کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه کنز اللغه و لطف قرآن حاشیه
مؤلف محمد بن عبدالخالق گیلانی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۶۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۲۴۷

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

تاریخ تولد فرزند ارجمند اخوی عزیزم
آقا عبدالله دوم دوشنبه ذیقعده ۱۳۱۳
سنه ۱۳۱۳ محرام

افعال ، تفعیل ، مفاعله ، افتعال ، انفعال ، تفعل ، تفاعل ، افعلال

استفعال ، افعلال ، فعلل ، تفعلل ، افعنلال ، افعللال ،

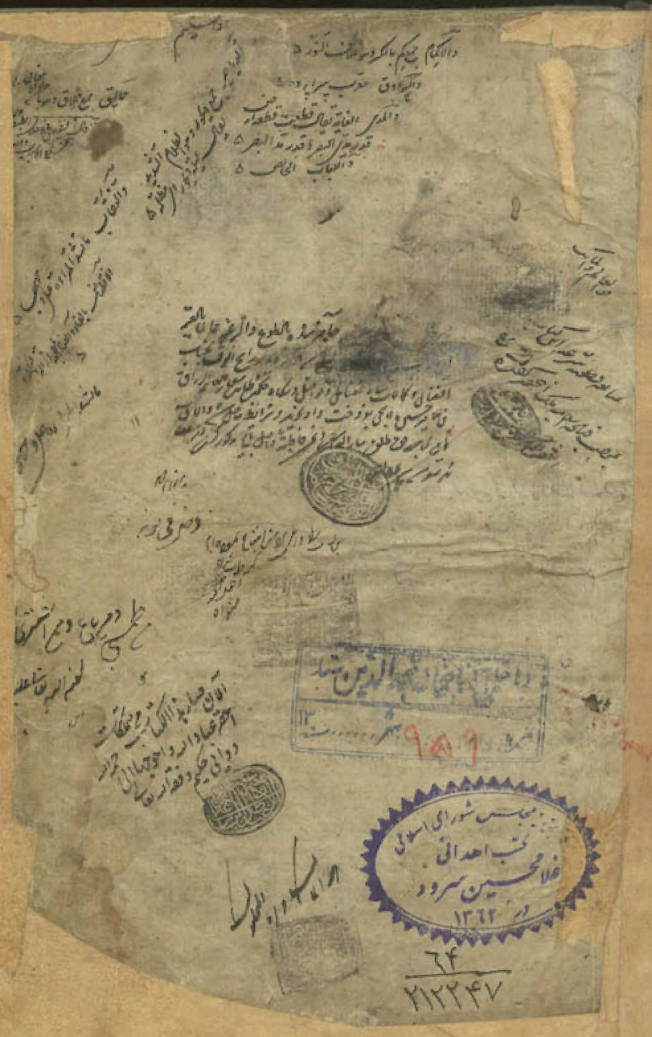
مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
۱۳۶۲
۶۴
۲۱۲۲۴۷

ابتدا و سر سخن آن خوشتر و در مقام
کو بود با حمد معبود خدای پاک نام

بسم الله الرحمن الرحیم

چو جامع کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اضاف را بصفا کلید گنج خانه سخن کرد اند و ارباب البیان را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون تاج شرف بر سر نهاد و درود موفور و صلوة نا محصور بر موقوف دود اسرار صاحب شفاعتنا من زلة اللسان قوله و مطلع انوار انا افصح العرب بیدا فخر قریش یعنی افصح فصحاء جهان و اقدم جمیع سخنوران محمد مصطفی و بر عترة نجبا و اصحاب اتقیاء او باد انا بعد چنین گوید فقیر محتاج بعفو رب غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفا الله عنهما بفضله عن ذنوبهما و ضاعف انوار سعادة مبتنیه قدیم که ارباب معنی و حقیقت و اصحاب دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت بکوشیده بیت که شرف لغات بر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت کلمات ایشان است و اشرف و افصح ز کلام صانع و کلام مصنوع حدیث افضلیتی اولی الحکمة و فضل الخطاب و مفترت کلامه فاده حمید قرآن کریم مجید که بلغة عرب نازل گشته است که وهذا لسان عربی مبین پس نظر بدین جهات لغة عربیه شرف جمیع لغات

باشد و جون لغة کلید خزانهٔ معلومات سرآنیه جهة شناختن معانی احادیث شریفه نبوی و الفاظ کریمهٔ قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بوضیح مستفیض مسلمان تابع باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است بنابرین بنوفیق الله تعالی بخواندن و ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه رغبت عظیم و اشتیاق تمام از کتاب صحاح و مجمل و صنور و محکم و اضداد و بدیع و شرح نصاب و لغات القرآن کرد بوجهی که بساکنون هر لغتی لغات الله تعالی لغات بخاطر اسان باشد و بطبع شرافة عظمی لغة عربیه بواسطه عبد بودن قرآن بعرب بودن منزل علیه آن است یعنی اعظم انبیاء کرام علیه صلوات الله العلام پس بالطبع مناسب هر سزاوار تر بود مزین کلمات حقایق صفحات این کنز اللغات بزینه هوا بهر دعا و علیه لتال نشان گرم اولاد افصح العرب و سید المرسلین و اعلم اعجا و الحق البشر و خاتم النبیین علیه صلوات رب العالمین یعنی بندگان حضرت اعلی سلطان سلاطین و اوکسر و برکان خوانین فخر بر و دار اعظم سخنوران حکام و دوران الی عباد الله هنگفة خادم قد لا استکبر علیه اجرا الا المودة فی القربی فرد و تاریخ مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا از بدء اطلاق مظهر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اقتباب بهج سرف انسان مراح دعا جوانح خلوة سرآء مثل آمد بیت کمتر از سفینه نوح مزدکب علیها نجا شاننده ملک الملک و الدنیا و الدین نواب ابو المظفر نواب ابو سعید محمد صدیق حسن خان بهادر لواء ان الله یامر بالعدل و الاحسان بیت شده دانا دل و دریاء عرفان : مدیح کم خور شید احسان : خطاب ا علی و لولاک لولاک : نشان ملک او انا جعلناک : تابش کشته ارشد سرلغة فاش : زبانها جمله در عدش در باش : خدیو بابی کیتی تاج و داد نظام ملک و دین شهریاران : بدانش خسرو ملک معانی : بهنجش کاشف سبع المثانی سکندر خرد لقمان رآی کامل : جهان گیر جهان آرا عادل : معلا مرکز بخت سعادت نواز شان سلطان محمد : جهانی که عقل و فهم آدم : زاد رکش نمی یابد و زان

خود چون فاصراست از درک ذاتش • حکونه کویم از کنه صفاتش • بقول مخ
نه مدحش منیاجم • ولی قولم بمدحش می‌ستایم • ثنایم کفت اکرچه از ثنایش
تمام کفت فضل از ذمایش • همیشه تا مختلفات شب و روز بر لفاظ مصادر تخی
بر ذوی دیباجهٔ کتاب بیان ماهیات صحایح کلمات را بذکر تحریر ادعیهٔ ارباب
اقبال منصاب کمار ساخته و محدثان دولت دستور صفاتهٔ عبارت کرتب
عنوات جوشن ایمانه مقامات عبارات را بشرح اشتهارات بدیعه اثنینا صحاب
لغظه و جلدل مشرف و معظم کردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه
صاحبقران سلطان صاحب قران سلطان مکان سلاطین شان ما الفراض انار عالم
والنقطاع دوران بناآدم بردوش طوایف اهرجان عموما و بر عاطر ق محمود
اسلامیان خصوصا باد • باد • وحضرت کرم تیرداش جنای پناه کاف اسلامیان
دروسلن دل بنور ایمان ساخته است بر مقتضای مشهاء مرادش متتبع زف
سلطنه و دجهانه و عزیق بجاه رخشنودی حاود انه خود کرداناد بالنبی العزیه و آله
الامجد • و فرزندان ایشانرا مستقیم الله بکمال الافضار در سایهٔ مرحمت باد ریغ
بذه و ثنا افلاک اعلی مطالب بر ساناد • بیتا حضرت حضرت سلطان آفاق
و جهانبان علی الاطلاق و ولی النعم بالاستحقاق پناه پشتیبان ازدیاد مراد
جهان دارینی جهانرا شانه اسرار فَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا و ملکا کبیرا
ظاهرو دیدار سلیمان نشانه که از محاسن اخلاق و محامد یش جهانیانرا
مشاهده آثار دلفهم نظرا و در دراليح و جوه بدایت خلایق را
رشادی بهره مانه • نزاران شکر حق در دو زبانست • که این سلطان دادکر
نشانرا • و لمحه عدم رشش سلیمان جهانست • یعنی زینت ایران ده دمان مصطفوی
دارایش لوای افتخار خاندان مرتضوی • فخر اولاد پیش دهم ولی حضرت سلطان
محمد اعلی الله علی ذروة العلی بترات سلطانه الکریم • و جعله فی الدارین عزیزا
فی جوار رضوانه الجسیم در ظلال جود رشید مناک ظلالة الممتنع بکمال سلطانه دجاج
کامرانی جنة الفتح و ظفر عباد بر مقتضای مراد مستمر و برجزو دار دارا د بجمه محمد

اولیاء الله عن الالفاظ والالزاد **واین نحو مستی است بکسر اللغاة** و بنون بنی
الله فاور و کاب مرتجلست بترتیب حروف نحوی بر بیت و هجت لغات
و سه کتابه مشتمل بر حذا ابواب • والله خیر الموفقین بالصواب والیه المرجع والمآب
اللهم اجعلنا بنور فیضک العظیم منتفعا بها الناس و ذریتنا للانتفاع الکریم من
فضلک العمیم یا حی الانیس **اکنون باب** پیش از شروع در مقصود
لابد است از مباشتن مقدمات چند **اول** آنکه در بیان کتاب بقدر الوسع
انچه مسموع و معلوم کشته است از اکثر لغاة مصادر و غیر مصادر اوزان مشتقات
بعضی با ذکر رفته و بعضی را بذکر مصادر ان اعتماد کرده و هر مصدر که بحرف
اصلی نباشد اورا در یکی از سه باب باید حبت یا باب بحرف الف و یا باب بحرف
تا و یا باب بحرف نون بحجو دعوی و شنود • و عرفان و مراد بمصدر آنست که معنی یا بی
اورا جهان اوا ثوان کون که در بحرف دال و نون و یا تا و نوع یا شد دولالة بر حدث
کند و فعل از و مشتق یا شد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد و هر لفظ که یا شد
منقول است یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیکر داشته یا شد که ازان معنی
نقل کرده شده یا شد بمعنی دیکر بحجو صلوة که اولا بمعنی دعا بوده و پدران منقول
بمعنی نماز شده • و مرتجل آنست که ازان معنی اول منقول بمعنی دیکر شده یا شد
بحجو حیوان که بمعنی جاندار بوده و لفظ مصطلح غیر لفظ منقول است
به مصطلح بعرف خاصیات • منقول بعرف عام **دوم آلت** مصدر بر مشتق
لازم بیت که بر وزن اصلیه او یا شد که کاه بود که بر وزن اصلیه مشتق خود
یا شد بحجو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتال است و کاه بود که
یا تا زاید یا شد بحجو مصدر شدید که شدة است و مصدر نصیر که نصرة است
و کاه الف و نون زاید آید بحجو مصدر طاح که طوحان است و مصدر محوم که
حرمان است و کاه هیچ زاید در آخر و یا زاید در آخر و یا بواو زاید فقط آید بحجو
مصدر تبتة که منزوة است و سرور **سیم آلت** در کلمات عرب بکار
شاید که بمعنی سیاه باید چنانکه کویند بمعنی چشم و جمه و نزاعه است و شاید که لغاة

سیاره یک معنی آید جنا شارق و حمل و ذکا و بیوح همچنا که مجموع معنی افتاد بست

خمسم اناث شاید که یک لفظ بمصدر آید و هم غیر مصدر جنا که بیذه که معنی تخم اندا است و هم بمعنی تخم افشاندن و قنطره که معنی پل اندا است و هم بمعنی یک بیشت پل جایی غیر مصدر یا آنست که اسم مصدر ثبت جنا که گفتیم و یا اسم مصدر بیشتر و بیوح آنست یا لفظ است بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی مصدر کند بی آنکه در لفظ آن دال و نون یا تا و نون باشد همچو صیریم که معنی در شیاندن روزن یکبار حضور دن است و یا بوزن مصدر باشد اما فقط از دحشی نباشد واین سیاره است همچو تخم و دیگر و امثالان و یا در آخر معنی مارس دال و نون و تا، و نون نباشد همچو شهرزد که گفته شد همچو فیذه که معنی توانا شدن و توانائی مرد و اقداست **سیم** اگه شاید که یک لفظ چند معنی لایق و هم بمعنی متضادی همچو باز که معنی افزون شدن و هم معنی افزون کردن اقداست **ستم** اگه شاید که یک لفظ بود و معنی متضاد دان آید همچو شف که معنی زیا و سندن و هم کمتن کم شدن اقداست و اینچنین لغاتی با لغات الاضداد گویند **هفتم** اگه یک لفظ شاید که جمع باشد و هم مفرد واین بر دو قسم است یکی اگه معنی جمع مناسب معنی جمع مفرد نباشد همچو غلالت که معنی کشتن اقداست و هم بمعنی کشتنها و همین قسم شاید که مفرد مونث و جمع مذکر هم باشد مگر آن که مفرد مونث اقداست یعنی زن است و جمع مذکر اقداست که جمع مسکر آن باشد یعنی مردان مست و دوم اگه معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد همچو غلال که هزن مفرد باشد یعنی مانا به است و همین جمع باشد یعنی خصلتها و مفرد او خلة است **هشتم اناث** شاید که تا از کرد ملکی یا جز لفظ جنس مفرد و افاده معنی وحدت کند همچو تاء الکلمة و کاء یا جز اسم مفرد ملکی مفرد و افاده معنی جمع کند همچو فحولة و دشاید که **نهم** اگه شاید مصدر مفرد ذاتی اسم مفعول آید همچو مجهود که بمعنی جهت کردن باشد و معقول که بمعنی در بنا طاقت باشد و مخلوق که بمعنی سوگند خوردن باشد و معقور که بمعنی دشنام شدن باشد و اجناد از لغات مشاذه که بشد **دهم** اگه شاید که لفظ جمع بود

حروف کذا از لفظ مفرد باشد همچو سقف که جمع سقفة است و شاید که همو باشد که او را از لفظ او مفرد جنا شد همچو نسوان که جمع امرأة است و شاید که لفظ جمع لفظ باشد که برخلاف قیاس جمع تکسیر باشد که جمع غیب است

یازدهم اگه مصدری که بوزن تفعال باشد اگر عین الفعلش مکرر است ثلاثة مزید فیه است غالبا و از باب تفعیل همچو تردد و اگر مکرر نیست ثلاثة مجرد است همچو تخواب **دوازدهم** باشد که یک لفظ زید ثلاثة مجرد مصدری آید و از باب افعال لازم همچو کسب که بمعنی بردن در افکندن است و اکتساب که بمعنی بردن در انتشار باشد **سیزدهم** اگه شاید که یک لفظ جمع دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده دستان باشد و بدستان و بمعنی جمع اقطع است و بمعنی رهنمای کاروانشتر هم باشد و بمعنی جمع قطیع و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مونث هر دو آید همچو ندمی که جمع ندمان اقداست و جمع ندمانة هم اقداست **چهاردهم** اگه شاید که اسم فاعل راد فعل و معنی مصدر گیرند و بموضع مصدر آید همچو عافیة که گویند عافاه الله عافیة و همچو عاقبة که گویند عَقَبَ فلانًا مکان ابیه عافیة **پانزدهم** اگه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة بمعنی مرضیة که بمعنی مرضیة است **شانزدهم** اگه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید گفته اند جنا نا مسئورا بمعنی ساثرا و گفته اند آن وعدة کان مأتیا ای آتیا کذا فی الصحاح **هفدهم** اگه شاید که لفظ مفرد الوزن مجروح اللفظ باشد همچو قوم و شاید که بعکس باشد همچو جنابیب که بمعنی حانیا برید است **هجدهم** اگه شاید که لفظ جون لفاظ مجرد باشد معنی داشته باشد و جون بیاب افعال شود هنداان معنی داشته باشد همچو نطف که بمعنی بردن است و انشاط که بمعنی کردن و **بعد ازین** شروع است در مقصد کتاب و الله اعلم بجمیع الابواب

کتاب الالف باب الالف

معه الالف من حروف الثلاثة المجرد آنا در یافت کند لفظا غیبا و غایب

فصل

ابتغا خواستن اشتفا شفا یافتن اشتار کاه شدن انتثار پراکنده شدن انتشار پراکنده شدن اصطفا برگزیدن اقتفا از پی رفتن اعتر واعتم حضور را یکسان شمردن اقتضا شمردن و کشیدن اختار اختیار کردن اختفا پنهان شدن و پوشیدن اختلا اختیار کردن اختفا پنهان شدن و پوشیدن اختلا اختیار کردن اختفا پنهان شدن و پوشیدن اختلا

استعدا بازداشتن خواستن | استحذا عطا خواستن | استوخا سست شدن و زبون شدن و زود خسته شدن | استذما زه بجوزه شدن و از استادن | استذمار برخاستن بزمانده و بسیاره | درخت رفتن و نیاز کردن | استنفا دیر خشم شدن و بد زود آمدن و کم آزار شدن بخیزی و درجستن و برآکنده شدن و انکار و منکر شدن | استنهد آهیزه خواستن و زاری نمودن خواستن | استکو انکار کردن | استغوشا زشوه خواستن و شیر خوردن خواستن بچه شتر | استغشا جامه سیر درکردن | استمأ مهمان خواستن و نوبدن | استنشا نوبدن | استعصا فرمان نشدن | استقصا دو در شدن در دستم با بخراج | استصفا تمام غارستادن | استسر ستیزه کردن در رفتار | استفر آهیخته کردن برآ کردن | شکار | استعرضا خودنمایی خواستن | استقضا قاضی کردن | استعطا عطا خواستن | استعفا معاف کردن خواستن و از کسی | استعاکا کردن خواستن | استحیا حیا کار آوردن و خجالت کشیدن | استخفا بیمان شدن | استحیا زنده گذاشتن و نرم داشتن | استشفا شفا خواستن | استنثار پراکندن | استکفا کفایت کردن خواستن | استبکا گریستن | استحلا شیرین آوردن و شیرین خواستن | استلقا پشت داشیدن | استحلا خاله خواستن | استغلا بزرگوار شدن و بلند شدن | استرفا فرود کردن خواستن | استملا از زاد ضربه نوبا شیدن خواستن | استنشا بهره نا کردن ضربه از قابله دوان شانه کردن | استدنا نزدیک کردن | استفتا بیا شندن | استمنا بیرون کردن منی | استعوا مدیر آمی دادن | استهوا سرگشته گردانیدن و شیفته دل کردانیدن | استثنا هیزم داشتن | استخذا فرو فتن کردن | استثنا خیر خواستن کردن و بستیزه نا خوش هوا استثنا بردن | دیر خوابیدن | استثد ما بدان خواستن | استحیاء بدیرش کردن بانگ رهم کنیزک بیمک ضعیف | استحراء کوار شدن | اوون و کوار انیدن | استحرا سخره کردن | استناء با بیرون انداختن خواستن | استبطاء کار بزخمردن

استدفاء گرم شدن خواستن و با تش و مشتران نا بیدن | استکلاء نا خیر کردن | استبطاء نیع نخوردن | استیباء نا خوش آمدن سوا | استبشا به با شنا بیه را بر رفتن | استیصا اندر زیر رفتن و بنگر و بشن | استیفا تمام و ترا رفتن | استیقا بیدشدن و راست ایستادن | استبکا بیباه به شدن از و بین | استبلا دست با فتن بر چیزی یعنی غالب آمدن | استبحا خرفتی | مزمصدر الافعلا ادعوا باز بیناه دن | مزمصدر الافعلال اعلنباء بلند شدن اطلنفاء بزمین خسبیدن | احبنطاء خشم شدن و کژدما ماه با شدن | احلنطاء به بیت و خسبیده جانکنده مرد و بای بیجا بگردیدن | مزمصدر الافعیلاک اعرهیاء برابر بر بیه نشستن | احرنجاء برهم نشستن مرغ | اجلیلاء شتابیدن | اذکیلاء شتابیدن | اذکیلاء بیناه رفتن | افطیطاء نیم دشادان رفتن الکتیناء مبالغه کردن در صفت خود و سخن در مالدن | افکیلاء به ارام شدن و بلند شدن و خشت بیدیت | مزمصدر الافعنلی اکلندی و اعلندی سخن کهنه شدن شتر اعرندادی و اسرندی غلبه کردن بر کسی | اسلنقی به بیت و اخسبیدن | ابلندی سخن دهکی شدن شتر | مزغیر المصادر اشیاء چیزی. اشیاء و بیت خورد و خرد | اشطاء نی خرما و بلکها. رنج و کیا با که از زمین بیرون اید یا شد | اجاء نام کوه است | اباء بدان اشیاء بیوان اشیاء. التیبن خرد و بیکدی اشیا بالحش هم فسان اشیا اسدان و انیا. الزای لیبر و. دان اشیاء خبره اذا فکره الی نا و با و لیون الا کمه الا نقه الاجم الا جبان و ناکاه. بانی و ادو حرف تنبیه است الی مرو بزرگ سرون و کوشند بزرگ و بنده الا با سوگند ی و اجمع البذات افاء و قتها اباء طواب مندکوزه و کاسه و خوان. انی خون و بیجون و کجا و مرجا انا من اننا و انا ما اذا چون و قتی و بس ذاکاه. و اذ عمل اوز ادات شرط است و عمل دو ظرف و عمل تسبیم ادات جزا. انجوزا و عمل جواب جزا. مفاجات اکی آناء و اباء و زمان نا بیشد. اذاء بزبر. ایتما مرد انتما بتن دو کس. ایاکما شما دو را ایانا ما را. ایاهما ایشان دو کس را. اباها ان زن را. اذ ما و اذا ما

أولى لك فأولى أولى لك الويل ورد كخ خصومة ومردوعا كاگفتا
كبر مخبت از خبات وصبر مجد، مجد أقصى صلح كرد، ترا بهى زيبا تر أقوى
قدت مده تر أجلى روشن تر أسى غمگين تر أدهى سخت تر دلخون و
عظيم تر كار أبى بنده تر أبدى آشكار تر أكلف كفت مده تر أصفى
صاف تر وبه گزيده تر أبكى گريده تر أذكى پاكيزه تر أطهى
سيه لب أشفى درمان أشفى شفا دهنده تر أشقى بدبخت تر ومراد
از شقيها كه در قرآن آمده است كه أذا أبعث أشقيها قدار بن سالف است
كه ناقه صالح را عاقر كرده بود أحدى يكى أدناه وأهداء فروتر بت
أخى همزبان تر واو از ضمير منوا است أشهى آرزو كننده تر أكفلنيها
يعنى باينداز كفت مرا به آن أسفونا يعنى درخشم آورد ما را أهدنا راما
ما را أطيترنا يعنى نظرة ناست يعنى فال بد گرفتيم أضلرها كه در قرآن
آمده است فعل امر است كه مفعول يعنى سوخته سوزيد آتش را در روييد به
آتش كه خطاب به دوزخيان باشد أهجيراى واب دعاى أخزى رسوا
اندى بخشد تر وپرهيزتر أحنا همزاب والحراف أقلمها نام داروى رست
باب الالف مع الباء مز مصدر الثلاثى المجرد أدب وأباب باز
گشتن وأدب يعنى حبت دست دبا بركرداينيدن حار واداد رفتار وبعضى فرود رفتن
آفتاب ع اد أب وأباب سوى وطن رفتن ومنزل شدن مر أدب مهمان
كردن ومهمانى خواستن أدب ما أدب شدن وسوى طعام خواندن أشب علامه كه بران
وعيب كردن وبيا بيختن بيم جزء أدرك نزديك شدن وافتادن عضو وسخن شنيدن وكار
مز مصدر الافعال أتواب توا كردن وتراب خاك غليظ تر وخاك برجزء افشاندن
عار بمعنى ضربت قوله بخبر هو أخبر بالكتاب فأنه أنجع والمعنى واحد أنعاب برانگيختن
ودر بخ انداختن أنعاب سلاك كردن أنقاب رد وبين كردن أنكى لجدأب
تنگ سالك بافتن دبه برشدن ونبين دبه باران شدن أنهان أحراب خداوند كوشتاران
وشتران ناكن شدن أجتاب جنب شدن وكناب جنبوب رفتن أطراب ناداد آواز

أحراب ويران كردن أخصاب فراخى سالك نبض وآباد ان شدن
زمين وقريه كردن أخطاب نزديك آمدن وكس را براى نكاح كردن خواستن وزرد
شدن خضار جنانكه بر دو خطها كاسبز باشد أجلاب نابك بر جزء نشستن وفراهم
آوردن وبارين فادن ودوست فراهم آوردن أجراد دوست برپايان مايه نبيذ
كردن وكم نزاشيدن شتر أدناب كنايه كردن أجلاب درشيدن ودبا سيه
كردن وفراهم آمدن أخداب مهربانى كرداينيدن أجراب دلالة كردن كس
برعيبها ودين أحناب پس كردن ودبين شدن وكس را جزى دادن كه كان خشود
نابشد أجفاب زن رنگ برشتر بستن أدهاب هرزه ودرازه دويدن
أدراب نيز كردن أرطاب كنده شدن جزء أرغاب راغب كرداينيدن
أزغاب سوى أول برآوردن جوزه دهنبار كردن جزء أرقاب
كشتن جزء كس را بدين دهد كه اين جزء العدا از دوناشد أركاب
برنشاندن وبزين درآمدن أسب أرهاب نرم ساختن أسقاب گرسنه
كردن أسقاب نزديك آمدن أسهاب سبا بكفتن ودر بيابان فراخ رفتن
وازبيدن عقد بواسطه كزيدن مار أطياب سبا كردن وازه بدرفتن بعضى
شتر بعضى را وسخن شدن باد باغبار أشعاب كخت كرداينيدن أضعاب
دنبه خواركردن وبشكوار بادفتن وشتر نرا چنانكه ابزن كردن أضعاف نزديك آمدن
أشواب آميختن وفهماينيدن ودعوى كردن ودل انداختن ودبه جمع ضرب است
قول حق واليه يرد علم الساعة يعنى حب الجمر يعنى نبذ به مصاف أصحاب ياوركردن
ورام شدن وخداوند فرزند بالغ شدن واشم وسوى بر پوست كه اشتن نبريدن و
طحلب برسر آوردن وطحلب در كتاب طاسين است أضراب سرودن بكبرا ينيدن
وطعم شدن وشتر را به ابزن دادن وكس را ذوق فرمودن أطياب دور شدن وحيض
كردن نقيب وسلوب كس أعقاب خشم وكردن أعراب ده درشدن أعتاب
بكوبه شدن ونبين أعطاب هلاك كردن أعتاب ابزن دادن أعقاب باداشتن
ودر بدادن ضمن و فرزند آمدن كس را از پس وفات او واز بدر او بردن أعجاب

باب الالف مع النون وما يثلثهما

إنالة اصله نول ينول ايصال الشيء الى غيره وتمكينه منه

إنابة اصله نوب ينوب اقامة الشيء مقام غيره

إنارة اصله نور ينور اظهار الشيء بالضوء

إنافة اصله نوف ينوف الارتفاع على الشيء

إنامة اصله نوم ينوم ارسال النوم على الشخص

إنارة اصله نور ينور اظهار الشيء بالضوء

إنافة اصله نوف ينوف الارتفاع على الشيء

إنامة اصله نوم ينوم ارسال النوم على الشخص

إنالة اصله نول ينول ايصال الشيء الى غيره وتمكينه منه

إنابة اصله نوب ينوب اقامة الشيء مقام غيره

إِبَانَةٌ جدا شدن چيزى از چيزى رسانيدن إِحَانَةٌ بر رسانيدن إِسَانَةٌ هلاك شدن مال
وتباه شدن وسود رايج كردن سود ندادن إِشَانَةٌ دانستن ومطلع شدن بر چيزى إِضَانَةٌ
فرو نشستن شدن وكم شدن در حالت چيزى از چيزى إِفَانَةٌ زايل شدن إِمَانَةٌ
زمين وغير آن فرا گرفتن شدن إِنَانَةٌ نابود شدن كسى واز ميان برداشتن چارپا
وشكار كردانيدن متوحشان وغيره إِضَانَةٌ نهان كردن ومميل داشتن وخصومت كردن كار كردن
وفرسيدن واز ميان بردن چيزى ودر شناختن وواكذاشتن كار وچيز را كذاشتن نعال سپوختن
كردن وكرد خود كرفتن إِطَانَةٌ كرد چيزى در آمدن وبهم نزديك شدن واز نزديكى فرود آمدن
إِفَانَةٌ جدا شدن چيزى از چيزى إِضَانَةٌ جاى وابكمى دادن براى واندن وداشتن فرو كذاشتن
إِمَانَةٌ دركذاب واياى ياقتن إِضَانَةٌ تنك دست شدن ونيز بد حال وكفتكو شدن إِفَانَةٌ
فرا رسيدن إِفَانَةٌ بهوش آمدن وفرو نشستن بيمار وكمان شدن إِسَانَةٌ فرا كذاشتن وفضا دادن
الإِفَانَةٌ تمام داشتن قيمت شدن ودر ذات بلندى بيش بودن وعداد إِحَانَةٌ
إِحَالَةٌ كردانيدن إِحَالَتْ حواله كردن وحيلت كردن وحال كشتن ودر آب شدن ودر سيم
كردن وبهلوان شدن وبكمال استادن إِحَالَةٌ بكمان در انكندن وفراوان زدن إِمَالَةٌ
بدان داشتن شود وفايدى ومزاوار كردانيدن إِبَالَةٌ برداشتن وبر دوش نهادن إِنَالَةٌ
كردانيدن ونصرت كردن إِمَالَةٌ خوار كردانيدن إِزَالَةٌ زايل كردن ودور داشتن إِسَالَةٌ
روان كردن ذوب وسيل وشتران إِسَالَةٌ بر داشتن إِطَالَةٌ دراز كردن وفرو كذاشتن
إِعَالَةٌ بسيار عيال شدن ودر دوش شدن وفراخى دادن كردن در خرج كردن ومراث
إِعَالَةٌ در خانه اندوختن ومزيد داشتن إِفَالَةٌ بيع خلاف شدن إِنَالَةٌ سيرداشتن
زيادة شدن وعيد شدن إِنَالَةٌ عطا وداشتن إِمَامَةٌ دانع داشتن وبا كس كردانيدن وچيزى ديكر
بيشوا شدن واستادن إِسَامَةٌ مزاوار كردانيدن إِمَامَةٌ بر چيز كذاشتن كسى را ودست ازو
كوتاه كردانيدن إِمَامَةٌ ارزان كردانيدن ودر باك شدن إِمَامَةٌ استادن ودر بالاى كار
راست كردن ودر وعده وصف كردن واقامة كفتن وفعل چيزى كذاردن وقول خلف نعال وفاء الفلوة
در اصل قامت بوده است كه ما در اين فصل حذف كرده ايم واز اينجا بيع صاد وصت كردن الإِمَامَةٌ
نزاد واز عداوت كفتن إِحَامَةٌ هلاك كردن إِمَامَةٌ خوابانيدن إِزَالَةٌ جدا شدن

نقطه كاه بر خرمن إِسْغَانَةٌ فرياد خواستن إِسْخَانَةٌ واسْتِبَانَةٌ بيدا كردن
إِسْتَاحَةٌ ساختن وصلاح يافتن واز بيم ويم بركشتن چيزى إِسْتِرَاحَةٌ آسودن
ودور بودن إِسْتَاحَةٌ عطا خواستن وشناعة كردن خواستن إِسْتِبَاحَةٌ وحلال شمرد
إِسْتِجَادَةٌ نيك شمردن وشكر كردن إِسْتِزَادَةٌ افزودن خواستن إِسْتِفَادَةٌ فايده كرفتن
ومنفعت شمردن كسى را در كارى إِسْتِقَادَةٌ راه بردن وقصاص خواستن وفضا در خواستن
إِسْتِعَادَةٌ باز كشتن خواستن ديكر بار كردن خواستن إِسْتِفَادَةٌ واكذاشت خواستن
خواستن إِسْتِشَارَةٌ كرد آمدن إِسْتِخَارَةٌ زنهار خواستن إِسْتِعَارَةٌ بهتر بن
خواستن وعده بازكردن خواستن إِسْتِدَارَةٌ كرد شدن وبكرد چيزى در آمدن إِسْتِرَارَةٌ
زيادة شدن خواستن إِسْتِشَارَةٌ مشورت كردن خواستن وفرو شدن إِسْتِطَارَةٌ
بر آكندة شدن ودر بن شدن وبهتر شدن إِسْتِعَارَةٌ بعاريت خواستن إِسْتِشَارَةٌ
روشن شدن إِسْتِخَارَةٌ عطا خواستن وخصت طلبيدن واز خواستن براى رهنمايى
چارة خواستن إِسْتِخَانَةٌ لكد خواستن إِسْتِبَاضَةٌ وابس دادن
إِسْتِخَاضَةٌ بر كسسته خون آمدن از موضع مخصوص زن بعد از ايام حيض إِسْتِرَاضَةٌ خوار
شدن زمين وكم آب وجمع شدن آب در بيابان إِسْتِعَاضَةٌ عمم خواستن إِسْتِفَاضَةٌ
چيز خواستن وبراكنده وفاش شدن خبر وقصه وكشاده وبسيار شدن إِسْتِطَاطَةٌ فتيله
وسزا واريشن إِسْتِنَاطَةٌ از شخم موضعى وبوته بيرون آوردن إِسْتِنَاعَةٌ وزن خواستن
هر چيزى كه بيع إِسْتِجَاعَةٌ كرسنه كردن إِسْتِقَاعَةٌ زنا خواستن إِسْتِفَاقَةٌ بيدار
شدن از إِسْتِبَالَةٌ بولد كردن خواستن إِسْتِحَالَةٌ محال شدن واز كار بكردن ديكران إِسْتِطَالَةٌ
كردن كى كردن ودراز شدن وچيزى از توى كفتن زياده واز كجايان از دون بركشتن از
إِسْتِمَالَةٌ دل خواستن واز دون خود سير داشتن إِسْتِكَامَةٌ جاى خواستن إِسْتِضَافَةٌ
سير كردن إِسْتِقَامَةٌ راست استادن واستادن إِسْتِنَامَةٌ خواب كردن وآرامكه
إِسْتِهَامَةٌ دل بچيزى دادن بشيفته شدن دل إِسْتِعَاذَةٌ پناه كردن خواستن وطلاق كردن
ناقه بايد إِسْتِبَانَةٌ آشكارا كردن واز ميان بردن واز ميان إِسْتِبَانَةٌ واز خواستن
إِسْتِعَانَةٌ يارى خواستن ونزديك راسيدن إِسْتِكَافَةٌ زن خواستن إِسْتِكَاكَةٌ

دکمه باد **اسطوانة** ستون **اسرة** پیش کردن و پیش نهج و پیشی کردن **اسطورة** و **اسطورة** دروغ باطل و چیزی باطل **اسکوجة** چندگه مقدار هیچ مثقال یا آب کبود و این نام یهودی است **الهة** خدا نام کفر و **الله الا الله** لقد تا **اتحة** گمراهان **اقوات** روزها **اثرة** و **اثارة** بقیه چیز **اثرة** روز تعبیه **اوثرة** زن جفت و شک و مرفه یا اهل که بزبان کبد سیکا کنند اول خدا و نشان داد برای چیز موئنث است دانی راه تفیظ و او یا بدکنت **اخلت** خلت داده شده **امنة** و **امنة** خرد بیاید امین **امانة** اجی بکسی سپارند تا هر کار خواهد باز ستاند و زنهار **امرئة** شنیده مرا کوچکی را کوشند که بان چیزی را کوشند **اخبية** الاحقاد دارد بیشین و جهیها و منزل از منازل قمر و او معتزد و جمع **اسکلة** حاجة اضافات همها و کنیتها و او جمع **اکمة** واضح است **امنية** اجنی **امنية** بفتح الف خواهد آرزو و در وضع و کتابت خواندن کقوله تعالی القی الشیطان فی امنیته ای فی قراءته **امجمة** سنگی که بران سر بکنند شود **آزرة** درخت استوار شده و درهم و متراکم و قوی و شب برد **آزرة** بفتح اول و همزه در ضمن این کراز و جب معنی کنند **آزرة** بسکون را در حالت صبور **الدومة** بزرگواری بخط العوبة بازیگاه **املة** ستایش **املت** بشاید که فراخ بعد بیع **اشارة** رمزه و فرمان اشارات جمع **ابابیت** جمع **ابابیل** نام شهری و بازار حوا **اخنة** عذاب الف و نون زائد جای **الاصفوخة** بزرگ گیاهیست که از شاخ کوبند و با انبوه کیا به شاخ **اصیبة** کودکان **اصیبة** خصوصا صبیه است بمعنی کودکان **اصلت** کار الف و نون زائد **اصلات** کاردها و او جمع صلت است **اصبوحة** باداد **امیة** شبیه بیا شاگاه **اساورة** سواران فرس و نام قومی است از عجم در بصره و دست و رخها **امحمانة** بکسر همزه روشن بداد **امرئة** بکسر الف خاجه بفتح الف کرده عضد و **اضبارة** و **اضامة** بکسر همزه حماعة از مردم چون مثل مکتوبها و کتابها و غیران **امحوکة** بکسر همزه را کشنده اره **امحالة** شیریکه در غیر وقت دوشیدن شیران برای کسی بدوشند **اغفة** و **الغفت** احمق و دست جب و الف کوشند شاخ بزشاخ مجده

راجع کردنیه **اغنية** مرده **اتلت** بکسر تا و تشدید لام **والت** بکسر تا بمعنی الکنا باشد **ابوة** پدری **اخوة** برادری **اخوة** برادران **اخمة** خبره **اقمة** تنگ و عار **اخرة** عقبات که در راه بنا شنود **اخرة** بواو و نون در آخر خاء **اجارة** و **اخوة** مزد ابالة بشه بره **اخرة** آن سرای **اسامة** شبه دشمن **اسکفة** کفت را آستانه پشت پیروکه بیاید و بسیار رفتن چرک و بیع **اسکفة** بشدید فا و فتح الف استانه در **اشاکهة** کنگران و صنعت کاران **اوقية** مقداریست درهم است و بیع سی و اوقیه در حدیث آمده است بضم جیم درهم **ابغة** مرد ضعیف رای **اجیة** کنیزک بکر جانب **فرج** **اجلة** جرمهای دندان خلیل **اکیة** بشه **اجمة** جستن **ادلة** حوالشه قا **اعرة** غالب شدن و بزرگ و ارزان و گفتن و او جمع عزیزات **امنة** ایمنه **امان** **ائمة** مهار **اکنة** پرده **اناة** بروزن فعالت انتظار و اصلش بروزن افعله است **انة** کوشند ماده **آنية** ظرفها جمع اناء و بدیعلی جمع انا است و بعضی گفته اند جمع جمع انیة **انفلة** بضم اول و فاء و کسر همزه و تشدید لام کرده **اطرقة** بکسر همزه و راء حراست از کشن آدمی و کوشند رشتنیات **آبت** و **آبت** و **آبت** رو بخت کردن **اوطعة** جمع وظیفه است که در کتاب و ادویه است **اصدة** براین چوب **اهوکة** شاخ خانه **اهرات** جمع **اهرف** بسیار دراز خراف دین **امة** بضم الف و تشدید میم شکسته کوشند ماده میخ کشتی اقا دیاچ یا از حراجت نشده بیخ **استارة** آبی که بزمین بدوشند تا بران افتاب نگذرد **آخرة** کاریز **ادخة** دود **اسقية** جنگی و نصیبها و آب و بارها **انزعية** زعانه **انثوبة** خراجها و آن شده بنا **انزفلة** بفتح الهمزه و تخفیف لام کرده **اکیسة** بوشنها و او جمع کیاست **آتية** جمع نا **اتالة** و **اذکارة** مادینه است که از کوهان اوا کنند جیم و شکار کوه در گوش بنا شود **انفوغة** طرفی که در آن شکنند **آية** بشدید یا مؤنث است **انبلة** نرابهای خرما و او جمع **انبیات** **اذة** بشدید دال سخن زبان و کار نخب **اذاوة** ظرف آب که از ادیم سازند و گویند اطرة با کاف و خوف تیز بچند دهن و فاکنه که بر دیگ بندد برای اصلاح شکسته و دیگ **اسافة** دیگ

رکاب **استفية** خرگاه سراپرده شدن ناچیز شده باران آب شکنند و بعضی لغه تونس ازاد بر حذر داشتن **اقوزيات** خانه‌های بزرگ و تختهای بزرگ **احاصية** آش آلو **اجانة** بشدید جیم تغار و آن خانه‌ها بضم خا جایی گوزه خرید که در آن دوغ و شلغم کنند و مانند لاوک خرید سنگ یا از گل و غیران کرده و جاه شوند و جمع بالکسر **اطعة** طعمها **اغلة** غذاء **اعلمة** بران **اسلحة** سلاحها **اسلة** سرزبان و سرنیزه و هر چیز تیز **ادعية** ظرفهای چرمی **آنية** بضم الف گرشی که در آب جوشانند و گوشت در آن پزند **انية** بای **آنب** بکسر همزه و ضم آن **آية** بکسر همزه سنگ و عار و خاجه از آن بزمه دارند **انية** ستایش **امكة** سرانگشت **اهالة** چربی گوشت دنبه و پیه که افتاده **اهلة** ماههای نو **اهبة** ساز و کار پیش چرمی و راف **اذلة** راه نما بان بالسنه زبانها **اکاسرة** بان نام جمع دارد جمع کسری است **اضافات** اضافتها و منسوبها **انجاة** بالهای مرغان **المقصة** برانا و او جمع قصبات **اية** موضوعات **اخية** خواهر که در مکه مادر باشد و در کودکی بسیار خاء و جمع خیرات **اهوية** کنده رفتن و عادت رفتن **انعرة** جمع بعیرات **امدة** زمانها و او جمع عودیت و عاد **اضحية** و **اضحية** و **اضحا** گوسپند و غیر آنکه در عید اضحی قربان کنند **ارذية** بزکوچی عاد **اجروعة** زمین ریگ ان و او جمع **اغلوطة** مسئله که مردمان را در غلط انداخته **اغلوطات** جمع و نهی الغلوطات **اجمة** سواد که بسیار از بیشه بود بضم و از انبوه بان کبد ران بدانگه کوشند **امكة** بضم **امكة** بفتح **اكات** جمع **اكة** گرمای کشت و نخی و عادت کردن بزمانه **اثلة** درخت گز **اثلات** جمع **اثبات** بزرگان و او اصل کیاسی بودات که بدین را بنا فلب گویند **اجنة** طرف بالان و آنکه بشدید را بنهادات **امنة** شادی و انشاط و آنکه از جب بضم **افنة** خانه بزنگ کنند بشدید **القة** گرمابه و بعضی خانه بزرگ **اطانة** خانه بزرگ **اذة** بشدید دال سرشک و دوال کودکان بزرگان **ابلة** بزرگ **ارنة** سرگین گاو گیرند و زراعت بنبط کنند **انكلة** بخ **امرئة** بضم الف و نشدید با اهل بیت کسی از اعمام و کس زان کوشکی برکشند **الاهة** آفتاب و دو خواندن در جاهلیت **ابرة** عملات از غلبه سرما و طوفه بنا اصوف **ابرة** فاکنه او جمع **ابابیت** **اجربة** جمع جربیت **آونة** وقتها و او جمع اوان

اجفة طرفهای موی که بر کرد اگرد سر بیع دوخوی که ضرر اگرد و دو کوشند **اکلة** بضم **اکلة** بفتح لغه دیگر مرض ان دوشش **اکلة** خورندگان **اکلة** بکسر همزه فارش **الکلة** خورنده شده **الولة** کوشند بر دارس **ادمة** بالین بیت **ادمة** بضم الف و سکون دال رنگ سبزه که در شکر بیع و بنوشند دست او بیز و بنگ کنند **ادم** و آدمی **ادمة** بوستها و او جمع ادیم است **ادمة** و بر وطلد و بر **امدة** و او جمع فواد است **امرئة** مزاجها **باب الالف مع التاء عن مصدر الثلاثی المجرد** **ابت** مت شدن از بر خود و طاعت شده **عن مصدر الافعال** **اصابت** نکردن و خدشه کردن بمعنی غلط کردن **اجرات** لاغر کردن ستور در راندن بسیار **احیانا** و در وقتی کردن **اجابت** بلند کردن و خدا و بلند شدن و بایمان جنبت کردن و فرمان کردن و او ندن و قضیت ایمان کس را **ازغاث** شوراندن **ارقات** نقط فتن کردن **الکوات** کمین کردن **الثبات** در نگه کردن بمعنی کار بال کردن **اثبات** راز خواندن اشیع را کردن **اعتات** بیاشدن بمعنی و سخن بد کردن و بلا و شدت لاغ شدن **الثات** سالخوردگی و ضعیف شدن مادران **ارثات** کند شدن جامه **اثبات** جامه زائیدن **ابوات** پدرشدن **اعتات** بر یکدیگر زدن سیستن و بزمین زدن رسیدن و مال بیراف نفقه کردن **افعات** آسان کردن و فتی عطا کردن **عن مصدر الافتعال** **ابتاث** کاوندن و بیرون بخشیدن **ابتعاث** برانگیختن **اجتداث** خبر کردن و برای خود جمع خبر کردن **احتراث** کشت کردن **احتثاث** بازکندن **احتیاط** میان طرف و اران طرف خیکدا به خود آن **اضطبات** بخود کردن چیزرا که بیم الکرابات باک و فکر دهن از چیزی **انشعاث** منشعب شدن **انشکاث** عدد شکستن و بازدادن میان و بازکردن **التیاث** انجیخته شدن و مخلوط شدن چیزی و دوخوار شدن کار بر کسی **اجتثاث** برکندن **ارتیاث** زخم دار و زار شکاه بیرار کردن **عن مصدر الافعال** **ابتعاث** برانگیختن **انخناث** شکسته شدن و دوده شدن **انفراث** بادبادره شدن **اندراث** کهنه شدن و رشیدن **انبیاث** برابر چیزی شدن و دوراب که افتاده شدن **انبقاث** برانگیخته شدن **انفعاث** از بن برکندن و دوراب کوفته

شدن و از هیچ افتادن **حر مصدر الاستفعال** استحاث برانگیختن بکار بسیار استحیات
چیزی نو کردن و نو آوردن و چیز نو دیدن **حر مصدر الافعلال** انغثاث خاکریزه
شدن ادبنات برآکنده شدن و ضعیف شدن که اغتباث غبار رنگ شدن اجتیاب
برانگیختن **حر غیر المصادر** ابنیت آهن نرم که بولاد نیخ و زمین زرکه کیاه و روئیدنی آنرا
کالا و رخت خانه الوقت مرد ابله ضعیف سست خصم کاهل احوت بزرگ شکم و نوشنده
شکم اکیت آنکه زنش بزرگ درم رفته داشته باشد اسعت برآشفته مویه و کرد آلود شده
موی اعفت سخت برهنه احبت بلند تر اضعافت خندیدن مضحکها چیزها و اسخنها
اضعالا اجلاء هذا بهای استفتاء ابت شادان آفت کیاه بسیار و میوه
بسیار درم مجیده آنافت زمان بر گذشته امرافت میراث و اصله و کار و زمانها
کذاهای دستها و جنگالها ارمات ریسمان کنده و چیزهای از چرب ساخته که بر رشته و پاره
بر در بارو بندد ادهوت کله که گردنان در بریده کنند شود انکاف ریسمانهای گرد
نایب در افتادن بچه اناف زنان و او جمع نیابت و مراد مانانش که در کلام محمد آمده که
ان بدعوی الانانا متهما و قالت انت حمرانا ست احادث چیزهای نو چیزهای
واو جمع حدیث است اجلاف و اجدفت فرو **باب الالف مع الجیم حر**
مصدر الثلاثی المجرد اجیج برافروخته شدن آتش لجج دیدن تشنه مزمج و بکاه
دلالت کردن اجوج تیز شدن آمرج و امرج خوش بوی شدن و بوی خوش دادن
امج گرسنه شدن و تشنه شدن **حر مصدر الافعال** ابهاج شاد شدن انلاج کشاده
کردن دل انلاج بکار رسیدن در جاه کندن و در و زر ف شدن احراج در زه
و کناره افکندن و مجاره کرد انیدن و شک کردن اهماج کوشش نمودن اب در نشاندن
و نیک رفتار کردن اب احتاج میل داشتن چیزی و محتاج شدن سخن اخداج نخ ناقص
زائیدن شتر و کم باران شدن نابت ان اخراج بیرون کردن ادراج در پرده
و در نوشتن یعنی درج محمد ادلاج در اول شب رفتن ادماج در خمیدن چیزی
بجامه و مگس گرد انیدن و بارنگ مانند شدن امزاج و انزاج در زمین و بیشه شدن
درد بر بیضه شدن شکم مزج امزاج جنبانیدن و برخیزانیدن و مضطرب کردن مزج اقامت

ارهاج برانگیختن کرد **مشراج** جوانی ذاکر قدر یعنی جواج در کرانیدن و زمین را سب
شادان انجاح بار یافتن از هیچ حاجتی نشنیده و قت دوشیدن انزعاج بیتابی جستن بر قت
و بیدارام کردن کار کس را انفاح متلاشی شدن افراج راه دادن افلاج ظفر یافتن
اصلاح بچه را شیر دادن انتاج آبستن شدن ابستی آب و شیره و زاشیدن و نر و مکر شدن
اب نزادن انضاح روان کردن و بیرانیدن انفلاج جوشیدن آب از میان سنگ
کنده شدن جاده و بیابان منفتح گشاده شدن ابلاج در اوردن و از بیجاعت فرار یعنی الفرار
النهار ابهاج آشکار بر آمدن روز احراج تنگ گردانیدن و فحاج شدن احتجاج بچه و گوسپند
ابتجاج بانگ کردن و بیانگ آوردن چیزرا انجاج در شکم کردن و کرم شدن آب
برای دوشیدن امزاج زیج در بیده کردن و زیج آهنی است که در زمین نیزه کنند **حر مصدر**
الافعال ابتهاج شادشدن احتلاج جهیدن عضو و بچه از شیر بازگرفتن بچه
ارتلاج بشدید دال باج شب رفتن امرتاج بسته شدن ارتعاج بیمار شدن
غار و بر شدن رود خانه از آب و بیابان چشمه برف امتراج آمیخته شدن اغلاج
بر هم پیچیدن موجهای دریا و در از شدن کیاه زمین و جنبیدن انتفاج پر شدن
شکم کاه و غار و از خوردن بسیار انتهاج کای آوردن زمین انتلاج دانه دادن
احتاج بیمار شدن اهتیاج برانگیخته شدن و برخیزانیده شدن ادماج
در رفتن مجهز امتلاج شیر خوردن احتاج تخم آوردن احتجاج بچه گرفتن ازدواج
جفت کردن و با هم بر جفت شدن انتاج شادی کردن احتجاج بچه گرفتن ازدواج
جفت شدن و لازم بودن انتاج بهم در شدن و داد از کار ایتجاج او خوشحال شدن انس **حر مصدر**
الانفعال ابتعاج شکافته شدن انتلاج هیچ دیدن انزعاج جنبیدن
و از جای بجای رفتن و برخیزانیدن شده **انسجاج** سخت خوابیدن شده **اندراج**
در رفته شدن و در هم شده شدن و کوشش و دفع منقطع الشدن شدن اندماج در رفته
شدن و چیزی و درج رفته شدن **انبساج** دانه دادن بخی و عادت برگرداندن
براوده از عضب **انشراج** و انصراج شگافته شدن انفراج اندوه و دار و رفتن
دفع شدن انفراج کور شدن و درج شدن بب انداج بذال مسقوط در بند شدن بچه

ج

خصوصی

انفجاج خام شدن انعاج برد دادن بغ خم شدن مر مصدر الاستفعال
استخراج بردن آوردن استدلاج آنست که اندک اندک نزدیک کردانیدن خدای تعالی
کس را بقوت خود و بحیلی از دمن بردن آوردن استنتاج ناخوش بردن و ناخوش بدو
طبع آمدن استیناج خام شدن و بیمار خواستن ماکرو بیمار شدن ملکرد در هم رفتن شدن
گیاه استعلاج سبز و تخت شدن بوست و طلب علاج کردن مر مصدر الافتعال
اخرجاج سیاه و سپید شدن اغرجاج یک شدن و هم شدن مر مصدر الافعلال
انبجاج استه شدن و امجه شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر اخرنجاج اخرنجاج
اخرنجاج است مر مصدر الافعلال انهماج خم کردن مر مصدر الافعلال
ابلنطاج بهن و دراز شدن اسلنطاج برفتن خشن افرنباج برشته شدن
بوست برمان نه کوشت ان مر غیر المصدر اغرنج لک اشتن شکنه سر اهوج
مرد احمق شتاب کار دراز بالا و مرد استه اغوج یک ابله زشتی و درشتی و انکار
دیگر شناسد ارد اتوج تنبه و بیم ترسیدن ادیج مرد سیاه استوج انکه خایه دارد
اعرج انکه مرد و ظرف بار او بزرگ بیم و بیم ترسنده اوج طرف بالا زدن انج انکه مرد و
جنس مادی و دیگر اجاص همه یکرد و بیم و پاشنه پای همه یکرد یک اهلیج دادن و بیت کردن او را
بلیدن کردن اجاج و اوج و اجوج یکی چیز اجوبج الزدیج و درهم کردن کار و ابرهان
کسی بر هم کردن اجلنداج بوست سیاه شدن اقلنساء دندان دندانه بیرون آوردن
انرج نرم آواز ضعیف و ضعیف بیم کوچ بیمار عادت مرج آشوب شدن بد بیم کشیدن مارد و مانند
سیان و مار یکباره و شر مرخ انفتح نخه نرم اخوج بیمار شده تر اخوج یک پای اجاج یک
اجاج بسیار چیزهای کوه اداوج یک ابله است اخوج و خشک و نرم اصح ضد الف
بیاض بر کس اضریج یک نوع جامه است سرد و ابست یک دو آبارج دارو بیت آدرج
بوبا بغیر دادن و دری خریش بوی افواج کرد دهها امواج موجها امتاج بهم آغشتها ذوق
مضی چیز شیرات و مثل مزه زدن بهم اقتیه داد و مزه و حیلت ادواج جمع داج
است الیج خوب سرد و خوشبوی الحوج دارو بیت حوشیو آمن واج شدن ران و زنان و بستان
باب الف مع الحاء مر مقدم الشاء الجوداج سر بریدن امر واج سر بریدن

شراب خوردن اصطراح اندا خن اصطلاح با هم یکی صلح کردن اطراح بدور انداختن
اطفاح کف از دهن فرا کردن افتتاح کشودن و اغاز کردن افتضاح رسوا شدن
افتداح عیب کردن و اب بدیت بر داشتن افتراح چیزی از کسی بجای دراختن
و بدانجا رفتن شدن و بخش کردن افتماح سیر بر داشتن شته از اب خوردن و
دارو بر دهن افکندن الفتاح برف زدن و تمام کردن مال و غیران امتاح
صحیح کردن و ستدن انتضاح بیضت کردن و بیضه بر زدن انتضاح بضا و منتوف
باشیدن و انچ دندان مانند امتطاح سر دو شاخ زدن گاو و قوچ و خلان
انضاح روشن و اشکار شدن انجتاج از بیخ و بن بر کندن و هلاک کردن ارتجاء
شاد شدن و رجحه کردن الیتاح نشسته شدن امتیاح بخشش کردن اینتاح اب
بیرون زدن و بوی خوش کردن چیزی مر مصدر الانفعال انبطاح پشت
واجنبیدن شدن و خمیدن انبطاح بزرگی در افتادن ابتراح روان شدن
در رفتار و بر هم شدن انشراح کشاده شدن دل انضباح بضا و منتوف شدن
روی از تابش گرمه و منتفخ شدن روی اندماج فراخ شدن انفاح فراخ
و کشاده شدن دل اندماح بر زمین زدن و دراز افتادن و بیاره دراز افتادن انماح
فراخ شدن انفساح تنگ نفسه شدن و بر تن مار مر مصدر الاستفعال استصباح
چراغ را کردن استصلاح نیک شدن و نیک امدن و صلح جستن و صلاح کار جستن
استفتاح باری خواستن و کشودن و اغاز کردن خواستن از مشکلات توان آفتاح
بخشش خواستن و شفاعت خواستن استفتاح زشت داشتن و زشت شمردن انجواح
عیب ناک شدن و بناه شدن استمالاح نکل و شیرین امدن استماح با مک کردن
نیک خواستن و بیاری ادردن مک را استنجاح حاجت روا کردن استنضاح
از کسی نصیحت خواستن و کسی را نا صح کردن استنماح زن بر ان خواستن و نکاح
خواستن و علاج کردن خواستن استنضاح دست برا و نهادن تا ه چیزی نیک کرفته
بشود کیفیت استنباح بسیار شدن استنقاح تخته شدن و متوفی کردن
استلواح تشه شدن استرواح اسودن و بوی بردن مر مصدر الافتعال

دیم کرفته شدن و فراخ امدن و دا بسیار شدن اصاح تشنه بودن و خشک شدن
انوح واینج واینج سخن نیکو شنیدن و رای بار کران چنانکه کس نشنود مر مصدر الافعال
ایضاح شاد کردن املاح عور و اور دن و دست جوا ابواح بزرگ کردانیدن و سخنی
نیکو بر کسی و در حق اندکس انواح تحکم کردن ارتیاح خود مصدر دانیدن اصاح
سیلی دادن آمداح چیزی از عادت برخاستن و دور شدن ارتجاج از وشه شدن ابتهاج
نیک خوکردن و بخندیدن اتهاج رای شدن اصباح کشتن و در صباح شدن و بامداد
کردن انفاح زده و مرغ شدن خرچه انفاح اندا خن امتاح حبس کردن و باز
اصطباح سایه را روکردن و دیدن خرچه را و میدا دن و از نجاست طهور الخلق ما هیت
الدین مصحح علی الحق ای بار اصطباح بصدر اوردن و دیدن اصطباح کشتن و در صباح شدن
ان یصطبحا بهما شکیبا و بخنیا کشتن دادن ع اللهم ان نسقوه فاصطبحوا بهما اصواح شاد کردن
و کران بار کردن خرچ کسی را اطفاح بیرون اصطباح نازی زبان شدن و بیدکردن و
دریده شدن لبان کوشنده و خالص شدن شیر از لبنا و دوشیدن شیر و بیرون رفتن اکاح
لاغر و ناتوان کردن کشنده و سر بیرون اورد و منکر شدن و درخت از ای بیک بیرون اوردن افلاح
بیرون رفتن و جدیدن و بیاد ماندن و بقا یافتن اصباح کار زشت کردن افواح
بیرون کردن و جراحت کردن اعضا و اندام افتاح سر بیرون دیج فراج اوردن اکلاح
روی ترش کردن املاح نکدسار و طعام کردن الفاح کشن دادن شتر شیر مالک را و بهین
کردانیدن اصلاح نکو کار بیاکیزه اوردن اجاج روان کردن حاجت و زاشدن حاجت
ایتاح اماده کردن ایتاح کردن و فرو تنی کردن و فرو شدن شتر و هوش جای
شدن شتر و نه نهفتن کردن نزد حین برحین بر ماه ایضاح اشکار کردن ارواح کردیدن
و بوی چیزی در یافتن ایجاج کران اواز کردانیدن افتاح خداوند خانه و بار بانان تن درشت
شدن ایجاج اهن کشتن اکاح صلابت کردن و اسپاه نافرمان و اواج بادبدن باران ابتاح
کشته شدن مر مصدر الافتعال اختناج نزدیک بیم کردن موی اختراج
کسیدن آذناح فربه کردن بای خود آذکاح اکنده شدن و مهر شدن اصطباح بهر

اصلاح بنکی ستاه و سپید شدن کوسفند انداح واج شدن سنگ از بخورد نی طعام
مر مصدر الافتعال استلطاح بر زمین خفتن و دراز شدن و بهن شدن انبناح
بهن و دراز شدن و فراخ شدن جای و ویران شدن خوف ترسی و بیم مر غیر المصدر ابطح خرمن
که اب و سیل کردان سنگ زیره بیاورد و بر زمین فراخ هموار اباطح جمع ابطح بر کنار
عرب ابیح دریای فراخ ابتاح بیرون امدن اخلاج اندک اندک بیرون شدن و بر شدن بیم
و انکه مردم بترسد تا شد و بهمه بر اورد ن شدن بیم اتوح واجب
ایستدن و از جای خود نجنبیدن اتواح کسی کردن خرچ از ده خانه بیرون کردن اتاح
آنچ بخل نشکنند و انکه مردم زود خرچ خرد شد کنند از بخیل آذوح انکه مردم دان
اندا زد که کوشت بیج افطح بهن سر انبج کشکه و نشکن کاه افوح اهنی کوهار و بلکه
با کفه نشسته بر زمین و انچ بیرون اید از دهان چون کف و بلغم افاح جمع افوح دهنها
کشاده و فراخ شده و منتفخ شدن روی انداح جماع افضاح بی شرمی و بی حیا
افطاح بشکستن و بیرون افتادن و بیرون شدن خوف ترسی و بیم مر غیر المصدر
اصلاح نیک ساختن و نیکی کردن و بیکی یاد کردن اصباح بامداد کردن
اصباح سرخ افداح بشکستن و بیرون افتادن و بیرون شدن دندان و بیرون شدن
ادواح بیاده و پیاده رفتن اطاح بیاد و بلفظ تحنای یاد و بیوی جا اشباح
سیاهها کردن و دیدن اطلاح بیاد و اشاح و اشناح جایی مرتفع بر تر کرد
نیکان و بر اخاریدن استلاح کندن و تمام کردن و دراز شدن افضاح بناه و ضد
اسید مایل بسیاهی کردن و پیر از شدن و بهتر املح سیاه و سپید و بهترین تر و نمکین تر
اجاج واجاج بر روی رسنده و خشن املح مثال منتوف انکه را نشاید بیم و انکه بیم
افصح خوش عبارت و بیکو زبان و بیکو بیان و انکه با خلایق بیم و انکه در فصاحت
الف مع الخاء مر مقدم الشاء الجوح آفح بر با ندوف سر دوش و پیاده
که سر با شد مر غیر المصدر انبطاح با نبیاد چیزی بر شدن کسر ابصباح بامداد
شدن در رفتن اصراح بفرا بدیدن امراح بفرا و نمک کردن خمیر به بیاب از کرا

افواح زایل شدن ترس و جزع از دل مرتبه افاحه زایل شدن و آن اباحه بر کسی کردانیدن و چیزی را در دین مباح گردانیدن افصاح بیان کردن و آشکارا گردانیدن و بی پرده سخن گفتن افکاح بر کار نشستن انجاح مقرون بر مراد رسیدن و برآمدن انشراح فعل المطاوعة انفساح فراخ شدن و گشاده گردیدن انطباح خوش آمدن و پسندیده شدن انفتاح گشاده شدن و بر کشاده شدن انشراح فراخ شدن و گشاده گردیدن انفضاح رسوا شدن و بی آبرو گردیدن انکشاف ظاهر شدن و آشکارا گردیدن انتشاح خوش شدن و شاد گردیدن انفساح فراخ شدن و گشاده گردیدن انتفاح باد کردن و پف کردن انتطاح بر یکدیگر زدن و کوفتن انتزاح دور شدن و بیگانه گردیدن انتباح مباح گردیدن و روا شدن انتضاح رسوا شدن و بی آبرو گردیدن انتفاخ باد کردن و پف کردن انتشاح خوش شدن و شاد گردیدن انتطاح بر یکدیگر زدن و کوفتن انتزاح دور شدن و بیگانه گردیدن انتباح مباح گردیدن و روا شدن انتضاح رسوا شدن و بی آبرو گردیدن انتفاخ باد کردن و پف کردن

حرف مصدر الافتعال

اصطلاح فراهم آوردن و صلح کردن اطباح خوش آمدن و پسندیدن امتلاح شکستن از جای برکندن و دور کردن امتناح نخ کردن و نفرین کردن انتزاح دور شدن و بیگانه گردیدن انتشاح خوش شدن و شاد گردیدن انتطاح بر یکدیگر زدن و کوفتن انتفاخ باد کردن و پف کردن انتباح مباح گردیدن و روا شدن انتضاح رسوا شدن و بی آبرو گردیدن انتفاخ باد کردن و پف کردن انتشاح خوش شدن و شاد گردیدن انتطاح بر یکدیگر زدن و کوفتن انتزاح دور شدن و بیگانه گردیدن انتباح مباح گردیدن و روا شدن انتضاح رسوا شدن و بی آبرو گردیدن انتفاخ باد کردن و پف کردن

حرف مصدر الاستفعال

استراح فراهم آوردن و جمع کردن استفتاح گشاده شدن و گشاده گردیدن استفاح گشاده شدن و گشاده گردیدن استفضاح رسوا شدن و بی آبرو گردیدن استفتاح گشاده شدن و گشاده گردیدن استفاح گشاده شدن و گشاده گردیدن استفضاح رسوا شدن و بی آبرو گردیدن استفتاح گشاده شدن و گشاده گردیدن استفاح گشاده شدن و گشاده گردیدن استفضاح رسوا شدن و بی آبرو گردیدن

حرف مصدر المفاعلة

صالح آشتی کردن و صلح کردن مصالحة آشتی کردن و صلح کردن مفاتحة گشاده شدن و گشاده گردیدن مفاتحة گشاده شدن و گشاده گردیدن مصالحة آشتی کردن و صلح کردن مفاتحة گشاده شدن و گشاده گردیدن مفاتحة گشاده شدن و گشاده گردیدن مصالحة آشتی کردن و صلح کردن مفاتحة گشاده شدن و گشاده گردیدن مفاتحة گشاده شدن و گشاده گردیدن

حرف مصدر الافعال

اباح روا داشتن و حلال گردانیدن ابراء بیماری را از بیمار زایل گردانیدن ابراء بیماری را از بیمار زایل گردانیدن ابراء بیماری را از بیمار زایل گردانیدن ابراء بیماری را از بیمار زایل گردانیدن

گردانیدن از حق و باز کشتن و کور دل گردانیدن و در جرم کبیره قتال واجب گردانیدن ایحاد باز داشتن از جحد و انکار کردن ایداد مدد دادن و یاری کردن ایقاد بیدار کردن و بیدار گردانیدن ایراد وارد ساختن و آوردن ایراد آوردن و وارد ساختن ایجاد پدید آوردن و بوجود آوردن ایصاد و ایضاد متفق الفعل و متحد الفاعل گردانیدن ایصاد و ایضاد متفق الفعل و متحد الفاعل گردانیدن ایصاد و ایضاد متفق الفعل و متحد الفاعل گردانیدن ایصاد و ایضاد متفق الفعل و متحد الفاعل گردانیدن

حرف مصدر الافعال

ابراء بیماری را از بیمار زایل گردانیدن ابراء بیماری را از بیمار زایل گردانیدن ابراء بیماری را از بیمار زایل گردانیدن ابراء بیماری را از بیمار زایل گردانیدن

اجهاد تعجیل کردن و بشتاب کار کردن اجهاد تعجیل کردن و بشتاب کار کردن اجهاد تعجیل کردن و بشتاب کار کردن اجهاد تعجیل کردن و بشتاب کار کردن

ارعاد بیمار شدن و بیمار گردیدن ارعاد بیمار شدن و بیمار گردیدن ارعاد بیمار شدن و بیمار گردیدن ارعاد بیمار شدن و بیمار گردیدن

اسداد راست کردن و راست گردانیدن اسداد راست کردن و راست گردانیدن اسداد راست کردن و راست گردانیدن اسداد راست کردن و راست گردانیدن

اصداء صدا کردن اصداء صدا کردن اصداء صدا کردن اصداء صدا کردن

اضداد ضد یکدیگر گردانیدن اضداد ضد یکدیگر گردانیدن اضداد ضد یکدیگر گردانیدن اضداد ضد یکدیگر گردانیدن

اعداد مهیا گردانیدن اعداد مهیا گردانیدن اعداد مهیا گردانیدن اعداد مهیا گردانیدن

افساد تباه کردن افساد تباه کردن افساد تباه کردن افساد تباه کردن

افقاد بیمار شدن افقاد بیمار شدن افقاد بیمار شدن افقاد بیمار شدن

اقعاد بنشاندن اقعاد بنشاندن اقعاد بنشاندن اقعاد بنشاندن

اکداء رنجانیدن اکداء رنجانیدن اکداء رنجانیدن اکداء رنجانیدن

الداد مدد دادن الداد مدد دادن الداد مدد دادن الداد مدد دادن

امداد مدد دادن امداد مدد دادن امداد مدد دادن امداد مدد دادن

انداد همتا گردانیدن انداد همتا گردانیدن انداد همتا گردانیدن انداد همتا گردانیدن

انکاد رنجانیدن انکاد رنجانیدن انکاد رنجانیدن انکاد رنجانیدن

اهداد مدد دادن اهداد مدد دادن اهداد مدد دادن اهداد مدد دادن

ایجاد پدید آوردن ایجاد پدید آوردن ایجاد پدید آوردن ایجاد پدید آوردن

ایصاد و ایضاد متفق الفعل و متحد الفاعل گردانیدن ایصاد و ایضاد متفق الفعل و متحد الفاعل گردانیدن ایصاد و ایضاد متفق الفعل و متحد الفاعل گردانیدن ایصاد و ایضاد متفق الفعل و متحد الفاعل گردانیدن

ایعاد وعده کردن ایعاد وعده کردن ایعاد وعده کردن ایعاد وعده کردن

ایقاد بیدار کردن ایقاد بیدار کردن ایقاد بیدار کردن ایقاد بیدار کردن

ایکاد رنجانیدن ایکاد رنجانیدن ایکاد رنجانیدن ایکاد رنجانیدن

حرف مصدر الافتعال

اتحاد یکی شدن اتحاد یکی شدن اتحاد یکی شدن اتحاد یکی شدن

اتساد راست شدن اتساد راست شدن اتساد راست شدن اتساد راست شدن

اتصاد صدا کردن اتصاد صدا کردن اتصاد صدا کردن اتصاد صدا کردن

اتضاد ضد یکدیگر شدن اتضاد ضد یکدیگر شدن اتضاد ضد یکدیگر شدن اتضاد ضد یکدیگر شدن

اتعاد وعده کردن اتعاد وعده کردن اتعاد وعده کردن اتعاد وعده کردن

اتفاد بیمار شدن اتفاد بیمار شدن اتفاد بیمار شدن اتفاد بیمار شدن

اتقاد بیدار شدن اتقاد بیدار شدن اتقاد بیدار شدن اتقاد بیدار شدن

اتکاد رنجیدن اتکاد رنجیدن اتکاد رنجیدن اتکاد رنجیدن

اتلاد همتا گردانیدن اتلاد همتا گردانیدن اتلاد همتا گردانیدن اتلاد همتا گردانیدن

اتهاد بهم رسیدن اتهاد بهم رسیدن اتهاد بهم رسیدن اتهاد بهم رسیدن

اجتهاد تعجیل کردن و بشتاب کار کردن اجتهاد تعجیل کردن و بشتاب کار کردن اجتهاد تعجیل کردن و بشتاب کار کردن اجتهاد تعجیل کردن و بشتاب کار کردن

ارتعاد بیمار شدن و بیمار گردیدن ارتعاد بیمار شدن و بیمار گردیدن ارتعاد بیمار شدن و بیمار گردیدن ارتعاد بیمار شدن و بیمار گردیدن

استداد راست شدن و راست گردانیدن استداد راست شدن و راست گردانیدن استداد راست شدن و راست گردانیدن استداد راست شدن و راست گردانیدن

اصطاد صید کردن اصطاد صید کردن اصطاد صید کردن اصطاد صید کردن

اضطاد ضد یکدیگر شدن اضطاد ضد یکدیگر شدن اضطاد ضد یکدیگر شدن اضطاد ضد یکدیگر شدن

اعتاد عادت کردن اعتاد عادت کردن اعتاد عادت کردن اعتاد عادت کردن

افتاد بیمار شدن افتاد بیمار شدن افتاد بیمار شدن افتاد بیمار شدن

اقتاد پیروی کردن اقتاد پیروی کردن اقتاد پیروی کردن اقتاد پیروی کردن

امتاد کشیده شدن امتاد کشیده شدن امتاد کشیده شدن امتاد کشیده شدن

انتاد بیمار شدن انتاد بیمار شدن انتاد بیمار شدن انتاد بیمار شدن

انقاد فرمان بردن انقاد فرمان بردن انقاد فرمان بردن انقاد فرمان بردن

اهتاد راه یافتن اهتاد راه یافتن اهتاد راه یافتن اهتاد راه یافتن

ایتاد بیمار شدن ایتاد بیمار شدن ایتاد بیمار شدن ایتاد بیمار شدن

حرف مصدر الافتعال

اجتداد بیمار شدن اجتداد بیمار شدن اجتداد بیمار شدن اجتداد بیمار شدن

اجتماد بیمار شدن اجتماد بیمار شدن اجتماد بیمار شدن اجتماد بیمار شدن

اجتناد بیمار شدن اجتناد بیمار شدن اجتناد بیمار شدن اجتناد بیمار شدن

اجتواد بیمار شدن اجتواد بیمار شدن اجتواد بیمار شدن اجتواد بیمار شدن

اجتیاد بیمار شدن اجتیاد بیمار شدن اجتیاد بیمار شدن اجتیا

استفاد وا بفتح کردن خواستن استهداد کردای خواستن دعا فرا آمدن خواستن استراد
براندن خواستن واز جنس وجنس خود را نیکوتر دانستن و حفظ داشتن استعفا
بیشه کردن استفساد تباه شدن و تباه کردن خواستن استجاد نیرو کردن واقوی شدن
خواستن استصعاد بالا خواستن و قوی شدن امور از ضعیف و بیچاره شدن استشاد شور
خواستن استسقاد تباه خواستن و قوی شدن امور از ضعیف و بیچاره شدن استشاد
خواستن استسقاء تباه خواستن و قوی شدن امور از ضعیف و بیچاره شدن استشاد
نگرستن استصعاد تباه کردن و زار شدن استرداد واداد ن خواستن استعداد
یاختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن حرف مصدر الافعال
ازدیاد وازبداد فاکستر کردن شدن ارتقاد شتافتن استواد سیاه شدن
ازدواد آماده گشتن شدن حرف مصدر الافعال ارعداد رنج یافتن شیر غلیظ
ورقیق دشکل بردن در هوا و تدبیر خود که نکوهیده صورت بابد استمداد یاری خواستن
حرف مصدر الافعال اعکلاد قوام آمدن و درهم شدن ان و غلیظ شدن شیر
حرف مصدر ان تفعال اجتهاد بر بیت اشتداد قوی شدن استعداد آماده بودن و
شدن منتصب صیغه اجتهاد بر بیت اشتداد قوی شدن استعداد آماده بودن و
واجرهداد بشتاب رفتن اوهاد فرو رفتن خانه و راه و جز آن حرف مصدر الصاد
امرود میوه بر بیابان روید و در طبع درخت بیلک و بار آن که در بیابان
زیاد و قوی شود امارد جمع املد نوجوان نابالک احاد یکی امداد
عدد یا جمع مذکر بیچ دانی یکی از کیدات اسد شیر درنده و نام برجست از برجهای
آسمان اسد واسود واشد واشاد جمع اسود سیاه و خوبیا مادر رنگ
اسادد بارانی بزرگ احد یکی احاد جمع احد یکانه اکرد مرد بد و خان
اود نیلابت اود بفتح مهمز موضعیف اود دود سیاه و جمع دودت اجاد قوی
عازم افراد شجاعان و قوی دلان اولاد فرزندان احفاد یاران و فرزندزادگان

اصفاد بخشیدنها و بند ها که بر پای نهند احفاد کینها اعضاد شمارها و آنهایی که بدان آن
سیج و منطقه نشود شراب خفیف و آب جای بمعده آب لبریز عدد دست و جمع عدد اتحاد
واما حد برزگان اوتاد میخها اتلاد بنیادها اوراد کاریزها قاعی که در وی
وجزا نها اتوذ سر دیزا تفاد خار پشت و نذر ابشاد بخش نزا شیدن نفع بهره فوز
وبخت ساکار با بیخ سالک اصلد بخیل احلد بانگ کریهت لحد شتر قاد قوی
الد والندد مرد سخن صعوبت ایاد فرد آباد خانه کریز کردار حوض با خیر فرو کشند
آزاد بیخ خوبرو آب باد فراب و بیشه و صید و شکار و نام قبیله و نیکدار بنده خیر آفاد بیخ
خرد و کرخ شناسنده احمد ستایش کشنده زاید زاینده و بیشه و زمانه که انرا بدان بیضه
آباد وآبود جمع ایلد بشه بند دال مرد بزرگ خلقه ایلد نادر خوبرو کم و کمیزک و کنیز
زاده آبادیک برآکنده اثمد سنگ سرمه اقلید کلید اقالید جمع ابا غدر
وبیگانگان ابلد گنده و بارد و مرد بزرگ خلقه انتهاد کریان و تهیدستان ارمد
رمنده خیج و خاکستر رنگ افقد الک بینی با بیماری زرد و مایل بسفیدی بر زمین نشسته و قاچاق
که خرج بیاد برطرف بیرون بجهند و صید کرده بیچ الندد سخت بیان الکاد شتابندگان
وکوشندگان واو جمع کوه واحد الندد و سخن سخت املد واملود نابرگ
املید محو آن بسیار انگد شوم و نابیارک انکاد مردم خیره و بیخرد ان اجید
سخن دراز کردن اصید سخن شکیر کردن کشن و بادشاه اعبد خرد و بارک و مرد بنده
کشنده و مگر که نش میل بطرف کسی ادواد کار سخن و سخن زمانه اذوذه ادید
سخت و سخن زمانه اذد سختیهای زمانه واو جمع اذوذ است اذ فاع فیدا بت
ازدفاع فیدابت اصید سیان سیرا و استوانه اذی بکزار واو نعل ستراست املد
خانه مدت و شبانه روز و دو برتر بن جای ابد واذ فوذه کنیزه سرا و انتها بیشا جایها
انهاد بسر صید جای از رخنه و کاهیدگی خانه ایک قوی اوغاد جمع وغد اخلد
زمین سخت اجلاد واجلاد جمع واجلاد موی از اندامست بفتح تن اجرد بخشن
موی و اسب کوتاه موی نیک موی و زمین بی گیاه اخدود بگاه زمین کنده و زمین
اخادید جمع اپلاد شتابنده واو جمع بلدت اوباد بد خلق و او جمع بده است

کزاع و نیش و سوزن دادن سگ را در نان و طعام و درخت حرفا کشتن و اذن اشر
آبستر کردن و آفریدن و بر آراستن جزیرا بفتح مردان آبسار آبسر و مردان بسیار
آسور بند کردن و در بند شدن بول و امستقن و لانی اندر آدر درخایه شدن
آجر زدن و نشکیبی آطر مرد زیرک و آوردن و فتح کردن و باب برخاق نیز بخشیدن آفر
بسیج و ناف فریه شدن و شادی و خوشی کردن آفور بخت و دیدن و خوشی نمودن آور صدمت
آلوجاد کندن حرف مصدر الافعال ایثار دم بریده کردن و دندان بریده کردن و باز
فرزند کردن اجار در پناه نشستن و بیرون شدن اب ایشار شادمانی ابصار
دیدن ابطار گزاردن و بسیار کردن مال کسی را ایسار آسانی و توانگری
ماهدار کردن و نشکیر کردن اعمار بسیار خواستن کسی انقار بسیار و مرد بسیار مال و دولت
اغمار بسیار خواستن کسی انقار زمانه بر خود بند و بسود و آوردن نا
اجرار کوشندگان و فرمانبرداران خود بکشند اجبار رنج بر کاری داشتن اجحار
در سوراخ کردن جسند و زیاد کار بر کسی بند کردن اجار جمع کردن و در زدن اجدار
بجهیدن اجصار حصار کشیدن و در حصار کردن و دادن و آبستن شدن و آزیخ داشتن
بند و شتر قاد اجصار خانه کردن و دو بدن اب و آبستن شدن اجنار فکی کردن
اجنار خرد زدن و آوردن و فرو نشاندن و اجتهاد زدن از ضربه چیزی و اجتهاد
از بسیار زدن دیوار و آوردن و فرو نشاندن و اجتهاد زدن از ضربه چیزی و اجتهاد
درشیه رفتن شیر در حاقنا خانه کردن و در میان باران رفتن اجبار کاستن و زیان
یافتن اجطار در خطر بیفتن و زمین کاه اندا ختن اجفار عدد شکستن اجمار در دل کاشتن
و بسیار چیزیدن جاد آبادیت بر کردن و ستدن و شتر فیصل و بیت اشت ریش کردن
و بر بهان فتاب تافتن کردن دست تا بیخ دارا بموی سینه خود کشیدن نزد بلک جا لا برد سود
اذخار خزا کردا نیدن اذکار سیاه داور دن و بسزا دادن ازها ر زشتن کردن
جراغ و شکوفه آوردن و درخت و گیا سا سیخار درخت سیخ دار آوردن و درخت سیخ
استخار رشتن شدن و غازیدن و شتن صیغ کردن استکار زشت و ادا نمودن استهاد
سیاه کردن اصبار صبر فرمودن و بازداشتن و محبوس داشتن کسی را بندی تا بمرد

اجتفار ترک کردن و بریدن از کسی **اصفار** کوهکی کردن **استبار** بخشش کردن از اشکار
بتن مضبوط و مشدد استری گردیدن او بر بشر بیخ **استعار** نزع کردن **استعار**
خون الود کردن کوهان شتر که بجرم فرسنده بر آید قربان و اکاه کردن و مشهور بر فتن و بیع
در دل گذاشتن و عاجز از برخاستن و شعیر کردن بر آرکار کرده و شعیر در کتاب
فتن مقبر است و با موی کشیدن عضو و موی برآوردن و ناجوی کردن عضو و از بیخ
خوار الین هو و کوته الجنین و کرتی اذا ذاب الشحم بفتح و فتی که موی برآورد و بیخ اشتها
بر خاستن و در خاستن و در رفتن **اصفار** زرد و پریدن **اصبار** بعد از بیرون آمدن
اصطبار باز کردانیدن **اضمار** در دل گرفتن و ضمیر در کار آوردن و لاغر گردن
اضجار تنگ دل و غمگین گردانیدن **اظفار** ظفر دادن **اظهار** انکار کردن
و در وقت نماز نشستن و واقف گردانیدن و غائب کردن **اعتار** معطل و دیر
در گردانیدن بر چیزی **اعتذار** عذر درست آوردن و خشنود کردن و افسار بر اسب
کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن و از بیخاست قوله تعالی لن یتقبل القوم
حتی یتبین و امن الفهم **اغتفار** در پوشیدن شدن **اغتار** زده شدن **اغتار** بالغ
شدن دختر و نیک شدن او بسیار دیدن **اغمار** معمور ماندن و معمور داشتن و بخشیدن
چیزی بکسی و بیقه که نامحدث غرست این ضرازان توبیخ و باحد انکه عدة ذی غیر
توانست ازان توبیخ و الحاح و ملامت نوازان عزیز یاد نه میبخ **افتار** آب راندن
کردن و کار با سستی کردن **افجار** در وقت صبح شدن **افخار** فزودن کسی را بر کسی در فخر
افطار روزه کشودن **افغار** در جای خالی در رفتن و خالی شدن جای و مبالغه
در خوش شدن شدن و از بیخاست قول النبی صلعم افغر فیه خذ **افغار** اب
داشتن بریدن دادن بر آب سواری و در پیش کردن شدن **افتار** کور دادن
بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی **افتار** در پیش شدن و خوش شدن و خوشا
بودن کردانیدن زن خود را بعود **افضار** باز استادن و کوتاه کردن و بکوته
بازداشتن و غار را قصر کردن و کوتاه و بدان شدن حمار باز بریدن **اقمار** در
ماهتاب واقع شدن و ماهتاب کشتن شب و مانند بن کشتن خرما **اقمار** منصور

و دلیل کردن بانفتح و کمال مشهور بن و دلیل رسیدن **الغار** فرو کوهان شدن یکی شتر
الثار بزرگ و اخلق و بزرگ آمدن و برآ و غاط شدن و رفتن کوه و کوه **الثار** بسیار گشتن
و بسیار کردن و بسیار مار شدن و بسیار ملاکر دانیدن **الکفار** کافر خواندن **انجار** فرو
دادن و شکستن آهن تیز و خوردن و این صیغه است شرعا و لانوشتن کرمشد در وقت
آب شتن کران **انظار** بازداشتن **انشار** پر کردن و آوردن زمین کیاه را و چیز
اوردن و رخت مشاع و نلک را **انعار** دور شدن **انعار** شرح شدن شیر گرفتند
و بیلان **انغار** تیز شدن شیر و کهنه شدن **انجار** بعد از بیرون آمدن
انبار تر شاخه بر گاه کردن **انشار** زنده کردن **انفار** رمانیدن **انبار**
خون از بینی آوردن **انبار** انداختن **انعار** صوت اوردن درخت **انغار**
زمان دادن **انفار** بازداشتن **انکار** از قرار بازداشتن و دور داشتن
و نشناختن و نانک نشته و با پشیمه داشتن **اظهار** پاک کردن **انهار** روان کردن
آب و شدآن و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند آن **اهمار** مهموز کردانیدن
کسرا **اهجار** هجی کردن **اهدار** باطل کردن خون **اهدار** بسیار کردن **ایمار**
نماز و ترکردن و طاق کردانیدن و زیر بر کاف کردن **ایثار** بر کزیدن جامه و مانند او
او زه بنیچ **ایثار** بر کزیدن و عاطی او از کرده بیچ **ایقار** کرکین شدن و بیخ اوردن
و چوشانیدن و نماز شستن و خراج و زمین دادن بکسی به خراج **ایقار** کرانبار
کردن و کرانبار شدن درخت **ایجاز** دادن و بکوته و بیرون خود کردن و بیرون
ایسار قمار باز شدن و اوستی کردن بسیار است **اعوار** بهند شدن عضوی از سوار
شاکه از رنج توان کرد و بدید کردن سوار اخ در حصار ضیاع کند بدان توان در رفت
و بناه کردن **اعمار** بسیار کردانیدن **آثار** بر اکندن بر ضرب **آثار** بیرون
افزودن کسی را ساختن و بکار بناه دادن **ایسار** بیخ خود و کداشتن **ابرار** علف کردن
اگرس و سه کندرا ست کردن و خوش کردن خدا بیخ کسرا و در بیابان نشستن **ازهار** بر بیت
و اخلق نشتن و در کردن **اجرار** شتر را بان شکاتن تا خیر بخزد و نیز و کداشتن
و کداشتن کس را تا هر چه خواهد کند و غرض را تا خیر کردن و دیر تر ساختن **اخرار**

اضطرار تنگ شدن بیچ **اضطرار** بیچ رنگ کردن و بسیار کردانیدن **اعتار** تعرض کردن
بر آب چیزی و مزدوری **اعتار** فرمیشه شدن و نانگر شدن **افتار** داماد بدن و مانند آن اشکار
شنیده و غیر آن **افتار** خود را بآب سرد نشستن و ابرام کردن آب حق در رنج داشتن در یک
جسبیده بیچ کرتن و مانند خوشی کردن چیزی که در بن و یک جسبیده بیچ و فرو شدن **استار**
کس را بدید کردن یا بنهان خواستن او را **انجار** فرو شدن **انغار** بسیار آشتی دادن
شوار کوشیدن و از ریسمان بیفتن لنکوتر بر خود بستن **انهار** بکدیگر شدن کردن و مانند روان
مرجع صدر الانفعال **انبتار** بریده شدن **انبهار** بهره یافتن و بهره یافتن و واقع
شدن فتنی بیچ **انجبار** راست شدن شکسته **انجبار** در سوراخ رفتن **انخبار** نشیب
فرو رفتن **انحسار** واپس شدن از چیزی و پیدا شدن **انحصار** فرو شدن
و باز داشته شدن از چیزی و آزده شدن و باز داشته شدن **انتشار** پراکنده شدن
دیو پراکنده شدن **انجبار** روان شدن خون و مانند آن **انضبار** کرانه شدن **انعصار** زرد
شدن **انغبار** تاک آلوده شدن **انغبار** ریش شدن **انغبار** رباب فرو شدن **انجبار**
روان شدن آب و مانند آن **انفطار** شکافته شدن **انغبار** در دهن واشدن و آلوده
دهن شدن **انغبار** بانداز شدن **انغبار** پوست باز شدن **انغبار** بر کنده شدن
انکدار فرو بخشکیدن و شتاب رفتن و نیک دویدن **انکسار** شکسته شدن **انهمار** زر
شدن آب و مانند آن **انصبار** سیر کردن **انهبار** زرع فرو ریزیده شدن و ویران شدن اندک
و کوتاه شدن موی و مانند آن **انسفار** واشدن چیزی از چیزی **انصفار** بهم رسیدن
انجحار کشیدن بشدن و با چوک چرخیدن حرف **انسجار** فرو کشیده شدن در دیه رفتن
مرجع صدر الاستفعال **استبشار** شاد شدن **استبشاک** بیاد آن شدن **استکفا**
واشتن استحیا ماده شدن **استحیا** حیا خواستن خواشتن و بحضور او شدن و او را بدید آمدن
استحکا فرو کردن چاه چون خواستن و بهنکام کردن آمدن چون چاه **استحکا** خوار و ناشت
استخبار خبر خواستن و خبر کردن **استدبار** از بن فرا کردن و لفظ کار اندیشیدن و کار
باخر کردن **استصغار** خرد و خوار شمردن **استطهار** یاری خواستن و یاد کردن و ثبت
فرمان کردن **استشهار** سرا با نانا بیدن بکسی به اول در بیان چیزی **استغفار** در دن
کردن و در جوی کردن **استعبار** انکه خون از بینی او آید **استعفار** ایدان کردن خواستن
و زندگانه دادن کسرا قوله و هو انت اعلم بنا اذ انشاکم من الارض و استعمرکم فیها **استعفا** آمرزش خواستن
استعفار تعذیر کردن خواستن **استعفا** بسیدن و تغیر کردن خوشن **استعفار**
بلیسیدن و خوشی عمر دن **استعفا** کونا و عمر دن و مضر شدن **استکبار** کردن
کرش کردن **استکبار** بسیار خواستن و بسیار آلی شدن و بسیار با فتن طرز ثوب کویند
و کاعمش فستکبر **استطار** باران خواستن **استنبا** فرو شدن مرتع چیز کرش **استطار**
یاری خواستن **استنبار** پر کردن افتادن از بینی و آبله در بینی بیچ **استنطار** مهلت
خواستن **استغفار** رسیدن و رمانیدن و پر کردن رفتن خواستن **استکبار** نشاط
و خوشی داشتن **استنهار** خراج شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را چون کنند
استنهار حرص کداشتن **استبرار** وزارت کردن و وزارت خواستن **استجار**
غلیظ و درشت با فتن **استغفار** نماز شادن و بسیار شادن **استکبار** زانیت
رفتن خواستن **استنبا** آبان شدن و آسان کردن **استبشار** پر کرنیدن **استجار**
خرد شمردن **استبشار** بیرون دادن **استنجار** دادن و بیرون رفتن **استنهار** بسیار شدن
خواستن **استجار** کنت شدن جلک **استدبار** پر بر آوردن و آوردن پر از بیشان و بابان
ازار بر و ذوابه سیاه و زجین بر طاله **استبرار** بهلان شدن ماه **استقرار** بای کرفتن
و ثابت شدن **استمرار** صعبا بشدن و رو ان شدن و کنت و کمن کرداندن کوتاه فلان بجید
الشی بفتح فوی الحضوصة و مجهی حمد را فرا رسیدن ع اقد و بد بخیلی معشر قبل حق و شد است
قوی بخش **مرجع صدر الافعلال** **احمرار** سرخ شدن **اخضرار** سبز شدن خرما
زرد شدن **اعشوشاب** کرد آلود شدن **اخوشار** سپید شدن چیزی و سیاه چرخ کف سیاه سپید

إحضار بنزد یاران داشتن و بودن و گرداشتن و همیشه کردن بخشش إستهزا مسخره نمودن کردن و انگاشتن کردن این از لقاء الا ضداد است و هو أن یحق حق و أشعر الشداد قاد و الغلاب بسیار و بسیار مقهور ساختن حاظر و حاضر بودن و بمعنی رسانیدن بخش بکسی بسیم چیزی است إستحار یکبار کردن و نسبت کردن کسی را بش إصهار بعصبیت ایستادن إضرار گزند رسانیدن و بستن شدن زن و زن بر مرد بودن و سخت تر و تیز شدن و بدی بدیدن کردن است فی ما یرام و خوب إظهار نمایان کردن و بگذار رفتن و در غیر جای پیدا شدن غضبت در آمدن إعرار بنا سر کین شدن عاد إقرار گرفتن یا دیر کردن یا ندیدن و انکار نمودن إقرار بزبان خود گفتن بر آن ایثاب چیزی و قرار دادن و بعطای قائم خوشنود کردن و سرد کردن و در دین کردن بندیدن و نیست شدن آیستی ستر عائد إحرار بکبد یا بدن و سخت تیز شدن و سخت بها داشتن رسیدن و قدیر و معاینه کردن بر آمدن یا فتن کسی و فلم کردن عقد و بستن تخ کشتن هر مصدر الا فتعال إنتدار بسیار حاضر شدن إنتصار چاره کردن یاری خواستن و علاج کردن و بدد بمعنی رفتن و شتافتن إنزعاج بر جای نشستن آلوده و دعوی بد زخم کردن انکار باز نگاه داشتن و بد معنی شتن از قرار زشت و دار و بگاوس خط فرود آوردن و علاج کردن و بند بمعنی کشیده و دراز کشیدن و کنیه کشیدن إنتشار و انتشار پراگندن و پراگنده شدن إنغمار در آمدن و فرو شدن در چیزی بسیار إنغمار فرو شدن و در آب رفتن إنفعال بسیار شرمسار شدن و شرم داشتن إنقباض بهم آمدن و در هم آمیختن و بسیار شدن باران و درم إنقطاع بریدن تا رسیدن إنقطاع بریدن و تمام شدن و بسیار شدن باران و درم

أنور وبر وزه أمعز سرخ موی و سرخ پوست و اسب بور أندر خزیدن کاه أنادر جمع و اندرها شهری بیرون از شام أخبار کهبت أدبار پشتها و از پس آمدنها دفعها و مراد بقدر نصف یا ثلث النهار و ادبار النهار و در کتب مشتت پنداری نماز خفتن شام و مراد باد ادبار النهار و در کتب مشتت که بعد از نصف صبح کذارند أثار جمع بعیرت آثار و آثار الکلم فتح جروح کذا فی الصراح أمار نشان نخت دلان و واحد مرادست أعیار جمع غیر بمعنی عوان خواه و خصی و خواه با اصلی و واحد مرادست أعیار جمع غیر بمعنی عوان خواه و خصی و خواه با اصلی و واحد مرادست باب الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی المزید أزر واجب آمدن و واجب کردن و بکناه و دلالت کردن و انجمن آزر بر او اذار کردن بعد واذار کردن جوشن و کیش أزور دویدن و بر جستن أزر و أزر وزر هر دو را بمعنی گناه و واجب آمدن و واجب کردن أزور بر جستن و دویدن أزر و أزور بر جستن و دویدن أجر آزر بر دن و بر دن أجر آزر بر دن و بر دن أجر آزر بر دن و بر د

أحنس گنه زاد و ابر جهنده نیز أملس سیاه و هموار و هر چیز دیگر متعلق نباشد
هیچ و هیچ درست هست أملس جایان به کیاه أعالیس جمع أطلس سیاه و گرگ و زه
و هر چیز را گویند هیچ و جامهٔ کهنه و راهی به سنگ راه کوبند کنند و جمع أطلس أغلس گرگ و زه
و هیچ خاکستر و رنگ اسب سمه أقطس مرد بهن بینی أنس نفیض ما نسبت یعنی ضد کرمند و دوا
و دانست و شفتا أعراس جمع عرائس و عوانس در کنار زدن مصدر راست أوجس بترسید
و رفتار و هیچ را نفهمد أقعس آنکه پشتش درشت هیچ و سپید و بیرون آمده أدهوس
سیاه رنگ أنس هیچ دندان أدوس آنچه جعلش نارنگی سفید بواسطهٔ غلظ أشوس
شجاع و آنکه بکهر را صحیح نگذد أنیس دلیر و سخت که سه مار کند أبلیس شیطان أمس درشت
صلب و بقیهٔ فاکنر که در هاون ماند هیچ و بقیهٔ علف که در حاور بگذرانند پیچ و نشانهٔ عمارت
أوس و أویس گرگ و دیو سیاه محض هیچ أوانس آنچه رنگ سپید سرخ دارد
هیچ أراس بزرگ سیاه رسیاه و دهم را دانست أدهس آنکه رنگ سپید سرخ
و اغبر رنگ هیچ أکلس گرگ که جاوه و رنگ و هر چیز که رنگ جاوه و هیچ دانستن از گلدار است
أکیاس زیرکان و داهیان جمع کیس یا جمع کیسی هیچ آمد أقدس پاکیزه أخس زبون تر أخبث
هر بخت تر و ناسپاس کز أنیس مرگ أحوس دلیر أقعس ناقه که هر دو اب
بالا بلند و مرد که پشتش در رفته و سینه بیرون آمده و بلند دراز و مرد اجهنه أبوس
تخمها دود و دیشها و بد تخمع جمع درست و تخمع زود هیچ آمد یعنی سخی و بد فعال که گفته اند عیسی
الغوث أبوسا أکیس بزرگ سر و آنکه جنس سرش سپید آمد هیچ و هیچ نباشد أدرس رونده تخمع
از دهستق از کیاست و تخمع و دهستق از کیاست أعس آنکه لبش چنان سنبع هیچ هیچ گرسیاک
زنده و کیاهی که از غایه منبره بسیاری زند باب الالف مع الشین مرصدر الثلثی
أجواش ساده کردن مرمصدر الافعال أجهاش بر آمدن گریستن ساختن
إحماش آزرمیدن براه و فتن و هیچ آردن أدهاش حیران کردن أرعاش زایل
أکماش سیر چهارپایان شتر را جمع بستن أقراش بکسی کردن و با کسی در قمارات
در بدن أعطاش شتر را بیکه کردن شبه و نارنگی سفید و نارنگی سفید و
صفتهای دلالی آمد أحماش بر آکندن أقراش با شباهت دادن و طبیعت کسی کردن و پیروی

إهماش سوزانیدن أنفاش شب بحرکت آمدن کوسفند و اسب و پریشان أیماش رمانیدن
ألحاش رمانیدن و فرار با فتن و گمنام کردن و با خوشی کردن و بی توشه شدن و کرسنه شدن
ألحاش زبون شدن إجحاش آزرده کردن و خوشه کردن کشیدن و مثل آن أطماش
وارستاش وزیدن باران و وارشاش نخیع ضعیف و اندک چکیدن آمدن
أحتاش خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن أعناش ابا کردن امروز
بزد آمدن عنز که بیشتر ایشان مرد آمده باشند مرمصدر الافتعال إحتماش
خم کردن و خلک کردن أختراش بکدیگر را خراشیدن أرتعاش لرزیدن
دست بدست کوفتن أبهاش دست بکدیگر خفیف بر آوردن أفتراش ذراع دست بر زمین نهادن
و جمع کردن و کشیدن زبان بسخن کوی و کشیده شدن حرف أصطاش حرف فهمیدن
أنتعاش بلند شدن و شکوفتن خار و برخاستن أنتفاش صدر و ریش ستردن و غبار
از تن بردن کردن و دست بزمین زدن ستر تا سنگ یا غبار یکه در دست او نهند بشمند
أنقاش شب بحرکت آمدن کوسفند و اسب و پریشان أیماش رمانیدن
ألحاش رمانیدن و فرار با فتن و گمنام کردن و با خوشی کردن و بی توشه شدن و کرسنه شدن
إجحاش آزرده کردن و خوشه کردن کشیدن و مثل آن أطماش
وارستاش وزیدن باران و وارشاش نخیع ضعیف و اندک چکیدن آمدن
أحتاش خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن أعناش ابا کردن امروز
بزد آمدن عنز که بیشتر ایشان مرد آمده باشند مرمصدر الافتعال إحتماش
خم کردن و خلک کردن أختراش بکدیگر را خراشیدن أرتعاش لرزیدن
دست بدست کوفتن أبهاش دست بکدیگر خفیف بر آوردن أفتراش ذراع دست بر زمین نهادن
و جمع کردن و کشیدن زبان بسخن کوی و کشیده شدن حرف أصطاش حرف فهمیدن
أنتعاش بلند شدن و شکوفتن خار و برخاستن أنتفاش صدر و ریش ستردن و غبار
از تن بردن کردن و دست بزمین زدن ستر تا سنگ یا غبار یکه در دست او نهند بشمند
أنقاش بر آوردن و بیرون آمدن أهتاش بسیار ریختن و بسیار دادن
هیچ در دادن و آهسته رفتن أمراش زبون و بسیار شدن أختواش در هم رمانیدن
صید و کرد فرو گرفتن جماعت کسرا یا حیزرا أمریتاش نیکو شدن خار أنتیاش خار
أنتاش دیر استادن شدن أعتاشاش طعام و خوردنی اندک از جایا در دست
بر آوردن بیار آر فروختن أختناش کیاه در دهن گرفتن مرمصدر الافتعال أنکماش
شتافتن و جلد و پشت شدن أحیاش رسیده شدن أنفاش سست و کاهل شدن و
از آمیدن خون و رنج و از آمیده و درهم شدن چراغه و بیرون آمدن باد از خیک و غیر آن
مرمصدر الاستفعال أستحاش کنه خشما کردن أستیحاش نفرت و ناخوشی
شدن و گمنام شدن و رمیدن أستعناش ظاهر شدن و ناشناس شدن مرمصدر الا
أبو سناش رخصت شدن اسب بقیع و انعاء رسیدن مرابع او افتادن شتر مرمصدر
الافعلال إطرعناش از جای بر شدن مرمصدر باب فعلول
إخرنفاش بر آوردن و خضب ساخته شدن مرغایر المصادر أطرونش کرانه
سپید رنگ أرنش دیو و جواد أخبوش و أحابیش جماعتی از حبشیان که در مکه

ما بلرکه نه تخت و غیر آن و بلند ایدن و مقهور کردن و قهر ایله فائده کرد ایدن **ارتیاض** خوا ایدن عهار یاره و سخت تمایلی کردن **اقتعاب** و تیراب کیا ایدن **ارتکاض** چیقدن بچه در دیگ آب **ارماض** سوندیرمه ایدن دیگ و چنرلری و سوندیرمه ایدن در دوائی و عقیب کسی را **احماض** تیز از چیزی در بکدرانیدن و باطل کردن حق کسی و دوا ایله چاه کیندن عهار که دوه بچه آب چکه **افتیاض** سنه چیزی ساخته **اغراض** دن انفعیر کیا ایدن در انکیا را سوندن و بطول و عرض رفعین زفتی دیگ بعین زادن و بعین کردن و خانه بزکردن **اغراض** تنک دل کردن و تنک برسنه بیت **اغماض** یکدیکه قرض و امانت کردن و اسان کردن در معامله و مبارکه کردن در تمسیر **افراض** بچه زکوه رسیدن مدا **اقراض** وام دادن **امحاض** خالص کردن بیغ خیا سخی بیغ کردن **اجراض** عهار کردن و نزد یکدیکه بیدن بیکدیکه سوال و اقامت عهار رسیدن و اقامت رسید و عاجز شدن کس **انیاض** کیا زیاره کشیدن و رهاکردن عهاد از زه برآمد **انقاض** جیا سیدن کنده **انقیاض** منقبضون الیک رؤسهم **انقاض** بچه زاییدن شتر و دیگ نشسته و بیه عاجز کشت **انقاض** کران کردن بوزغان و مانک کردن جوزه و زاغ و بچه شتر **انهاض** برانکیختن و برخیزانیدن **انهاض** شتابیدن و شتابانیدن کقوله ع کانهم الی منصب یوضاب **ایماض** رمح چیزی برق و دراهم عکر کردن زن پس **ارصاض** سطبر و فربه شدن شتر و غلیظ شدن شتر و مثل آن **افتضاض** درشت کردن خوا بکاه و درشت شدن **اغتماض** بشتیر زدن کس را و درخت عقص هوزون شتر و بکزانیدن و بیبار درخت و چیزی شدن **امتماض** سوزانیدن آنده و باخم یا عنف کس را وبر داوردن **اغراض** نفت دکاج منقبا کردن **اغماض** بیغ بچه و دیگ بریان کردن **احتقاض** زن را خنده کردن **ارتکاض** چیندن بچه در شکم مادر و جنبیدن وره بیغ **ارتماض** سوختن شدن از درد اندوه و شتاب شدن حکر و غیر آن **اعتراض** بیشتر آمدن مرکس را و در میان آمدن و حایل شدن چیزی و کسی در اندن در چیزی **اغتماض** رمح الدن چیزی **افتراض** فرض کردن **افتراض** فرض شناختن **امتیاض** بیغ خالص شدن **امتعاض** خشم کرفتن **انتقاض** شکسته شدن عهد و غیر آن

و ویران شدن بنا و خانه و مبارشدن و بسیار شدن از آب **انتهاض** برخاستن **انتیاض** کیا زیاره کشیدن **ارتماض** سخت کشیدن بچه در شکم و زایانیدن **اعتیاض** عوض ستاندن **اهتیاض** شکستن استوان عهارت و ابتدا آن **هتماض** سوخته کردن اندوه و خشم کسی را بدید آوردن مرمصدر را الانفعال **انخماض** کبود شدن کبود اخضاض و نیلی اخضاض دوک شدن **انفاض** دیع کرفته شدن و کرفته شدن **انقراض** رمیده شدن و باز رسیدن قوه **انقیاض** روان شدن و شکافته شدن و شکافته شدن **انقضاض** شکسته شدن و پراکنده شدن **انفضاض** افتادن و بنا و شدن و دراندن چیزی بر چیزی و وقوع و اتفاق عهار و رفتن عهار **انقضاض** شکسته شدن **انقاض** و **انقضاض** واقع شدن و بکدیکه رسیدن مرمصدر الاستفعال **استقراض** وام خواستن **استعراض** کشتن چیزی بیش آمد و بخشش کردن و عوض کردن خواستن و سر چیزی شدن خواستن از کس **استنهاض** برخاستن و خواستن **استیفاض** شتابیدن و شتابانیدن و شتاب خواستن و راندن **استخراض** چیزی زدن آب **استقصاض** درشت آوردن مرمصدر الافتعال **ارتماض** بیقرار شدن و بیتابی شدن آب و آتش و غذا آت **ابیضاض** سپید شدن مرغیر المضاعف **ارتضاض** بنا و خانه و دیوار و مانند آن ویران شدن و بسیار شدن آب و آتش و غذا آت **ارتضاض** سیاه شدن و سیاه شدن

مع الطاء مرصدر ا ق ط ع اَقط بر دون آوردن زمین و فت ا ر ط بر دون آوردن ر ط ی را و د با ط ه
ن ا ن ه موست و ر ش ت ا ر ط ی و ش ر ا ا ر ط بخو د و ا د ن ا ط ب ا ز ا ز ک ر د ن ب ا ل ا ش ز و ا د
ا ز ک ر د ن ش ز ا ذ ک ر ا ن ه ب ا ر ه و آ و ا ز ک ر د ن ا ه ذ و ن ش ک ر ا ق ط ک ش ب ی ن ی د ن و ه ی ا ر ه ک ر د ن
مرصدر الاقعا اِحباط با طل کردن اِ ش ب ا ط خ ش ا ز د ن و ن ا ف ش و د ک ر د ن ا ش ر
ش ن ن د ن و ج ا ر د ن و ا ه ا ر ه ک ر د ن اِ ش ع ا ط س ق و ط د ر ب ی ن ک ر د ن و ی ز ه ب ر س ی ه
ر د ن ا ر ع ا ط د ر ک ر د ن ا ب ل ا ط د ر ب ش ن د ن و د ر و ی ش ک ر ا ن د ن و ح ا ل ه ش د ن
ا ز ر ف ت ر و ح ا ل ک ر د ن د ر ح ز ی ز ی ا ن د ن اِ ن ح ا ط د ر ک ر د ن اِ ض ر ا ط ب ی ز ا ر د ن
ک س ر ا ا ن ب ا ط ن ا ز ح ه ا ر ی ک س ر ا ک ه ا ز ه ف ت ر ف ت ن ک ن د اِ غ ط ا ط ب ر ی ش ه ش د ن
ش ب و ب ا ر ا ن و ب ی ه ش د ا ن ش ن ب ا ل ا ن ب ر ب ش ح ا ر ب ا و د ا ع و ی ف ت ن ض ر ر ا اِ غ ل ا ط ح ز
غ ل ط ا ف ک ن د ن اِ ف ر ا ط ا ز ح ه د ر ک ه ش ت ن و ش ا ش ه د ن و ک ا ر ا ش ت ن و ف ر ا م و ش ک ر د ن اِ ف ح ا
د ر ح و ط ا ف ت ا د ن و ب ا ر ا ن و ا ک ر ف ت ن اِ ف ب ا ط ه د ر ک ر د ن اِ ش ب ا ط د ر ا ز ک ش ی د ن ر ا ن
و ک ش ت د ر ش د ن و ب د ر ا ز ز ه ی ش ا ر ف ت ن اِ ف ل ا ط ن ا ک ا ه ا ف ت ن ک ا ر ر ا اِ ب ه ا ط ه ک ن
ا ن د ا ف ت ن ک س ر ا ک ه ن ش ر ا ن د ه ف ا ت ن و ا ز ه ی ش ا ر ف ت ن اِ ش ق ا ط ا ن د ا ف ت ن و ح ط ا ک ر د ن د ر ب ن و ک و ت ه
اِ ش ب ا ط ب ر د ن ز ا ف ت ن ا ب ج ا ه و ک ا ر ا ز ب ا ب ر س ی د ن ج ا ه و ک ن اِ ح ب ا ط ح ه د ک ر د ن
و ب ه ک و ف ت ه خ ر د ن اِ ح ب ا ط د ر ک ر د ن ک س ر ا ف ت ن ا ن د ا ف ت ن ا ز ح ه ا ر ی ا ن ا ن ک ه
ن ی ز ا ز ا ن ی ه و ا ن ا ف ت ه ش و د ا ِ ف ل ا ط ب ج ا ز ح ک ا ن د ا ف ت ن ا ش ت ر ا غ ا ط ب ا ب ک ر د ن
ا ش ب ا ط د ر ک ر د ن و ن ش ا ط ا ن د ن و ک ا ر ا ب ا ب ر س ی د ن ا ز ا ل ا ط ب ا ن ک ر د ن
د ش م ن ش د ن د ر ک ا ر و د ر خ ص و م ت ک س ر ا ب ا ر ا ه ک ا ر ک ر د ن ح ق ک س ی د ا ش ت ن اِ ه ب ا ط
ف ر و ب ش ا ن د ن اِ ف ر ا ط د ر ه ل ا ک ا ف ت ن و د ر ک ا ر ر ن ج ا ف ت ن ک ه ا ز ا ن ف ر و ب ش ا ن د ن ا ن د ا ف ت ن
ش و ا ن ا ن ه ا ن ا ف ت ه ش و د ا ِ ش ت ا ط ه ر ن ج ا ن ی د ن ک ا ر ی ک س ر ا ک ر د ن و ک ا ر ی ک ر ا
ا ن ا ف ت ن ا ن ق ا ط ه ا ن د ا ف ت ن و ا ز ه ی ش ا ر ف ت ن ا ن ق ب ا ض ک ر د ن ا ن ب ا ط ه ب ا ز ک ر د ن
ف ر و ر ف ت ن مرصدر الاستعا ا ِ ست ن ب ا ط ه ر ف ت ن ا ن د ر ا ن ا ب ج ا ه و ک ا ر ا ز ب ا ب ر س ی د ن ا ز ا ن ج ا ه و ک ا ن
ا ِ ست خ ر ا ط ه ب ا ل ه ک ر د ن ا ِ ست خ ل ا ط ه ر ف ت ن ا ز ر ح ا ر ه ا ِ ست ف ا ط ه ا ز ج ا ی ج ر ی ه ت
ا ف ک ن د ن ا ز ر ا ه ا ِ ست ن ب ا ط ه ا ز ج ا ی ج ر ی ه ت ا ف ک ن د ن ک ه ا ز ه ی ش ا ر ف ت ن ا ن ق ب ا ض ک ر د ن
ا ن ق ب ا ض ا ز ج ا ی ج ر ی ه ت ا ف ک ن د ن ا ن ق ط ا ع ا ز ج ا ی ج ر ی ه ت ا ف ک ن د ن ا ن ق ط ا ع ک ه ا ز ه ی ش ا ر ف ت ن
ا ن ق ط ا ع ا ز ج ا ی ج ر ی ه ت ا ف ک ن د ن ا ن ق ط ا ع ک ه ا ز ه ی ش ا ر ف ت ن ا ن ق ط ا ع ک ه ا ز ه ی ش ا ر ف ت ن
ا ن ق ط ا ع ا ز ج ا ی ج ر ی ه ت ا ف ک ن د ن ا ن ق ط ا ع ک ه ا ز ه ی ش ا ر ف ت ن ا ن ق ط ا ع ک ه ا ز ه ی ش ا ر ف ت ن

د ز د ر ا ه ی ک و ب ن د ا ِ ق ع ط ا ک ا و ا ر ا ی ن ب ا ن د ا ِ س ق ط ک و ه ا ل ر ط و د ن د ا ن ا ز
خ م ا ف ت ا د ه ا ِ ح و ط ا ز ک و ب ن د ه ی ز ا ِ ن ب ا ط ش ت ا ن ه ر ک ه ب ا خ ک ر ه ا ک ا ف ت ه ی ز
ج ی ع س ی ط ا ت ا ِ ط ر ط و ز ه ا ر ا د ا ِ غ ا ل ی ط غ ل ظ ه ا ِ غ و ط غ ل ظ ه ر ف ت ه ا ز ه ا ی ن و ن و ا د
ج ی ع غ ا ی ط ا ت ا ِ س ق ط و ز ه ا ر ا د ا ِ ش ق ط ه ن ع ی ب ی ع ه ر ا ِ ش ق ط ه ن و ع ا ز ا ِ ف ر ا ط
ک ر د ه ا ی ا ن و ز ن د ا ن ا ن ی ع ق و ب ع ل ی ه ا ل س ل ا م ک ا ِ س ب ا ط د ر ب ن ی ی ع ق و ب ش ل ق ب ی ا ت ر ی ع ن ی
ا ی ا ط ی ل و ز ن د ا ن ا ن ا ب ا ِ س ب ا ط و ا ی ه ا ن ب ن ی ا ر ا ت ا ز ح ر ف ج ی ع ه ی ا ن ا ن
ا ی ا ط ی ل و ز ن د ا ن ا ی ع ن ی ا ل د م ا ِ خ ل ا ط د ا ر د ه ا ر خ ل ط ه ا و ض ط ر ا ب ب د ن ب ع ض
ض ع ف د س ز ا و ض ع و ص و د ا ِ ق ر ا ط ز ه ی د ه ا ر ب ل ن د س ر ا ی ا ن و ا د ا ی ا ر ا ی ه ا و د ه ا ا ِ س م ا ط ک ا ر
ب ه ب ی ه ک ک ن ن ک ج ر م ا ِ س ق ا ط ن ا ز ا ی ا ن ا ا ِ ف ر ا ط ز ه ی ه ک ر د ه ا ن ا ن ا ِ ح ر ا ط ض ر ر ه ا ن ک ه
ا ج ر ی ن و ه ی ا ن ا ن ب ش ت و ش ه ر و ن ن ا د ن ج ع ط ا ت ا ِ غ ط ب ن د و ر ا ز و ر د ا ر ا ک ر د ن
ب ا ب ا ل ا ل ف م ع ا ل ظ ا ء مرصدر ا ف ع ا ل ا ِ ح ف ا ظ ن ج ه ا ه ر د ن ا ن و ا ز ح ف ظ
ا ز ح ف ظ و ح ف ی ظ ه ا ِ ن ع ا ط ا ز ر و ه ج ا ع ش د ن و ب ر ق ر ا ر ب د ن ا ب ر د ک ن ا ن
ف ر ی ح ه د ر ا و ر د ن ا ز ا ن ق ر ا م ا ِ ر د ن ا ِ ن ق ا ط ش ا ب ی د ن ا ن ق ا ط ک ا ه ا ن د ن و ک ر د ن ب ی ا ر
ب ا ک ن ج ت و ا ک ن ج ن ه ی ن ه و ف ر ا ن ا ِ غ ل ا ط د ر ش ت ک ر د ن ا ِ ش ق ا ط ج ب ه ک ر د ن
ک ر د ن و ب ر ف ر ا ز ا ن د ن ا ن ق ا ط ع ا ق ب ه ک ر د ن و ع ل ا ج ه ا د ن و ص ا ل ح ک ر د ن ح ز ص د ر
ا ل ر ا ب ع ا ِ ح ت ف ا ظ ک ن د ه ا ن ت ن ا ِ ل ق ا ط ج ی ز ی ه و ر د ن ا ِ ت ب ا ع ب ن د ک ر د ن ا ِ غ ی ظ
ف ت ح ک ر د ن ا ِ ض ط ر ا ب ش ک ن ه ف ر و ن و ا ب ا ن ه ا ن ه ر د ن ح ز ص د ر ا ل ر ا ب ع ا ِ س ت غ ی ظ
ب ا ذ ک ر ف ت ن و ی ا د ک ر ف ت ن خ و ا ه ا ن ت ن و ک ن د ا ن ت ن خ و ا ه ا ن ت ن ا ِ ش ت غ ل ا ظ ب ط ر
ش د ن ا ِ ش ت ی ف ا ظ ه ا ر د ن ح ز ص د ر ا ل ف ع ا ل ا ِ ل ق ا ظ ا ب ی د ن ل ب ز ی ر ا ب
ح ز ص د ر ا ل ف ع ا ل ا ل ف ا ِ ح ف ظ ا ظ ا ح ف ظ ه ش د ه ش د ن ر و ه ر ف ت ن ح ز ص د ر ا ل ف ع ا ل ا ل ف
ا ِ ن ق ا ط ا ز ا ن ا ن ا خ ط و ا ح ا ظ ه ح ف ظ ه ش د ن ی ع ن ی ن ق ض ه ا ا ق ا ط ح ف ظ
ج ی ع ض ر ی ا ت ا س ت ب ا ب ا ل ف ع ا ل ا ل ف ا ِ ت ب ا ع ز ه ی ا ن ح ز ص د ر ا ل ف ع ا ل ا ِ ت ب ا ع
و ا ز ه ر ف ت ن ا ِ ب ت ک ا ر ن ا ِ ش و ن ک ر د ن ک ه ن د ن ک ر د ه ر ف ت ن ا ِ ب ض ا ع ت ج ز
ب ض ا ع ه ا د ن ی ع ن ی س ر ه ا ی ه ا د ن و ض ر ر ا ز س ر ه ا ی ه ک ر د ن و س ر ا ب ک ر د ه ش د ن و ج و ا ب س و ا ل ک ر د ن

ا ن و ا ع ب ر ک ر د ن ی ن ی ا ه ک ر د ن ا ن ق ط ا ع ن ه ش د ن ا ِ ت ل ا ع ک ر د ن ا ف ر ا ش ت ن ا ِ ج ت ا ع ب ه ر د
ر ا ن د ن و ب ه ه ا ک ر د ن ا ِ ج ت ا ع د ه ب ا ز د ن ک ا و ک ر د ن ب ا ز د ا ب ا ِ ش ت ا ع ا ف ت ا د ن ک س ر ا
ا ِ ج ر ا ح ج ر ح و ب ه ب ر ی ن ر ا ن ک ر د ن و ا ن ک س ر ا ا ِ ن ج ا ع ا ف ت ا د ن ک ر د ن و ح ر ک ت ک ر د ن
و ب ر ی ش ا ن ش ت ر ر ا ب ت ک ر د ن ا ِ ج ر ا ع و ا ِ ج ن ا ح ف ر و ت ن ک ر د ن ا ِ ج ر ا ع ا ِ ج ت ا ع ف ر و ت ن
ک ر د ن ا ِ ذ ع ا ج ب ا ک ک ب ب ا ز ک ر د ن و ف ر ا ه ت ک ر د ن ا ِ ذ ع ا ن ا ِ ذ ل ل ب ا ن
ا ز ا ی ن ب ر ه ر ن ا د ر د ن ا ِ ذ ر ا ع ج ک ر د ن و ب ی ا ر ا ن د ن س ن ن و ب ی ا ر ا ک ن ن ا ِ ر ض ا ع ه ر
ب ا ر ا ج ا ز ا ن د ن و ف ه ا ر ش د ن و ف ر ا ه ت ه ا ر ی ا ن ا ِ ز ض ا ع ا ن ا ن ا ب ا ف ت ن ا ب و ن ب ر ی ع ا ن د ن و ز ن ا ن
ر ی ا ض ا ع ا ف ت ن ا ب و ر س ی ن ا ِ ز ض ا ع ش ی ر د ا ن ک ر د ن ا ِ ز ض ا ع د ل ب ر ک ا ر ی ن ا ن د ن و د و ش ی ر ف و ر ش ن و ر د ن ب ر ا ف ت ن ک ه ا ر
ا ِ ض ب ا ع ف ر و ک ا ف ت ن و ه ن ش د ن و ج ی ع د ر ی ا ن ه ا ر و ا ک ن ف ت ن و ب ی ع ک ر د ن
د ا ن و ک ا ر ک ر د ن ب ر ا ب ر د ا ن د ن و ف ر و ک ا ر ک ر د ن ا ِ ش ر ا ع ش ت ن ا ف ت ن و ش ا خ ه
ک ا ر ی ا ب ش ت ا ب ر ف ت ن ا ِ ش ک ا ف ت ن ب ر ف ت ن ا ِ ش ک ا ف ت ن ه ل ک ک ر د ن ا ِ ش ر ا ع ش ت ن ا ب
ز ی ر ر ا ه ر ف ت ن ا ِ ش ک ا ف ت ن ا ِ ش ک ا ف ت ن ب ر ف ت ن ا ِ ش ک ا ف ت ن ا ِ ش ک ا ف ت ن ا ِ ش ک ا ف ت ن
ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن
ا ِ ض ج ا ع ا ف ت ا د ن و ف ع ل ی ن ا ن ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن
ا ِ ض ج ا ع و ا ِ ه ج ا ع ک ر ا ن ا ن د ن و ا ر ا ن ا ن د ن ا ِ ض ر ا ع ف ر و ت ن ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن
ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن
ا ِ ض ج ا ع ا ف ت ا د ن ج ر ا ح ت و ر و ش ن ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن
ا ِ ض ج ا ع ا ف ت ا د ن ج ر ا ح ت و ر و ش ن ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن
ا ِ ض ج ا ع ا ف ت ا د ن ج ر ا ح ت و ر و ش ن ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن ا ِ ش ب ا ع ک ر د ن

دادانیدن اقناع فخر کردن اقراع قرعه انداختن و بدست بیرون آوردن و مشتر از برآ
انیدن یکسر داشتن اقناع واشتن ارا قطاع بازایستادن و کنار راه بان گرفتن
اقماع خوار و شکسته کردن کسیرا انقصاع ظاهر گردن و قاطع انقطیر و صدا زبان فشردگان را
گردن و دیدبا گرفتن شقه کاهلی از تن اضلاع میل دادن و کرانه گردن بار اقناع خرسند
گدا میدن و خوشنود گردن و شیر و جیم و دو و یا رجز و اشتن و دست بدعا برداشتن و گردن
دراز گردن شتر و میدو دادن طرف ساق از دست برزدن و میل دادن چیزی بسوی گرامتناع
بر خود داری دادن و در خود داری کردن و نیز نا زیدن از چیزی اخراج بسیار شدن گیاه
و مار و قوافع و اندان یافتن و بسیار کردن انقماع در افتادن و خسیا نیدن و سیراب گذاشتن
و تجمع آواز گرگ کردن و رودن و جمع شدن اب و انگبین بنزا اهطاع شتافتن اهراع
زاندیدن و ستاندن و شتافتن انجماع مرد و آوردن ایذاع باگاشت دادن و بقرار
دادن چیزرا ایزاع درد و اندا فتن و در انگندا نیدن و بدن اندا فتن شتر فالد و دو قو
بر خواندن اجماع شتر زاد و درد اندا فتن در قدح گذاشتن و بدین دو معنی آمدست
قول فحل م قلم بدون عوسج ایساع تواگر شدن و قاع فراساندن و توانا نیدن و اینا
زست قول فحل م و الحرائر بنیسا بها یا بیدو الاناعوسوف بمعنی درون ایشاع نگرفتن
و خشک شدن اشعاع با شیدت شتر بر بدن و در اگندن شعاع اقتاب و بر دن او رد
گشت شعاع خورشید را و شعاع تیغ خرمابن ایضاع و ضیع و زبون گردانیدن تنها
بدن و شتابانیدن و فا در نزد فتار بودن و زبان رسانیدن و حق زدا یقاع اندا فتن
و نشیمن کردن ایناع رسیدن شتر بحوض ابقاع بند بردن رسن کودک ایلاع و همین
گفتن مرمصدر الاقتعا ابتلاع چیزرا فرو دن ابتلاع بجلو بردن ابتاع
بدروغ دن اجماع فراع آوردن و بگرد هم دیدن اختناع زمینه شدن اختراع
از نو کار کردن و از نو سخن گفتن و نگاه داشتن سخن از کسی احتضاع و احتشاع
مرد تهی شدن احتلاع واجوبدن زن خود را بعد اختراع واریدن گرداز چیزی
باز چیز ادراع در آوردن و پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن ابتاع در نهاد خانه بودن و کنار
بسیار خواندن و دو بهلو شدن و سنگ بار افراشتن ارجاع شتر و ضعف و بهمآوران چیزی خرید

بر آوردن و بخشیدن را با زمینه دادن و واگردانیدن ارتداع آزمند شدن و از کاری باز ایستادن
شدن ارتفاع بشر جهیدن ارتفاع بلند شدن و از کار بر آمدن ارتقاع بانگ و فریاد
از چیزی بر خاستن و گشتن اشماع برش دانیدن اصطلاع کشتی گرفتن اضطاع
بگرد بدن و بگردن و از نجات فرو رفتن و اضطنوک اضطلاع و والا
زن نیذیرا و دن و بر دو شانها نهادن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع نوکر گشت
بر کاری اطلاع دیدن و بدن افتضاع تمام و آراستن و سیراب گردانیدن افتطاع
بریدن اکتساع زن را و میان زنان سک اقتناع رسیدن حاجت و مثل زدن و قناع
سیر از بسیار خوردن اقتراع بگاز و خیز بردن افتراع بگردیدن و فرو رفتن افتطاع
بار از خیز بریدن اقتلاع بر کندن افتماع آب و اب از گودی و طرف قاع خود دن
و قناع مرد ن گودن خراب و اب از وف اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و تنگ شدن
اقتناع بز خشک در دهن گرفتن و آب از ان خود دن التطاع غایب شدن و ربودن
هوش یا وفات التناع سخن و درد کردن چیزرا التقاع حاضر بر سر کردن و سبز
شدن رستن گیاه التماع در خشیدن و گوزه رو بگرد بدن امتقاع و ابتقاع
گوزه و گرد بدن امتناع و ایستادن و قوی گشتن التقاع بمعنی امتناع است
ائتلاع اسایش کردن و آسودن و نیاز و تمتع زیستن ائتماع گیاه و آب خستن
و نزدیک رفتن برآ طلب کردن ائتماع دور شدن انتماع بر و ن کشیدن انتاع
سود کردن انتفاع کوزه بر دوش نهادن و برآ مهادا شتر کردن و کشتن جمله لاکه
بنیره گفته باشند مثل و خیره کردن اهتراع از بدن و شتابیدن انتراع و ابتدار
انتشاع و از هم شدن انتفاع خویدن ارتباع ترسیدن البشاع از زمین شدن
و بر فتن دریشه از زمانه و دشمن یا عضو بریدن مرمصدر الاندمال الخلاع و اخلالاع
از کار خود برآمدن مصدر است اخلاع و بر کنده شدن انذراع دراز شدن
شب و طبل زدن و بانگ شدن و در حدیث و سخن نرم کردن انسلاع
و آبصلاع نگاه داشتن انقطاع بریدن شدن انقلاع برکندن القماع
زلیدن خوار شدن و بخانه در رفتن اغباع خوردن و روان شدن انطلاع ابر آوردن

بدار شدن انخفاع نرم و شست شدن از گریستن اندلاع بر دن اندن زبان و پیش
اندن تابع انصلاع رجوع بیمار شدن انقطاع واندن از انجمن انهزام شکستن
انصلاع واز بدن و شتاب رفتن و بر اگنده شدن انتاع کشیده شدن انتباع
روان شدن و گرد اشتن شدن انتماع قوت آمدن و فزون آمدن مرمصدر الاستفعال
استبشاع بد چیز کردن بمعنی چیز نو شمردن استشناع ناخوش آمدن و ناخوش دیدن
طبع نرم شدن از استصباع چیزرا سرمایه کردن استباع بدروغ کردن خراشت سر قطع
قابل یاره و کردن شدن عاه آوردن و فرو دن کهنه کار استجماع قوام آمدن و جراشت استقاء
دادا شتن خوشتن استرجاع و باز کردن چیزی بخویشتن و باز گشتن خویشتن و آنانکه
و انا الیه راجعون گفتن استشفاع شفاعت کردن خواشت استطلاع دیده و گرد
خواشت استفتاح بر خود دن از چیزا استنقاع جمع شدن آب در جای و ابستادن اب
در اب فرو رفتن و در اب خیانیدن بلند شدن و آواز استغراع فرو رفت ماه کار
استبشاع چیزی بر زبان راندن یا دل و اعانه دانستن خواشت استیراع دراز دادن خواشت
استیناع و اجب شدن استنقاع جمع دانست مودن چیزرا مرمصدر الاستفعال
مرتفع ماع مزید فیه انزنباع جهیدن بر کاری انخلناع سطبر شدن
ازدیاع کاریخت استلقاع در خفتن انقباع راکنده شدن و دور شدن
انهبناع بر سر انگشت بای نشستن انقباع در بگنبد شدن زبر ما مرمصدر
ان فعیلا انقطباع بر اگنده شدن مرمصدر المجاز انباع بد دوان
اظباع چیزها و اجمع طبعت استباع باران دیا نده جا و مقدار دیا دو فرض
گاه فرو باشباع جمع مرتفع از ما مطابع مرمصدر المشبع انی ضیعه اوضاع جایها او نواع کردیها
او میان قاع بطیار از قیعان جمع قاع و این بطن دا و ناواخ کردیدن اسباع و اساجیع
کشمار با قافیه دادا و ناسیاع کیدو ان دین مرده و جمع تجریع اندا شتن شرح
شتر و خلق که بر کمان میماند و شاخ زن و گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید و گرد
شرح گره در تره و میوه مرا فتد و کفته اند گره کیاست سر سرخ و تن سپید که در ریگ میروید و همانرا
تشبیه کنند اکنشتهارا زمانرا مساریع جمع اقطاع بکناره آبدن و کرشتهارا زمین

عیفه ایتناخ هلاک کردن ازناخ دفع بد دفع بد کردن و دفع بد دفع هر دو صنع بیرون آوردن
ایلاخ صنع آب بسیار دادن مرمصدر الافتعال اضطباخ نان خوردن کردن
مرمصدر الانفعال اندباخ باغته یافت بودن انصباخ رنگ شدن
مرمصدر الاستفعال استفراخ فراخ نواحی هوا را کار بستن و شهر کردن و بلد
از دفعات و شهر شدن بدن طراوت اندام و نشاط استبلاخ صنع از سر زشتی و
بدیت و عاریاک نداشتن استصباخ صنع از دفع بیرون آوردن مرغیر المضاعف
ارفاخ آوندان ریزون و بن نهادن و کش را نهادن و جمع شدن کاه مهاجوک اوناخ
دزغلها بیعی حیوانات اصبخ اسپی که طرف دراو سپیدی باشد اوسپیدی در یکی
دراو سپیدی اصباخ رنگها داوج صنع است اهبخ فراخ معاش و هوش حاد و ساک
فراخ همه الثغ شکسته زبان و الکوسین را ثاکوید و سین را را لال کوید یا عین باب
الالف مع الفاء مرمصدر الثلاثی المجرد اوف آفت رسیدن الیف به
بیش هزار دادن الف به بین زدن و به بلند رسیدن چیزی و از دور بهم نالیدن الف
تنگ دهان و شب و سایه شدن ارف و ازوف نزدیک شدن و شتاب نمودن
انف به دوی کردن اسف اندوهگین شدن برآمدن جزو نشده و جزو کردن الف
جزو کردن مرمصدر الافعال الحاف کجزو دادن امراف کراهت کردن
نفور کس را دانستن ست فرض و امرنا حتم فرمان نطفو النفر فیها انلاف
نیست کردن اجحاف نقطا کردن و کار بر کسی تنگ کردن و بهرت و نزدیک
شدن و با کسی نزدیک بهم نمودن اجراف تنگ و مار بر شدن و افزایش کردن مال اجراف
در یاتیر در رفتن و در یاتیر زا شدن اخطاف خطا کردن و در نور دیدن شدن و رو
و عنان از حاف مانده شدن چارپا از اسراف شتابیدن در رفتار و حد نگاه داشتن
از عاف زود در گذشتن از هاف یار یک در کردن تیغ از هاف انداختن و در تیغ
گفتن و هلاک کردن دیدن از شیاف تار و یار یک شدن و تار یک شدن شب اصداف
تار یک شدن شب و ذکر کردن اثنت مضغه و پرده و غیر آن و رفتن شدن در رشن کردن
اخصاف استوار کردن و بدن اخلاف سوکند دادن اخلاف وعده دروغ

و کار بستن و از جای بیرون آوردن و فتح ضم و ضاد و فتح ضم علیه من ضد و کار بکار ای فاجعلنی و در او
کردن و بد جمع آمدن شدن فوز فتح م فا و جیم فتح جیفة ایکاف و انکاف
بالان کردن و الجا و بد بهره کار الخوز جمع جیفة آبه جمع آبه خانه م اندامت ایعاف
تحت و بدیت ایجاف بدیت زدن اب حفر را جفه الکه جسیدن و سنود اخفاف
سبک بار کشتن و سبک حامل شدن ازفاف بر رفتن و اشتن و شتاب نمودن و بر رس
تمام شدن و مشارت اسفاف نزدیک کشتن و چیزی نرم بچیزی افتادن و تیغ کار بها
بار یک کردن و چیزی را بیک جوانب افتادن و تیز کردن و داغ کردن اشفاف افزودن
نمودن اعفاف بر چیز کار کردن اجفاف سوء سیرت و قلت یار و مواسات کردن و
چیزان بار بر چیزها نهادن که سخن او زود و بآسانی کنند در راه انشاف اندوهگین
کردن و بخم آوردن ایلاف هلاک کردن و هزار کردن و هزار کردن مرمصدر
الافتعال اجتراف جامه شسته شدن اجتحاف جزو را از چیزی باز داشتن
اختراف جزو از درخت چیدن اختلاف ناموافق کردن و بهش کسی شدن و آمدن کردن
و بیع در رفتن و نوعی نگاه داشتن و بودن اختطاف ربودن اختصاف بچیزی چسبانیدن
ارتکاف از بهش کسی دادن و در بر آب کرانه نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف
نزدیک شدن و کار آوردن ازدهاف شتاب بحرکت و در رفتن در چیزی و در آمدن
و بن نهادن و در رفتن کردن اشتراف بلند شدن و بر آمدن اصطراف
صیقل کردن اطراف چیز لوکر فتن و چیز نو چیدن اعتراف اقرار کردن و چیز کردن
و چیز رسیدن اعتساف بیراه رفتن اغتصاف کشته و زراعة کردن اغتفاق
درسی نوشتن کردن بر آب عبادت فی و بهاز ایستادن از چیزی اغتلاف عدول خریدن
اغتیاف طرش شدن اعتراف ابر ده داشتن بدیت هوا ایتجاف مشتاق شدن
اقتراف کسب کردن انشاف کردن و ذکر کردن و چیزها دادن التحاف جامه در سر کردن
و هوا را در جامه گرفتن و جانب بهوا داشتن التقاف دو دانه دو چیز را دو دو
باهم کردن انشاف بکندن شدن مو انحاف بیرون آوردن انشاف دانه از دانه
جدا کردن انشقاف بیرون آوردن انشاف بیرون آوردن و کرد کوچ کردن زنگ روی دیگر کردن

کردن و خفیف باز دادن و آب بر کشیدن و بوی و دخن منتن شدن اذناف لاغر کردن
ولاغر شدن و تر دیگ بیرون رفتن شدن اضباب و نزدیک شدن چرک از مفارقه محبوب
ارخاف جزع آب. در رفتن افکند و شروع کردن در چیزی اساس شتر را بیندن مهار جاگرد
ازدراف از بهه دراندن و از بهه دراوردن و کس را بر اسب خود نشاندن ارعاف
صنع از بینی آوردن و شتاب نمودن و حرکت کردن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن
اشراف کرانه کاری کردن و بالا اندازه چیزی کردن اسقاط حاجت روا کردن اسلاف
پیش و تندرست و چیز بسیع سپرد دادن و پیش ارشاف استوار کردن و در بین شدن
اشراف بر سر ایستادن چیزها و واقف شدن چیزها و بلند شدن و بر بالا چیز
شدن اصحاف جمع کردن صحیفها و مکتوبها در جای اطراف طرف و نواحی دن و چیزها
چیدن دعلی باطراف جامه اندا فتن بچیز طریف یعنی بچیز نرک زائد اضعاف
دو بالا کردن و افزودن شدن و افزون کردن و فزا و فزا فزون شدن و ضعیف شدن
خیار با کس و ضعیف کردن اظناف بر سر کوه برآمدن اقطاف بر یک بهره
چیدن شدن اتقاف بسیار خایه کردن تلخ و مذل و مضلات و اسخوان بکس دادن
نا حذاران بیرون آرد اعجاف لاغر کردن اعفاف بردن و ذکر داشتن اناف
کلک شکر کردن دادن اهناف آهسته خندیدن الفاف بردن و بر خود بردن زخم
اهداف بالا رفتن و رفتن و بناه بردن و بر بالا ایستادن اعضاف معاونت
دشمن شدن اد و شتاب و رفتن اب و سیاه کردن شدن و بیک بر آمدن اعفاف
اعفاف سخت تاریک شدن شب اعلاف درعلف کردن و چیزها علاف کردن
اقراف بدا هر شدن و نهر بهاندن و نزدیک شدن اکناف باری دادن الجاف
مالیدن کردن الطاف نیکی کردن و در بر دن و در آوردن و فتح نافه الحاف
لاغر کردن اعراف دانا شدن عرف بوی نیک اب انزاف منتن شدن و مت کردن
کودک و لا تیکی عورت عضها و فاج بانوی فولف و سنت کردن فتن صنع کردن و آب و نفقه
دادن چاه و آب چاه رفتن انطاف داد دادن و صلح دانستن چیزها کردن هیچ و بیهوده
روز الجاف براه بردن بستور و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن در رفتار

دشمنی دادن خواستن **استکشاف** دانستن خواستن درون کردن خواستن
استلطاف در درون نشستن نصیب خود را دوست خواستن **استعطاف** بگرستن
ستادن **استهداف** نشانه شدن **استکشاف** سنگ دعا دادن از چیزی پرسیدن **استکشاف**
بگماشتن **استیصاف** صفت و بیان عدل کردن **استیقاف** ایستادن کسی خواستن
داد و ثبت صفت خواستن **استخفاف** سبک داشتن و سبک کردن دشمن داشتن
استدناف راست ایستادن کار و ملک بودن و آسان بودن **استعفاف** و دیدن
چیزها از پس چیز نشاندن **استعفاف** پرهیز کاری کردن **استعفاف** فراخ آمدن جای
غایه پرسیدن **استطعاف** به سالا آمدن و ممکن بودن و آسان بودن **استکفاف** کوشش
پرداز دشمن دادن تا چیزی دیگر نیاید **استشناف** از سر گرفتن چیزی را و از نو کردن **مرحصدر**
الاوفعلان **اجرحراف** سبک کردن و برکندن **احقیقاف** بگشادن **اعرجراف**
صاحب بارگرفتن آب و زمین مرده چیزی حیا شدن و بلند و عریض شدن **مرحصادر آل**
الاوفعلان **اجرهنقاف** نام حلقت شدن و نیکو صورت شدن **اجرغفاف**
بگذاشتن و رفتن و حریص خوف بر آن کار داشتن **مرجع المصادر** **الف** بین دار و زیر چیزی
دیدار کوه که چیزی آید چیز و طوق دندان در چیزی که مرحم آید و بزرگ قوی و تن تر چیز سست
إلف و الوف و آناف جمع **أنف** بوستانی که از آنجا بدر بیاورند و کیاهی که از آنجا بدر
و کار کردن از آب خورد بهشتن و **انف** کبر بینی او و در کندن **آلوف** زنی که بینی او
خوش بوی بود جمع **ألف** اولاد رفتن و سالان **أرف وآراف** نعت و دوران دادن
جمع مذبوح میباشد یعنی انقبوح یعنی شکار میباشم و این لفظ بکسی گویند که از شکار زده و شکار کرده
شده باشند و او را عیب کنند گویند لبح و لذا لفظ **الاف** و **آف** یعنی هنگام و یعنی چرک کوش
و زمینه ناخن که اطراف دارد جمع جمع آمده **الف** هزار **الاف** و **الوف** جمع **اسف** غضبناک
إسعاف یاری خواست از سنگ و زمین که در دکیاه بر دمیده **أسوف** آنکه زود داده و دهنده
شود و آن سنگ دل **أسیف** بنده و تابع و خود و خشمناک بماندن و این دو لفظ بکسی گویند
و مطلق فرو شود **أحصف** کج پای **أکلف** فاخر و این کفت یعنی سیه رنگ یعنی **أدلف**
مرد خوش بینی راست و سر بینی که خوب و راست بود **أهیف** اسپی که سر براز و سپید بود

مباح کننده **إسکاف و اسکوف** کنگر و صنعه کار **أسکف** بلکه چیز نشیب **أحلاف**
از پس چیزها ایستادگان و سر چاه بیان نشر **أسلاف** پیشینگان **أصف** کبر
صفتها **أصناف** صد صنف **أعطف** میل کردن بطرف **أشرف** برزگوار تر **أشراف**
برزگواران و جاها بلند **أعصف** داد و بهنده تر **ألطف** چیز دنا بزرگ و بار یکتر

باب الالف مع القاف و مصدر الثنائی المزید

آباق کرکین کفوده نشاد **أبق** الغلام المملوک الفرار و بیرون کردن **أرق** خواب شدن **أنق** شاد شدن و بغایه
خوب و خوش آمدن شدن **أرق** شک شدن **أنق** رفتن و بغایه کی شدن **أنق** و باغ پرسه
کردن و عطا کردن بکم بعیر را بهشتن و بفروختن **مرحصدر الافعال** **إبواق** ترسانیدن
إحلاق کوه چیزی در آوردن **أحراق** سوختانیدن **إحاق** بخ آخر دانستن و کرما
آخر دانستن **إلحاق** تیز کردن و کار کردن و بار یک میان شدن و لاغر شدن **أحراق**
جراحت کردانیدن **إحفاق** تیز دست ماندن عارف از غنیمت و قضا از صید و هدیه ماندن
از جراحت و مرده ماندن بار یخ خریدن و در خشیدن و فرو رفتن بسیار **إخلاق** کهنه کردن
و کهنه شدن و جامه کهنه پوشانیدن **إذهاق** بر کردن و سخن رکیک کردن **إذلاق** آب در
سوراخ سوهان و فرو رفتن تا سوهان بر دون آید از سوراخ و بشتاب انداختن تیر و مانند آن
کردن **إذراق** روبرو انیدن **إرفاق** نیک آمدن و فراز کیاه شدن و چیز **إرشاق**
تیز کردن **إرفاق** فائده رسانیدن و نرمی کردن با کسی **إرعاق** و او از او در دن
ترسانیدن با خوش یا خویشتن آوردن کردن **إصلاق** سخن او از کردن **إزهاق** تیز کردانیدن آب
إزهاق در رسانیدن و ناخیر کردن غازی تا وقت دیگر غازی رسد و شتابانیدن و بر کشادن
داشتن **إزلاق** چیز انیدن و تیز انداختن سنگ مانند و سر نزاشیدن و سترون کردن **إزهاق**
إسحاق سلاک کردن و کندن **إسحاق** دور کردن و کندن شوی عابد و خوشبوی کردن
چشمان از سیر و نرم رسانیدن و بیرون کردن **إستراق** دزدیدن دزدی کردن **إشفاق**
روز رفتن و در خشیدن **إشفاق** مهربانی کردن و ترسیدن **إشناق** بز بهک
بند و بجاده را و بختن **إمحاق** کاهیدن و سلاک کردن و برکندن **إصداق**
کابین کردن **إرعاق** بیهوش کردن **إصفاق** مواقفت کردن و در را

دیر بهشتن قماش و در خود کوشش بهشتن و این از لقاء الاضداد است **أسقف** دارو
خلیفه **أسقف** مهتر نسایان و دین بدع ایشان **أعکف** لاغ **أعرف** بار داد و
بن خرما ز دشمنان بهشتن **أعصف** سخت کوشش و ز دشمنه کوشش و تیز سطبر و عریض فراخ
أعطف عریض فراخ **أغلف** خشنه ناکرده و سر مرد در غلاف چیز و عریض فراخ **أقلف** خشنه کرده
أکشف آنکه بسر کشک رود و آنکه از او طرف سر مورد او رفته چیز یا موی نباشد **أصف**
میان بسیار چیز **أخیف** اسپی که یک جنس سیاه چیز دیگر کبود و نخجیر هر دو یک
جنس سیاه چیز دیگر کبود و سنه یک غلاف ابر او فراخ چیز **أجناف** انواع ادویان
و بردا دراع کرا از بهران مختلف و از یک فلز بهشتن **أکاف** بالان جمع **ألف**
جمع **أرف** سامانها و هر چیزها و او جمع **أرفة** است **ألف و ألف و ألیف**
ایزاد چیز جنس خوکرشد، چیز **وألف** الفة کرده و راضع کوشید **الآف** جمع **أجوف** آنچ
اندر و تنش تر چیز و میان پوچ و فراخ **أحصف** سیاه سپید و است و کوشه سفید یکه
سر و طوق تیز کاه و سپید چیز **أرجاف** هزد و دروغ **أراحیف** جمع **أهیف** باریک
میان **ألف** کرانه زبان و کاهل و سطبر ران **أعراف** نوعیت از خوارد یک بشتها
بلند و باردی است میان سخت و دوزخ و دو بها **أحلاف** دروغ زن و بسیار سوگند
أخلاف جمع عهدات و نوش از قبایل نشیف **أوطف** لکز سپید رهوی و هزه دارد
و مرد دراز بد و عریض هوش و اشتر کم موی زاد و هموی کوش او کوتاه چیز **أحراف**
کنارها و در طبیعت اطراف بر دستها و پایها اطلاق کنند **أحقاف** ریگ شنها چیز شده
و سیل کرده و بیار عاد کوله نیخ و ذا کرا خاف و اذا مذ قدیم مالا **أضعاف** **ألفاف**
و **أکناف** کناره چاه و کنار رجا **أحرف** حرف حرف است **أحراف** طاهر بسیار
أخاسیف زمین نرم **أصلف** مکان سخت **أضعاف** ماندها و دهها و دهها
برابر چیزها چیزها **أضیاف** مهمانان **أضاف** نوعها **ألطاف** تو فیقها و نیکوئی
أعطاف هر دو پهلو **أکناف** اطراف و جوانب **ألفاف** درخت بسیار

باب الالف مع الفاء و مصدر الثنائی المزید

آفاق جمع **أفق** کناره آسمان و زمین **أرفاق** نیکوئی کردن و یاری کردن
أزلاق بیرون کردن و جدا کردن **أعلاق** دختران خواهان و بخشیدنی و خواهان و بخشیدنی
أعناق آزاد کردن **أعراق** بیخ آوردن و بیخ بر زمین کشیدن و درخت و بیار بر کردن
و بواق رفتن و باب انداز بیخ بر آوردن و بیخ بر زمین کشیدن و درخت و بیار بر کردن
بجوان فرو رفتن و چیزها عادت کردن **إغلاق** در بستن و خانه و مانند آن
إغناق فراخ زمین و فراخ زندگانی کردن **إغراق** در کشیدن کمان **إغلاق** دشمن
از چیزی بدشتن **إفناق** و بیدت ابریشم و چیز آغشتن خانه و بابا **أفلاق**
بقایه نفیض شدن و شکافتن **أفواق** نفیض کردن یعنی بر کردن **إهراق** بسیار خشیدن
أفلاق و ارام کردن **إهریاق** بر کشیدن و این حدیث باب افعال است بغیر قیاس
و مضارع او بهریق آید بغیر قیاس **إلحاق** در رسانیدن و در رسیدن و بآخر چیز پیوستن
و بچیزی و است **إمآق** کریختن و فرو کردن در نافه افکندن و نافه ماندن خوانچه
کردن یا و مانند آن **إلزاق و إلصاق و إلساق** چسانیدن **إملاق**
در بدی شدن **إنزاق** بر چیزها بیفتاد **إنطاق** سخن در او کردن **إنباق** آمیختن یا و رسانیدن
از و را **إنفاق** نفقه کردن و در دین شدن کردن و **إلا** الا مکلم خشیة الإنفاق و دویدن
کردن یا را مردم **إیباق** سلاک کردن **إیساق** سترده یا را کردن و بسیار یا رشدن
درخت جوان **إیشاق** استوار بستن و استوار بشدن کردن **إیداق** بزرگ کردن
إیراق بگداختن و درخت و چیزی بیافتن کاری و شکار یافتن و شکار یا و چیزها
نا رسیدن جامه بسیار **إلفاق** بسیار کردن **إحقاق** حق و است یافتن
و بحقیقت دانستن و است و واجب کردانیدن **إدفاق** باریک کفتن **إزفاق** و شک
کردن و بند کردن و بند کرده است **إعقاق** آبستن شدن اب **مرحصدر الافتعال**
إختراق سوراخ شدن **إختراق** دریدن شدن و دزدیدن و دزدیدن باد و فرا رفتن در و
إختلاق و افا فتن در و بخ **إختناق** کلو گرفتن **إزتیاق** دریدن شدن **إزتفاق**
بر فرق کنده کردن و بچیزی یا بر کشتن **إشتیاق** بسیار کشتن و بسیار کردن و بسیار

کندن و خبیثانه شنیدن استراق دزدیدن کسی بچیزی و دانستن اصطفاق بهم دادن و آزاد دادن چیزی و جستن اطراف بهم رسیدن و بهم رفتن اختراق آمد و شد کردن کردن و گشتن از چیزی کردن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی در آویختن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن کردن کار همدیگر اعتناق شناختن و اعتراف از همدیگر جدا شدن افتراق کار بجدا آوردن و چیزی خوردن التراف والتصاق والتحام بهم رسیدن امتحاق سخت شدن انتطاق کم شدن اتساق قوام آمدن و خوش شدن اتساق قاف کردن اتفاق بهمدیگر اتفاق کردن و موافقت اختلاف کار و چیز استباق آرزو مند شدن اشتیاق باز و اشتن اشتقاق بیکدیگر محتاج کردن و لاغر شدن اعتیاق باز و اشتن اشتقاق جدا شدن و جدا کردن استحقاق نوشیدن و آب خوردن و دعوی حق خود کردن و باز پس چیزی خود بردن پرده اشتیاق شکافتن کسی از کسی و بچیزی شناختن ابتراق جدا شدن اختلاف در شدن امتیاق زرد شدن مر مصدر الا انفعال ابتلاق باران بسیار بر زمین زدن ابتراق باران بسیار بر زمین زدن و بکندن آب و ناکام داشتن چیزی را از چیزی بسیار کندن میان ابتلاق کشادگی بسیار شدن انتهاق سایه بسیار شدن اخضاق کم کردن شدن اندحاق در بهم آمدن و بهم رسیدن اخضاق کم کردن شدن اندحاق در بهم آمدن و بهم رسیدن انکماش بهم در آمدن و بهم رسیدن انطلاق رفتن و بیرون آمدن انهماک در کاری بسیار کوشیدن و بسیار کردن انسلاق بیرون آمدن و بیرون رفتن انسحاق بسیار شد

ارادته اولئك اشارت اشان اهلاك هلاكنا و باد شاهان بجز اول چه هلاكت و هلاك
اهلاك هلاك كردن اولئك اشارت بجمع غائب كه در قرآن اشارت بجمع غائب كه در قرآن
اشارات بجمع غائب اشارات بجمع غائب اولئك اشارت بجمع غائب
جمع شو بكسانت اك والبك بفارسي اغفك واولوك اصل اولئك اولئك
هوذيع فرو كوبيد در رفتار اسلك هذا واسلك هذا يعني برو در بجمع از رمضتوات ارسلك
وبعني دوستي از شكرات واز بجمعات قوذ فوق اسلك بدك فوجيك بكوچي بجمعات
اذا اراك فعل ماضي است بمعني ديدن و ماضي و مستقبل از فعل ارى ميايد
اياك نزا كه ترا اياك بشه بر دوش اسبك و دوبه كوتاه اتك شرب كناية از كثرت من
استكثر الى قشيبة مت في اوبنه الاتك باب الالف مع اللام من حرف صحيح من
الساكن اجل بالكسر و سكون و شد و الكسر اول و ذو رفتن بستن و اكل
خوردن و فاريدن و عيب كردن اصل اميد و بيم اهول كه ندانند اهل
انس كردن و در رفتن در چاه و كه ندانند راه كويند امرأ له در شكل و سنى افتادن
باز داشتن اصل شيشكي در رفتن اول و اياك باز كردن و بصلاح آوردن
و سياست كردن و عقوبة كردن ال و آل و ايال بار بسيار و متفرق شدن و اوارگي
آب و خرما و آن كه ريد و بشناسند و در حقيقت ديگر و صافي بودن رنگ آبك آب و بوي
در چوب و شتر اجل در و ناگر بستن كردن حرف صدر باب افعال اجلال كسي
يافتن كسرا و چيزي ثبت كردن اندلال بدر كردن اشبال بخواندن كه اشتن و كرد و رفتن
و جواب كردن و سياست دادن انطلاق باطلاق كردن ابطال باكسي و نيز و شدن رفيت
ابهام شتر را بي نشانه كه اشتن و كجا را دادن هر دو كه اشتن حيران ابتهال خانه كردن و دعا
داشتن و بسيار و فاسد كردن و سخن كردن بدون اثقال كران كردن بودن و كران شدن و كران
بار شدن اثعال مخالفت كردن اكعال به و زند كه دانيدن اخدال ركه ست
از عجال خرد انيدن و در شتاب آوردن اجزال عمل كردن بشتر اجعال زشت
سكه دن و رسوا و بار خرد دادن اجهاز دويدن شتر مريض و كجين بشتاب از جهز و شتاب
كردن و بيدرون بردن او جهيزا اجمال محمد كردن و صفت كردن و بسيار شتر نر دن كس و چيزي و
بسكه افتن اجبار ابتن كردن اجفار بركنده بلكه آورد و كشت اجكال شكر دن

الاصل الاجاء من

اجمال در زدن كياه و بسيار كياه شدن زمين و شر سنه كه اجابت احتمال
ترك كردن احمال كم نام كردن اردخال در اوردن و در بردن اردمال خوشن كردن
جواب و پوست بر سر اوردن اردماك بر زمين و كاه نهده كه دانيدن و لاغر كردن
ادخال داخل كردانيدن ارجال پياده كردن ارجال هدهد بكسر واوين بمعني شتر سوار
بكسر دادن ارعال كشت نيزه زدن اردال و ذو مايه كردن ارسال و شتر و كذاشتن
حاصل بسر بردن مرد و از معاني خود ارقال نوبه دويدن انذ ارمال چيزا فتن و بيرون
زدن و بيرون آمدن ارشبال كوتاه و دويدن اشبال و كذاشتن شلوار و غلاه و غير آن و باريدن
باران و اشك و خشت بدار و دن بزنج و بيرون آوردن خشت زنج اشعال كندن بت
و اصلاح كار و مرمت كردن اشهال شهال راندن دارو و زمين دشت و نرم رسيدن اشبال
حرباي كردن و بچه زادن شير درنده و حيز كردن زن همچو ما نوزنان خود كه شوهر دكر كند
و فوذ كجا شدن اشعال آتش در خشت و برافروختن و برافروختن و در اكنده شدن
وصف از غير ريختن اشكال شكل شدن و بسيدن حرفا و اكور و زيبنده حرف شدن و خشت
اشمال بي نيام بيمار رفتن و برجيدن اقوال قول بكسي منسوب كردن اجوال بيكباره رفتن
اطوال دراز شدن اطفال بچه خود شدن اعوال باواز كريستن و اواز كردن
كان ارغال كياه ارغل در آوردن زمين و شير دادن زن و كريستن شتر از جراكاه
اغجال شتاب نمودن و بچيزي اكندن شتره هذا و بزي بريدن كا و اعفال خود كردن و در باختن
عين كندن اغمال كار ناتمام بر جيز و جلد دادن و كار بر مردم دشوار كردن اغزال باغ از شدن آهو
يعني باغ خرد شدن آهو و كدانيدن موكد جوع اغفال غافل كذاشتن و خود كما شتن
افضال بكسي كردن و افزودن او دن اقبال باستقبال كردن و روبسوي چيزي كردن
و روي كردن بسوي چيزي كه دانستن و بهيچ باز نكردن چيزرا و سعادت جستن افحال
شتر از بكي دادن افتال كشتن دادن چيز افقار فقير كردن و باز كردانيدن فقير
كردانيدن اقفال بي نشاني چيز كردن اكمال تمام كردن اكساء ازار كردن و در پوشيدن
اضمحلال رنجه شدن جوان امصال تباه كردن مال و بجيز صرف كردن آن و بكار نداشتن
زن و غلام شتر نشان و دشيدن امتشاك خشك كردن يعني باكسن بريدن و عقوبة كردن

انحال دشمنان كردن انهال باك و خشت خانه و چيزآن و بسيار بكار داشتن انتعال
نزه و كياه خوردن انهاك زاري كردن و لعنت كردن انجذال بريدن و بريدن انجعال
كردن انحتال بيار بكار كردن احتفال بسيار و بسيار شدن احتقال بنا بچ
بريدن و جدا شدن و انكار كردن احتيال بكوشش خود و ناقص كردن احتزال بريدن
شدن و بار نهادن چيزي بريدن ارتحال بياندازه بسيار شدن و خشت
كفتن و فرو رفتن آب و جز كردن آب ارتجال بي مراد بيان كردن ارتحال بار برداشتن
و بجاي رفتن آرتمال بيراشتن استعمال از و خشت شدن و انكار شدن بسيار و دشكار
استعمال بكاري در شدن اشمال كرد و خرد كردن و خاك و هيزم كردن بريسمان دراز
اعتدال راست شدن اعتقال بكسوشت اعتقال بند كردن و بند كما شدن
زبان و نيزه در ميان ساق و كاب فرو شدن و چيزرا در ميان كره و پاي هر دو كرفتن اعتقال
كار كردن اغتسال شتن اغتفال غافل كردن كريه افتعال در و ضع برخشت
افتعال فرا كرفتن كار و ارزيدن كار افتيال بكي بكرا زيان كردن و كشتن عمر
كس را و كشتن فعلي كسرا انجال بسر در چيز كردن انهال بيخ بيرون و نام عطا كردن
زنا بر سيدن كياه امتيال بجاي اوردن فرمان ابتيال اكاس ما شتن انتشال
از ميان كرد سي بيرون زدن انجال بيخ و طوكي بيرون زدن انتجال بر كزيدن
انتقال بر كشيدن كردن و منتقل آن از ديكي انتصال تيرا نداختن بعد بكر بعد بعيد
و كرانيدن انتعال كشتن و كندن و بيكار كردن انتقال از جزي بجزي كردن انتقاء
زر خايه بيرون زدن اهتمال فهميدن كردن از كسي ابتهال و انتهال ترسيدن
انصال بريشه شدن انكال اعتماد كردن ازدياد بيشت كردن و در كردن
اجتياد كردن و كشتن كردن و بركزيدن احتمال صبر ما شتن و حمالة شدن
احتلال كردن و بكردن و بركردن استئصال از خانه بر فاشتن و برداشتن شتر دم خود را
اغتيال ناكهان كشتن و فريفتن افتيال كشتن و كذرو عزوف اكتيال بجيل بيرون
شدن اهتبال ترسيدن ابتلال ترشدن و از جاي برشدن اجتلال جز بريدن
بيخ صحرا بريدن اختلال زبان شدن كار و بيخ او و خشت و بنا ويران كردن و از

اِسْتِلَالٌ بر کشیدن تیغ و تیغ از نیام و دزدی کردن اِعْتِلَالٌ بیمار شدن و بیمار
آوردن و بیمار داشتن و علّت آوردن و اِغْتِلَالٌ تشنه شدن اِکْتِلَالٌ خجیده
ایستادن اِصْلَالٌ خیره و زبان آشفته کردن و شتاب رفتن اِیْکَالٌ حیران شدن
و سرون گاو و گوسفند و ضلالان اِیْتِیَالٌ ساختن چیزی و اصلاح کردن مصدر
الانفعال اِحْدَالٌ برگذیدن اِجْفَالٌ شتافتن و برکندن مردم و رفتن
ایشان بیکبار اِنْدِمَالٌ از هم باز شدن و خوش شدن جراحت اِخْزَالٌ بریدن
اِنْفِکَالٌ شکسته شدن و از یکدیگر افتادن اِعْدَالٌ برابر کردن اِنْفِصَالٌ
ناقه شدن و باز کردن اِنْفِصَالٌ جدا شدن اِنْجِدَالٌ ریخته شدن و ان
چنان شدن و ساده و هموار شدن اِنْبِسَالٌ دلیر شدن اِنْهِمَالٌ ریخته شدن
آب انهمال ریخته شدن و روان شدن اِنْبِیَالٌ خوار و ریخته شدن مرد یا مال
اِنْبِسَالٌ نیک محفوظ شدن از خار بر آمدن اِنْحِلَالٌ گشاده شدن اِنْسِلَالٌ
از میان چیزی بیرون آمدن اِنْسِلَالٌ روان شدن اِنْغِلَالٌ در میان چیزی شدن اِنْفِلَالٌ
شکسته شدن اِنْکِلَالٌ شکیبا شدن و دشمن را بترک شدن مرد یا مال اِنْهِلَالٌ ریخته شدن
الاستفعال اِسْتِبْدَالٌ بر گرفتن اِسْتِبْسَالٌ خود را در هلاکت افگندن
اِسْتِحْلَالٌ بیاز زدن از حرمت حرام و آب دادن اِسْتِجْمَالٌ بازیور و زینت
ساختن اِسْتِحْمَالٌ نادان گردن اِسْتِجْمَالٌ بر داشتن جراحت اِسْتِدْحَالٌ
فرا هلاک خواستن اِسْتِرْحَالٌ بیاده شدن خواستن اِسْتِرْجَالٌ بیاده رفتن
گوسفند و باز را رمه بر و ان رفتن گوسفند و اب اِسْتِرْسَالٌ انبیت گرفتن و
گشاده شدن و خو و طبیعت خود اِسْتِسْعَالٌ سخن بر ضعیف و زشت شدن زن و مجهور
شدن اِسْتِسْهَالٌ آسان شدن و آسان دانستن اِسْتِجْمَالٌ شتافتن و شتاقتن جراحت
اِسْتِصْعَالٌ اکبین خوهیدن اِسْتِعْمَالٌ کار کردن خواستن و کار و اشتن چیزرا
و کار کردن اِسْتِعْفَالٌ شتاب خواستن و بشتاب آمدن جاه اِسْتِعْمَالٌ زشت
شمردن و زشت کردن کار اِسْتِفْصَالٌ باکسر دن چیزی از چیزی و بیرون
آمدن چیزی اِسْتِغْفَالٌ مبالغه نمودن در حرب و خود را کشتن خواستن اِسْتِکْمَالٌ

نام کردن و قیام خواستن اِسْتِمْهَالٌ مهلت خواستن و انتظار کشیدن اِسْتِنْبَالٌ
تیر هاستن از کس اِسْتِنْصَالٌ در بن کندن و مهلت ندادن بر آزار اِسْتِیْجَالٌ بسیار
آب زانو شدن و حوصله و ماچ شدن جای اِسْتِشْرَالٌ و ادب خواستن
اِسْتِغْفَالٌ نخشتن و غفلت خواستن اِسْتِثْنَالٌ جمع کردن سنه و غیران اِسْتِبَالٌ
ناهموار کردن سوا و هموار بیخ و ناهموار کردن و طلبیدن کوسفند عامه اِسْتِصَالٌ
هوس کردن خود بدین خواستن اِسْتِیْهَالٌ ترسیدن اِسْتِیْصَالٌ از بیخ برکندن
اِسْتِیْکَالٌ عار کردن بسیاری و دور دن ان خواستن اِسْتِیْلَالٌ از بیخ بر کندن
اِسْتِحْلَالٌ حلال داشتن و حلالی خواستن اِسْتِدْلَالٌ دلیل آوردن و دلیل
کردن اِسْتِرْلَالٌ لغزانیدن و لغزیدن خواستن اِسْتِدْلَالٌ خوار کردن اِسْتِطْلَالٌ
سایه کردن اِسْتِغْلَالٌ از غلّه گرفتن اِسْتِقْلَالٌ اندک شمردن و بچیزی نگاه نداشتن
واز جای برخاستن و برداشته شدن اِسْتِهْلَالٌ ممکن بودن و نگذاشتن
ماه نو دیدن و گریستن کودک چون از مادر بزاید اِسْتِهْلَالٌ ریختن باران و ریخته شدن
اشک و صیت و انچه رشدن چیزی مرفوعه مصدر الافعوال اِسْتِحْلَالٌ سبز شدن
و سبز گشتن اِمْدَالٌ سست شدن و بی حرکت شدن عضو اِحْمَالٌ ترشدن مرفوعه
الافعوال اِغْصِیَالٌ بسیار عصیان شدن و بسیار نافرمان شدن در خشت مرفوعه
الافعوال اِهْمِیَالٌ سخت شدن و درهم شدن گیاه اِحْصِیَالٌ بسیار
شاخها و بیکها بر درخت اِحْرِیَالٌ بلند شدن و برداشته شدن اِعْمِیَالٌ راست
شدن و راست ایستادن و قیام نمودن و راست شدن اِسْبِغْلَالٌ و اِرْمِغْلَالٌ
اِبْغِلَالٌ آب ترشدن اِرْمِغْلَالٌ و اِرْمِغْلَالٌ چربش چکان شدن بر مایت
و آب دهن چکان شدن و کودک و روان شدن آب دهن و بیاد آوردن انگ و آه
راست بافتن اِشْمِعْلَالٌ شتافتن اِقْنِعْلَالٌ و اِسْتِلَالٌ بسیار شدن
خرگوش و بزگار زهمیار شدن و راست ایستادن و واجبدن چیزرا و خود را
اِضْمِحْلَالٌ نیست شدن اِقْعِنْسَالٌ تمکین سرا فراز آوردن مرغیر المشاور اَجَلٌ
مرگ و مدّة و وقت هر چیز و بیع و بعضی و مدّت هر چیز و نهایت هر چیز را گویند اَجَالٌ و قتها اَمَلٌ

اَمَلٌ جمع آمال سه آمال کشتن و او جمع املة است اَمَلٌ طمع و امید اَجَلٌ
آخر دراز کشیدن و عمر و کاو و گوسفند و جمع او آجِلَةٌ اَجَلٌ جمع بیت
اَبَلٌ شتر و شتران آبال جمع اَبِلٌ و اَبِلٌ آنکه استاد بیع و شتر دار و اَبَلٌ
بگذر و استاد روز در رعایت شتر اِبِلٌ را بیمار داشتن اَبُولٌ و اَبِلٌ گرد و
اَبَلٌ جمع گوزه و اَرْبَدٌ سیاه چشم و اَبْلَقٌ و اَبْلَقُ آنکه در شده اَبَالٌ
نام گوهیست و نام مردی اَبِلٌ جمع و شتر گله و اَبَلٌ آنکه شتر بسیار دارد اَبَالٌ
ابدال شتر دشمن و دور کردن اَبِیلٌ مرد دارای شتر و بیرنگ بیع اَبِلٌ
شتر ده ماده دارد و در فتن کار دارد اَثَالٌ اثاث و لشکر نهاد اَسَلٌ رسوده و درشت
اَسِلٌ شتر خود یکساله اَفَالٌ و اَفِیلٌ جمع اَبْدَالٌ بدلها و بعضی خدمتکاران خاصه را
اَبْدَالٌ و اهل و اقربا و اَنْزِعُ جمع اَرْعَلٌ و اَرْمَلٌ بیوه و شوهر مرده و اَرْمَلٌ
و کوسفند که چار دست و پای او سپید بیع اَرْمَلٌ بیوه و شوهر مرده اَرَامِلٌ جمع
اَرْمَلٌ او آرزو دهد و بسیار اَرْبَدٌ زرد و خاست اَکْلٌ بیع و کشیدن جمع و کشیدن
ابرسات و خزانی از هم دور فرو اَکْلٌ بیع و حبث و بخیلی
اُصُولٌ جمع اَصِیلٌ شبانگاه و آن هنگام از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب
و نیز اهل و بستگان و زن و فرزند اَصْلٌ و اَصِیلٌ و اَصَالٌ بیخ گاه و بنیان اَعْمَالٌ
کارها اَعْمَالٌ کردارها اَفْعَالٌ بیخ گاه اَفَالٌ فیلان اَنْفَالٌ رفتها و بازها
دادنها و گرفتها و اَنْفَالٌ آلات رزم و کوچیدن خداوند و اهل و بنگاه و دیگر آنچ
گذارد و اَوْجَفْتُمْ آلات رزم و اَجْمَالٌ بیها اَشْکَالٌ شکلها اَسْتِکَالٌ رفتن
بسوی اَسْفَلٌ عضو یعنی بیمار نرده و اَرْبَدٌ بفتح اول و ثانی و کسر سوم گوسفند
و اَرْمَلٌ مولد اَوْ آنکه اَسْبَالٌ لبها دلو سادبانها و دوشها اَسَافِلٌ شبها
و شتران خرد اَشْدَالٌ بردها و جاهاکه بر سوی آنرا اَبَالٌ طبیعت که در شتر ماکور
کنند اَهْلٌ بیکدیگر و خاص تر خدمتکاران و مزد داران و مردان بسیار اَکْتَبٌ
کوه و قرآن آیراست اهل و خدا بیرسود اَهَالٌ جمع اَبِلٌ آب غلیظ چرکین و شتر خانه
اَبِلٌ و اَبِیلٌ بزه کاو کودن نر اَبَائِلٌ جمع اَبِیلٌ جماعت است اَبَائِلٌ جمع ابابیل

اَبَائِلٌ گروهان جدا و کوتاه بی اَسْوَلٌ آنکه شکم فرو هشته بیع و اسپ فرو هشته
بزهیب اَوْلٌ نخستین و پیش شیب اَوَائِلٌ جمع اَجْلَلٌ بزرگ شکم و آنکه پوست
شکمش سست و فرو هشته بیع اَنْعَلٌ آنکه او را دندان زیاد و نعل بر سم اَجْدَلٌ
و جرغ و بعضی قوی اند اَحْدَلٌ آنکه دشمن او بیش از بیع از آن و شمن دیگر اَحْظَلٌ
او خنه کردن اَمْثَالٌ مانندها و قصه‌ها و دستانها اَنْفَالٌ غنیمتها که از کفار گیرند
اَرَاذِلٌ زبونان و ناکسان اَغْلَالٌ غلها آهنی که بر گردن مردم نهند و آنها می
زده اگنده در میان دو ستاره و اَبْکَالٌ بندها و غلها اَجْوَالٌ دیوار جاه و بیابان
جاه و او جمع جولست اَحْوَالٌ حالها اَهْوَالٌ ترسها و اَعْمَالٌ زمینهای کوهن
و مردم قوی زراع ادعال رفتن بیشه بلندرا گویند اَمْثَلٌ راست تر و برگزیده و فاضلتر
اَمَاثِلٌ برگزیدها اَرْجَلٌ آدمی بزرگ تا و چارپای که در یک پا بیش سپید بیع اَزَالٌ
درازی نعمتها و بیان و خویش و سوگند وَالٌ اَلَالٌ عرصهای پهنه و اره و آن هردو
جمع آلة است اَللّٰهُ نام کوهیست در عرفات اَیْلٌ خدای را و از نامهاست جبریل
و میکایل بعضی بندهٔ خدای اند آلٌ نامیان و خویشان و اهل خانه و بعضی دوزند
و اهل دین و عملها بر اب بیابان چیزیکه در اول و آخر روز دیده میشود و چیزیکه چنین
و الا چیزان راست میکنند و بدیشان اخبر جمع آلة است اَزْدَلٌ زبون تر و ناکسیر
و ارزان تر الدهر که در قرآن امدت بیع زبون ترین عمر که آن پیری و فوتست است
اَرْغَلٌ و اَرْغَلٌ آنکه او را خنه نکرده باشند و اغل عیب فراخ راه کوه بلند
اَعْدَلٌ داد و هنجه تر و راست تر اِضْطَبْلٌ آخور اَسْبَلٌ و اَسْبَالٌ
شیر بچگان و ابدها جمع اَشْبَالٌ سوراخ ابر و سوراخ بستان
اِسْرَائِیلٌ بعبرت جمع مر اِخْصَلٌ بد دل اَخْیَلٌ آنکه بر اندام خار بسیار
بیع و ناخوشی گوارا مشتق گویند اَشْعَلٌ آنکه در دی سپید دارد بیع اَخْوَلٌ ابتدا
دو اسمند که در ناگهه او راست مجمل الترجیح الترجیح اَخْوَلٌ برانکده اَطْلَالٌ
نشانهٔ خانه و سرا و بدنها اَشْکَلٌ مرتبهٔ چیزی و مرتبهٔ که ماسپید بیع ذناع در خصیت
و گوسفند نر که سپید کپید تر و دشخوارتر و خوشتر شکوتر اَکَلٌ خورنده و پناه گاه

أكلف وأكلف خزنده نومیدو نعیب وزن فواج وعقل وآزو استوار جام
أكيلف خورنده وخورنده رشته وبع سوزن أشهل خضر میش چیغ کرشیا بی چشم یکبود
أعيخة بیخ أعزل خود بسلاح وابرو با بابان وبای ستاده ایت واسپی که دم او
بیکدانبه افتاده بیخ أعقل خرد عقد نره واشتر یکه یا شتر یک ساله بیخ صاکو مرد وزن نوع
خرده در رفتار بهم واکوبه أفضل کمیت سیاه میش چیغ احد بیخ بزو بیکدیگر بزدن أقول کفتن
زشت أشد زشت دست أنهاء انجا رسانیدن أنف بینی واسکافتن شدن ودوالی که در شک
همشکن ودر خایه کی از ابتدا نبیخ أنزل نیکو وسخت طاق أنزله در نوع أنطل
وأطل وأطلة بیهوده کاه میان أطال جمع أطلات أباطل جمع أبطلات
أكال بمعنی أكالة خارشت أكالة خورنده أميل کوس کوهنه آن اعضاء
بکه میل کشیدن وبای موضعی أميلة خرد بسلاح وانکه بزیرنشیب راست بتواند نشست
وميل کشیدن نیز أهل جای که در واجد وعیال مخصوص أبهل میوه درخت خوزه و
سیاه کم وبهندکوبند أبلغ بلیغ شوخ وظایر وفاصله وفاجوا أفل شتر که کوهان
شکسته بیخ أفكل رعده أرجل اسب سپید پشت وکرسنه سپید پشت أكل لکد
بکدیکر انداختن وکرمیان دست که قصدان میکنند أخصل بیخ دندان وبیخ
آن وأذى جمع وزن است که درکتاب واو میشود است وابیخی قلب ملخ است میان
واو ویا زیرا که میان أوزن است أفل مرغ سخت نکی ومرغان است که دور بیخ
از جلوه او أجل کمیت که در دست ویا سر میاه شد بجای دیکر أحل أدرع
أجل رفتن فواج وعروق بیخ أهدل أوکنده لب أكول وبسیار خور
بیخ جوی بیخ اکبکی را ده بیخ وعرو بر بیخ أفل عضو ناخوشی یعنی عرو رفتن
أجلم ترا فضل أوزن تر بیخ أفاضل جمع أجل بیکدیکر أشغل مشغول فواج
أجلد واجل بزرکتر أقل کمتر أصل کمراه تر أوابل جانور ان پیشی
کوبکها بسیر دوزن از آب باز ایستاده بیخ أحمل کتاب خنجر کوچک بیخ
أقدام أمر میان تنکه دار کفتکران أليل شب سخت تاریک أنكل و
أنكال خشت خون أناقل کرانه کرده واو عقد کاضبت از باب ضاعف و در

افزونی قرار دوات باب الالف مع اللام مصدر اثنا لجرد أمرد اسکر
کردن وبیمان سردادن وشکستن جانکیه کاه از ملک دیار شکسته شود وعاجز شدن
أهمر زود بیکدیکر خوردن أناخ جانور کاه دادن أدخر نان خورش دادن والفه دادن
أدخر الف کرفتن أمهر خوردن وبیدادن کرفتن در بیمان تا بمدت أمر وأمر
بدزن شدن خرد بشوهر شدن زن ودوری جستن زن از شوهر وشوهر از زن أباخر
وبد در کردن وی سکون کردن بآب غسل کردن أمر وامر انکاه شدن ودوالی که در شک
دوخته بیشند أمر کاهیدکی أمرض بدبدان کردن ودندان بیرون بیفتادن ومعاون
شدن وبازایستادن وبیمان نابیدن وسخت شدن رفاء وعجز أمم وأمم
کناه کاران أجم خوش نزدن أصم فتح کردن الم در وصدشدن
الانفعال إلزام استوار کردن وسخت یافتن وسیمان ومعلول کردن إبهام کوتاه
وبجهول کی انشت وبسته کردن کار وغیران أبكم لال شدن وعنی لال کردن أثرت
بیمار است در خطبه کف فرا شام اندک درخشیدن إحجام وإشام بکوا زدن
طعام را إحجام بیرون بازیدن باران وبرشدن آب إنهام بشدت باران وقت
إحجام واحجام بازایست ان از کاره وبیرون کردن إبلام وبع کردن خرد شتر نابالغ
احتدام بشتاب رفتن وبازایستادن إحرام جزم کردن إحتشام تجلف عورت
کاربکی إحتشام شرمنده کردانیدن در خبر إحترز وایمن کردن إحرام خرد کردن
در حرم شدن ودر ماه حرام شدن وبع کردن وغلبه کردن وبقرار بازی إحكام استوار
کردن وبازداشتن وحکم براسب کردن وآن آهنکیست در لبی که کرداکرد بینی اوزا
کیرد إحكام کردن إحكام کرد فاد ولادت ودرنده وحدت إدغام کلی در آن
آب کردن ودر بردن حرف در حرف دیکر از تمام جزو بر انکشت کرستن تا آبی باو کذشته
ملیح باد آورد إدهام بر آمدن غیر منقوط متحرک وزاء مصوت خود وبانک کردن شتر بها کفته
دهن باز کشاد کردن خود إدهام بر آمدن منقوط متحرک وزاء غیر مصوت خود منقطع
کردن بود إرذام بهشته بودن إرذام زیاوه شدن إسجام رنجیدن شدن وبازیدن
أرغام خوار کردن وبخاک آودن وخاک رسانیدن بینی إشقام چار کردن إسلام

سلان شدن وبخار کداشتن وکردن نهادن ومیل کردن در بیع وچیزی بکسی سپردن ودر سلاح
افتادن إشتام جنبیدن وبلیدکاه بودن إسهام خرد براندا ختن إشجام خداوند به
بسیار رسیدن إشجام خاردشتن ومنقرض شدن ودر نیستی خزان إضمام جزکاره داوادن إقرام
در پیش شدن وقله باز خوا بریدن إحرام احتشن در حیره زن إطعام طعام دادن
إظلام تاریک شدن ودر تکریبی شب رفتن إعتام در قدقاز خشن رفتن وکار
در کردن إعجام نقطه زدن حرف یا دیکی کردن سخن را ودر یافتن کردن إعلام نشت
کردن ودر پیش شدن إعصام جنک در زدن إعظام بزرکی کردن وبزرک داشتن
إعلام آکاه کردن ونشان کردن وخاره یا علم کردن در بیابان إغرام در بیدادی افکندن
در چیزی کردن وتاوان کردن وتاوان کار کردانیدن وتاوان بارستن است بجهی کناه
وزیان إفحام درماندن وناشایا بیان إقضام بازایستادن إلجام
بازکرد انیدن إقدام سوراخ کردن آلت مرد بن وکوبا چیزی وبیرنهادن تا آبی در دست
خاص بیرون آید وخایه را زکی مرغ بیرون کردن وبزرکردن زکر إفعام پرکردن تاریخ
بیخ جوکردن آن بخیر إفهام در یابانیدن إفهام از اشتغال خاطر باز ایستاده
وشنوکردن إقحیش وامانیدن آسمان از باران إقعاء در کاره بیش کردن ودلیر
شدن وفراهیش شدن إغرام بر دوش زیر آبدون إقسام سوکند خوردن إلزام
وإذام بکرامت بکاری داشتن إزکام بعلت زکام مبتلا کردن إكرام بزرکوار کردن
وبزرک داشتن وخواهش وبخشش کردن إلهام چیزه شدن جستن و
کشیدن تا میان آن إلجام لکام براسب کردن إلجام کوشت دادن وکوشت بر اسب
در دهان نهادن کوشت در کوشت داشتن در خانه وداده بر اوردن کوشت وداسپاه
جهاز دادن، رفتن او وبود کردن جامه را در حین بافتن وچیزها نهادن وچیز را طوع چیز دیکر
دقیق کردن إحسان إلهام در دل انداختن وفهم نهادن إلزام لازم
کردن کسی بر کردن کسی را ودیکری کردن إلمام حریص کردانیدن إلجام
داشتن از اشامیدن، واز استادن سرماه یا باران إنعام نیکوداشتن وچیز روشن
کردانیدن وکسی بی کفتن دیکری کردن وزیادکردن ونازک کردن إنظام خانه داشتن

برج خانکی إهرام بخت برکردن إحتشام اندک درخشیدن وکرسنه وظاهر شدن کیاه روئیدن
إيذام داغ کداشتن إيصام کوشت بردوان باطبق یا مشوآن نهادن إبلام
بهم تنیدن ودرس کردن إبهام درخلط انداختن ودر کان انداختن وفرو کداشتن آنچه
از قرآن وصدقه نه دهاز ترکه کردن چیزها إحجام تمام کردن وتمام شدن آبا بیاوردن زن
إحجام بکردن بهمانه وزن دیکر آبا ستاندن واسا نیدن إحجام تب آوردن وعفونک کردانیدن
وزن دیکر شدن وبانک کردن شتر وسیاه کردن واندازه کردن إذمام خار ودرهم
باقتن وبازپس ایستادن ومعیوب شدن ودرشمار واعیان داوادن إرشام منع داشتن
وخاموش شدن إسهام بیوبا شدن وسیر واشتن در پرخاش ودیر کردیدن از خصومت
إصحام کردن وکرسنه شدن وکرباقت کس را وشیشه را حام کردن یعنی سه بندکان إغرام
خداوند سیار بخ بزرکوار کردانیدن کس را إغرام ابر بانک زدن إحكام علاقه کردن
اودن دوخت وجامه را استوار کردن إلهام خرد اندن وکناه صغیره کردن ونزدیکی جلوخ
ن دا إهرام خلق کردن إيذام کناه کار کردانیدن إيذام الذ واتفاظ دادن خرد
راباخ إبلام درخصد کردن إشام دوبیکبار زاهیدن بیک شکم إزلام مهربان کردانیدن
وواداشتن إشتام بشام رفتن إقام فراخ کردن مرجع الانفعال إستسام
زهر خوردن إحكام جزم کردن وبار خرد بر بدن إحجام حجامت کردن إختلام سخن زشت
وزیانه کشیدن آتش وسوختن وبرجستن دلازخم وسخن بریدن إحكام خرد داشتن
احكام در پوشیدن جامه وسلاح إحتشام شرم داشت وخداوند خشم وخشم شدت
احكام بریدن وبودن واز بریدن إحتظام سکته شدن إحكام محکم کردن
احتلام بجزا باز ارزیدن کردن وعقاب دیدن إحتشام لجاجت کردن کار إختصام وسخن
کردن إدغام کلی کردن برهیون إدغام در بردن جزو در جزو إرشام زخمان زدن
وصدر بیستدن وچیزی وعکاوکی دیکر کردن إرشام مهر کردن غلا در دهن کاه
إرظام در کار بدن ودر کار سخت کوشیدن إزكام بزع نشست إرذحام بسیار
کردن إرذقام والتقام والتهام بجلبه ودرپوشیدن وخوردن کوارندن جزا
جزا الامر وکعبه را پوشیدن وبیا بیدن بان وبیاوردن آن إستلام
بکدیکر

افزونی قرار دوات باب الالف مع اللام مصدر اثنا لجرد أمرد اسکر
کردن وبیمان سردادن وشکستن جانکیه کاه از ملک دیار شکسته شود وعاجز شدن
أهمر زود بیکدیکر خوردن أناخ جانور کاه دادن أدخر نان خورش دادن والفه دادن
أدخر الف کرفتن أمهر خوردن وبیدادن کرفتن در بیمان تا بمدت أمر وأمر
بدزن شدن خرد بشوهر شدن زن ودوری جستن زن از شوهر وشوهر از زن أباخر
وبد در کردن وی سکون کردن بآب غسل کردن أمر وامر انکاه شدن ودوالی که در شک
دوخته بیشند أمر کاهیدکی أمرض بدبدان کردن ودندان بیرون بیفتادن ومعاون
شدن وبازایستادن وبیمان نابیدن وسخت شدن رفاء وعجز أمم وأمم
کناه کاران أجم خوش نزدن أصم فتح کردن الم در وصدشدن
الانفعال إلزام استوار کردن وسخت یافتن وسیمان ومعلول کردن إبهام کوتاه
وبجهول کی انشت وبسته کردن کار وغیران أبكم لال شدن وعنی لال کردن أثرت
بیمار است در خطبه کف فرا شام اندک درخشیدن إحجام وإشام بکوا زدن
طعام را إحجام بیرون بازیدن باران وبرشدن آب إنهام بشدت باران وقت
إحجام واحجام بازایست ان از کاره وبیرون کردن إبلام وبع کردن خرد شتر نابالغ
احتدام بشتاب رفتن وبازایستادن إحرام جزم کردن إحتشام تجلف عورت
کاربکی إحتشام شرمنده کردانیدن در خبر إحترز وایمن کردن إحرام خرد کردن
در حرم شدن ودر ماه حرام شدن وبع کردن وغلبه کردن وبقرار بازی إحكام استوار
کردن وبازداشتن وحکم براسب کردن وآن آهنکیست در لبی که کرداکرد بینی اوزا
کیرد إحكام کردن إحكام کرد فاد ولادت ودرنده وحدت إدغام کلی در آن
آب کردن ودر بردن حرف در حرف دیکر از تمام جزو بر انکشت کرستن تا آبی باو کذشته
ملیح باد آورد إدهام بر آمدن غیر منقوط متحرک وزاء مصوت خود وبانک کردن شتر بها کفته
دهن باز کشاد کردن خود إدهام بر آمدن منقوط متحرک وزاء غیر مصوت خود منقطع
کردن بود إرذام بهشته بودن إرذام زیاوه شدن إسجام رنجیدن شدن وبازیدن
أرغام خوار کردن وبخاک آودن وخاک رسانیدن بینی إشقام چار کردن إسلام

سلان شدن وبخار کداشتن وکردن نهادن ومیل کردن در بیع وچیزی بکسی سپردن ودر سلاح
افتادن إشتام جنبیدن وبلیدکاه بودن إسهام خرد براندا ختن إشجام خداوند به
بسیار رسیدن إشجام خاردشتن ومنقرض شدن ودر نیستی خزان إضمام جزکاره داوادن إقرام
در پیش شدن وقله باز خوا بریدن إحرام احتشن در حیره زن إطعام طعام دادن
إظلام تاریک شدن ودر تکریبی شب رفتن إعتام در قدقاز خشن رفتن وکار
در کردن إحجام نقطه زدن حرف یا دیکی کردن سخن را ودر یافتن کردن إعلام نشت
کردن ودر پیش شدن إعصام جنک در زدن إعظام بزرکی کردن وبزرک داشتن
إعلام آکاه کردن ونشان کردن وخاره یا علم کردن در بیابان إغرام در بیدادی افکندن
در چیزی کردن وتاوان کردن وتاوان کار کردانیدن وتاوان بارستن است بجهی کناه
وزیان إفحام درماندن وناشایا بیان إقضام بازایستادن إلجام
بازکرد انیدن إقدام سوراخ کردن آلت مرد بن وکوبا چیزی وبیرنهادن تا آبی در دست
خاص بیرون آید وخایه را زکی مرغ بیرون کردن وبزرکردن زکر إفعام پرکردن تاریخ
بیخ جوکردن آن بخیر إفهام در یابانیدن إفهام از اشتغال خاطر باز ایستاده
وشنوکردن إقحیش وامانیدن آسمان از باران إقعاء در کاره بیش کردن ودلیر
شدن وفراهیش شدن إغرام بر دوش زیر آبدون إقسام سوکند خوردن إلزام
وإذام بکرامت بکاری داشتن إزکام بعلت زکام مبتلا کردن إكرام بزرکوار کردن
وبزرک داشتن وخواهش وبخشش کردن إلهام چیزه شدن جستن و
کشیدن تا میان آن إلجام لکام براسب کردن إلجام کوشت دادن وکوشت براسب
در دهان نهادن کوشت در کوشت داشتن در خانه وداده بر اوردن کوشت وداسپاه
جهاز دادن، رفتن او وبود کردن جامه را در حین بافتن وچیزها نهادن وچیز را طوع چیز دیکر
دقیق کردن إحسان إلهام در دل انداختن وفهم نهادن إلزام لازم
کردن کسی بر کردن کسی را ودیکری کردن إلمام حریص کردانیدن إلجام
داشتن از اشامیدن، واز استادن سرماه یا باران إنعام نیکوداشتن وچیز روشن
کردانیدن وکسی بی کفتن دیکری کردن وزیادکردن ونازک کردن إنظام خانه داشتن

ز دودن اضطلام از بن برکندن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام باره باره کردن
بریدن اصطحام راست ایستادن اضطرام نیامه زدن آتش و دو بدن ایب
اطعام طعام دادن و مزه یافتن اظطلام و اطلام ظلم و ستم را نهان کردن
اعتزام دل بر کار نهادن اعتصام خود را بازداشتن از معصیت و خشک و زرد
اعتدام نیاپختن خوردن نگوارا از بستان مادر اعتقام قاه کردن و خون بفرسا آب رسیدن
شدن و جامهٔ خود دیگر کردن نام آب بدیدن شود و آنرا که کردن کوشد اگر آب خوشست دیگر کند شود
والا ترک کردن کوشد اعتدام کردن خود را بردن اعتسلام تخت شدن شود بگاه
اعتشام غنیمت کردن اقتحام بگرد در رفتن و خوار و خوار شدن اقتسام بخش
کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن و از انتظام دین بدیدن التحام بدرزدن
جراحت و بهم شدن جای انتظام بهم درکردن و موجبات دریا انتدام تخت چنان شدن
وسیب خود را کوفتن از دست و مصیبت التزام بجای خود کردن کار و در برکردن انتظام
نیک ترتیب شدن کار و جمع و احمد دن مهره و مفاصل آن و بهم باز دوختن انتقام کشیدن
کشیدن از کسی اهتمام نا کم کردن رنجه و مضطرب و کوشنده کردن اهتشام خاکستر شدن
اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی گرفتن اجتحام کوبیدن اقتسام خود را بخرچ
نشان کردن انتهام تهمت نهادن انتیام کوشیدن و چنان کوشیدن که دندانها است کردن
گشادن و دوختن و بجای خود آوردن استیسام درهم کشیدن اعتسام برکندن اجتحام
جامه کندن و خانه رفتن ازتحام خوردن استحام بوشیدن اصطحام قوام آوردن و کردن
و زکردن اعتظام عاجز و درمانده شدن و نابرسیدن چیزی اعتمام اندوه خوردن اقتحام
برفتن خانه و خوردن از دندان برداشتن استدام نان خوشتر کردن انتظام
بهم شدن انتحام بر دندان کردن اهتمام بجای کردن و خواست کردن انتظام
خوردن التیام بهم کشیدن شدن و فراهم آوردن مرجع مصدر الی فعال انسلام
انجرام رفتن شدن انجذام بریدن شدن انحطام و انخصام شکستن شدن
انسجام بگذشتن آب و مدام انتزام شکافته شدن انصرام بریدن شدن انفصام
شکستن شدن بجدایی انفصام شکست شدن با جدایی انهدام ویران شدن انهضام

ز آمدن انقسام بخش کردن انبرام تاب کردن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام
کوبیده شدن انضمام بهم آمدن انغمام بهم آمدن انهمام گرفته شدن
در رفتن در چیزی و منظور الیه شدن مرجع مصادر الی استفعال استهتام بسته شدن
و بخنده شدن استحرام بازجهیدن و آمدن حیوانات استحکام استوار شدن
استحمام صدقهٔ خواستن استسلام کردن نهادن استحام بسته شده و نا توان
شده بیمن کردن استعصام جنگ آوردن و والا ایستادن استعظام بزرگ نمودن
استعلام آگاه کردن خواستن استعرام شکم کردن زن و فرج خود را بدوختن
بنیه داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن و در میانه
خواستن استعرام فراز و کشن شدن شتر خواستن استهکام کم کردن
بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن خواستن
در دل انداختن خواستن استلام برز کاری بدست آوردن استلحام گرفت
خواستن استحام آگاه خواستن خواستن استنشام نفس برچیزی
کردن خواستن بسوزن یا بنوع دیگر استیصام سخن کردن استدهام خواستن
الاستدلال استتمام تمام کردن استتمام بوس کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی
انسجام برآسودن و هموار شدن و هموار یافتن کار خواستن و غرق کردن استعرام
تمار و مرکنه کردن خواستن تمار و مرکنه کردن مرجع مصادر الی فعال ادهام
انتقام سیاه شدن لب یا دندان از آب ادهام سیاه شدن آدمی و خرمرجع مصادر الی فعال
ادهیام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و کیاه از سیرابی اضحیام بزرگ شدن کیاه
مرجع مصادر الی فعال اخرنشام لاغر شدن و متغیر بدن شدن دیگر گشتن
اخرجام و اخرنشام و اغبرار نام قرا آمدن و اخرجام و اغبرار نام بمعنی غلظ و ابنوه شدن مرجع
آمده اخرطام خرم گردیدن و سبز گشتن مرجع مصادر الی فعال ادهام سخت
تاریک شدن اضحیام برآمدن استدارت اجلحام جمع آمدن و بگذشتن ادهام افتادن
از غایت بهر از شب تمام غضب کردن المزدام زده و بشت بر کردن و برائت استدارت
و بلند طلب روز اطرهام جوان بگذشتن اطحام تاریک شدن و تنگ گردیدن اشتهام

مشوش شدن اطرخام کردن تنگ کردن و جرات خوب شدن مرغیر المصادر قال الله تعالی
الم تر انا کنا حوله یحکمان در اوایل بعضی سوره تمام قرآنست میتوانید که ایمان بعضی سوره تمام
باشند که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و صیانت هر یکی از اشارت بصفتی
از صفات الله بیچ برمقتضای مناسب مقام مانند الذ که الف اشارت باشد بیچ والم اشارت
بلطیف و هم اشارت بعجب که تقدیر چنین بیچ که الله لطیف عجیب و کبیر عصر که کاف
اشارت باشد بکاف بیچ و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقیت و عین اشارت بعلیم و حا
اشارت بهادی و صاد اشارت بهدیع بیچ که از اینجا حاصل میشود که الله نور و ایضاً
و بدانکه ان الله انام خلق عالم الکتاب نامی خلق و بر دو گونه الیم فراخ شکم و بسیار خورنده
از طعام و نان و در اصطلاح اهل حرم جانوری که در حرم صید نکنند و بیرون حرم صید کنند
نامی خوردنی از چیزها که بدان زنند اطعم جمع آیام جمع یوم اصنام جمع صنم بتها اقوام
گروهها اقدام جمع قدم فوج است اقاوم و اقایم جمع اقوام اقلیم بخش از زمین
اقالیم جمع اقلیم اهل ما بان و کاه نیز که انعام بهیمی معهود آید گفته شود و قرآن لکم فیها
الانعام لعله تشکرون تمامی رطوبت ای رطوبتی که انعام و ابن در گشتن فی متعلقات
از سیبویه و دیگران چنین آید که حرف جر و ضمیر رطوبت راجع بماء لیخ بیرون
شده انعام است و لفظ انعام دلالت بران میکند چه اعم لغوی است للمذکور و المؤنث
چه اشتمال علی الذکر و الانثی انا علیم جمع انعم انعمت اقوم اصل اقاویم جمع اقیم
اثیم و اثیم باطم و اطم حصار در عربیه و قلعه و جایی دزد گویند اطام جمع اطم
وادیم یکی ادم بمعنی پوست و در بعضی زمین ادم جمع ادیم دو بهار رفتن او و جمع
ارم علم غیر العلیس ام مادر و اصل و عکس در صیانت لشکر میباشد دعاء قبر و مانند آن
و معصر کردن فائده بیاورد و ام الواکه در قرآن آمده است بمعنی ام الزوائد مراد
مادر مکه معظمه است ام الطریق شاه راه و کفار ام الدماغ جای که مغز سر در وی
ام سنوک بیخ اسپرغم ام نوبیق سکوبر نو ام الشاریف بابان دور ام البیض شتر
مرغ ام حشور کفار و عاد و ثمود ام القطم کشن و معده ام الدرم و ام اللهم پر
ام طبق سخن ام علیم بنا ام الکتاب سوره الحمد و آیات محکمات ام القشعم عقاب
ام الادایح حمد ام النیم و ام عامر کفار ام قشم عسکریت و سختی ام عبید
حرا ام در بن شکم ام الحمی استان و کمکشان ام هصور و ام ما فوها کلمات
ام هارون شتر مرغ ام عقه و ام طحه شب بین ام الزفوف رگ ام طیر اکتف زمانه
ام اسقام چهار بها احشام مشترک بمعنی هر بنکاران اجرام و احشام تنها هر
دو بمعنی سالها ارقام خطها اقسام تخمها احلام خوابها حلام بابان
دو دستان و هنا نارا هوان ایام روز جهاد الله مراد بایام معدودات ایام تشریق است
و ایام بیخ روز است بیکی روز یکی بمن از روز اضحی و دیگر روز دیگر لهذا از روز اضحی نیرو
مراد بایام معلوم که در قرآن آمده است در روز اول ماه ذی الحجه ایام ماه بیچه

بسیار دزدی کردند و علامت شکار را هم گویند اثام جمع اثیم اکثر جزم او سریع تیز و خراج اثرم شکسته دندان اعلم خنده شده احذم بریده دست اخرم سیاه و زرد اخم بهن بینی اخرم اجاره بینی بریده و سوراخ کوتاه بینی اخیم کج لب و کج دهن و کج دندان اعصم آهو که دست او و خلف ساقش سپید باشد اذا تاثم گویند چون از خواندن او بسیار بخسبند زیرا که قرآن او فضل ما خیبت بمعنی شقا فکنده است یعنی کرا از درد شما اعصم بزرگ تر و بهتر که در بچه دشمن سپید دیگ سیاه اقعم کج بینی اقوم راست تر و درست تر اغلم دارای لب بالا بلند و شکافته بینی اکرم جود کریم که کوتاه بینی و جود انگشت و انگبست لب اهتم دندان پیش شکسته اهیم شتر که در بر و نام تخم اهم کاهت نر و ضعیف تر اهضم بار بکر میان اجرم سیاه سیر دبح واطم جوار بار پرش چشم و بالا گرفتن دم در وقت آبستنی و سیاهی پیه دانه در زیر هم که بیند اعلم و غیر بعیر ارمام ریسمان کهنه اقصم آنکه دندان او بیفتد شکسته پیچ و اوپس مرد شکسته پیچ ارمام بالای ابهم ابرص اجرم ماه زرد و نحس احطم خرد و ریز بینی اهدام جامه دریده و کهنه و اوضح بهتر است اقمح کج بینی و کارنا راست کج و آنکه دندانها ناهموار بیرون از دهان بالا بیرون چشم اقدح (دراهم آنکه کوب و پشم ریز شکوفت و آنکه دندان او زرد بود و ابهم و نحس آدم گندم گون و سپید و خرما سیاه آدهم آهوان سپید و اوضح و ابرص است اسحم سیاه و سیاه و اوسخ و صحن و زمستان و سیاهی سر بستان و شب اسحم سیاه اسقع دراز پشت و پهن و سزاوار دشنام و سزاوار بیرون و چیره شدن کار و شکر کردن اساط و اساع جمع استطام آبی بیان خال از کله و خمیر از لاک و دارند استساغ گفت که میاد آنکه بنیره نکند صفیر آنکه بنیره نکند و ناسپاس و کافران کاسم اسپان بسیار اصم ناشنوا ذهم سیاه و خدا اذاهم اجم گوسفند بزرگ شاخ و دو دیه نیره در جنگ ظفر آورده لنگر اعجم گنگ زبان اسم بلند بینی و گوش بلند و بهتر بینی اشتم آنکه دندان او دراز و اضم گوشت و ماه و گوشت اعم تنگ بینی و تنگ فضا اقلم شتر اذا لام نخشنها و نصیحت که در قرآن فرض میکنند

اعلام گویند دشت بلند و علما بالکسر نشان اکرم بزرگوار تر و بخشنده تر اعم و اعمام زن اکمام شستبه اقلام فهم اتم نیکو بیا و خوش حالیدن و نعمتها ارحام جزتیها و زهدانها ارهام آنکه بزرگتر باب الالف مع النون من مضموم الثانی الجون ابن نخست نمادن آون ایستادن و آرمیدن و فرو رفتن اجون واجن واجن زیرک و بیدار آبه و آبین بمعنی کردن هم آمد افن و افن کردن و ابیدن و بی روزندن و بی شیر شدن و بی شیر بستان و دشنام دادن و دشنام شیرینان و ناقص شدن اتن ایستادن اتان ابدن و دیر کردن این سنگلم اندن چیزی را و کاشتن و بیرون آیش و آنان نادیدن آن بودن و بیدا شدن و بدیهی بودن اغرب کودک اعقد عاقل غیر اجتماع آن عاقلان او ناظر اتنان و اثلان کاهل و کاهلی و در رفتار اذن گوش و شنوا و نوشته و خواندن و اذنت ارتهن و حفظ بمعنی گوش داشتن مراد ورد و کار خود را و سزاوار گردانیدن را باین گوش دانستن و فرمان حق بردن اذان آگاهانیدن و بانگ نماز کردن اذن دستوری دادن ارن و اران نشاط و فرح کردن و نشاط و خندیدن اسن متغیر شدن اب امن و امان و امن ایمن بودن بمعنی معتمد و عادل شدن و امن بمعنی ایمن گردانیدن و امین کسی که بدو اعتماد کنند و امین کسی که بدو اعتماد کنند و قول فرمان مالک لانا مناعلی یوسف یعنی لانا امن منا است که حرف حذف کرده شده است بعد مالک لانا مثل صفا و ثنا مثنا باد و فاع مخففه انفار استوار کردن انجار بسیار گشتن و دست کردن کسی را بچیزی و گران کردن و طلب کردن و از بهر است قول حق ۲ حتی اذا انخنتموهم فشدوا الوثاق انمار بهتر شدن ایطان کسی را: خواهر حرم و صاحبه ترجمه کردند اجبان بسیار دیر بار شدن کسی را اجران ایمن و مکر کردن اجنا نگون و بانگون و دشنام اخصان کمند انداختن و ظهر گردن و زن خواستن و استوار کردن و بر هیز کار شدن و مستور شدن زن اوجان بیرون آمدن باران بار بدن امان و بیرون آمدن از مکان گردانیدن امان و ابتیاد احتیان یک بیکار یکدیگر ایستادن و اختصار حصر و انتقاص گردانیدن اذعان بیرون آمدن و خضوع کردن و انقیاد نمودن

اختنان بانگ کردن است و بار انداختن اختصان بسیار گرفتن چیزی و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را اختطاف و اژدن گرفتن و ربودن اعتساف بیکدر دراز چیزی گرفتن احتقار خفیف گردن و دانستن و احتسان عفو استسقا و آشامیدن اختتان حذر انداختن گردن احتزان چیزی بگرد خود بستن ارتطام و طرد کردن اهتجان دفع کردن بالغ رسیدن در بعد کردن ادخان حذر دادن و دور کردن بچیزی اذهان حذر بار دن و جواب گردن اذقان گردنیت بنده و خیمان بندن او و ابتلا شدن بدرد و بیماری ارجان افتادن کار و صافی شدن رو غن و مانند آن و کدر افتاد و فاسد شدن آن ازهان بگرد سنگ بندن اظهان پشت بار نهادن کار کسی را اضطغان چیزی بزیر بغل گرفتن و کشیدن گردن فرخ بار اضطبان در بر بغل گرفتن چیزی اغتیان بر شدن آزد و مذل آن افتنان در فتنه افتادن افتران دانسته زدن بچیزی امتحان آزمودن و در طاقه و بیته افتادن امتهان داغ بگاو زدن چیزی و کنده دانستن خانه را و حوالت کردن امتران سنجیده شدن و زدن چیزی احتسان ضایع کردن الثبان بانبدان شدن اذیان اندیان چیزی خریدن اتذان ترشدن ازدیان آراسته شدن اعتیان نسیه چیزی خریدن و دیر چیزی شدن و بچگی کردن چیزی و طعنه زدن کردیدن شدن ایمان ایمن و دانستن کسی و بدین بودن و بیک رو بودن و بیک گرو و اندختن اب یعنی بنشاط و دین و سنه نماز کردن و بدیدار کردن اطمان و اطنان مسواک کردن دندان را احتنان بینا ساختن و دفن کردن اظمان و اظنان نهفته ساختن افتنان کوتاه کردن و کوتاهی کردن و فتله کوه راست استادگان الثبان بانبدان شدن ارمنان منه نماز ان و نفیر و داون مرجع مصادر الاقعال اندفان اجابت شدن مرجع مصادر الاستفعال استبطان دراز بینی و دانست چیزی و چیزی بر خود بر گرفتن استحیان نیکو خوی شدن استرهان بگرو ستدن شدن استیمان فربه بخود شدن و بر خود کاو و گوسفند خواستن استغلان انگبار خود شدن استغران آمرزیدن و بیمار شدن و خفتن در رگ استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن استیطان طرد کردن استیقان بدگمان شدن و بیم کار

داشتن و نیفتن خواستن استشیان بسیار خواستن مر از استحنان و افتان
در راه رفتن استنان لانه مرغان استیدن دستوری خواستن استنان
مرغ و جز آن و طلب خواستن از استیمان امان خواستن مر مصادر الافعال
از تفعلان ست در رفتن افتنان و اکبتنان در چاه افتادن و منتفض شدن
از تحتان میل کردن و بیمار و افتوسیدن و چندین و گران شدن لگد اطمئنان و
اطمئنان از آمیدن از افتنان سخت باز بگشتن و سخن بهودن و سخن شدن مر چیز
را از تفعلان از ابتدان مر مصادر الافعال از تفعلان اغتدان در آزمدن و
در آزمودن و سخن سبز شدن گیاه و بیماری زدن اخشیشان درخت شدن
مر مصدر الافعال استعینان استعانت کردن مر مصادر غیر للمصادر
ابن سبیل رهگذر ابن آوی شغال ابن لبون سه ساله شتر
ابن لبا و غابه ابن ذکا صبح ابن حیة نارا ابن الحرب مرد جنگی ابن طامر کبک
ابها سیر شدن و زدن ابن حرص طامه ست که از را سوگ بدید اخبن آنکه غله بهشتی
داد اجن قدح نبیذ و مرکب مرد و شتر که شد انکون خرمنه و جا از هون
که در آن اصاب است یعنی چیز سپید و از اصیدا و از هیدبه نوعی است یا از هدن کدیه شدن
بر آب تخفیف و دفن و رعایه جمع اهون آسانتر اذقان زنخ از اذقان
جمع و ذقن جمع اغبن بسیار اغبن مرد و اغبن بسیار اغبن
امین نگاه دارنده و امین مرد و کوشنده زن و از اللون گندمگون
امین نگاه دارنده و امین مرد و کوشنده زن و از اللون گندمگون
آم

از مخصوص بمرد ن آید اولو ضد وندان اللاو و بمعنی الذین است و اصل الذ دون
بعد است لو شش را چنین حذف اند اذا را و بعد ما میت بمعنی طاق کردن و تاق
کردند و اذن بمعنی اذعان بیع اذعا و بمعنی دو رکنه و وضع کنند و این بعد از مراست اذا را کو
بمعنی رسیدن لغوی بعض اذا را کو ابعنا جیئ احق بعد از مراست را ند بکوید و حاز
و دور کند بکوید امتیاز و که در قرآن امراست ضد اراست بمعنی صلاح شوید او و بمعنی عاد بار
و او بعد فاصله است باب الالف مع الهاء مرصدر الثنائی المجرد آنه و آنوة
بمعنی نفس کشیدن بر آوردن بار کران و مشقتی آنه در یافت چیزیکه از هوش شدیدی و دانست
آبه آگاه شدن آمه و آمة ترا موش کردن و از یاد بردن و بمعنی مرصدر
الافعال اشباه ماننده شدن الواه بجد بکاری داشتن ایناه بیدار کردن
ایقاه از بیمار بهبود کردن ایجاه ضد و بزرگ و قدر کردن و ضد او بعد ماند
و قدر یافت کردن ایقاه و فاق زدن و در یافتن ازقاه جزو از زدن عاد بزیان
بمرد و زیان ضد است مرقا اشکاه منکر شدن اعواه آنه فاریدن
بیمار رسیدن مرمی اهاه و اهین کلمات دلکند زبان گفتن مرصدر الاستعمال
استباه بشنیدن کار بر کسی الکتاه بیناه بیمار رسیدن انجاه باز داشتن
انتباه بیدار شدن انجاء منوط شدن اتلاه بعقد بن و چیزان شدن
مرصدر الاستعفاء استکاه بجد بکاری داشتن استعفاه فهمیدن خواهش
استیفاه و فاق برداری کردن استنکاه بد دهن بد کردن خاستن از کسی تا در قیه
بنود که خمر خمر است بانه دور یافت بوس دهن کس خاستن اشتیکاه فراخ آمدن
شتران و دواندن شتران و قصد رسیدن جامع و رابند ن قطع مرغیر المصادر الله
والد خدا و اله بنده و آله کشنده و آن گشنده بر آن شکایه از کردن اوه و
اوه واوه واه بمعنی آه ایه وایه اسم فعل است بمعنی بسنده کردن کار را بایست
و قصد ایها بمعنی در خواست اقه و قاه بر داشتن اساه ماندن اقواه
دشمنها و دار و ها خوشبو اقاویه دارو ها خوشبو اقوة قوای دهن دام معاش
و دنیا بله اکه کودک و کم عقل شدن او معاد و گردن کردن از بهر قیامت بدن و خدا و الله

انبی جمع انا فی دیگ بابها اما فی ارز و ها و دانها و نانها و آن دو و دو شاخه
و او جمع ابنة است کفته و بمعنی ابنون لا یعقلون الکتاب الا امانی امنی الکنیز تن
نداند ایدی و بنها و دیگها و مغنها و اپی در قوارص سیجانه و بتعالا اعلم که و نا شکیبا
غالب بر هم بمعنی بشمان شدن ایادی دیگها و نعلها و مشتها و دستها و اوجم ایم است
و جمع قلیل اجنبی بیگانه اسافی دیگها و اوجم سفالات اصابع نا زیبا نه
رایت اغانی سرود ها و اوجم اغنیة است اقاحی گیاهیست و عیب الدخلب لم
گوید اقحی تصغیر اقحوان است بمعنی با بوی خرد اقاحی جمع اقحوان و اخی برادر ان بدنه
کاها ابدا بد در فرایض ازوی نیرو و حق اخلدی جزو و حق اندیشی ایکه
منسوب بجاودانی از شام اخی اخی کنیوج ما را بیت آیاری مرد بزرگ آیاکا
شخص بزرگ کردن اتی و اتاوی عیب و مسیکه ابدان بتو رسد و اتی هوس جوزا
ج گویند گوزا مزاریج بر صابنند و اتاوی خواجه، ملک را هم گویند و بمعنی جمع اتاوة
است ادجی خانه، خانه نشان شتر نوع و طبار بحر کردن او اهالی جمع اهلیات جز
غیر قیاس انی بمعنی حیف و عیب کردن و اهانی جمع اهانة است ابی بمعنی طاقت آوردن
جمع در با اودی جمع اذی جانوریکه بگل فرا رفتن دارد مشهور او افی جزو او فتنه
است و ان کبلیت کردن باب الالف مع الیاء مرصدر الثنائی المجرد اجی
کریستن اجوی سیدن و نارس اجوری و اجودی خربزه و خیار و بالا المعی درد زیر که بجز بیان کان برد کردن
و بیدا است یا مشدید، آمعکی جمع دکوچکان ناکردن اذی رنج و آذی
با بجان کتاب الباء باب الباء مع الالف مرصدر الثنائی المجرد
بلا کهنه شدن و پوسیده بدنه بنا فی کهنه شدن پوسیده بار کشتن و از کردن و بعضا نه ت
بقصد ان باء نجاح کردن بلاء آزمودن و کهنه شدن و پوسیده شدن و انگار کردن و
نعمت دادن و سنج کردن و فکر در زمین بنا بیت در کوشدن و پوسیده بیرون آمدن بکا
و بکوء الدکر بسیار شدن بقضا کنت دفن شدن بقاجنت و طلبیدن
بقاء زنا کردن بکا و بکاء گریستن بناء بنا کردن و زن بکاء آوردن و بنا و اب

مرتجز المصادر

بلبلت اصل ترکیب و اقوش بلبلت کند باقوت الرکوبة و از حوزه
برعضو برآید باقوة حی بدقت کاو و مادر و شتر و مادر که جفت زایند باقرت ابرد
شهرها باطبت ظاهر که دو خراب کنند و انرا ناجود هم کنند اما بجبت سخن بلجت
و سخن بصاصت هیچ بطاصت صاحب سرود و دست و اسپ حاد بطبت
علبنبت دادن و بی آبرا شدن از شرمندن شکم بفطاع بسطت کشادی بقعاصت
سپاه کوی بضاعت سرمایه و مال که بران تجارة کنند بقصعت کوفت بار، بقعة
زمین که گوسفند و شتر بدان کرد آیند بقعت شکافتن و جفع و او در طاق
جفع دوان شدن بضاعت تاجر اصابت تبرا بت آنرا از اثر اصیدة آفتاب هیچ
بقراة خانه و جفته صید کردن و هیچ بقلت زشت بقولت شوهران کردن و
بقولة ثمن آخر بزوهیدن بلقت سوراخ و آسیا باقت فروشندگان و او
صحابه نیز است بالوقت و بلوقت سوراخ کردن و میان سرایچه و آب دران ریزند
بلکت گوا هی و رشوت و فی انکار بطقت ترعابی که از ایزان کنند سیکاکوبند و الیه
برود و اطلاق کنند و تاراد آب و حدادت نه برآ تابیت بعقة سرد نقاب
بیقرة زنه که بخس یعنی خرکرده و السوا لمکن کنند و کای مفند بسوکت زنه که
برسر شیخ از دنیا بکابت اخبار بنوة سرد بقعة باره زمین
باقعت سخن زدن بلقعت خلا بعرت بکنونه باران سخت
بلبت احمق کاهل و کثیر کرک و فی سخن بت طبلسان نیوت جمع بنات
اگر طیلسان باشد و فرست باث اما احمق بیاث بریدن سر کار رود و بدرکار
و توشه و حمار و درخت و حاجتهای خانه و مدخل اخر ست قول رسول صلعم لا یقطع
البناث و لا یوخذ منکم عشر البناث لجذه و لجذة از درخت اطرف
حرف و لجذت بفتح ما ذاشتر و اندرون باطن چیز بخشات زنه که بخشان
او قوی هیچ و زن بر رکبتن بذقت فوت نان و توانائی و نقیب با دجنوبیه
کیا هست معروف و این با رس مؤنث بذقت بذقت تنها و هو هیهات و هیهاتا و او حی
بذة است بزودت سرد و بزوقت زمین بلند که مرکب از ریگ و سنگ و کلوخ

و در عنف سخن گفتن بزمت شباز و زی کیا هی چریدن بقبقت بانگ کردن کوزه و قنه
آب کردن از و یا در و قنه آب و کوزه از و بی بلکقت بکسف و بدن بیطرة
بزشکی جبارا کردن و شکافتن بیقرقت ماندن و متوسیدن در حصر و کذا شفت مفهوم
خود در یاد و شتاب شدن در رفتار و غیر آن و بدن بزرة شتاب رفتن بزقت
برکتاه قحف نفس کردن بزدقت گران ترسیدن و کار بر سیدن بغترت بالکسف
و بهروا آوردن و ویران کردن هیزم و زیرو زبر کردن آن و برآکنده کردن بزغت رو بسوی
او دی فرو کذاشتن بجبت هیزم کردن یکوکی میان فرسنه سود بلدحت هموار
بر زمین بودن بلطت بفتح طبرزد است بلذة بفتح لذیذ است بلذت کشاکش بودن
ابرو از حد بیکدیکر بگشودن و بازداشتن و بلاذت یافتن و ظاهر کردن بیقرة
بفترت برهم آوردن و مردم و هیچ آوردن در بلاصت بودن و حجت کردن بلحت
بلحت بانگ کردن و بانگ کردن کلو بلخت بخ بخ گفتن جبت ستودن هیزم و دو قبه
فکه کار بانگ کردن و بالکت کردن دهن او بر بستن از شغف واه در کباب
شبت بستن است بلاهت کودکی و عقل زایل بلاهت کودکی و عقل زایل
در امور دنیا و دین شوند امر احمق و بلاذت کمر زمین شدن بلدحة
و بکاهة جایگاه آمدن سخن و ناکاه آمدن هیزم بطشت سخت گرفتن و بطشت
بطشت کبری در قرآن اقدامت مراد و آن واقعه روز بدر است و بعض گفته که واقعه
روز قیامت بضاصت و تضرضت ناله کردن بیهوده زدن بذاوت و بذاوت
در حیاء زا بستادن بغضت و بغاضت و بغض سخن نا مادرف هیزم بدن و با
ایستاده آمدن سخن بواغت نم بستن در فقر و هیزم و فایق شدن بر اقران در فضل و امر
بشاعت کلکیر کردن و طعام دیر طبع شدن و ناخوش شدن بلاغت بفتحها رسیدن
رسیدن یعنی بمنزل رسیدن بزاغت زیرکی شدن هران فسالت دلیر شدن بفعة
شاة بانگ کردن و سراندین بذادت و بذودت بدار شدن و بیشکار
شدن و بیش گرفتن و کشیدن بر بوت بوی و فرو خفتن بفتر بفترت افزون شدن
بزاکة دو بستن و هیزار شدن بهجت شاد شدن و بشکفتن بهاجت بیکدیکر

مرتجز المصادر

بوزمت ریگ سنگ بذحت جفتی که نر او آورد در بیخ در زمینا یا در دستور یکدیگر
زین دستور بیاشد و حاضر نو بوزادت زیره کار از سوهان زوه اقتاده بیخ بزدة
بخ کقدر الشبر ها اضل کلو دار البزوة بذت بفتح بذیت زن بد زبان
بفرقت ناقه بزیادت از زیوه بخرقت زیرک و ناکار بذهبت بوبا در قت بخیل
با دار قت تیزی و حدة آدمی را هیچ کونند بزوقت نحوا بزاریت جمع بیزار ات
با زاریان بهقت بزقت بقلت بزة و در کتب طبیه بقة مطلق کونند و بقلة الکهاة
بقلت بزة و بقة بفتح جمع اقد و بقلة الکلب شاه ترد اکونند بقرة سنگ سپید زیر فام
شهر بوقرت جاء آشفتن بذلت حاد که بسیار کار دانا و بسیار بکار رود
شود و حاد ابلوت و حاد که کار ناکاه بیخ بیاثات ناکاه و ناکهان
رفتن را بب بقعت باز ماندن از هیزم و قوقی بو بعقة الله خیرا لکم یعنی اجر
آنچه باقی ماند و نشاند است برآ شما از حلال و انرا جای مکردانید ست بهتر است برآ شما
ما قیاف باز ماندن و مراد جبا قیات حلالی که در قرآنست یعنی بعضی حلالان صلات
حسنات و بعضی بعضی بسبحان الله و الحمد لله و لا آله الا الله و الله اکبر و جبا بدکه
داد و بیان هر کار حلالی بیم که مرضی خدا آن بیم بزوقة سنبر که در و درخت و جمع کرده شده
بلطة ناکاه و بغت و فجاءة بهقطة طلوعت که از ابر بدرخ بیخ و لویند ان ابر
اسفار بزرخ و در شرح صحیح مسلم بخط استاد کرد بهقطة شیر بریدن است
که مانند بلقة اندازه کردن و وزن کردن نان و ناکاه و ناکاه بیخ بوقاوات جمع بزقا
است بظاظرت کوشت بارو که بر پشت لب بالا بین برآمده است و کوشت بارو کوشت
میان فرج میباشد بعرت سرگین شتر و کوسفند بقرت مطلق کاو و خر و خرما
خاوه و ناز او تاره و صراحت تازه تازه بقرات جمع بقرة است
بقیرة بیرا هن یا آستین بزة صورت و سلاح نشاسته و اریت که
از ابیض بی نازه کونند بهقت طابذایت از خرما و با بغت لب سرخ سطبر برفت
بهقت نای قصد و نیت بهقیة جیوان خرما بهقیة سدار نکردن بهقت بزه
کوسفند بهرات میان چیزه بذحت و جرحت و باحت میان سرا

بزوبت خلق عالم بزوبت نحوا با سیفات در خبر، دراز خرمان بزوت پیر و بخما بکرة جوان که بازآب کشند از چاه و شتر جوان ماده و حلقه ثمر بکرة صباح باکیوة دختر مشکل بالکوت میوه نو بر برکت سیب و چار مانند خوش اب در و اسپید در بیابان کثافت صورتها و لعبتها که دختران بدان بازی کنند و دختران زاج کودک بیضات راههای خود. بیت دختر بلت المنیة مرکب بلت الکریم شراب بنت النفقة حمن بلت عیال خود بلت شوهر و غانه و باغ در قرآن آمد که والبلد الطیب خرابات در آسمان بارکیه مغطر و ان سید ملائکه بات علیه السلام بیوت و بیوت خانه بیت و بلیت بانو شه باد بیت بیابان بیروت موضعی با سیرت گریه الفا و نرش روی بیرات بازار ان و اوجمع بازی است بلوت و بلیت زیر و خس بلیات جمع بلیت سنه و راح کودنه که در لبنان جاهلیت خود صاحبش می برد، در حلقه کوزه اوی سپید اند داد و خلق نهاد و اند نا بخود بهیمت زنگانه خرش جمرت بچه دهیت سنه که مرد بستیه داد و اگوش بر بود شدیج و ازا دکه و این در زمان جاهلیت میکرد اند و ادبا سابو کوبد بالیت بکوبد، و کوفته شده باکیات جمع بشرة طاهر بودن آدمی و کیاه، زمین که روی زمین بیج بشارة بشکوه و بشارة مژده بلدة شهر و سپید و سفته و اندستور قره میان مرد و ابرد بردعت بلای مانند جلد که در سیب بالان شتر بالان بجز اندازند بکرة ده بهر از و مع دوست بزه و بزغاله و جمع بیش بهیت و جمع تمام مانند بدر بکیلت و بکالت رو خلق بد و بخ امنیه دارد سوئی در و خلق با شیر آمیخته و دوغ سوئی آمیخته تالت طرف که در و دارد و خرمن بودن کشد تفصیلت زن کوتاه بکفت ناکاه. لغت و لبغت حاجه و مراد بازغة طلوع کند کوتاه و فکار ابر السیل بازغة. بوت و عنت بترت بیکو کاران و بزه بیز کاران و اوجمع بازات بزوة خلق بنی شده و صفت که مانند بدست و زخمن و خلاز کرد شوار بیخ نمانت بر انکنت بازمانت انکار بکت مکر مخفف بخت دولت و طالع و این بار بر موجب بخت شتر زاری قوی بازبت اجی شب کداشته شده بیج از کونت و مان و غیران و بنب بازشده، بیوت کاری که در شب بیج کنند برآ اتهام بات و آجی شب کداشته شده بیج ازنت

دمان و غیران بجت نام بزوات بجاجت فرود نه خبار که کونشن از و بهن ارزد و نام برآ مبالغه است بجت فحص و حرف بجت سطر و آوار بیضت بیج مرغ و کلاه خود و خانه آدمی و میان سر او کنار جزیره بیضة البلد و البلد عاجز و خایه شتر بیج بیضة جلد و فنر بکر بیضت نام شهری بصورت بشناس و جزیره میان دریا، حوض و تخت و سپر دوزره. بزوة جنو بهزرت شتر ماده بر برک بزدوبت آب هاد بان سوار و دختر دوی یا صرت بندد، بعوضت بشه بارحة شب گذشته دوشینه و باد کرم بوطفت بوته زدن کران بوقت یک دفعه باران بکاثت جاذن زمان و بنی با قت دسته تره بنکه اول شب ما ربیع شب دیگر، جزو بطیخ خزبزه بطخت رفتن کاب که در دشمک ریزه بیج و زمین جاهون بطاف و صدگرد و باکاغذی که بر جامه چسبانند و رقع بهار آن جامه دران بدوسیدند بلوقت بنابان بلیقت کریبان هر اهن بوت و بیج آلیسیدست بزالیه توفیت از کتن دیه بکرکت جیغه نکاه داشتن بادبان بادبان کوشش کو مایت بزه نخل و سنان میان شد بلیت دختر، جزو خاکه از دوخت بزرک جامانده بیج و هر عضو که باکوت بیج بجلت فنوات اسپیج سلیم بابلت کاغ که از زه، جامانده بیج و دو رسنده دجاج فراخ زرف بابیت کان تره یکدیزه. بازلت جزوه یکی و عضو شکنه که جزو اران روان شدن بیج بسلة وزه کار افسون کران بزجمة مستقر انکت که نزدیک سد انکنتات بکنت راهنت رمح بلنبت که مراست که در شام میانه. بجت نام زاست بجوت صکیب فراخ بهکنت زن هران دنازه. بهانت زن بیکو بودن تبر هر هکت زن دنازه. زن انبار بر هو و برهوت جاه در حضوت بعنشت باران ضعیف بلقة سیاس و سپیدی باج بزجمت منقطر بیان انکنت که میدانا تخم و باجیدات و بیدا کردن و مرده زنده کردن و فرشادت بجت دا کاه دیدت از جزن و زمین را و اکاه دیدت و در خاکه طلب جزی کردن بوت بجت کردن از جزی بیغ و اکاه دیدت انسان و تفتیش کردن

باقیة طرفیه از مس ابقره ترتیب ثمر انبع بزنند

بغاث و بغاث و بغاث مرغی که شکار نکند و رنج بد و زبون و ضعیف بغاث جمع بغاث است کما قال غاث المثلان الثغاث بار فضا شیخ هر که که بغاث بیخ هاند بیشتر باید خواندن بیا. بزغوث لبک بزاغیث جمع بزغث طار و اند و ه بحث کردند و انما الشکوائی و الحاجة الی الله و بث تمیز را کنند و اجابت بزوت و رغبت نمودن بزرات و بزوت جمع بغث لاغر بغوث جمع بابا کیا

مع الجیم من المصادر

بیج شکاف خانه جزاغه و نزغاه دن بزوج سپید و بیج جمع بزوج و خاصه ان را در اندت بیج شکافتن بلوج و بلج در خشیدت و روشن شدن بیج و بیت و بکوشدت من غیر المصادر بزیج کرمی قطره دفاره بزوج جو بابوج کدبت معروف و این بار بر موبت بابدوج ریاست باج نوع و دسک خیاط مرده و زنا نیا که کوشش از و بهن برد و بیج کوساله بزوج مرد. بیدا کی بغاث و اورد ساخته و این بار بر موبت بغیج شکافتن بیج و دست رفتار بوبج کار بیاسختن و سخنها بدبج بخه و سپید بهرج بقال و زنوت بهیج بیکو دشادمان بابا کیاء

مع الحاء من المصادر

بوح انکار کردن زار بوج از بلد کرفتن بزوج بدد اندت طارف ب شکار رجا که از طرف راست تو در آید و نطرف چپ تو رود و با بن قطره شکار عیب نشاید کرد بطح بردن افکندن بخ شکافتن بدح شکافتن بوح و بزاح از جای خود بان سوختن و بیت شدن و سخت شدن و انکار اندن بلح شکافتن بدح اندا خین و کوب زدن و انکار اکردن و کران کار کسی بد و بخیر بدن و اورد ن و فاجز شدن بخ و بیج بیخ کردن در اوا آز بلد و بیخ بیخ برا، رفتن زمین بلوح ماندن شدن من غیر المصادر بیاح و بیاح نوعیت از ماهی بطاح و بطاح جای ها فراخ کرفته آب و سیل بیج در دان شکن و زره میا بود و از خندقها رها کردن بطاح جمع الح است بزالیقان: بطاح جمع بطیحه است بلح غدره، خوا بلدح موضعیت بلندح مزده کوتاه بجاح بیج سیان سراها و اوجمع بحبوحة است بوح آبرو دن و بیا سراها و بدبخفیف لقرجیم با دت است بیج بخشش و بصیدا در فتار و کسانه که در او آز خود بیج بکنند بلدح انکار بلاح: بیت و باغ بلدح جمع بلدح فضاء فراخ بلاح جمع

بلدوح نخلهنه بزوح نخل بزوح شتران ماده بیکه دختار و اوجمع بزوة است بارد بح دمار کردن و قبر کردن بطرف جب او. بشناختم کنه عرب و او دشمن ساخت است که این بجز از طرف راست نخص در اید و بطرف چپ مرون رود بزاح رفتن و زمین واسع بکنت و بیا راست بلاح کنار کردن بلد و بیج بلند شدن بلاح کنار کردن. بوح ساکن شدن کرد و خفیف و آرامش و مانند شدن بوح در افتادن بیت و بیرون آوردن سینه من غیر المصادر بطیح زمین و بطیح سپید و بیج بلند و بطیح بیج و در کتب طبنه بطیح مستطیل حاضر هایرش بن را کویند و بطیح بیج بلند و ابر و کوه بلند بزوح جزی که میان دو جزی بلند و اجی میان دو بیا و کفت بیج و اوازه و قفه شده و ابیج در قرآن آمده است که و رایح ای مبیح بیشوش مراد بدبیج ابیج قدرت و قفه شده و ابیج در قرآن آمده است که و رایح ای مبیح بیشوش مراد بدبیج ابیج قدرت زیرک و واقع شده است میان دو بیا و آلفزه بزوح آهنکی که زه و آشنکی ان بیج و بیج بیج کلاریت و اجی بیج بولایت بیج بیج بوح آهنکی که زه و آشنکی ان بیج و بیج بیج کلاریت زمین مهیه بودن جزی و بیا راض بودن از جزی کوبند بلحاج، شنه اداد نیز که در و بیج زار شتوه بیج بادوح خلیه بوادوح کوهنا بلند بیکه بیج زن و مرد مسطر بابابا

مع الذال من المصادر

جوذ ابستاکان بوذ مرد کفتن و مرد زاد بدن و بکردن بادبدن و کفتن و فنا بدن و داجی شدن و سرد و سرد در جمع کودن و بسوجان ساختن و بیشه بودن و صفت بزود صفت در دن بکاد در از هیکه کبره بدن اقرت بکاد بین و صفت بیکودن بدد در دن بدن مردم را از بیکه کبره بیا بدن کوبت و فنا و صفت بیج کردن بکد و در کودن و برکندن و بر کودن و هلاکودن بلود بیج شدن بعذ و بیا و هلاکردن بعاد از کبر و در بدن و کبر بود و کودن بعذ هلاکت شدن بزود و بیذ هلاکردن من غیر المصادر بلد شهر و شار و بلد شهر دن بعذ بعذ بعذ

بزد بکسر اول و سکون ثانی و دال مهمله نام شهری است معروف و آن را یزدجرد هم گویند بزاد بر وزن فریاد نام ولایتی است نزدیک بلخ و گویند بزاد نام شهری است بر کنار رود جیحون و بعضی گویند بزاد نام رودی است که از کوه بدخشان سرچشمه گیرد و بجیحون ریزد

باب الباء مع التاء من المصادر

بوص دکه دنبه و دکه دنبه را گویند **برص** پیسی **برص** پیسیدن **بصبص** در خشیدن **بخص** جنبیدن **بخصر** جنبیدن چیزی را آهستگی **مرغیر المصادر** **بخص** گوشت کف پا و گوشت بیخ شتر و گوشت بیخ چیز و گوشت زیر چیز که بر آن چیزی گوشت بن انگشت که زیر بکف دست بیخ **بصباص** سرین زن **بضاض** جمال **بوص** سرین زن و زنگ **بوص** سرین زن **بابص** شتابنده و بیش کننده **بیض** کلمه ایست که مرکب سازند با حصر و گویند و توا فی حیص بیض فی سنة **بیاض** نام موضعیست **باب الباء مع الصاد من المصادر** **بیض** قاییدن و کردن و دور کردن و سخت شدن کار **بیض** جنبیدن **بضبض** رفتن اب اندک اندک **بغبض** رفتن اندک اندک شدن **بیض** بیرون آمدن اب اندک اندک و تجنبیدن اندک **مرغیر المصادر** **بیاض** سپیدی **بیض** تخم مرغ پوست و درخ و مرد نازک **بعوض** پشه **بعض** بارا آهسته برداشتن **بعیض** دشت **بیاض** و **بیوض** و **بیوض** اندک **بیاض** و **بیوض** جمع **بائض** کلمه ایست که اول از زمین بدر آید **بیاض** **بضبض** تخم **بضبض** اب اندک **بضوض** خانه اندک اب **بیض** جمع **بیضة** درخ و خود آهنست و دویرکه بر دیوست ایستاده **بیوض** جمع **بائض** درخ خایه کننده **بیوض** محله بسیار خایه کنند **بیض** جمع **بیضة** مرغانی که بسیار خایه کنند و مدینتی جمع **بیضة** و شتر ها و سپیدان و بسفر مکنون که از آن اهدا است یعنی سپیدان نهان داشته شده و مراد بان زنان نیکوست و **بضر** مکنوع یعنی باهم خواننده اند که تخم مرغ است و نشبه کنیزک تخم مرغ در سپیدی **باب الباء مع الطاء من المصادر** **بسط** گستردن و فراخ کردن **بطه** بط نگاه داشتن خانه **بلط** سنگ فرو ناس و دشوار کردن **مرغیر المصادر** **بطیط** تخم دور و درخ **بطه** درخانه تابستان کنند بزمستان **بساط** آب کرده بشود بر زمین مثل حصیر و خانه و مانند ان **بسط** جمع **بساط** غیر مرکب و **بطار** فراخ و نام جزیره از شعب **باب الباء مع الظاء من المصادر** **بسط** شتر نر که بر ماده نشیند و تخم ریزد **بسط** غیر مرکب **بسط** شتر ماده که تخم ریزد یا که بشیند و ماده را بارور کند **بساط** بساط بلیط سنگ فرو ناس و دشوار کردن **مرغیر المصادر** **بلیط** تخم دور و درخ **بطه** درخانه تابستان کنند بزمستان **بساط** آب کرده بشود بر زمین مثل حصیر و خانه و مانند ان **بسط** جمع **بساط** غیر مرکب و **بطار** فراخ و نام جزیره از شعب **باب الباء مع الظاء من المصادر** **بسط** شتر نر که بر ماده نشیند و تخم ریزد **بسط** غیر مرکب **بسط** شتر ماده که تخم ریزد یا که بشیند و ماده را بارور کند **بساط** بساط **بلیط**

بنید نشر **بطول وبطان** درست دنا چیزی شدن **بقل وبقول** موی زیش برآوردن
و با دوستی دیوان نشر **بکل** آشفته سخن و آشفتن **بکلک** چیزی با چیزی مه کردن **بکلک**
بوجی چیزی بشتابانیدن **بول** جا بیرون کردن **بلل** از بی بی یشدن و تر کردن و بیوست
خرمنی و طایف متفرق شدن و از یکدیگر دور شدن **بلل** غنی کردن و مع کردن و مشق
کردن و ظرف با فتن **بلل** بیدن و هموار کردن چیزی از هم **بقل** بیک زیستن زن و شوهر
با هم و بازن کردن زنا و شوهر با هم **بقل** شوهری کردن مرد و شوهر شدن **بقل** بیران شدن
بهل بدین کردن **بخل وبخل وبخل** بخشیدن شدن **مزید المصادر** **بقل**
بدول وبادل بخشنده و **بادل** کوشنده که با بین بیشان و بین نیز میباشد
و با بی با ولد است **بزل** بخش **بازل** شتر نه ساله و شتر هر که دندان پیشین او
بر آمده بیج **بزر وبزر** و **بزار** بیج **بافل** بی مردیت که بخانه نشیند زنان
بوده است و زمینی که در و زرویج **بتول** از با کره ریده شدن از دنیا و شوهر در وفات
خود جفا کار از درفت بزرگ که اثر آلت حیا بیج **بتایل** عضو حیایی که با کوشت بیرون
بخدل بی تکفی **بزائل** مرد مستمند که در کردن مرج بیج **بهکل** زن نازه و دوشیزه
بقل شوهر و زن و نبات بیج است زمین که در دیار بعلبک قوم البا سر سوهر و از کهسیده
اند و خدا وند در درخت و جفا کار از ریشه خود اب خورد و اجتماع با بیت و اثنین سیشه بیج
و زمین بلند را کوشند **بکیل** با قبد است **بلال** بی دیر و بیکی **بلال** آب شیر و بیر
آدمی با تر کند و نبات رسوده و بهوده و بیش و بیج بلت بیج اقدامت بیعنی بزمین درخت
بلل بم **بلیل** بهآر غنا کن و بیار سرد غنا کن **بلک** غنا کن **بلک** بیج و **بلال** بکسار
و سوسرد زن و آدمی **بلبل** بیج مروف و درد حبت **بهل** اندک و لعنه **بهلل**
خوش رو و بشاشه غنا کن و نبات **باهل** شتر ماده که بر بشتان او و بار کنند و
شتر ماده با نشانه و شتی ماده که حیب در بنی او و کنند شتر **بهل** بیج **بقال** نه فروش
و دکان دار **بهلل** سبز **بل** جزا است بیعنی بلد با ذره و ماده و خوش نعمت و سبک
بزرگ و بیر بیعنی آفرینش **بجل** بزرگ و بزرگ نمودن **جلال** بزرگ و بیر و فره و بزرگ نعمت
و مهتر و شتر فربه **جلل** بیعنی حب بیج بیعنی گمانه کنند **بجل وباجل بخال**

بعوم شتر ماده با نیر یا بز کوهی با مادگی کنند **بجم** بلال **بلدم وبلادم** خلق و است انبی کوتاه
بلدم درکان خون از ان **بلعوم وبلعم** فراخ طعام که از امر و بیج کوشند **بلعم** مرد بسیار
خورنده و سخت بلیغ سخن **بلعم** بی و سیر خود **بهم** بزمانه که سنه و اوبیج بعد از است بهمه
بزرگ و ماده اطفال کشند **بهام** بیج بیج **بهم** سوداز سخت خنگ بیشکر سیاه و مرد و مانند که سیاهان
با چهره بیج کفور بیشتر و در بحر الهند شهر خانه بیج و اوبی بیج **بهیم** بیک رنگ **بهیم**
بیج یوم و عیت مرد و ب خاصیج بیج کنند **بسام** مرد بسیار بیشم **بسام** **مع حرف الباء**
مزید المصادر **بطلان** با طل و نه درست شدن **بطن** بزرگ شکم
و زیر بخود دن **بطن** از شکم و زن و در بطن دار با طن چیزی با طن و نهان کردن
بدن وبدن فربه شدن و بیر شدن **بزوان** بیرون شدن **بزوان** و زدن آدمی در نفتن
بزوان بیعنی بزه و از است بیعنی بر خستن **بغیان** طلب کردن **بیان** آشکا را شدن
و فتح بیدن باین صیاغت و بیج بیخست و این از اضداد است و فتح فاعل بیدن
بجم آمد **مزید المصادر** **بجان** بیان شتر بسیار دو دو با **بزجین** بیج است بیران
جمع بزجان بیعنی طلع بیعنی بیاد و بیاد و بیاد و

کردن تکبر و خایه را کار کردن و صلح در رفع اشر کردن تکذیب رفتن و تیز شدن دندان تکریب دندان بیماران بیرون و خنجر تکلیب سگ را بشکار آموختن و امر بعید کردن تلکیب اندک شدن کوفتن تکثیب بار و بار کردن کوفتن وتن تلکیف لف دادن تحبیب کوشیدن و زود پیر شدن امر تصبیب بار و بار کردن سنگها و آجر بدان ماند تنقیب بسیار و در شهرها و جاها گردیدن تنکیب کردن و کراهیدن تنصیب بنا ندن و آویختن تهذیب جامه را دریدن کردن و پاکیزه و خالص کردن و تیز بریدن و تیز کردن سخن و تیز دویدن تقلیب جوان و اسب بریدن تأویب شبیخون کردن و همه روز رفتن و شب نوقف کردن عمل اوکسب خود را جهاد او رفتن تثویب بر بالین نشاندن توهیب بدو بیم کردن توجیب جامه بیدن کردن و گریبان شکافتن و شب را روز کردن تشویب بانگ ماشا کردن تشویب ثواب و مزد دادن و بیاد فرا ندن و در اذان صیح الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب جامه کوتاه کردن تذویب گداز انیدن تحویب بانگ بر شتر زدن تا برود تروییب سفر را ماشا کردن و حاشا ندن تهر تضویب ثواب دادن و عوض کردن تعجیب عجب نمودن و در عجب افتادن تعزیب غریب شدن و دور افتادن تعضیب خشم گرفتن تغلیب غلبه کردن بلغ غالب شدن تقویب نزدیک شدن و نزدیک چیزی کردن تقلیب برگردانیدن نکیب کوه کوه شدن لشکر تکذیب در دروغ گفتن تکثیب کم کردن تکلیف بازی کردن تلقیب بلقب خواندن تلهیب زبانه کشیدن آتش تثقیب و عوض خود دادن تنصیب برپای داشتن شکیب بیکبار شدن و گمان در باز واپس داشتن تحویب از گمان بر چیزی بدون حجت و عهد باز کردن و اندوه بردن تقویب بشب فرو شدن و از بالا فرو آمدن تقویب پوست واندن و شکافتن شدن و خایه و اریج بر کندن شدن چیزی تطییب خوش کردن و خوش بوی خرسند کردن تعجیب عجب کردن تعییب عیب شدن تهییب بترسیدن و سهمناک داشتن کسی چنانکه دیگری از او در ترس افتد تهذیب کهنه شدن جامه تحجیب دوستی نمودن و پاک شدن شکم تثویب بر دویدن تقصیب رخنه شدن تقضیب قوه شدن تطییب بزمگاه کردن و بزمگاه نوشت تکیب بریخ نشستن تلیب سلاح پوشیدن و جهاد شدن برآمدن کار زار

تأدیب ادب کردن تأرب سخت شدن و گرد شدن و خود مند شدن تأشیب بنا نو بنیاد شدن و آغاز کردن تأنیث جمع شدن تأهب ساخته شدن تأوب باز گشت تذفیف از منظر و انظر جنبت باد و همران کردن شتر را بر پی و او را بصورة اگر کاردن و خبر بواست تهلکت هلاک شدن و این از مصادر شاذ است تودد زن و آهنگی نمودن تولف دست زدن در کار تلاوت قرآن خواندن تناکب از گفتار باز ایستادن و تنوه آواز دادن کردن بر کسی مزیاب التفعیل تکیب نهاده طاعت کردن و غلبه کردن بر کسی تحبیب تمنی را بر قرار داشتن تربیت و تربیت پروردن فاعلی از ثلاثی و فاعلی از مزید تحریب آزمودن تذکیر بیاد دادن و یاد آوردن تبصیر بینا کردن تفلیت در جهش کردن و در جهش شدن تعریف جدا کردن تزکیت تمام کردن بلغ پذیرفتن تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده و دعا بیرحمت کردن کسی را و تسمیت نام خدا بر چیزی بردن تا اندیشه خاموش کردن و خاموش شدن و دانای و دانش آموختن تربیت کردن و در جهش شدن تشانه توقیف و ثاقب و ثقه بنادن و بیدا کردن و ثقه تصویت آواز کردن تبلیت سخیدن کردن و نیک کار ساختن و نیک گفتن و نیک اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی تکیب آب ناگرداندن حمار تهییت بیناکی خداوند چیزی تزلیت روغن زیتون و گل بکس تشییت زیره و فلفل کردن توکیت تغطیة رنگ بچیزی بر اوردن عود را خوش و جراحة دارو در جراحة کنده را توحیت شتابیدن توبیت پوست بدن چیزی واندوه کردن رنج جراحة کنده را و رنج از انش زنده بر اوردن توشیب بسیار رنج و انگار کردن جامه را توصیت اندرز کردن و صندوق کسی را دادن کردن توقیت نماز وادن و بنگ و فاکردن توقیت سخت نگاه داشتن تولیت واداکرداندن و روان گردن و بیت بگرداندن و چیزی بانی خویه بانی بکس فرو خشت تثبیت دو گرداندن چیزی و بنا کردن کسی را و مثل کردن تحکیما برصورة رکیع کنده و ایستادن تعییب و تعییث نگذاشتن عیب و اشتن بر آن و تنگ و ساختن و بیوه خانه الکثیب تکیت نیک ساختن چیزی چنانکه خوش تکیت کسی را کفایت نمودن

تجارف باز گاه کردن تزارت پوشیدن و فربه شدن و نازک پوشیدن تزیب کبه حواستن و کشیدن و کردن و اوداعر و زیر بواست تجوعد و عهد تباعة باز دادن کردن تباثت بزرگ شدن تفاه و تفه نرسیدن و بچیزی رسیدن تحوقة نرسیدن تهلکت هلاک شدن و این از مصادر شاذ است تهمة زخم و جای بشد و او را خبر و خبر بواست تهلکت هلاک شدن و این از مصادر شاذ است تودد زن و آهنگی نمودن تکلت نوکلت کردن در کار تلاوت قرآن خواندن تناکب از گفتار باز ایستادن و تنوه آواز دادن کردن بر کسی مزیاب التفعیل تکیب نهاده طاعت کردن و غلبه کردن بر کسی تحبیب تمنی را بر قرار داشتن تربیت و تربیت پروردن فاعلی از ثلاثی و فاعلی از مزید تحریب آزمودن تذکیر بیاد دادن و یاد آوردن تبصیر بینا کردن تفلیت در جهش کردن و در جهش شدن تعریف جدا کردن تزکیت تمام کردن بلغ پذیرفتن تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده و دعا بیرحمت کردن کسی را و تسمیت نام خدا بر چیزی بردن تا اندیشه خاموش کردن و خاموش شدن و دانای و دانش آموختن تربیت کردن و در جهش شدن تشانه توقیف و ثاقب و ثقه بنادن و بیدا کردن و ثقه تصویت آواز کردن تبلیت سخیدن کردن و نیک کار ساختن و نیک گفتن و نیک اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی تکیب آب ناگرداندن حمار تهییت بیناکی خداوند چیزی تزلیت روغن زیتون و گل بکس تشییت زیره و فلفل کردن توکیت تغطیة رنگ بچیزی بر اوردن عود را خوش و جراحة دارو در جراحة کنده را توحیت شتابیدن توبیت پوست بدن چیزی واندوه کردن رنج جراحة کنده را و رنج از انش زنده بر اوردن توشیب بسیار رنج و انگار کردن جامه را توصیت اندرز کردن و صندوق کسی را دادن کردن توقیت نماز وادن و بنگ و فاکردن توقیت سخت نگاه داشتن تولیت واداکرداندن و روان گردن و بیت بگرداندن و چیزی بانی خویه بانی بکس فرو خشت تثبیت دو گرداندن چیزی و بنا کردن کسی را و مثل کردن تحکیما برصورة رکیع کنده و ایستادن تعییب و تعییث نگذاشتن عیب و اشتن بر آن و تنگ و ساختن و بیوه خانه الکثیب تکیت نیک ساختن چیزی چنانکه خوش تکیت کسی را کفایت نمودن

مع الثاء مزیاب الثفاعل

وکشت کردن تلیت وتلیثة لبد کفتن در جواب تلفیت چیزی بدان کرا دوخت تلفیت منفور کردانیدن بچیزی تشفیت پسندیده بودن چیزی بر آن زمستان تفتیت دفتر را بجای نشاندن تاجران نزد وبا کودکان بازی کنند وصبور داشت دختر تزجیت امید داشت وکس را امیدوار کردانید تزجیت روزگار کذاشت وراندن تسجیت کس را در جامه پیچیدن تجیت وبا سیدن وبر موضع بلند آمدن و بجمع آوردن قول ضعام تجبیک بلند بانک تهجیت حرفی را بجا آوردن تقحیت قرآن کردن ودر روزها طعام وشکار خواندن کوسفند وشتر شکار پس بردن کاه وکوسفند و شتر وغیر وا تهستکی عذر دن در کار تنحیت تواضع در دیکر دادن تجحیت محاسبه دن چیزرا بوا وحیله کردن تزدیت راه بر کسی انکیختن تقدیر در کذاشتن و فضل نهادن و منفعت کردن تقدیت غذا دادن تقدیت بقدر آن خوردن یا دکفتن تلیت تره خشک ساختن وآب جوزدن کاه وجراکاه آندن تسلیت نان در جامه کردن جولا تقدیت طعام دادن و بردن وبورکردن یک دیکر سباع و دابها بدان بول تقذیت خانه از جمع بیرون کردن تعریت ترکردن تقدیت دست بهم زدن تقصیرت کوسفند وکاو دانیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود تلعیرت خاک عدن زر را کاویدن یا آب طلب زر دانداختن و بیرون آوردن وبهم کوسفند و چیزرا از هم پریشت او کرداشتن تا بان شاخه شود و پستون شب و حریص تزئیت نانه خواندن کس را تضریت بانکیختن و تکرکردن تعریت برهنه کردن تعریة بریش حیا بیدن و ریش تعزیة صبر فرمودن تعزیت برهنه کردن تلعیة بکام و کلو کردن تقلیت صعالیک طلب کردن و طاجیست سیرت جهلوان غالبه تقلیت قضیت زها نیدن و جدا کردن کرشت از سخوان تقضیت قاض کردانیدن و فاع کزاردن عاقبة عسیبة شبانکاه آوردن تعسیبة فراموش کردانیدن تعقیبة کفت نیت و ناهید کردن و بصلح آوردن چیزی میان قوم و آن تعضیت پراکنده تعضیة زدن و زفت درآوردن و کار زار کردن و داد ستدن و لاغر آمدن توضیة چربت بوکان تعضیت عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنرا در صنعت که کاغذ تعضیت نیز میراث مراد بدین تعضیة عضو عضو کردن چربیت کوشت و پوست زبان مشترکه

تلویة تو برسر آوردن پیشوا شی و او از کردن شتر تزویت سیراب کردن و در کاوان اندیشه کردن وکس را شور کسی خواندن خوصوت راست کردن وفاع کردن وخما آوردن و برابر کردن تسویت برابر کردن وبیان دادن تصویت بر وی شتر زجا بر ایستن و خشانیدن شتر کسیدن در پستانش که دوشیده نا خورده کرد و تغویة بکماه و قوت یعنی بروناس رنک کردن چیزرا تقویت نیرو مند کردانیدن تلویت نیک خوانیدن تشویت کس را نابینا کردانیدن تثبیت خلانیدن و فصد کردن و اعتماد کردن بانکشت و بجار دادن و حاضر آمدن و حضار عرس بیدن تعیت برا فراشتن علم تأیت در نکه کردن تحلیت حلال کردن و راست کردن سوکند و جزاو بیت که فعلا هذا لحجة القسم یعنی لبرأ فعل هذا الا بقدر ما حللت به عیسی وقال النبی ص لا یحنث المؤمن فلانة اولاد فقسمه الله الا تحلة القسم تحنیث بانکشادن و زنده کردانیدن و بسلامت کردن برکس تزیت چیزرا کوبیدن تشیت برانکنده کردن تشیت جزو و مردود کردن تفلیت زدن دها بها جدن و طلوع بانک خروس بوکردانیدن تأخیت برآمدن ستوران آهیة شتر دانیه جانیت آب در دو بند تا بیت راه آب باز دادن تأدیت رسانیدن و قرض کزاردن تأدیت آش بلند کردانیدن و میان مردم وحیوانات الفة انکیختن تأنیة تفکر کردن تأسیت صبر فرمودن تحات نشان کردن انکا جانیدن تلویة نیک چرانیدن تحلة چنان داشتن وزن را در خرد داشت تسلیت آکا جانیدن تحلة بسم برکار داشت تطرة وتطرشة بر وردن وتاز کردن تغیة کشیدن چربزنا کسی تشیة سود تنشیة آفریدن و بیدار دن و بزون آموزون وافزاینکردن تجدیت تیر راست پذیرا کردن تجریة دلیر کردانیدن تهریت کوشت را نیک کفتن تجریت بار بار کرد تزهیت بسیار زمان رسانیدن و بزکار و چیزو جدا کردانیدن وضع دیکر کفتن تطهیة کاهل کردن چیزرا تحظیة بحظی منسوب کردن تنسیت نابینا کردن تسیر برانیدن کار برکسی تنک کردن و تنکی کردن تشکیک کس را بکاری داشتن تطرشة تشنه کردانیدن تکشیف کندن و برداشتن کسی را از جای ازالم کردن و در کلو بانک جانوران تکبیک بانکار کردن چیزرا ضدا بکار شکسته شود تولیت تو ابل در دیکر طعام کردن تلقیف بانکو ها فرود آمدن تا تا کاه نزدیک کردن درکفتن تا تحنیث حکایت از صوت مزاعیر المصادر بیعت جبل کوسفند کاهانیدن فی النبیعة شاة تفدیة

آمرزش از تن شتر نکدیة خرد کردانیدن سرمایکی را تکلیت موقوف داشتن کشتی در کنار آب وطلاع نهادن دکیا و خردن شتر تحنیة کیا رانکه کردن ترقیة کس را بالا فاز دادن التبیین کفتن در وقت نکاح کردن ورن بجای آن تفت که بجای من چان هر دو انداختن تلقیة نکاه تفتن وکور کردانیدن تحلیت آزاب دادن تلیت شتر وغیر آن لثیثة تخت سرخ کردانیدن تهنیئة بسیار کهی دکفتن وبکوارا نیدن توضیة کس را آب دهنو دادن و پاک کردن توطئة بستردن دپا بجای کردن وزیر آوردن تودیة هلاک کردن و راست کردن زمین وغیرآن توبیت اندا ختن شتر را کف هردو دست و بیرکردن ژرف و خیک وسلدان بچیزی تولیة والی کردانیدن و روی داکردن وشت بکردانیدن و چیزرا بانچ خوابیدن سلیح بجنکی وزه دختن تعییت خاکردن وکس را بکار زدن تعیت دکس را بکار فرود آمدن و راست کردن تزیت بسوزن چیزی تسویة کس را کفتن که بجای دکس را بجای فرود آوردن و راست کردن تزیت بسوزن چیزی تهیئت بنها دن و ساختن ندلیت کوشت را بیتر اکفتن تصلیت شدت تعیت بنها دن تهیئت ساختن مزاریب الفعل سلت در نکردن و بیاز آوردن تعیت خطا و سهو کردن حتن تلوت آماده شدن بخوردن تلمت برستن دناکاه شدن کار تلف التوة کردن بلغو وابطل بکرانیت تحوت کاوکردن مرتحوت بمعنی ترنج است بمعنی خرابیدن واو تار دوبی زیاده نسبت بکشت فراستن فرد وزمانه بر مادر کزاردن اندک مادر تفوت در کذشت نسبت بکشت و بکشاده شدن تفت ریزه ریزه شدن مزاریب الفعل خافة چنان بهدکی دارکفتن نهافة جا جا انکندن تفاوت دور دور انکندن چیزرا با چیزی تماوت خود را مردن تموت وخود را داکسیدن جهة بارسیای محمودن بر دفع و ربا تحات فرو زیر دن و با سیدن بار تحیة زبان در مجمد کردن تا یفرد کفتن تا تزوده کردن و نکاه داشتن تجف آب راندن توجیة جنبانیدن توجیة چنان کردن لغتی بلغ دیکر تفحة کندسی شدن و بجر کشیدن کس را جای ازالم کردن و در کلو بانک جانوران تکبیک بانکار کردن چیزرا ضدا بکار شکسته شود تولیت تو ابل در دیکر طعام کردن تلقیف بانکو ها فرود آمدن تا تا کاه نزدیک کردن درکفتن تا تحنیث حکایت از صوت مزاعیر المصادر بیعت جبل کوسفند کاهانیدن فی النبیعة شاة تفدیة

تلویة تو برسر آوردن پیشوا شی و او از کردن شتر تزویت سیراب کردن و در کاوان اندیشه کردن وکس را شور کسی خواندن خوصوت راست کردن وفاع کردن وخما آوردن و برابر کردن تسویت برابر کردن وبیان دادن تصویت بر وی شتر زجا بر ایستن و خشانیدن شتر کسیدن در پستانش که دوشیده نا خورده کرد و تغویة بکماه و قوت یعنی بروناس رنک کردن چیزرا تقویت نیرو مند کردانیدن تلویت نیک خوانیدن تشویت کس را نابینا کردانیدن تثبیت خلانیدن و فصد کردن و اعتماد کردن بانکشت و بجار دادن و حاضر آمدن و حضار عرس بیدن تعیت برا فراشتن علم تأیت در نکه کردن تحلیت حلال کردن و راست کردن سوکند و جزاو بیت که فعلا هذا لحجة القسم یعنی لبرأ فعل هذا الا بقدر ما حللت به عیسی وقال النبی ص لا یحنث المؤمن فلانة اولاد فقسمه الله الا تحلة القسم تحنیث بانکشادن و زنده کردانیدن و بسلامت کردن برکس تزیت چیزرا کوبیدن تشیت برانکنده کردن تشیت جزو و مردود کردن تفلیت زدن دها بها جدن و طلوع بانک خروس بوکردانیدن تأخیت برآمدن ستوران آهیة شتر دانیه جانیت آب در دو بند تا بیت راه آب باز دادن تأدیت رسانیدن و قرض کزاردن تأدیت آش بلند کردانیدن و میان مردم وحیوانات الفة انکیختن تأنیة تفکر کردن تأسیت صبر فرمودن تحات نشان کردن انکا جانیدن تلویة نیک چرانیدن تحلة چنان داشتن وزن را در خرد داشت تسلیت آکا جانیدن تحلة بسم برکار داشت تطرة وتطرشة بر وردن وتاز کردن تغیة کشیدن چربزنا کسی تشیة سود تنشیة آفریدن و بیدار دن و بزون آموزون وافزاینکردن تجدیت تیر راست پذیرا کردن تجریة دلیر کردانیدن تهریت کوشت را نیک کفتن تجریت بار بار کرد تزهیت بسیار زمان رسانیدن و بزکار و چیزو جدا کردانیدن وضع دیکر کفتن تطهیة کاهل کردن چیزرا تحظیة بحظی منسوب کردن تنسیت نابینا کردن تسیر برانیدن کار برکسی تنک کردن و تنکی کردن تشکیک کس را بکاری داشتن تطرشة تشنه کردانیدن تکشیف کندن و برداشتن کسی را از جای ازالم کردن و در کلو بانک جانوران تکبیک بانکار کردن

وشجنه وجوان وماتوان تخطیت بدها زکس دور کردن وا وشتن از خطرات نه از خطا تعطیت بنیاندن تثقیت دیکر وده دیکر بنها دن تصقیت چیزی صاف و پاک کردن تقفیت چیزرا در قفا چیزی داشتن کقول ه لمره قفیتها علی آثارنا وبا قافیه آوردن سخن تنقیة پاک داشتن تروئت بلند کردانیدن و بالا بردن تشقیة بیهاب آوردن تنکیت زخم و نکایه رسانیدن تنقیت پاک کردن تبکیت کریبان و آستین کردانیدن تقذیت کفدیدن و تیز کردن آتش و پختن آوی و چاربا و نشیدن با هوش سازرسیدن ستور توکیة زکوة دادن از مال و کاشت و پاک کردانیدن کندم تا تقویم بها و ستودن کقوله ه ولا سراة اذا جشمهم ای لا تقدم حرشهم تسلیت کندکردن و برساندن تخلیت انکار کردن و پاک و صاف کردن و تیز کردن تجویت جفا و بیرون تخلیت شیر بیرون کردن و زبور برکردن و کس را صفه کردن و از کس نان دادن تخلیت رها کردن و خالی کردن تجمیة رسانیدن چیزرا بحد تمام بر چیزی و جمع و جمیع برآمدن تشعیث بیهم بر آمدن تا آتش او فرو نشسته و دانرا پیش دادن تزغیت کف کردن آب و شیر و مثل آن تذکیت کار بها آمیختن و زبون را زیر دست کردن و از طرف نزدیک چیزی چیزرا خوردن و ضعیف شدن تذلیت کس را بچاره دار کار داشتن و چیزرا بکار فرو کذاشتن تسلیة عیش خوش خوردن و خوش دادن و بدر بردن اندوه از دل کس و بیرون کشیدن سلاح از تن تقنیة لوست و اکردن تصلیت غاز کردن و بر مصطفی درود کردن و در اقتدی درآمدن و راست کردن چوب با تش تطلیت بچار پیش کردن و دار و طالیدن بر کار تعلیت بلند کردانیدن تجلیت بسیار دولت بر حضر داری دادن تلمیت حزن آلود کردن و غرامت برادر دن و خزانه کردن چیزرا تسمیکت نا کردن تسنیت بلند کردانیدن و نمودن تعیت کوکردن و پرسیدن کردن تغویت خانه را سفتن کردن و چیزرا بالا چیزی نهادن تبلیت نیک پاک کردن تقنیت ریختن تقلیف سرود کفتن تقیت کار بر کرفتن تغلیت ارزیدن چیزرا ندانستن کس تشهیت دراشتن و اندوه آوردن وکس را کفتن تراجا نمیکنم یا هم تخویة روی بزمین حفتن جا نکرستن بران نهادن و بهیمه جایی کذاردن و زدوختن زخم در مرد و بر خود را و خویة ساختن بر آزردن در ولادت و خرید کنیز ک طلاق

كتيبة شعبة ثلاثة ثمامة شاكران تباينة باثنا بانان بين واو جمع تبيّنات
تقوالة ثوب بيمار كرد ثقوفت فاسكه رز جنبر بريب بالا بانين بيج بحث بند سوار
تكاءة اكو بيمار تكيه كنند واجر بر تكيه كنند ثولة تحن زنان ثولة رفق وتلطف وتكلف
ثرعيبة بار باز كوهان ستر ثقفة سپاهيات حاذقه بوز باكره ثرعنة در وثرستان
ودرجه دو بنهاد جوبهاد خود كه درميان خرازخ صحيح واو وعوذ وجمع آمد وبجهل دوست
قول رسول ﷺ آن مرئى بلدا على ثرعنة جمع ثريعة الجنة مركبة بار واسنة مرد بسيهيئة
جمع شدن كاه آب دهوا ترجمة لفظ كه ميان لفظ دكر بيرد تصرف عاجه وعوذ رزة
باعوزة ابريخ وخلاف دل وصوله تثوفة وتثوفية بيابان حث ريز
تبعة زنى كه در دنبال كلها وحوذ تبعة وتباعة عقوبة وضعيفان وجوم
وعاب تحذة كه در قرآن آمد بجهل آنجذت است تزهت بيم وعوذ وخبر باطل
ترهات جمع تالبات خانمانكان وبيدروان تهامة وتهامة شهرت
درحجاز بنابتاء كه بيمة كوسفند مادكه درخانه نكهدارند ودوشند ركوا بيرند توت
درخت معروف توتية ريسمان وكتاب آنجا كه عوض هر توآمد تهمة درد رخ
تهلكين هلاكندن تممت عاجز وكاهوذ بكن واكذارنده وحجة خطاى باكاوزنه
حجاة جمع تيرت كينه وخبر ثرواة جمع تارة بيمار تادات جمع ترتوت
شدن راه شدن تيت ماى ولاجى است تابوت جنازه تلقامة حود بيمار لقمه
خوردنه ثرعية وثرعية وثرغابة اكه شتر بابكر جوانه تربرة خط وكاغذ
ترست سپرها تقصارة بكنوع كردن بند ودناه دبابت تلعابة حود ورباز بسه
كردن تربيت استخوان سينه حيث دود وسيله تبذارة حودى كه فاكرحود تدكند
واسراف كند تربت سراكفتن ديار وخاكه كه آيد زباى كه هيئت توتيا باى جمع تربة
خاك تربة بوزن همزه خاى جابابت تلت وتلتة وتلاتة عاجه ودانكه
تلثية وتلاوة بيقة وخبر توقة عيب تومة دانه كه از نخود ساقه مشند
عاشه در تركيه كاه حود تربكت فاپسر ربع كه سنه ربع كه سنه شدن ازاد بدنيا
كه كواشه همشه درعاجه نكند ودانه كه اودا كه سنه همشه وتجكس نكاح نكند تلكرة

تهيج اماجا بدن تهريج بانك برسياى كردن توشيح تاج بركردن توشيح تاج برسر كردن
تروج وجان كردن وزنان دادن تزويج وزنان دادن ودن راجل هم دادن وبجت
كردن والين كردن تعويج تهيج بركردن تهيج بالكيتن تعضيه بكسار باز اجيدن وبان شتر
تهيج شكاندن تربيع اندكى دهوذ را بطاقه واشتن تشريح دور دور كردن
واكليت تشاجر درخ شدن وجزاين تاجيه خاى كه اوا بدن تدجيه آرزاى شدن اسمان وسياه
وبكشيدن تصاع تصنع كردن تشكيل تحجيه خوى كردن وجزاين تاجيه خاى كه اوا بدن تدجيه آرزاى شدن اسمان وسياه
تاجيه آشيانه وخبر حرباب التفعل تاجيح خوذرا براست تهيج روشن شدن تريح
تهجير شاه دن تعويج كه كاه بازاينداون تحريج تهيج بسيار رسيدن تاجيح
بدكه بسوى خبر دون تهيج تهيج خبر دون تهيج بسيار رسيدن تاجيح
شتر قاله بركوه ودبه شدن اودر دره تهيج تهيج تهيج آواز كشيدن تكريج تاشدن دان
كاه دون تدن آن تبويج تاجيدن تدن تاجيح

مادهارا وکشن دادن درخت جوانرا ترویح راحت دادن و خوش بو گردانیدن تقنیح و تصییح خشک گردانیدن انقاب کیاه زمین و خشک شدن کیاه یا برگ قطوح زرد گردانیدن اکشدن تلویح آشارت کردن و درخت کردن و دانش کردن وسیاست کردن و دیگر انقاب و انقیاد کردن چیزرا توضیح روشن کردن توبیح انکار کردن تخین و ظن حاصل درکردن کردن و رایاستن تقبیح زشت کردن و درشت کردن حواشی و درشت شمردن تقبیح خطوط و اقلام و راه انقاب تقصیح اغفه کردن حیوانات شتاب کردن و درشتاب آغفه بکیران انداختن تجیح مکلف شدن تقصیح درست کردن مزایب التفعیل تجیح بر کمطرف انقاب تجیح شادان کردن تبطیح بر حمار بهر داشتن تزجیح آرزان شدن و خوارا چیزی داشتن و خوارا بر خود زشت کردن خود را بانطرف و انطرف میل دادن و از وجود چیزان کیل حاصل بودن یا نبودن تزجیح با نطرف دادن و نطرف میل کردن مت و غیر آن ترشیح زاد از زاج تسلیح سلاح پوشیدن تقصیح با داد و تخاص و ناداد و شراب خراب کردن تقصیح تیک گردیدن تلقیح شکفته شدن تقلیح واکرد و باسلدن و شکفته شدن تفتیح فراخ نشاط تفصیح خود را فصیح نمودن تقویح آسیب خوردن سر بر داشتن تلیح آسیب خوردن سر خود را بیا آسیب خوردن سر خود را بیا تلویح کمان دارد که چیزی را بکسی نماید تنقیح پاک شدن بهشتر و پاک شدن تنقیح پاک گردانیدن تلقیح بیا دیدن جنت بر قی تمایح خود را ستودن تمایح خود را بر چیزی مالیدن تنادح سیر و الان کوسفندان در چراکردن توشیح مهار درکردن انداختن توضیح روشن شدن و گشادن توضیح اندک چیزان بیدن توزیح درشت و تیز و زود تاختن کیا و چیزان کیا و چیزان که فتن آب تصویح کیاه و شکوفه شدن صوب تصفیح صفی تصفیح است تطوح و تظلم بلاک کردن و سرکشته شدن تفتیح باز کردن و واجد و دریافتن مزایب التفاعل تناتح بکدیگر را کلوخ زدن تناطح بکدیگر را بشاخ زدن تناقح بکدیگر را ناقه زدن تناسخ بکدیگر را کلوخ زدن تصاحک بکدیگر را بدست عمد بکدیگر زدن تصاحک بکدیگر را بدست عمد بکدیگر زدن تصاحک بکدیگر را بدست عمد بکدیگر زدن تصاحک بکدیگر را بدست عمد بکدیگر زدن

شدن آن و ایستادن در میان قوم مزایب التفعیل تشریف خلعت کردن تشلیف خود را بچیزی زدن تجلید برهنه کردن و چیزرا از جای بدر کشیدن و بریدن ثبت خواندن و درخت تا آزاد دادن تجعید جعد کردن مو تخلید کتاب را بوست کردن و بوست از شتر و اکردن تجعید نکریم کردن تخرید بخشیدن آزاد کردن و بلند کردن فاده و فاق دو چیز را ساختن تحمید نیک ستودن تخصیل بخت برهنه کردن و دست در گریبان آورد کردن تزمیل جامه بر کسی کردن و کاستر آلود کردن تزمیل چیزرا دارا دادن و داهیدن و کلکدکردن تزمیل نامکر و کلکدکردن و لبتن قوم شتر تدمیل بلکه خود را بدان دادن و داهیدن و کلکدکردن تدمیل برادر

تزیید ابرناک شدن هوا و ترش رو شدن و منقبض شدن روی از غضب تهدد چیزه کردن و چیدن از خطر است ترصد چشم داشت تردد رفت و آمد کردن و عادت کردن تسرد یکدیگر شدن سخن تشهد حاضر شدن و گواهی دادن تصعد برکوه بالا برشدن تصید مرغ و دام را بدام خود بستن تعید کردن و عادت کردن تکد خلط شدن شیر و طعام از سبب ابر آسمان رسیدن انقلاب تعقد بستن تزیل لغزیدن چیزی و شتابیدن تعهد بصفت چیزی کردن تعهد با پیدا کردن و نگاه داشتن تعرد او را کردانیدن تعرد بوستان شدن تعرد بیگانه شدن تقلد حمایل کردن تعقد باز شدن و دوختن و باره شدن تعقد باز دانستن و باز استدن و تغیر کردن تقلد در کردن خود انداختن کاری و کردن بندی در گردن انکند تلبد برهم نشستن و سپید برنگ بهار کردن مرغ تمرد سرکش کردن و امرد و ماندن کرتهد راست شدن کاره و دشوار گردن و دشوار یافتن تهیأ جستن در ترتیب و سبب چیزی و این از لغات الاضداد است توحد یکتا شدن توحد چشم در آب آبدن و کلوخ شدن و اندک اندک در رفتن چیزی توشد بالش کردن چیزی را توطأ بستادن توغد ترسانیدن توقد افروخته شدن توکد و تأکد استوار شدن تزود توشه برگرفتن و ساختن توالد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تزود توشه برگرفتن تعود عادت کردن و خو کردن تهود عهد شدن و فریفته کردن تعید عادت کردن و معتاد شدن تزید افزودن شدن و در رفتن تعید شکار کردن تقید بند کردن و گرفتن تبلد بی‌دل شدن تجلد بر آمدن و دلیر شدن تجدد نو شدن تجدد نو کردن و نو شدن تولد زادن و زاییدن تول

نامانده شده کجا او نرست بامانده **تنصیر** کسی را نفرمان کردن **تنصیر** نماز دوی
کردن **تنفیر** نماز و نفور بر وردن **تنفیر** رمانیدن و افروختن کردن کسی را بر کسی درحت
تنفیر واکاویدن از چیزی و افتادن کردن ماننده آن از صنع **تنکیر** از خاکروبه بیرون دادن و انبار
و انگره کردن **تنهیر** در نصف بهار که تخت که هیچ تجارت رفتن **تهدیر** بانگ کردن شتر
توبیر زیر کمان کردن **توبیر** در رفتن درست و سنگستان رفتن و بسیار راه بیابان
در قافله **توبیر** نرم و لرم سبز و حقیر و مشرآن **تودیر** باره باره کردن گوشت **توعیر**
درشت کردن **توعیر** سخت کردن **توفیر** تمام کردن و بسیار کردن **توقیر** بزرگ داشتن
و اندازه کردن و اندیشه کردن **توکیر** حرفها کردن طعام برآمد خاکدان عمارت و برکردن بشکم
و جگر و زفت و غیر آن از چیزی **تهتیر** آسان کاندن و توفیق دادن و بسیار شدن از مشک
شتر و کوسفند و بسیار شدن شیر گوسفند و شتر **تهویر** برانگیختن طبل و تشنه و کردو
برخیزانیدن و انزعاج و قرآن بخت کدا **تجویر** بجور نسبت کردن و انداختن **تحویر**
سپید و کردن نان و سپید کردن جامه و غیر آن و کرد آرد چیز شتر و اع کردن **تدویر**
کردگردن **تروید** باد است در رفع و بنگر که بیذیر چیزی و راست کردن **تسویر** درست
و رفتن درست کردن **تشویر** انتظار دادن و شرمسار کردن و ان راست کردن **تصویر**
صورت کردن **تعویر** کم کردن و گم و اینا شتن چشم و برآوردن و یک بیذیر **تعویر** نقد
رفتن و خراب عاجت کردن **تقویر** آوردن و شکم برگشتن از جامه و جزیره و قرآن
و سرا برسم و سپید کردن **تکویر** برهم نهادن اسباب و رختها و خراج او دن و انداختن
و افروختن کردن و پیشی از چیزی بیذیر بردن کقوله ع اذا الشمس کوّرت و دستار بر سر بستن
تنویر و شن کردن و در دشمن نگریستن و شکوفه آوردن گیاه و درخت **تهویر** و **تهیر**
و بیان کردن **تخیر** سرگشته کردن **تخیر** افتادن و دن تدبیر سرگین خر بر پشتان شتر
بستن تا بچه نیفتد و بسیار کردن دمنان **تشیر** از شدم و دن کردن و جدا از بیت اب ریختن
و جامه قطعه قطعه کردن **تخطیر** بیمار شدن و بازماندن **تطیر** برانیدن **تقیر** سرنگون کردن **تقیر**
از کار کردن **تقیر** برخزانیدن و **تشییر** علی برجامه انداختن در بافتن **تحریر**
نیک کشیدن **تحریر** آزاد کردن و فرزند بجاده صواب گذاشتن و پاکیزه کردن سخن و نیک

شتر در رفتار **تقطیر** بوست و استدن **تقطیر** چکیده شدن و بر پهلو افتادن و جدا شدن
برآمد کار زار **تحیر** حیران کاه ماه را ملاحظه کردن کرا از کدام طرف جوید **تعشیر** نزاکر
شدن **تقعیر** دو در رفتن و در نگ چیزی رفتن **تقفیر** از پی چیزی رفتن **تقمیر**
طلب کردن پشه و شکنه شکار برما جهانیدن **تکیر** او نگی کردن و بر یک بود کردن و زکار
شدن **تکیر** سیاه جشن **تکیر** پیر شدن **تکیر** و مرد شدن **تکیر** پوشیده زیر
در سلیه **تمزیر** مکیدن و انداز کردن است صدر **تمذیر** پرغنی شدن **تمطیر** شتافتن در
رفتار **تمصیر** بنده مغیر ماندن شدن **تمهیر** استاد بودن در کار و زیرک شدن **تمهیر**
در بندی بودن و مقرر شدن انگ **تنظیر** ترسانیدن **تنکیر** از خار
گفتن و کنده و تاریکی شدن **تنمیر** رصیدن دو دری جستن **تنمیر** مانند پلنگ خشمناک
شدن **تهجیر** بگاه آمادن و گه میانه روز بیگاه رفتن و مانند شدن بهیما جین **توعیر**
درشت شدن **توقیر** نام دادن در کسی **توقیر** از آمد کی عذر بیذیر آسان شدن
تجویر بهوا فتادن **تشویر** بر دیوار و بر باره رفتن **تعویر** بجاره کفتن **تعویر**
و گله کردن و میخ دن و افتادن پیش دوی از حیوان **تکویر** بر طعام بشتن و حمله مردم و
برشدن معده و شکم از طعام و شراب **تشویر** مرسا رشدن و انتظار جستن **تشویر** بر چیزی
تصویر صورت چیزی در آوردن در عقل و جوب صورت بر آوردن و افتادن
تکویر افتادن و جمعیت شدن برآمد کاری **تصویر** بر فرشتن چیزی را و در باد کردن مشک
و افتادن کردن **تشویر** از دور بانگ کردن و آمک دادن و بیکار داشتن **تهویر** خراب
شدن و شکستن شدن و بی باک شدن و بی باکانه بکاری در رفتن و مشتر شب گریختن
و شکسته شدن تا بیل شب و مشتر دستان گرفتن و شکسته شدن سرما در رستان **تحریر**
کنده شدن و جدا شدن آب و گرد دیدن آب **تدبیر** سرآمد کردن **تطیر** فال بد گرفتن
تعیر از جای بگردیدن **تقریر** بهوش شدن و جدا یافتن **تقریر** نام کردن **تکریر** سیاه
و کرد بیشه شدن **تابیر** نر شدن کردن درخت خرما **تابیر** سلمان پوشیدن و شکوفه بیرون دن
و شکوفه کوشیدن و جمع شدن کیاه و سخت شدن آن دوی شدن چیزی و جمع لشکر و مشتی
از مردم است **تاطیر** مقیم شدن زن و دو توشدن و جمع شدن **تاخیر** و

شتر **تشویر** چیزی جانب خشک کردن **تطویر** تر کردن **تعویر** سر کردن در رفتن
زدن تا قدم نیابد **تعویر** در خطر و ملاک انداختن و دمان چشمین کودک بر دوش **تعویر**
بخن کفتن و قرار دادن و نا قرار داشتن **تکویر** نکار بسیار و کار دانستن **تاثیر**
کردن **تاخیر** و باز انداختن و واپس بردن **تامیر** امر کردن **تاذیر** لکنوتر بر کسی بستن
تاشیر تر کردن دمان تا باکر بر او ادی و رخت خواه راحیا **الانفعال** **تجزّه**
تبقّر سیار علم دان و تیز همن سیار شدن مع آمد **تجزّ** خود را خوش بوی کردانیدن
تجزّر نصفر خود شدن **تبقّر** نیک کرستن و شناختن **تبشّر** چیزه و امید بر آوردن
تجذّر آبندکی کردن و برآمدن کیاه بعد از کم خوردن، جوید شدن **تجذّر** آما چیدن و بیخ
فرو آمدن **تجزّء** خود شدن کس بر آمد چیز نیک کرما و رسیدن **تجزّء** و افتادن بیخ شتر و
مانند آن و جامه خون آب و چیزها ربا و باز داشتن **تجزّر** سنک شدن **تجزّر** بیخ
خواستن **تجذّر** و تشتر در بریده شدن **تجفّر** شرم داشتن و از کس زنهار خواستن
تجرّ مقنع بر انکندن **تدثّر** علاقه کردن خود را بر چیز فرو شده و کره و دشتن
چیزها و به خود شدن و ترسانیدن **تدجّر** بانده شه کار و کردن **تدثّر** جامه بر خود کردن
و در رفتن چهار پای بر پهلو و بستر و نشستن بطرتن بر صحت **تذکّر** او کردن و باز آوردن
تذکر سلاح شدن **تزجّر** تیز کردن و کشت دن سنک **تزکّر** بر شدن نیکی از زمین
تشجّر کوه دار شدن و داشتن و کیر کار خود بر او نهادن **تشجّر** نیک دل
شدن و دانه و خشک شدن **تشعّر** بسه چیزی دار آمدن **تشعّر** خود را بکار خاصی بستن
خوش بر خاستن **تعذّر** دشوار شدن و عذر خواستن و عذر آلوده شدن **تعزّب**
از کس اشا ختن **تعزّر** روان شدن آب **تعزّر** کند شدن جامه و بارو بارد شدت
و اوج اندکرت جامه و غیر آن **تغطّر** نکاه تیز شدن **تفکّر** اندیشه کردن **تقذّر** سا نه
شدن و بانداز شدن و قرار کرفتن **تقذّر** ناخوش عمر دن **تشعّر** کوشش کردن

واپس رفتن و واپس انداختن **تاکّر** جاه کردن بر آمد رخت نشاندن و غیره **تاهّب**
کردن **الانفعال** **تبادر** باهم شتافتن و پیشی کردن در کاری **تباشر** یکدیکر
را نوازده دادن **تجاور** یکدیکر و ابر دن **تحاذر** بانک چیزی را دیدن **تحاضر**
را شک کیا هیدن نا چیزها نیکو دیده **تحاضر** دست یکدیکر را فراکرفتن در رفتن **تحاضر**
بشتن بر یکدیکر کردن **تذاکر** باهم یاد کردن **تذاکر** یکدیکر را بکفتن **تساکر** خود
نبیذ مسکر را بمعنی **تشاجر** همدیکر خلاف کردن و بهم در آویختن **تشاجر** روی سر درخت خوردن
چیزها **تشاعث** شاعث بعضی کرکه شاخ بیخ **تشاعر** با یکدیکر صبر کردن **تشاعر**
خوار و زبون آوردن یکدیکر و خواری نمودن **تشافر** و **تشاهر** هم شب شدن و دیکر
را باری دادن **تشاکر** با یکدیکر دستوار رفتن **تشاکر** با هم رعیت **تشاکر** یکدیکر کشتن
و یکدیکر را حاضر کردن و با هم یکدیکر خصوصت نمودن **تشاکر** با هم نزدیک شدن
تشاطر با هم بیشتن و با هم کشیدن **تشاهر** با هم قرار یافتن **تشابر** با هم نزدیک شدن
در جنک **تشابر** با هم معارضه کردن **تشاور** با هم بسیار و فکر بسیار **تشاور** با هم شدن
تشاجر یکدیکر را کشتن **تشاضر** یکدیکر را بحضرت کشیدن **تشاعر** با هم ترسیدن
دار آمدن **تشاطر** همدیکر را بار کردن **تشاطر** همدیکر سرعت **تشافر** با هم نزدیک
رفتن برآمد اشاخه درختان با هم اصالت داشتن یکدیکر و در بن خوردن و بیرون آوردن **تشاکر**
خود را مانند ساختن **تشاجر** از یکدیکر جدا شدن با یکدیکر بریدن **تشاجر**
با طل بر همدیکر کردن **تشاور** مردی جنک رفتن **تشاور** با هم بیرون شدن **تشاور**
شدن **تشاور** همدیکر حمایت کردن **تشاور** یکدیکر را جواب کفتن **تشاور** یکدیکر را
زیاده کردن در کردیدن **تشاور** با هم رخصت **تشاور** با هم کار کردن **تشاور**
با یکدیکر خواکرفتن چیزها در چیزها فرو کردن و بیرون بردن باد نشانه چیزها را **تشاور** یکدیکر
را نا کرده کردن **تشاور** یکدیکر رفتن **تشاور** با هم بر بیرون و براکنده شدن و دراز
شدن **تشاور** خبر همدیکر شدن **تشاور** با یکدیکر نیکوی کردن **تشاور** با یکدیکر باز کفتن
تشاور شب بیدار شدن **تشاور** از یکدیکر کریختن **تشاور** با یکدیکر قرار کرفتن **مزیدا**
الانفعال **تخوّر** خر چیزی نکم بزرک **تعوّر** کردیدن آوان در کار و **تعوّر** را

تخیر از مادگی تخیر خواستن تصعرد بد و خو کردن تجار برگشتن تجار دل بهم آمدن تعهر فاسق و فاجر شدن تعثیر مقصود کردن و بهانه جای رفتن مزاجر المصادر غر خوار تعور چیز ناچیز خوار شدن تبار زشت تبر خبر تعار نام کوهیست تشور انتعار و خرسواری تجیر زبون تاجیر بازرگانی خر و خار و خارجی تر ریحان که بدان اندازند بنا نهادن کنند تار قرنه دیوار یک پوست تنکما نوعی از پوزه وزرگان تقصیر رنگ کاسه چینی تراز کارهای پرزگ تیار میوه درخت تویژ اهن پاره که بان اندود هم شتر را پوست واگرد، سنود تا آنرا بر زمین جدا سنود تنگر نام شهری تیر پاره‌ها بیرون تراش واوچ تاوه است تعار نامی موصولیست تصدیر سینه بندالان شتر تصاویر صورتها که بر دیوار و غیر آن کشند تعصار یکنوع خلال دوا است تفاصیر جمع شتور اجبی و نام زمینست که آب خورند شتور شتر نام چشمه تامور یکی و چهل و هفتاد و هشتاد و نهصد و هزار یک پشته بلند تیاهر جمع شعور آموزگار و استاد تیاشیر جزوه و اوراق صبح و اول هر چیز و نیز نام شیشه تیور نام موضعیست باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثة المجردة تور تخت شدن و فرو شدن کوبیدن و فرات مزاجر التفعیل تیریر بزمین افکندن و ظاهر کردن و جان کندن و از همراهان خود دور شدن بتفرقه و هر تیرها بر کردن چنگ کبوتر تجیر برهانیدن تعلیر رها شدن تخهیر سیاه کردن تقریر جامه را کشیدن کردن تبجیر پرشدن زن و بلوغ نسبت کردن کس را و خبر کهانیدن و بیار دانستن از کار تعریر و بنیاد زمین فرو بردن مانع تعثیر تیر رسانا حتی آنکه گردانیدن و برهانیدن تعثیر بر هاندن تعییر نقب شادن تزعیر اشاره کردن و فرمان دادن تخویر دو اداشتن تقویر میان بریدن و مردن تزجیر بیرون کردن سخن و از چیزی چیز شوم گفتن تعبیر صبا و اکردن تخویر راندن شتر بسوی اشتران تخزیر خصمانه کردن سر دندانها را طبا که سر دندانها چنان راست نا دندانی نهز بیرون تبریز کاغذ را مهره زدن و چیزرا صیقل دادن تعزیر خبر کردن و فرمان کهاندن تلزیر سخت بستن کردن و در چیزی رشته طلبیدن کهاندن تعریر ترشی و شیرین کردانیدن

تهریر بسیار جنبانیدن مزاجر التفعیل بتهریر سرآب غایط کردن بیرون رفتن تهلیر وتخلیر حیا نشدن برآزکاری تجهیر ساختن تخویر برهنه شدن تبصیر نگریستن و زرگ بخود کردن تزجیر پرسیدن اخبار و اسب نشستن تعفیر دست را زنگ کردن بخاک تاراجیدن کردن تجزیر بریدن تملیر رها کردن تخویر و تخهیر فراخ آمدن و فرو گرفتن و بر خویشتن تجلیر و از طرح بزرگان دیگر کوبیدن تعثیر از حد بگذشتن و فرا فتادن تخویر بیار و بار شدن تعزیر بار و بار شدن و مثل آن و بار و بار زدن تعزیر عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن بستان شتر تلزیز در بند نشستن عضو و حنجره تعریر بر هنه کردن و سوده طبع شدن از مرداری و دیدن تعزیر نام کتیبه مزاجر التفعیل تبار نام پدر و بر پدر کسی را خواندن تجاجر با همدیگر خصومت کردن تفاخر با همدیگر بهر چیزی شمار کردن تناهر با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تبایر با همدیگر را ابلیس خواندن تجاذر در گذشتن مزاجر التفعیل تجزیر جمع شدن و فرا فتن تهریر بسیار کردن و دویدن تابیر نام موضعیست باب التاء مع الزاء من المصادر الثلاثة المجردة تزر نشستن و نیز زمین هموار و سخت و خشک تابیر مرد کوتاه و درع بسته تجاویر زمین از جایه برد باب التاء مع السین تعس هلاک شدن تیاس مزاجر التفعیل تبریس بسر کردن کس را بعین سپر بر پوشانیدن و بجنگ سپر در خود کردن تجریس آزمودن و بیرون آوردن تخریش نگاه آوردن بخریش برآزردن کسی را تا بیاید تجریس تداست تخریش خراشیدن و آزردن تعلیس ابر تیره شدن و تاریک شدن تعریس فرود آمدن و آسودن و مجلی گاه ایشان و بیدار کردن و نامه نوشتن و کردانیدن زمین و جایه جایگاهی کوهی و نشانه و نشان دارد تدریس عیب خود خفتن بر خویشتن پوشانیدن تدنیس جرکن کردن و زشت چیزی آلوده کردن توریس عیب خود خفتن تشمیس دراضطراب چیزی کردن تخمیس کم و کاهیده شدن تلمیس تباهی کردن تقریش سخت ترش روکاهیدن تعریش آبخ شب زود آمدن تعریس آبخ شب کار کردن

باقی شب جایی رفتن یا آمدن تقلیس تعلیس خواندن و فلوس فلوس فاسقه فلوس ماهی جدا شدن در چیزی تقلیس رفتن و خوش خرامی کردن و استظهار کردن با دوی و جنگ و غا و مبارزان و مردود دست در سینه نهادن برآمدن تقدیس پاک کردن و پاکیزه شدن کردن و پاک داشتن تلبیس عیب و خشم بر خود پوشیدن و تجلید کار کردن و دشمنی کردن کار تجلیس تجرید کردن تعلیس شب نعاره کردن و رها شدن تجلیس جدا کردن تعبیس سخن گفتن تعفیس بدا و در دوات کردن تعفیس آب و دهان و حیله دادن تعکیس سخن کردن تنویس بیرون کردن تعریس میان راه کردن جزاوه و بستر کهاهیت کهربغران مانند تعبیس خشک کهاندن تقویس جنبیدن تجرکان و خمیده کهاندن تسویس مالیدن و صاف کردن تعکیس بر دوا فکندن تخلیس راه کردن تنکیس برسر کردن تاسیس بنیان نهادن ترتیس مهر کردن تاهیس ماهی کردن و خمار کردن و شکستن تاتیس نا امید کردن مزاجر التفعیل تحلیس روان شدن آب تمرس سپر داشتن و سپر در خود کردن و نیاز و فرو تنیت جلیس همنشین و رفیق جلیس خوش و ناخوش با او سخن گفتن تدلیس چون و چرا ایستادن تطمیس بیت و سرده شدن تقلیس روی ترش کردن تنفیس بیکبار کردن تعریس فرود آمدن بوقت در اول حال و در یافتن چیزرا بیاری و عادت تقدیس پاکی یافتن تفلیس کلاه بر سر نهادن تحلیس کاری بر خود رفتن امر تکلیس کاهلانه رفتن تلبیس جامه در پوشیدن تلمیس جستن کردن تجلیس بیرون کردن تعکیس نظر کردن در کاری یا در مسئله و نیک تفحص چیزی کردن تنفیس دم زدن و برآمدن نور صبح توحیس بریدن و آواز نرم داشتن کردن تقویس دو تو دوختن سخن ماندگان تعکیس بر یک مخرج نهادن تابیس متحیر شدن تخویش دیر بخویشتن دیر باز آمدن سخن بیاسخ ماندن تخریس بر یک مخرج نهادن تحسیر و تحسیس جرکردن تقعیس نشستن آواز دطبل کردن و یک روی کردن مزاجر التفعیل تجاعیس

باقی نشستن تقاعیس باز ایستادن از کاری تشارس دشمنی کردن تضارس با هم زخم زدن تکاویش برخ نشستن از بسیاری تداریس تجاوز در سخن خواندن تشاخیص با هم دیگران تکاویش برخ نشستن از بسیاری تداریس تجاوز در سخن خواندن تشاخیص با هم دیگران تشاکس با همدیگر خصومت کردن تعامیس پنهان شدن و نهان و تجاسیر با همدیگر گستاخ شدن از حشم تعاکس با همدیگر بسوی همدیگر دویدن تناقس غبت کردن تشاوس بکدیگر را از حشم بازداشتن تعاکس با همدیگر بسوی همدیگر دویدن مزاجر التفعیل بتعریس بر زمین سر نهادن و بر زمین خانه تعطیس بینی بر آوردن و درع بر تن کردن تقعوس بر زمین و دیوار نشستن تقلیس کلاه بر سر نهادن تعقیس بر زمین نشستن تکدیس فراخ آمدن و درع بر تن کردن تدلیس در چیزی کردن تعکیس بر زمین نشستن تعقیس بر زمین نشستن مزاجر للمصادر الثلاثة المجردة تعریس بر خویشتن و سیدشدن مزاجر التفعیل تجلیس بار کردن تعریش و تخریش بهم بر آمدن خلیس بگرفتن شدن تعریش از آسیب تخلیس جیم کردن تعریس آمیختن و تخلیس کردن و تفلیس سیاه و سپید شدن تعریس جنبه کردن برآزردن و برگشتن و کناره کردن و تعلیس سیاه و سپید داشتن و من باز کردن خرد و بجزا از همه بریدن و بر بنه خود تعویس انجمن کردن و انجمن شدن و فرشته و آسوب انداختن تعویس سنگ باختن کردن و سر افرشتن کردن و بر سر نهادن تعریس بیچ تعویش بهم بر شدن و انباشتن کردن تعکیس شتاب شدن تعلیس جنبیدن و حرکت کردن تعویش خرد بریدن و خراشیدن تعویش آنچه روان تعلیش ابر که بلک شدن و رفتن و آشیان کردن مرغ و خشک شدن باران و زرد زدن آن تاریس قشه و شرا انجیختن و آتش از وی خاستن و همکاه انجیختن تعویس جامه و سلاح انداختن از تعریش انجیخته شدن بکدیگر و همدیگر متوقه تعویش دست بر کسی شدن و دفع کردن و خشمناک کردن تعویس خشم کردن همیان فروبستن و درع انداختن مردم بدشمنی مزاجر التفعیل تعسس دیده ناسره آکندن تقویس کب کردن

تَنَقُّش در هم کوفته شدن دوی یعنی مفحوص شدن تَنَقُّش بر یکدیگر خاستن کبر و فخر تَوَحُّش خلاف تأنس و تمدن و حشی شدن از گرسنگی تَوَقُّش چیزی چیزی خوردن تَحَبُّش چیز چیز شدن تَحَوُّش دور شدن تَشَوُّش پریشان شدن تَعَیُّش جمله ماندگانی کردن تَرَیُّش جمله ماندگانی با یکدیگر زیستن بر چیزی تَعَشُّش جمع شدن اجزای چیزی از استخوان و مغز استخوان تَحَوُّش خوردن مزاب التفاعل تَنَاحُش در هم چیزی خوردن تا دیگری نتواند خورد و در کلمه است که لا تناحشوا تَهَارُش در حمله کردن اقران سگان بر یکدیگر تَنَاوُش و اکرفتن فائده و غیر آن و برداشتن تَنَاوُش سبزه یعنی و امثال آن تَعَایُش با هم زندگانی کردن مزاب التفعل تَبَشُّش در خوردن حَتَحُّش از کردن جامه سلاح یا چیزها خشک شدن یا مانند آن تَقَشُّف از جامه بر بدن و پوست و امثال آن خَتَرُّش چیز چیز شدن باب التاء مع الصاد من المصادر مزاب التفعیل تَحَرُّص استعداد کردن و ساعت کردن خَلَّص فتح و خلاص کردن و رهانیدن تَدَلُّص در خلاص کردن از دام و زور تَرَخُّص چیزی چیزی کردن تَقَمُّص بر اعضا کردن تَقَمُّص بر اعضا کردن تَقَمُّص بر اعضا

تسبیع بیدا آوردن سپیدی در موی تشیع از پی رفتن و در پی آمدن تجدیع بخ
بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگردن کسی فرود کردن اندوه و تاب و غیر آن تسلیع
سر شکستن و بدین موضوع هر دو را تشلیع تجزیع بشتر خون بخته شدن و پاره پاره
کردن گوشت و غیر آن تجمیع یکدیگر کردن و بهم آوردن تجنیع یک قرینه کردن طرایف
از رفتار باز داشتن تکهیع در خواب کردن کسی را تخضیع فرو نشستن گرد بیدن
تخلیع از کار بر کردن دانه از هم جدا کردن تدابیع تلاش کردن و شتاب نمودن تدفیع
تخت شکستن از جای تذریع گندم و جز آن را بر دست باد دادن تا پاک شود
استادن کردن و بشارت دهنده ترجیع جامه سرخ کردن ترصیع و ترسیع جامه زر دوختن
و آن نقد و آن الوان را جدا جدا کردن ترصیع و ترسیع جامه زر دوختن تزجیع
دست بر سر و روی مالیدن و بدین معنی نیز آید ترقیع بیکدیگر پیوستن و بهم
آوردن تشنیع نکوهیدن و زشت شمردن تشریع آب خوردن گاه
آوردن تشفیع شفاعت کسی را کردن تشنیع زشت کردن و زشت کار شمردن
کردن و چیزی را بد شمردن تصدیع رنج دادن و بستوه آوردن تضریع زاری
و خواری نمودن تضییع ضایع گذاشتن و از دست دادن تطبیع نیک گردانیدن
و بدین معنی نیز آید تطلیع آگاه کردن تعریف شناسانیدن و بدین معنی نیز
آید تعلیع آویختن تعویض عوض دادن تغریب دور شدن و بیگانه گشتن
تغلیب بر کسی غلبه کردن و او را مغلوب گردانیدن تفجیع اندوهگین کردن
تفریع شاخه شاخه کردن تفزیع ترسانیدن تقبیح زشت شمردن تقریع
سرزنش کردن تقطیع پاره پاره کردن تقفیع پی در پی آوردن تکتیع
گرد بر گرد چیزی بر آمدن تکسیع شکستن و بدین معنی نیز آید تلویع
عقل و آبله و اندوه کسی را تهویع بیم آوردن تسبیع تسبیح گفتن
و بدین معنی نیز آید تشریع آب خوردن گاه ساختن و مهیا کردن تصدیع
را تشریع نهادن تا آنرا بر آن دارد و بدان عادت کند تضییع ضایع داشتن
العقد تجزیع بخشیدن غیر واجب تبرّع بزرگ شدن جراحت و بزرگ شدن سرد و نشنه
بضع عقد کردن تکرع دشوار کردن شتاب بار دادن تاقرع شتاب
تلع سر بر داشتن و کردن تبرّع از اشتاب در خاست تجرع فرو خوردن خشم و اندوه تاب
تجع فراز آوردن تخع و تخضع فرو نشستن عمود تلع برآمدن و بالا رفتن

بردن و بدین معنی نیز آید قول هو تجرّأ فرّج عن قلبه تکتع گرد بر گرد اسب دویدن
دیگ تقشیع ابر از آسمان دور شدن تقطیع پاره پاره کردن تشوّع گوشه گرفتن و کناره کردن
اسب را خود را از میان جدا کردن تقلیع از بن بر کندن تقنیع موی کردن حوض را اندک
سر باز کردانیدن حوض و جوی از جانب بر بستن تعادن و تقنیع و تضاریب چوب زدن
زدن تکتیع دست و پای هم بستن و در هم کشیدن چیزی را تلفیع سر چیزی بهم بستن و بدان
گرد انیدن تکتیع دیگ را نگاه کردن تمتیع برخوردار گردانیدن تمتیع برخوردار شدن و کام و بن داشتن
زدن تمریع از هم جدا کردن و پراکنده کردن تمتیع سخن شنیدن تنقیع نیک در
آب و غلبات خیسانیدن تنزیع سخن کشیدن و بر کندن تعطیع بر خاک کردن و بدان
کردانیدن تاب بجزو تبدیع بجزوان نگاه کردن تهزیع سخت شکستن تودیع
وداع کردن در چیزی نهفتن جای و نگاه داشتن و بر آن آگاه کردن و چیزی در جای نهادن
تا بجای خود توزیع باز داشتن توزیع واگذاشتن چیزی میان گروهی کسیع
توزیع زاغ کردن توشیع بیهوده وارزه را بر قیدن توضیع بیهوده وارزه را در جای نهادن
وجای بیهوده نهادن توقیع نامه راستان کردن و نگاهبان و پیغامبر کردن و گماشتن
بر دن و دستور را بشت پشن کردن و بقیه اخافت و دیه کار زار اندافتن و بجای کردن
زار توبیع نفقه بسیدن با بیماه و سپیدی در چیزی پدید آوردن تحویه گرمه داشت
کشیدن تروّیه نرمانیدن تصویب خشک کردن آفتاب گیاه را فرهنگ
شدن گیاه تقطیع فرمان بردار کردن تشویع گونه گونه کردن تلویح پوشیده
عقل و آبله و اندوه کسی را تهویع بیم آوردن تسبیح دیوار را گاه گرد زدن
و بیک را به مالیدن تشییع آب بر روی چیزی ریختن و دلیر گردانیدن و بدین معنی نیز
را تشریع نهادن تحاشی بر آنچه بر او زشت و ناروا باشد تصییع ضایع داشتن
العقد تجزیع بخشیدن غیر واجب تبرّع بزرگ شدن جراحت و بزرگ شدن سرد و تشنه
بضع عقد کردن تکرع دشوار کردن و شتاب بار دادن تاقرع شتاب
تلع سر بر داشتن و کردن تبرّع از اشتاب در خاست تجرع فرو خوردن خشم و اندوه تاب
تجع فراز آوردن تخع و تخضع فرو نشستن عمود تلع برآمدن و بالا رفتن

باز آمدن بدو دست و با و غیر آن و با او چیزی بادن در رفتار و خود را خنیدن تذفیع
زدن و بر چیزی بر کشیدن تربیع مربع شدن و در چهار چار بودن تربیع
بر مربع چیدن تربیع چوبی و خیمه کردن تربیع نگاه داشتن و بدین معنی نیز
آید تسبیع نگاه داشتن و بدین معنی نیز آید تشریع آب خوردن گاه ساختن و بدین
معنی نیز آید تشفیع شفاعت کسی را کردن و او را بدان شفیع گردانیدن
تشنیع زشت کردن و زشت کار شمردن تصدیع رنج دادن و بستوه آوردن
تضریع زاری و خواری نمودن تضییع ضایع گذاشتن و از دست دادن تطبیع
نیک گردانیدن و بدین معنی نیز آید تطلیع آگاه کردن تعریف شناسانیدن و بدین
معنی نیز آید تعلیع آویختن تعویض عوض دادن تغریب دور شدن و بیگانه گشتن
تغلیب بر کسی غلبه کردن و او را مغلوب گردانیدن تفجیع اندوهگین کردن
تفریع شاخه شاخه کردن تفزیع ترسانیدن تقبیح زشت شمردن تقریع
سرزنش کردن تقطیع پاره پاره کردن تقفیع پی در پی آوردن تکتیع
گرد بر گرد چیزی بر آمدن تکسیع شکستن و بدین معنی نیز آید تلویع
عقل و آبله و اندوه کسی را تهویع بیم آوردن تسبیح گفتن
و بدین معنی نیز آید تشریع آب خوردن گاه ساختن و مهیا کردن تصدیع
را تشریع نهادن تحاشی بر آنچه بر او زشت و ناروا باشد تصییع ضایع داشتن
العقد تجزیع بخشیدن غیر واجب تبرّع بزرگ شدن جراحت و بزرگ شدن سرد و تشنه
بضع عقد کردن تکرع دشوار کردن و شتاب بار دادن تاقرع شتاب
تلع سر بر داشتن و کردن تبرّع از اشتاب در خاست تجرع فرو خوردن خشم و اندوه تاب
تجع فراز آوردن تخع و تخضع فرو نشستن عمود تلع برآمدن و بالا رفتن

ترجیع چیزی را سراب بیابان مرتاب التفاعل تتابع پیاپی شدن تدافع از
همدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن تزاحم تنازع کردن تزاحم تداع عرصه کردن
چیزی بیش حاکم تشاتم حواله کردن تنازع با هم شتافتن تقادح تاج
افتادن و پیاپی شدن و به درد مردن و پیاپی افتادن دواج تیره شدن و بعضی آنرا
قول بعضی دانست که بمعنی الناس علی الفراط یعنی التعبیة تقاذع تاج خنیدن الفراط
تقاذع الوان غلبه انداز تقادح تاج فرعه زدن دواج تیره شدن تقاطع
از همدیگر بریدن و همدیگر را بریدن تواذح با همدیگر شتر کردن تواضع و
تی کردن و تاکی و زبونی نمودن تتابع با همدیگر جمع و پیوسته کردن تتابع پیاپی شدن
افتادن بدین و سپیدی و پیاپی و در استادن و با فاصله کیاه خشک و پیاپی افتادن
مرتاب التفاعل تشاجر در رفتار تتابع پیوسته بهم گرفتن
بهم بر زدن افتادن تداعد بیاکنده شدن تقوّع او از از انکنده آمدن
و دلی که انکنده باشد و سنوه تبوّع بر قرع بر روی پوسیدن تتبع پیاپی آوردن
کردن و درگ و طواف کردن تزعزع از جای بر کندن و کوه تزعزع جنبیدن
بر شدن و بشتر و قرقه شدن و فرو افتاده شدن تصعصع بر افکنده شدن و جنبیدن
و دیوار شدن تکعکع بد دل گردن و باز ایستادن تلعع شکیبه شدن از سخن و غلبه
دزد کسی تجمجم خود را بر زمین زدن از سخن دیگر تشعشع بخیر کردن
تشعشع دور شدن مرتاب التصاریف تضریح تاج موضع تضاریب چوب زدن
تتابع بیاپی شدن و پیاپی آمدن و دنبال یکدیگر رفتن و دنبال یکدیگر آمدن
تتابع و تتوابع جمع و نیز مصدر آمد و جمع تابع متابع و تتابع جمع تبیع است
ترجیح شتاب کننده و بالا بیرد و اگر خلیفه کند بیش از حق گفتن و بر تری کردن بر چیزی
ترجیح در جاه او جمع ترجیعه است تلیع در آمدن تلیع در آمدن تقیع
شتاب کردن در مکتوب کشیدن تقایع کارهای افتاده و نخستین را جمع کند تلیع آمدن بر کرد آمدن بر خود
بسیار کردن و زر و نی که جمع از هم بر زمین تلاع جوشیدن آب کز از بلندی فرو آمدن جمع و جمع تلوع

باب التاء مع العين من المصادر الثلاثية المجردة تلذيع کندن **مرباب التفعيل** تسبيع سه بيدن و وذکر الثمن عدد ان اب تا خوشتر برود **تضبيع** بيک رنگ کردن **تقريع** فارغ کردن و رنجيدن **تحريع** خراشه کردن صفور را **توريع** صوف را رنگ مادر **تسبيع** پخ انداختن رشته **تسويع** رواداشتن **تصويع** زر دادن و وزن تسليع يعني خليع است **تسويع** رواداشتن **مرباب التفعيل تبلع** روز کار کردانيدن باندک چيز واکنون **تموّن** بچيزي و سخت شدن علة وغيران **تعلع** احمق شوخت **ترفيع** فارغ عيش کردن **تفريع** وابرداشتن **تقشيع** سيار شدن سهيد در هوا و غلبه شدن هيزي در رفتن در هيزي **تمزيع** در خاکر عظيم شدن **تهويع** بر سر زدن حوض و خوش آمدن ان کما قال النبي عليه السلام عليکم بالحبة السوداء فانها تشفي من کل داء يعني تهويع **توريع** حوض را انداختن آن **مرباب التفعل تراوح** بامدکرد است بردن حوض **تزاوج** ميدکردن **مرباب التفعل تسفيع** در خاکه و زمين در رفتن **باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثية المجردة تلف** هلاک شدن **تطواف** طواف کردن **تعيف** برآمدن **مرباب التفعيل تثقيف** راست کردن نيزه **تحريف** رنگ ريدن وقماش چيزرا **تحليف** مالد کردن را هلاک کردن و ديگ ريدن **تجديف** کار فرمودن و اندک سخن کردن يعني کرصف ما داده بيع کما قال النبي عليه السلام **تجريف** فواتح الله عز وجل **تجريف** بگرداندن سخن و خوف کردن فلح يعني تيز تر انيدن آن **تحليف** سوگند دادن **تحالف** ساختن و ميانگين **تخسيف** سخت سکنن **تخريف** خراش خواندن يعني هر فرومت فاسد عقد خواندن **تخصيف** بيخ چسپانيدن و ديگ بر هم نهادن و ديگ دوختن کشتي وجز ان **تخليف** مزاج مثلم **تخليف** دابس کردانيدن **تزحيف** اوزن شدن **تزريف** ارزه دراوردن **توصيف** ديگ بار و مجدرت و ديگ سخن سخن پرسيدن و ديگ بر هم نهادن **تزعيف** سنگ و خشک درهاکردن **تزعيف** هيزن از هم اوردن **تسخيف** پرده و وکد اشتن **تخيف** شکسته شدن و زر کم نهادن **تسقيف** خانه راسقف کردن **تسليف** پيش فرستادن و طي نهادن دادن **تصريف** بزرگوار کردانيدن **تسخيف** کوشوار در کوش کردن **تخطيف** جفاکردن در محبة **تصاريف** سخت گرفتن **تصريف** و خرصرفي خودن و سخروج دادن کردن در

فکر شدن **تخنيف** براست تر بين راه رفتن و براست هزين مبلکردن و ايستادن وجز ان **تخطف** خسته کردن **تخطف** ربودن **تخلف** واپس ايستادن **ترخف** رفتن و خيزيدن دير و دير زمين فرو رفتن **تذلف** نرم و آهسته رفتن و نزديک شدن **تسرف** مکيدن دهن و زبان **تسلف** بيع ستادن چيزرا بيع **تشرف** بزرگواري جستن و ديرباز هيزرفتن **تسنف** و رکوشي دکوشوار در رکوشي خودکردن **تصلف** لاف زدن **تطوف** نوکر فاخر و اطراف چراگاهها راجريدن و کنار رهگذر زمين رفتن مردم و لشکر **تطوف** زير کي خودت **تعرف** بودن کاري کردن و شناسا ميدن و پرسيدن **تعسف** بر بد راه رفتن **تعطف** مهربان شدن و دم شدن و در اوردن خود را بکسي **تغضف** سنگ شدن و صيدکردن دم شدن **تغضف** سنگ شدن **تغلف** غالية کار داشتن **تغرف** بريدت و کاريدن حراصت **تقشف** بقوت اندک و بجاه درشت و زشت پسر بردن **تکشف** برهنه شدن **تکلف** بيع چيزي کسيدن و اندوخود چيزي خودرا کران نهاندن **تلحف** کرد و ديدن و رفتن **تلطف** زن مهربان و مهربانک کردن و لطف و نيکي کردن و لطيف چيزاوردن و دعا بکردن و بار يکديدن گفتار و **تلبّط** تلفف بدو در افتادن **تلفف** اندوخود چيزي و اندوه خودن **تنشف** درخود ديدن **تلحف** جامه چيزي و مالين درخود کردن **تلحف** پوشيدن و ديدن **متشف** بد و بيع شدن و متشف برسرا کنيدن و صدقه کردن **متطف** کرشوار در کوش خود کردن **تودّف** آهسته خراميدن و زود کيد کار نهادن در رفتار و شتابيدن **توشف** پوست واندن **توقف** ايستادن **توکف** جمع داشت **تکوف** گرد و مستدير شدن و جمع شدن و مانند شدن با هلک کوفه **تجوف** در ميان چيزي در رفتن و ميان خرمانک دل **تخوف** و **تخيف** از کنار و چيزي نقصان کردن **تخوف** ترسيدن و نقصان کردن يعني کم کردن کقوله او يأخذهم على تخوف **تشوف** اراستن زن خود را بر سر ديدن و ديدنيها ديدن و چيزي کرشت **تطوق** گردن بند **تقيف** مبل کردن در رفتن گاه بر طرفي راست و کاه بر طرف چپ و مبل کردن هزين بر طرفي **تصيف** بستان کردن **تصيف** مبل کردن و مهمان کردن و نان بر سفره و جمع شدن **تعقف** بر هيز کاري ملاقات دان صدقه عفو و بيع بلية بشرکه در ميان باع **تکفف** دن کردن از طلب خود را **تلفف**

کار فرمودن **تصنيف** از خود کتابها ترتيب کردن و صنيع صنع کردن و جدا کردن بعضي نوع از بعضي **تضعيف** دو بالا کردن و افزودن کردن و ضعيف کردن و ضعيف خواندن **تحيف** انکه طعام خودکردن کرضعا نکند سير نشود دانا طعام خود چيزي و اکراهتن براکس **تعريف** شناسانيدن و خوشنودي کردانيدن و بموقوفات ايشاندن **تعطيف** مهربان کردن ديگ بر ديگ و اوردن يعني صنع کردن **تعفيف** کرد بشت کردن و صنع کردن **تعيف** سخت سر و تعلل و ملالت کردن **تعليف** چيزرا نيک در علاف کردن و بغاليه برانيختن چيزي تا خوشبوي شود و غالبه در کتاب عين ميزان **تقذيف** سخت سنگ انداختن و چيزي دشنام دادن **تقصيف** نيک سنگ زدن **تكثيف** گرد و ذکر کردن و بگرد چيزي در آمدن **تكثيف** نيک و اوردن و فزاوان برده و اشتن شاه **تكليف** بر کسي رنج بر خلاف طاقت کسي انداختن **تلحيف** سخن در زبان کسي انداختن **تلحيف** در کنار جامه کشيدن **تسقيف** نيک صوف بر کشيدن **تسنيف** کشک بر اوردن و کشک بر اوردن بيذر شدن **تشديف** نيک شدن **تصييف** مزدوج کردن و صفدع بر کسي انگيختن **تقطيف** گوشوار در گوش کسي کردن و جمکانيدن اب **تطييف** باک کردن **توجيف** اوزن چيزرا دريافتن و وجوزا در اوزن چيزي دادن **توصيف** وظيفه دادن **توقيف** واقف کردن و وقف چيزي ايشاندن و بجاي واداشتن و دست و زبان درست کردن **تجويف** ميان تهي سوي کار واهي انداختن و کسرا مالک کار خود کردن **توليف** جامه بر دن يا خفتان اسپ و مانند ان بر دوختن **تسويف** نيک زود دادن و چيز واداشتن **تلويف** طوف کردن و طوف نمودن ميان دو **تكويف** مکوک **تكويف** دوار شدن **تجييف** آنکه از کنار چيزي کاهيدن و کم کردن آن **توجيف** زدن و تاختن **تصييف** پس بودن چيزي تا زمستان **تشييف** باد دادن **تصييف** کسرا فرا اوردن و برآوردن **تعييف** بيدکردن از وجوه و بدوي شدن **تجفيف** خشک کردن و ايستاده بر کسي ان پوشانيدن **تخفيف** بسکبار تلذف و بد تلفف اني کردن **تاشيف** ديگ بار کردن بر آن ديگ و ديگ بر ديگ بار نهادن **تأليف** جمع کردن و آفتکي دادن و دوستي کردن **تأييف** تاسيف گناه چيزي کردن **مرباب التفعل تحرّف** چيزرا بسبب فراز رفتن **تحرّف** جامه کهن پريدن **تحرّف** سبک آمدن و برگرديدن **تحفّف**

خود را در جامه جمعيدن **تأنّف** کردن چيزي در آمدن و ديگ را ايستادن **تأسّف** اندوه خوردن **تألّف** دل برست آوردن و باهم پيوسته و انجيخته شدن **مرباب التفعل تحالف** سبکبار شدن **تحالف** باهم سوگند خوردن **تخالف** باهم سبکبار خلاف کردن **توادّف** بسيار بهم رسيدن و در رفتن **تواصف** بسيار بهم وصف کردن و بيک ديگر رسيدن **تعارف** معرفت يکديگر را شناختن **تعاطف** باهم مهربان کردن **تقادف** بهم انداختن و باهم انداخته شدن **تكاتف** دوا و رشدن و نيز دو بدن ايستاده و بهم بکرد و رفتن و بهم بکرد و طعام خوردن **تناسف** بهم بکرد اندوه خوردن **تكاسف** غيب همديگر ظاهر کردن **تهايف** آمد خنيدن **تناصف** بهم بکرد انصاف دادن **تواصف** باهم بر صدق کردن **توافق** باهم ايشاندن **تسايف** باهم شمشير زدن **تشاوف** بچيزي باشيدن از آب و صدآن **تعاطف** باهم صف زدن **تضاوف** باهم صف زدن **تضاوف** بر يکديگر نشستن **تضاوف** هر دو سپاه چون بر زدن **تضايف** نيک بکرد شدن و در دفاع و اندوه و طرف صيد اقدن يکي اند و نزديک بهم بودن چيزي شدن **مرباب التفعل تزحّف** در کشيدن و چيزي بدان **تحوّف** باک خود ناک کردن **تحسّف** نيشو دن زدن يعني گرد حکمة شدن **تحيّف** باهم خشک شدن جامه **تعطّف** و **تعرّف** نيکبرکردن **مرخير المصادر تجافي** بر کسي ان کردن **تجافي** جمع تف هرگ چيزي و گاه بيع کردن جامه يعني اني کردن بيذر کسي از ديگري صفه بيع و بين اعتبار بعضي مردار بيع و باع بيع عقد بيع يعني التفوق يعني تکدل صبا بيع **باب التاء مع القاف من مصدر التفعيل توقّي** ازد و مذر زدن **تقاف** بد خوي شدن و بد خوي کردن **تقاف** و **تشاقف** مراقبت شدن کار **تشاقف** دم فرو بردن و آهز باک کردن **مرباب التفعيل تحديق** و **تشويق** کرشت **تحريق** سخن سوختن **تحليق** دو بر هوا پريدن مرغ و سر فرا ايستادن **تحييف** آهن خراشيدن **تحريف** نيک چيزي و سپاه را دو گروه کردن **تحليف** تمام آفريدن و تمام کردن و صواب کار بندن و مخلوق آفريدن و آهنين چيزرا و خلوق دادن و نيست خوش بو تاک نيف دور در رفتن دواع بجز ان نکريست و بکو فرو رفتن

در آمدن خمار کردن چیزرا و نیز رفتن تذلیف تیز کردن کمار چیزرا
توسیف دایم کردن باتوریف چرخ باز کشودن و تیز کردن تیعیف سنگ فتن کشتن
شدن و خون ریختن از دندان تزییف برآمدن برغاله کردن بندست فتن تزنیف استادن و تیزه
کردن و دایم بکردن کار شدت و سخت شدن در کار و به بینائی یا بیدن خواب بحیم دراندن و ازاله
بزرا بیخ دانتن تزهیف بسیار شد و معاش تنزد کس و شدت ملامت دان و گمان بد بکسی بردن
خزلیف مزه سرسرا شدن تزریق بگماشتن و باز پس بردن سنزا از بیت بالا از تزیق
کسرا بچوب زدن نسبت کردن تشریف کوشت خاک کردن با تصاب و بطرفی چیزی رفتن
تصدیق راست گو دانستن و یاور داشتن و راست کردانیدن و انچه گویند صدقت
رجال و صدقوا ستدن تشعیف اندک کردن بخشش تصعیف چیزرا زدن ضایع کردانیدن
کسرا و دست بردست زدن جنانکه او از کند و بالا بردن مرغ و جنبانیدن باد در حنطه
انرا و شراب تا بیفتن و از زدن بزرگ و بزرگ کردن شراب و شتر را از چرا کاهی بچرا کاهی دیگر
بردن تطییف بر شدگاه عضو آمدن تمزیف و صاف نکردن شدن چون با چیزی و دو دست
برهم مالیدن در میان ران پوشیدن الجوع و رسانیدن آب بجایان را بچیزی رغبت تطریف
نزدیک شدن مرغ بجانه کردن و نزدیک شدن زدن بنا بیدن و بنا بالا دادن تا بکرد و بنا بیفتادن
شتر از کیاه و غیران و انکار کردن خبر کسرا و اول و بسوا زان اقرار کردن تا ان و سوگند
انرا جستن تطلیف طلای دادن تعسیف کند کردن تعریف دوشیدن و شراب با آب
آمیختن و حنطه را به کوشت کردن و دلوا با آب بزیکدن و حرفی کردن تعلیف در
او نجنبیدن و حاشی کردانیدن تعییف و رفی کردانیدن و باستعمال کردن تعریف
حرفه کردن و کرنیف تعلیف سنگ فان تقسیف قاسق جانزدن تعنیف بنا زدن تعزیه
بر دوختن تفریف جوا کردن در اکندن تعریق سرد کردن تلییف چرب کردن
چیت تلقیف بهم آوردن و مطابق کردن و در رخ و ماجلد کردن تمریف درپوشیدن و براکنده
کردن تلریف نا استوار کردن تمشیف بکمال سرخ رنگ کردن و بنفش بنشاندن و بشراب
خوردن یا بیزه دادن و معنی آن تزیق آب دادن رضا بدین تسعیف در گوش فتن
موضع لبغی در سوراخ رفتن تعسیف بنظم آوردن سخن و دبق تنخ آوردن چیزی تعطیف

بسیار شدن تعلیق خشک شدن و عاشق شدن تعلق جنگ در زدن و بگریز زدا و بگرفتن تعوق
زدا در رفتن در چیزی تعنیف زدن و بنا بالا دادن و بنا بالا دادن تا بکرد و بنا بیفتادن
شدن و رانکه بشدن تارف سنگ شدن تغلق سنگ فان کشتن تعنیف بنا زدن و بنا
زینت تالیف در برد بشدن و دادا شدن شدن تالف در خشیدن تالق نیکو کردن
در کاری تا از چیزی کوشد و بتوان بکرد تعرف در برد شدن و در اکند بشدن تعطف
از آن بکار بردن از خوشی طعام تعهق ساعی ساعة آمدن شراب و غیران تعلف
و تعلاف جایکاه و دوسی و لطف نمودن تنطق کرسیدن و سخن کردن تلوف
استوار بستن تذوق چشیدن تشوق بازا رجستن و حریص و نوخت کردن تشوف
زار و سخن نمودن تعوق بازا ایستادن تطوف طوف در آوردن خود کردن تنوف
نکرستن در کاری تفوق بالا نشستن و برتری جستن تصبق سنگ شدن تحقف
درست شدن تشقف شکافته شدن تعقف جادر نم استخوانرا خائیدن و مغزا استخوان
بیرون آوردن و شاشیدن چیزرا اندک اندک و کذر بدست آمدن مراتب التفاعل
تحاهف اهل وجود کردن تزاوف بیمار کردن و بیمار داشتن تشایف
بریکدیکر چیزی کرفتن تصادق با یکدیکر راست کفتن و دوستی دانستن تشایف
بریکدیکر بیهوده کردن تشاحق بهم بکر ستیدن تلاق کرد زدن آمد است اصل تلاق
بدانست یا واجبه فتن و دلالت کرده صدق بر صدق است تطابق انتوافق کردن دو صف
بهم بکر شدن تلاحق بهم بکر رسیدن توالف با بهم بکر استوار کردن در چیزی
توافق بهم بکر رفتن توافق بهم بکر موافقه کردن تصادق نیک شدن و
نیک آوردن تحاق با بهم بکر و بهم بکر خنا کردن تشاق با بهم بکر خنا کردن مراتب التفاعل
تحادق استادی و بزرکی نمودن کسی زیادا از خود و بیش تعرطق کوشیدن
تقهقر فراز و در کردن در سخن و دور در رفتن در سخن تدهوق شتاب و عجلت
کردن در سخن تزرقف در خشیدن و کردیدن اندک در اندک چیزی و جنبیدن
آب و سراب تزندق بگذشتن دیه دین شدن تعرق بگذشتن از حق و بیدین شدن و از
مرفه دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن مراتب المضاعف توتاق دار دیت شنیدن

کرد چیزی بستن تعنیف بخشش و نفش کردن تعنیف بخشش و آهسته باز دهاکردن باز
داو و عمر کردن دیکر رفته و خت نت ندن توثیف استوار کردن و استوار بنوشتن
و کس را نوثیق کفتن توریف بلک برآوردن درخت توشیف سیاه کردن فت فان کردن
توقیف سزاوار کردانیدن و موافق کردانیدن اسباب تروئیف صاف کردانیدن
مراب و غیران و قفای تن را بیکدیکر شدن شب و بزه و انبوه یا و غیران در نشیب تعف فاحه زمین
ضایکاه سلف پوشیده شود تزویف لفن کردن بسیاب و غیران و راست کردن و نیکو کردن
تسویق بنک را نان تشویق آراسته و صفت کردن چیزرا تطویق نوا نا کردانیدن
و طوق کردن و تکلیف کردن و فرمان برداشتن کردانیدن تعویف سنت کار کردن
از کار و اداشتن و از کار و ایستادن تعییف مختلف را آرمیدن و آشفته را آرام
شدن تفویق تیرا فرق کردن و فرق تیر بریده کمان نهادن و پیکان را نیز دادن
و در جاهی جلیدن با قه در کلک عقد و آن ابلک رفاع است تلویق جرب کردن
و زدن کردن طعام تشویق راغ کردن ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه را تقدیر تصییف تنک
کردن و کار بر کسی تنک کردانیدن تخفیف حقیقة کردن و حقیقة را نستودن و استوار کردن
سخن و استوار یا نقض نامه تروفیق از طرق سر دوست کندن تنک قیف بار بنک کردن
و تنک کردانیدن توقیف تنک کردن و نیکو کردن سخن تشعیف سخت تنک فتن و نیکو بهر ایت
آوردن سخن تاویق کار نکرده و متحقق بر کسی نهادن تاثیر یف بخواب کردن حرباب
الانفعال تبعقف سخن رنجیده شدن از آب خمف اهمی معروف ذعرف سوخته
شدن خلف خلف سخن مردم و خلق خلف بدان سزاوار و کاه کردن و زاغ بخش شدن خلوف
دروغ کردن و دروغ کردن خلوف دروغ کردن و بیمار کردن خلف دروغ کردن و در دروغ
دان دارد حیت خوشبو شدن تلف تلف سخن رنجیده شدن اب تزلف نرم کردن و بیمار کردن
و هراسی کردن تزلف چیزی بدن تشدف لب جنبیدن در سخن کفتن تشرف
در روی افتادن رشتن تعفف تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدف
صدقه دادن تصلف آواز سخت کردن زن در وقت جماع بیدن در دزه تطرف
راه کردن و چکش خوردن و نقص عیب کردن کسرا تعرف کذشت از الحوالت

تشریف خرو غنیمت توافق بخت آورد و مدد تزلف کلبن کرد تمر سیب و در
چوب ابیخ تزاوق نقش تزاوق جمع باب التداخل الکاف من حضا در الثلاثة
تکوک آهن شدن تزک کذاشتن تملک دراز و بلند شدن کوهان شتر
مراتب التفعیل تشریک بهم دیکر یاری کردن تطویل دعا برکت کردن و برکت
یاد دادن تخریب چیزی بدین تحلیک استوار کردن خنجر کردانیدن و کام کودک مالیدن
تشریک در هم کردن تشویک کسرا بکار کردن و غیران را شرک کردن و شرک دادن
تغلیک کرد و مدور شدن بنان و قدح تغلیک خدا وند شدن و بسیار شدن و بنا کردن
تعریک جنک در زدن و خداوند جنک و شکر کردن و بجنک رفتن تهلیک
تنک بکردن و نیک کوشیدن دادن تمعیک سستی و مراغم فرمودن تهلیک حلاک کردن
تهریک کنا در کس نهادن و بر سر دن صبوری نشانت و سپاه دن خود را بیت سستی نهادن تشویک
سخن آهسته کفتن و با هم کفتن تشویک خار در جای کردن و با جا رفتن چیزی و دوا از دندان شتر
و مردم بیرون آوردن تسدیک سر در سدیدن کرفتن و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن بنان
دهر تحلیک نیک خاریدن تسلیک در شک انداختن تفلیک از هم کشادن
مراتب التفعل تمولک بسیار کردن و بسیار کردن تحولک جنبیدن تملک خود
را مالیدن تمسک چیزی در زدن تمعک در خاک غلطیدن تملک استادن تملک باد
شاه و فرا دست شدن تعنک خود را پرسیدن تعهک کرشدن و سبالده کردن تفلک
کرد شدن و زدن تخنک دستار را تحت الحنک بستن تملک زبان بکرد دهان بر آوردن
تالا زفتاع باک کردن شدن و چکش بجا بیدن شتر تهنک رسول شدن و بردن و بیدن تهوتک
بر سر دن سخن نشستن و سر دن خود بر خبر نهادن و فرو رکن فی الطعن معادن البدا است بسر
یاران او خبر نشدن تهوتک سخن بر خان مالیدن تهولک سرکشته شدن و در و اقوا بیذن
یا باک کردن تحلک باکس و اکنون شدن تفلک از هم جدا دانستن تملک
از اخوان فانی نهی خانیدن و مغز از استخوان بیرون کردن و سخن کردن و در
کردن بوط باب التفاعل تداول در یا فتن و بسیار کردن و بیدن تبالک ابنوه
شدن تبارک برکت کردن تجرد شدن و بیکانه بودن و فتن و بلند شدن و بیاک کردن تا کفتند تبارک الله

مبارک الله احسن الخالقین تفاعلت جنبیدن تماسک وتمالک خواستن تداعک باهم کوشش کردن در جنگ تداوک بلندکامدن در حرب تساوک باین طرف وآن طرف میل کردن شتر از ضعف تماحک با همدیگر لجاج کردن تهالک افتادن دیگری در افتادن بر چیزی هر باب التفعل تصعلک در پی شدن دور و پی خودن وهمانا اینرا ضمن شتر تسهوک پشت برکردن وسلاک شدن تروهوک نیک رفتن وحوز راندن در وقت حمر عبر الفیافی تزلک کلاه خود بسر نهادن واوچنین گوید است تزلک طائفة است معروف تهلک باطل تبوک نام غزاست که حضرت مصطفی صلعم کرد است تبراک نام ضیعت تماسک کوهان دراز شتر تماک اجن تلک بند چادر شلوار واو جمع کلاه است تیک وتاک وتلک این واینها هم سه اسماء اشارات دور اند تاتک وتیک وتلک اینها دور ترین تراک بگذار وایناهم فعلت باب الفاء مع اللام من مصادر اللازمة

التجرد سبل فاعل کردن وتجدد کردن تفل منی انکندن تگ بزرگی دراکثیر تهتاک وتهتک باریدن باران واشک تحوالک طی کردن تروحال رفتن تقتاک کفتن تقل خوشه بار شدن نخل جمع بکار نداشتن عظام من باب التفعل تبتیل زاری بنیاز بیدن وتمام خلق شدن زن تجبل نیرنگ دانستن تجمل بخود خواندن تبدیل بدل کردن وتغییر کردن تعیل نوعی از رفتن تعیل گران کردن تخدیل بزمین افتادن تجهیل بیکبار کردن تجهل نادان خواندن تحیل دست وپای امید بسیدکردن تحصیل بشناختن وحاصل کردن واشکارا دانستن تحیل فریفتن تحیل ما فی القدر درکفچه تحیل نیکو کردن وناکس کردن تحیل نادیدن کوشیدن مدتی تا شیر در پستان آید جمع شود تحیل عیب کردن وضعیف خواندن وضعیف شدن درخت حرفا تذحیل شتر را فرمان ندادن مالیدن وپشت بزمین زدن تحیل بازبهمدادن وشغل کسی فرو گذاشتن تحیل کسی عقد کردانیدن تحیل زمینه کردانیدن تحدیل بخواری کذاشتن وخوار کردانیدن ترحیل انکار احوال کردن ترحیل بر رفتن واداشتن کسی را ترحیل عهد کردن وبشکستن ترحیل بروغن چرب کردن وبرگردانیدن وبرگردانیدن جامه بچیدن تمثیل چیزی مثل کردن وبنیکی یاد کردن تمویل جزع آلود کردن تزمیل درجامه پیچیدن تمثیل چیزی مثل کردن وبنیکی یاد کردن

تمذیل دراز واهزار کردن تمزیل هزار کردن تمثیل زوان کردن آب وآبی بیان عالم تعیل به خاندن در جنگ کردن تاریانا برهاکردن خواندن تعمیل ضعیف راه خواستن تعمیل بر چهره زخم زدن تعمیل بیان دوکار مردود بودن تاکردن تمویل نیکو کردن تحلیل مذبوح را انداختن وپوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن وبگاه فرو آمدن وقتا کردن چیزی بکذا زاندیدن وزن مطلقه انعاله را بکاح کردن تاوار زوج او حلال شود وراست کردن سوکند تحلیل حلال کردن دندانرا وسر کرد اشتن دندان تذلیل رام کردن وبانیک شدن راه وراست کردن وفرو کذاشتن کذوک تو دو ذلت فطرفا تذلیلا تعصیل پشت درچیزی کردن کنده شدن کوشت تعصیل کرانه خواندن وجلاک وضایع کردن تعلیل سیاهیان کردن وچیزیا درسیاهیان بردن تعلیل جانوران داشتن کسی راه چیزرا غلط نمودن وغلط کردنش چیا بی شراب واب دادن وجیا بی صوف چیدن وغلط زایل کردن تعلیل بغالبه آکردن وغلط نوعیست از داروی خوش بو تعلیل بسیار رفتن کردن تعلیل اندک کردن وآنرا کم نمودن تعلیل بچیزی بر سر نهادن ودر خشیدن ویک کدخت در جنگ وبه دل شدن واین از لغات الاضداد است تهلیل لا الاله الا الله گفتن وبازا بستادن وبرگشتن وبه دل شدن تاثیل کهنه برکردن چیزرا تاثیل وتاصیل اصیل کردن چیزرا واصیل خواندن تاثیل نیکی کلام شنیدن اودن تاجیل زمان دادن ودرکردن کسی را معاملت کردن تاسیل سیر چیزا تیرکردن تاکیل تاکید بکسی دادن تاکید کردن تامیل امید داشتن ودراندا ختن تاهیل بنا دار کردانیدن وارزانه داشتن من باب التفعل تبتل باخدا کردیدن وترک ناکح کردن وکاری فاضه برآمدن تبکل عقیده کردن وغالب شدن چون کسی بیکار دادن ودرزیر داشتن واستخف کفتن تبذذ بدل کردن تبزل شکافته شدن تبقل کیا به خوردن تجل نیکو خلط خوردن وتجید خوردن چه کدا خته خوردن تجل از جای برداشتن ودر داشتن درخود نهادن تجنی بیکباری تجذل زبون شدن تجمل بخود نیکی کردن تجوز بلند شدن وبشدن وتجوز بجا وه شدن ودرو رفتن تحدر بالا رفتن تحدر بلندی از زمین بود تحرجل بادشدن ودرو رفتن بوی جا شکاه رسیدن وبکاه فرو رفتن تزمل چیزی آلوده شدن وزبر شدن کرفتن عضو تزحل بازبه دا شتن وبار برنهاد ن

ودرفتن سوکردن تزمل بآسانی خواندن ورسالت اشارکردن تزمل خودرا درجامه پیچیدن تسفل زیرفرو رفتن تسهل آسان شدن تعول بنیاز بیشتن تعول بکیدن تعقل بکار بستن وبه کار زیرشدن تعول عین شدن تفصل جدا شدن وحاجت برآمدن تفول بکار بستن تفول بیکدیکر رسیدن تفول بیکدیکر رسیدن تفول بیکدیکر رسید

واداشتن دیدن در میان مردم و خود را واداشتن بیرون آمدن از میان مردم **تَفَعُّل** خانه کردن **تَغَوُّل** غایب شکار را شناخت بعضی بیون خواهش **تَفَعُّل** رخنه شدن در شیء **تَکَلُّل** ج بر سر نهادن **تَهَلُّل** کشاده و روی شدن و درخشان شدن و شکفتگی **تَأَفُّل** خود را اصیل گرفتن و با هیچ را اصیل گرفتن و جمع کردن **تَأَصُّل** اصیل گرفته و جمع کردن **تَأَثُّر** یک شدن **تَآخِی** یکدیگر را دوست داشتن و برادر شدن **تَآکُل** خوردن یکدیگر را **تَآمُل** یکدیگر را امید داشتن **تَآهُل** بردن **تَأَوُّل** بیان و تفسیر کردن **تَفَاعُل** مانند یک کردن **مزید باب التفاعل** **تَشَاغُل** بهم مشغول کردن **تَشَاقُل** گرانی کردن و کاهلی کردن و دیر کردن **تَجَادُل** با هم کار و جدال و خصومت کردن **تَجَاهُل** با دانا خود را نادان نمودن **تَحَامُل** بر کسی جور کردن و بر چیزی کشیدن **تَسَاجُل** با هم جزی خواستن **تَخَاتُل** یکدیگر را فریفتن و بهیئت و صفت **تَخَادُل** یکدیگر را خوار گذاشتن و وا پس شدن و ضعیف شدن **تَدَاخُل** در رفتن **تَرَاسُل** یکدیگر را پیغام فرستادن **تَرَاکُل** با هم روزی خوردن **تَسَائُل** از یکدیگر پرسیدن و پرسش کردن **تَسَاهُل** با سان فراگرفتن و خود گذاشتن **تَشَاغُل** خود را بچیزی مشغول کردن **تَشَاکُل** یکدیگر را ماندن **تَعَادُل** یکدیگر را راست آمدن **تَفَاعُل** خود را مانند چیزی نمودن **تَغَافُل** با خود یکدیگر غفلت ورزیدن **تَفَاعُل** خود را غافل نمودن یا غافل شدن **تَفَاضُل** یکدیگر را فزون آمدن **تَمَاجُل** دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و دور شدن **تَقَابُل** با یکدیگر برابر شدن و با هم در افتادن **تَقَاتُل** و **تَشَاتُر** با یکدیگر کارزار کردن **تَکَاسُل** کاهلی از بجای خود در رفتن به کاهلی **تَکَامُل** تمام شدن **تَمَاثُل** از جای بر شدن و مانند یکدیگر شدن **تَنَاسُل** با هم بچه و شدن کیا و جانوری از یکدیگر تولد شدن **تَنَاسُل** فرو ریختن **تَنَاصُل** زه و تیر از چله انداختن **تَوَاصُل** با یکدیگر پیوستن **تَنَاوُل** از یکدیگر گرفتن **تَوَاوُل** با یکدیگر بهستن **تَنَاوُل** از یکدیگر گرفتن **تَرَاوُل** بهم واگوشیدن **تَقَاوُل** با هم خشم بردن در حیلت **تَطَاوُل** دراز شدن و گردنکشی کردن و کردن دراز کردن و دیر دیدن چیزی **تَقَاوُل** با یکدیگر سخن گفتن **تَسَاوُل** یکدیگر را بخیره کردن در حرب **تَنَاوُل** گرفتن و برداشتن **تَنَایُل** جدا داشتن و پراکنده شدن **تَسَایُل** با یکدیگر روان شدن لشکرها و غیر آنها

مشاورت را انداختن **تَرْجِیم** جاهل را باز داشتن **تَرْدِیم** عابد را باز داشتن **تَرْسِیم** نیک نشانه کردن و نیک کردن حاجت را **تَرْقِیم** خط کشیدن و خط کردن **تَرْمِیم** او از کرد انیدن **تَوْلِیم** راست تراشیدن چوب را **تَنْمِیم** با نشانه کرد انیدن **تَهْمِیم** سخن را بدون دانستن کار را **تَفْهِیم** فهم چیزی دادن **تَحْمِیم** از آب نگاه کرد انیدن **تَسْجِیم** و **تَشْجِیم** سیاه کردن **تَسْقِیم** بهتر شدن **تَسْلِیم** گردن نهادن و سلام کردن و کردن نهادن و صلاح دادن و سلم دادن **تَسْهِیم** عابد را خشن کردن **تَشْحِیم** فاسد کرد انیدن طعام **تَشْرِیم** باز کردن و بریدن شکاف حوالت یافته و کفت شکافتن **تَفْلِیم** تمام کردن و استوار کردن **تَصْلِیم** تمام بهم واکوفتن **تَصْرِیم** بریدن ریسمان و بریدن و کردن شیر از پستان جدا کردن دیگر را و هیچ شیر نیابید **تَضْلِیم** از بن بریدن کوش **تَصْرِیم** بر او خشن انبان بفراز **تَطْهِیم** تمام خاندن کرد انیدن مرد و آب و کرد و دور کرد انیدن **تَحَافُر** علیه الصلوة **تَفْلِیم** نیک یاد کردن **تَظْلِیم** ظالم خواندن **تَعْظِیم** کار بزرگ کردن و بزرگ داشتن و بزرگ کردن **تَعْلِیم** بر واز کردن **تَعْلِیم** کس را چیزی آموختن **تَعْرِیم** برهنه کردن **تَعْمِیم** عمامه بر سر نهادن و عمامه دادن **تَلْثِیم** عابد را بر صله دادن **تَلْحِیم** بزرگ کرد انیدن و عمامه کاردن حرف را **تَعْدِیم** تمام بر دهن ابریق بستن تا آبی در رود **تَفْدِیم** صابع بیرون آید و غذا پیش بنهادن **تَفْهِیم** چیزی که دهن ابریق بند **تَفْهِیم** دهانه بستن **تَفْهِیم** بیخته در دادن و بیرون دادن **تَقْسِیم** اسپ سوار جودن **تَکْمِیم** سیاه کرد انیدن **تَقْلِیم** دهش کردن و بخش کردن **تَقْسِیم** جدا کردن و دانستن و بیکار کردن **تَقْلِیم** ناخن جدن و دم تراشیدن **تَکْلِیم** نیک بیهوش کردن **تَکْلِیم** گفت و سخن آن کردن **تَکْلِیم** بیرون آوردن و بیرون آمدن **تَکْلِیم** سخن گفتن و خسته کردن **تَلْطِیم** سخن طباخ زدن **تَلْقِیم** لقمه دادن **تَلْجِیم** جرح کردن چیزی او بجوم کردن و کشتن **تَلْجِیم** بار کرد انیدن کار و کجاوه بار جمل دادن **تَنْجِیم** منجم شدن در کار و کنیدن در کار **تَنْجِیم** صغیر شدن آن **تَنْهِیم** سرود و کفتن **تَنْظِیم** در رشته کردن مهره ها و بنظم کردن سخن **تَنْعِیم** نعمت بر دادن **تَنْهِیم** سخت ویران کردن **تَوْحِیم** ابی آب کرد آبستن است گاو از طعام

تَخَایُل خیال بستن **تَخَایُل** بهم کرد او دست داشتن **تَطَالُ** برجای بلند رفتن تا چیزها دیده شود و کردن پرده و چیزی **تَضَاءُل** خرد و باریک و لاغر شدن **تَسَاءُل** از هم پرسیدن و از یکدیگر چیزی خواستن **مزید باب التفاعل** **تَسَرْبُل** پیراهن پوشیدن **تَعَنْدُل** تعدل شدن راست **تَعَتُّل** بهم در رفتن خرد خرد **تَسَرْوُل** خود را پوشیدن **تَمَنْدُل** تعدل شدن **تَمَنْدُل** بهم آویخته شدن تعلقها و دیها بر خود و شتر کجاوه و بار جامه که بهم فرو گیرد **تَسَلْسُل** بهم پیوسته شدن بول **تَقَلْقُل** سیاه شدن سر سنان و زر **تَجَحْفُل** جمع شدن **تَجَحْفُل** در رفتن و در رفتن کشتن **تَحَمْحُل** جنبیدن و جنبانیدن **تَرَبْعُل** غلبه کردن و مانند شیر افعال **تَحَمْحُل** غلبه کردن **تَحَمْحُل** از هم واشدن و خلل در بار کردن **تَدَلْدُل** جنبیدن چیزی را و کفته چیز **تَسَلْسُل** پیوسته شدن و روان شدن **تَصَلْصُل** بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند **تَعَلْعُل** در رفتن **تَمَلْمُل** از ام شدن و بیقرار شدن از سخن درد **مزید باب المصادر** **تَلَسُّنَ** **تَمَثُّل** صورت **تَمَاثِیل** جمع **تَوَابِل** ادویه ها و داغلاط که در طعام کنند و او جمع ندارد و تا بل بالیدن یا هزه تو ابل است **تَنَبُّل** بیکار و کاهل شدن **تَنَبُّل** یک دفعت بر چیزی افتادن مانند کبوتر باز و این معربست **تَنَبَّال** کوتاه و بالا بلند **تَوَابِل** بهشتی کرد اس بالا بن بربند **تَهَاوِیل** کلمه ای کو ناکون و انواع از چیزها **تَوَهُّج** زبانه زدن آتش و دیگ **تَخْمِیل** سیه دست و بد و این لفظ مصدر و غیر مصدر هم است **تَنَقُّر** و **تَنَقُّر** کرد و زیاده **تَعَالَ** بیقی لام امر است از تعالی بتعالی بمعنی بیا **تَبَلْبُل** بسیار کننده و دشمن دارنده **تَبَلْبُل** و **تَبَلْبُل** تلبیل **تَخْمِیل** کردن **مزید باب التفعیل** **تَمَام** اتمام **تَمَامِیم** جمع **تَمَامِیم** تمام شدن طعام **تَدْوَام** کردن دن **مزید باب التفعیل** **تَسْلِیم** تشنه کردن **تَخْمِیم** پرسیدن ضبا بیدن و خمیدن کردن **تَخْمِیم** خمیده کردن **تَخْمِیم** عاجز شدن و برگردن زدن **تَخْمِیم** جمع کردن **تَخْمِیم** ریخ کردن و نکلیف کردن **تَخْمِیم** غضب کردن **تَخْمِیم** کفت مت کرد انیدن **تَخْمِیم** سخن بدن تا زیاده و ناقص و باز کردن پوست و **تَخْمِیم** کرد انیدن **تَخْطِیم** نیک شکستن **تَحْکِیم** حاکم کرد انیدن دمغ کردن **تَحْلِیم** بردبار کردن **تَعْلِیم** نیک بهره کردن **تَخْطِیم** معمار بر کردن و خطها در کشیدن **تَلْسِیم** تلسیم کردن باران بر کردن باران را بدین را و چرب کردن و چربش دادن کسی را **تَرْحِیم** نیک مشک بر آوردن **تَرْحِیم** نیک رحمة کردن **تَرْحِیم** قوانیم

تَعَاقُل بهم عقل نمودن **تَعَاقُل** با هم عقل نمودن **تَعَاقُل** با هم عقل نمودن **تَعَاقُل** با ه

خرم خرم داشتن **تحرم** اسلحة پوشیدن وسلاح خود را برمیان بستن **تحطم** شکسته شدن
تحلم حلیم شدن **تحلم** حلم نمودن وخود را بردبار نمودن **تحلم** آنکه زن والحمین
کردن **ترحم** خود را بکار بردن **ترحم** بیشتر شدن باران **ترحم** ترحم کردن
تردم ردم کردن جاده یا بام را بجهت ترمیم بنشانه چیزی نگریستن **تلدم** ولدم کردن
شدن جاده یا بام را بجهت ترمیم بنشانه چیزی نگریستن **تلدم** ولدم کردن
ترحم ترحم کردن **ترحم** ترحم نمودن وخود را بجهت ترحم آماده کردن **ترحم** و
ترحم ترحم کردن **ترحم** ترحم نمودن **تسلم** سلامتی شدن **تسلم** بر بالای چیزی شدن
تحرم تحرم کردن وسیاه را شاهد بودن **تضرم** زبانه زدن آتش وخشم کردن **تضرم** تضرم
تقرم سست چیزی خوردن **تقرم** سست چیزی خوردن **تطهم** خوشی نمودن **تظلم** از
بیداد کسی نالیدن وشکایت کردن از آن **تعظم** بزرگ نمودن **تعلم** از کسی چیزی آموختن **تعلم**
جاده کشیدن وشنه واندودن **تعلم** غنیمت گرفتن **تغصم** شکسته شدن یا چیزی **تفهم** دریافتن
تفحم کبود ودریده شدن **تقدم** قدم زدن **تقدم** پیش چیزی رفتن وبر آن چیره شدن **تقسم**
پراکنده گردیدن وپراکنده شدن **تقصم** شکسته شدن یا چیزی **تکرم** بزرگوار وبزرگ نمودن **تکلم**
سخن گفتن **تلثم** دهن بند بر دهن بستن **تلقم** لقمه کردن وخوراک خود را بدهن گذاشتن **تلجم**
زین حاضر شدن وعنان زین خود بستن **تهشم** شکسته شدن وخرد وریز شدن **تهجم** تهجم کردن
تندم پشیمان گردیدن **تنسم** وسیدن ونسیم وصبا وزیدن **تنعم** بازه وخوش زیست کردن **تنعم**
سخن گفتن **تهدم** ویران شدن **تهشم** شکسته شدن واواز کردن رعد **تهلم** استوار وتیز کردن
دیگر کردن وخفیف کردن وسرد وکند کردن ودیوار بنیاد جاده وبه بنیاد خود آوردن **تهدم** تهدم
وبیداد کردن **تهقم** تهقم بزرگ سخن وخود را بزرگ نمودن **توهم** شکسته شدن **توهم** توهم
یا خانه توهم او بیهوده **توهم** بر سر زبان افتادن ورد **توهم** فهم کردن وگمان کردن **توسم**
بیدار شدن در خانه **توهم** گمان بردن **تیمم** کنار ودور شدن **تسوم** خود را نگاه
کردن ودر وقت کار زدن **تلوم** درنگ کردن وبیم داشتن **تحیم** خود را بزرگ نمودن **تعیم**
بیهوش شدن **تعلم** دانستن از چیزی **تنعم** بیهوش شدن **تعم** عام وبرسر همه آمدن
یعنی بیخ وکس را فراگرفتن **تاثم** از گناه بر حذر بودن **تاثم** در وسط عروض تاثم بر زحاف
وبه سر بردن **تاثم** شوم دانستن وشوم گرفتن **تاثم** خصه کردن **تلام** بر بالای چیزی آمدن
آب وبر رفتن شتر بر بالای تلهم **تلهم** تلهم خواستن **مزيد الثلاثي تحاكم** باهم نزد حاکم رفتن

تخاتم خاتم خود را بر چیزی نهادن **تخاصم** دشمنی کردن **تراحم** بر همدیگر سبقت جستن **تراحم**
بر همدیگر رحم نمودن **تراكم** برهم نشستن **تراحم** عشق وانبوهی کردن **تسالم** صلح کردن
آشتی کردن **تساهم** باهم قرعه زدن **تساهم** همدیگر را بشمار دادن **تصادم** بهم واکوفتن
تصارم از همدیگر بریدن **تضاجع** بهم خفتن **تضاجع** خفتن کار وبیمار آمدن کار **تظالم**
بیدادگری نمودن **تعاظم** بزرگ نمودن **تعالم** باهم دانستن **تفاقم** بزرگ شدن
تفاقم دریغ شدن **تقاسم** باهم واگذیدن وباهم سوگند خوردن **تكالم** گفتگو کردن
تلاطم بهم خیزان آمدن وموج برخاستن و نیک انواع شدن **تكالم** باهم سخن گفتن
تلاطم بهم گرفتار آمدن ومعرکه کردن **تلاكم** همدیگر مهلت دادن **تصادم** با
همدیگر برابر شدن **تصادم** برابر آمدن **تصادم** صرع در هوا بر سر هم زدن **تشاتم** با همدیگر بدگفتن
مصالحه کردن در جزیره **تقاوم** قیمت کردن **تقاوم** با همدیگر بهای متاع دیگر
تلاوم همدیگر را مدد کردن **تشاوم** خود را خوش ساختن **تشام** با هم فال بد زدن
تشاوم فال بد زدن **تضام** فراهم آمدن **مزيد الثلاثي تفعيل** **تخيم** خیم کردن **تخيم**
جمع شدن **تلعيم** در کار وی تعجیل ودرنگ کردن **تلجيم** ولجم انکار نمودن
تخيم سفیدشدن **تخريم** آراستن وزینت دادن **تخضيم** بزرگ
نمودن وتکبر کردن **تلهيم** حریص شدن **تخيم** باریک کردن آب **تزلیم** خلاف
خاموش بودن ودر سخن دیگران جنبانیدن **تحكيم** گماشتن بر سر همه کار **تدهيم** آماده
در چیزی **تدهكم** مضطرب شدن **مزيد الثلاثي تمم** تمم تحت واستوار نمودن **تمم** قبیلت
تمام آمدن در کاری **تمم** تمم بیچیدن وترزه وگره کردن در آن **تمم** تمم الله بنیه من لا
وبام فعلت تمم بیخ **تمم** تمم مضاف نیاست بلکه مضاف است بنیه سلمان ومانش نمود با سیاهه بیخ ان زنا و کاذا
کوید لاها بدا **تمم** تمم ما کان کذا وکذا بمعنی لا والله الذی یتملف بها کان کذا ویرآنند کوید لا
شیلان بمعنی لا والله الذی تیلکا ورآنچه کوید لا هیرتمم بمعنی لا والله الذی تیلکم واین
عرب کوید او هب لی درهما تمم بمعنی او هب لی درهما تمک **تمم** وتخوم نشانه وحد زمین که
شده وبه کنوز سودانم **تمكن** مستغنی شدن **تخوم** تخوم الارض **تخم** جمع تخوم است
تخم تخم خصا ساختن کاوان بنده **تمم** معده واو جمع کرده است **تلائم** شکر زدن واو در اصل یاء است

تواجم جمع همان است **تريم** نام موضعی است
توثرهم که در قرآن آمده است یعنی در حرص انداز وا بشمار اندکیا. دلالت کند بشمار او وشمن
زده در زست کردن **توثرهم** إذا أرسلت الشيء على الكاذن **توثرهم** از تسمیم شراب چنینیان
دکویند جزا بست ودهشت کردن **توثرهم** وچراغ چیزی تسمیم **توأم** فصیده وغان کردن واز بالا
نسبت کنند ودومین از سهام میسر واکند با دیکری یکدیکر را بدید **توأم** توأم وتوأم جمع
دایه است کوان نوزه سازند مانند در **مزيد الثلاثي مع الهمزة مصدر الثلاثية**
تجرد تجرد کار بجد یا دادن وکار وزوختن **تبين** رسوا شدن **تكلان** توکل واتهاد
کردن **تهتان** تهتان بیدن انکار یاران **تاتان** تاتان الیدن **توفان** از زدکردن **تلتيان**
انکسار کردن **مزيد الثلاثي تبدين** تبدین بریدن **تبقين** بقین دانستن را استوار کردن **تهتين**
جنت کوشه کردن **تبذين** تبذین بر کوشت کوبیدن **تجين** بد دل کردن ودر خاطر خود کردن **تجين**
بزار وسوزا در دل نهادن **تحيين** تحیین بنکو کردن **تحصين** استوار کردن وحصار کردن
تختين درشت کردن **تطيين** تطیین بنیاد دار نهادن **تخمين** بکمان سخن کفتن **تلدخين**
دود کردن **تلدهين** بر دهن چرب کردن **تهدين** کاچ نمودن وداروی ماندن **تاريين**
رامتین نیکو کردن در کاری یا در چیزی **تزفين** تزفین بنیاد نیکو کردن وبرخوان زینک
کردن ومیاه کردن معصفی از کتاب حساب وچیزی بر چیزی زدن **تزفين** تزفین نیکو کردن
جامه را آستین کردن **تزيين** تزیین آراسته کردن **تسكين** تسکین آرام دادن
تسمين تسمین فربه کردن وغلظ کردن ودوغن کزد کسی دادن **تضمين** تضمین چیزی بچیزی
در میان چیزی نهادن ومتوکی در میان شوهر آوردن **تعصين** تعصین نیکو کردن چیزی را
کشیدن کاوانیدن وچیزی را بطریق آب نیک نمودن **تعمين** تعمین در فشنه آهن نهادن
تغرين تغرین بامید کردن کاری نیک بدکردن **تكحين** تکحین سخن کردن **تلجين** تلجین جیمه در کوشت کردن
تلحين تلحین خاصه ساختن کردن وچیزی خواندن وبر آن **تليين** تلیین چیزی را نیاز کردن
تلهين تلهین طعام نهادن **تمكين** تمکین زشت کردانیدن وچیز کردن کسی را **تهجين** تهجین آنست که
ماده وبیدکنیزک آزاد بیع **تنبين** تنبین کنند بدکه نیدنت **تمهين** تمهین استوار کردن **تمذين** تمذین شهر
ساختن **تمريب** تمریب سرکوفت خای دادن ودست دادن کاری **تنعين** تنعین دور آلود کردن

تحام حام خود دن بدچیز **تخاصم** دشمنی کردن **تراجم** بر همدیکر سنگ انداختن **تواحم**
بر همدیکر رحم نمودن **تواكم** برهم نشستن **تواحم** عشق وانبوهی کردن **تسالم** صلح کردن
آشتی کردن **تساهم** باهم قرعه زدن **تساهم** همدیکر را بشمار دادن **تصادم** بهم واکوفتن
تصارم از همدیکر بریدن **تضاجع** بهم خفتن **تضاجع** خفتن کار وبیمار آمدن کار **تظالم**
بیدادگری نمودن **تعاظم** بزرگ نمودن **تعالم** باهم دانستن **تفاقم** بزرگ شدن
تفاقم دریغ شدن **تقاسم** باهم واگذیدن وباهم سوگند خوردن **تكالم** گفتگو کردن
تلاطم بهم خیزان آمدن وموج برخاستن و نیک انواع شدن **تكالم** باهم سخن گفتن
تلاطم بهم گرفتار آمدن ومعرکه کردن **تلاكم** همدیکر مهلت دادن **تصادم** با
همدیکر برابر شدن **تصادم** برابر آمدن **تصادم** صرع در هوا بر سر هم زدن **تشاتم** با همدیکر بدگفتن
مصالحه کردن در جزیره **تقاوم** قیمت کردن **تقاوم** با همدیکر بهای متاع دیگر
تلاوم همدیکر را مدد کردن **تشاوم** خود را خوش ساختن **تشام** با هم فال بد زدن
تشاوم فال بد زدن **تضام** فراهم آمدن **مزيد الثلاثي تفعيل** **تخيم** خیم کردن **تخيم**
جمع شدن **تلعيم** در کار وی تعجیل ودرنگ کردن **تلجيم** ولجم انکار نمودن
تخيم سفیدشدن **تخريم** آراستن وزینت دادن **تخضيم** بزرگ
نمودن وتکبر کردن **تلهيم** حریص شدن **تخيم** باریک کردن آب **تزلیم** خلاف
خاموش بودن ودر سخن دیگران جنبانیدن **تحكيم** گماشتن بر سر همه کار **تدهيم** آماده
در چیزی **تدهكم** مضطرب شدن **مزيد الثلاثي تمم** تمم تحت واستوار نمودن **تمم** قبیلت
تمام آمدن در کاری **تمم** تمم بیچیدن وترزه وگره کردن در آن **تمم** تمم الله بنیه من لا
وبام فعلت تمم بیخ **تمم** تمم مضاف نیاست بلکه مضاف است بنیه سلمان ومانش نمود با سیاهه بیخ ان زنا و کاذا
کوید لاها بدا **تمم** تمم ما کان کذا وکذا بمعنی لا والله الذی یتملف بها کان کذا ویرآنند کوید لا
شیلان بمعنی لا والله الذی تیلکا ورآنچه کوید لا هیرتمم بمعنی لا والله الذی تیلکم واین
عرب کوید او هب لی درهما تمم بمعنی او هب لی درهما تمک **تمم** وتخوم نشانه وحد زمین که
شده وبه کنوز سودانم **تمكن** مستغنی شدن **تخوم** تخوم الارض **تخم** جمع تخوم است
تخم تخم خصا ساختن کاوان بنده **تمم** معده واو جمع کرده است **تلائم** شکر زدن واو در اصل یاء است

تواجم جمع همان است **تريم** نام موضعی است
توثرهم که در قرآن آمده است یعنی در حرص انداز وا بشمار اندکیا. دلالت کند بشمار او وشمن
زده در زست کردن **توثرهم** إذا أرسلت الشيء على الكاذن **توثرهم** از تسمیم شراب چنینیان
دکویند جزا بست ودهشت کردن **توثرهم** وچراغ چیزی تسمیم **توأم** فصیده وغان کردن واز بالا
نسبت کنند ودومین از سهام میسر واکند با دیکری یکدیکر را بدید **توأم** توأم وتوأم جمع
دایه است کوان نوزه سازند مانند در **مزيد الثلاثي مع الهمزة مصدر الثلاثية**
تجرد تجرد کار بجد یا دادن وکار وزوختن **تبين** رسوا شدن **تكلان** توکل واتهاد
کردن **تهتان** تهتان بیدن انکار یاران **تاتان** تاتان الیدن **توفان** از زدکردن **تلتيان**
انکسار کردن **مزيد الثلاثي تبدين** تبدین بریدن **تبقين** بقین دانستن را استوار کردن **تهتين**
جنت کوشه کردن **تبذين** تبذین بر کوشت کوبیدن **تجين** بد دل کردن ودر خاطر خود کردن **تجين**
بزار وسوزا در دل نهادن **تحيين** تحیین بنکو کردن **تحصين** استوار کردن وحصار کردن
تختين درشت کردن **تطيين** تطیین بنیاد دار نهادن **تخمين** بکمان سخن کفتن **تلدخين**
دود کردن **تلدهين** بر دهن چرب کردن **تهدين** کاچ نمودن وداروی ماندن **تاريين**
رامتین نیکو کردن در کاری یا در چیزی **تزفين** تزفین بنیاد نیکو کردن وبرخوان زینک
کردن ومیاه کردن معصفی از کتاب حساب وچیزی بر چیزی زدن **تزفين** تزفین نیکو کردن
جامه را آستین کردن **تزيين** تزیین آراسته کردن **تسكين** تسکین آرام دادن
تسمين تسمین فربه کردن وغلظ کردن ودوغن کزد کسی دادن **تضمين** تضمین چیزی بچیزی
در میان چیزی نهادن ومتوکی در میان شوهر آوردن **تعصين** تعصین نیکو کردن چیزی را
کشیدن کاوانیدن وچیزی را بطریق آب نیک نمودن **تعمين** تعمین در فشنه آهن نهادن
تغرين تغرین بامید کردن کاری نیک بدکردن **تكحين** تکحین سخن کردن **تلجين** تلجین جیمه در کوشت کردن
تلحين تلحین خاصه ساختن کردن وچیزی خواندن وبر آن **تليين** تلیین چیزی را نیاز کردن
تلهين تلهین طعام نهادن **تمكين** تمکین زشت کردانیدن وچیز کردن کسی را **تهجين** تهجین آنست که
ماده وبیدکنیزک آزاد بیع **تنبين** تنبین کنند بدکه نیدنت **تمهين** تمهین استوار کردن **تمذين** تمذین شهر
ساختن **تمريب** تمریب سرکوفت خای دادن ودست دادن کاری **تنعين** تنعین دور آلود کردن

تحام حام خود دن بدچیز **تخاصم** دشمنی کردن **تراجم** بر همدیکر سنگ انداختن **تواحم**
بر همدیکر رحم نمودن **تواكم** برهم نشستن **تواحم** عشق وانبوهی کردن **تسالم** صلح کردن
آشتی کردن **تساهم** باهم قرعه زدن **تساهم** همدیکر را بشمار دادن **تصادم** بهم واکوفتن
تصارم از همدیکر بریدن **تضاجع** بهم خفتن **تضاجع** خفتن کار وبیمار آمدن کار **تظالم**
بیدادگری نمودن **تعاظم** بزرگ نمودن **تعالم** باهم دانستن **تفاقم** بزرگ شدن
تفاقم دریغ شدن **تقاسم** باهم واگذیدن وباهم سوگند خوردن **تكالم** گفتگو کردن
تلاطم بهم خیزان آمدن وموج برخاستن و نیک انواع شدن **تكالم** باهم سخن گفتن
تلاطم بهم گرفتار آمدن ومعرکه کردن **تلاكم** همدیکر مهلت دادن **تصادم** با
همدیکر برابر شدن **تصادم** برابر آمدن **تصادم** صرع در هوا بر سر هم زدن **تشاتم** با همدیکر بدگفتن
مصالحه کردن در جزیره **تقاوم** قیمت کردن **تقاوم** با همدیکر بهای متاع دیگر
تلاوم همدیکر را مدد کردن **تشاوم** خود را خوش ساختن **تشام** با هم فال بد زدن
تشاوم فال بد زدن **تضام** فراهم آمدن **مزيد الثلاثي تفعيل** **تخيم** خیم کردن **تخيم**
جمع شدن **تلعيم** در کار وی تعجیل ودرنگ کردن **تلجيم** ولجم انکار نمودن
تخيم سفیدشدن **تخريم** آراستن وزینت دادن **تخضيم** بزرگ
نمودن وتکبر کردن **تلهيم** حریص شدن **تخيم** باریک کردن آب **تزلیم** خلاف
خاموش بودن ودر سخن دیگران جنبانیدن **تحكيم** گماشتن بر سر همه کار **تدهيم** آماده
در چیزی **تدهكم** مضطرب شدن **مزيد الثلاثي تمم** تمم تحت واستوار نمودن **تمم** قبیلت
تمام آمدن در کاری **تمم** تمم بیچیدن وترزه وگره کردن در آن **تمم** تمم الله بنیه من لا
وبام فعلت تمم بیخ **تمم** تمم مضاف نیاست بلکه مضاف است بنیه سلمان ومانش نمود با سیاهه بیخ ان زنا و کاذا
کوید لاها بدا **تمم** تمم ما کان کذا وکذا بمعنی لا والله الذی یتملف بها کان کذا ویرآنند کوید لا
شیلان بمعنی لا والله الذی تیلکا ورآنچه کوید لا هیرتمم بمعنی لا والله الذی تیلکم واین
عرب کوید او هب لی درهما تمم بمعنی او هب لی درهما تمک **تمم** وتخوم نشانه وحد زمین که
شده وبه کنوز سودانم **تمكن** مستغنی شدن **تخوم** تخوم الارض **تخم** جمع تخوم است
تخم تخم خصا ساختن کاوان بنده **تمم** معده واو جمع کرده است **تلائم** شکر زدن واو در اصل یاء است

دیگر آمیختن کردن **تَرْقِین** بخار نگاه کردن **تَکَمُّن** جامه گرفتن و فرا دوختن و دست با دختن بر چیزی **تَمَزُّن** فربه و سخت شدن و بر هم شدن و این از الفاظ الاضداد است **تَمَزُّن** نخ و کاه تافتن کسی را نفس کردن **تَنَسُّن** منیر شدن **تَوَطُّن** وطن کردن **تَوَهُّن** سست شدن **تَوَهُّن** تیک خر شدن **تَوَهُّن** جان کندن **تَحَوُّن** بسیار وجود کاهش و نقصان کردن **تَحَوُّن** سست شدن **تَلَوُّن** رنگ کردن **تَبَیُّن** آشکارا شدن و آشکارا کردن و کار آزمودن و در نگاه کردن **تَخَیُّن** هنگام جان کندن دین دار شدن **تَدَیُّن** هر کرد داشتن **تَزَیُّن** و **تَبَیُّن** چیزی را برابر آمدن و راست شدن **تَعَیُّن** چیز کردن چیزی و نیک دیدن و آشکارا شدن و دیگری را برای چیزی برگزیدن و آشکارا کردن **تَخَیُّن** چیزی را بد کردن و بد دیدن **تَلَیُّن** نرم کردن **تَخَیُّن** چیزی را بد کردن **تَسَتُّن** کردن و بر هم کشیدن پوست آدمی و غیر آن و جنگ شدن **تَفَتُّن** گونه گونه شدن **تَاَتُّن** آگاه شدن **تَاَسُّن** متغیر شدن آب و مثل آن و جود کسی ماندگردن و خلق و کسی را برگرفتن و کاهی کردن و همانا آوردن **تَهَمُّن** طلب کردن **مزاید الثلاثی تَنَافُن** بگریز داد فن کردن و داد چیزی بیان داشتن **تَرَاطُن** با هم لوزه کردن بلند و به تصاف **تَفَاعُن** خلق کردن آنچه خفته بر کس **تَرَاهُن** با هم گرو کردن **تَصَاغُن** با هم کینه کردن **تَعَابُن** بهم گرو نهادن و زیان او کردن **تَهَادُن** راست شدن کار **تَمَاجُن** مسخرگی کردن و به باک بودن **تَوَانُن** همسایگی آوردن **تَعَاوُن** هم یاری کردن **تَصَاوُن** در صواب کاشتن جامه پیغ و دیگر جامه دان داشتن جامه **تَهَاوُن** خوار داشتن **تَبَایُن** از همدیگر جدا شدن **تَبَایُن** از سوی راست رفتن **تَفَایُن** بهم دیگر بر نقش چیزی فرو دختن **تَمَایُن** در دیگ زدن **تَحَایُن** خود را دیدار ساختن **مزاید التفعل تَغَهُّن** خشمگین کردن و طعام کشن **تَمَسُّکُن** خود را ضعیف و بیمار کردن **تَطَامُن** فرو نشستن کردن **تَقَوُّغ** بسیار شدن و سخت شدن **مزاید المصادر تَاتُّن** کاه و قیچ بر زمین کاشتن و بام کردن و بام کردن در شام **تَبَیُّن** از درجا و موضعیت دو انسان **رَنَ** ماندن و مسر **تَنَان** در چیزی ماندن **تَحَرُّون** بجای دوی فرو شدن میشه **تَحَزُّون** در دیگ میکه بسیار فرو شدن که در دو آن اندوه است یعنی چیزی را از آشیان زنده و آتش میزنند **تَلَان** بعضی الفاظ لیغ کنون **تَوَامَان** دو بچه یکباشم **تَوَامَان** دو سر بستان **تَوَیَان** جمع آنست

نَعَّة دیر آمدن کودن و احمق بودن و حیران شدن **تَمَّة** سرگشته شدن **تَفَقَّة** نوا و سخن از یکی **تَفَکَّة** تب کودک دیر جوشیدن و بیجا نه کودن **تَلَبَّة** بیدار شدن **تَرَبَّة** دو شدن از بی و دو داری و دو رشدن از چیزی و بیرستان رفتن **تَوَبَّة** روی کردن کودن و نخستا راه رفتن **تَوَقَّة** خن چیزی نام گذاردن **تَرَتَّة** جنبیدن سراب **تَفَوَّة** خن گفتن **تَشَوَّة** از حاله کردن دیدار کسی شاخه شدن و شکار کوسفند کردن **تَاَبَّة** کودکی کردن **تَاَبَّة** کم فهم و احمق بودن **تَاوَّة** آه کردن و نگاهی شدن **مزاید الثلاثی اشاءَ** بیم ماندن **تَبَالَّة** ابلهی نمودن **مزاید التفعل تَدَهْدَهَ** در کاه بدن **تَفَهَّة** و **تَجَهَّة** باز استادن **مزاید المصادر تَجَاهٌ** و **تِجَاهٌ** برابر **تَبَّة** و **وَبَّة** این زن و این مرد را بهم اشاره کردن **تَبَّة** بینی بال و کبر حیا و داد و عقل و بی حیا است **تَاهٌ** و کبر و داد **تَاهٌ** و فخر خود کردن است و منقلب به یا نیز بر آمدن او و آشکار فاکنیه **تَبَّة** بنا بان **تَبَالَة** نام شهری است **تَرَّة** باطل و ابله و بی حیا است که او را خدمت کند **تَرَاهِیَة** جمع **تَفَّة** بعنی و دیوانه **تَاهَة** اندک و دیوانه و بیمار و باب التاء **مزاید المصادر مزاید التفعیل تَخَتَّی** چیز دالاچن زدن **تَرَقِّی** بر رفتن **تَرَقِّی** در نیه رفتن صناد نا دارای بیمار شدن و بر آمدن و بیمار کردن و در محاج بعنی رنجه کردن بنی جاه کردن **تَرَقِّی** بر آمدن پیر شدن **تَفَقِّی** بیا کپیدن **تَفَصِّی** کودک بیمار شدن **تَشَقِّی** رمیدن کودن **تَعَقِّی** از حد کوشیدن و بیهاده بهر رسیدن **تَفَقِّی** حوالی زدن کودن و حیا بازی و زیرکی **تَذَقِّی** با یکی شدن سب **تَرَجِّی** امید داشتن **تَرَجِّی** اندک چیزی را و یاد کردن و بایدک چیز کفتن **تَلَجِّی** کودن بیمار کودن **تَرَجِّی** کردن **تَلَجِّی** دستار بیان با فتن اندک **تَفَضِّی** طعام جابت خوردن **تَخَتَّی** دو شدن **تَسَخِّی** و **تَشَدِّی** خشک کودن **تَبَدِّی** بیابان بقیم شدن و بیدا بدن **تَحَزِّی** کسی و خواستن کسی را برای کندو کاری و یاد حفرت **تَرَدِّی** خود را بر خود انداختن و هلاک شدن و از جاه بیدا فتادن **تَشَدِّی** بر بالای چیزی رفتن **تَصَدِّی** و **تَبَرِّی** چیز آمدن **تَقَضِّی** سوی و کودکانه کردن و بازی **تَرَضِّی** کودن **تَقَضِّی** لاغر کودن **تَمَوَّی** چیزی آمدن **تَزَرِّی** عیب کودن **تَعَلِّی**

تَانَ و **تَاتَ** بشتاب دویدن **تَسَاجَنَ** خود را بجنون نسبت کردن **تَجَانَ** دیوانه شدن **تَجَانَ** زیرک **تَهَتَّنَ** بار ان بر رسیدن و بر فتن **تَلَوَّنَ** که در قرآن آمده است بعنی زبان می بیچانید و مشتی از آن است **تَحَرَّوْنَ** دور بیشوند و بهبود میکنند **تَبَانَ** شیدار کردن و جدا کردن را بیان کردن **تَعَشَّوْنَ** باز میکنید **تَرْجُمَان** و **تُرْجُمَان** لغتی که معنی لغتی دیگر بیرون **تَفَنَ** مرد استاد کار و نام تیر انداز بست که بنشانه میزند و در تیر انداز و لاف و کزاف طبیعت **باب الثاء مع الواو و مع الیاء** **المصادر تَلَوٌ** از بیاده فتن و بدیدار شدن و خوار ساختن **مزاید المصادر تَوٌ** در تلو یا رود دیگر شدن در یا مادر رود **باب الثاء مع الهاء** **مزاید المصادر الفعلیة الجردة** **تَهَ** دیوانه شدن **تَفَهَ** باز ماندن و اندک شدن **مزاید التفعیل تَذْبِیهَ** به خود کردانیدن **تَرْفِیهَ** آسان کردن و بدیدار شدن و نیز و ایرون و خوش عیش کردانیدن **تَسْفِیهَ** به خود و سبک خواندن کسی را **تَشْبِیهَ** مانندکردن **تَخْوِیهَ** در اتو خفته داشتن و کار آبدیدن و کار ابدیدن **تَشْبِیهَ** سوار شدن و نکی بر کسی که بر دو نشست بر جنبانیدن **تَفْقِیهَ** بزرگ و دانا کردانیدن **تَخْوِیهَ** دور کردن از صفا و زشت کردن **توجیه** دور کردن از صفا و زشت کردن و کس را بزرگ کسی یا کاری فرستادن و نیک بیان کردن **تولیه** شنیدن و حیران کردانیدن و هلاکردن و در از فراز داد و در صریح است که لا تولیه و الولید بر تولید بها **تشویه** و **تبشیه** سرگشته کردن **تزویه** جنایت سراب بیابان **تشویه** راست کردانیدن و جمع کردن چیز را تا فتی شود **تقویه** زاج و جن کردانیدن و نیک سخن کردانیدن **تمویه** آب اندکردن و بیاراستن و نیکو کردن و زر را استوده کردن **تنویه** بلند نام کردانیدن **تفهیه** گنده کردانیدن کس را بسخن گفتن **تاویه** آکنده تایه شتر راخواندن **مزاید التفعیل تسفیه** نادانی کردن و کم عقل نمودن و نسبت دیگری دروغ دادن و مشتاندن و جنبانیدن باد و درخت را **تسفیه** سال زاده شدن و خاسیدن نان و غیره و سیر نکردن نان از خمیا که و صفیر شدن چیزی بگرد و سالها بسیار سالار شدن **تشبیه** خود را بچیزی را بچیزی مانند کردن **تنجیه** باز داشتن **تمذیه** باز داشتن **تنبیه**

برخوردار کردن تمتعی خواستن تمکنی بهمان شدن در صلاح و پرسیدن شدن در چیزی و پرسیدن چیزرا تمکنی خود را وضع کردا نیدن بحدی رسیدن و دنا شدن
دیر و دا مدن تمکنی خانه برگی نهادن و بنیاد نهادن تمکنی همرا نه کردن و بسر دادن
تمنی خواستن خواهاندن و کنایه کردن و خواندن و آرزو کردن و در ذبح کردن تنکی نزدیک
آمدن تنقی گران بردن تنقی بیخ زدن تنقی سرا نیدن و بدنیا زدن تنکی
کثیف بیداکردن تنهی از کردن تنهی بازداشتن کردن از کاری کذا خشت کردن و مستعمل
شدن تنائی زا نکشی کردن تنائی حاضر شدن و پیش رفتن کار و چیزی و خوش شدن کردن و
صحیفا شدن و پیش آمدن بر آرزو آسان کس تنحی برادر شاکردن تنادی رسیدن بچیزی
تنادی آزاد و شدن تنازعی استاد تناءی بسیی سپرکردن و افتادن و در رفتن کردن
تنائی کشادن و پوست و بنا شدن چیزرا تنابی دیگ کردن تناوی واج آوردن
و غیران تنویق لباس پوشیدن و اوستی از تنی آمدن تنائی سوگند خوردن تنهی
کینه کردن تنائی زنی را آشکا عفت کردن تنوی تاج ستادن و جاه
روا داشتن تنوی بر چیزی دیدن و خود را کشنده انداختن از چیزی تنوی رکشتن و پیش کشتن
دیگرو را انداختن و بکار کس قیام کردن توجی در ناک شدن چیز سنور توجی شتا بیدن
توجی خشت و مقدر کردن تطوی و تحوی آزمدت تروی سیراب شدن تشوی
راست شدن تقوی بر دست و زیر دست شدن تلوی بر خود چیزدن مزید باب التفاعل
تضائی غنی دارد و خود را عاشق شدن تعالی علو نمودن تشاجی با حمد یکدیگر را
کوفتن تلاجی حمد یکدیگر را دشنام دادن و بحمد یکدیگر تزایج کردن تزاجی تغیر کردن زاد و شدن
و کاهل نمودن تعادی با حمد یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی حمد یکدیگر
را دا فتیدن و از چیزی و جای خست و بیک شدن تحاجی از چیزی پرهیز بدن تمادی
در نهایت براهم رفتن تنادی حمد یکدیگر را آواز دادن و بانگ دراجن نشستن تهادی
دلیر رفتن و حمد یکدیگر را مدد دادن و فرستادن تجاری با هم معارضه نمودن در کار تباری
جنبانیدن دیر در رفتار تشاکی از نمودن تجاری با هم رفتن تمکاری بکرایه کردن تمکار
در تنگ افتادن و تنگ آوردن تجری چیزرا و با هم ستیزه کردن تجاهی تناهض کردن تخاسی با هم

برا ندن تقافی از پا آبیدن تدهری مدتی کردن تراقی چیزی بهم کردن و انباشتن
نزدیک آمدن تناهی موضعی را آبها خوردن از جمع شدن و او جمع نهندن است تنادی
جوب بار بکردن بیکدیگر شدن تجاری سفر کردن و او جمع تودیدن است تهادی مضروب شدن
تودری دار دیدن کثر الثناء باب الثناء مع الالف من المصادر تزاسیا
شدن و شادمان شدن تزاء تزاکی شدن و بسیار شدن مال تماء در رفتن اندا ختن چیزرا و تزیه
کردن آب و چیزرا دادن و طعام چرب دادن و شکفتن تغاء آواز کردن بز و گوسفند و آبوز
میزان تماء بسیار آب شدن و شکافته شدن آب تزاوی تزاوا بسیار شدن مزید غیر المصادر
تزاتا کی تزیقا بنیاد از مثال قرنا ساختن و نباج بر چیدن تزوا زدن بر مدار قرن بسیار شدن
تزجا دیدن شکار تغاء آواز کردن گوسفند و مثل آن بزیاد که آید بسیار شدن تغاء
نام کیاهیست تغاء نام مرغ کیاهیست که از اجزاء الزنباد کوبند و بضعف کوبند که خرد است تغی
آنکه دو مرد مرد چیز خود مرید بنا کاری که دو بار کرد رشود کما قاله الفیومی و الغی فی القدیم
ای لا تتوانا فی البشة مرتبه و آنکه دو مرد چیزی مرید تزوا گوسفند ماده و دیوانه شدن تجالا
از واج جمع شکم و جز بزرگ شکم که زنان و ماها یا زنان سند بیخ تزوا دهن در
تحزا دهن میوه تشاوا و تشوا شتر کردن و بر کردن مابت الثناء مع البناء
من المصادر تغلب سوراخ کردن تغوب آوردن خشت و روشن کردن و بر پشت شدن شتر
ماده تثلب تغلب کردن کس را و عیب کردن در خشت تثلب رخشت در آتش در شدن
شدن شرب نزدیک شدن تثب کشن خرکردن تغب تغب دادن کردن اب تؤوب باز
کشتن توب باز آمدن و جمع شدن آمیان و پرشدن حوض و جاه و دژ و غیر آن و مشدن آب
مزید غیر المصادر تؤاب در خانه و شهر و نام دیست که بنا بنه و باران رود از بوست
توب جاه و غیر آن جمع توآب مصاص جاه تثیب زن بیکار و دوره کار تثاب باز کشت
کردن یاران بجای خود تثرب بد نکردن گوسفند و مانند آن و بر کرده و در شکنجه کردن
است تغب غراب در بیابان تغب آبی خوش که در کوهها ماند بیخ تغاب جمع تغب بیخ
که در کوه و در موضع سایه بیخ تغر و تغب آب خشک بیخ تغب و تغب سوراخها و جاها که در تغبه اند
تغوب جمع تغب که مانند اطل برا و زند تغب سوراخ تغوب جمع تغب و تغب و تغبه

کشیدن و شتر نر بر شیدن تلب شتر بر وضه در افتادن تلب بر ک تلب رخنه و افتادن و چگونه
تعلب رو باه و بکطرف نیز کردن و سوراخ جیها نیدن و بیرون آمدن کاه آب باران که در موضع خشک
کردن نگاه و حوضها جیها نیدن تغب و زخما و او چیز نبشته است که بزبان کبر چیزکوبند باب الثناء
مع لتاء من المصادر ثبات و ثبوت ایستادن ثبت نگاه داشتن زمین تخانت
سطبر شدن و سخت استوار شدن تفاقت بزرگ و استاد شدن و چیز شدن تعبئة در
بین میان و میان چیزها نیدن و در کرزه آوردن و چاکر یعنی او را خصیه نشود تفقت آشنا
شدن تؤرة کشنده و او کاشتن ثرملت بجای خود نهادن ثروة سیار و بسیار
تجلت بزرگ شکم شدن ثاثاة بهم و در افتادن و سیراب کردن شتر را ثرثرة سیار گفتن
و گفتن تلت تلیت شدن تلت کوشت کردن و ثلث کوشت مزید غیر المصادر ثبوت کرد و ثلث کوشت
کشیدن تجالت کبوتران و مرغان تلت کردن تلث کوشیدن سیار و پشم و خاک و جاه
تملت نیک آب و غیران کردن و جاه ماند بیخ تمغت سرکردن تاوة زمین نرم و هموار و
نام موضعی تلت رخنه برطبة مرد احمق ضعیف ترمطت کلاغ تجلت بزرگ
شکم تفلت رخنها و اسیاب تفلت کردن تمالت کندک و بقیاب و غیر آن کرد تک چیزها
مانند بیخ تملت و تغلت چیزکه در یکطرف مانند بیخ و تغلت کلاغ کنده راه که بیشه
تمابت جنبش نبشة جاءة و میاه جمع ثوبة جاه که سوراخ ثوبة نام جاهیست تابة جاه که سوراخ و منبع و مشک که نبیذ بران دارند برآرند ثروة
سیار و بسیار عدد تغرت جاهیست که در بن طلق میاشند تجرثت میانه رو خانه و موضع
واج آن و میانه سیل تاطحت کلاوان تفاقت کیاهیست که از اوزند رعیه کوبند
تفیة سوراخ تفنة عضو شرکه در حیض فرو هلند یا بدیث برند حیض شدن تفناخ جمع
تفنة موی که بر مرج دست و پای حیوانها بیخ و مانند ناف و زخمها تاجیة کوشت تلبیت
حوا نرو و نبوت ترجمه و جمع تنبیل ان جمع آمده تلبیة زنیت بلند و آدمی که مقدم و بطبل آواز دهد
بیخ و دندان نبشت و را. سرا بالا دیوار آمده که بیک آمده بیخ و با در سار دوی بخانه و حاریخ
تشابه رسیان موی بان و نبشت توبلت آوردی که از جاها مضروب تثلبة موضع
بشان زن و مرد بن بنان تثریبة خانه آسیب کنان تغلبتا نام خصیت و

و رود یا ماده ثعلبت موضعیست در راه مکه معظمه ثبت مرد ثابت و دانا ثبرزیان
ثبت جمع و ثبات ثبت مرد صاحب نام ثعفر ثلاثاواق سرشیها ثفنت
استوار ثقات جمع ثقه ثغبه دیغ و آبراه زیان کنید جمع کوه ثرملت دو یار ماده و
نام بخش ثلبوف نام موضعیست ثعالث دو یار باب الثاء مع الثاء من الثاء
ثلث سه یک شمار ثلث و سوم شمار ثلث دو که دادن جمع را من غیر المصادر ثلاث سه
ثالث و ثلث و ثلیث سه یک ثالث سوم و سه کنده باب الثاء مع الجیم
من المصادر ثج و ثجیج جوزن رکین بذیج و آب ریختن و فرو ریختن آب بر صخره و روان
شدن آب و جوزن و معنی آن ثلج یار انیدن و کند و دل کار بیدن و ثلج و ثلوج آرام گرفتن
و ساکن شدن ثالج یار یک کردن کوسفند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثلوج نام زن
ثبت بخاج و جوزن و معنی آن ثبج میانه هر دو چیز نه و میانه پشت و میانه
هر چیز باب الثاء مع الخاء من المصادر ثاوج و ثبیج بجیر زدن و فرو ریختن باو
دست باب الثاء مع الذال من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و تر بیت
کردن ثرود شکافته شدن هم در لب ثمد سیار سوار کردن از کسی و سیار درخواست کردن
جای از مرد هنر که آب مردمان و ابرده شود من غیر المصادر ثاد نم و سرما رسیدن
ثمد و ثمد آب اندک که اورا دافه نباشد ثمود نام قبیلت و نیان قوم صالح
پیغمبر ثوهد جوان نوخاسته و جوزن که نزدیک بلوغ بیخ ثهمد موضعیست
ثعد نازه و نوبر شریف ترین ثرود شکافته کردن آب سیخ ثمر میوه یار انیدن و
هلاک کردن و زیان رسانیدن مثبور زیان کشیدن و هلاک شدن و دادا هلاک کردن
توس بر انگیخته شدن و بجوشیدن شدن و بر خاستن نهیض بر آوردن کسی شتر سیار پیر
شدن ثنه دادن و کوسفند دادن و ثرکون زمین نخل خرما بن ثغر مرد یا جزیره دیگر ثغر
دندان اندر خاستن شکستن و شکوفه بر دن ثغل دره یا جزیره دیگر ثغر
و کشیدن ثوبر کاو و نام مقنعی نام لوهیست در مکه معارک و یار و کشک و مرغزار قوم و
سرخی بزرگ شفق و نام برجیست از برجهای آسمان و نور الثمار جمع ثمر میوه و کوهها
آب سیخ کردن از طبیعه کوسفند ثغر یار دن ثغر فرج دو دندان دختران ثمر میوه و کوهها

میوه یار انیدن ثمل مست و کاهل شدن و گران شدن بوزن ثقل گران بوزن
دهنه سر کوفته سخن یرا و ناخفته شود که گرانست یا سبک من غیر المصادر ثقل
درشت برانداخته ثقال شتر کابل ثقاف بجای که در شب آسیا بانم کوبند ثقاب آسیا و سیار انداز
نباد و بسر تمار پوست افند و مشک شب آسیا بانم کوبند ثقاب گرانبار و مرد آزمیده
ثقیل کابل و گران بوزن دو مرد آزمیده گران زبان ثقل آزاد و یار و وزن ثقل
متاع سیاه ثقال زنان آزمیده فربه مرد بزرگ سه دن ثاقل دینار درست نواقل جمع
نفیل یفاء یار آبهای که در دره دهانه اکبر ها خانه بسیار و او جمع نخله است نخلات یار آبها
و کشتگاه سیار و آب دشمنان از به جمعی اخر جمع نخالست نخل درخت خرما نخل زدن بر مس
مردن و کار کردن مردم نخل سیاه شدن و زیاده شدن نخول مع نخل بخشیدن
نخل و خداوند آزاده نکول زنا کردن و زشتی نمودن نایاوندن شدید نیل
نخلاب و شتر و آب نیل نام کیاهیست نیل جماعه مکان آبگیر نهلل نام کاو
نیل کوسفند ان سیار و او جمع نخله است نمل دو مرد و دو قاچ نیل نام کاو
و بزکوهی سیر نوئول جمله که مانند آبله صربت که در عضو پدید آید نائل جمع
باب الثاء مع النون من المصادر نم جمع کان و انسان کردن و نیکو کردن و نیکو کردن آب چیزها
و اصلاح کار و درمان خانه و جای و بر کندن کوسفند قبر بدین نم نکم آشیانه دن و علامت
شدن نکم رشت کردن نرم دندان فتادن و دندان افتاده شدن نکم در دو دهن
بر دن فتاکه دندان بیفتد و دندان کسی افتکندن نعم کشیدن نعم نیاه کردن
من غیر المصادر نوم سیر شدن بفتح طعام که در کاهانند بیخ نعم رخت و اسباب
خانه نمی بر نمی ای نمتاع اکه جزء جزء یا بکند بفتح نعام کیاهیست که زرا
درشته کوبند نعام کیاهیست نعم سگ جرکر نکم و نکم نسیان و دو دیان راه
باب الثاء مع النون من المصادر نسیان و نسیان یکدیکرا نیدن خانه و دو قفت
خانه و چیزی در دامن مردمان دیدن دو دست کردن دامن خانه یا دیا بیفکندن و دو
دست انکندن یا برکردن نفض دور دن شتر کرزا بشتاب هر دو بیخ بعضو کردن رسیدن
شتر در حین دو دست نفض از نشست شدن و غبار آن نمن بفتح شدن و بیخت یک

شدن شوران یار کشت نوبران یار خاصیت کاه و غبار و خشه و مندران نافض کردن
شدن نوشت نکدن تغیر یافتن بوی کوشت و بیشدن کوشت من غیر المصادر
نخن سیر بخین سیر و مرد تمام سریع نمن بها نمین جست یک و جزء نفیض نفی
شدن یک نکیر خانه کنوران و جرغان و غیران و او جمع نکنه است نکین زاه و
دشنام زاه نمکن کوهیست نفن اوان جنگ که دو هشته شده بیخ نبن خشک
نعبان از دیها نعابین جمع نعبان محوجانا اب در جایا نراع کوشید و جمع نعبان
نعلبان و دیار نیز نعبان اکبر آبگر که در کوه بیخ و اب جوزن و سیر دیر نعر
مانده و بیرشتن جرکر بردو طرف اراب میبانند نیون و نئون
خانه شتر و او جمع نئه است نیشان دو نمایین و قانون سنان نیروان
مرد و کار کرار من غیر المصادر نقل سیر شدن نقول مع نقل نخست
نقل و خداوند آزاده نکول زنا کردن و زشتی نمودن نایاوندن شدید نیل
نقاب و پرشته و اب نیل نام کیاهیست نیل جماعه مکان آبگیر نهلل نام کاو
نیل کوسفند ان سیار و او جمع نقله است نمل دو مرد و دو قاچ نیل نام کاو
و بزکوهی سیر نوئول جمله که مانند آبله صربت که در عضو پدید آید نائل جمع
باب الثاء مع الیم من المصادر نم جمع کان و انسان کردن و نیکو کردن آب چیزها
و اصلاح کار و درمان خانه و جای و بر کندن کوسفند قبر بدین نم نکم آشیانه دن و علامت
شدن نکم رشت کردن نرم دندان فتادن و دندان افتاده شدن نکم در دو دهن
بر دن فتاکه دندان بیفتد و دندان کسی افتکندن نعم کشیدن نعم نیاه کردن
من غیر المصادر نوم سیر شدن بفتح طعام که در کاهانند بیخ نعم رخت و اسباب
خانه نمی بر نمی ای نمتاع اکه جزء جزء یا بکند بفتح نعام کیاهیست که زرا
درشته کوبند نعام کیاهیست نعم سگ جرکر نکم و نکم نسیان و دو دیان راه
باب الثاء مع النون من المصادر نسیان و نسیان یکدیکرا نیدن خانه و دو قفت
خانه و چیزی در دامن مردمان دیدن دو دست کردن دامن خانه یا دیا بیفکندن و دو
دست انکندن یا برکردن نفض دور دن شتر کرزا بشتاب هر دو بیخ بعضو کردن رسیدن
شتر در حین دو دست نفض از نشست شدن و غبار آن نمن بفتح شدن و بیخت یک

جزا باداش دادن و کار کردن و به بیمار کوبیدن و غالب شدن جزء پاره پاره کردن و دانستن و قناعت کردن جثا جثوا جثیا سرخ سیاه شدن است جثو زمین که بعضی از آن جدا باشد جثوا کودک بودن جثو وجثا تخم شدن و درشت شدن و دست جثا وجثو دلیر و قوی بر خاستن از جا دور و از جای رفتن جفا انداختن و کنار انداختن دیگ و کفگیر و خاشاک و کنار انداختن آب و دیگر دادن آب ناگفتنی او بر بزد جوا جاه شدن و کند بد بودن و سوزش کردن از غنی یا اندوه و غیر آن و کوفته شدن دلو از چیزی جثو پنهان شدن و دوا بسیار نشاندن و بد دل کردن و بیرون آمدن و دور شدن جثا گوز ثابت شدن و بر زمین دراز افتادن جهأ آشکارا شدن مرجع المصادر جلدا زمین درشت سخت جهر ماده که در اضافت چیزها نیک و چشمی که در اضافت چیزها نیک جمز اجث و تیز رفتار سجرشا نفس جمأ تن جزء جماء که سینه و شاخ و حاجت و میان جزأ سگ بچگان و اوجع جرد است جزا وجزاء جزء جزاه کودک و دختر جاگه گویند جراگ بیخ جزء جوا اندرون و دل دوز جزء باء آماس و دون گردن و زمین قحط رسیده جوا امین واج و زمین که دیگ در نهند و نام موضعیست جثا زمین که دیگ در نهند جزغا ریگستانی که گیاه ندارد و حرام جفاء کیاه و خاشاک کرانا سید و رود و دانی در قرآن اقدر است که قاما الزبد فیذهب جفاء یعنی باطل تفسیر کردند جدا عذر نهادن و داد یعنی جمع جدیه است و بمعنی باران و بخش جمع آمد جدا با جونهاک برزن جسید بیخ و عذر نهادن و داد جمع جدیه است جسا میوه جلسا نشستن جلوا آسمان بد ابر جلا سرد جلا کار آنکه را جلا تاج کفن جدو آغشتن و غایت جوز آسمان جسید میان و نام ستاره است و نام برجیست از بروج آسمان جرق دیر جزو باد جزن جثا خاک جاه جثسا کان سبک و شاخ درخت کران از آن کان بازند جدا جمع جادیه است جزا جمع جزیه است جهوا انکار جلنسا نام پادشاه غائط جوجو نهیدن مرغ و سپید کردن جاني مرغ جسا گیاه گاه جناء بدو جدا بزغاله و داد جمع جدیه است جنا و جذای وجذی صدر بها.

انس و اینها جمع نیه و داست جحنسا گوارش جنطیا نام دوست جسا تخم جرجر جرنیاء ماده کبود و از یاد دست که میان نهار دو بود جهد جحی شراب جلبق مرد بخت فیج و از بهای گویند فلان جلد الجمع جلتی کار بزرگ باب الجیم مع الثاء مر المصادر جلث وجلث کوشیدن و شتر و برد و متاع از جای بر بردن برای و فرختن و پوست برسر آوردن جراحت و بانگ برداشتن و مانگ و بزرگ شدن و جلادن صدقه دادن و بستادن صدقه در میان قوم تا صدقه را پیش او برند جلب بعضی کشیدن و برانگیختن جثوب دور کردن و بهلو شکستن جنب ذات الجنب گرفتن کسی را جاب کب کردن جوب وجیب بریدن و شکافتن و سر و رفع کردن و مسافت قطع کردن جباب خایه کندن و بریدن شتاب تاختن و رخت جرجاء آواز دادن جنب کودکان شتر بریدن جبت بریدن و خالی کردن کسی را و غالب شدن بر کسی جسد و فقر و غیران جذب عیب کردن جذب خشک سال و قحط رسیدن جذب کذیب و دروغ و کم شیر شدن و بد کردن یکی از مادر جذاب باسهد بگرفتن چیزها از نواح کردن با چیزی در کشیدن قیر جلوب پوست برادر دن جراحه جحیب بریدن دانه انجیر جحب جمع کردن جثب دوست شدن طعام و بهوش نوبان طعام جحیب بهلوم کشیدن شتر از غایت تشنگی و بهلولنگیدن و باد جنوب و زیدن و حیا را و اسیر در بند کشیدن و دروغ کردن جباب و در باکردن از اندرخود جوب باتیغ دادن جل را جحرب گرگین شدن مر المصادر جرب کرجاب ایمان و اندرون خانه و گرگ کنان و جمع مر جرب جنب گرفتن جرب آنیا نهادن جمع جرابست جرب گرگنان داد جمع جرابست جرب گرگین جنب بدکردن تاج شدن و اندوه و مراد جرابست یاد و مضاعف جنب گرفتن و بدکردن جنب بهلوم و مرد به غسل و دور کردن قدر تا قبضرت بد عن جنب وهم لا تقربوا الصلوة وانتم جنبا الا عابری سبیل و داد و مشتق از جانبست و جانبه یعنی بدوست و مراد الجار الجنب که در قرآن آمد است همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانب غریب و کنار و طرف و این در قرآن آمد است که وفاالله بجانب الغربی طرف است از کوه و طور.

جنابت حرجنوب طرف و درست و است کس که او بمغرب نیز باران گرد جنان گرد آید جنابت جنبیها از اسیا نگ در بیش کشند و بهر بند جانب کرنا جنوب گرد و بر کنار جنابت جنبیها از اسیا نگ در بیش کشند و بهر بند جانب کرنا جنوب گرد و بر کنار جحاد و جذب منز سطبر و ملح سطبر و از یا جحادیب جمع جنبذ ملح جانب جرکوه بزرگ سطبر جنبت شتر نگ بهلولنگند و شتران کرجوز رادم کشیده و تیز از غایت تشنگی جادب و با بیند و کشند و شتر کم بر جذاب وجوادیب جمع جذب بید درخت خرما جریب مقدار زمین مطبوع و درو و جوار مونث از جلا و از نفی جاه جحاجب شتران بزرگ جنیب جاه سطبر و درشت جنیب طعام درشت و طعام بی نان خورش جنب بوست نا جنوب رودن رفتن و بیدن درشت جناب جزیت مانند کفگیر که بدو سر شتر مرانند جلب آواز جاه جبر با جنت چاه جباب جمع و جباب جمع جنبذ است بجز جباب جمع قبه جحاب وجباجب آب بسیار جباجیب آب بسیار آبدوست که بان خاک و کلوخ آن رند و شکنهاء که در ان کوشت و پاپه و ویران بنهند داو جمع جنبذ است جلبان صفت جلب نام کوهی در مدینه مبارک جعبوب حد زدن جنت و بیرکرده جلب وجلب ابر تنک به باران و جز و بسیار بالان بوبان جلباب جادر و دوال جلابیب جمع جلباب کس پر جناب کرد کرد سرا کنار و کوشه جناب رسیدن کرد کردن جوار باکشند و کشند جنیب نوعیست از عنب جواب که در خواب جنیبا است که و جحاب کاجلوب در اندرخواب و راست بیرو حوضها بزرگ و اوجع جابیه است باران اندکی و سلاست و آرخوند جوب سپر و براهن یا آسیب که زنان بکشند جذیبا وجذب زدن جواب و سار تنک و جذب بسیج تنک و خط بهم اندوختن جنیب کربان سرا بن جوب آنچه بیان بوشند و این معروفست جوارب جمع جحاب بشمه آبرو اوجع جعبه است باب الجیم مع الثاء مر المصادر جودت نیک رفتار جود نیک شدن و نشه شدن جوادت کرم شدن جهالت نادان شدن جدت نو شدن جدت توانا و توانگر شدن

جرجرت جمع شدن جرثرت گرد شدن جحنظت استوار کردن و تنگ کردن جحلت اندا خان جحرد بست بسیار کردن و دست برطعامی که پیش تو نهاد باشد نهادن تا کس دیگر نخورد جزمت بسیار رخواندن جباية خراج او درد اب و خراج و جزان جبت فرو رفتن آفتاب جونة سیار رنگ بود و اب و شتر جعودت گرد شدن موی جلادت جت و جانگ شدن جلدة بنیاد زدن جسادة دلیر شدن جنابت دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جهارة علنی آواز شدن جودت وجوربت وجوربوت وجابرية نیکو کردن جردت درست و طعام که پیش تو نهاده است نهادن تا کس دیگر نخورد جنالت نیک بسیار شدن جلالت بزرگ شدن و مرشدن جزالة غلیظ شدن و بزرگ و مضبوط شدن جمالت حزب شدن جاجاة شتر را باب خواندن جریرا جباية کردن جسارة قوی شدن راه و کم رفتن بر سر بردن و شاد کردن و تفش کرده جامه دادن گردن جوسر بته جوربه پوست بدن جرشت وجرشمت دهن برادر دن و دل شدن جهاز و جهازه و جرثمت تنک شدن جمع آمد است جسامة جزء کم تن مه جهامة و جهومت تنک شدن و ترش رو شدن جهاصة وجهوصة بزرگ شدن جفوة جفوکردن جلوة خراجیدن جحجحة جحجحة کس را خواندن و افغان کردن و اندا خان و با یاد کردن و ضراب کردن جبت جواب دادن جباة وجباة آمدن جزرة وجزرة دلیر شدن جمعیت و اجماع و ساز کار شدن جحفلة و جحلت وجحدلت اندا ختن جزلقت گرداندن جمع جرجرة آواز کردن جحجوب مانک کردن اسپان و کس را حبس کردن بجای بد و مانک کردن شتران را بر بقعه کردن با فرمان خواه در آواز فرمان و دو خواندن شتر و بر خواندن شتر و فرو خفتن داد ضعفی و لانج بود است جحفة مانک بردن جلب آوردن جنابة کناه کردن جباية خراج و آب و غنیمت جنابت جاه در پیش بودن جحفلة جحفلة شتاب کردن جثرمة جمع کردن جحفرت جمع کردن خاک بر سر کردن و بعضی جذرمة اندکی از چیزها و اندک شدن و بعضی از آن کندن جحفرت کردن خواست جحجمة انتکار

کاینه خوب که مقام میقات موسی علیه السلام بود است جلب خوبیا و فرمان بردار جناب جمع جنوب طرف و درست راست کس که او بمغرب نیز باران گرد جنان گرد آید جنابیب جنبیها از اسیا نگ در بیش کشند و بهر بند جانب کرنا جنوب گرد و بر کنار جحاد و جذب منز سطبر و ملح سطبر و از یا جحادیب جمع جنبذ ملح جانب جرکوه بزرگ سطبر جنبت شتر نگ بهلولنگند و شتران کرجوز رادم کشیده و تیز از غایت تشنگی جادب و با بیند و کشند و شتر کم بر جذاب وجوادیب جمع جذب بید درخت خرما جریب مقدار زمین مطبوع و درو و جوار مونث از جلا و از نفی جاه جحاجب شتران بزرگ جنیب جاه سطبر و درشت جنیب طعام درشت و طعام بی نان خورش جنب بوست نا جنوب رودن رفتن و بیدن درشت جناب جزیت مانند کفگیر که بدو سر شتر مرانند جلب آواز جاه جبر با جنت چاه جباب جمع و جباب جمع جنبذ است بجز جباب جمع قبه جحاب وجباجب آب بسیار جباجیب آب بسیار آبدوست که بان خاک و کلوخ آن رند و شکنهاء که در ان کوشت و پاپه و ویران بنهند داو جمع جنبذ است جلبان صفت جلب نام کوهی در مدینه مبارک جعبوب حد زدن جنت و بیرکرده جلب وجلب ابر تنک به باران و جز و بسیار بالان بوبان جلباب جادر و دوال جلابیب جمع جلباب کس پر جناب کرد کرد سرا کنار و کوشه جناب رسیدن کرد کردن جوار باکشند و کشند جنیب نوعیست از عنب جواب که در خواب جنیبا است که و جحاب کاجلوب در اندرخواب و راست بیرو حوضها بزرگ و اوجع جابیه است باران اندکی و سلاست و آرخوند جوب سپر و براهن یا آسیب که زنان بکشند جذیبا وجذب زدن جواب و سار تنک و جذب بسیج تنک و خط بهم اندوختن جنیب کربان سرا بن جوب آنچه بیان بوشند و این معروفست جوارب جمع جحاب بشمه آبرو اوجع جعبه است باب الجیم مع الثاء مر المصادر جودت نیک رفتار جود نیک شدن و نشه شدن جوادت کرم شدن جهالت نادان شدن جدت نو شدن جدت توانا و توانگر شدن

ناگفتن جلبت آواز دعوا کردن جلطت سخن ناشنیدنی گفتن جلجلت بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگ و درا و مثل آن من غیر المصادر جلهة کنار دره و جانبه کوه نرم جوانست ج کوفته سطبر از گندم و غیره که افتاده ج جحاظة سیاه چرمی جزعة آبرا بدرگ و مانند آن و بعضی ارنب جلنفعة شتر قوی و سطبر جفة گرده و سه جحفلت دهن بلند جالفت شکنبه و نرخ رسیده که پوست دکوشت ان به دو شکافند فربه و سالم قط و نمک و نرخ تیره که بندروان نرسیده باشد جلیفت سال خل و قط جبلت کوهان شتر جلبت موی کوتاه دراز و سیاه باشد و مورد را سیاه دود خت سیاه بلک جلالت دهن جلدبلت شیر دلیر و جاهل دهن کاه میان جلدت ماده و حرباء جرزة سیاه و سفید و زن تیک رای جلت زمین که در و خرما کنند جلة سرکین شتر مجرمة سگی سه بند فلز جدمت نادانا و بیاز از جزر جنامة بلند زرع که بعد از درو بدان ماند ج جدائم نام باکان دواست جلمت غلام کوشت جزر و همه جلهبة قبیلت جلهة نام بحر جرة سنگ زرد و صندوق آتش دکره و بهراز سوار و قرقره و میرانه که بر عضو سوار دوزند که بهارسی آنرا شکم گویند جرو مرادیه که از جو سازند جرة گوشه کنار و جزر جلعت وجالعت زن کم صاف کوتاه قامت جامعة لگد کردن و دست شنیدن جادست زمین دراب جلسة سیاه رنشسته جحرة سوراخ مجرة سالار کشت جندة نام کیاهیست که در تابستان بدواز خشک شدن کیاه سبز شود و پوست پهلوی شتر و کمان و زمین و قدر آن جود کیاهیست که بگفتن آن شتر را سیر آب خوانند جرة خرمهره سپید جرة انچه شتر از خلق جوف شکوا کردن بر دن آرد جرة جوبه که در صراوه و امثال آن کنند و در میان او ریسمان کنند و بآن صید آبی کنند جدبة خرمای مرغ جزانرف انچه از بر بند و ترا بندد افتاده بیج جزبزة کنند بیخ جرجر بیخ کند که بر سود رج او بزند جزوزة کهنه بیخ برید جرجة آرنیف مانند فرجن جزجة شاه وار جلجلت کاسه سر جاجة مرد است جاز ودیة طائفه از زنگ

کوهان شتر جلت آوند کاغذ انه نرة ولبسلة انه ذلبن جلسة نخی چادر دوسنگ یا یک که بر سر حوا و دیده دراید جرش خندان و کوشکی که بر بالان شتر بنشانند جعبت کنیز جبر جرة بزرگ جهمة اواز اسب تاریخ شب و بعضی میان شب ا که بندد جحر جمهرة آشکار جفوة سیاه دانه دون و زمین بارک جحرة کرده جلة ماده جوبة بعضی سبد جذعة جوده کودک جماعة جنة نت جود ابة کجاوه جاجة آذ و بعضی جنبة بنشاد و کروه از میان و لوه و میان و بغل از مردم جحفلة سبیلت اوبوست که خاک و دیگ دران کنند و آنرا جاجیه گویند و مطرق سبیل را هم گویند و شکنبه که بر سه گوشه باشد و کوشت و دکنند جلدة راه و قط سیاه کرنت جزیج جبت سیاه و فاکر و خفیف و حاشا که غیر ضد بیج و کاه فرعاء جوزة جزاهر که بر سود و مهدوی نهادیج جراهیت وجرهمة اواز بلند و بمعنی بلند جزة بیخ بلک کوشند که بر بندند بیج جنابذة سرشتر و دستها و ماهیان شتر نمام جزیرة کوشند و بر بندند بیج جنابذة کوشند بیخ بر بند جالت وجلالات شتران رجالیت شتران رقوی جحالة وجحالت وجعلة نام مرد و رنوع و علد جهیزة نام زنان است که بفارسی جلیلانه که دن که سر کیب خود جزیرة وجزیرت کنا جلبت آواز مرد و غیر آن جوزة قرص اسب در وقت جوزة شبه دان جوبة قرابت که در او پیدا شود و موضعی در سنگستان که از او زود بر سند بیج و فضا جوفة و جعوة رنگ اسب که میان سرخ جاجاة وجعاوة زرد که دیگ دران بندند جابة جاجه که اب در و جمع مذکر بیج جناة جمع کنند کان فراخ و اوجمع جاة است جناءة کنه کنندان جحوكة وجحاوكة انه که جمع کنند بیج در قاب جزرة آخر شتر جزيرة موضع خشک که در میان دریا بیج جزرة شتر ماده فربه جزوزة فربه جزوزة رود فرکوب و جاجاة مرد قوی که صاد و رج با بندند جمت کرده سیاه و موضع از جاده که در اب عمیق شود جمت که در بندند کار جوی چنانچه

منزل بکار و دن اب زیاد و جزدة زیاد هموار جداکاه جزادة نزاشه جزرا جزدن زیدن بگیا جعدة لباسیست کوتاه و دهن تراید و جحوه قیام کوتاه و ان پرستیدنشان است جمشت جرثومة جنبذ جز بلند و کردکان قبه خذلة ماده جدیلة سوی جعفاریة مرد درشت خوی جاهرت جاهله در و قرف زان که متقدم نزالوبت و طرف دیه جاه یا حد مت مدکوتاه و کوشند زدن جادبة کشنده و بابند جابیة حوض جاریة روان و کشن و کنیز ک و انشاب جاریات جم جثت جثت و بسیار کشن جمجمة کاسه سر و کشکول جوجاة وجاء زدن سوزن جزیرة غذا و خانی و صف یا جلک جلدبت شتر جلد قوی جدون وجدون وجذون اتش دارد و اکنت اتش دارد جاثیت بازو نشستن جلت سزاوار بزرک سال دار و مشتر جاه قربه جزوة مقدار یکبار اب مردن از آب و مثل آن جزائرة توعیست از کوم که در دم بزمان کند جحصاصة جاه ج جحلن نادان جادة راه و راست جاهدة استاده و دشمن جزوتومة اطراف قافله جمر جنازة کفن کرده و جان نهند جحفل لباسیست و جمع جحجحة آواز اسپ و آواز شتران جثون وجثوة وجثوث سنگریزه که جمع کند باشد جثة سه راج آهن سه گوشه که سر نیزه دران کنند و سر سانی چارکه جم جبرة است جابرة دست و مد بخش جفنت جاه جزة جفنة کاسه جوین و مناع زر جارحة دست و اندام آدمی و جراحة کننده و مرغ شکاری و بعضی سبع شکاری و جم کوشه جثاثة دست و جم جنبلت اسب مرغان که دست و بر بند جزاحت ربن و رنج جبرة وجبارة دست و رنج و بند و جمع کلمه که بر اسنوان شکنند بندند جفة مرد و مردار جثة بدن جثة جسد جحشة ترکزاد و بچه کوشان بالاست جاه جسد و بیج و رسید جدایة وجنایة اجر، جلبت جزیرین و روشنای کار جالیت جزیه و کنند که جلای وطن کردند جالت جلاء وطن کردکان جالوت نام قطر جوف پوست مارد کر دهن خشک و صدکنند و جاره از زمین و رنگ کندم کون جبلت آوبیل جبلت

و مهر سر و جاهل کرطبایه دیه کنند و قبه کیاه کوشکوه از ان بدبه جحش آدینه و یکسنه از خر جهارة نیزه کون جاثلیق مع المصادر جزوة نیزه بابلیم معلثاه من غیر المصادر جث از بن کندن جاثث بر بندند و بفتن شود جثیث بوی و کنس مرده که بر سر ا تخته نهند جحیث دوخت مرده که بر سر نیزه کنند جحیش آدینه جدث کور جزب ماه رمضان باب بلیم مع الجیم من المصادر جزج جنبانیدن سبزه جحش اصر جزب ماه رمضان باب بلیم مع الجیم من المصادر جزج جنبانیدن سبزه جحش من غیر المصادر جزج زمین سخت کردن و زمین سخت کردن جحاد جزج زمین سخت کردن و زمین سخت کردن جحاد جزج زمین سخت کردن و زمین سخت کردن جحاد

را از آب جوشن جوشیدن بسیار و جوشیدن آب بسیار جوشاب جوشاندن جوشانیدن
جوشانیدن جوشاندن جوشاب جوشیدن جوشیدگی جوشیدن جوشیدگی جوشیدن
جوشیدن جوشیدگی

دشمن و سار فرط و سخت جوع آمد جوعه بر اکثر طعام جهان هرده که بر خوان هیچ کدام نیست و شتر مادی سخت
جوزه جاز نر سرفه سخت و نفه که آب نیفتد شه و جوشن بفتح و واو آهنین که از آن زره سازند
جهاز نر و زبین بار کجا جهاز و جهاز نر رخت و ما یحتاج جهاز ان زنان را هم گویند
جوشن سیاه کاران و جوز الطیب جوزبوا بیخ جمان نبات و دشمن حجاز نر غضب و از ده که
در دل فاده باشد که در کلوها جوز هندی و بخشنها و دوج جایز است جوابر نر مهمانها
جنگ در دشت ز بکستان و ادویج جایز است جوزین بفتح سیاه در دشت جوز بفتح
جوده کبر فربهی جوز نر جنگ جنابذ جهاز بها جهیز اب بیخاه و نده جایز و واو
نر درخت که در خانه اندازند جیز نر کوشها و کنارها و ادویج جیزه است جیز اجیز کنند بها
بیاض و اهم جیز جیزه است جوایز خط زراعه که فاصله دهند جیز کلیان ان
جنگ جنابذ دیه اجیز جلوز نر بادام کوهی و بعضی فندق را هم گویند جلوز نر علدار و
جرجیر باب الجیم مع السین من المصادر جوس فرو رفتن بغیر چاه و زمین
جوس چرخیدن و در میان سرا گشتن برآمد عامه جحش سودن و رگ مالیدن طبیب
برای شفا دادن بعضی و جست و جو کردن از خبر جحس مستعد آزار کردن و اهسته جس کردن
و جزه زدن عکس انگبین جزیرا جلوس نشستن جلس بر زمین بلند مرا دلت جعفس
سگ و مثلات جحاس و جحس کار کردن و فراشیدن جفس تخم بهم کردن
و تاکردن اندوختن طعام غیر المصادر جرس آواز رعد و بعضی از شب جرس نوعی از ظرف
بزرگ که بر کردن استر و اشتر بندند و از بهم بر سی در کوبند جوار هر سی مکه را گویند جوس
کلوسیا و بشه جاسوس جست و جو کننده و احوال و اخبار جدس باد شدید
جرجیس باد سخت جعسوس کوتاه شدت جعاسیس جمع جعسوس
و جعوس شتر کین جعامیس جمع جعموس ماست جزداس درشت و سبز جلس
نشستن و زمین بلند و جز غلیظ و جز قیچی و سپر و زنگ را مرطوب نشیمن جلیس هم
نشیننده جالس نشست جلوس جمع جاموس فرد جاموس گاو و میش جواسیس
جمع جسیس نوعی از جزر جشاس باد تخمی و ان این مر سیاه را است جیس ناگزیر
و بدرد و گران زبان باب الجیم مع الشین من المصادر جحش اوفتن و بیکبار

و خود کردن جزر با سیاه و زدن و رفتن جاه و پاک کردن آن جحش نجحشا قدمت و یک
وعوی بدل رود و دریا و اخروط شدن ان و ابیع و آمدن جحاش تعدیکر را جزاء
دکر بنا کردن و تعدیکر را دفع کردن جحش خراشیدن جهش افادکر شدن کردن و زمان
جوش جوشیدن و بیخ کوفته کردن کنده و غران و بشانه کردن جوش سر جبش تراشیدن
و سر المنش زن و شدید ن من غیر المصادر جشن کوه جرنبش بیخ کوفته و دکه راست
جوش جوشیدن بعضی از شب جوشن موصوف در میان جشیش کوفته و جزه کرده و سوده
جلس برا شیدن و زمینی که در و بیخها نباشد جلیش لشکر جیوش جمع جوشن
و جبر افیش بزرگ جحرش بهند جحرش زدن بهره و خارانیدن درخت جحش جزه کردن بر جحاش
جمع جحیش دور شدن از هر دی جحوش کودک تا بانع جحش آواز جلش دل و
سینه جوشش سینه کردیا جیدن نیا جوشش جوشیدن و بعضی از شب جوشوش شیشه
و جزی و دور جعشوش دور کوتاه و مالا ن و نون باب الجیم مع القاف من غیر
المصادر جحش و جحص بگزار شک بیاست باب الجیم مع الضاد
من المصادر جرض جزیر در گلو گرفته شدت از اندوه و دگرگون شدن جریض غمناک
و اندوه و ناخوش در گلو گیرنده جروض جزیر در گلو گرفته شدت از اندوه جروا ض و جحو
ناض و جحریض و جحرانض سطبر بزرگ شکم جاهض زبرک جحیض اندوه
جزی رفتار شکیبا جهیض بچه نا تمام کرده از شکم شیر مادر افتاده جیح ما باب الجیم
مع الظاء من المصادر جلاظ سخت و شدید و شمشیر از نیام بیرون کشیدن جنیدن خصم
غیر المصادر جحوظ درشت پر باب الجیم مع الفاء من المصادر
جحوظ جشی خیره شدن جحظ باز داشتن خط بکلاح کردن جوط شکنبه
رفتن من غیر المصادر جوط سطبر جنفاظ و جعوط به فتن جواظ
و درشت شکم رفتن رکفوله النبی ع اجلوا القاء کل جزوری جواظ جحظ سطبر کفوله
النبی ع ان اهسد القاء کلا جاحظ شکم کلان کار جنح او بیرون آمدن جیح نام کوهی
جلحاظ آنکه سیاه و سپید پرتو او جیح باب الجیم مع العین من المصادر
جوزع کردن شدن جذع بریدن گوش و لب و بینی و دست و پشت گردن مال و حیوان بیهده

کردن جذع بر خدا ندن جذع ستور را بیا علفی و ا داشتن و بند و حبس با گردن
جزع قطع مسافت گردن و بریدن جزع با شکیبا ی کردن جزع و جزع
جزعه جزع جزعان اسپ و شراب جنع تخت جزیر بلند شدن جلوع کار و شدت
لبها از جنگ دندان ظاهر شود و کر جیاشدن و فربه کردن جلیع جاه بر بدن
جماع جای معهود کردن جمع ادات غیر المصادر جیاع از گرسنگی و آن که
بر دارد و بسکان خارد جذع سال در آمده جذوع جمع جزع حریص
جماع جمع جزیر جماعه گویند جماع الناس جمعیت و دیگ بزرگ و جمع کننده و جای که گویند
الحمد لله جماع الناس جا جمع کرده و جزیر جمع جمعه و مشت و دست و آنی
گویند جاشت الارض مجمع بقل گشت و دلها جامع بطنها را و اشکم و جمع کننده را و صد
جمیع جمعه لشکر و جراح آورده جماع گروهی که از قبایل مختلف و جای انجمن آیند جذاع
بوشیده و در کاری پوشیده رسیدن جمع و با و جمع جماعه و کاراسب دوه سیاه که با و در
سوی جماعه جمع و گویند کیاه که با و در دوی جماعه جمع جناع جمع جانبه که بر سینه
جباع و جوع جمع جلع و جالع رودی جمار کفل گوسپند جوسق کار با بزرگ
سپید و بزرگ سکم و شتر بزرگ جلنفع شتر سطبر جناوع آواز بلند هر چیزی
و بسکار کاه با و حشرات زمین مثل سند سار و موش دمار و انفار آن و آن جای که
بخن و غاز و اکویند جمارع جزیره که در زیر زراعکر و نیز بلند جزع حریر است
سیاه سپید جذع آن دستکاه در دو آبی که رود بدو بیاض شود جعجاع موضع
اوشت شکم و زمین و شتر بخن آواز جزوع با صبر جاذع بریدن بینی با لب گوسپند
باب الجیم مع الواو من المصادر جلف لوت بر کندن و کل بر بدن و آب
و بدن را بن بر کندن جحف سبک کردن جفوف و جفاف خشک شدن
جعف بر کندن و آنرا خاص جحاف مصیبت دلو بن چاه و آب از زه کیه شدن
جحف سیاه شدن و چیره بردن و نقصان کردن تجحیف نا زیدن حرا و اشتاب بریدن
مزج و مانند بس کرد اسپیدی با سرخی و طران جذاف بر بدن و شتاب رفتن و مانند
کرد اسپیدی با رسیدن مزج جزوی سیاه رسانیدن و نام بر دوان و نام کردن چیزی

و کار بیدار و بیدار رفتن جزف سیاه رسانیدن و کار از چیزی رسانیدن جزاف کار
کردن و کار از کردن جحاف نرسانیدن و کرسنه کردانیدن و اندک خوردن مزج المصادر جذاف
جفت و کرده مرد و جلاف اول بار جزه و دلو بر کرا از نصف جبکیج جنادف
کرنا رسطبر جحجیف با د سخن و رفتن بلند جدف فربه و کیا هیت از نوعیت از
شراب جارف طاعون و سیلی که بر خیزد و رفتن سیج جزف و جزوف سکاف
کرا از سپید شکافتن سیج و کندن کردن جزف نشانا یت بر بان شتر جحاف
سیل بزرگ و مرگ عام و سکم و رفتن را آنچه جزاف سیل بزرگ جزاف عام
طاعون و خبر خورد و خبر خورد نوعیت از کبر بزرگ جزاف عام باکبار است جزاف
و جزاف کزان بعنی به شمار جلف زن خبره و بوست کنده شدن به شده بیاه
دست و پا و خلق و مرد و جن کنند جلوف جمع جالف مرد عام بعنی و باد بر کننده
جزاف جاف خشک جفوف امرد زن سکم و رفتن دست و نام موضعیت جفیف
کیا خشک جواف بکسر ج ماء جوف فراخان و اوجع اجوف است جیف جمعا
مرد کان و اوجع جیفه است باب الجیم مع الفاء من غیر المصادر
جرموف نوعیست از کشش کرا از سر مرد کدانیه جوسف کوشند جوزف
کودن جلاهق کمان کروه جرادق دانه کندم جلف نام موضعیت
در شام جوالیف حرفیت و این پارسی موعبت بعنی جوالف و جوالیف
جمع جلیف آوازه از دور کرد و حیت کردن و بیخت و این پارسی موعبت جانلیف
زمیان باب الجیم مع القاف من المصادر جبل آوندیت جلار
و جلار و جلدل اکبی و اکا و ندیت بدین معنی و شتر کودن و بعنی لاغر قوی
شدت و سلاح کرفتن جمع آمد است جلدل قحم نا فتن ریسمان جمار سر و چر بشخ
کرا فتن جذاله بریدن بار و رخت جزل بریدن جزل بریدن خرد
و شتر و غیر. جلاذ کسان جمع جلاذ اخاص جفل شتابیدن جوزکردن
و ادای کردن و کرد بودن جزل بر کشیدن جلول جزا و طن کردن جلال بر کشیدن
جلک کردن و کرد و آبنات و نام ملایکه الذین هم عباد الرحمن

را تا آن نحو و عنی او نبود هم آمد کقوله و جعل الظلمات و النور ای خلق جعل
شاد شدن جهل نادانی جهال بکسر شدن عبد العزی جبل کوه جبل
بزرگ نام کیست که از انعام هیچ کوه نیست جبل بزرگتر و کلان و جلاب جبل کار
بزرگ و دشوار و کار آسان حزه و حزه جلال کار بزرگ و اوج جلال جحجبل
سنگ بزرگ جفل بزرگ قدر و لشکر جحنفل سطبر جحل بهر قا تلد
جحشل سبد جرئل و حرزک سیار و بزرگ و سخن روان و فصیح و جرأ
هیچ جنگ باهیچ کوشید جمل بکروید که اضد جمال نشانهای جمال نیکو جوزل
و جوزل سنگ جوزل زمین سنگناک جوزال جوزر بزرگ سرخ جوزال مهر
و بچه گبر و توان جوحل جحل شتر سطبر جفل بر باب جفل بیخ سیار و اوی او دوا
سیار بیخ جاقل سیکد و زنده در قفا و موی کوا فتد و برسر جبرئیل و جبرئیل
و جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل نام فرشته موکل قوت کرسوکار
حضرت حق تعالی است بر حیوان علیم السلام جلاء دانا کنا جلول جمع جلل بزرگ سیاه
کنایه و بیخ که بوقت بخشند جلالا جلاء جمار باجبل کشکول بزرگ جو بخته و قدح بزرگ
جمل شیک بزرگ مکسی کهیت بزرگ و بهره بزرگ سیخ و صبر دام که بیند بفتح کوکار جحجل
فربه خوش جلال حرفه حرز جلاد رشت کرده که بدان بتوان افتاد و بر سایه شد
جرئیل معماران گرانبوست نابسته باشند جذل بیخ درخت که بهمه کشند و انچه زیر بسته
بیخ باشد فلی جفال کلوی گربان و بکه دراز سر آتش دار اندیشه دست نسوزد
جعفل جمع جعفل کوکان جفل درجنها نه کوتاه هرچه جفل باد جوزه و درشت و بطبع
جلل و جلنل و جبل و جبل کوه عظیم و جبل سیار و اهم کوه جبل هر دو زشت
هرزه جبا کار جاهل نادان جهال جمع جهول بسیار نادان جمل شتر ز
جمال و جمال بر سیار شتر جملک کلمه جهت بر هم زدن و شد کردن
و اندوا نیز جلال اجلل جمع جبل و جبل جاها موصوف هیچ جلاجل جرس کرا و آواز ش
جمار بیخ جمار سپید کشنی و درمان سطبر جمل جمل جندل سنگ جندل اسنگ
جبل کبد و صفرا و آنم و غیر آن کا بتمار جبلا جبلا من اشتقاق علم و کار و ازا

چهنام جاد زرد جاجم جاد سخت کردم جحام نوعی از دد و جنس جحیم دوزخ
و آتش قوی جاثوم کابوس و کابوس در کتاب کان مبین است جدم دراز کوتاه
و کوسفندان زبون جرثوم جارد و کبر و لاجرم بعضی حق و جارد و بد شهره و بد عمار بیخ
جرثوم کرم بفتح نا مرد و این معربست جرثوم جاجا کر مسیر جرم رنگ و آواز
و تن جذام علتست و نام فبلابت جذم بیخ و بنیان جرثوم گیاه جرثوم
بزرگ تن و استخوان حرفه و حرفه خشک جرام جمع جرم استخوان حرفه و حرفه
خشک جراثیم کنا یهاند و او جمع جرثومه است جشم سینه ستبر و نام قبیلاست
باب الجیم مع النون من الصاد جشن و جشان بد دل شدن
جنون دیوانه شدن و انواع این کلمه کیاه و بسیار شدن آواز مکسان یا آواز بسیار
ایشان در شب در آمدن و تا رکیک شدن شب جنان در آمدن شب جشن دیوانه
شدن جشن دشمن کردن جوشان جزجشن و درمان کردن برآرغانه و شب
کردن جوطان جراحان و شکبرانه رفتن جولان کردن جرثان
دیوانه شدن جحن بد غذا شدن جزون عادت کردن در کار بر استادن
و زخم و سایده شدن جاد غیر المصاد جاش بیخ و بد دل جشن قبر
جشن در گور کردنست و بچه که در شکم مادر میرد جحران سودا نج و دعا چیزیست
جولان ماتا آخر ده و دیوانه شدن کوهند و زدیکی کاوشتر و امثال آن جولان
کوهیست در شام جوزان بید درختیکه در خانه اندازند و او جمع جابر است جزن
خرد کردن جوا و جمع جزئیست جدغان جمع جدغ است جشن برهنه و دل دادن
و نوا جان مار سپید و بزرگ و ابلیس و دیو جشان جمع جحان دلیر و بزرگ
قدیم و عاد جشان بهشتها و بوستانها و او جمع جذاست جزبن و جزن و
جوحان موصفی که در خانه ابرانی خشک کنند و جزن جزء ما جع گویند جیجن آواز
سینه جماجم جمع جحان جحا جزدکان آنکه دست بر سر طفلان نهند تا کمتر زه
جابر بان جاه سایه نرم و بیکه جابر و راه کنده خراب جحفن بلکه جنبش و شاخه آ
زده و علاقی تمیز و نام موصفی جلجلان دانه دل و کنجد و کشنیز جوعان گرسنه

جلجون زرده خانه است در بیخ جیجمان زرد خانه است در شام جحن بخشی بد غذا
جاعزبان سرد و طرف سردان جاد جاجاطان سرد و سیاه بی جشمان جبان
مرد ان جزن زبون درست پستکستان جزان در دان کردن شتر دهنه و بخش کردن
جزن جمع جوشن زره و درشتا و بیابان سنبه جون سپید و بفتح سیاه هم آمده
جدن جمع جلنسان خمر جحدلان سناه جشمان و جشمان نیا جاجامین
پرسینه و خشکیان و بر هنه آیینه دکان و بهمارکشه کان جفان کاسها جرجین
دست جفاه برز جیران جمعا بجان و ابجانان جمران نوعیست از خرما جزدان
ابر اب دانبر جزدان سوشان و شتن داد جمع جرت جریبان دوره
یا دو ده جان جزبان جمع جربات جزبان و جزبان زرنیک کرشیر با
غلاف در آن نهند و کرمیان هر دو جبان جبان عدد ده و جنایه باب الجیم مع الواو
من الصاد جشو زانو نشستن جدو از کس بزه خواستن مز عبا الصاد
جزو و جزد و جزو و جزو بچه سگ و بچه سباع و هر چه جزو بیخ و هر چه
خیار و زدن و جزم کوشند جبه باب الجیم مع الهاء من الصاد جبه زوات
آوردن و بر بنیاد و زدن و کسی را بنا حوشی و درشتی از کار باز داشتن جبه
بزرگ بنیاد شدن جوه کمر را بزه و از کار باز داشتن جله رنگ و سنگ بزه
از خانه بدر کردن جشه موی بیش سر بزه شدن غیر المصاد جبا لا
بیخ نیلوفر و آب میان دو کوه و همه آسیان جبا لا قدر و منزلت جبا لا سمت مستقبل
برآمدن شتر باب الجیم مع الیاء من الصاد جزی روان شدن
آب و مندآن و فتن آب جای کردن مندان و کندن شتن جشی بزانو نشستن
و او غیر مصدر آمده است غیر المصاد جاقی جمع کنند جزوی آنچه بقرض هیچ
هیچ و بیع هیچ و زر کرده باشد جاهری روان جشی انکار و جز بان جذری
آنکه جذای بزغاله نر و نام بزرجمهر استان جلزی کار محنت و شتر نر خوان
و دشنام و بشتاب و جت جوابی جوشنها در جنها کا گویا که اجزای اصلا بوده است
جلادی درخشان و جوزی و اوج امدن و جوفی یکنوع ماهی است

جنبهی عود و بزن و آنرا چنران ج کوبند جادی آنکه بر طرف آماده آنگشت باشد و باشد بر دین بندند و بر دکوتاه و دست جباجی سپهسالار. مرغان و سپهداران کشتیها و امثال جوانست جعطری مرد و درست حسن سطبر جهوری مرد بلند آواز جهوری شیر و آنکه بگوش کر نصیف بطنی و نتیج و صفر مانند جنبی جنبد، جنبی بر جنبنی شمشیر و زره و زره مانند جنتی و جنی بزانو نشستگان جنزی یکنوع ماهیست کادی بغلوان حادی سوار گشته، کاسپر نیچ جاسی کنت داد در اصل حاسی بوده است معجوز اللام همچو فاء جمالی جرد بزرگ جمیکه حانی کند کار و حبیب سته و حبیر، حبب لحاء باب الحاء مع الباء الباء مع الباء حبنبی در حرص اندا خاص حجنبا آشتی کردن حبا سرمه و شستن حطا کف دست بر حجر زدن و آنرا دفع کردن و اندا خاص حجر زدن و نیز دادن و حجاج کردن حلا نکاح کردن و بدست و کردن و بنا نیا زدن و بشمیر زدن و کشتن. و حجرا سنگ سیاه بدل حجا حایه کردن حجا حرص سلاح و حلاج شدن حجا حرص شدن و شادزدن و ایستادن و بگنبد کردن حشا حصار بغلاف پوشیدن حشا درا به زدن کردن و زخم کردن و محاجه کردن حفا سود شدن سم ستور و آبرا بر چیدن حمار کم شدن حمرا سیر آواز شدن حصا سیر آب شدن حنز جمع کردن ستران و آب دادن اشتر احجا بدو دادن کلاز جاه و عفیف کردن حجا بر شدن کلر سیاه در چاه عبر الماء حبا سرمه و جمع و مرد و بیدان شتر حبا باران و فراخی سال حوا آنچه بشمیت و موئین عرب صوف نشت حوا آن کیاه است حوا آن کنه کردن لبه حجو بد جوهر و بد زدن حصبا و حصبا سنگ ریزه و حصبا سنگ ریزه و رحمت حمیت و بخ و لبه و سال بحث حما صدر ام حماء کلر سیاه حشا دل و ناپه و آلات سکم حیار نام مرغ آست حشا از حوشکان حشا خوبترین خوبها و بهشت حنا برابر و کشن و بم شدن و آب و کندنای حجا عقر حجا ناصه و حیا بد حیا سوالکه بر سبیل آزمایش کند و آنرا بدان کیل بدان ما الکه کوبند حما سحاب حشا ناه کقولهم حاشا الله ای معاذ الله و مکروه و نام دارنده و بهشت حوبان حبر کاغذ

کنه کردن جامه افتاده و مرد دراز پشت کوتاه. با حنوا رفتن بر خاک حذوا دشمنار حنا کاه زرد حمرا کاه که چیزی حشا شده باد آورده و آنچه بدان شده حفیا خوشکاه حفشا مرد کوتاه. مرد جونا جکر و مانند آن حوجا خانه حجرا آنرا نشسته و شیشه مانند حفو کیاهست حفیا کوتاه. مانند سطبر حرشا درشت حوشا آنرا بسیب پوست و آن سیاه بسیب پوست مرد درشت دانه و لوف از کیر. بیت حوشا آنرا بسیب پوست و آن سیاه بسیب چیزکه مرده بفتح و کار بیهوده حندقوقا اب سوآمی حبادا ای نه و فضارا حوشا آن سیب و علیا سیب حما دزدا دزدی حاما دار و بیت حبطا مرد کوتاه و مرد بزرگ شکم حلقا کیاهست و آب حذفا و اقدز فاء کرده آنرا حجرا کلوخ حجا آنرا بسیب پوست و آن سیاه بسیب حبالی زن بسیار و ام فرزندان و عظیم بیخ حبالی زن آبستن حبا آنرا جمع حجلی کبکان و حولا پوستکی باریک از شکم مادر بر روی آنرا و آنچه بآن آید حجا نام حنبلا بیت و نام مرغی حجا کلاب که مرآنرا زدن شتر کوبند حجما آنرا حجا نام حنبلا بیت و نام مرغی حجا کلاب که مرآنرا زدن شتر کوبند حجما آنرا حجفا احتفان و حجفا زن کم عقل حجا آنرا بدان دست یا عفیر زنی میلبنند حجرا حجاره زره و حوشن و حائط بیت که دیوار آنرا آفتاب بر نشسته حجرا سنگ و حقه سنگ

سخن که خواهد که گم شود **حَخْفَة** نیکو رفتن و با وقار رفتن **حَلْفَت** لاحول ولا قوة الا بالله گفتن **حَنْفَلَة** تل علی الصلوة و فلاح گفتن **حَرْقَة** سوخته شدن **حَوْرَة** گرد شدن **حَوْرَت** نشنه شدن **حَوْصَلَة** تر شدن **حَیْدَة** و **حَیْدُودَة** برگشتن **حَرْة** یکبار شدن و نهاده شدن **حَرْقَت** تیز شدن و شده گردن **حَاجَت** نماز میت کردن **حَجَّة** یک رفع کردن و سوگند به راست و نجوز الله افعلن کذا **حَجَّة** بمعنی حجر است **حَدْلَقَت** گرد ایستادن چشم ناچیز نگریستن شود **حَدْلَقَت** ایستادن گربه یا غیر آن **حَوْقَلَت** و نیاز ایستادن و گردن برهنه کردن **حَوْقَلَت** بمعنی برهنه شدن و آوردن **حَزْلَت** شتاب بدوانه **حَزْرَة** و نیاز شدن جانکه **حَکْلَت** گفتن زنان شدن **حَبْرَة** نشاکردن و شاد شدن **حَسَابَة** و **حَبْسَة** تنگ شدن **حَرْدَقَت** برگ شدن سر و **حَلْقَمَة** حلقوم بریدن **حَفْلَت** صابلدگان در کار **حَظْرَة** سخت بر کردن گمان و سخن نا بجا بر زبان گفتن **حَجَاف** خواندن بز و شتر نر خود **حَمْلَت** در دهن برکسی را آوردن **حَرْبَت** گرد داشتن خواندن نا چیز کران شود فروخته شود **حَصَارَة** و **حَصَارَة** در فضا بتاختن **حَمْمَة** فاسد شدن گرد کان و صلاة **حَوْنَت** کم شدن **حَلْفَت** بچه گذشتن جزا **حَزْوَقَت** زشت شدن زشتی و سنگ زار شدن آن **حَرَاقَة** بزطع شدن و کرشدن بطع **حَرْوَة** پشه کارشدن و کم خطر و کم نصیب شدن **حَذَاقَة** و بزرگ شدت و استادشدن **حَمَاقَة** احمق و بله شدن **حَزْن** سرشته شدن و گرد کردن **حَزَائِر** در کردن دواز جهنم و عداوت **حَمَائِر** سخت شدن حماست و بسیار سخت شدن **حَصْحَصَة** بشب راغش و زانو بر زمین نهادن شتر بر آمد خاستن و استوار شدن گذاردن **حَصْحَص** گفتن و طلب نیت چیزی در چیزی تا قرار گیرد در آن **حَطْوَة** و **حَطْو** و **خَطْت** دو تا شدن زن از شوهر و چیز گذاردن و خفر افتادن **حَوْلَقَت** حوت نام دریا بزرگ و آن نون **حَنَة** مادر و کرم دزدان **حَنَاة** جمع **حَزْن** مادر نخست **حَنْطَة** گندم **حَنَّة** بنده و جست **حَلَّة** مکه جمع حاره سنگستان و جمع جماعت **حَرَّة** سنگستان **حَدَاة** جمع **حَزْوَة** پشه **حَرَّة** زن آزاد و کار و دار سیار و ماران **حَرَّة** نشنگی **حَجَلَت** تنگی که

نشنه شکننده و میوه درخت عضاه و **حَلَت** شاخ زرد **حَارِبَة** مار افعی سرخ **حَرَّة** قطعه که براه نیکو رون عادت **مَحَلَّة** سازد **حَکَرَة** غده در زیر شاخ که نگاه دارند برآه و دار کنان **حَفِظَة** و **حَفِیظَة** غضب و ننگ و عار **حَلْقَة** سرزنش کردن داد جمع حالت است **حَلَفَت** دارد **حَجَرَة** و **حَضَجَرَة** نام صنم **حِطَّة** که در قرآن امر است که قولوا حطة - بگو خط ما بیخ و بنیاد ما بمعنی ما مغفرت بعنی قولوا امرنا ازالة ما کنا فیه عارا و کونوا بنیة حطة - کلمایست که بنی اسرائیل چون مغفرت شدند امر کردند ایشان را که بگویند

سرخ **حذفت** نام شخص **حذمت** کوتاه بالا **حمیت** جشن آب کرم که بطلی علف تر از فاید، زمد **حمامة** بکبوتر یا قمری یا فاخته و نام آوازه‌ای و حدت است بر آن نابیت **حاضة** دایه **حافقة** سرکین و کرکون و چاهی که در صبر کردن در بدن حلق میدان **حمنانة** کوکه در چهار پا می‌افتد **حیوانة** مار درشت **حرقة** طبع کردن شده که دولت شده بیچ و بان رسیده شده بیچ **حقة** چوبه که جواز بر آن جامه بیچند و باقد بعنی کار جوب و انوار **حقانة** جوزی شتر مریض **حیوة** کان و عنبر طان عمار **حیوة** نام شده نسبت نبذ دیگ کوفته **حیز قرة** کوتاه بالا درشت **حذاریة** در دیت که در دل بهدا میزود از غایه غضب **حلیزة** زن بخیل و زبان کوتاه **حمرة** نوه نیز نسبت که زیاد ابرا میکرده **حریصة** کوسفندان که شب در دیده شده بیچ **حریصة** الجلد یکو، انجا، داشته شده و کوسفندان که دالیکوه شب در اقتاده بیچ پیش از آمدن گاه گاه **حوحوة** گداه و دوری که از ده نه خیزاید و نه شتر و عمار و مرد ضعیف و بیخ و سخن خار و در و بش و حاجتمندی **حرصیصة** زبون **حاضة** علیت که مون نمی برنیاید **حصة** نصیب **حصیصة** رکوبی که زن حافظ در میان دان خود کرد تا مرد از نشوه **حضانة** اماده شده و چیزی از طعام **حرفقة** و **حرکک** و **حجبة** استخوان سر مردن که در نشستن بر غایت شده **حسانة** حرفان زبون که افتاده بیچ دیکیه و دشمن **حاریة** نیز با کنه تر دیگ سرون است و با رکبت در سردن و زلف کرد و بیش و فتاح بیچ **حواقة** کش در با **حفحفة** دشوار ترین سیر و سوزه سیران که در او در نصب بیچ **حواقة** اخراز خانه رفته بیچ شنار و فاشاک و غیر آن **حسکة** خار بهشت و کیه و دشمن **حسکة** کیه و دشمن **حسیکة** نام شخص **حسیفة** کیه و دشمن **حفالة** ناکس و بی چیز و زبون **حقلت** بد دکر شتن **حلت** جامه بهشت و زره بهاء و زره **احتامة** بقیه طعام که بر خوان ماند، بیچ و نان بر، **حرمت** جامه که در خانه لب بالا بین بیچ **حموکة** شتر نا رکش در سر چهار پا می که با رکش بیچ **حموکة** با بر چهار پا نشند **حاذقة** سخن که نو بدید آید **حزیة** از اد مردن **حوریة** ناحیه دمیانه مملکه و فواید آوردن

و حرام شده **احیح** شیدا آوان و نا شیدن رسیدن **باب الحاء مع الراء غیر المصدر** **حرج** تنگ و تنگی و کنا، و نا بابت مرد و **حرج** و شتر مادر لاغر و بیشه‌ها، بر درخت و او مودود و حرج آید **حرج** تنگ **حرج** اندوه کوشت تنگ را که نصب تنگ بیچ و کناه، و مهر، سپید کو از بان کبد کاهک کو بند **حجج** سالها و او مدینه است **حاج** کشنده، و جمع حاج آید **حجیج** و **حجاج** جمع حاج **احدج** خلاف شد **حدوج** جمع **حدج** ما بود حدوج که در ان نشیند **حدیج** بار جامه شتران و ما بر دا جامه بپوشد و او حج صدا بابت است **حرج** و **حریج** و **حدیجوج** شده ماده دراز و شده لاغر **احراج** جمع **حجفة** زیکه، حوض بابع ما نند **حج** جمع **احرج** حاج و **حوج** و **حجاج** جمع **حج** که مردم بابع اند و حاج بکسوع طار راه کو بابان نه **حجاج** نام کشن **حجاج** خواننده که کرد او کرد و حشت و بکیفیت در نیب **احرج** **حجیج** حلاج شاخ کاه و دو جنگ که از کران دارند **حشرج** کودن خود و جنگ آبه که در رکبتان بیچ **حفلة** مردن که زنا بیچ او از بم دو بیچ با بیاسم

باب الحاء مع الدال المصدر **حسد** و **حسود** بد خواستن کردن کسی را **حصاد** و **حصاد** و **حصود** از دن **حدد** کناده چون بیدا کردن دشه بر کسی را ندن و بازداشتن و ندن و تیز کردن و سخت شدن در حرب و بازایستادن زن از زینت کردن و بازایستادن زن از زینت کردن و بازایستادن و خاتا شوهر **حداد** بازایستادن زن از زینت کردن و بازایستادن و خاتا شوهر **حسد** نام او دن **حفد** شتاب تن در خدمت و عبادت و بشتاب رفتن **حفد** کینه کردن **حید** و **حسود** برگردیدن و میل کردن **حدد** آهنگ کردن و غضب کردن و بازداشتن **حرد** غضب کردن و بستن شدن م دست شتر **حرود** دور شدن از قوم **حوذ** گرم شدن شتر و گرم باران شدن سالم و این از باب مفاعلة است **حمد** ستودن **باب الحاء مع الزاء غیر المصدر** **حزیل** دور شده از قوم **حیاز** طرف کوه که بلند از میدان **حجوز** جمع **حجز** بند بیار، شاخ بزرگ کوهی و واجع **حیاز** است **حاکز** خبر **حدیاز** آهن و نیز **حیاز** جمع صیدست بعنی اهل **حیاک** جمع **حیاکة** بافندگی

کاه و طبیعة آدمی **حاشة** در یابنده **حاقة** نزاوار شده **حقیقة** کنا، **حمامة** بند سنبر **حمیة** بستن و بعضی از ماء **حرمان** حرمت دانستها **حسنة** یکی **حسنات** جمع **حصة** کاه و نار بزرگ و معظم هر چیز **حدقة** و **حندقرة** و **حندقیرة** سیاهی چشم **حیدر** کنیه علی علیه الصلوة والسلام انا الذی سمتنی امی حیدرة **باب الحاء مع الذال المصدر** **حذف** نو بیدا شدن **حنث** سوکند خلاف کردن **حروف** رشت کردن و خواندن و جمع کردن مار و نسب مار کردن و بیم بر آوردن **حنش** نام بر اندوخته شده و لاغر شدن سوزن و انتر را بیار راندن **حنث** و **حنحوث** بر انیختن و شتاب نمودن **باب الحاء مع الراء المصدر** **حارث** حرث بزه و کناه و معصیت و طایفه **حرث** کشت نا **حارث** شب دزد و جمع کننده مار و بزرگ و نام شخص و قبله از قبلها کوه حولان در شام **حنیث** و **حنحاث** شاب کننده و جریص **حنات** و **حنات** خرما بسیار **حنث** ریگ سخت و درشت و خشک سوبن خشک و کاه بریز و نان نرم **حدث** و **حدث** نبذ حدیث کردن **حوادث** تغیر تازه بیدا شده **حدث** مرد نو خاسته و چیز نو بیدا شده و مرد نو بیدا شده **حدیث** اکنو بیدا، حدیث و چیز کوبند **حارث** مرکنده و اتانه کردن **حدان** بر یکدیگر **حرث** کیا بهت **حفاث** نام مار ماست **حفیث** رون اندون شکنبه **حیث** و **حوث** بر جاو آبکند **باب الحاء مع الجیم المصدر** **حرج** حاجتمند شدن **حج** و **حیج** زیارت کعبه الله کردن و غالب استعمال بر کرد شت و قصد نمودن بزیارت سیار و اضطراب و آمد و شد کردن با کس و صید فرو بردن در هواء **حجاج** تجزیه او دن و این مصدر باب صفا علت است **حج** نیک جنس کاشتن بر آنکه سنت چهار **حج** جوب زدن **حیج** تیز دادن **حجیج** آماسیدن شکم شتر از خوردن **حیج** حلق بالان شتر و ساربان بر شتر نشاندن و بار بر شتر بهت بستن و کمین نیز کردن و چیزی انداختن و جاه را جوب زدن در حین شستن **حلج** نبذ بنج کردن و زدن و نان را بجمایع بیمن کان **حرج** تنگ زندان **حرب** و خیز شدن **حیج** و در کناه و افتادن

سیاه، و کبود کی از مایع پوشد **حداد** آهنگر و در بان سلطان **حداد** تیغ تیز **حدد** کناده چیزی و مرتبه و سخن و تیز و دلیر و خیز کردن میان دو چیز بیچ باز داشتن هر دو بیچ از رسیدن بیکدیگر **حدود** و جمع **حمام** شتابش **حامد** ستایند، **حمید** ستوده **حدود** شتر بیکه بر **حرمد** کار سیار **حسود** مرد حسد **حشد** کرد **احدرد** نام **حضب** **حفد** بیار **حصید** دو شده و **حصاد** کنیه **حصد** استوار و محکم **حصد** در دو شده و بیشه نا و حصاد آن کنیه سخنان بیچ که بسبب آن زبان بزند **حقد** کنیه **حقود** کنیه **احقد** نام **حند** شتر که دایم از اب روان آید **حداد** باطل کرد و حرام **حاقد** بار دو دست و دفع شکار و فرزند نا و دو داماد و بدر زن و برادر **باب الحاء مع الفاء المصدر** **حذف** بریدن **حذاف** سبک دست بودن و اندک سوی بودن و انداختن و نهادن از مضاعفان و در شعر **حشد** زبان کردن بسوی چیزی و بسیار شدن و سخن کرم شدن **حوذ** شتاب در اب کردن و در عرف آمدن و اب راه سوزانیدن و سخن کرم شدن **حوذ** شتاب راندن **باب الحاء مع القاف المصدر** **حذاق** حاذق شدن **حشق** بر آن که بسنگ کرم و اب بازد کوه و نوعیست از روغن **حاک** سرده و شن اب و آبی که موضع مالیدن و شتن بکوبند و نخ دادن و زدن و بکوبیدن **باب الحاء مع الکاف المصدر** **حاکة** شانه کردن و آنچه بدان حریر شانه کنند و دشمن **حرک** شتاب کردن و بر انگیختن **حوک** شتاب و حرکت کردن و بر انگیختن **حصک** بر انگیختن و حرکت دادن **حصکة** بر انگیختن و حرکت دادن **حلک** بر انگیختن و حرکت دادن **حلکة** بر انگیختن و حرکت دادن **حنک** بر انگیختن و حرکت دادن **حنکة** بر انگیختن و حرکت دادن **حوک** بر انگیختن و حرکت دادن **حوکة** بر انگیختن و حرکت دادن **حیک** بر انگیختن و حرکت دادن **حیکة** بر انگیختن و حرکت دادن **حلاک** بر انگیختن و حرکت دادن **حلاکة** بر انگیختن و حرکت دادن **حنیک** بر انگیختن و حرکت دادن **حنیکة** بر انگیختن و حرکت دادن **حوکة** بر انگیختن و حرکت دادن **حیکة** بر انگیختن و حرکت دادن **حلاکة

شدن او در جائی در معنی حضور حاضر شدن و خویش حاضر باز کردن و سبب کردن حاضر و سلاک و نقصان شدن و قوارع است که نعوذ بالله من الکفور ایدالکفران لعدا از آن فذ حضور حاضر باز کردن و گم شدن و سلاک کردن حضور سیاه چشم در عبارت بودن و سپید آن در غایت سپیدی بودن حضر و بدین حوالی و باز جواب دادن حضر در وحضر گم شدن حضر امر آزاد شدن حبس از کسی چیز نگهداشت و حبس کردن و کرد خانه و نگاه را برد کردن حضر سپاه باز کردن از چیزی و فرا شدن حضر نگاه بدارگردن چیزی را تقدیر کردن کسی را از تعافات که چه مقدار است و قرش شدن شیر و شراب حضر بجای ماندن و عاجز کردن و بیهوده کردن عضو حضر نگاه داشتن قلعه و حصن و غار و زاد و توشه فراهم کردن و فروخته شدن حضور حاضر شدن و بگم شدن و عاجز شدن و کند پیش شدن حضر سست شدن بنیاد و ابدن و زدن بر چیزی قوت شد و به کشتی شدن سیر شدن حضر نگاه داشتن و نگاه کردن و فا سد شدن دندان و بگوز دن حضر حضور حاضر داشتن حضر و حضر و حضر را بر هیز بدن و ساخته شدن و قرسیدن و سپید از بودن حضر سطبر شدن بلکه جنس و دانه سیر چ برادر بودن چیز و دانه برادر بودن پوست و دشناب و سست حضور پوست حضور سپید چشمان و سپید پشتان حضار شهر که با حاضر بودن حجار حضر و حضر جمع و حضر دار جمع سیر و رابع کننده حضر سرخان و اجمع امرات حضاجر کنار و زرگ شکم حضجر بزرگ شکم حضجر نام علف حضاجر جمع حضر حاجبها و کوتاه و اوجمع حضن و است حضیر کنده چیز و حاضر بنده حجر باران سخت حضر حجر حوزه است و آن دغیت حضن قرکوتاه نابالغ زنان حضور حجاب سخن حاجر سر کشنده جمع سفید نگاه و آب حضر خطه جزیرت حضیر قبالت از قبایل جمع سیاه حاسر اکبر دیوبک بازرده و هود جمع حاسر هر نشستگان حاضر حضر کاه باد کرم حضیض کوه شده و جایها پر نیم حجر آزاد و صبابه و بگ کبوتر و بگ آبجو و بگ ناو و نیلوفر و کل به رنگ و رنگ به کل و در الجغد نر خام را گویند حضر گرما

حضر زن حضر خوار حاضر حضر جمار با حوافر حضر حضر خفر که کرز جامه بدر آرند و سوختی که در ان جامه کنند حضر و حضرف دبغ دندان دزدگ بیخ حضر سطبر حضوکر دیگ بیهوده و سخن و انهم جبوکر جامه بنیم بیخ حاضر مردم رسته و قوی حاضر و حضر کرسوار حضر و حضر بنیم سیاب حضر سیاهی چشم حضر حضر نام شهر حضر بیخ و حضر بیر حضر نام شاه و ناف حضار جمع حضر فاعل حضر و ناف حضر و اعلا رجز حضر فیر حضر جمع حضر رنگها که حضر و حضر و حضر و حضر کاه و بهتر بدن و گرسنه حاضر شهر نده در حصار کننده و نام دارنده و شکم بدیده حضر جمع حضر اهلو و نام حبس و سیاه و بخیل و بخشا و ناگه نفس خود را بنام دارنده و ناگهان همران و جمع همچنین او کشنده از لعب و لعب و صفا می حضور بخیل و ناگه نفس خود را بازدارنده از صفا می و الکدار حجاف جنب نابنده و بازدارنده کسی را از صفا می کند و شنا عادن کسی سرپشیدن و نگ جمع حضر را پوشیده حضار قلعه و بازدارنده و بابان شتر حضار حضر حضر حابوس لجلس نا سفان حضر شتر و حضور قرحضر شتر زبن حضر و بسری که بزرگ بلوغ شده جمع و قابل حضر جمع حضر حضر جمع حضر حضر حضر

حرش شنا ه درشتی **حاشی** دور شدگان گناه **حاش** لله **حشش** ما ریشکار
حشارش حرکان **حرش** مادر گ بر پوست او نقطها سیاه و سپید بیخ و حالا پوست
کز او را بران دوش کوشند دو نام فیلا پوست **حشش** و **حشش** باغ ، بستان
حشوش بیخ **حفش** خانه خرد ه زنی که زنان دوک و چرخ دوان شد **حمش**
چار بالا باریک **حایش** درختها ، جرمها و این جمع بدو زیت **حوش** چار بالا ،
و حش **باب الحاء مع الصاد المهملة**
حوص دو شدن **حوص** دو خفتن و تنگ کردا میدن **حوص** تنگ شدن
گوشه جمع **حص** مرد و زنان گلها جوند سرما و بهره و هفه دادن کس را
حصحص گوهر شدن و گ شدن هوی **حرص** سرشکستن و تنگا فتگوش جاید در دفه
کوفتن و تنگا فتن پوست و میدان **حرص** تخم نیا مد شدن بچه **حیص** و
حیوص بر گردیدن **حمص** تب دو بدن **حفص** جمع گوهان **حصاص** دویدن و
پژوا دیدن **حر عبر المصادر** **حمص** بشدید جمع گوهر **حمص** ها ، شدن **حوص** تنگ چشمان
دا وجمع اهوص است **حوقوص** جانور بیت **حف** و سر گیا جیست مانند زعفران و
بعض گویند زعفرانست **حصحاص** ، فنا ر شتاب و جست دا بع موضعی **حابض**
شنه مانده گ فرداد در بیم رسته بیخ جانکه قصب فرو ده و نرود **حصیص** تر دا بت
حصص گیه شیر و زنبیل که از پوست بیخ **حصحص** خاک و سنگ **حیص** گلا بت
گه مرگیا سا نند با لفظ بیض گویند و قوا نع حص بیض فی شدة **باب الحاء**
مع الطاء المهملة **حمض** ترش شدن و بیرون کیاه **حمض**
حمض با انگبخت ا بل خود را بطعام دادن مکس و با انگبخن هر چیز **حوض** نباه
شدن و حریص شدن **حوض** نام سپر سپان و دستدن و با انگبخن **حفض** نجا نیدن
چیب و میدان دا نا فتن **حیض** با فاز شدن زن **حیض** جنبیدن و آواز کردن
دا نها و دله چراندن و دست چرا نداز و با هلا رشدن و کم شدن آن چاه **غیر المصادر** **حرمض**
ط در شبیب جرمه دو بین نشیب و دا مدگره **حوض** و **حرض** آشتن کردان جامه
شوید **حزاض** بیخ ا بر و آبمک پرنده قرا با ب **حضض** و **حضرض** دا ر دیت

حمض شیر علیظ ترش و کیا بی که تخم با شور بیخ و آشنان دا بع گویند **حموض** جمع **حماض**
کیا بیست که بزمان کیدا جمع گویند **حواض** شتر نا که کیا ، **حمض** خوردند **حوض** کرد
در و چری و نقش منبع و کمر گرد و را سلاح تیغ و کا رزار کشند و آنکه بزیری مهلکات تیغ انجم
با واز جهی را یا عنی با غیران کفتن و ثنا حسن گفتن **حرضا** و تحرّض **حرض الطالب** بر دست
دا سباب جامه و شتر که رخت خانه بر و با کشد **حوایض** و **حیض** حایض
جامه کوزه و آب استادن کشنده **حیاض** جمع **حایض** بتری کز او دست بدا ر ا
بیندند **حامض** ترش **باب الحاء مع الضاد المعجمة**
حمض و آمیختن **حیض** و **حیاض** جمع **حیض** و **حیاض** ابر
و آبدان و مرد و زن اوردن و مرد انداختن **حیض** ابر از بالا نشیب **حیط** و **حیوط** ابر
شدن و با جا چرشدن و با نا بسنده شدن **حیط** اما حیدن شکم جا ز بالا زهر دن سبا ، حوط
کردن جامه **حیطاط** راه شدن شتر بهمدا ر و در هدا ر افتا دکوشتن شتر **حوط** دعا یکه
و کهدا شتن و جمع کردن **حیط** مرغ خدن چرا ن و رسیدن میوه ، **حفظ** سبک ندا شتن
غیر المصادر **حایط** دیوار **حوظ** دا د و دهش بوکه بر چرا ن ما بسنده **حنبیط**
حنبیط و **حنبیط** و کوتا ه بزرگ شکم و انجها منفذ حنظ بیخ **حظوظ**
زمین سرا شیب **حمحاط** کیا جیست خشک که از اقا فا کوبند و کیا و سبک است
حنظ جمع حنظ است بیخ کندم **حناط** کندم فروش **حایط** بغاله سر ما
حوظ نوعی از ریدو نقره **حظاظ** کلک شبه و دانه که بر و بیدا شود بیخ و با
بکرد آکرد سر و کرد بیخ **حظایط** مرد بد خو **باب الحاء مع الظاء المعجمة**
مر المصادر **حفظ** کندیدن و یاد کردن **حفاظ** کندیدن و یاد کردن و
جشم و دشنام و تنگ دی را دا شتن **حفظ** کندا شتن **حظ** بهره ، مقدر سعود
غیر المصادر **حظ** بخت و نصیب **حظوظ** جمع **حظیظ** خدا ند بخت و نصیب
حظظ و **حظاظ** دا رویست و ا بها جمع حفیف بضا د **حافظ**
و **حفیظ** نگهبان و یاد دارند ، **حفاظ** حافظان **باب الحاء مع العین المهملة**
مر المصادر **حف** و **حفوف** بهرا ستن ربش و شارب کردن و خدمت
کردن و مرد یا کی کردن و کرد چیزی را گرد آمدن و کرد چیزی دا دا ر دن و هموا ز روی بر کردن

حفیف آوا ز دست و پا کردن و ا ز بیست در رفتا ر و
زدا ه کردن در جنگ ا ز پا و آوا ز کردن مار و مرغ در هوا **حفف** و **حفوف**
جمع حاف و نده کا ه کردن **حفاق** موا ز روی بر کندن **حلاق** اما خنه کا ر
و دن جمرا ن کجب و غیران و گرگ و ش را بعضا ز دن و بعضی ا عضو بردن و ا ذا خنه
بقصب بیخ و پوست جمرا ن کجب **حلف** و **حلف** سو کند خوردن **حیف** جور و سم
کردن **حصیف** کره خشک برا و دن عضو **حنیف** یکی ندن با ن و میلان بیدن و
و خشه کردن **حلف** عهد کردن **حروف** معا ملا کردن و کسب کردن ، بکرد ا میدن **حسف**
با کردن جرمه و صا دان مد کردن و صا فه جرمه ا ز دن بیخ **غیر المصادر**
حنیف مسلمان و میل کننده جرمن راست و دیدن حق و سنیف الطریق و خشه کرده
شده **حلف** عهد جمان **حلیف** نیز زبان و نیم عهد و مار **حصف** گرخشک
و ا نداخته خرد که بدا عضا بر آید **حرافیف** استخوا نها ، سرهان ، سرد نده ا و حی ،
مرغه ا ست **حنیف** مرگ **حنوف** جمع وای که گویند مات فلان **حنف** انقه
بیفتا د مات بلا قید و بلا ضرب **حجف** سپر با ریک از پوست فقوج بیخ ا و ع جمعه
است **حروف** جا ریان لاغ **حرجف** با د سرد **حرشف** ملوس ها ی
که ا ز ا بان کید بیخ ها ی کوشند و ما نند ذبا ، مغیر ا ز نقره گی بسلاح ا را یش کنند
و کیا جیست که ا نرا بها ریس نگو گویند **حقف** ریگ بشنه بیخ شنه ، میرگه **حوف**
لکه ، پوست که زن حا ضن بر میان بندد **حشف** خرما ر ، بدن و بستان و رخ کوچک
کهن و دوش و چرا غ ، خنگ **حشیف** خا کهن **حصیف** خرد ا ستوا ر عقل
حایف جانوری که سر و بان خود و رخ کشید بیخ و خشه **حرف** کنا ر بیخ
و لب نیز و لبه و هر چیز و دو ر ا و دو ی و جانب و با لا ی کوه و دستر مد ا لو **حریف**
بیخ جفته و مثل **حریف** نیز طعم **حرف** دا نا یست که ا ز اجب الرسا د کوشند
حرف شبها و موضع حرفه ا ست **حدق** کوشتدان خرد سیا ه و نام مرغیست
حفف کنا ر و ا ندره و بیابی و رند کا نه بد بیژا دن **حفاف** طرف موی و جانب
حاف کرد ا میدن **حف** چوبه که بران جامه با فند و ا ز ا کا ر خوب

کوشند

حمالق آنند دون بلکد جنبی و سپری چشم حمالیق جمع حیق بوزن حوت
بادبانی که از دو پهلو آید حبطقط بادبانی که از پیش آید حرق
درکنانه و حارق آنکه موی بیاراید و سخن نیک بیاراید حق نام شخص حق سنت سر سیاه که بر
حیوانی نهاده بیچ حوفا سپرذکر حنبق کوسفندان حابا بحاء مهمله
مرالمصادر حیث حرث کاشت کردن و حراثت کشاورزی و حراث کشاورز
حرث کشت کردن و کشت بیتن حلوك سیاه شدن حنك کام کودک
مالیدن در دهن درهنگ آب کردن و در مافتن و استوار کردن حوك هاون مافتن
حنك خراشیدن و خاییدن چیزی در دندان و خاییدن حسك گیره کردن
حنك زدیک نهادن کام در رخسار حیك نیکبا بنت حاء حوك
جنبیدن حوك برهیزیدن شانه زدن حشك آرکردن و خشیدن شنزه نابیه
در بستانش جمع شود و باران بارید آسمان و فراهم آمدن حشوك پشک بستان
از شیر و بیا شامیدن در خشت خرف و ضعیف شدن باد و فحشق جنبیدن باد غیر المصادر
حنك کام در دون دهن آدمی و شیب زیر و صفار مزاج و سیاهی حلك سیاهی
حلكون وحالك وحانك سیاه حنان نام رود حوانك
باد بهار مختلف حبك موی جعد و زده و راهی میان کوه که در آسمان همه جنبد و از آن آب بارد
و در ابنیه بشناسد و گرد اب بیابان یک جعد امیخته از ریگ و باد و مانند آن و اجر جمع
حبار است و حبك راه آسمان که از آنجا باد بیامیخته و بیابان بشناسد و راهی که در آب
و در ریگ پدید آمیخته از مرد و باد حریك آنکه برجنبد برود حبابك
حواله حرالك وحدالبدك سرماز سود و نهاد آسمان و منزلان و فیدان
حبارك نیکبون نشانه است و میان بیرد و شانه حرك زیرک و خبث
حیهلك رد و دیا حسك خار کیا هیت وان کیا، را سودان گویند حوتك
گونه بالا حوانك بجمع از شنزه جمع حبابك جمع حبك است و حبك نیز جمع حبكة بمعنی چراگاه
است حشوك شنزه جای که در بهشتان او رود و شنزه جمع شود حاشك درخت
خوار و بر صعود حسناك جوی که بر دو دهن بناخن بندند تا شیر نخورد حلك سنگ

حبار باز داشته و بکار داشته حبار سرا برده شنزه ای که از دشت نشود و
حار فرو افتد حبار بیابان و عدد آمان و ریگ پشته و راز حبار جمع حبر
سخن زمانه و کار بیشه حبور ستور جمع حبار الوزیدن دانستن که در کودن بیچ حبار
الدراج دانست و دست حبار الصبا بچه که در سنگم بیچ حار کار و حیوان بنت
اسب و زمان که در وی صیاد نیز و کلاسیاه و یک بشته جاده که بیکدیگر بردارند حلال
چیز پاک و روزی کرده حبظار مانند کردن مرد چیزیست که در محو اصیاشانه و بیک
درخت او مانند یک درخت سفید و آن است حاصل بقیه چیزی بیدا شده و
بیرون آورده و فایده حامل وحمال بردارنده حمل بار و آنچه بر پشت یا
گردن بالا حمل بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حمل برده و نام برجیست
از بروج آسمان حمیر یاشه اتی کشند و گوله الزنا و گیاه و خاشاکی که سیل بر پشته
برد و آن حمیاء آبی بر بر افراشته حنکل آنچه او را کودکان بیازی آواز دهند نفخ
خوانند حنکار گونه بالا و ناکس حنبر مرد کوتاه و بی ستین و تاج نفخ حنبار
آنکه بر آب صید و بر سنبه کرمان حنابر درخت خرما سفید بر حنبر مرد کوتاه
و نام درختیست حجر وحجل خلخال و قفه که بر بیان سنند حجر سنگ کوچک
کبک و کبکها و آهو و جمع اندک است حصابل بچه ها و جمع حصیله است
حصار اوریغوزه و خرما حصیر کیاهیست حفر زمین بکاوه و درخت
و بنا حمار زه حرمل دانه سپند که بر آرد چون سبوزا ماند حلالیل زنان
نکاح کرده و لوجمع حلیل است حل حلال و فرو افتاده دب کفن شده حنکار
بچه خرد حسکار جمع حرجل دراز حنبل مرد کوتاه و کم خنده حنبر
بچه سوسمار حسول جمع حسیلة کاه و حطار وحطار درو بیدن که
حاسب کند با حبابل حوض انجیر را که نگفته که است و حفار شنزه را جمع گویند که حفار
حوزه حفرة جاه حل آرمیدن کنعه حلالا رخت بالان شتر و فرو انبد کان
حلل برد حمامة وطلا بهشت حمول شتر ای که بر او بار کنند و محمل جمع حذار
دانه خرد که بلکد چشم بیدا شود و دامن جامه و کنار و لبکوه حول شتر بچگان دارد و

نر سپید حلیك نیم زانیده و کهن خواشیده حوان کیاهیست و انه ریحان کوهیست
و از باد و جمع حمك سپیدها و چیزیاه خرد و اوا و جمع حکمة است و الشام
مابه ا مع حرف الصاد حول جای انگذشت و
باز داشتن از کار حاصد برکننده و جنبنده و بیرونشدن و حیلة بحول حور
کبود شدن بیض یکی را دو دیدن حور آب دیدن و رفتن از جای بجای حوار کیاهان
شدن و کشتن و درخت جنبه بر است شدن حوار تنک شدن آب و بیابان کشتر
ماند و قرار حیار بنزدیک و بیاده شدن آب و آبستن شدن ماده بیان حار
بیرون آمدن زن از عده و کشودن و فرو آوردن و واجب شدن حار زابودن و حار
شدن حلول فرو آمدن حلال هر یاك ره و زن شدن و بیرون آمدن از حرام و از
حرم بیرون آمدن و زن از عده و واجب شدن عقوبة و مستران حظار باره و بنین
از نشرف چیزی و از جایش حظر حنظل حنظل حنفال وحوفال
تخم بیرشت مرد حیا کردن از جمع و در افتاد حلس ستر شدن بای شتر حیل حیله
خوان و قوة یا فتن حبل بتن شدن حیر عدد کردن و بسیار کردن مشکار
و دام سیمان بزر مشکار و آلت یا فتن حجر کرد آمدن سنگ زار و جمعه بر جمعه
یکدیگر زدن و در آمیختن کلاع حجل بر دانستن زن و بار بر شکاران و حلة
بردن کسی را بسوی خود نشاندن و حوالت دادن حدیث ازان محمد علیه السلام یعنی اگر
جلدی بر دو زبان از دهن بیرون حرام نیاورد از تشکی حلد ریزیدن مردم جمع
و دانه بیا دهان یک چشم حسك تاکی شتردن و خواره کردن حنك جنبیدن
حفل جمع شدن و جمع داشتن و روشن کردن و یاد داشتن یعنی صیانت کردن
حضل تباه شدن تخم شاخ درخت حضور بدر آمدن و بیدا شدن
حصل بدر آمدن سنگم آب از جوشیدن خاک حفر گرد تنگم بیدا شدن
و مرد و دست بسیان بیرون و قوة یافتن حذاء غیر المصادر حوار حیل
جمع هر صفة است و جمع صفة هایز کیست که از بوست او پوستین کنند حول بر
که نزدیک سیلوغیة رسید بیچ حول قوة و کرد آمدن چیزی و سال حیل قوة

واو جمع حابلة است و سختیها، زمانه و بدیعنی جمع حولاء است حلاء آشنا شده
حلیل شوهر و هم نیز حلائل جمع حلیلة فرهم حلاحل جمع باسلحة
مع حرف الصاد حجم دمیدن بتن و گرد انیدن مخ از چیزی
باز داشتن و محابت کردن و مکیدن و دمیدن بند مرد من شتر کردن حکم باز
داشتن و حکمة لجام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری
کردن حکیم شدن و استوار کار شدن حتم حکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی
کردن حکم وحکام خواب دیدن حمم آب گرم کردن آب و گداختن و بنه و قصد کردن
و شتاب نمودن و تند رفتن حمم کرمی شدن حذم بریدن و شتاب کردن
و جست رفتن حزم وحذم بریدن و دوختن کردن حتم بخشیدن و غالبیدن حزم
استوار کردن و استوار کردن و تنگ بر اسب بستن و میان بر بستن حذم
در سینه ماندن چیزی و سطبر میان شدن حشم بریدن و بر سته واج کردن حشم
خشم آوردن و بشتاب کردن حطم بشکستن حزم کوه چیزی دامادن حلم درشتب
شدن و خرد مند شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبة کسی حلم کرم حوزه و بشدن
بوست حزم فراخ بستن حصر بشکستن و تنگ دادن مرغابر المصادر حمم
آب گرم و مانند آن که در موسم گرما بخورند تا بیمار نشوند و گرمابه تابستان و خویشاوند
و عرق حم خویش شوهر و هر نسبی زن و پدر شوهر و پدر زن حم وقاء حزوم
جمع حوجم کلاه آهنین سرخ داد و جمع هوجمة است حذم جست و سبک حذام
نام زنی است حام پر نوح است که بدر اهل سفینه حمام کبوتر حمام
کبوتران و مالیدن سپند بدیه و آبها، گرم جمع اول جمع حمامة است و بدو معنی اخیر جمع گیرند
حائم که در قوان آمده است که ولا وصیلة ولا حامی در احادیث آمده است و آن شتر
نر است که ده بچه از پشت او شده بیج و انجان شتر را در زمان جاهلیت نامزد کردندی
و گفتندی قد حمی ظهره عن الحمد و از بچه حامی گفتندی حجم زغال و خاکستر
حجم گرم و در بیماریها و حیوان و بدیعنی اخیر جمع حمیم حشم دهنه کداخته و ابخیر
لوازم کدخدای دهنه مانند بیج و کریم حاشم قاضی و حاکم و زاجع و واجب کردانند و

و نام شخصیت نخشه در حجم بنایه صیاد حجرم عوده و مرد بخیر حمام کبوتران و قرمان داد جمع حافظه است داد بمعنی صوت و جمع آن داست بیع کبوتر و در حمام شب شتر یعنی بیع گوشت را گرد حلیم حبس جام و ترک حرام کسخندان مادر کوتاه آوازی نرد کشند هستند حرم کاوان داد جمع حرمت است حسام شمشیر نیز وطن تیز حسم نام موضع حسوم بیاده و شوم گفتند تتق و تمام بنده انام حسوما هشتم ده شکاران حنیم مرد هشتم یعنی بزرگ صیاد تنبع و خوشه حلم آنچه در حوا بیه بیستند حوامیم سوره هفتاد قرآن که سین اینه حامیم خلقدم کلمه باز اجیاد بمعنی نامی هم گویند حرام شتاب داشته حکم دانش و میاه بگرسنه و تیز گفتند از مد دهگر گشته و نام شخصیت حزم و حذوم بسیند و تنگ کاه اسب و حیزوم نام اسپان ملایکه علیهم السلام جمع سیح حزن رویین بشته پشته و سخت حزقم جمع حزوم بشتها بهمه و غلظ و غیران داد جمع حزمه است حازم اکاه حریم گواه حرز و مطلوبی که قوت شدیم و خانه که کسی در پوشیدن ان حرام میدهد گرد اعوام بسته سیح حرم احرام لنگان و حرمه بسته نها و جامه حرام وان ذوالقعده است و ذوالحجه و قوم و حی حرام احرام بسته و حرمه داشته و نماز روزی گشته حرم نماز روزه گشته حاکم حکم کننده و فرمان ده حکام جمع حکم حکمها حطام خرد و شکسته شده و ریز شده حظیره دیوار چگلیه یعنی دیوار مخطوط کعبه حظم مرد کم جرم بزرگ بار حظم درهم شکسته و اسب بخایه پر حکیم دانا و استوار کردار و حاکم حکم زمان حرم شکوه و اندوه ان مسلمانان و حاد گبر و او روزه شد حرم حرمه حشم سپاه و سالار سپاه و جزء منزه سبز حشاع جمع حلام برغاله که از شکم مادرش نیز گرفته بهشند و کوسفندان مرد حلم گفتار بزرگ که در حیا بها فتند حالوم دکه شیر حلیم شتر خرد و مرد بی غضب حقم گبوتر حجم مقدار سن و اندازه ی عضو حجام حجامت کردن بهمان شتر و دمس او بشد تا بگذرد حوم وحوم رمه بزرگ شتر

باب الخاء مع حرف الصاد

خزن بگ شدن حزن

زرنباد و نه نقصان کردن در بیع حزون نام فرمان شدن اسب و کاه کبر کردن آن حنکام کام نزدیک شدن در رفتار و بشتاب رفتن و نوعه حنون نطر و حنیکا رفتن کوتاه و جراد و با بها و جمع جبا نهادن و دو سنها جنبا نیدن و رفتار حجلان بیکبار با برجسته رفتن و رفتن موفیدن با و برجسته برجسته بدو و با بای رفتن حوان بکرشتن سال و غیران حوان شتا بیدن حزن اندوه و حکمن کردن حذن و حزن اندوه و حکمن کردن و انبوه حکمن شتن حصن در زیر خود کرفتن مرغ خایه یا و با زداشتن دیر در دن بچه و دور کردن حصن دیوده شدن ان و بهنر کار ساران حرمان به بهره کردن و نومید شدن حوان کرد حیزه کرده شدن مرغ و غیران حنن کمنید شدن حنن شکم زدن اب کرفتن و بقلة استعمال معلوم شدن حیصان بکدیدن از جزع حرفان مرد و زنان بهم سوکاه کردن در رفتار حطلان رفتن غضناک براه با بد دانستن حطلان حساب کردن فهر نفقه را بر عیال خود حلوان بخشش کردن و مقابله کار زن و مهر دختر ستاندن حسبان نماز کردن حسبان کمان بردن حفن با بد دانستن و دادا نتن بوله داد دانتن حزن از بکدیدن و غصه کردن کسیر در زرق و با بد ساعت مرد و بکدیدن تا شیر با ماست کفه حفن کسی را کاسه دادن و اندک چیزی دادن و بهره دکف دست پر چیزی بر کرفتن حین بهنکام شدن و نزدیک شدن بهنکام چیزی و هلاک شدن حنین اوزه و صدکردن و با بک کردن شتر نامه بر آوردن حنان رحمت کردن حسن بیکو شدن حضان کبوتر بچه بنان کوسفند دار ا زستدن حنن تحن شدن کرما عبد المصاد حشان جنبیان حدثان نوبه و تازه کی حدثان برنا بان حدثان وحدثا نا واقعه نو که بدید اید حدثان رو زست حرسنون خار حرزیت کردیدن کوسفند جسد و جمع حرسنین جمع حشان ماهنها حرضان حضیفان و نانوان که کار را زار خواسته کرد حیقطان دانع بزحنطیان بیهوده کی حلقان دزد نع بکنند حجلان لبکها حزنبا ن خانه و طاقه

حدثان نزدیکی حندون سوبار زحین نام بخش حصان اسب نر استوار و بنیک حصنان نام شده حضون کوشنده بر کبط ذبیان دادن حزم حفن جمع حلزون حلزون نام بزرکیست حلزون نام نده و نع جزیرت حزون بخیرنا کوتاه بکوه بیع دا سب نا و فان و کار و نام بخش حزه وحزه اندوه حزه بدن سخت و درشت و شهر جاه عربستان و نام قبیلت حزه وحزه کمان حزن کوهیا سخت حزون کوشنده بدشن حصن فلوحصون جمع حصان وحاصن زن بهنر کار حواصن جمع حصین زنان و با حفان حرف جزیها شنه مرتع و بنه کرها حیطان دیوار بها و جمع حایط است حشار پشتوان طبار بنشاندن حیتان نا بستان و جمع حوت حابسون بر اکنده کان و خواهنده کان حسن نیکو و نام بخش حسبان بنکک و نام بخش حابس ماه حسان وحسان بفایه نیکو حاقن با بدار نده برک ادرا سخت بول رسیدن بیع حقین ناست حنکان جست رفتار حاقان بزرد جا بها حنون با د سخت واوا زکسته حنان کج بنده ورا بر رد شن حنین واز نشنه ماه حنان نام موضعیست کفرد تل و یوم حنین ای یوم حرب حنون حنان فنبا بست از جن حوامیان جا بها درشت و سخت ان و جمع حمیا نوا بست حضن غایج حضن شب بفارا دن و جا بها دعا جه و جا بی کفتار حلبان دره کرکه اندر بهرد و بیان کرا زکها دا نند بجنا به حمان بر جا بها کوسفند و اد جمع حرا بست حلبان بزغاله از شکم مادر بر کرفته بیع دکوسفندان مرد و اد بجنبی غلام است حنین اسکام و نزدیک شدن ماه کقولة تعالی اکلا بها کلا حنین با دن مرغها ای کلا سند اشهر حنین مانند و نشد جزیرکه بر عضو برآید حنان وحنان سنه و عمر حانی دزدست کرد محجون دود و دراز و نام کوهیست بمکه حبرئون ان بهر حسنیین کرنیوان اوبا بست کرا بخدا کشتیت مراد بان نده تا بافت و شهید شدن است حیدر حان مرد کوتاه حوذان کیا هیست حاذان دوختن و انداختن ابا بر کی در او بان واقع

شود حجران جمع حاجرات بمعنی دار و بها و لبها رود خانه کنا بار دار و آب دادن زمان شدن حوابرئون نا بان و بارکشنده کان و بر کوبه کان آبینها و تصدیق دل تصدیق کنند کان و کاران حبان مع دبهر چیزی کرفتا و دبهار و شها و عذاب دا دمود و جمع اداست حیران بسر کشته حیوان تن زنده و قول تعالی ان الدار الاخرة لهی الحیوان ای لهی الحیاة بالا زوال و نوب حیران نزد و طلا حدربان تخت نرسنده حاجن کرد و ا بندکان کقول تعالی وترکی الملایکة حافین حول العرش حرون شتران نها دا جمع حرة است از جزیر حیران وحیران شتر کوتاه و بد جنبی جمع حوا و اند و جمع شدن کا بها آب دکرد آبها و بدین معنی جمع حرة یراند با بالفا مع حذو الصاد حتو نا ک با بستن و از کرد خیز کشیدن و بر کشیدن حجو آسیا دن و بخیلی عجون دغلبه کردن بخیر دانه از کردن و کان بردن حبو کون خیز و فتن کودک و جمع کردن و نیز و یک شدن و بهم رسیدن و کشتن و بر زمین اندن و نیز اقوا و عدا ران خیز مدن و بر بها دا دن حذو بر انکیختن و دا دن شتر بشتو و سرود و مطلق را نداز راه کو بند حذو بر بر کردن چیزی بر دیر ا چیزی افتادن و در ا بر بر نشان حشوا شتن حشو کندن حتو بر کردن و بر کشیدن حتو بر با بد کردن و آواز و صدا نرسیدن کوشنده ماه حقف با بان حقو با د از شکم رها کردن و با بد دانستن حصو بر ا فرو حفتن حقو حصو عبد المصاد حوشیا بان و سیان و کشنده کوشان و کشنده کردن لبان حنو منزلی از منازل ماه بخش و جنوب جوب بالان و بکی و جانب چیزی و کوشه کوه حقو نرم کار و میان اندوه و شهوار و توان با دیکی چیز کرد نیز و کها بر جیبا شنه حشو بهره دواب آمیختن و بیا شتن علف و علو و با با د جاله و خوشی زنا حشو و میان انکه زاید و شتران جزء و مرد حلو شین حلوسکی با بان و اد و در جنبی سا بند باب الکاف مع حرف الصاد

حی حاکه باشند **حیی** جمع کردن و کرد فرو کردن واو در الف حرف بدل است یا
حلی زیور بکردن **رحمی** محنت کردن **حری** نقصان رسیدن **حذی**
نعلبرکردن و چزکردن از نقاع و پوشانیدن **حذای** بریدن و کوتاه کردن شراب
و سرکه و شیر و غیران را بهم **حقی** مبالغه کردن و مهربان شدن و دانا بودن و
نیک پرسیدن **حجی** روان کردن باد کشتی را **حقی** حق کردن **عابد للصادر حبشی**
کوهیست در مکه **حوشبی** و حشی و سخن غریب **حری** زندهٔ و میان دره نیشکر
حقی از حقیقت یعنی هموار و درست و آنکه گاه نقصان حق علی الصلوة **حفی** و **حفا**
مهربان و دانا و کسی را کشنده و برهنه پای و نیم سوده **حالی** زیورکننده و پیرکبار از
بزهین آید و باز بهین بسوی صید و هدف رود **حجی** بر **حظی** مرد صاحب دانش
و پرهیزگار **حاوی** گردکننده و کرد فرو کیرنده **حرابی** مرد مسلح کردن و دین
داشت و سخت **حذافی** نعت زبان **حوکی** لوزه و غلاغ **حوکری** کاذب
و سپید لوبیا و مار و باز کشنده و تصدق بی کشنده و از بیخ است قول کسوار عاد
از هر چیز عالی خواننده **حبی** آبکه از اندرون رکیبان درهوا جهد و هیچ
حامی کماندار و نیزه و شاخه کرم و شتر نر که سیار بکار آید و است او حامی شد و او را
آزاد کرد و شد از بار بران **حالی** بزیور آراسته **حلی** زیور **حکی** جمع
دانش حاشد نظر است و نظیر **حلی** کیاه بهت **حری** شتر نر که در شکستان
مرد و ناقهٔ تخفی **حیری** تحمیله و منسوب بشهر حیره **حجی** حریص **حاکی**
حکایت کننده **حبشی** مشک حبشی و کیاست **حواوی** زرد و بها
و واو جمع حاو و آن است **حوزهری** و **حجرا** و **حجرا** و **حجرا** و **حجرا** و **حجرا** و **حجرا**
بسیار شدن و کرانه شدن **حیا** قابل شدن و بعد از آن شدن **حیا** و **حیاء** و **حیاء**
کردن **حصیصا** و **حصیصا** و **حصیصا** و **حصیصا** و **حصیصا** و **حصیصا** و **حصیصا**
خلاف راست شدن و درخلق و خوی و دانست و کوشش کردن **حقا** و **حقا** و **حقا**
خلف الوعد **حلا** و **حلا** کاه کبر کاه شد **حصا** خایه کندن **حوا**

زشت و آن خانه عرب **حوانیت** است **حزنا** زن شوم و ار **حزا** یام بسیار بیک
حزا کیاه است **حسا** فرو بعنی غیر فرو رفتن **حاشی** دور کننده و دور شده
کفوله تا **یغلب الیلک البیض حاشا** خطا **حاشا** کوشش که در جمع زشت **حفا** هیچ
دو و پوشش **حوفا** باد بحت و کوشش نده که در کوش سوراخ هیچ و نام زن **حذلان**
فریب سان **حنا** اکراله مرده و الذ زن مرده و پیشه هیچ **حنا** تا جم و خضاب
کفتکو از لام کوید **حطبا** ماله خانه که در پیشش فظ سیار و هیچ **حشا** و رشت
و زشت **حشا** زن ترسنده و **حزا** سرکین **حزو** و جمع **حذوا** کوشش
نیز و فرو افتادن و جاه و هر چیز که کوشش فرو افتاده هیچ **حلة** ساء زن و نیز و زان
شتاب نده و وزن و راز بالا **حلفا** حماره و آن **حنا** سخن فحش و بیهوده و لغو
باب الخاء مع الباء من المصادر **حبب** و **حبب**
نعل و سپید و کاه بدهان بای و کاه بران بای آب است دن اب **حبب** فریب
دادن و کربزی فرو فتن **حبب** جمع زدن در باد و بلند شدن کیاه و کاه بر بن باد
کاه بران بالا بستادن است **حشب** آبخیت و تیر را سفید زدن اول بار و سفو کفتن
بهار نوشع که آید و تخم را صیقل دن **حذب** زدن و شکافتن پیت باکشت
حذب کردن و راندن و دو ویع کفتن و شتا بیدن **حضب** و **حضاب**
رنکه کردن سوی سپر شدن در هست فرا **حراب** و بران شدن **حطاب** باکس سخن
کفتن **حرب** شکافته شدن و سوراخ کردن در هجر **حضب** و اسع شدن
و فراخ سالا شدن **حنب** شتر شدن پای و بلال شدن **حرب** اما هیچ
پستان شدن شتر و کوسفند و اما هیچ پستان حنا کرد سوراخ شکاف کرده
باب الصاد مع الباء من المصادر **حب** هیچ در یا و مرد کریز و هیبت و بهله و پیشه یا یک
حبب نام تخفی **حب** مرد و غریب و هند کریز **حشب** و **حشب**
جمع **حشاب** فابخوا ندا زاب **حنب** و شت **حشیب** تمیز صعقل
زود و شتر سریع و چوب بزرکه زود بار بر اشی کرد **حیدب** راه راست
حطیب خطبه خواننده **حطاب** سخن **حطاب** هاره کار و سیب کار

خطا شدن شکم و سیار بزه کردن ستاره **حوا** بدالف خطا شدن و افتادن **حنا**
بار دانستن **حلاء** تیکر کردن **حنا** بهمان کردن **حلا** و **حذف** و **حذف** و **حذف**
کردن **حفا** بهار شدن **حفا** خست شدن و فرو هشته شدن و فرو نشستن **حنا**
حنا سزا و فن کفتن **حشا** و ه شدن و دور کردن و اداکردن و حضور اقدره
و جزه شدن **حشو** و دور شدن و جزه شدن جم **حطا** ناحق کردن **حجا**
جماع کردن **عابد للصادر** **حلبا** کار فاسد و آشفته **حلطا** بنادان
دره کفتن **حنا** و ان کنیرا جزا الخطاء کیبغی بعضهم علی بعض **حطا** شتر فرو
دار کردن **حنطا** شتر فرو **حضا** فاخته و اد جم حضیه است **حلصا**
بنا بای کرد و جزات جم **حلبصا** اسم موضع **حوقا** زن بزرک
فرو هشته عکس **حبا** بنا بای کرده و در هست سیار رسید و زمین نرم **حبار** جم
حترا و **حترا** بزه کار **حضما** و خمان **حضارا** کیت سبز **حبارا**
کیاهیست **حرسا** لشکر کی او از ایشان نشنوند و ابر به دقه و برق **حرسا**
بوست مار و بوست تخم مرغ و بلغم و بخار کرد **حبا** انخوان بر کوش **حشا**
دهان هرکه از کی و مشک و موضع کس اکنیت **حلا** مالف عهد و پیمان قضا و حاجت
خانه و پیرا **حلا** مالف عهد و **حفا** کار **حفا** بنا بای **حرها** کوسفند
سیار پسند **حبی** جان **حوا** حاجه خانه و میان مرد و بای **حطبا** خطیبا
حضراء سبزه و سیاه و لشکری که سیاه و بدار سپاهی سلاح و زره که در پوشند و
ابد دا سمان و کیا و سبزه و حضر الدهن علف سبز بست که در جان سرکین دار
براید و جم **حوفا** بیابان فراخ و جزه فراخ و شتاب کردن **حطاء** و
حطاء کار **حطاء** بسیار کار خانه و نیا و واو جم خطوه است **حطایا**
کناهان و جم **حنفسا** است **حجوجا** مرد دراز بالا **حنفسا** کوکار
حلفا بکیا نان و واو جم خلیفه است **حنفا** شتر ماده که پوست بنان
او فراخ بود و بای **حنفس** سیاه و یکی **حنفس** کیهه و جم و همان عاد بان **حنا** و **حبار**
خمان و دران و کیاه **حبا** الاحق بلاس پشمیت یا مد و بیت و حرکا که در هجرا

خطب کرد خطبه خواندن بران کاح زن **خرب** ویران **حصب** و **حصیب**
اندان و فراخ و حصیه و حصیب و فراخ راح کوشند **حضاب** درهست فرو بار کرد
خضاب انچه بران رنکش را سیاه کنند **حرعوب** دارد و دو تو
شده **خروب** نام حیوانیست که ازنا جا بجا رام کوشند **حاب** خوش **حواب**
جمع **حلب** بردو دل **حلب** ابر باران و برق که نا وه باران نهیب **حلب**
کار سیار و بریدن **حوة** **حابت** به بهره و خایب که در قرآن آمده است که ذوالقر
خایب نخر و سیما یعنی بی بهره شد **حذب** سفر **حرب** آخر و باقی
رکیا شتن و سوراخ دیر و هر سوراخ که در کی که هیچ **خارب** و **حرات**
جمع **حرب** و **حرب** کیاهیست **حرب** کوشت نرم و ناکه
حضیب خراب و ایجان **حاضب** شتر فرو نکه **حضیب** و **حضیب** و **حضیب**
حضیب خضاب زنکه کرده و لکن لحضیب نام ستاره است **خلاب** فریب
دهنده و دو ویع کردن **حباب** حوه و زار **حباب** ما حبه بر میده
باب الخاء مع الباء من المصادر **خطبة** خطبه کردن
و خطبه خواندن **خطبة** زن خواستن **خطابة** خطیب شدن **خلابة**
فریفتن بزبان **خبرة** آزمودن و دانستن **خبث** و **خبث**
نرسیدن **خبث** به بهره شدن و ما خبث دن **خبر** کا بنکه کردن و بنکه دانستن
خبرة بزکیدن **خرقة** هرکوشش شدن رفیدن و بر کوشت شدن
مرد و بهلوی شتر ما نند بچه هرکوشش **خرة** علة و ابستادن **خشوم**
علیظ شدن آب و پیر و باکی ما نب علة از حیات و انجنیدن شدن نفس ناکس و لیم
شدن بچه **خباطة** دو شدن **خلوة** خالی شدن ناکس در خلوة و انوس
دانستن **خرقت** و **خرقة** شکافتن خانه و بریدن آن و فاکه دادن
کار **خست** و **خساسة** زبون و بخیل و ناکس شدن **خدعة** و
خدیعت و نیز **خفت** سبکی نادن و حبت بدن و سبکی لشکر و سبک
شدن **خلوقة** کند شدن و شرم دار شدن **خشنت** و **خشونت**

دشت شدن خاطئة کنه کردن خسارة زیان کردن و گرا شدن و بهلاک شدن خطارة وخطورة بلند و جاه شدن خلافت فی امر مقابل کسی شدن بعد از کسی و بجای او کردن خلیفة بسیار شدن بید و درد خلقة آفریدن خلقت خواء ملایمت کردن خدمة کار برای رضای کسی کردن بفرمان خصوصیة وخصوصیة خاص کردن و فتح خا فصیح است خزابة شرمنده شدن خصاصة در دین و تقاضا نه ان خلا بیاء رفتن شتر و مانند شتر و فرج خبث وخثاثت سرد گردیدن بیع خیانة ناکسی وفا نداشتن کردن خوات آواز کردن بالاد عقاب در فرود آمدن از هوا خوف ترسیدن از هوا بران خوف ترسیدن خوفرة سخت شدن و درشتی و سختی شدن خفوة فرو افتادن آواز خفت آهسته کردن سخن و آواز خفات ناکاره و فرومایه خفارة بجا دادن خجالت شرمندگی و بیا کی شدن در سخن خلت وخلولت دوست داشتن خلة در دین و فضایل شدن خجة حجت آوردن ترسیدن و بهمان داشتن اندیشه و غیر آن و تحت درآمدن بالخر فراخ شدن خرخت فراخ عیش گذاشتن و با هر و مشاور بر ثبت یا انداختن کار خاخاة گرد الشراویر خرخرة وهی التی یقع علی ظهور القدمین خنخنة در خشکنای بینی کردن و زدن کردن و جنبیدن خرانة زدن خرة را بسنای بی شدن و وقار و شناسی شدن خرافة فاسق و فاجر شدن و بیهوده کار شدن و زود بهوشه شدن خلاعة بی کار شدن و فاسق شدن و زنان خلست در فرصت انداختن در کسی یا در دین خندنة با هم از یک دیگر در رفتار خلالة وخلالت وخلالة دوستی داشتن خلولت بسیار شدن خردلة وخدولة خرد بار کردن خیوت بدار شدن خلعت طلاق دادن زن را در مقابل بذل مالی خمصة گرسنه شدن خلطة زنده کاه خوش کردن خلطة آمیزش کردن خفرة

بفتح چیزی خضاب سیاه و شب نار یک خبرة در دیدن کار در بیت بیدا شدن خبرات خیرات خبرانة سکان کشتی خسارة چیزی بودن و آنچه بر خوان ماند چیز از طعام خبوت خصرة سیری و فضله آب بشتر و شکم راجع گویند و آنرا کنایه گویند خضرة وقت خوش که چرهای او خوب باشد و سبز بود خضر وات سبزیها خفرة وخفارة وخفارة امان و ذمه خمرة خمیر و هیچ دانه که از نانج و غیر آن سازند خمرة سرپوش خمرة شراب خبزة نانه که در تنور پزند خزعة آن کار و عاجزان یا ناکس خبیثة سالهای قحط و بد که سبب از میان رفتن بسیاری از مردم شود خلاصة آنکه چیزی و خوبتر آن خمیصة جامه سیاه و ضد الداخنه و کره و ضد خیاطة خطة خانه و کار و خصلة و خصلة و خطه و خط و این بزرگ است خطیطة زمینی که در و سازان بکار برند خنیعة کنیزی مغنیه است خنیعة بوست بار که نیز اندازه با کمتر بزرگ کنند آنرا انگشتها خضعة بیباک و زن بی کشنده خلعت جامه دادن خلعت بار بردن و طلاق دادن زن را خرافات افسانها و سخنان دروغ که مردم زشت خلق خندانند خلقة خانه و کار خلقة خلقة خلقة

خلدة گوشهٔ اجمل قولهم ع ولدان مخلدون بضم مفتوحون ج تفسیر کذا بضم کوشک در کنار خاوية افعلة خلد خبيثات پلید ا خبيثان پلیدها و زنان پلید خزانة خانه که در و مدار بندند و نگه دارند خزنة فریبنده خافية نهان شده و خفی که در بدن آدمی نهان ج و بر جا کوتاه مرتفع غیر از تیز برها و شاخ درخت خان که بزه و درخت خرما ج خفت سخن زشت و اهسته خرهة مرد و نفرة استخوان کردن و خراة الکلب جدا ادراست که بر شاخ مالیدن شاخ را بود راست بر آید و انداختن مسالک که با کفش یک خرز می شناسد خرهة زن که در خشک و دوالهای خفية نهان شده و جاه و دوائج خفيات ج خلوة خانه خاله خبيبة نهان شده و جاه و دوائج خفيات ج خلوة خانه خبة وخبت وخبة راهی که در ریگ ناپدید شود و چاه زار خبة وخبت خبيبة پلید شده و ساکه دو بار جاه و کوشت بارد و بخیر از ذکر خبيثة مؤنث خبيث خبيثة خبث و سر خنطولة زمستان و کاه خنطيانة زن بسیار خشنده خبث نشستن و دور شدن خوف بزرگ شکم شدن و خبثة شکم شدن خبث پلید شدن و بد کسی کردن و ناخوش شدن خبث وخبثة پلید خبث خبابة آن خبيث پلید بیاد دیوان خبث وخبيث پلید خبث پلیدی و خبث آخر بد نفذ آمن دردی آنرا کوبند گاز که و چرم و آن خبث سست و فرو شکسته و دور نوشیدن خبز نان خبز فروختن خبز نان کردن خبز نان پختن خبز نان خبز نان خبز نان

ماء گوید هیت خنزر اسم موضع و در خنزر حرکتی نیز خزر خزز قری خنزر صنعوا است ان اوس یاسه‌ای مع کسر الصاد خنوس بنهان شدن و واپس رفتن و واپس انداختن خرس بیخ بیخ کندن خلس ربودن خنس بیخ بیخ شدن و بیخ کردانیدن خنس خنیس و ربودن کردانیدن خنس واپس شدن و پنهان شدن خنیس عذره و بد عهدی کردن و فاسد شدن و کند و بیده شدن خنس لاغر شدن خنیس گرفتن عین المصاد خنس لان طعام که در حین خوردن و دادن صدا سازند خنذس و خندس وحشی شراب کهنه و کهنه کند خنزیش خزانش خزز خلابیص پراکنده شده‌ها خلابیص وحشی بیخ خامس بیخ خنس نزدیک که با هامس کار مرکوب خنس خفیت خنفس گوکار خلیس بد و دزدی و کیار خنک خنیس عابد که در زاویه‌ای بیخ و زاویه بیخ و در بخشیدن پشکر خمس بیخ یکی خمس لوعیت اندازه و پنجمی و نام خفیت و مدت سه روز آب خوردن اشتر و صبا یکبار در آب خوردن دیگر بیخ دور بیخ و معین شتر را هم خمس کنند خنیس پشه و مار شیر درنده خنیس پاکس و از لوت خنوش بجایه گیرند خناس بجایه خنوس گویند خنس مطلق کوآهن و بعضی کوآهن سبعه سیاره را هم گویند و بعضی کوآهن خمسه را جمع شده و راکوبیند که ان مذنب و مریخ و زهره و قطارد و زهره است و به بعضی لغت فولاد خنس اخزا الکشیر والسلام یاسه‌ای مع کسر الصاد خمش وخدش و خموش وخدوش وخنوش خراشیدن و خرش جلد کب کردن رد رسیدن هم آمدست خش جلد جربان و خش جلد کب کردن و خشیش جمع کردن خفش ضعیف شدن چشم و خفوش چشم ضعیف و روز کور شدن عین المصاد خشاش جلد جربان که خشاشش بگیرد و فتح خا و ضم هر دو سر و همچنین کاف زبان خشخاش گرده می‌کوبند بلغت یونانی و خرش و زیر بیشه و کیا هیت معروف خفاش شب پره و ان جانور کریه خفاش جمع خشوش بیشه مار

و بعضی از شتران حوش نر گاو میان آدمی و سایر حیوانات خیش جامه‌ای زبون کنار خموش پشته و این لغه جندبلاست یاسه‌ای مع کسر الصاد خرص وخوص خرز کردن غله و مرها و غیر آن و در دفع کفتن خصخص کرسنه و سیر ماندن و مردد شدن ناچ خبص آمیختن چیزی بچیزی خصص لاغر صیان شدن و ابا نمودن و هم چراغ خصص لاغر صیان شدن خصص لاغر کردن کرسنگی را خصوص خاص کردن خصاص درش و فتح و کسر اول نوعی از خوص بافته چیز و بکیر و در رفته چیز شدن خصیص درک شدن خلاص وخلوص پاک و بیغش شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی بازیستن خلاص برستن از چیزی و یکبارگی کفتن و به خلاصه اکتفا کردن عین المصاد خلاص وخلوص دور شدن چیزی از چیزی که در آن مانده بیخ خمیص درون و حرص بیاغشته و چیز جبکارگه خمیص اندر خمص خانه خصص وخرص چیز و بیزه و سرنیزه و حلقه زره و نقره و هر یکی سر چیز که در نیزه کار زنند و در رخت فراز کرده یکی از دیگر کشیدن بیخ خمیص وخامص لاغر صیان جمع خمیص است خنوص بکی خوکان خناص جمع خمیص خراص در وزع کردن خرص کرسنه سرمازده خوص بلک درخت خرما خرص سرد بیزه و آب سرد خوالص خاصا خالص دوست خالص پاک و خلص چیزی خوالص آنکه بلک در رخت خرما فروشد خصاص صیان نماز بامداد و دیگر بامداد و میانها انکندن و سه راج خرد و رخنه یاسه‌ای مع کسر الصاد خفض وخیاض در رفتن چیزی بیاطن دیگر و فرو کردن در کار و مشورت و در آب رفتن و بخیاض شدن تحقیر در شمردن و بهیچ نزاردن شراب خفض وخفوض وخفوض پست شراب آشوبن بیخ خفض سودن و خرد و ابلیدن و آواز و سخن و غیران و فرو افتادن کس را از مرتبه و ویرا رفتن و لطف داکرم و ادن عین المصاد خفض بند بیاه خود کرتان در دست بندند خفاخیض خانی که آب بسیار و در خفض بیخ خفاخیض وقوان خفاخیض خمی اندک و بعضی هر اندک در دوات کنند هم آمده و اذا خفاخیض بکبر خا هم کویند خفخیض کیا و هر آب یاسه‌ای مع کسر الصاد

عین المصاد خط بشتن و باکشن خط کشیدن خار کبر و ریک خلط آمیختن خبط دست بزمین زدن و کوفتن شتر و جوب بر درخت زدن تا بلک ان فرو ریزد و خود را بهر جا که بیم اندا ختن برآ جواب دادن و انجام کردن باکسی کرا با او سخن نهفتن خلاط آمیختن خلاط آمیختن ما کنه خبط جبر یا بهت کند زبان کردن خبط فرو ریزیدن بلک و غیران و بیرون داکردن و نکم راندن و دراز کردن و غیر آن و بهوذا بکشیدن کردن خراط سر کش کردن اب عین المصاد خنط رسنه خیوط جمع خیط ابعض که در قرآن امد است یعنی سپیدی روز و خیط اسود و بعضی سیاهی شب خیاط سوزن خیاط دوزی خیط رشته مرج خط سبز رنگ و درخت خار دار و کویند نوعیست از درخت ارکن که میوه خوردنی دارد و داج کویند که بد خط مرکبها بهت تلخ که خوان خوردن خط نشته خطوط جمع خطاط نیکو خط نویسنده خرط بزن که جوب او اصلاح بوهیج و دارو دی خوشبو و دیکر از اخلاط ابریشم کردان خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط آمیزنده خلیط همسایه و آمیخته و انباز دانان و سبب و کار بهم انداخته و داده و جمعی متروح و جمع امد است خلاط جمع خرط غلیظ که در بنان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک و درخت و رز سبز خامط بشته زمین خبط بریان و کوسفند پوست کنده و شیر زمین خبط بلکی که زود درخت انفاحیص خبط اب که تا نصف با نلخت خبک یا حوض باز فرو بیج خبط جمع خبیط است خیاط شاخ که بریان بیج خباط مانند دیوانکی چیزیست که آدمی را بیدا نشود خراط خرده زمین خروط اسپ مرکز خطوط کاوحشی که بنک بیج بر این خط کشد خطاط که شعار زبان کند و بایان کاغذ آرا کردن و اوچیز خطاط خطایط زمینهاکه در انجا باران بسیار و اوجمع خطیط است خطاط کار جا و نصیبها و اوجمع خطه است یاسه‌ای مع کسر الصاد خدع وخلع فریب دادن خدع در رفتن سوسمار و سوراخ

و فریفتن و در رفتن در چیزی و خنک شدن آب و هن و کم شدن باران و بکیرکردن و سندن مزاج شدن و ناقص شدن اقی خدع کوشت انجیدن و بریدن خضوع فرو شدن نمودن و درشت و درخشنه بودن زمین و ام کرفتن و خشوع زبح انداختن و ترک چیدن چشم و دریان شدن جای خضوع وخشوع فرو افتادن نمودن و خضوع بجایی فرو شدن و ترو رفتن شمار و هم آمده است و خضوع بجایی بد کاری و بد ساز ماندن هم آمده خلع شکار کردن و دامن بر آوردن و هوشه و بد کیبان و از جای بر اندن و فرو کذاشتن و غیر کردن و خلوع داون و بر کنار بردن خلع داور و نرم شدن زن بکار دین خضع وخضوع لکد داور زدن خضع نرم شدن و ضعیف شدن رخضع خضوع فرمان بردن و کار بیان کردن خنوع و خنع و خنوع و خنوع برا رفتن و در نهان کردن و نا پدید کردن خراع دیوانه شدن و خراع سر کیج و آزمند و نادان و بیشه و مردان زن خوار خنع خنع بهوا بیشادن از چیزی خرع سیکون نا نکاه زدن عین المصاد خوع کوسپند و مبدکردن کاد رده و فاد رطب راست و چه خدع فریبنده خرنع نرم و سست هرابع لب نرم کوزه بیج و چیزی خاشع کاو و دران و فرو نیج کننده و ارنبه کوزه بیج و قرن الارض خاشعة خاضع وخضوع فرو نیج کننده خضع جمع خضوع است خلیع صیاد و فتی کننده و کرک و کوزه بیابان و زنان بکار کردن خانع فتی دختر کننده و ننک آرنده خنع بیکار بیها خنع ابلید دغا خولع وخلیع ترس خوزع وخنع آهو خاشع و خاضع کج فرو شونده خداع فریبنده و فریفته و فاقد خزوع کیاهیست که از اوسپاهیان کوشند و بران کبل کرک کوشند خندع داناو راست و سراب چابک مزاج کوشند خداع سخت فریبنده خضارم بخیل خالع خرما نابخته و نارسیده که اورا طلاق خلیع داده شده خلع

Tajikistan 9 ۲۴۴۴

گوشت نافی بریان کرده و گوشت بخته که در سنگینه نهاده و بهم‌زنند حِرْیَة
حِشْرَة زه خشکیان و مارانی که فقرات ندارند باب الحاء مع الشین المعجمة
حَرْف میوه و جز آن در پائیز و باران پائیز گرفتن رسیدن حَلْف وحُلُوف
از جا کندن بوی دهن و بینی و بشت و امثال آن بد گردیدن و بد بوی شدن حَلْف
دادن حَلَاف و عده کردن حَشْف در یافتن و چشیدن و سنگین شدن حُشُوف
رفتن حِضَاف نه مایکی انداختن حَشْف تیز دیدن حَسْف زمین
فرو رفتن و زمین فرو بردن و نقصان شدن و کمی آمدن در حق کسی حَشْف
پیاده و بپیاده رفتن و اندکی رفتن و کمی چیزی آمدن حُشُوف گرفته شدن
ماه و در بین فرو شدن و یکی فرو رفتن جمع حَضْف جمع حِسَاب دین و جمع تعاریف
و چوستن در پا افتادن چیزی و نمایان و موزه و مانند آن در خاک و یکی بخش حُفُوف
بره و بز را رفتن و اندکی شدن و چشم کردن در صفت حَرَف فاسد شدن عقل را خاصة
حَطْف وحَطَف ربودن حَذْف اندازه مشک و مانند حَرْف
کشیدن حَرْف خراسیدن در رفتار حِنَاف نرم شدن و فراخ شدن پای شتر و مجید اندام
چیز خود را از همه جا نیکو بیشتر و قوی کشیدن هر یکی را و کرد اندیدن شتر تمام
خوار را سبوی بهوا بر رفتن و حَلَاف دکان کردن و ساز کار کردن و ابزار
یابنده علاج است حُوف ترسیدن حَیْف یکی چشم کبود و یکی چشم سرد و نگاه
بودن اسب و فراخ شدن پوست بدان شتر و فراخ شدن عطا فها را بر شتر عاطی للصدقة
حَلِیف خانه اندرون کردن که کهنه از بیرون کرده بشند و در هم بچیده و راهی که
در میان نرگس و بین نهادن شتر حُلُوف غایب شدن کان و حاضر نشدن کس
تخلف کننده از چیزی و بی‌وفا و ناسپاس دیدن حَایِف آنکه بین خود را بکشد
از یکدیگر حَنِیف جایه سیه کردن سطر حَنَف جمع حَاف همدان نرسه حَسَف
بهوا دن آمدن کسی را در آب چاه و گرسنه و حیران حَارِف کاهش حَنِیف جایه را بر
حَنَف جمع حُنُوف رد و حُنُوف رد و جهت رفتار و پشت سپ رخ حَارِف
بشتاب و حَشَف جمع حَشَاف نیم پز حَصْف کفش و کفش

حَطَاف برستو که بکیلی خطاب کنند و آنهنگ که بهره و سر طور حرز انگشتران میکشد
حَطَاطِیف خنگ انداختن گرگ و پلنگ بهشتن و امثالان حَطَاف شطارت
حَاطِف ربا بنده و کرگ و خاطفة طاقه و رخت باب الخاء مع الزاي المعجمة
حِزْیَاق نیزه دادن حَفَق سر خیانیدن در نماز
و جنبیدن علم و دل و شراب و برق و چیزرا چنان بهم زدن و در خشیدن برق
و اندازه کردن باد در میان مرغ و جهت آن چیزرا حُفُوف غایب شدن مسافر و
حَفِیف آواز کردن مرغ و علاف اسب از غایه لاغر شدن حَنَاف
کلوکر کنن حُنُوف فراخ شدن و کرکن شدن حَلْف آوردن و فراوانی سخن
و سخن گفتن کسی با کسی دیگر بهتان و دروغ گفتن و اندازه کردن حَنِیف کلوکر فتاد
چیزرا حَذْف سر چنین انگشت مرغ حَرْف سر راغ کردن و در بیرون دوختن
گفتن و کیدر کردن باد و در بیرون باد و غیران حَرْف وحَسْف تیز رفتار
نشانه و تیر چیزی رسیدن و بتیزه رفتن حَرْف حیران شدن از ترس و ترد
خاندن در کان و خود با بر بیرون انگندن از ترس و در شتی نمودن با کسی باب الخاء مع القاف
خَلَق وخُلُق جز و عادت حَلِیف سوگند و کمه حَنَاق رحمیت که
در حلق پیدا شود و حلق بگیرد خَرِیف نام کوشکیست کیا از انعام کبر مرحله
علامت خَارِف وخَاسِقة تیرها که بنشانه و سر تیر کشند خَفَاف
بهن بالها حَفِیفا بیابان فراخ و اسب جست رفتار و شتر مرغ جست رفتن حُفُوف
سختی زمانه و وزن جست و دیه حَایِف از اندازه و جنبیده و کمتر عالم و آنکه در
حق شهر حنایت کند حُفُوف مده خرزی که جزع او از کهنه از غایه لاغری و همچنین خلاف
ایراسب که او از انکه خَلِیف خنگ حَلَائِف طبیعتها و آفریدها و اوصاف
است خَلِیف آفریننده و دوست زننده خَلُوف زن بهت خبیث حَنَاف
زنهار که در حلق چیزی کشند و بان حلق او بگیرد حَایِف دزد گوسپند یا خنگ و کره
خنگ حُوف حلق گوشوار خُوف جریف وخَنِیف مرد دراز و
اسب دراز و اسب جست رفتار خَنْزَف لقمه مکبوت خَرْنَف بچه گرگ

خَرَانِیق جمع خِرْیَاق نام یکی از حیوانات که خَزَف سرگین مرغ
خَرِیف وخَرْف پیر بخشش خَرِیف دارو بهت خَرَف
بیماران و سوزاخ خُرُوف جمع خَلِیف سزاوار و مرد نام خلقه معتدل
اعضا خَلَاق نصیب خَلَاف بیک آفریننده خَوْف اکبر زبن کوه
خَرِیق باد سرد سخت و زمین هموار و سخت خَرَف جمع خَرُوف
حیران خَرَف دشمنی باب الخاء مع الحاء المهملة
خَدَد درو کردن انتظار بارها و جدا شدن و سست شدن حَمُول بدنام نشان
خَل استوار کردن کمانی و طنان چیزیست که در میان جایه نهند و الاغ شدن و الاغ کردن
و سنگ زدن و در دویدن شدن خَنَز نقص عقل کردن و ناقص عقل کردن و در بیت
دست و پا و فاسد شدن خَلَال باکسی دوستی کردن و این از باب ضرب علمت
خَلَل تباه شدن کار خَلُوف لاغر و کم شدن گوشت چیز خَمَال لنگ شدن
خَوَل کلمه استخن و شکیب و غایة کردن خَنَز فربهت خَجَل شرمنده شدن
و ستاد شدن و پراز عکس شدن صحرا خَبَل دیوانه شدن و تباه شدن خَبُول
دست و پا بریدن و نقص کردن عضو خَبَال تباه شدن و ناقص مصدر هر آفریده
حَضَل تر شدن خَذَل برگشت شدن صاق و بارانی آن خِزْعَال
لنگیدن خَنَل کسی و دیوار و ضعیف زدن خَضَل غلبه کردن بر کسی بهزار آن
خَصَال تیر انداختن باکسی بدعوی خَطَل خطا شدن و بیراه آمدن و در حرکه
شدن کودن و بیهوده گفتن خَبَل بیدل شدن خَزَل عاق للصدقة در
خَل وخَنَاق صفتهای دیوان خَضَل آبی نان کرده کننده
خَضَل شاخه درختان که در هم رفته هیزم یا فروریخته شده هیزم و هر چیز
خَضَل میز تر و کیا و نان خَنْطَل لبریز دراز و فراخ
خَنَاطِیل رصیار کاوان و ریسمان شتران و امثال آن و جمع خنطول
دراز خَلَاخِیل جمع خَلْخَال عبد خلاست خَمَل زبن بالین و مرد جثه
درشته مرد بی خَائِل کمدانده و ظاهر کننده و شکیب خَوَل

خدمتکاران و اتباع گفته و بمعنی مخدوم هم آمده است **خَدَل** سوداوی و بخیل و لوند و زن زشت و ناجلیف **خَذَلت** و خَذَلان و خِذلیت و خِذلیة و خِذلیة البطالة و الهجر و ترک کردنها و خذیلة **خَذول** اسپان **خَذَل** دست **خَذیل** دست و دریوش و محتاج **خَذل** خیز و مرکه و مرد ضعیف لاغر و جاده کنده و رکیت و گودی که بسر پوشیده است و راهی که درمیان ریگ میرود **خَنَاک** بیدار و جوکه درمیان غله زار راست کنند و جای مسیله میان انها زنند و حوض بزند **خَنَل** نام حیوان **خَنول** جمع **خَنَل** چنبر و نشان **خَنَاک** فساد و بیم و هراس در دل و جان و نام آبیست **خِنعیل** سخن زشت و باطل و کار حقارت آمیز **خَنَاک** شتاب که بر عقب سر آید و در اید عقد و گره سیاه و سفید و سخت سیاه و زنگی سگ و مکیدن و خنقه و مکیدوع جاه است و چیز گوارنده و نگهدارنده **خَلَل** رقعه و میانه چیزی و فساد **خَلَل** و **خَلَل** خلای که در بین دندان حادث میشود **خِلَال** چوبکه درمیان خانه نشانند و سخت درهم چسبد و میانه چیزی و درمیان خاصیتها و جوب دندان خلیدن **خِلَال** رعیت از غوره **خِصَاک** و **خِصَانا** خوبها و خاصیتها **خَرْدَل** اسپ ان **خَرْمَل** و **خَدَم** زن خفه **خِنْعَل** مرا هن بد آهنین **خِنْبِیل** کشنده **خَفَجَل** گران بودن **خَجَل** نشناسنده و نبینده بر کیاه **خَامِل** آنناه و بد نام **خَطَل** سخن زشت **خَطَل** جنبیدن و در مضطرب بودن **خَطَل** نام و مرد احمق و مرد زود بخشنده **خَطَار** و کنیه کوشان و اد و چیز افتادست **خَنْبَل** مقراض و **خَنْبَل** دندان فرنگ **خَنْبَل** مقراضکها و لبقین که بندد و ان مقراضست و ان یکنوع میوه است **خَنْبَل** و **خَنْشَل** سرماه دست و دیجار اهم گویند **باب الخاء مع الراء**

خَرْم جای پاک کردن و فراخی خانه و خوشوقتی که گفت بخت و کنده شدن آن **خَنْم** خم کردن و توان تمام داشتن و بیا فریدن **خَنْم** بهن شدن بینی **خَرِم** بریدن و گودن و از اگفتن **خَرْم** سوراخ کردن و شدن **خَدْم** و **خَطْم** سهار بریدن و خرم سوراخ کردن

خَرَان پاک کردن و زیان کار شدن **خَزَان** فرو گذاشتن بازی و میراندن **خَوْن** نا راستی و پیمانی کردن **خَبْی** و **خَبَان** گمراهی و خیانت و بهمان کردن چیزی بر چیزی و خفتن با زن و دختر **خَنَان** دم بهمان شده **خَنِین** به بینی گفتن و بد بینی خندیدن **خَدْیان** بشتاب رفتن گام با **خَفَان** کج طرف رفتن و خشتن عصی **خَفَقان** خفتن باد و خشیدن سراب و علم و مثال آن **خَنِی** داماد و پدران زن و شوی **خَزَبی** فرزندان و علتیست که در اندرون پیدا شود و زود کشد **خَطَبان** مرد زشت **خَنَان** مرد زشت **خَنَان** نام حصاری بیمن **خَزَان** درخت و علتیست که در اندرون پیدا شود و زود کشد **خَنَاف** علم صنعت کردن و حقه و رد و سپید بی **خَزَمیان** سطبر و سخن درشتان و اوچی افتادن است **خَنَان** عانیت کاشتن و درخت پیدا شود و در دیت که در حلق مرغ پیدا شود **خَان** کاروان سرا **خَوان** نام کوه **خَون** جمع **خَمان** و **خَمان** مرغ بزرگ و نام کوه و نیزه **خَنْطَبان** و **خَنْدَبان** مرد بد کار و بد کردار **خَنَان** زدن کار سرد و مرغ و درد و زخم کردن **خَنْدَران** عیکبوتان و اوچی صدف نوع است که قاروره که اند و میکنند **خَوْرَان** سوراخ دیوار و دیوار **خَلْفَان** کسان **خَرْبَان** خانه کنده کان **خَلْصَان** و سست و دوستان **خَمْصَان** مرد ماریکه صیاد **خَلْفَان** افتی مغرب و افتن مغرب مرد و خفتن بد و حیانت و وفا نه هم آمده است **خَصِیان** نیز خرد **خَنَان** کوان **خَابِین** خیانت کننده **خَابِیان** و دو رسنده کان **خَابِیان** بد **خَالِفَوْن** دلیر استاده **خَالِدَیْن** و **خَالِدُون** دیوان بانده کان **خَامِدُون** آمیده کان و مردگان **خَرَاصُون** دروغ کردان **خَرْمَان** خلفها و زنها و نیزه ها و خفتها و خرما بلک **خَصَان** جمع خاصت **خَصُون** خشمگین کننده کان **خَابِیَان**

خَصَام و **خِصَام** و خشم کردن **خَشَم** خشمگین شدن بر کسی بگفتن **خَشَم** و **خَشَم** و خشم کردن **خَشَم** خشمگین شدن بینی شکستن **خَشَم** از بوی ناخوش گذشتن بینی برای عاج و متغیر شدن کردن **خَضَم** بجیس و الدانها خوردن **خَزَم** بریدن **خَذَم** شتاب و تند **خَلَم** پای برداشتن و خیره و خشت و دور زدن **خَزَام** حزام و الصدار **خَتَم** نام کتف **خَیَام** تاء مدحها **خَرَم** بینی کوه **خَرَام** سکیت کردن سوراخ **خَزَم** در خشت کردن و خشت آن زمین ساختن **خَیْزُم** بینی و استخوان بینی و بیان با اندرون بینی **خَیَاشِم** **خَرَام** و در بزرگ بینی **خَشَم** علتیست که در بینی پدید اید سبب ان بد بودن **خَشَم** کس انگبین و زنبور و خاشه و شبوه و مشک و مگس و نام کتف **خَشَارِم** و ان سخن **خَضَم** قاب تا بار خوردن و کوشه نا بار خوردن و قاب و کوشه **خَضَم** نام کتف **خَضَم** مرد صبار بخشش و جماعه کثیره و مرد و خرد **خَیْم** دوست و بار و خانه آهن **خَیْم** کیاست **خَیْم** قیر **خَیْم** سرشار شدن و بزرگ شدن **خَادِم** و **خَدَام** جمع **خَدَم** و خشم و کینه کشی و ادب خدمت کردن **خَضَم** و شر **خَضُوم** جمع **خَصِیم** و خشن و کینه کش **خَذَم** انگشت سبابه و بزرگ دو انگشت پیش **خَطَم** منقار مرغ و سر پیش و پیش دهن چارپا **خَطَام** مهار **خَام** گوشت نخشیده و پخته **خَلَم** دراز **خَضَارِم** دراز بالا و بزرگ و دلیر و سپید و بخشش **خَضَرَم** گوشت مهار **خَنَام** مار بد کردن **خَنَوطَم** بینی و شراب مزه قوم **خَنَاطِیم** فرخناها جمع **خَنَام** **خَنَام** و **خَنَاتِم** و **خَوَاتِم** جمع خاتم انگشتار **خَوَابِیم** جمع خابیه **باب الخاء مع الصاد**

خَصَاص و **خَصَاصَة** تنگدستی و گرسنگی و بیچیزی **خَصَاص** نام کوه و فضای میان دو تن و دو چیز و شکاف و سوراخ و شکستگی و خلل و فرج و بریدن و بریدگی و بیماری و بیماری که از ریست آید **خَصَاص** جمع **خَصَاصَة** و **خَصَاصَة** و **خَصَاصَة** و

غایه لندن
باب الدال مع الالف
دَأْ دَوَا سیار شیر خوردن شتر کره تا بداند که بداند دَأْوَدَا
دَاوَدَا گردن دَأْوَدَا جاه شدن دَاوَدَا بهم نهادن دَاوَدَا بهم آمدن دَبْدَأَ
دوبدن شتر دَهْدَا درکوا نیدن دَعَا خواندن دَفَا گرم شدن دَفَاهَ
شدن دَفَاهَ نیت شدن دَمَا خون آلود شدن دَجَا
تاریک شدن دَفَا شباب رفت دَرَاق ناگاه دراندن دَسَرَ چیزی
در خفتن ستاره از جای خود دوم کردن دَثَا شتر دَهَا تیز کردن غایر الف دَوَا
دوا دارو دَمَا خون دَمَا در باد سرد راه رفتن دَغَوَا
خواسته شد دَجَا تاریک دَهَا میان دو ابرو جمع دَجِیَّه دوا جمع است دَنَا
کرد دَبَا چوبی که بدین در نیاندیس دَلَطَا شتر را سخت دَبُوقَا
سرگین دُنْیَا این جهان دَنُوکِیَ دَأْ درد دَخَلَا صاحبان سر و معتمدان
و خواص دواجمع و خیلداست دَکَا زمین نشیب دَرَفَا خشک و زمین کوه دَبَثَ و شتر
به کوهان دَفَاکَ شتر و شیر شتر و بهم شتر را بدان نفی توان کرد از شتر دَکُوکَا
حاصل خرد و کاری و هنر که کرم دارد اصل عادت و پیشه و خیر آن دَرَعَا کوشند
و اسب عاد که سر بسیار و بیج دو دیگر اعضا شمرند دَعَا آنچه خدا را بدان مهربان شود و دعا
عاجه دَفَوَاشتر کره که تازه بیدا کرده بیج از بیماری خود دَلَاجِ دلوست
دَغَصَا زمین نرم که بسیر دَعَا خواندن دَنَعَا کر دَرَاجِ دراج دو جنس
دَرَاعَا دود دَهْنَا نام موضعی دَیْنَا وداد آخرها دَدَنَا
نادیدن دَمَا جان دادن جمع دَمْلَه است و آن بتی است که از عاج و مندران
دَنَا موضعیست در بادیه دَوَا خود دانی و بیماری و دوا تداوی کردنست دَنَا کر
دَعَا جز سیاه فراخ و شلغه رفتن و شب بیست و هشتم ما دَرَدَا شتر ماده
چرا به دندان و زبان بریدن و لشکر دَنَاسَا بی ماده دَرَلَا کباهیست تیغ که
از اخر جزیره کوبند و داد مزه و جمع ادست دَرَمَا کباهیست تیغ باشد و خوکان
و زغ که کبیر آورا کوشت پخته نیک دهند دَهَا دیگ دکه و آدمیان و شتر ماده

باب الذال مع الالف
ذَأْبَ رفتن و آمدن ذَأْبَ ذَوَابَ ذَوَابَة ذَأْبَ ذَوَابَ
عقاب و اسب دوا رکردن و بر دوا نیدن شتاب باب الذال مع الباء
ذَبَبَ تر رفتن ذَابَ وَذَاوَبَ بیخته رفتن و کشیدن و کار و بیخ کشیدن و بجز
شدن ذَرَبَ عادت کردن دَغَبَ دیر کردن و نکاح کردن غایر الف ذَابَ
عادت دادن ذَجُوبَ ژرفیت ذَبَ حرص ذَوَابَ رونده کار بر دین ذَبُوبَ
خشک و بیخ کنده ذَبُوبَ کنی چنین کار قاذ ذَبُوبَ لاینه هذا لحیه دبیر بدو ذَبَبَ
فتاح ذَبُوبَ عاد و شتر را کرا زغابت فربهی رفتن خواند ذَبَبَ موی و دن ذَرَبَ
رفتن کاه شکم ذَوَبَ خرمای ذَابَتَ کوشنده و بیخت رونده ذَغَابَ
ذراع کرد و اد صنی اندوه غایه است ذَلَابَا چرخی که بان آب از چاه بر کشند
ذَوَالِبَ جمع ذَغْبُوبَ خرد نیک و اسب دراز و دراه رفتن و شت و دانه
ایت خصوص و بکسر ع مدح و بضم ت نوعی ذَلَبَ درخت خیار
باب الذال مع التاء
کتاب حوالت ذَغَابَة مراج کردن ذَعَةَ آسودن و آرمیدن ذَبَةَ خزن
سیاه دادن ذَبَابَة دبی دادن کردن ذَبَرَةَ کرخنی لشکر و کار دار دَهْشَتَ
کشیدن و شدن ذَبَاغَتَ چیران شدن ذَبَاغَتَ زیرت را زدن ذَبَاغَ کردن
ذَوْلَة غالبه شدن احد فریقین بر اب دیگر را ذَوْلَتَ بخت و بیماری و مال دادی گفتن
و غلبه کردن و کرد او شیدن مردی مال را و بیماری خود ذَهُورَة لقی بزرگ کردن
و جمع کردن چیزی و در دیر ابداختن آن ذَفَتَ بار یک شدن ذَعُولَة دعوا خواندن
نسیوه طعام و غیر آن ذَعُوَة سبب اندوخ هزاندن کسی را ذَرَفَتَ گریختن
و زخ بیدن ذَعَلَة اندامتن و دویدن ذَغَلَة دست عدیگر گرفتن
اندر وقت تاریک رفتن برای طرب و بازی ذَنَكَتَ سخن کردن چنانکه شنوند و در
شتابیدن ذَنَالَا وَذَنُوتَ تاکس و زبون و بیچ شدن ذَلَالَتَ وَذَلَالَتَ
زبون و خوار شدن ذَلَاعَة بابان ابر و دهن مرد و ان و دانه و متعدد آمد ذَرِبَة
وَذِرَابَة وَذَرِيَّة دانش و نشان و فرزند شدن ذَجْدَجَة تخت

باز بگشتن شب و روز خاکیر را خواندن ذَمْلَفَتَ وَذَمْلَكَة گرد و مدور و
هموار کردن ذَخْدَخَة راه کردن و هموار کردن و ماندکردن جزا ذَغْدَغَة
نقوش خاطر دادن ذَغْدَغَة جنبانیدن کبوتر و جنبر دو دو و دو دو کردن زر
از چیزی و کوشیدن و زرا خواندن و اسنده و دیدن و کسی را کر سنیدن و عدیع کردن یعنی چیزی
و دیگر ذَقْدَقَة آواز دادن تیهو و در رفتار ذَادَاذَ سخت و دویدن شتر
ذَلْدَلَة لجنبانیدن چیزی و کشتن ذَرَكَتَ بدی رفتن ذَهْدَهَة آوردن
کوشت بار بزرگ در میان آب دیگ و سخت جنبیدن و بار و بار کردن و شکستن
ذَهْمَتَ زخم و ضرب بدن طعام و شکستن و بار و بار کردن ذَيَاسَة خرمن
خرد کردن و دوشن کردن شیر میش آن ذَعْلَجَة شتاب آهسته کردن ذَخْرَجَة
در کرد انیدن ذَمْدَمَة بهلاک کردن و در میان جسیانیدن و خلم کردن و عیب از
واخیرست فوذ جزم قَذْمَدَمَ عَلَيْهِمْ در دیر خاستن و نشستن
آب و کشتن ذَلَكَ خرد و مرد کردن و کوفتن و ردن خرا روان شدن شیر و
فرو هشتن شیر از پستان و در کشتن او را و بسیار شیر دوان شدن شیر ذَعَارَة
فتن و مجرد کردن و عیب کس کردن ذَلَقَة ذَلَقَة نادانی و کندی و دنیت
بعیبی کوشته جمع کجزین تخریشتن جمع آمد ذَمَامَتَ زشت شدن ذَيْمُومَة
عیبه بودن ذَوَقَتَ خرد شدن و تیز شدن ذَرَجَة فرو نهی کردن
و خوان بردن و در رکوع بشت خود را داشتن و سر فرو آمکندن ذَرَبَتَ تیز شد
عادت کردن و دیر شدن بچیزی ذَرَبَة بچیزی عادت کردن و هوکردن بچیزی و فریفته
کردن و هوار شدن ذَكَتَ وَذَكَة آواز بشب رفتن ذَهْمَة
چیزی رفتن شتر چنانکه با چهار اندو دیگر هم نرسد و رفتن سریع ذَعَرَتَ از
ربودن ذَعَكَة نیست شدن چیزی و اتیخت ذَهَدَهَتَ وَذَهْدَاً
در کرد انیدن ذَهَاتَ آبکر شیر شدن شتر ماذر غیر لقاح ذَرَجَابَة
و سیط کردن و ذَبَابَة دو و داد کتاب ذَبَذَبَة آواز ذَعْوَة
وَذَعِيبَت خوانند ذَعْوَاتَ وَذَعَبَاة جمع ذَاعَتَ تاریک و نشانه که

بیابان رسند و نشکار را تیر زنند و حلق که حد فاصل میان زنند و ذَرِيَّة بمعنی ذرع است
ذَرَحَانَات از جمعها که بان چیزی سخیند ذَنَبَتَ خواه بان بار بی مهربت کردن
کس ذَوْلَتَ سخنی نهادن ذَوْلَتَ کردو کردنده و حالی که از دستان بدستان
از هم رسد خلد و کرد آیند ذَيْمَتَ صوتی ذَبَتَ تاه و در صراحه ذَابَة
پر بدن رونده و دیوار بای سوداری ذَابِيَة نزدیک ذَاهِيَة سخنی نهادن و کار
بزرگ ذَهَاة زیرکان ذَجَة سخن ذَخْنَة اریسیاه و در و زاری بانگ
ذَجْمَة وَذَخْنَتَ تاریکی و ظلمت سیاه زنگی سخن راجع گویند ذَوَاتَ
اچیز سیاهی کشند بر آن کنایه ذَوَابَتَ وَذَوَائِبَ توی پشر که بر سر شتر نهند و
ذوق که بر سوزن می بندند ذَوَقَتَ زدن کسی را اندر دن او و اندک چیزی و سیدن ذَوْلَة
وَذَوْلَة بدی و شمنی ذَرَجَة مرتبه و منزلت بلند زبان و بایه بالا بابن
و بلند بزبان ذَرَجَاة جمع ذَرَجَة بلند بزبان و نام موضعست و چیزی که در
فرع سنت حاکم کنند و بر دوان آرند ذَرَكَة منزل و دو رنج و بایه شیب و حلقه
زره کان که بر سینه کمان آویخته ذَرَكَان جمع ذَخْنَت کاو رس و شیر بزرگ
ذَحَلَت با فلن چیزی ذَرَمَكَة نان سپید ذَرَحَايَة دو کوتاه و خرد بزرگ
شکم ذَلَنْطَاة سخت و بسیار شکم ذَابَة وَذَنَبَة وَذِنَابَة وَذِنَامَة وَذَعَة
کوتاه و بالا ذَبَلَتَ درم بزرگ و دشت بزرگ و سنگی رفتن ذَهْمَتَ رفتن
ذَرَنَبَة درختان و زمین بار بی صوت ذَخَة نانی که سخت ذَخْرَجَة
شتر ماده بقی پاسیاه ذَخَجَة نانه ضیا و هار مکس آبنین ذَجَاجَة کیا مرغ
خانگی و بگذاردن و بیان و بیمار و تنار او برآوردن است ذَرَجَة
ذَخَخَتَ خشنار حرف واو جمع ذَوْفَة است ذَوَدَتَ کرم ذَوَارَة سخن
چنین و سخنی زمانه و در و نیغ و جیود و شلوار کردن و از بیماری تندرستان کردن
ذَامِرَة حفظ کردن که بر کرد ما و بیج کرا زیا چاله جمع کردند و صراً ذَارَا جمع ذَرَارَة
دوگه که تازه بهم رسیده ذَامِكَة سخنی زمانه ذَاجِيَة تاریک ذَسَاسَتَ

بارش که در زیر خاک پنهان میشود **دُمَّة** جزئیت که کوه و کان عرب بادیه را گویند
دَغَلَة نوعیست از بادیه جمع **دِرْصَة** بچهٔ مرد سیاه و جمع دوم است
دَامِغَة زدن دانه و جمع دوم است **دَخَلَ وَدَخَّلَ** رفتیدن پرسیدن
حرف **دَخُولَة** مادگونه، برزگر سنگی خمیده دارد دهند. **دَرَاعَة** قوطی که بر کوه
اعراب نهند **دَسِيعَة** گلشن و طبیعت، خلق **دِرْلَاءَة** عجیبی و لوست **دَامِيَة**
شکنه که از جوان سیاه نشود و آن روان نشود **دَوْبَة** جانوری **دَمِعَة** غلیظ که
در رحم میماند **دَامِعَة** شکنه که از جوانی روان شود **دَامِعَة** شکنه از جواهر ان بدماغ میرسد
دَخْدَخَة کوه، بالا **دَافَة** لشکری که نوبه نوبه بسوی خلیفه روند **دَفَّ** سیاه **دَفَّة**
وَدَعَفَ در شتر **دَعْشُوقَة** جانوریست **دَفَّ** طلک نرم **دَكَّة**
دکان **دَرَامَت** زن کوتاه، **دَسَمَ** موی کسی یا خیر **دَسِمَت**
دَمَّت راه سوراخ بر بوع و جز بست که بان جانوری کنند **دَمَّت** سرگین شتر
دَنِيَة نزدیک **دَيْمُومَة** بیابان بی آب **دَمَّنَت** کنند و خانی که سرگین بسیار
در آن جمع شود جمع و با خاک در آن جمع کنند و نسل نامرا کردم کلانند **دَمَّت**
حمیت و بانان در آن زمین و بارانی دایمی **دَيْمَة** جزیره یا **دَيَاكَة** جمع **دَوْحَة**
درخت بزرگ **دَحْلَة** رود عظیم **دَحَالَة** کردن عظیم **دَيْكَة**
جزیره سان **دَخَلَ** کوشتی که در عضو جمع شود **دَفَعَ وَدَفَقَ** و
دَفَعَ کنند و دفع خون و زخم آب راجع گویند **دَاعِيَة** خواهش و اعتقاد
الدین نیز که در بیابان کداشته جمع **دَرَفَت وَدَرَافَة** سیر کردن
دَرِيكَة شکار **دَاجِنَة** ابری که بارانش سیاه و گستنده ابرها و چیزها
دَبُوقَة نقد مرزه **دَفِينَة** آنچه در زمین خاک یا گل کنند جمع **دَوْقَة** و
دِيمَة و هواری **دَرَّة** مروارید **دِرَّة** دوشیزه که بکر هیچ نشنیده و بوی نبرده و دخ
دَحِيَة نام مخلوقات **دَحَيْت وَدَحَوْت** ماضی آن و بسیار دادن و پهن کردن جای
سوار را نیز گویند **دَنَانٌ** خوشی **دَهْمَاء** سیاهی **دَائِرَة** صفی که گرد کرده و

دَخ در زیر خاک کردن و بزیر
نشست بنهان کردن **دَوْخ** گردان ماه بعد سرا. رفتن و گردان شدن عابر الصحاح
دَخْدَاخ کوتاه، **دَرْدَاخ** پرمغز **دَرَاخ** بسیار زنی رونده **دَوْخ** در خشان
بزرگ و اوجی و دوات است **دَلُوخ** ابر بر آب **دَلُوخ** جمع دلوخ است **دَلْخ** جوز یا
است **دَوْخ** نام زنیت **دَاخ** نشستن گرد، لوخ صحکنند سرآب ماندن که گودی گردد
و کیا و بنان آن گودی را اینی گفته انما الدنیا داخ
دَوْخ خوار شدن و خوار کردن و دوخته شدن و دوخ شکستن و دو
شهر یا کردن عابر الصحاح **دَخ** دود **دَمْخ** نام کوهیست **دَمَاخ**
دَيْخ خوش خرده
کردن در افتادن شدن و نشستن در غله افتادن عابر الصحاح **دَوْدَ**
جمع جوانست که داند او دوکه جمع **دَغْدَ** نام زنانست **دَعُود** جمع بفتح
زنان که مسن نزدیک رسیده و نام چاهیست و نخلست قول رسول علیه السلام
مَا أَنَا مِنْ دَدٍ وَلَا الدَّدُ مِنِّي
دَبَرَ دین شدن پشت اسب **دَبُور** فتن دبت بر کردن آدمی و چهارپایان و بت
برگردن شب و روز و روی و گردن شب و روز و آن جمع اقدمن شب و روز و آن شاد
کردن تیر و جمع روی و گردن و نقل کردن سخن از کسی تعدا خوانده آنکس و بیاکه دبور گردیده
دَبَارٌ وَدَمَارٌ هلاک شدن **دَبَرٌ** دبور دبور دن جزرا **دَبُور** جدید
شدن نشان **دَهْر** دوانیدن **دَوْرٌ** سرگیجه بیماریدن **دَسْر** دفع کردن **دَفْر**
کندیدن، **دَمُوس** به دسوران و دسواس کسی رفتن **دَوْر** گردانیدن **دَسْر** شتر بیابان
در گرداندن و بسیار شدن شیر و بیابان دادن **دَبَرَان** و شیار پیشدن شتر و کسی خنیدن و
دوانیدن آب صحابان **دَمْر** تمیز شدن و دوانیدن شتر و بیابان **دَهْر** دوام
دوره کردن **دَهُور** هلاک شدن **دَغْر** آلودن و افتادن خلق بر آب علاوه دادن بر دوش
و دفع کردن و دور شدن پیر قوی **دَغَرٌ** با چیز شدن و فاسد شدن دیر دود کردن عجم
دفع آن و فاسق شدن و عیب کردن عابر الصحاح **دَهْر** مروارید جزیره ک

کوشی رفاه سختی و بد بخیلی افرست قول حق و **عَلَيْهَا دَائِرَةُ السَّوْءِ** **دَاخِصَة**
باطل **دَالَّة** زن دانا و زن ناله کننده **دَكَلَت** زنی و دوستی و فوج بزرگ
و طریق که بکنار راه جهان بگذرند برآن کار عزیز و طرف جزو **دَنَا** کنی که بهتر
در نیا میرسد
دَعَتَ سنن بیاکدن و قشور چیزها کدن در آب شب **دَمِثَ** نیرشدن **دَاغَة** زن
دَلَثَ گام نهادن در رفتار عابر الصحاح **دَعَتَ وَدِثَ** کنیدن و دعنه آوز
چارپایان گویند **دَمِثَ وَدَمُثَ** خار نرم، ریگ زار **دَمَاث** جمع **دِلَاث**
شدت و خار **دَلَثَ** جمع **دِلْهَاث** بتره و مرد دلیر **دَلَاهِث**
مرد دلیر **دَفَتَ وَدَنَاتَ** نابان ضعیف **دَنِيث** مرد بد بهره
دَيْع تحت سیاه و زراعی بولد
جنبیدن **دَلُوح** گرفتن دلو و پر شدن حاه و روشن و آب در داشتن و در دریا و در حوض کردن
دَمُوح در رفتن حامه در حضاب و محکم شدن در آن **دَرَج** در رفتن و بدون چیزی
دَرُوج گردیدن و رفتن و دوان **دَخْرَج** در گردانیدن **دَرَجِيج** نیم واست
رفتن **دَاج** در اول شب رفتن عابر الصحاح **دَاج** مادیان صاحبدار و دیه رود
سلسله قاف و میان و غیر هم **دَرَج** طومار که در آن خطاط خط نیشته **دَرُوج**
یاد شتر و بانگ **دَرَج** راه و دوره کردن **دَرَج** و بخشیدن و جمع و رفتن **دَرَج** شتر
زنان دوک چرخ و آن شیشه و صندوقی که در آن زنان عروسان پیرایه نشان آن
دَاج آمد داد را کرده و پیر خانه و رود آب بر کرده و پیرده و کوه ضاحیه، خلخال و طرآن
و آن زیر **دَوْج** خانه باز رود و حش و زیر بینی **دَامِج** شبانه ریگ **دَمَاج**
نام و استوار **دَبِيج** کیوان **دِبَاج** جمع دیبا **دَبَابِيج** جمع **دَبُوج**
بنی نار بگ **دَجَاج** مرغ خانگی و او و ماده را عابر الصحاح گفته **دَجَاجِيَة**
گذرنیا سرگین که گوساله را نشیمن و آن دوخته است **دَرَاج** و نیست
دَمَّاج نام رجز **دَهْلَج** نام اسب عادیات طبین **دَمْلُوج** و **دَمْلَج**
بازو بند **دَهَابِج** شتر تند و دو کوهان **دَهْبَج** جوهریست مانند زمرد

دَرْدَار مروارید و جمع و دُرَّة است **دَرَّ** شیر خوردن و چیز دیگر از بنان کوشیدن **دَرَّة**
گاه و بعضی علفه و آبی در قول عرب لاذرة و بعضی لاکثر خبره **دَرَا دَرَّ** شتابیدن
دندانها که کودک **دَرَا دَارِ** جمع **دَرَّار** در خنیت و ازار بنان کنید لیه دار کوشید
دَرَّ دَرَّ کردن که در وحوش عاق شدن جمع **دَرِيرَ** آب شتاب رفتن و جت
دَارَ وَدَرَّ دَرَّ شتر علف بسیار شدن **دَرَّار** جمع **دَرَّارَة** مرد بخشنده و داد
جمع دراست **دَرَّ** راست و دوزیدن کاه **دَعَرَ وَدَغَرَ** جوب
زدن بر دو دکتف، **دَفَرَ** تنگی رفاه، **دَفَارِين** در وغیا و ناطلبی و تنگنای داد
جمع دفرانست **دَابِرٌ** سا **دَيَابِر وَدَبُور** جمع دابر فیلسوف آنست که
بر بخیلی جمع و درست کفتن **دَبَرٌ** الا اخیر کم چیزی دور و الانصار اما بخیر قبایلیم و آنچه
در قرآن اصاست که دابر الشتاء یعنی سرآخر حق و که ان بشتت **دَغَارِ** بنهان
دَغْفُور حوض پر بشد **دَغَايِن** جمع **دَوْسَر** شتر زبردست و لشکر سلطان بزرگ
منذر **دَوَابِر** کودکی و بندی **دَوَابِر** سرما **دَابِرَة** جامه پیچ است **دَيْر** صومعه
بصاری و رهبان **دَبَارِ** سرما **دَفَرَ** کنید **دَفَائِر** جمع **دِفَارٌ** قبه
دَهَابِر شتر تند **دَبَارِ وَدَبُور** یکی دو دور **دَبُور** خوار و اندک
افتادن و مرد بد حساب **دَبَجَر** نار یکی **دَبُور وَدَبُور** نیز و آنرده بشت
آدمی و حایوان **دَابِر** آخر و تابع و نیاز از بسیار و نشد و بشت برگشت و گفتن و نصیب
آدمی و غیر آن جمع که کردند **دَبَاجِير** جمع **دَبَاجِيَة** بسیار شدن که در دنیا نا
بدن او دست بطرف نابان بیشود و آنچه بطن بسیار آدمی شود و آن بیکس فیلسوف
دَبَر دیش کردن **دَبَارِ** جاری خود **دَبَارِ** نیز و قطعه چزی و قطعه مرغزار و قطع
انجیر جمع دیباج است **دَبَرَان** اکنیت و پهلوان و او را داد نسبت بجمع الله
قسم **دَبُور** جمع **دَبَر** بسیار بسیار و دو و نشد و جمع کیا نشد **دَبُور**
بادی که از جانب جنوب آید **دَبَار** دو چارپا شب **دَاهِر** جمع **دَهْر** زمانه
و عالم و دنیا **دَهُور** جمع آنچه رسول علیه السلام و است که لا تسبوا الدهر
فان الدهر هو الله حضرت ایشان جنابت است که فاعل بعضی از اوصاف و هر چه بود

کوچون بدیشان فلوذه رسیدن کنند منزل اینجا ساده دهرست یعنی زنانه است
دهرا دشناع دادند پس حضرت رسول ع فرمود که منزل جاده راکه کوشیا دهر
میکویند دشناع مدهید که آن منزل جاده حق تعالی است نه دهر دخدار جاه
ایست سپید وصورت کاینرا صاحب فتن بجن سیارد ومراد ازاصر کنت دارست
داد بابر سرمعرکت داخر دوایر دوایر کروه ندکان وسخنها وکردشها
زمانه داد جمع دایره است وانچه در قرآن آمده است که تبرّز بطن بکم الدّوا بتو مراد
بآن دوایر سوداست یعنی کرد ندکان بلی بدن وسخنها آید بدن وحالتها وهرحرکت
وتکیف وحکمت دنّر معرب بار دنتر یعنی نیم سیار دانیز بنا نهاده
دستور کتابیکه در وی ما یحتاج هنری نویسند چه در ثنا نهاده که هر مایحتاج جاده دیکر
پرسند دساد نیخ دریان که کشنده کشتی بآن نبندند دسکر جمع
دغل دغا دغل وذلاجر خداع دغا دغل وذلاجر بمنع والجمع هرس در
جاده واین صورت دهرس جمع دهلیز جاییست در وی داده واده ودن بسیار
هیلیز جمع دهلیز دهرس جاده دهرس نام بدیدکان
وعلم خواندن وکتاب بسیار خواندن وعالم شدن دانستن وکتب شدن جاده وسوار شدن دهرس
کفتن شدن جاده ودنا بدیدشدن دنا بدیدکون دهرس کفتن وفقه را خوکردن وسخت
شدن نادیکی دهمس نهان کردن دویس خرمنرا کوفتن وپاکیزه کردن حبوب از پوست
وخاشاک کردن مغز وحبوب از یکدیکر دنس خاک نهادن کردن و فروآن چیزها
مالیدن دهیس نهان کردن مکر دهیس کفتن ودنیز وزدن وکفتا پاز اجماع کرده
بی سیار شد دنس چرکن شدن دهس نادلکیری وبهره دست در پوست
کوسفند وبز دن جمت پوست کندن دهس نرم شدن دنبل وسیب زرد شدن
دنس چرم شدن چیزی بعضی بر بعضی دبس بسیار شدن غیر لفظ دوکس
شیر دنده وعدد سیار دکاش سفید خرد دهار دیرینی زن حامله ودابه در دالیق
ایزا بآن قاد بکویند دکاس مانوکیت که در خاک نهان سیاه دحاس دیکشن

جمع داحس نام اسبی است مشهور از آن قیس بن زهیر وازینجا کویند حرب داحس
داحس کاه منقوط نام علفیست که در ماض سیاه شود دخس دریست که
در تم جاها سیاه شود دخاش سیار دزی که سخت در تم نافته شده باشد
دخیش موضعی طبق دار سنج دابه وکوشت که در تم دفنه دهکی چیز دیکر سیاه
دعدد سیار دهیر سیار دحیش فارسی مرغیست دخس فارسی دوبا که بعضی دردن یا
اطراف کنار ساعد از عرق شدن دانها دنبه نیز کویند دبیض کویند که آن مکنوع طاعن
است دهراوش سطبر دزرک کردن دهراوش چیز دغش نشانه دراسیار
شاه دفاس آن حمق دفاس مرد احمق دهرفس دهرفاس شتر بزرک
وسطبر دهمس دلهمس شیر نر دنده دحیوان دیرسب رده دمقش کج دابریشم و
ابریشم سپید دمر دبیش جوی پر دزن پر دادن دفاع مهر دلهش سفید طبع
سطبر دوس نام قبیلست دهرس دهرش دهرس نام کرده دهرس دارچینی
وحب اندک که در عصر شتر بانج مالند جمع دهراقس استخوانه که منفصل کردن وسست
واقع شدست دهاهیش سخت دبس دوشاب وشیره خرما دبس کار ساعد
بزرک دهس ودهاس زمین نرم پهن ریک دکس کیاهیست که در آنجا
نامیان بکار دارند وناز بزرک دمس کار بسیار بزرک دیماس نام زنیست
تجاج یوسف علیه التفه وبزرکان دمامیس جمع دیماس منع دال ابنی از دیماس
است دبیاد دیامیس پیچیده شدکان وشیاطین دنس چرک دهس
سیر سرخ رکان وتیک رکان دادن وجمع او دهاریس حوادث زمانه
وستمها دابس کشتن دهش منع جاسکرفتن
شدن دهیش سکون جا سرکشتن کردن دبیش خوردن منع کنیا دراز دبیاد ارض
مدبوشة دوش خراب شدن جیز از درد دغش بسیار چیزی دراکندن دآب طام
دغش منع دال ودرخت ان شدن روزه
دغص بکیا، بدن شکم شتر دحص جهیدن مغز درچه دست و پا، حوض
دغص بکیا، دلیص ودلاص روباه دغص بکیا، شتر

دلیص ودلاص روباه دغص بکیا، شتر دملیص ودمالیص
ودعیص ودیامیض ودغموض جایکه آب عذب بجوزد دغامیض
ودغامیض جمع دغیص وهو تصغیر دغص نام دیست دهرس نام دیست
دواند دایا دنسبت کنند جنانکه کویند دغیص جد الاعلای عبّاد بن دغیص دوص آهن
دمص جنبانیدن دایص دوده دخریص تره جاه دخاریص
جمع دخرص بخره دغص بکیا، شتر دخوص ناقه لاغر شدن دغص
وددغص لغزیدن کاه دخرص نام موضعی دناقه دظا برکردن زره دکردن کوشت
دغدغ بزه دادن دسیغ نشخوار کردن دسیغ نشخوار کردن دبه دادن
کفتن وکفتن دفاع بازداشتن دفع بجیزی راندن دبازدادن چیزی دبازدادن
کشتن دبازدادن چیزی دبازداشتن دفع عمله دکاع جداکردن دلغ زبان از دهن
بیرون کردن دهرون آمدن زبان از دهن دلاغی دستدن آلتست دکغ بای که چیزها
شدن از بر هیکل دیا شکر دول دور دبرین دهوار شدن دمغ آب زیت خم وشکستن
دنغ خوار شدن شوخ طبع دمغ اشک چیز دمغ دغ کذاردن دانیا
بمعنی مواست دکاغ غلیظیست که در حب دابت وشتر بیدا شود دلوغی کویند سرد بیت
کدابت وشته راسود دمرغ رنده دبیرامن زن دمرابیغ جمع دمرابغ جمع دمرغ
است دامغ رنده بکشنده دحاصب رنده دسیغ نشخوار دکردن آب کریختن
است دکفوغ کرسنکی سخت دمناخ آب جهیدن دوا سطه غنی دآب زار کردن
از زر جوا آب دمغ شناسه که در میان اشک واقع شود دنغ آبی شتر را وقت آب
شتر بیدار دبغ خرد بهنر دباغ ودباغ پیشه آن دمغ
دباغ ودبیغ پوست دباغ کردن دمغ محکمکردن
استخوان سر جنانکه بمغز نرسد دنیت کردن دباطل کردن غیر لفظ دابوغ پیشه

دباغ آنکه پوست را دباغت کند دماغ مغز سر وآنرا دماغ خوانند دمرغ
احمق دباب خلاب دوق دراب خلاب
دوقان جیزی وسیاه دلف ودلف نرم رفتن وپس پس رفتن دلفق نرم
دلفق زمین بیرونه تابان آفتاب وسخت ضعیف شدن از بیماری دغف سیاه شدن
غیر لفظ دفوق جرعی که بر سر زمین پرد دلف تیری که نزدیک نشانه رسد
وآنرا باز خوانند دف سیلاب سازان که می نوازند دفف جاری دایمی دزف
دایمی دراق موضعیست دریغ دفف جاری دایمی دزف
دیف جنبیدن دوف ودوف آهن شدن دغف سیاه باهاکردن
دابه دست بر زمین کوفتن شتر دشنا نه بآن کفتن جاری دایمی دیاف
دراه رفتن وجاری بحاجت دفق دهن دریدن صیاد دحاء شکار کردن دهق دهان شکستن
دهق شکستن وبیاز دادن کردن دکفیدن وسخت افشردن دفق بیاز دادن
دهان بر داشتن دفق از دهن بیرون آمدن دهان سفر دق کوفتن دهق
بسیار دادن دحاق بیرون آمدن زمعدان مادهٔ لعاب را بیدن چنانکه بهیرو تعاب لطف
دافق ودانف ودانق دانک وآن نیش درخ هیچ دنف بکسر دال خبر بست
چیپ، مانند سرپیش که آن نکاه درخ کنند کذا فی الصحاح ودر اضیاء نام سه بیض کویند که
دابق نام بعضی از قوس خراسان وشیراز هوزج هنک کویند وآن خبر بست مانند زنکار
وداء موذ دابق بکسر باء شهریست دخوق شتر مادکه زهان او هر ولایه
عبدا زنا بیدن دیسق طعام کرم طعام دنان نشده وانرا مشخوان کویند منسبه
سرابان وروشیدن آن وزاده دهوض براب دهرق ودرق نهادن
از پوست دابه طبر در دقه دقه اند دغفق بیشتر مضغوط ساده مرابع بزرکی
دنده کاه دابق دفاق شتر جلد بحرکت دفاق بفتح دال سیدی که کشند روی خانه
دالا آب دفق بسکون دال ونزدیک قاف ابزار حرکت تیز دقا دفق بیم وقاف خاکستر
نرم واقع شده است دابق ودلوق شهریست که آسیان از نجا جو وان آرند ودلوق
امتر در ماه که بعد کوشند دنداشتن بریخته بیخ از چیزها دمق بفتح میم دیوار کردن کوشیا

بهند د مشق بیم نیز منقوط است نام شتاب رفتار چنان د مشق کبر دال و فتح بیم نیز چنین رفتار د مشق کبر دال و فتح بیم نیز چنین نام شهر د هوک بیم با شکیبی د اوق بر اینده آب چیزی بیم اب ریخته شده و بیمعنی فاعلست و بمفعول د رق و د قاق باریک د قیق آرد باریک و هر چیز خرد د ق طغیان و صیرورت مرد و هر چیز ساده نام پیاده است د راد ق جمع د قیق رده د لق و د لاق ناهموار کیست مانند کبر که بر بالان کهدان نشیند که بهند و ان پوست آن را بر نعل سازند د هاهق د د اهق بر کله و د اهن فاعلست بمعنی د و د

د غل بین غیر منقوط بیک غلیدن و ریدن کردن و سیر کردن د لک بیک سالیدن د لوک بر د ال رسیدن انتاب بین نمایان ایشان رسیدن و فرو شدن اضافت د لک خرد و مرد کردن و کوفتن و زدن و کلاب اندوختن خاه د راک بیم کردن د هک سالیدن و مرد کردن و شکستن د موک هموار شدن د هر و سخت شتاب دویدن گوش د لوک خرد کهنه و بیم افتاده شدن مردم

د لک بیک بیم د موک بیم د ال چیزی بر کردن و سرمه نیز رفتار چیز د اسپانی که غله یا نیز خرد کند نام اسپی بیم د مک بیم د ال و کاف سخت و فکم د اسپانی که سخن خرد کند غلط د رمک نام سپید د اند سپید د لوک بیم د ال نام اخی نام مانند مشترطی در د غن د د ا روی خوشبوی و غیر آن د غک بفتم د ال و فتح عین ضعیف د غک بیم د ال و کر صیت سپنده کشنده د لیک فاکه نام بر مانند بزد و طعامی که از د غن تازه و فرو نیز نام د غن د غن بیم اعتنت کردن از بیم چنگ کردن د لغک سنتر مدبر د وزک بیم کاف اسم بعلت بیم کبر د مولک سنگ کوه د ریک خرد شی د لوک بیم کبر د راک بیکسی را بقوت د د ن نام د ریا بیم معدوست د راک بیم د ال تنبیه د د بیم د ریان نام د یه که بر د لوم بهرند د عقوبة د نام د ریا بیم د راک بیم کبر گاه ا د ام مفاست کسی ا د ب بیم د راک بشدید د ال بیک د رنیامد د ر لوک بکسر لام با طبیت د یکر د ار قبیله د ر ا بیک بیم د ک خرد و مرد شده و مواد

کتابخانه تخصصی

د کوک بیم د ک بفتم د ال کوه بت و اسپان بهن بهنت د ر شتران ماده بد کوهان

د خول د ر رفتن

د خل د ا د ن و عیب کردن د یوانه کردن و لاغ کردن د خل بیم خاکستر کردن و خانه کردن و عیب کردن د خاک بخا ر د یکر اب د اون سنتر ا بیدا ز اکه یکبا ر خود بیج

د اخل د ر نیمه و ا د سته با ر د ن د ر شتاب و نشاط د ر فتن د خل تلبیس کردن و د ر د یع کردن و یک چیز با یک ا میخته شدن د غل بیم عین منقوط نیاه د ن د ول کند شدن جاه و کرد کردن د یوار نام د لال خیسیدن و با ا م شدن د مل سرکین د ر زمین د ن و اصلاح کردن جهان مردم د لک و د لال کر شیخ د ن د خل بخا ر غیر منقوط د ر کند ه د ر زمین د ر د ن و کناه د ا د کند ا

د بل چر کردن و د و ا د ن کا ر نیک بکس و سرکین د ر زمین د ن و نیک د اکردن

چیزی د بک بیم با ز نهشدن غیر للصار د خل بکسر خاء غیر منقوط مرد کوتاه

و ا د شکم پیش آمد و بعربی د خول بفتح د ال بیم ا د است د خل بکون خاء غیر منقوط

کند ه د ن د کا ا کی کاه د ر د د خانه پا د ر تنگ جا د یج د خول و د خال جمع

د خول بیم د ال جا یی کا ب کرد کنا ه د ر کنا ه ا ز ا کنند ه و کا و اک کد یج و مرد جا بلوس و

فریبنده و شهیت د خل بفتم د ال و فتح فا منقوط مشترد ه و مرکبیت مرد

د خاجیل چر د خول بیم د ال نام د مشیت د ر فل بکسر د ال و فتح

د کون فا قبل بکنید و جا د ایت د و اغل بکسر عین منقوط شتمهاء زنا ه د لیل

د لال و د لالت ر نما د د لیل قوت ر اهی کنید د لایل نشانها و شخصها د ر اهای یان

د اخل پا منقوط د ر د ن د ر ا ند ه د ن د ر د ن د ه د خیل و د خل کا منقوط

صاحب سنر د معتمد و خا صه تحن د خل بیم د ال و ا د عیب د خل بیم خیانت

و خیانت کا ر و مکر و خیانت و عیب د ر حیب و کر کرد ا ز طا ئفه ا بخوا نند ا ز نیان

شهی او بر مرج که د ر ما بین بر د ا ز نین و بر کوتا ه و نوین بیج د اخول کا منقوط

خوا هر کنند ه حق د ر د و غ کو ا کنه کبر جشم و یک ا بر و ند ا شته بیج کر د ه بزرک و چا ه

سا ز د مل بر کین د مال بر کین و خیانت بر کسیه د مل کر بین کنه بر عضو ر ا به

د ما میل بیم د و یل کبا ر بیت د یکبا ر د و د کرد نه بیج د و ل بیم ق ا ف د ر د ن و د ض خرقا

بر د ن و د ض خرقا ی بر د ا ر د و بیز کردن د لال ها ز بیت ما نند خا ر بیت و نا ا ب

حفر ه ا ب النبیث بغ خرد د و لول سخن زنا ه د لیل بیم د غل ا شتر خا

بر د ن نام شا د غل بین منقوط عین فراخ و بزرک بن د نام بخش د و بل

خرد د و بعضی بزرک ر ا م کو بند د بوک جو نیا خرد د بل بخش زنا ه

د ل بفتم د ال و کسر جزء ا ما د ر بیت ما نند ر اسو نام قبیلا بت ا ر کنا ه د ل

سکون جزء نام بخش د غل بین از نسب د غل بیم عین منقوط بیشه بر د ا ر ت

د وام و د وم بیم د ن بیم کمین شدن د خم بیم سکون خا غیر منقوط بنوه ا ج

کردن و سخت و فع کردن د غ بکسر عین غیر منقوط ستون سازان عما ر ت ر ا و بلیدکردن ا ی ا ز

د هم نا کاه ا مدن د اهم بنا ف د یدان نکستن د سم بین غیر منقوط بنوا ر

بیشت کوش و جرا ف پوشا د سم بیم بین چرب شدن و ا لک تر شدن زمین ا ز با ر

زیا د ه بیم شدن ا ثر و ش ا د سم بشدید بیم د نک کردن خاه د ر ع کردن و د ا ر و ما لیدن

و کران ما ر کشدن د سم بکسر عین منقوط فرا د ر د ن بکیتی بنی تا سخت بلند نها شده

و بیهوش کرا نیدن د غم بیم عین منقوط د یغ د نک شدن ا ب و غیر آن د ر م

غیر منقوط کا م تر د نک نقا د ن د ر فتا ر و د م د ن بیم ا ر پوشا نیدن کوشت کوب

یا ر و مرد بر د ن د یدان د ا م بلیدن شدن و د یوا نه عا ر ت غیر للصار

د هم نا م بخش د غم بین منقوط کر کان و ا سپان د ر د ه و ا د جمع ا د غم ا ست

د خشم نا م بخش د مم بیم نشت د ون و مالیدن بشدید بر نک د ر د ه د ما مم

بیکبا ر نها د ه ا ب ا د جمع د یمه ا ست د ر م بفتم د ال مر فقا ه بر کوشت و کوهها که

د ر کوشت بوشیده شد بیم د ر م بکسر د ا نام بخشیت که د ر عرب کشنده شد و قا تل ا د ا

قصا ص کرده شد د ر م نام بخش د ر سم نام عا مه ا ر کرن د ر سام نام بخش د ر ا ل ا ی بان

جرا ند ه ا ند ه د ر شیه و سر کوز ه د ا نها ند ه ا ی د ر کون ما د ر سر کوز ه و سر شیه

آن مرد غمگین گردن و اندک ترکردن باران را دفن در زیر خاک کردن. دین
نام داود و نام پسر نوح. دیمان جمع دیم که سنگهای بزرگ در دریا و رودخانه
دین آن زمان نزد آن گروه و مالک و ملکیت و مذهب و کیش و پرستش و حضور
گردن و خوار گردانیدن و جزا دادن. دهن جمع دهان. دمن سکون جیم مرکبین و زیادت
نون دمن کردن در سرگین و داخل شدن. دالان نشاط و فرح و آهسته رفتن. عربی
مصادر. دخان دود. دواجن جمع دجن بمعنی وفا کردن و زیاده و بسیار
دودان نام بطن. دجران جمع دجن بمعنی خانه ساختن و دجران دیباجکان
مرد دودان. دخسان ودخسان کار غیر منقوط آدمی فرو فرمودن. دسان
بین فرمودن خانه ساختن. دجان جمع دجن بمعنی است. دخان کار غیر منقوط نام شخص است
دین بمعنی طاعت و جزا و قرض و غیره و نون و کیش و مذهب و نزد بکیر
صابکان گویند خدا دون ذاک. ابن قرمله. دین نام دیو. دیون جمع دیان
بمعنی دیو یا جزا دهنده. دین بکسر دال مقلوب دسان و سنار و جزا و جزا دهندگان و برآمد
در دینی و ملکیتی و مذهبی و طاعتی و سنار و جزا دادن. دین بمعنی جمع است. دان
بمعنی دین نزد بعضی کفر و نیز بمعنی دانه. دجنا بمعنی جنبیت. دان بمعنی جنبیدن فاعل و مرد و بمعنی
هزبر و مرد و طرف علم کتابت و بهره و طرف حرب زدن که به بهادر است. دهکان
بمعنی منقوط مرد سیاه و رنگ. دقوان نام شهر گرد رنگ. دجیدا بمعنی از هر چیزی دور
شدن. دلفت دو ضمیر که در باب الذال مع التاء مذکور شد. دجنیت بمعنی دجنیت
کنن زمان. داجون نام منقوط هزار رنگ کان. دجن بمعنی جمع دجنا. دجیدا بمعنی دجنا
زنگی اشتر و اجیر و جنبنده است. دجن بکسر جاء غیر منقوط مرد جنبنده. دجنیت جانور مرغ
و مرد کوتاه. فرد. دجن بفتح دال و سکون جاء غیر منقوط کاه و نی. دجین
جانور منقوط که دو رنگ کرده و اسپاه شده و در آب که نهان رود. دقانی
در زیر خاک کرده و اجیر. دجنیت است
دقان جانه اسپاه شده. دقن بر دقون شتر مادگی و اجیر و همان شتران جمع و نبیذه
کردن خرما. جانب غلبه شود. داقیف که در قرآن آمده است یعنی بجهت. روندگان و اجیر
نبیذه و ابیاست کفرده. دقا و دجزاکم الثمن والعود و داقیت نبیذ و رود و راجع کردنید

دجران شدن. دله سکبان نام. دلوا فرار و بزرگ شدن خوان. دلوا دور شدن از شهر از بیم
خود و از اکرخوف. عربی مصادر. دهدا شتران خرد. دهیلا بفتح دال و کسر
دوم نصیده دهدا آمده است یعنی شتران خرد.
دری فریفتن و دادن و در بردن و شدن صیاد. دوی بخفیف داو و شدید یا
داو کردن کوش و داو کردن مکس و جمع و داو و غیر منقوط. جمع است. دای فریفتن دهی
سکون هاء بزرگ شدن و بمعنی رسیدن. عربی مصادر. دهری بمعنی دال و شدید یا و بمعنی
دهری بفتح دال بسیار دار. دوی بشدید واو و یا یابان و بمعنی جاها یا. دوی
بخفیف داو و شدید یا داو کردن مکس و داو زدن و داو کردن فریب و داو کوش. دوی بفتح دال
و شدید داو. دوا تباه. مرگها و جمع و داست. دوا جمع دواة. دوی بخفیف واو
و یا مرد فاسد اند. دون بران بفتح دال دوجمع است اشتر که یابان نهادن کار است
دای بکسر همزه و شدید یا جمع. دادی بمعنی الف و شدید یا سرشب. دادی
با مد الف و تخفیف یا دار و ضیعت. دغوی بفتح دال و سکون غین غیر منقوط یکی مرد
دافی خانه. دلی بفتح دال و شدید یا جمع دلوست. دلیلی بکسر دال شدید
لام اول و یا ها. دوسری ودوسرانی شتر بزرگ یا دوسر مسافت
دبی بشدید یا بر عربیت. دانی ودنی نزدیک. درنی بمعنی نزدیک
یا ناکس و بزرگ. بعضی اول را دنا دانست و مصدوق و بمعنی دوم از دنو است و ناقص
دنانی شتر بزرگ. دواجی بمعنی غیر منقوط خواستها و کرد شما. دعی
بکسر عین و شدید یا بسر خواندن. و دلالت یا. دهری دهری بشدید یا و یا
ستاره بیت که سند بهدر. در در خشندگی و صفا. درری جمع دری
ودنانی بودن عجم یاران لفر نهار که بجش از نانهان جمع. دکی راشتر دوغ که دبن
هوم زایند. شدید. دری بکسر جاء است. فقط. دوالی علتیست که
اندرون را بیاشوب. دامی صیغی دار صیغی و آن داروی کریست. دوری دان بفتح
دودری مرد دال و شدید یا کنیک که نانا. دامری خدا و ند مال و نعم

بر دباذبت جمع دف باذب جزیات راع کوبنده گرد بنوع او دیگر بیخ خبرت
کبوتر بخانه نیز ذوب غلرصاف که در چشمها آرشان عدسیاه شده ذنوب
دلو بزرگ بوالت وکالت کردن کار و هیئت و نصیب و اسب در راز و
حوض و کفالت و رئیسان و میزان و دو الجناح دستهٔ شیشه و اوج ذوابة ابیض ذعلب
بفتحین ظرف شیشه جست دقیق ذعلوب کبوتر چاه و بار و چاه ذعالیب
جمع ذاب بفتح دنب کذا ذنوب جمع ذنابت کبوتر دار و بیاله و پیاله
مرجان ذابت بفتح و ذنابت نام موضعیت دهاب بکسر ذال بار انبار بسیار
و اوج و پشت است ذغذغ
پراکنده شدن و خالی گردن را ذیعوعت خالی شدن و پراکنده شدن ذابت
مانند کاک شدن در حیوان و غیر آن و حیوانیت شدن و متردد گردانیدن کس را احسان و ده کار ذیابة
تیز شدن ذکرف نام دکان ذات وذعت جلگه کردن عبد الصاحب
جاه که در آب انداخ ذریعة دست آویز و شتر ماده که در پیش او بنشانند شوند برای تیر
رفتن صید ذمت عهد و امان ذکارة زیان داد جمع ذکرات ذعاعت
کره ذکوة کار بون ذریعة فرزندان و فرزند دادگان و فرزند فرزند زاده و
ماده حیوان بقیهٔ اصالت ذریات جمع ذوبة کبود کاکل و مقدم دوال دسته شمشیر
ذبابات سبیل ذوالت اگر ذات حنیفة خداوند دانش و آیه در قرآن آمد
است که والصافات ذاتا بتکم بعضی گفته اند اما اهل بتکه دیهیکه اند از حضرت بتکم
جایگه میکوبند آنرا بته ذات لیلة ابی لهب لیلة بنو امیه شب ذکرا گه سپیدی موی از
پیری ذکرة داماد و زن ذکرة وذکراوة بالا ترین موضع هیزم ذکریة
گفته مساحیه دو دار و وسیاسیده که بر چیزها افتد شده ذرة هوا یکه خرد ذعلبة
شتر تازی رفتار و شتر نر تیز ذیابة یک دکی و بقیه قوی و بقیه مرد یا سنگ
خایقة جشنه ذاهبت طرف حلقوم که بیندرا حالت ذکوة آبدان
آتش را دادن زنه ذکیرة آبی بوا افکنده و بر آب روی بین کذارند ذاریاق
نادها دهنده بندگان ذیت کردن ذیة وذیة جنین و جنبت

ذکرة حزن ذهبت ذبحیت باران بسیار ذبحیت جاریاً گفتن ذبحت
بیخ از جا بر داشتن ذبحت غلبه نمودن ذبحت کفتار ماده ذبحت
باد بیخ است ذبیحة پشته زمین
ذباح خرمالصاک
خیک و اینک اندک خوردن آب و شراب
ذبح غیر الصاک ذبح
ذبح کردن بریدن و شکافتن و سرخ و اکشودن ذبح جاه
ماه که بر گذشت شب ذبیح گوسپند و آنچه بران گذشت بیخ از جهار پا ذبیح بیخ شتر
خوراست گرد و پشته زمین ذباح نشکافتگاه در آنکشتان پا میان سوراخ ذبح
گیاهیست کرانرا شتر نوع میخورد ذکراح وذکراح وذکراح خورد
جانور است سرخ و زرد ناک کرد و اندوه سیاه و سپید سیخ ذکراح جمع ذراح
زنبور پشتهای دار و چهر ذریحة است
ذبخ غیر الصاک ذبوح
ذبوح کفتار ذنوح جمع
ذبوح وذبایة دراندن غیر الصاک ذود
جاعیست از آن که نعیق و بانک دارند و دفع کنند
ذبابة غیر الصاک ذباب
ذبابة بر پا شدن و خلق شدن شتاب کردن و بر پا شدن بکرد اسپ در چنین عجلت
ذفر دانه افشاندن و نگاه سود داشتن و چیزها افشاندن ذفر فرا پراکندن
انداختن و کیاه و فشاندن ذکر یاد کردن و یاد آوردن و یاد کاه نان ذخر
چیزی پاک و ذخیره ساختن ذکر ترسانیدن ذعر ترسیدن ذفر تیز بودن شدت
و تیز گشتن ذعر بانگ کردن شیر و کار زار کردن کس را و حریص کردانیدن
بر چیز ذهر سیاه شدن دندان ذاهر که کینه از چیزی در دیدن و هر کردن
بچیزی عادت کردن و با چیزی سوختن و دیر شدن ذبر پرنیان غیر الصاک
ذبر کلمه ایست فرا ایستادن ذعر جهیدن جنبیدن و دویدن ذعر
ذعر دانه افشاندن ذکر یاد کردن ذکر فرا پراکندن ذفر تیز بودن شدت
و تیز گشتن ذعر بانگ کردن شیر و کار زار کردن کس را و حریص کردانیدن
بر چیز ذهر سیاه شدن دندان ذاهر که کینه از چیزی در دیدن و هر کردن
بچیزی عادت کردن و با چیزی سوختن و دیر شدن ذبر پرنیان غیر الصاک
ذبر کلمه ایست فرا ایستادن ذعر جهیدن جنبیدن و دویدن ذعر

دهر زمانه ذهبت ذخایر آنچه بر آرزو ذخیرت نهند و او
جمع ذخیرة است ذهاب رفتن و راه کردن و واجب بیع بر کسی و نام بروج
بزرگ و از بیخ کوبیدن فلان عام الزمان ذهر وذهر وذهر وذهر
دهان سرکین تر شتر ذفر فرزند که بر سر او فرزند نیز ذفر بوی تیز او بر
گوسپند و بوی بد بفتح ذکر بر و نر و دلو و شیر انداز ذکوز توان ذکیر
خیک باد کرده و آکنده ذعط
ذعط بر زمین فرو رفتن و بر جاه ذاط کوفتن دعط بدو کوبیدن و کندن
ذرع
ذرع باران بسیار بودن و غلبه کردن ذرع بر کسی و دست بر زدن ذرع علیه بسیار بودن ذبوح
وذبیح فاسد شدن غیر الصاک ذراع
ذراع استخوان میان آرنج و سر انکشت و اندازه و ظاهر و مقدم
از ساعد فرو نشانه که در بادیه شتر بیخ ذارع خیمه خرد و بیخ بیمار ذفراع
خیمهای خرد شراب ذرع طاقت و دل و صبر کردن الذریع کیاه است ابریشم
ذراع بیخ کاه و حشی ذابغ فاسد و باکنده کراع زمین است درشت
رسته ذریع زود رفتن و مرکب فاسد دعاع بر کنده دغاغ
شده جای
ذف وذفاف
شتاب نمودن کشیدن و جهیدن نمودن ذرف رسیدن و بر دوان زدن
آب از جاه و انکه از چیزی ذریف وذروف اشکه از چیزی رفتن ذرعف
زعفران و دکان و نیز کردن و کم دادن ذلف خرد بودن بینی غیر الصاک ذفیف
شتاب کننده و جست ذلف خرد و میان ذوارف آبخوار دوان ذرافة
آب انداک دعاف بینی فاش و زرد و جان بردارنده
ذعق
ذعق آواز کردن ذجف بدوست انداختن شدت
زیاده بر حد ذرق سرکین انداختن مرغ ذوق چشیدن و آزمودن کسی چیزی
نه کمان نادانسته شدن و کمان ساختن یاد ذواق وذلق زبان
بدان و بیاد آمدن غیر الصاک دعاق آواز شدن و آواز ذغلوق

کیاهیست ذلق وذفران دکنار هر چیز و نیز هر چیزی او سوراخ خرج ماکه بدو فرو
دران دوزند گویند ذرف کیاهیست که از آن خانه توان کرد ذلیق وذلیقا
بزبان شراق سرکین بفتح ذواف بسیار ذواف خرچنده ذلك
وذلك ان ذاناك وذاتاك بنان و در وی هر چهار لغت است
اشارة الصاک ذل خوار شدن
ذل ماندن ذبل وذبول پژمرده شدن و کاهیدن و دیر
بچیزی اقامت کردن جمع آمد ذبل دامن بر زمین کشیدن و فرا بیدن ذمیل
نوعی از تاختن سخت و بفتح خواستن جمع آمد ذهول وذهل غافل شدن بی
دقت و بی کردن ذال دست و دهن غیر الصاک ذبال فیلبه و او چوبی که آنرا
است و بفتح مرد جمع آمد ذبل پشت سنگ شدن در بادیه دران چیزی است مانند تلخ
ذبل دامن ذبیل خرد ذاهل غافل ذهل غافل شدن فراموش کردن
ذابل درازدم و درواز و دامن ذلول بفتح و ضم رام شده ذلك
جمع ذخلك بدو نیز دخول جمع ذلذل انبوه ذلال جمع ذلة
بفتح ذلال است ذالکهل چغندر که شکننده کار یکی بسیار بود است و بعضی
کوید ابلیست سیاه ذعر غیر الصاک ذعر
صفت بکردن کبر را ذمیم زشت عیب کردن دعار سرزدن و بیدن صفت کردن
ذمیم دارنده بد چنین چه مانند فاعل مؤنث او ذعراء ذمام مرمنه وصفی ز
نضیب بد و بد اندیشه و نکوهیده ذام زشت عیب ذمام مرمنه وصفی ز
زنهار و حاجا ابدک
ذفن غیر الصاک ذفن
بر دفن دویدن و شتاب بسیار حلق کسی را زدن ذمکان فرو بردن و کرفتن
ذهیب آب جکان بفتح شدن آب جکان شدن بفتح ذعران دوان زدن
انکه از چیزی شدت زفان ذکن ست شدن و بهلاک شدن ذمثان
شتابیدن و بر دانه شدن و بریکی شدن ذوفان کرد انه شدن و شتاب زدن
کرد انه شدن ذهن ذهن زیرک بودن و یاد داشتن ذالکان بسیار

زفت

مآب الذال المعجمة الكاف
غير الصاك
ذلك وذاك وذاك وذاك وذاك وذاك
ايشان دو مرد و اين چهار لغت اخير
اشاده اند

مرتجل للمصادر **دهن** بزبر کردن **دفن** بکتان **دوا** دن زدن **دوا** حلقوم
دنبه بکسر **ذقن** مشدد کردن ذقن خود را و وضع هیچ در رخسار و ذکر بزرگان
دبان و **ذبان** نام خصیت **دوبان** کردن و مغلبان بوجه که دوبان
کنند **دیبان** کردن و موجاز کردن و بافتن و بتن بافتن **ذبان** مکسان
دنبان کوهیست **دلفان** و **دبقان** بزرگان **ذوذون** کوهیست
دابت جمع **دین** و **دنان** اب بتن **دندن** دامن **دنادن** جمع
دوین و **ذوذق** طرف دهان و این مرد و جمع **ذوبع** ذوزاغان دشمنان
اند و دو دنبه بنبه **دهن** فتح **دهن** بکسر **دهن** بضم **دهن** بکسر
دوق تخت راندن و بزمرد و بدن کاه و بستدن کسی را **دهن** و بردن و برانیدن
دهنت کردن و افتادن و زمین بستدن کسی را تا آنکه او را اعطا کند خواسته مرتجل
دوحا دوحا وند **دمه** جران شدن مرتجل للمصادر **دکا** ودع این مرد
دوی بزمرد و بدن **دفی** بکسر **دفی** بسیار دفی کنار و این مقرر است با فال و مفعول
دفاری جمع **دفاة** است **دفراق** و **دفرانی** کنه سپید **دفی** حداد و عد
دثر بسیار شدن و چیز رسانیدن و کاردان و زبان کردن **دحا** امید داشتن و زمین
دفیا بکسر دانستن و بگفتن و بدعا کردن سود که بعوذ بالله من دفیا فلان چه
ایمان آورد **دمقر** موا بستدن **دقیا** بزاء دانستن **دماع** بسر
انداختن و این از باب منع مقابلت سبب **دراو** اسراب شدن **دیا** بابه
کردانیدن **دوا** هلاک شدن **دفا** ابجاف و آشفته کردن و مرتبه گفتن مرد را
دوشیدن شیر **دفق** و او بیتاب شدن **دطا** ابری شدن **دحا** فراخ
فراخ شدن **دیا** و **دیا** کار بزرگ بودن مرد کردن **دیا** حلاوت دادن **دیا**
اتفاق کردن **دفا** آب دادن **دحا** هلاک داشتن و جریدن و جراندن **دغا**

آواز کردن شتر **دغا** کان بدن و دانستن و چیز داشتن و دعا بار. فظ خواندن بر آواز دعیج
دحجا بار کردن **دعوا** بار ابتدا دن از بدی **دصا** خوشود شدن و پسندیدن
مرتجل للمصادر **دفطا** بکی مرد نقطه سیاه و سپیدی **دطی** مرد احمق **دحا**
سیاه کار زار بزرگ و بشتر زدن کرده و ابوه کرده شده شتر است و مقرقم دوندان
دراجاه کبر شود که بدندان **دحا** امید **دحجا** کهان را استمان و کوشه زدن کهان
دصا خوشودن **دنا** نزدیک شدن **دفا** عقد مرتبلا عاقبت که از او بنگ
کوبند **دما** کوشته و بری که نوشابند **دما** زیادت و بیع **دما** العصیت
دما با عصبیتها دادن و جمع زنیست **دحا** بازیدن **دحا** فراخی و خوش حالی **دحا**
افتادن ذنا بر خصی و بیضه او زدن جمع زنیست **دفو** آبی شدن بر خون که
آید از بینی **دعا** شبان و طلبان **دعاوا** و **دعاوا** شدن کار و بند
ایشان را **دفا** مان و همیان بر بستن **دعاما** و **دعاما** بانگ شتر
دهاطا سوراخ بر بوج **دوی** آبی بستند و خراب **دای** جمع **دحا** شتر
بزرگ کوهان **دی** اسکنه آمدن و جمع رواحت **دیا** جمع رویت است
بعنی شتران قانع لاغوشند از بیماری **دکایا** جاهدا و جمع رکیه است **دغا** کشتن
شیر و فرزان و او جمع زغوة است **دعا** آواز بشتر **دحا** کار کردن بزور فرا شاندن
دوا آب خوردن بر آب شدکان و دستی که نان بار بر شتر بندند **دما** باران
سیدکر **دفا** دیدار و خوبی منظر **دعلا** کوشنده و از کوشش و کوشیدن بعضی
از کوشی او برد و زره بهنه **دحیا** زدن کسی دون او بخانه لاف بیع **دحا**
و **دحا** حاشتران بیابانی لاغ جمع **دعا** آن سوراخ جمع بسته **دما** آب و بگرند
دما مردی که دام نگرفتن آن بیابان بیع **دفا** و سما متدان داد و جمع را سیاست **دما**
آواز **دشا** بیان **دهشا** آمدن بره و بزغاله از مادر **دفرهما** شتر مرغ
دمقا فکندن **دغشا** کیف دهنان که چیز از او تیه و بعضی گویند عبارت
در بیان **دهشا** و **دهشا** بشتابیدن **دیا** از کار ظهر یافتن و دور **دیا**
بسیار کردن سود و زیان او سیاه **دهیما** مرد **دغا** آن حنظل خوانند آن را **دهاما**

بازار و غلو کردن ابر سپید از آن رود و او جمع زهوات **دهاء** بفتح فراخ **دهاء** نام جبل
است **دراعا** دیدان لفظ مراعات ذکر رفته است **ردا** نام بره **دفشا**
لفظ رسیدن سپید و چیز بیت جانیدن بستن که بیاز او دهن بیرون می آید و از اشتقاق
جمع کنند **دحضاء** فتح ضاد مقصور بگل کرم و زمینان **دوغا** آن هوش سنگ
حوض انباشته و شتر خار بزرگ **دحا** و اسب ملکیان بزرگ **دحا** یار انگور و عدو جمع دراسید
و یاری دهند **دحلا** و **دحالا** یاد کردن **دحلا** رسیدن سیار شدن **دکا** بیم
زدوکردار **دبا** بابه **دبا** بابه **دبا** بابه **دبا** بابه **دبا** بابه **دبا** بابه
دبا بابه

مرجحة دستور دادن مرفت خود و مردگان مراقبة امید داشتن و منتظر
مراسمة قادر شدن شتر در آب و غیر آن مراماة مماک شدن مرفعة بلند
و بزرگ شدن مرفاعة ومرفاعت بلند شدن و آواز برخاستن مرفوة
آواز کاذب و دروغ کردن مرقبة امین کردن مرتهانة ارتهن شدن و گرو نهادن
بودن مرحلة رفتن مرحلت بالان برشتر نهادن و بار نهادن مرجوت ناز
آمدن مرجحة سبع و کسر و مانند آوردن خود و غیر آن حفظ و اغاثه را مضمن مرقدة
چیزی دانست مرؤبة ترسیدن و دانست مرعبة آواز و هیبت کردن مرحة ومرافة
مهربان بودن مرتاثة بند شکستن و کند شدن مرتدت مرتد شدن و باز گشتن
بسان مرتاضت خود بر دن مداومت و مجاهدت کردن و رام کردن و آموختن مرحلت
رفتن و بیاده رفتن و بسیار رفتن و از جای بجای شدن مرجولت ومرجولیت
مردی تمام شدن و مرد شدن مراحة آسودن و آسایش یافتن و سبک دست شدن
مرفاعة احسن حفظ کردن مرعت پسندیدن مرعایة بر انداختن مرضاضة
شکستن مرضانت سخن نگرستن مرتوت کام یافتن مرهوجة رهوار رفتن
مرقدة یکبار خسبیدن مرعلت بشربت دادن مرفاعت فرزانه شدن مرایة
خبر دادن و نقد کردن سخن از کسی دانسته برگشتن مرفوقت آبدست کردن مرهبة مرتبت
و هیبت شدن بفتح ترسیدن و جاهیدن مرهبانیة راهب شدن مرعیت چرانیدن
مرعایة مداومت مرحالت مرحولت آمدن و دور و نا بسنده شدن مرداءة کند
شدن مرفاهت ومرفاهیت ومرفهنیة چیزی بیهده شدن و ناسود کردن
دانستن مرقبة خرم داشتن مرعشت گردیدن مرضاعة ومرضاعة
شیر خوردن مرجرجة جنبیدن و راندن مرکانت صغیر و پست شدن
مرقت تنگ شدن و دم کردن مرکانة آرمیدن مرفرقة حرکت دادن
مرجح سرد و بارد خود را و برگذ چیزی بردن تا بران فرو آید مرعرعت فراز عینه و
درفتن شتر آب خوردن هر روز و هر گاه که خواهد مرعرعة رمانیدن و
در حنیدن آب مرمکة تیز رفتن مرهلت پرده بار کردن مرهلت دغل

باشند و گویند از شیعه رام گویند و این طایفه شیعه را نفی از آن کنند که منکر نبود
بل که علیه السلام گفته بود و اقتضی تغیر همین طایفه را کرده بود مرتبکة تنگ شدن و رنگ
ماندن خاک مرتطة خاور تنگ شدن و باریک زاده شدن مرتبیة تابیدن کار
خیر مرتبعة بنیان بلند مرتاعت شتر کامه را پشت برداشت زن
کودک و مرد ضعیف رعدة آورده رتیة شتر تند رتوة
رتابت چیز رخوت گذر دادن و سنگ سبک بیان بوج و سنگ و غیر
رتبی رحالت زین از پوست فقط راحلت شتر سواری و شتر باری و هر
شتری که بالان بر نشیند و بار کند مع رحلت توشه ابت که از ابتدا بگذاشتن
گویند و رفتن کار اب رحالت یاد کردن داد چیز را بداشت ردحة تهان
خانه که در پس خانه کنند و بار و اثاث خانه در بهاند رحة
خبر و سنگ که فرو نشست و سوراخ نگذارد رهیدة گفتن گوینده گرد و پشم و غیره
بهشتند مرهبت گران بیفتگی در معاملت و وقت مرهضة پنهان و فرو زدن
و رو خود آب اندک و ام گرفتن که در حوض پیوسته هفته یک هضم نابیدن مرهعة
بلندی و زبری که مرؤدة عقل و بعضی از ادب و کار و حاجت و جز بدان یاری خواست که در
بشر کشند تا مایه شود و آب بیاراست در حین حاجت رهدة جوید که
بدان اصلاح و مرمت کنند و ترس مار و غیره اندیشه و بقیه قرض و فرزان و حاجت مرادیة
و داینه کشنده و شتر و غیر آن و شتر و جز بدان که بدان آب کشند و خیک و مشک و غیر آن
باران خود را رفقت و مرافقت همراهان مرهنت گرو بند بر چیز نهادن مصیبت
مرهینة بگرو نهاده مرکبت نادر مرقطت نقط سیاه که بدان نشان سپید
آنجنه مرجح مرفقة آبدست و دلو و مانند آن مرکبة مانند رحل کوچک
کهنگ مرهطة سوراخ و موضع مرحضت زن نابالغ اندام مراقعت
بر دو اندیشه و بلند کردن مرهابت آنچنان سپید مرهوة موضع که از جمله
قوم گزارند و بر سپید و زان بنود و مکان بلند و بر آن مکان بست و اگر بنشست مرابقت
بر دو طرف در سر مرکبة رنگ تیره کسیه بر اشتر مرمکة آبت عاد بان

مرکبانة تره مار که سوار شدن را شاید مرمانة بگذاشتن و علیق ان چارپا مرتماة
ست و نا توان شدن و کل سلی بار کردن و کب شتر شکست شدن و قضا شدن ابر
بر آب باران مرفوت جنباندن آب مرشانت نیکو قه شدن مرنابت
از کسی چیز و حدیث نقل کردن مرزعت نیک آمدن و زسانیدن مرزعة
جبلت کردن و دیا و حیلة رویا به کردن کسی مرعت بر چیز کار شدن مرابعت
تخت دویدن شتر غیر ملصق مرتعة فطر اب که از خایه بر دن زده میخ
ویا برخاء آماده میخ مرحبة میان سرا بسجد مرحیات جمع مرفت که
دایه لغه در فصل الراء مع الالف مصطوت مرحة ناقه مرعیت گرداننده
مرعاة شبانان و نگهدارندگان و داعیه راعیت مرادفت پشت سر دویدن
اندک خود بر بیعة گردن بند مرزعت اب و گل و دیگر بفتح کار بایسته
مرویضة خرد زن و حقیر مراحة کف دست و اسایش مراجحة
بدن مراعیت اشتر جلد مرفیحت اسان بدل مرعایة ومرعاة
کفک چون مراضیت خوشنود و بعضی مرضیة خواست لغه تمیم راضیة
ای مرضیة یعنی راضی شده از و پسندیده مربدة ومربدة سخن غلط در گوی که بآن
زر کاران بنور را جوکنند و مرکوبی که زن حایض ناجزد دارد و پشم ماده که بآن قطران
بر شتر مالند و مربرة پشم رنگ کردن یا هم کوبیدن که بر کلان شتر اندایند مرباذیة بیهده
مرسلت مرباشت ومرسلت ومرسلت تحرث زن نادان مربدة
مرادة ومریدانة نادانی مرعیت شبانی که در واد و انگ کنند و
هر شانند و زن نابچه در هند مرحلت زن سطبر مرؤمت سر بیرون آوردن
آواز رعد و آواز سباع و آواز شتر مرعد مرباذ خشم و سرد و غلط مرهبة
سخن مرلقت آب دهن مرفت رفت و مانند آن خانه کهن شدن و زن خرفا
و مرد و خایه مراهنت ومرهنت رشته که با نگشت بندند تا چیزی بر نیاید بسته
مراعیت نیاز و هیبت مرمة استخوان پوسیده رمه رسانه کهنه
مرمیة تیر بر و تیر انداختن مراضخة جوشش آب از کوه که سر خود و انگاشته

جمع دنیع مرجاجت کوشند مردان یا مرآة خود و مؤنث مرلوت جمع مرآبات
ابزیر مرآبت کشد و بیان و دستهٔ تیر و کمان تیر مخصوص بران مرسلت و فرزان
دکوشند مرد که در خانه نرود و بند جز آنچه ضرور باشد مرکوکاکت زنانه که دان
دو پر بزرگ دارد مرستوة و مرشوکة خانه که کس کس دهد یا کار ساز کند
مرحجبة جایی که دران کرکس کنند مرحجبة مضطر الکنت کر و بیهوده
الکنت مع مرکوکة خوش است مرکوکات مرقاطعت حاضر یا اصحاب کر
کلاه خود و سنگ پرا فراشته و نام زنیت و نام مرد بیع مرربیعت مخصوص
خرید بفروخت دراز و نه کوتاه و کشیده دان عطاران مرربیعت نام قبالهات
مرضاعات صاد و ضاد جنبیز مرردعة و مرزعة ات دکلا
مرزاعة کلاه خود مرزاعوة سنگ که در کی جاه و پرلان جاه که مرهنده مرزفیة
جامهٔ پوشیدنی کان مرزکاکت آنکه با اهل خویش و با اهل خود فایده رساند کار از
کرامت اند لعن الزکاکت مرهمة نادان ضعیف مرهاة
مرهاقات جمع مرقاعة جزیره کر دران لانه سرودن پری دون خود بنده تا بزرگ
شاید و دیر بماند و مصیدهٔ در هند خود کند دوست کند و مرغبة و مرغبة
کوشوار مرقاعة نام حضرات مرقبة بنده مرقادة و مرقودة
زن جوان خوش مرقادة مرد که فسیار راند و دسته کاسه کمان کند مرقبة قفل
مافراست بفرا مهند مرقبضة کاه و استوار دهراستوار مرقباسات
جمع مرقباست بنیز مرقات بچه مانند شتر مرقاة خرد و مرد شنبه داز
مرقاصة بدن بکوشت مرقاصة زنیت سخت مرقاوة
دایم ارمینه مرقبة شیری که بر بعضی آید و افتاند مندیج و خرسانند دشمن
نازه مرقاراة ماننده هودج چیزیست و اهنی که در هودج آویزند برآ زنیت

و مردن مرآ و بدن آب و سنان مرضخ شکستن و کوفتن مرقاح شبانگاه کردن
و دیر شبانگاه رفتن و در شبانگاه بازگشتن روح و مروح بوی یافتن و خوشبوی
و مروحه کردن و استودن و سخت خیف بادو جنبیدن و بادها از
جای کشادن نهادن در رقاد مرریح بوی خوش دادن و یافتن مراح شاد شدن مراح
بزه و دن و لکد زدن حیوان مرراوح و مرریاح اندک اندک جاری یا از خانه لانه
و لانه زدن جاریا و مد جاری شدن و مکان مرریح اندک گردیدن سرودن و ران
مرکوکی جمع مرکدح یاره از عاج و بوضع افزودن و خانه یا کلا سپیدار دن
غیر المصادر رخراح فراخ و بازیک و تنگ مراح شراب و کفاره و بعضی
و بعضی اخیر جمع خراحت و رو دن که یا دو بخت بیز مرریح رودن که یا دو خوش و زود و
خاکه یا دو خوش او و زودن مرشیح و مرشیحة و قرشیح بزه و مرشاح جمع
زاجح بزه دان و بزه دار نات و خصلت بزه مرریح رودیا و فزونه کفو و نظا
و نه جنبیدن ریحکم ای فزنکم مرریحان بزرگ سودن مرریحی جمع مرراح کوشه کاه
و جانی فزونه کرده و مکان سوار کوح جمع مرراح شتران که نر و یک مهار کنند مرراح
لاغر مرراح جمع مرراحی استخوان شکسته جراح مرراح خان و مرجوحه و فران کردن
و بعضی اخیر جمع مرجریحة و کشیدن و جرح بدن از فرشتگان نشد که ابتدا از فرشتگان دیگر نجم
بشد مگر در سلب هذه مرروح یاد خشک خوشبوی شده و دوا و خوشی مرراوح یاد کا
و از بی نماز شدن و نماز شام مرراح رواح کردن بخیر اسانه و خوشی مرا راحت
مرراح شبانگاه کشیده و بوی کشیده و کاه و خشک مرراح و مرریح سود و بهره
و استه و اسپی که مرآ و فرشتن بر نه مرریح نام مرغ و یکی از شتر مرباح میمون نیز
مراوح زن بازیگر صوت و کاسه بزرگ و سنگر که استه رود و مرراوح جمع
مرباح سود و ساقی و خانه و بیت ماند که بر و نام شهری و نام قاضیان از غلامان حضرت
مصطفی مرباح نیزه دار و نیزه زن مرباح جمع دیگ است و نام قبیله جمع
مرباح خمیر و شبانگاه مرراوح فراخ و مرغان پر کشاده و کشاده مرغان پر کشاده
کوشیدن و دوتا و دو جمع جمع دیگ است مرموح جاریا کردن مرراح افزوده

بخش زدن با سخوان سیاه کوشت نازک بدن مرآوود خم بزرگ مرقاقد
جمع مرآکد ادام کردنه طرادآکد جمع مرشتد داه رایت باده مرشاد
اسپندان دزد نیزک کوبند مرکود بوشند مرعد آواز ابر دکوبند آواز
وشتنه جمع بیخ کرا برا بکزد و قول سوراخ کردن ابد جوز و فلوس شی آلتجاب
فیتطاق احسن المنطق و یقال احسن الکلام فتطفه الزجر و فجنت الجره مرعد
ردو جمع مرقلد درخت باک و جوز انه درخت آبارید و درخت مورد و بیغم درخت
عود و ام کوبند مرابک عنبار تخم دکوبه شیر مرشد عنبار آد و مرآود
زن جوان خوش شکل و بیخ استخوان دبش مرد فاسد و بدن مرصود شتر که
مرتصاب خورد بن شتر و بکبیر بیخ مرعدید بد لرزنده و بیمار دل و بدن نازک آدام
مرعادید جمع مراصید جز دارنده بجز مرعاد بکنوع ماهیست دابر رعد
ابکزد و مرد بسیار کوشت مرآوود و مرقد خشکان مرقد کوهیست کدان سنگ
اسپار کنند و ترا شند مرمداب آب متغیر شد دابکد جستن علز رهدار دسرا بنا
دستنه آسپار خاکی دابکد او ابطیل آسپار کیاه و فرت ابرشد بیخ و خاشاک دچشم
افتادن بیخ مرآود بد صفرا است علیا آینه دابع فوز هم میبا شد عنبی اصل بیخ
مسلن دو مرماد خاکستر مرتد و مرتیک شاخ دکالا خانه کرد بسیم
صید بیخ و زند مرد ضعیف دنا توان ام کوبند مرابد کوشه کوه که بیرون آید
بیخ مرآود جمع مرآود زن جوان حزب سنگ مراد آکد او اطلیک کیاه نابات
مرتبه شد بیخ مرا چیند جمع دارنده بجز بن دسی که مرتصاب بیخ که بجز مرصک
اذاد مایان دنگبانان راه دهنده دکیاه اندک دمایان اندک نا
باب الآء مع الصاد عنبی الصاد مرماد بان خشت دسبک شدن عنبر
للصاد مرآد آد دمرباد بان جاریان که جهت دست دپا برد دارد در بخار
مرآبان بشمهای که بر کردن شتر اویزند مرآبزن جنبت دا دجمع آبدات باب
الزاء مع الصاد عنبی الصاد مرباد دمرآبزن مرآبزن مغز سنگ استوام
که بجا بر بیت بیخ عنبی الصاد مرتمرکار بزنیت مرد دن دجزد در زنیت

دیمار باید دکادین که در میان فرمنکاه دارند دو گر کادانرا برکدان گردانند مرآجزه
کدان مرجز مرجس عصف دکجز دعقده بمرجس آواز رعد دآواز شتر رجاش
ابر رعد آرنده دشتر آواز کننده باب الزاء مع الشین عنبی الصاد
مرشش آب زدن دانداک باریدن مرشش تصلاح آوردن خاک کس دخبر یکس شنیدن
دیر بر تبر نهادن مرشش اندک بودن کوسفند دسنگ الماس مرشن نقش
عنبی الصاد مرشن مرباشش بر خابنده دخاید فاخ دمار دمعانی دفواید
معاش دبیخ دخبر مراشش مرباند که ات اند دکید دسپیدار مراش سنت
دضعیف مرشش ماران اندک مرسناشش جمع مراسناشش خون بانک
باآبه که بر جزا چیند بیخ مرعشق لوز مرعشق مرعشیق بد دلیر مرعوش
شتر ماده که سراو لرزد از غایه پیری مرقاشی باد زنیت مراهشوش شتر
بسیار شیر مرهشی شتر ماده که پشت او کوشت بیخ دکاه که او را کشاده بر کرد
بندند دبکان تنک دخبر صعشیر مرشی که در پلاک بیخ مراشوش
استخوان نرم مرآبش آکد نمیاز رشته دبهند در شوه شناننده مرقاض
ظ حدیث لعن آیه الزانی دالمزانیه نثنی دالزانی باب الزاء مع الضاد
مرض للصاد مرض یکه در بیخ بکار آوردن داستوار برآوردن جا
مرعض جنبیدن مرقض جنبیدن درجهیدن درقص کردن دجاشی آرنده
مرهض بنیان دیوار نتاندن دسخت فشردن دهم بجار در کوفتنه
باب الزاء مع الضاد عنبی الصاد مرمض بد جای کس راجنی شاخ کردانیدن دامضاء
کردن میان مردم دسرکین اندا خنت مرمخ دزایندن مرحض ازاران ندن
عنبی الصاد مرحاض فلوه دعاد بکبر دکوبند مرحض مرد نازک بدن
دبیمار بر درد مرحیض ازاران مرهض جنبه شیب دیوار مرواهض
سنگهایی که رهبر بر حض نهاده شد بیخ مرمحض جرعه که در کیخ جمع بیخ مرقاض دقص
کننده باب الزاء مع الصاد عنبی الصاد مرقض دمرقض کار زار
کردن دیرانداختن دبکدانتخت مرکض بابان جنبانیدن کودنه تفا اگر کض بر جلک

نابه کردن دردن دراکیف کردن دره دربردن زدن با دزه حلقه ایست که قفزه در
کشند دقم بزیب فرود دن صلخ تاخاک بهند دنیزه رون مرجن مجرد جز شعر
گفتن مرکن بزیب فرود دن دزیب فرود دن مرحدث آشاره کردن بلب یا
باچرد یا بخ مرهر جنبیدن مرقر آرمیدن عنبر الصاد مرکز آرامیدن
داسته مرجز دمرحز عذاب دبت دبلیه دکنیه مرجز بکنوع شعر بت
دنام بحر از بحور شعر دبکنوع علتیست که در کفل دران شتر بیمار شود مرحاز
موضعیست بریهی آواز دردد مرحر دمرحز برغ دابن هرده دا اصل از نبود ند
مرحیز بخل کوشت دا کنند کوشت مرحیزها میاهیست که ماهی جزیرا زیک کنند
مراهوز در یا مرکاکز بخ بیغ ماه که در زنیت مهمان کنند بیخ باب الحاء
مع الباء عنبی الصاد مرحبش اصلاح کردن دآشا دکردن میان مردم دد
کردن دعا دکردن دیا صوا ندیشه کردن دناجزد بخن کفتن دثابته شدن دصاحب
دانوف کار مردم شدن مرحبش تشیید دبیمار عدد کوا ندیدن دبا برکشه کردن مرحبش
زدا دکردن ایمان بیغ رعد کردن آسمان مرکبش دا دکردن کردانیدن دبرکشه کردن
مرحبس سنگ انداختن در خاک پنهان کردن دپوشا نیدن مرحبش ازبدن
دافشاندن مرحبش جای زدن جزیرا مرحبش طرامیدن مرحبش بهر دو
دست زدن دکنده کوشت دفلکوشت شدن مرحاش بسیار زدن کسی یا جای جزیرا
عنبی الصاد مرحبش جزء از جزء دحکایه دابتدآ بت دنام جا دایت دورد
خانه مرحبیش ناته دراسوار دنا دایت درجه بستان دابتدآ بهشتر مرحبس
فاکه دمرحوبس باد بیار خاک افشان مرحاس قبضه تنبر دسرکا کل مرحوس
شته مادکه سراو از غایه پیری مرحاش حش شتر که بجزد سراو دیکر دهیچ
عضو او قوه نماند بیخ مرحراش دمرحواش کله فروش مرحاش سرو مغز
مرحاوش جمع مرحاش الماس سرو ماه بخار زه مرحیش قبر مرحیش مرحبیش
قبره دلیر دا کنده کوشت دبخن زمانه مرحیش جمع مرحدیش سنگ آکداز
بنک مراحیش بنجه دا نوه مرحکش بخش دمرد سیار مراکیش باد رد دخاب

زجز اصطلاب مرخت

دیمار زدن جزیرا دوا میدن آب دو دیدن دیمار جیا میدن مرغ دد بریدن
مرغض کوفتن دخرد دکردن مرقوض بسته فروخفتن کوسفند دسک دشتر
ان دکه انتخت فرج جای را مرقوض تنها جویدن دبراکندن مرحضن
شستن دعرق از بدن بت بدن را مرمعض سوخته شدن دتیز شدن د
در کار سخت جویدن جاریا دکوه شدن دسنگ از اقتاب مرکاض رام
کردن جاریا دحیوان کس نشاندن برای تعلیم مرقوض اصلاح کار کردن مرمعض
کوشت بخن بردن دیک کس یا بنیک کردن دتیز کردن جزیرا دروی شتاب کردن
جزیرا عنبی الصاد مرقیض میاه تیز بن مرقیض کوشتها دطرفهای جزیرا مرقاض
جزاد زدن میاه غشتن مرقفض دمرقفض جزیره دمرقفض آب اندک د
کوه دجای بسیار رامع کویند مرقاض خرد دمرد دبراکنده شده مرحراض سنگ
ریزه دحیوان بر کوشت مرمیض بغایه تیز مرفوض مراکنده شده جا دکیاهها
براکنده که بر زنیت کداشته سکه بیخ مرقاض راجها خشنده مرقاض نکاه
کردن دراه دا که انداخته شده مرکوض کاه که تیزاد بیخ مرحمض مرقاض دمرباض
میاه اندک دمرفض راه دها دمرفض مقدار رضخ جبک ازاب دابر کوشیدن مرقاض
کرد آمدن دکان مرقیض کرد ناخوشه دسیر تعلیم کردن مرحاض خرد دمرد
شده مرقابض شهر که بسیار خرد دشنیده شده بیخ مرقابض آسکاه دیار دخانه د
اهل دعیار مرد دمشکوه مرد دورق کاغذ دریسانه نار کردن دمرد جاد
شکر مرقبض رنه که کوسفند مرقوض قرانج دبزرک دسطبر مرحیض خانه
شده باب الزاء مع القاف عنبی الصاد مرباط بیت مرباط بسته
کردن کاه دشی دمار مرسقیم بودن دبیت قبر آب در راه خاکفود نشاند
دربا ط مجبر مرباط غوغا دافغان کردن مرمطعب کردن مرقط
شقفش شدن بشقاط سیاه شدن مرباط سخت دمرباط که باو
بیندند چیزرا دسوبند خیک دوال دمقدار بیخ سرامب با بیشه دبخ آب
دبریدن دقدمی مرباط جمع مرباط جزا دخیک کرآب بر دارد دیاشنده

زاییض رام کننده

وجبر محت در بسیط کاهش محت دل دار شدن مرابط اخ مان جزرا بجزر بستن مرابط
کاهش محت دل دار شدن و دلدار شدن مرابط اخ مان مرابط جمع مرهط خوش
و قبیله و گروه و لشکر و بوست که زنان حایض بر میان بندند و بوست و مغزار
بکنند از و بمردک زن با ایشان نبینی که گفته اند مکان فی الدار بنه مرابط
بنند و در مرهاط بوستها و چرمهاکه زنان در وقت کثرت خون بر میان بندند
مرابط کهن خنده و آن مرد و جمع و بضد آمد باب الظاء مع الطاء من الصاد
مراعظ شکستن و مبالغه نمودن در موضع بیکانست شکسته بیخ باب الکاف مع
العین من الصاد
رجع مراوع بسیار و آمیزش و آمیزیدن مراوع خوش آمدن
رجع باز آمدن و باز گردانیدن و قلم مرسوط باز دادن و جواب نامه باز دادن
و دست و پا بر دانستن مارا در رفتار مراجیع باز آمدن مراضاع و
مراضاع و مرضیع و مرضیع شیر خوردن مرتبع زیاده و تمام شدن و افزایش
کردن و بار گردانیدن و بار گشتن و جبلی و بیخ شدن مترابع چهار شدن و چهار یک
شمردن و چهار یک کردن و در سن چهار در آمدن و باران بهاری بار انیدن و سنگ پر
افراشتن و کیای ایستادن و کیای ایستادن و بیت رو و چهار آمدن مرتفع طبع
دانست و مرتفع بودن مرتجاع خود را بطریق آشتی خواستن مارد و خواستار دادن
گوسپند سپید با آمدن مرجع مرتبع فنا و نابودن هلاک مرتضع مرتضع بخود
چسبیدن و تباع در پی رفتن و در عقب کسی رفتن مرتوع چرا کردن مرتاع دانستن
و دانستن و بچیزی التوا دادن مرتاع و مرتاع ثبت در دیوان بخزینه کار
مرتفع برد و نفقه و برگ سپاه و لشکر و غیره که بکار آید و مقدار آن
شدن و نظم کردن کاه و جو دادن کشت در وقت بخراشکاه و صابله کردن نشتر و زخم
مرتفع بار و در جاده کردن و محکم کردن مرتاع عود کردن بیماری را که رفته
بود آمدن مرتاع نواصع و نیک و بیکار و غیر آن مرتماع و مرتمع
زایدن و منتفع شدن رود و از بدن مرتبع نکاح کردن غیر للصاد
مرتبع نشان و سرود و مجلس مرتباع و مرتبوع جمع مرتبیع چهار و چهار یک

مرجف آوازه دشمن مرتشف نشان شنیدن براه مرتشف نگهبان مرتصف
سزاوار شدن و سنگ بر سنگ نهادن و در بنا و جز آن تیر بجیدن و بنی بهتر
بهم نهادن و بالا بر سر آن بالا دیگر نهادن مرتجف لرزه شدن جنبیدن مرتیف زمین
کنده زار و بازمین مرتع آب و بار و چیزیکه مرتاع عاف خون از بینی آمدن مرتعف
همان رفتن مرتاف کشتی دانستن و مزدان آب دادن و قدح پر کرده دادن و نگهبان
و درخشیدن مرتفیف درخشیدن مرتصف بسنگ کوفتن و بسنگ کوبیدن
کردن و بسنگ کوبیدن طعام کفتن مرتاد آهسته آمدن مراف مهربان شدن غیر
للصاد مرادف آنکه در پی سوار پیاده نشیند و سوار جزو پیاده را و دختر آراستن
باشد مرادیف پیاده و آنکه در پی اسب کسی نشیند و نیاسایند و اسب مراف
و مرؤوف مهربان مرصیف شهری که سنگ کرم چرسنا نبود مرعاف
خونی که از بینی آید مراعف آسیب بینی رود و بینی کوفتن مرأف
طاق که در عمارت زاویه بندند و کرده مرفوف جمع مرأف گمارندگان
درخشیدن مرهیف زمین سبز زار و زمینی که در و علف بیخ مراوانف اطراف و بر
مرصف سنگ آهرمن مرصیف استاد و دلیر و بیخ که کسی که معارضه کند با او
در کار او مرصوف زن سنگ فرج و خود بزرگ مراجاف و با مرصف
سنگها که بر سر هم چیده سنگ بیخ مرصاف به که در و علف بیخ نبرچیده بیخ مرعیف
قرمزبان مراغف جمع مرعف بینی آب که در و علف بیخ مرأف بالنیزه و
ساطور کردن و خاربار سبزه و درخت جدید و اطراف زدن و مترادف جمع آمدن مرأف
جمع مرأف نام مرعیت که از آن اطراف قلمرو کنند و نام نشتر مرتج هم بیخ
مرجف تنگ دهنی از خمیر و مسکه و غیر آن و بکمرزن از نگهبان مرتوف
زن نیکو دهن باب الکاف مع القاف من الصاد مرتاف ثبت
و دوختن مرتاف ثبت شدن سودراج و خرج زن مرتاف و مرأف
دوختن دادن و بخشیدن مرتشف مرتشف بسیار باران کردن و میزاندن
مرتاف ترمی و خوشی نمودن و باران کردن و همراهی کردن مرأموف مرهقا

بهاری و باران بهاری مرابع چهار یک مرباع چهار یک مربع چهار چار مربع
دو دو و نامدت آب گذاردن شتر تا دیگر نوبت آب خوردن و آب خوردن
دیگر بار و زدن بیخ دوبار و زدن در میان مرباع چند کان مرداع نام آبیست
مرادیع نیزه کوتاه بکمان افتادن مرصع بکار مکسر آهن داده مرصوع مهیا
مراضع شیر خورنده مرضع و مرضع آن خواب مرغاع و مرغاع
آبیان و نوبت و مرد بدو دادن مرفاق رفیق و رفقای کاری نوشیدن مرصع
بخیه کسی مراجع بار گردانده و بازگشته و زان گرفته شده او مردیع داده کسی نشان خود و عده
کرده و شده مرتجع بازگشته و بازگشته آینده نماینده و ایستن مرجع باران و باره
از ابر جدا شده مرجع و سرکهن سبع و زرشک مرجع سرکهن چهار پا گذاشته
سرون بار کرده سبوی دیگر زده و شتر از رهاری و خطر کرده و بار و قلع برسر داده و
شدیع مراقع برداشته و بر گذاشته و بخشم کننده کلام مرقیع بلند و بزرگوار
رقیع بلند و بزرگوار و مطلق و بنا و مطلق آسمان را نام گویند کما قال الشاعر مرتع
قوی سبوی آب قعبه مراتع خوشاینده و آب تیز رفتار و بار کرده و
زاینده مراتع جرنده مرتع زمین بلند مرتاع جمع مرتیع و مراتع
رفع بلند شدن و مرتفع بلند و مرتفع کار زار و ترس سلاح مرکوع
کننده مراکع جمع الراکع من الصاد مراتع خیمه کردن رونده و بار و حیله کردن کبر و
بهان بسوی جزر رفتن و میل کردن و قضا شدن و کم کشتن و دور کندن مرتفع
زایع شدن عیش و غیران مرتع بیمن و بار انگیختن و بیمن و بار را غین کردن غیر
للصاد مرتفع و مرتفع زنده کاه زایع مرتزع کار خاندن مراذع
و مرذاع کلمات بزرگ و بیهوده و نغز است مرادیع آهن مراتع هلاک شده
و فسخ شده مراشع سرسان که متقدم بمقصد و منتهی و سرسان کار
متقدمت بدان نام مراتع کلمات نگر که نامبرده و دانسته و دانسته جمع زنده هست
مراضاع و بیماری که در جرح تازه باشد باب الکاف مع الفاء من الصاد

کبر نکردن مرأوف نیکو آمدن و خوش آمدن و صافی شدن شراب مرأوف
دراز شدن و زمان مرأیف انتظار بردن و کار را بتأخیر کردن مرأیف آهسته
مرأوف نفس زن در حین جان کندن و جان دادن مرأقف ضعیف شدن آواز
مرأقف پیر شدن آب و شتر بسر هیق تر و یکی شدن و در رسیدن و در آمدن
یکبار و شتابیدن و با و شتن و کرا و شدن و تنها و شدن و در وقع کندن و سم کردن
بچیزی و شتابیدن و بر داشتن چیزی مرأقف کوبیدن و فرق از جهاد مرأقاق درخشیدن
سراب غیر للصاد مرأقاق زمین نرم با ریگ مرأقف نمی و در زمین نرم با
ریگ مرأقاق نان تنک مرأقیف بنده و بندگان داد و داده جمع آمدن
و بیخ زر و تنگ هم بیخ مرأق آشوب کننده مرأیف بگماشتگان جمع مرأف
مرأقف آنچه جنبان و با قلق آسان بیخ مرأقاق درخشیدن مرأقف بانیزه
جان و رفته کشیدن مرأقاق مرأقف آنگذار و زمین که رفتن کند
مرأقف نیزه مرأوقف جزو مرأقاق سقف خانه و بر و دکه در شب
سقف خانه مرتفع بندند و خانه که بیندان ساخته بندند مرأوف جمع مرهاف
و مرهاف سنان نیزه مرأف باران و رودن و هر و از ان نفع توان کرفت
کنوده نشاد و بجلدان سیر فکم آنکم تکلوان بنتف زیر مضاف بیخ شکر زنگی
مرأقف بیزه و زمین و تنگ و زمین زار مرأف نامه و سند ثبت زمین
جمع و جنبانیدن و آشت قول و قرار کردن و رأق منشور مرأقاق و مرأقاق و بیخ
و بندد مرأقف کردن بندی مرأقاق و مرأقاق کردن بندها و زمین جمع آمدن
و دوم جمع بیخ مرأقاق دوبار که کفار و جا بان بیخ و دو بندند نام شتر مرأوف
رسنا مرأوف صف دیوان و صف در صفدار جا مرأیف
فوت بندد مرأوف جمع مرأقف بیخ بندند کفوف بند کاتبان رأقف قفقفا
عمامه مرأشف طرفه که بانطاف پیراند اندام مرأشیف نیکو قد مرأیف یار و همراه
و باران و او و واو جمع الف است و در فتحی اخراج کوید کرسیدن و رسانیدن بیخ
مرأقاف ریسمانه که بان مرغان استوار بطیف او بندند تا نگریزند و باران و

و همراهان مرحیف بیکتری سراب و شراب خالص مرزوق شاخ و کاه
و بیستند و خیران و سقف چش خانه و بیغها و سب و انوار چیزی و چیز مراوق
نام زنند جنت کنا را با طبع کوبند و با نخ مجاز یا هم بالا بند و صاف کنند مرلیق
آب و مهی و نشاستی مرلیق آذل چیزی و فاضلترین چیز و مردی که نا شیا بیع
باب الراء مع الخاء و ما یشارکه من الصاد مرتبک اصلاح کردن و تب طعام
را و آهنگ مرموک ایستادن مرتلک و دیدن سبزه مرتلک خشک شدن
و ضعیف شدن و اندا خشن چیزی پسر چیزی و لاغر شدن غیر الصاد
مراعلک اهتی مرتلک نابان شدن مرتلک چیز مرکبک ست
مرملک استیان و دیان مرملک دارو نیست رستن، غیر الصاد
مرقل خواهیدن مرکل بار کردن و مرمل ضعیف و نابنه مرمل و دیدن باب الراء مع اللام من الصاد
و آنوک نابان شدن ساعیر مرحل بار بر کردن و از منزلی بر و انداختن و مالیدن
بر سنه نهادن و بهیر و انداختن نخل و دیگ و بیلا مرحبل رفتن مرمل شدن
دندان مرحل بیمار شدن و جهیدن شیر و شیر خوردن و کدانیدن کره، و زه
نا یاد و نا هموار که خدا بر شیر خورد و مرحل بند بر بار نهادن مرهل بیشت
و لی بیشدن کوشت و از بدن آن مرغل خشت بیرون زدن مرغل شیر خوردن
بچه مرنایل بیمار شدن و افزودن بدن بر شول بیغام بردن و آنوغ عصیر
آنذا است غیر مصدر مرقل خواهیدن مرقل خانه دزد و خیار بار، دراز و مراقول
ریسمانی که بان بر درخت خرما و نه مدرس مسل مردی که مرده شته بیع و شتری را فتار
مرسل زبن و خوشه و شیر خورد و مرسل رشته و کوشند مرسال قار
رخت و نان پشت مرعل کیا جهت کرا را حیض کوشند مرعول کوشند آنچه
که شیر خورد و آنکه هم چیز را غنیمه کرد و خورد مرجل و مرجال چیز مرجل
نان در عار دکان سیاه راهم کوشند و به بیغمبر جمع رجلانست و زنان بیاه راهم کوشند
و بیغمبر جمع رجالست مرجل نانزد و جای غیر مصدر آغصه و زنان مرجال القرنها
شیبیت کوان و دقه بیزاد خشت مرزال آب دهن مرهل نرم و سست

آدن خانه را مرهم نصلاح آوردن چیزی و خوردن مرهم از خار و از رفتن و بریدن
مرهم جمع کردن و انبیدن و بیا اینستادن سنه لاغر و چیزی که جنبیدن نتواند از سستی
و ماندن مرهام و مرهام بیا اینستادن سنه و غیران لوچیدن که جنبیدن نتواند از
غایه لاغری مرهم نشا یکدان و خیلی را از برآمدن و بیع کردن و بر زمین انداختن و بر
زمین آوردن خود را و سنگ را و بردن بیا و سنگ بر سر چیزی مرطام صعقه کشتن
چیزی مرهم و رفتن آفتاب راست بالا شدن کردن و آب از بینی کوشندان آوردن خ
مرطم دخیل انداختن و نیکاچ کردن مرهیم مرهم کردن غله در خوشه کاه مرهم
بوشیدن طعام و حریص شدن نان مرهم و مرهم و ذلیل و معتور شدن و کان سود و شدت
بینی و قدمه نه انداختن زیاد و ستاندن مرهم شکستن و خیل کردن و سنه بر انگشت خود
بنن نا چیزی بر بار بیع مرهام شکستن و خیل بر آوردن و داروی خشنو به بنن و لعصو
مالیدن مرحم و مرحم مهربانه کردن و سنگ نا کردن و زن کردن و بر کس و بخشودن
مرحام نابکار کردن آشته و عدد مرهم نابکار کردن سیر در مدرس مرهام سزاوار مردم
سیت در و بنن رخنه و بار و در حانه آوردن مرذام تیز دادن مرذم روان شدن نا
و آنش و شتر آن از زخم ریختن شدن آن از جای بیرون غیر الصاد مرجوم جمع بیرون
مرحم مرحم چیزی است و آن مرعبت که از آنوق کوشند مرحام شکسته
بینی زنام مرصعبت مرحیم جاری کردن و بار، زدن مرذوم مکه نه بر آب مالیدن که
نزدیک بر بخت بیع مرذم و مرذوم جمع مرهام استخوانها، بوسیده و آنوچ رنده بیت
مراهم ریسمان و نا جار کننده و جمع رنده است مراهم چیز کنده مرهم مهربانی
بکسی در حیث مرقوم فرزندان زدن بن عصبوص مراهم بوسیده و کنده مرهام
استخوانها، کنده و ریسمان بار جا کننده و آوچ رنده است و بر رنده آمدن مرهام
خاک و نمز و بار نشدن بار بسیار مرسوم چیز مرقوم نشته شده و چیزی
که بان چیزها را نه کنند و چیزی که بان آنچه را بلک کشند مرسام آلتی کیا که از زمین
بر آرند مرقوم آنچه بان مهر کنند غله و آذوقه کا مرهام و مرهم سنگها
در بنیان و دیوار نشده مرصوم بنا که بنیان با آورده بیع مرذم سنگ و خشت

مراعل بعضی از کوشی بزند کوشند که فروشته بیع و بدانند مرعل کوشند ان
که نعضی از کوشها ابدا بر بدهند و فروکداشته و کوشند ان دراز کوشی و آنوچ
مرعلاست مرجبل آکنده بودا و جمع بیع مرهام و مرهام آنکار و مردان زنان
و دندان هموار رسته و دندان کشیده و مثل مرگل کشیدن که زبان کلیر کوار کوشند
کیاهای که زرد و قدمه باز در و قدمه صرد و ندان هموار بدید به باران و در رفتن که در میان
و قدمه بکل سبزه بدر آورد و مرهول چیز مرهام و در کردنست و زبه مرعل خار زنان
مرعل قبیله است مرعول تر و آنست و کوشند فرمان طرحان است مرعل بیمار
کشنده مرعل نام مخصوص است مرهام و مرهام یاد کان و این هر دو آنوچ نا قبل
اندر مرمل زیر مرمال مرهم مرمل خطان که بر بان کاه و خشت بیند نا بان
اندر مرمال آنکه نکح رود و اندر مرمحال و مرمحال سبط اندام مرعل خواهنده
چیزی مرعال صعقه و زر خشه و دزد و آنوچ و عده است مرطل بیغ
که بان چیزی سنجند مرطال بیم جن و مردست و زبر مرسول بیغام زند و بیغمبر
هم آنند و بیغمبر رسالت و بیغام جمع جمع شده آنکه کوشند رسل آن رسول زنان العالمین را که
مقبول بار و رو داده و جمع مسئول است مرسل جمع مرسائل کتابها و نا مها
مرقار مرقال در خشه و آنوچ و این جمع بیغمبر آمد مرحل مادر کوشند
مرحال و مرحال مرهم الرمرالخ شتر و بی مرمال بیمار و بیکان و بیکان
شتر مرع مرمال بیمار شدن و دیر مرابیل جمع مرحل شتر و مکان در رخت
و اسباب و بار شتر و مالیان شتر مرحال مرحول شتر ماده بار مرحایل
زنیها از پوست فوط بوجوب و آنوچ و عاقله است مرحیل شتر تیکی رفتار
مرذل و مرذال زبون و ناکس باب کرا مع اللام من الصاد مراجم
سنگ کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر هم نهادن و بیندار بعنی گفتن
کلمه شهادت بالغیب و کفتن و نفرین و نا شنا کردن و جنت زدن و بیغمبر
مراهم بیغمبر و نان کردن و وصیت و تعویذ کردن مرسم بیغ بیشتر مرقم
بیغمبر و حرف را نقطه زدن مراکم بر هم چیدن مرذم چیدن مراقم مرتب

مراعل طبرزد شکر است

مرهم بیدن کار بر بابان آب بیغ مراطم نابار بیشه مرطوم آخیر دان و آنوچ مرجع
مرطوم کوشندی که آنچه را بدو مطمئن آب بیدر مرغام خار مرغام و مرغام
آب بیدر مرقم نقطه کتاب و آنوچ و درقم که در دندان اندانیت که اصحاب الکهف و الرقیم
کوشند آنجیت مراقم جاده کرد و حفظا با نقطه بیشتر مرقم بخش و نامه مرهم و
مرهام بار انبار، حزانه قفل مرهم قبر و استوانه که بدو از قفل کوشت استر بار، مانیچ
و در جد و از دهنه و ساعد و اندازه مرهم بیغمبر تمام بیشتر که بر انگشت بیندازند چیزی
بر بار بیغ و آنوچ بیخته است مرهم شکسته مرهم در قضا و قصور مرحم و
مراحم مهربان و امر زنده و نوعی از بید مرحم خوشبوی و بیهمان که بیخ آن چیزها
مراکام ابر بهم نشته و بر یک بهم بسته مرحم نرم و آسته و مهربان و دوست
مرحام سنگ که کرد و نوعی که مرحم سنگ بزرگ مرحام سنگ قبر مرحام سنگ
بزرگ و بلند نا سنگ باب کرد و دو سنگ بار بزرگ و ام حرف بیغمبر مرقوم مهربان
مراهم که دوبیت بیخ بشتر که بان چیزها کنند، بیشتر مراهم آنچه که جنبیدن نتواند
از غایه لاغری مرهم آنکه نا بینا و کوچ بیخ بیرون غیر الصاد باب کرا مع الکوب
مرذب آدمی بان دست برخیدن و بیرون آمدن چیزی نا دانست شود که
کرا است یا سنگ مرسن بن بیت چیزی مرصن نام کوه و آنستوار کردن
و دشنام دادن و غالب شدن مرذیان بیزار و رفتن آب و خود نی و دویدن
آبشان مرحان طلب و روا کردن مرذدان آبشدن و بیرون رفتن مرودان
بیمار و نه کردن زن نخانه بعالیکان خود مرعسان سرخیا نبیدن
چرا زغایه بیرون مرمعان آزمیدن از خشم و جنبیدن مرملان بیرون
و دویدن آدمی و شتر و غیر آن و صله کردن زر و بار و دیوار نا کردن کس و بنا
بیوی چیزی رفتن مرکون بیوی چیزی میل کردن و آرام کرفتن مرنابین
نالیدن و نابت کردن مرقم زبیت زبان و اوازکردن مصلاح و درمیخ کشیده
شدن بوست مرذن آهنگ بر بیوع و جیدن مرتن انجیدن مرتعان
درخشیدن و آواز مخصوص مرنیسان خواسیدن مرسفان دفن مقید بزاه

مرگان دیدن شتر مرهبان ساربان مرهن ومرهان کردن دوا
مالیدن و دیدن مالیدن مرهزان جنبیدن مرهمان اصلاح کردن چیزی و درست
داشتن و مهربان شدن و روغن او روغن چراغ مرهفان نزدیک گفتاندن و
بیاد شنا و جای رفتن بیدن حارو و قضیب مرهیتن ناخوانده بطعام رفتن و بی
رفتن و بسوی بردن سگ بگاه و دیگ دنبلان مرهق بشتاب و تنش کردن و بجای
دیگ کردن مرهجان آوردن آلات و عمل کردن مرهجان جراب یا زنبیل
مرهن احمق شدن و سست شدن وخود را آن نمودن مرهن سست گفتاندن
اقتاب خیزران مرهیان استخوان دار و ناشت مرهون ومرهنون مرهنیدن
شدن و بسنده بدن مرهن کوشش نمودن و داشتن و تحمل کردن بمن و میل کردن مرهن
ومرهون بر دکردن و چرکین شدن و زنگ گرفته شدن و مردار شدن و در کار رها
بطاق آفتادن و بجزه شدن. نقل و غالب شدن و ازنجا ست قول تنگ بزرگ
علم قلوبهم مرهجان گرفتن و سخت جنبیدن مرهجون ومرهجون ایستادن
و داشتن را بتان ناعلف بجزد و مرهنتن را بتان ناعلف تمکر خورد و لاغر شود
عبدالصمد مرهدن فرو داریدن و نوشتک نمک که بر بخیه پوشند بیخ و باقه
از تخم طارون آبریدن مرهدان سراسیمه شدن مرادن رغوان مرانفان مارانداده
باشد و نفه بدنده مرهجان آوردن و بدین مرهن میل کردن و کم بیش آمیختن
مراغون ومرغان جمع مرغ مرغون آب دادن مراقون ومرقان صفا
و در مجاز بمعنی رغنوان آمدن مرقین ومرقون آبخانه و اینجا جمع رقه آمده مرکن
جزو چیزی و جانب اوی از چیزی و دره دهان و اول جهند گفته تنگ الا کهن شدید
مرامان نام مرکبان سیراب مرکبان سواران مرجون ومرجون خداشناسان
مرهبان عابدان نصاری و او جمع و اهبت مرهان مدهان مرهن
کردکنند، دوا بر دنا بت و استران لاغر دادن مرهن کردن مرهن ومرهن
مرهان جمع رهن در گرو که مرهنین جمع رهینه بیخ بنفشه و نهادها
مرخبان بیاله مرجلیون بیاله دوندگان مراغفان وقهقهه زنان داد

جمع رغیف است مرصیان استوار و نابه و مهربان و دوست مرصینان داشتن که
در وقف استخوان سپر از نوعی است مرعیان نام حیوانیست مرجحان نام
کوهیست مرعیان شبانان مراهنان دور کاندن در مرده و زراع و دست
مراهدان دعده و فرات مرهفان شب و روز مراضعان دوده مالیدن
بچیزی گویند که بان شیر خورد و مرجان رودی گفته تنگ فروتر و بریان و بیهیت
قوشمه و بیک گفته در گشته از بیخ ریحان گویند کفر له تنگ و النصف والربع
مراملان بیکان سنبر مرخ مرین چیزیست که در اب اواز کند بنا بنان
مرجبین مانیه منعقد و لبن که بزوان دیم بچه گویند مرهقان رغفران
مرهدن نام مرعیب مراهدن چیز پاس معروفست مراپس
نوعیست از داد چینی که از او جوقه بی کوبند مراغشن صوان لوزند مرتابنون
خداشناسان مراوشن مرکیشن مراشن انکه نا خواند بطعام حزدن بوچه
رود مرتبان سکی و بچه و تنگ دونوی مراغون مکیان و نگه دارندگان و
شبانان و رعایه کنندگان مرزبن زمین بلند مرزون ومرزبان جمع
و رزبان استادان کا جهاز اب جامع کوبند و بدیخیه جمع رزنه است مرزبن
ازمیده و دلوزن کران مرزبان زن ازنیده باب کراء مع الواو
المصدر مرتو ربا دادن و بریالا بر صیر رفتن و ربا خوردن و علف دادن
یا فتن مراتق تخت کردن و سست و سفت کردن و آهسته
بردن و نقویه کردن مرجو آب داشتن و ترسیدن مرصنع خاریدن
مرهن آسان رفتن و آهسته رفتن و ما جا انم کشادن و ارمیدن مرگود
بالا یکردن و سخت کردن حزه و اصلاح کردن و کنا بوکر نهادن و بر کار بی استادن
مرشوم مرسوا ستوار شدن و ثبات و ایستادن و رسو بمعنی اصلاح کردن
و نقد کردن حدیث و حزا ز کسی مرغو مرغوا ندیدن باز آمدن
مرشور شوده و اداد مرقو آرام دادن و جا بجا نار فتن مرقو بیوسته
مکرر مرحوا سیاکه کاندن و کرد صلقه زدن مار مرقو جمع رقه است

عبدالصمد مرهوز بین نشیب و زمین بلند و این از اضداد است
و بیاید و آمیده و دران فارغ شدن مرعیت کرا از بهار سی کالنگ کردند و گویند
که در قدیم دهان و بیخ و اصل بهار بالان ازان روان شود مرتق دراج بگیرند
مرحو ومرحوز بر دست مرتبو نقش بلند و زمین بلند و علامت محدودین
باب کراء مع الیاء مرو الصمد مرو و جنبیدن آب بر روی زمین
مرفه ومرفه ومرفو باب حزدن و دشتن شتر نیمه روز و مدکاه که
خواهد و آرام گرفتن عبدالصمد مرده ومرداد البیدمشک که در گل و شنبلید
میباشد واین مرد و جمع بدیهنه اند مرافه آرام کرفته باب کراء مع الهاء
مرالصمد مرثیه گفتن و جمع خودن و گریستن بر مرده و حزین
از کس نقل کردن مرعی چریدن و چرانیدن و جمع او ثانث بچرنی مراعی
دزم و دیدن جای و دیران و آبخورون و تخم ریدن چیزی بزمین تا شکفته شود و
انداختن و یک بار بر داشته بر صحت کودک و دیران و شکفتن و در جای
افتادن و از بلندی مرد افتادن مرای با جنباد حزی افتادن و کم بیش
کردن و اندیشیدن مرجی اصیاکه دانیدن و کردصلقه شدن مار مرثی نوبت
فعل دیو به شدن مرای سیراب شدن مراق سیراب شدن و نیکو شدن
مراعی انداختن و رها کردن و دشنام دادن مرافی ومرامی مالیدن
مرعالصمد مرابی اندیشه و تدبیر مرکتی بیاد مراضی ومردی
ومرطلی سفید شدن مرادی بشتر ناری سیراب و سوداغ شده بیخ مرکان
رکاب دار مرقاضی بازگشتن مراهی همیشه مراعی شبان و نگهدار و حاکم
مرعی کیا. مرافی افسون کنند، مرافی افسون کننده مرافی
افسون کنند کان دانی دانکرد و دانانت اطلاق کنند مرجی فراخ مراجی
ابیه دادن و مرسند. مراغتی بگیرنده کبوتر ابیت مرباهی اسب و کاو و مار
سالگه یا در بیخ سار شاه بیخ و گویند سه سالگه یا در جهان سالگه و نشر بنشیه
گویند یا در جمع سالگه بیخ مرباهی لفظ مبارخ و شوخ مبارعی مصدر مراوضی

کودک مادر خود را مزقب در سوراخ کردن خوشی را مزقب در سوراخ زدن
موش مزعب بعض احیاط و بعض افراط در زدن سبیل و بعضی از چیزها بکسی و ازین
و دفع کردن و جمع کردن مزقب و از بدن مو و سبیل بر شدن ان مزقب خوط
که بر سفند در و اسپند و خانه صیاد مزاقب ابو دریش آدمی مزقبان کرداد
جمع زیادت مزقب مکنوح کنی است مزحرفت سطبر و خوشرو مزقب
راه تنگ مزقب جمع مزغب بر جاه از دلین که در خانه مرتبه و غار کوه جزیرکه
بر بلک نشیند و مو جاه زند که بر خود نیاشد مزغب جوز جاه مرغ و او جمع
از غبت است مزغرف اب بسیار و دور بسیار مزغوب مرد کوتاه بالا مزاغب
مرد جهان کرد و مرد سفر کرده مزهر قب کیاهیست خوشبو مزبیب میوه
باب الزاء مع الشاء مزاهرت بزراعت کردن مزغرف
بزغوان زنگ کردن مزجرت اوار کردن مزهرت سخت شدن
چیز از غیب مزوقرت دور شدن و زیاده کردن مزهنعت بیاد است
مزحلقت در کردا بندن و دفع کردن و چیزا بندن مزفرقت اوار کردن با
مزندقت بسیار دین شدن مزامت سخت خودن و سخت اش عیدان
داوار سخت کردن و سخن بکس گفتن که نداند که خشن است با با طلا و مرد ن و
ترسا شدن مزحکت ناخن اسهام با خش سیاه بر خودن و با انگشت اسهام
با انگشت و سطی و سبابه بر دن مزهرقت زدن کردن مزهرقت
نیک خندیدن مزاقت روغن زیتون در طعام کردن در روغن زیتون
چوب کردن مزحرجة دور کردن مزهرة تابک کردن سیاه
مزفرقت بر جدا بندن مادر کودک را مزقت عود بس از مزفرقت
از استن در وغ و بر هم جمع و تلبیس کردن مزحمت رکبه کردن و تندین دادن
وابند کردن مزالقت سر دیک شدن مزاکت بر کردن زر فیر کاه
در باختن متاع مشتر کرد او با بخش عزیز را مزقت سنجیدن مزفرقت
جدا بندن با دکیاه خشک را داد آزکردن با دو در درخت مزعامت بابند

کردن و مهر بودن مزهرمت خوش خوی در حین طعام خوردن داد از کردن
داد از کردن و عده مزمانت اندوه بودن مزمانت انکار شدن
مزکانت دانستن و گمان بردن مزهرة غناب کردن و عیب کردن مزهرة
کیاه زیاده کردن و دود شدن مزهوت چب شدن و فربه شدن و تندیدن
بوی شدن مزخت خشم کردن و کینه آوردن و دفع کردن مزهرة تنگ شدن
مزهرجت اراستن مزلزلت جدا بندن و از دا بندن مزعفقت بدخلق
شدن مزیادة و مزوادة افزودن شدن و افزودن کردن مزهاکة
بدرغبة شدن و رغبة کردا بندن و عیاده کردن مزعزعت جدا بندن مزا
مزعزعة آهوس داشتن و بیست بندن خیرالمصدر مزقت روغن زیتون
مزیدة روغن تازه و خلاصه هر چیزی مزوحة زن مزاحکت کینه و خلم
مزاحلیک کاسه بین مزاحلیکات جمع مزحجة تیر بهاریاب
و دراز و زن زاینده مزحجة اوار و افغان مزلقت کوه سنگ
مزاقة کردن او میان مزاقة فاینو راست مزهرة سینه و منزل
از منازل قمر و اهن باره و دیاره هر چیز بیخ و میانه هر دو ستانه مزهرایت
کرسی بزرگ مزاحت خانه خدا بنا و جای که برآ صید بشر کنند و بسته که آب سیل
تا بر سران نرسد مزاحت دیگ بزرگ مزوانیة مرد کوتاه سطبر و مردان
کوتاه سطبر و او مزوره و حرا مزاست مزوره دوزخ مزهرمانقة جبه
پشمین مزهرکاه نام قبیلا بست و سپیدی مزهرة مرد او انه کوتاه
بیگانه با زمان خوش ابد و او جمع زیراست مزهرکة خیک خرد مزهرکة
نام شتاب راست و بنود عوام سکون جاکو بند مزاعنقة کوتاه مزهرمة
حظیره کوسفند و غالبا صیاد مزعبة و مزعبة قدر سالا مزاعبة
نیز جاه مزاقت مانند قیر حین که در زمین جدا شود و ان در حفت هم جدا شود
مزجاجة انکبینه مزابلة آزودن و زاید انکبینه حیز که در نهادن بیکر
ادیکر در و ابند است مزعفة زدودن و فراخ مزغارة بدخوی مزحلقة

چیز بدکاره کردکان خود را از ان چیزا نند جاری مزهرة بیکدن دارایش
کردن بیخ زهرة الحیوة الدنیا مزهرة شکوه مزهرة آغاز حرمت داد آزخود
مزحمت خود درست و بوسش خود مانند درست سنان که در شیب حلق بآوکنه
بیخ و مایه کوشت مشترکه بر بهه داد و گمان بیخ مزمانیة مالکان دو زیخ و مردا و
باشن مزبلیة داد و زیاده است مزلوقة نکیر مزاجراة راندکان دواز
دارندکان دراده. الزاجرات که در قرآن است فرشتکان اند مزحمت و زحمت
حلق و درست مزکاکات جنس از مارکه در زیر نداصر فکنند مزکوات جمع مزکاة
بوزن تمرة که مرد مار دارد و زدا کنند مزاقیر آبچه جستان مزوعة نام
سترهی است از مزدران خن و کرد باد مزهرقت باد سخت مزنادقة بلدا
هدکه اندا عشریه و بدو میان واو جمع زندیق است مزاغت فلدر ما نیه است
سید که مزحرکة کرده مزمارة و مزمانیة زن زنا کننده کاه مارغ او بیخ
نهر عن کیب الزماع مزاجرة زنه که نه نیاز در مزاملة شتر ضعیف که رد
ابکرن حوزه و درخت و عاید با رکنند مزعامت سلاح مزبانیة موس کر
مزحلوقة و مزحلوقة چیله بیخ سنک و سفار باره و دیدان که بر بر ک
بیخ فرانند و ان را رفتن بدن کاه کودکان خود را در اجا و بعضا از شب مزابلة
خون براسپر حلة نظایر ان دمان مزحمة جزیره و بعضی دیا مکت
و زندکه زن مزاملت حق و درست مزهبت بوی کندس نیوتة درخت
انبون مزهبیت برد از صید مزهبت مرد سخت از میه مزحمة
او از عدس مزحمة کرده ما دمان مزالت خط کرمات او از سخت
مزصعقت خیز کهبت زاید و دریس بیکا و کوسفند و مجمر و مثل ان مزاغة
صید کنند کان از صفی و او جمع زاغ است مزهبنة ارایش و اجی با و صفت را ایش کنند
مثل بیاس خوب و زند و غیران و یوم الزینه روز عید است مزفیة آواز مزهر
مانقت جبه پشمین مزاوة زن کوتاه مزاکیة و مزکیة با مزاکیات
بیخ زاکیة است مزاوية کنج و کوشه و فراخ آزندمزهرة جامه کبود مانند

مزاقرت نادان و با دران و کار سازان مردم نیز و سلطان و زیر پیر تاه و بیاز او
مزمانة دهر و اندیشه که در حیوانات جدا میشود باب الزاء مع الجیم
مزلصاکر مزج آمیز بن نیز با هر کس زدن و کام فراخ شدن در رفتار شدن
مزلیج و مزلج خلق کردن مزلج دارا و با دا یک شدن او و کام فراخ شدن مزلج
ضد بدن نام مزلج آب بر کردن در کوه و دشت و صحرا و میدان مزلج تشنه شدن
غیرالمصاکر مزهرج آرایش روزه دار سنک که اندکی سرخ دارد بیخ
مزهرج و مزهاج خاب الذئب کیاهی که مزهج مرغیست که انرا بازی دهند و او کوتاه مزهج
و مزهنج مزهاج و فلوج جمع مزلج خوشه دوست مزاوج جفته و شوهر زن و حیوان
صنف و زن در کمان و دو ابه که بر هودج ابدازند مزاجاج انکبینه و طی مرفق
دست مزاجاج لغزند و مزاجاج جمع زجج و جمع زجاجات باب الزاء مع
الجاء المصاکر مزاجج در زدن و زمین شدن مزاجج و در کردن
مزاجج نیز زجج امد است غیرالمصاکر مزاجرج دوری مزاجرج نیز
امر است نیز و دور کاله مزاوجة نشسته زمین بین و بیت زمین خود مزاوجة
مرد کوتاه و زون و نا کس مزاوجج خفتن صیاد کوتاه و شت مزاماج نوع مرغیست
مزاحلیک مرد حیت درد و دیا که زدن مزهج باب الزاء مع الحاء المصاکر
مزاحج کشیدن مزاحج بدو و انداختن و بدو دادن و ستن و خشم کردن و کینه
داشتن مزاجیج در خشیدن مزاحج تیر بر ماه انداختن مزاحج زدن و بلند
جای شدن غیرالمصاکر مزاحلیج لغزیدن کاه و تیر انداختن کاه مزاحیج
دارو بیست مزاحج بلند و بلند جای مزاحیج جمع مزلوج لغزیدن مزاحج طعام
کشیدن زبان مزاحج باب الزاء مع الدال المصاکر مزهدج خلق
فرو بردن طعام و در بردن طعام آزاد و بکدیکر و کلوکردن مزهدج دوغ تازه بکسی
دادن و منگ جدا شدن مزاد مسک ساختن مزاود و مزاد پشمینه مزابدة
شدن و زیاده کردن مزاهد زنکه کردا بندن از چیزی اعبادت کردن مزاهدة جرده
تندرکردن خرما و غله و غیران مزاغلة فشردن و سخت باکدکردن اشتر زعابة

دهخدا

المصادر مزناند کعب کردن دست و کعبین را که بطرف انگشت بزرگین است زندا علما
کوبند و آنکه بطرف انگشت خود زند اسفل و زند استخوان زنخ و جوب آنش زنند را بهم کوبند
و عرب چون خواهد که آتش زنند و جوب رابع میسا بنیاد آنش از آن بیرون آید و جوب
بالائین را زند کوبند و جوب زیرین را زنده مزناد جمع زند است مزناد دارونیه
خونبستن مزهباد دارد مزهباوند دارو نیست مزهبلک لکد مزبالک
بخشش کاجاز نع الاذیه الا لانشیل ذیه للشیر کین مزبلک دوغن نارد مزغیسک
قشر و مزجد جد بمعنی مولد و مزجرد زر، مزجراد ریسمانی که در حلق
شتر میکشند تا شخوار از اندرون خود نیارد مزجراد زره و مزجاد شیر جوزند
زیرین که از آن قبع توان کرد و گیرند بهیت مخصوص مزجبید نام قبیله است
مزجبید شدن بر بین مزجهد معنا مزجهاد زمین جرشیده نرم شده
بیاران اندک از سیدن و آن نشود و در دستور جهاد زمین را گویند که از و باندک
باران سیدن آن شود مزجاید آلوده و نهاده و جمع زاید است مزجدوجد
زیاد و سلد مزاد نوشته را، مزجاید و مزجاد افزودن مزجهد اندک مزجهد
بر رغبة و رغبة زیاده و عابه مزجهاد جمع باب الزاء مع الفاء مزالمصادر
مزاجر بمنع فاکردن و زجر ساندن و از کاری باز داشتن مزاجک پرسنده و دوشه
و شتر زدن تیر و مزجر نشانه و باز داشتن و زجر ساندن و نابک بردن زن
و اینجا نشان سبک مزجریدن بر و شتاندن چیز مزجر راندن و نهیب و که بر بیرون
کردن مزجار آواز کردن شتر مرجع مزجر غاز و دن مزجر آنکه میرانند
و باز کرد و شدن مزجیر و مزجرگاه نابک کردن شیر مزجر و زیار و کردن مزجاکی
میل کردن و خروج و دور کردن مسند است مزجهوز ریدن شدن آتش و غیر آن
و خوش شدن آتش و بسیار شدن آتش مزجار و انتن مزجرفیدن و فرو بردن آب
و غیر آن و بایکدیگر آوردن جمع و مانیدن مزجرجر مجیدن تکم و تکم زدن
و سخن نغز کشیدن و نالیدن مزجوجر بسیار شدن آب و موج آوردن دریا و
رود جانور از اطراف برآمدن، شود و مزجرغ آنکه صوت شدن و آنکه شدن موی

غیر المصادر مزجریدن کوهیت که فراز تنگی باشد و آن کوه، سخن گفت و سخنی
زدن مزجریدن و مزجریدا لوح محفوظ و کتابها و آهن بار جها و بار جهاز هر چیز مزجوبیدن
نخشه ساد و نباب و کلام حق تعالی بدا و بیغمبر عاد فرود آمده است مزجریدن عذاب بر
کتابه مزجلوبیدن جریدن مزجرثیدن فراهم آمدن مزجغربیدن بد خلق شدن مزجهریدن
سخت و بانهیب سخن گفتن مزجریدن جراین مزجحریدن پیر جهاز باریک دراز و کیاه نرسیده
مزجریدن و مزجعبریدن غلام و مرد مزجغریدن مرغ سپید مزجریدن نره باریک
و مرد بکی او را حکایت مازنان کردن خوش آمدن مزجزیدن در دیغ و کند و بیت و بیهوده
که غیر فرض هیچ مزجاریدن زیادت کردن مزجرفیدن جمع کردن و زر و مال آ
سینه را بیرون کشیدن مزجرفیدن سخت و قوی مزجانیدن آنچه کافران نصاری و مرسان نهند
مزجانیدن سنگ ریزه چنانکه موصعیت مزجرجر کوهها و اجرام زمین است
مزجرجر اندک مردن و اندک مرد و زن مزجاجیر و مزجنوبر و مزجاجیر
مکیست که بارسی زنبور کویند مزجابر جمع مزجابر مزجعبت که بیاده سه
خار کویند و بکلیسیه کویند و از نجا است که در عصاد کویند الزر زنه باریک
کردن ساز مزجعرفیدن سیر و بانت که از انکار کویند مزجعرفیدن بد خلق شدن
مزجاغار جمع زنخدان مزجاجیر و مزجریر ریشه دنانهاه که از ان هیزم آرند مزجیر
مزجکجک خرد شدن و مزجرفیدن سخن و عاده زنان مزجرفیدن و مختن و زیر
و بیم مزجاجر و مزجاجیر آواز چاه و بن هرد و جمع زنجره اندیزجیر
آوازی که از زدن آنکشت ایجاد کنند مزجاجیر بر آنکشت سبابه بهاد آنچه مزجرفیدن رسن که در چاه بن
سیند بند و زیار نشک شتر میبا شد مزجاجیر آنکه در لب قار باکند و بیا نصد
مزجرفیک و بار و رخت سا و مزجرفیدن جرجیر بزرگ و مغز مزاجیر و مزجاجیر
در بالا براب که اب از ساحل او برکنند و بشود از غلبکی و عمق راجع کنایه است
از کرم بقاله فلان لایدری عرق زاجر و ابن مزجیر مثل تشبیه است بجز زاجر مزجرد
دکه و آنچه شنه را نیک چراند مزجرد الورد و نیز کلاه نشاندن هیچ مزاجیر
مع الکاف مزجعبر المصادر مزجریر دار و بیت که از اجر الفار و بصر الفاصل جوانند

مزحط بکسر حا منقط است از ادویه مزحرخط ابزین کوسفند و شتر مزحراظ را
باب الزاء مع العین المصادر مزرع بخت تیزدن حد مزرع
رو بانیدن و زخ انشاندن مزارع مهار شتر حنبانیدن تیک بیار و رو دن
مزامع صران شدن و شتافتن مزماع شتافتن مزالع فاسدن
جراحت و شکافته شدن دست و بازو پوست و انشکافته شدن مزعزع المصادر
مزرع کشت مزارع جمع مزعزع و مزعاع باد بخت مزارع
اسم فاعل زرع است مزارعه کوتاه و حریف مزالع شکافته کر دست و پا شده
مزمع متوجع حرکردن و دندان و مردشتاب بیت و جست مزمیع مرد تیکو
رأی و شتابنده و جست و مرد و لیم مزماع جمع رفته است مزماع جمع
استر مزماع نای نخس مزباع باب الغین مزالمصادر مزرغ میل
کردن انتاب و میل کردن از حق بغی کردن و از دکه شدن بنیانی کژ شدن نیک
مازاغ البصر و میل کردن هرچه بیت باب الفاء مزالمصادر
مزحرف زحمت و شتابیدن و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن
مزاحف خمیدن و با غلبکدان نکر بجنبک رفتن مزحاف تنگ شدن و زیان دیدن
جوز و شعر مزالف نزدیکی شدن و میل رفتن مزعف کشتن مزاف و مزفیف
شتاب رفتن و خشن و خشن ماندن مزفاف عروس کاه از درون و دوسی کاه شوهر و خشاندن
مزعفق باد کردن خیمه و سخن مزهف چست شدن و شتابیدن مزلیف حرآن
در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن رز و غیر آن مزاغیر المصادر
مزاوف شتابنده و دراز بازه و فراخ کام مزالف ساعدها و جمع زلفا است
مزالف درجه و منزلة و واجمع زلفة است بیز حوضها، براب مزلوف بشنه
زمین دراز مزالیف و مزالف زمین دراز و درست مزاحف بنیزه که مثل جدف بر زمین
اید دیگنده و بر جدف افتد مزحف لشکر که بیکدیگر رسد و طی رود و مزحوف
استخوان که بازو هودا بر دو بن زانو کشد و در و قدم رفتار مزحالف خیمه بنیاد کاهها

کوه کان و اجمع رفلونه است مزلوف اشتر جست رفتار مزعاف زاهر قاذر
و مرد بد و مزواف مرکب رو و مزعایف کنار جامه بوست مزعف
و مزعفه زر جامه و فراخ و زن و این هر دو جمع زعفة اند مزفیف جست
رفتار مزراف جامه و دابهی که در اب چیز مزحرف زاد بیل و رزو
باطل و تزویر کرد و دابهی که در اب چیز مزخارف جمع باب الفاء مع
القاف مزالمصادر مزلف خمیدن مزالف سرنزا شدن مزالف
صمار دست و بازو اب را نکاز مانند مزعف اتقان و آواز کردن و نمک بسیار در
طعام کردن و از اندازه بدن و رفتن مزهوف در کندشدن بزانو نشاندن و رفتن و بعنف
آکندن، شدن معزا سخن ران و کنده شدن استخوان بهم اندر است مزلیف و مزهف
پرکندن مزراف جنبه دان مرغ بچه بمنقار مزهراف کبود شدن چشم و کرد بیدا
چشم خانه سپید برآید و صاف شدن خبر مزهراف انداختن و دانیدن
انداختن مشته بالا نزاد و هیکل شدن و سبر کین انکندن مزهزالمصادر
مزالف و مزملف و مزالیف و مزالف انکندن و بیخ از جمع بازآمدن
شده و مزلیف سفینه لاوه مزاف ریدن کردن و شدن شکاری که بر آید است
مزاوف و مزلیف زنبق کردن و بیل رفتن مزحاف تنگ شدن و زیان دیدن
و رعن باسهن مزحالف نزدیکان کاهها آنرود کان مزلیف مجلس نشاط
عزیزه و جدین مزعاف خوش کندن که از غایت خوشی آواز کند مزعاق شدید
مزعفوق بدخلق مزعاوف جمع مزلیف بچه نارسیده که زر سکه
هیچ مزاف نیکوی مزاف جمع مزاف کردن خبر و بازار مزلف مرد زود
خشم مزالف مزون کار با دانچ بان و رفتن و رفتن همواره کیا، لغزنده
شتر مصلح صعبدا از نگاه مزهف زمین درشت و همواره مزهف مرد جست رفتار
مزاهف زمین و بیت شدن و جاه بانا مزهوف مزهوف جمع مزهوف
باطل و هلاک شدن و جاهی که فرو شود مزهراف و اداره که بر جگاه شد
مزفرف یکنوع کشتی است مزعراف کبود جنان مزعراف باز سپید

مرهابيق جمع بابيك مع الكاف مرهك بحث جنس باد
مرهيك خواسيدن مرخ ودنار حزه كاف مرحك ماندن مرغ غير المصادر
مرونك ومرغنك مرد كوتاه رانون مرغكوك مرد كوتاه ناكس دشت فرو
مرعالك ومرعاليك جمع مرزك لاغر مرزيك رفتار لاد كام مرزكا
مرزاك مرد رانون باب الزاء مع اللام مرغ المصادر مرلوك بغض ن بدن
درون مرمال بمعنى جدا شدن مرميل دور شدن دانها از بهم مرميل جدا
گردن دشت كردن مرلال ومرميل بسيار مرعلت ظاهر گردن مرعل سير خوردن
براغال مرلال ومرمزال سبت شدن وبكره بودن مرتبل سير كردن در زمين مذاران
مرجل اخراجن وكبود مرغندارن بحيه وجماع كردن شده مرمجل بانگ كردن مرجول
دور شدن مرزال جدا شدن وزدودن مرغال المصادر مرلال آب خوردن
مرزلك رخصت وكالا مرعلك ناظر كننده مرعل اندك اندك ركيك شدن بحيز كه
مرعلوك كوتاه جست جست ومسك مرونگل كوتاه مرميل ومرمل
ومرمال مرد ضعيف بد ومرعيل كودك كه شكم او بزرگ بود وكارش بار كردن و
غذا كردانيدن مرلال ومرزلك بوزيدن كاه مرزاك نقصان شدن در وزن مرزلك
ازو مرلالك بخشيدها وجشنها ومرميل مرد ضعيف مرجل وزن مرهلوك همواره
دنبال كودك مرميل نيمه شده ومست شده مرولك عجب ودرجت وزبر ك
واكمه ودر فتار رجزه را بسيار خنداندن مرمال جنبه واجي مرد بد بين بردار ومرميل
بسركوتاه مرميل ومرتبيل وبسيار مرتبل بسركردن مرمجيل مرد نيم سرخ
مرمجيل ومرمجل مرد ضعيف مرجل حلقه در سر دشمان بار ميان شده
ودر زه مرخ واحد من شتر مرخ مرحل شتاب رابت معرفه ومرحلوك
مرحليل آمدن از ميان مرد ودر شدن مرحل طوايف از ميان مرجل
جوبكه در دشمان مرنبذ ودر سر جنگ رايان محكم متين مرزاجل جمع
باب الهاء مع الميم مرغ المصادر مرهم ومرغم ومرغم ودعوى كردن ودبا
بنياد كردن وكفش ودزع طبع كردن مرآمد مرام مهار كردن وبكبر كردن ودبند به

مرد دشمن كه ودبا وده كه كبر بابت دان مرغابت زدن مرغبان نگاهدارنده مرغبان
مرغابين كشته مرغبن ومرغمان مرد بكار مردن نشانه شدن ودست دعوى كردن كه
غير حق جيز من فيان شتر شتاب رفتار ده كان تخت وبار بشاعر بست مرفن جرد
كردن مرغبن اب اندك مرغرغان بار بحث مرهجون سزاوار ودكيرمرغ
ورزا كردن مرغبون نام كوهيست در شام ودجزو كه مجور نشدن مرنكان مرد دكبر
كردن دست ودبرد وجوب انش نشدن ودمرد واستخوان زخم مرغمان دو پر شكم
خرد مانند سر ميان كه در زير دمش زند كه بيشتر بسيا شدن مرهزار انكار ودمشتاب نشده باقه
رفاه ودمانند آنيان است كه در حيوانات بند اسه ودبابت الواو مع الراء المصادر
مرادو مجزو بازكردن وكيزه بجاى بيك انداختن وكشيدن دست بسوى جزه مرهو
بگيرد كردن ودزرد وسرخ شدن ذرهت خرما وسرخ شدن خورد خرما وبسيار كسى سرد ن
وخواه سردن ورد انيدن ودبيل بزا بدن شدن كه مسند خبا شد مشيا زيت كشتن
حبك وصيقل دادن مرزى بيك نواختن ونيز دبيت مرقى بانگ كردن خرد من وغيره
غير المصادر مرزاد انداخته ودمجزو ودانچه خارج شود بعد از مرگ كسى ودبانگ كردن حيوانات
مرهو درنج وبابل ومنظر هوس وخوار داشتن كه فقه بابت الزاء مع الياء
المصادر مرزى جمع شدن وفراهم آوردن كاه جاى كه آبست زدن بيت الارض
غاريت مشاريفيا ودمغاربها مرزابى برداشتن مرزنى بانگ كردن جزدن ودعوان
مرزابى مالك ودرنج مرزكى طالبن اندازه ديان مرطى بجيز زدن ازدست
مرزابى بابل ودبادسا مرهابى بسيار وبا اندوه وكار كه درميان نشيند وكيه بالشها
مرهابزى انكه مكر كهيج وبجزن مسخره ودراه وشتاب كننده ودعيب كننده وبا فشنده
مرزابزى ومرزابزى جيز زيادت مرزابى اداكننده ومرزادى خرد سها
واز اركننده كان واجيز زيده است مرزابانى ومرزبونى زيادكننده مرزى جاده
باب الباء مع الفاء المصادر سرباف بافتن ودبا بافته شدن وبسيا بافته
شدن ودبا بافتن ودبر بدن ودبنا بافتن. وقت سبتا وشتافتن ودبستا بافته
شده ودبافته شدن سبيكا سيكران دان قطاره كه از سرون شراب ماند وقطه است

ابصور سقا وسقا خرد بدن وكوشش برجيز با كاسه ودزدن ودسقا بدن
سحا جنس كردن سرابت رفتن سلا بار خرد شدن
حرا بريدن ودنقد دادن سقو كفتن كردن وسرا كردن وبد بدن دبركردن سلفا
بيشت انداختن سوى قصد واهنك كردن سقا كم شدن دون بيشتاب
سفا تركردن تاكر غير المصادر سرقا خيكى كه در اب باشد كنند سقوا جزغاله
سوا وسوا وسوا جزء ماده وعورت ودراستى ودراست ودسوا وعجز يكان هم
اقدابست سكا از ديدكه سحا سان وبرد وبابان وسرجيز بالا سرجيز سحج
دساية كيد وباران وبشت است وكيا وسقا بار وشتاب وفاء كياست سقا
سقها زن بزرگ سر دن سحا ناكياست سحا خانه وبست كه از اضافت شئ كوبند
وبيشتر دبرخى بخشى اضافت جيز سحا است سلتا كه خود را جفته بند سما وسما
وسحا بانه وسيما زن بزرك را بهم كوبند سقا خاكى خاه وخاكى كرد وسرخاك كه بيخ
وخاك كنان كه ازدا بهاكنند وبرداشته جوب وكيا سينا وسينا بان وشتر
سقها بسيار دابت خرد سحا وشتر سقا بان شتر خرد ان سبا بان مهر
نام دن سقوا زن بكوشان سقوا زن سقو وسق وسق بيمانه
رجيز بسقو دبانه بسته مع آمد كقوله تع بخرج بيضا بغير سوء وسقو سقيا
دبرد بلند سقها درخت خرما كه بسيار سبو ازد وبكيار بارد سعادى
دارد وبست خوشتر سحا جنس سرما وبستان وباران سقرا انجيان و
قصبان كاردن سكارا وسكارا وسكرا مستان دابنها جمع سكران اند
وسكران مست راجع كويند واو معزوه وسقا بيج وسم جمع مذكر سمع كه سوسمار
نام موصعيت در بابل سيكا جاه بزرك كه روز خطه آرزو بيج سوعا ماده
بست سكا كوشش خرد وجيوان به كوشش سكا راست ودرونا سعلا
وسعلا مذد بنا بان سحتا صورت سقها وسيها درونج وباطل و
سحا جيج كه كنند وبجز بهر كه صابون ان ودسينت بم آمد سقفا جمع سقف
آمد سحا كنند كان وشتر ماده دراز جنان سقرا خوش وزن وميان بيج

سراب ناچیزی که از آن چوب کافی کرده سلوا اقسام دانه مرغیست که از او میگیرند
و بیماری که چغو و نوعی حمام که میدهند و بعضی معتقدند که از آن قوت میگیرند
لغز والسلوا سفها نادان و بی عقلان سبا بشت صدره و بعضی میگویند سبا
بشت و سوا دو نوع دیگرند بدین بیت که قول تعالی ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوأی
سدا و سدا یکی داشته و سدی نام قبیله نبود آن و بعضی بر آنند که سبا نام جایه بوده
آن سوداء سیاه و خلط سیاه را از اخلاط اربعه سوداء و غیبت را بت دهند و
سقبا نصیب ابی کقول تعالی فاقه الله و سقیها سامیا نوشی که با بچه بیرون می آید
و بچه دهان او دست و دیگر گویند که بیماری سلا بوست باریکی که دور بچه می باشد
و داشته صلان سیاه شد مسلا خاره درخت سخا زمین نرم واقع سهاء ترسیدن
از مهیب کیدا و اجمع سهراست سهوا و سغوا ساعی از شب سقی بندی
بد و نیکی که در پنهان با بند و نا بدو شیدن سمکا جا هر جوز سلما نام زنی است
دنا قبیله بابت دابع دوا بر نام بخش است سلاما استخوان انگشت و استخوا
شتر و بخیر دا و مهره و جمع آنرا سلی گویند سوداء ماده در سخا با چهار و جمع
بجه است سندرة المنتهی در غیبت در بهت سرابا که دهها لشکریان سبا نا
غیبت گرفتن بر زبان کسی و تم گویند و بیماری که در حلق بیدا آید سلکت مع الف آخر الصاد
سلک زنا بذیان اب در دهان کردن اب سکوبی رکنه شدن اب سلب ربودن
سبت بریدن و دشنام دادن سبت روان شدن آب در نفس خار و خاری و شدت ان
مرگ خدا و نجاشی سخت گرفتن و سخت خوردن و اصل صیدن سراب جنبیدن
اب از دشت و دوان شدن سروب بیرون رفتن و در نفس چیزی بیرون گرفتن خدا
سغب وسغوب گرسنه شدن سقب تر یک شدن سقاب خارج کردن
شکم و کلوا نفس چیزی اصله اکل بجیره مزج الصادق عرضه سلبت و از
رجت و سبک سلاب ربا بنیت سلوت شتر ماده که بچه نا بابد اضافه جمع
سلاب جابه سیاه که مانع دارند سلب و سلیب ربوده
سخاب جابه زیت که از بوست او بکنین کنند و همان نوست دابع بینی اب که بینند

سخب وسخاب آبها و این مرد و جمع کابه اند سراب آن روشنی که در بیابان
سقاب آب بیت سقت نده سبب آب بیزد نی سقوب جمع سقب
سباب سیاهی عبد سداب گیاهیست معروف سلهب وسرهب
دراز سقاب جنگ سقاوی جمع سرهوب اب جاه دیان دراز آهنگ سراب
بد مرجان در مرد خانوران دکر ده زنان دلفی و دل سرب آشتر و مار جوانکنده و گا
سرب آبه که از جنگی و غیران میرون آید و خانه کنار و مکنی جانور و حشی و نام کیا صبت
و نعمی بر زبین جمع آنرا سارب بیرون رونده و ظاهر شونده سخاف بکنی و علاوه و بیت
سخ جمع سخاب ابر دارها سخب و سخاب جمع سخابه اند سیب آب دفن
آب سقوب کنج بنی جاه و دان سهب بیابان واسع فراخ و فار سکب
آب دوان و آب تیک رفتار و جاه ابست مخصوص سقف سراز و سنون خانه عرب
حوالی و دیگر شتر که نزیع سیب و شتاب دهنده و راهبان دو شتاب و مقنعه دکو
و دیه کنان باریک سبوب جمع سیاب جاهای کنان باریک سبیب مو
سیاه و موی باریک و موی دم سقیب غلاف چیزی و جه و آلت و بیان نام کوه ثنا
و اسباب الشاکر در قرآن آمده است از نجاست سکت و خفیت خوشی سکاب
نارا بها بیت سقیت شتران ماده که آنها را بها کنند نوآموز و دیگر کنند و نا رسیده
واحل سابیه است سیاب وسیاب جاده نا رسیده سعابیت آب صاف
ساکن جمع سعالات آخر الصاد سکاب وسکوب وسکت خاموش
دار حیه شدن و بخش دن است قول تعالی بلی و لکن سکت عن موسی الغضب سقیب بیابان شاد
اب و سیراب شدن از ان سقاب بخی سیابت است سجة وسجدة شاخه
بر زمین نهادن و فروتنی کردن سعسعة بزرا ماندن و اوراسع سع کنی سعسور
در خاک پنهان کردن و نیک چپ کردن طعام و چیزرا نیک دو نعی عالم دین سقسقة
دریکی گی سخنة تاریک شدن جم سفاهة کم عقل شدن و نادان شدن و سبک
شدن و جنبیدن و بسیار ناشدن آب و سیراب نشدن از ان سبقة چشمی دستی بخوردن
و چشی کردن سفالات خرد مایه شدن سفالات جنت شدن سراعفة و سرا

هفة وسرهدة نیک رو دون و نیکی غذا دادن و سر جدة بعضی خرد کردن عم الله
بقاءنا سرهدای سخن سرادقة سرا پرده سبت مرد فرو هشتن و سوی ترا
سیدن و بشتاب رفتن و اسباب بابتی و صفاتی و در کار شتابنده قبایل کردن سهوده و لاغر
رفتن اشتر و سه کشته شدن و سهوطی کردن سمت کاستن و فشرده کردن
سمت نشان کردن و داغ کردن سلت دادن و کشیدن و شمشیر از نیام کشیدن
چیزرا از چیز سعة واقع شدن و سعه را فراوسیدن و توانگر شدن سعابة
زگاه سیاه دن و عاطل زگاه کردن و بد کردن و عیب کردن و دیدن و کار کردن
سقایة اب دادن سهولت نرم شدن رفتن و هموار شدن و آسان شدن
سجلت سجون الله کفن سرهلت بر آسان بودن شدن سعلت جرکه
طعام و چیزان سفسقة بیخی از دو زبان بخشی بیرون و زاکچین باد خاک اسلکة
بهم کشته کردن و فرو زکنی اب و شتران سلاسة نرم شدن و رام شدن و بهم کشته شدن باد
سیطرة کاهشته شدن و چیزرا لقمه کردن سطت دو میان رفتن سرابة در
رفتن در چیزی و چیزی در زمان و نفس رفتن سخوتت کم شدن سقاة سخت
شدن جاده و چیزان سآمت وسامت ملول شدن سولاء و سوائبة
آشته و بیمار کردن سعورا کاه تیز شدن عقیب و شراب و چیزان و حیوان و چیزان
سنة آبدآ و عذاب کردن بضم نخاس کردن سراوة مرد شدن سآسأة
و زرا بدون اب هرزه دن حرا ندن سرابرة بعض چیزی شدن و فاضل و خوب تر شدن
سقرة کار دا بدین انتاب کردن کسی را تا بابی کنت سخفة تنک و لاغر
شدن از گشنگی سخابة تنک عنز و دست زا رشدن و زمین شدن چیزی سخاوة
بخشش کردن سهلکة بانگ بر کسی زدن و می کردن سیدودة و سیاکة مهتر
شدن سیقارة اصلاح کردن کار مردم و سود کردن سقطة لغزیدن و سود دانه
دانه ان سماحة زشت شدن سماوة بلند بودن اشتر نرم جاه سماحة
بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن سبلکة خوشتر مردن او زدن گشت سراولة
شتر ابر چشیدن سلقة مقدم شدن و کردن رفتن و کهین بعد از بزرگ صلقة

سباحة در زمین کشتی و رفتن سوحة فرو شدن کوفتن سیاحة شتاب
سعاکة وسعوکة نیکبخت شدن سفعة دوباره شدن سجرة وسجر
سجرة آتش داشتن و آبرا بهم مصدر هم الله بعضی افزودن سلطة وسلا
تیز رو بن شدن و غالب شدن و رو شکستن سیاسة کشادن و کار فرمودن
و فرمان بردکار سرعة شتاب کردن و جست شدن و رو و شدن سرقة دزدی
کردن سطوة حمله بردن و فرکردن سهمة خوش کس شدن سلامة رهیدن
سلالة جدا شدن غایه فراکردن سخت جراکردن و بست کردن و از بین برکندن سکن
شتران و آبکردن کار سامانگشت و سرانجام شدن و بدان دانا شدن و رو شدن خاتم
للصاد بست وسته شش سبعة جفت سکینة آرام و آسایش یا
سکینة راستی و مکین و موضع کردن کسی و سران منصفت سکنات جم ساعة
زمان در و زیا قیامت سنانة دندان مرد سبات زمانه و آسایش و جزا صفوة
صفات کرده چشی خانه سازند و جزا نیه خانه خوزستان سبت روشنی
و زمانه و پیرسر و ایا بیل سبوب جمع سفیفة صفه کرد چشی خانه بیخ دلوع بین
و جوان نان و کفته کشتی سبت پوستهای کاه و باغذ کرده و کفش سوعرة مرد با
منا زلات بیابان و بزرگ و جمع او سوعر است و یار او زان و جمع او بضم سوراة سجة
عاز و مهره چار بیچ سجة خانه ایست میان سمایکة نوعی اند سجة جزا ین
با اسبات ساقة دنبال لشکر سجیة خوی سابغة زره و فراخ سابکا
جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات و الشد سعدانة گیاه کرده رشته ترازو و کرا
کرد بستان زن و کرد پاشنه نعلین و عضو شتر که در چشم و فتن بر زمین آید
سحاب سکة کبک بچه مادر سمت نام سماوات جمع سعات کشند کان
و کارکنان و عاملان زکات و عیب کردن و او جمع ساعی است سمت راه
سخنة نا رنگ جمع سخرة جمع سخرة آنکه مردی او را افسوس دارند سخرة
آنکه او مردی را افسوس دارد سرا لا جمع سرپرة صحاف و دل سرابرة
میان چیزی و سواد و آنرا میان روز بیخ سراوا لا جمع سرپرة صحاف و دل سرابرة

بهر جا موضع سایبان. سَبْرِیَة: لبنه کشور. سَبْرِیَة: دشت اسب که کنار صدر سید.
سج: دکر دشی از لشکر. دار بجای گویند بطر السرا یا را بجای یا زنند سَقَاطَة: دشت
وضایع خانه سَکَّاک: جارو مان کبر و غیره دشی و دزکواری و ایچ بان خاموش کنند
کس را سانیه جبار و آه انکش سَعْفَة: خواکرن و توانان و فواضل سَعْفَة
دشهای که بر سر کودک پیدا شود سَعْفَة: شاخ درخت خرما سَفْلَت: مرد
فرو خانه وضار دست و بان شتر سَفَالَت: انچ بزار و ریزند کاه یا دیگ و شب
سَاحِلَة: دبزار دی سَبَّاحَة: انکشت شهادت سَحَابَة: ابر سَعْنَة: خرما
سَکِیکَة: خانه داسب اخرین که در عقب نه اسب بیچ در خاص سَنِیَّة: بر سَنَا
جمع سِلْسِلَة: درخت کنار و سدر و نامنش ستیار که رویند و کار روان سَفَرَة:
نویسند کان و خوانند کان و سفره که در قرآن آمده است بلندیان سَفَرَة: ملایکه
نویسند کان اند سَفَرَة: در دیبی و محتاج جزا نداک و رنین خانه سَبَاسِبَة:
جمع سِکِّت وسَاکِة: انکه دایم خاموش بیچ سَجَّة: شتر ران که در زمین
بیچ سَجَّة: رنین زنور و مار سَجَّات: جمع سَلْسَلَة: بر دت سَلْسَلَة:
حوشه و بای هر جبیت از بروج اسمان سَنَة: سال در زمین خشک سَنَة: مقدره
خراب سَنَت: بانات در از شک سال سَلَت: مرد اندک چیز سَنُوت وسَنُوت
زیره و عسل سَابِلَة: راه کذران سَلَعَة: درخت کالا خانه کرد زنان و کر
مانند عزه که بر عضو آمده بیچ سَلْعَة: شیخ سین شکنده که در عضو واقع شود
سَلَاسِلَة: سنوت و ابر شب و مه جا در دنده و شب رو سَخْلَة: بزه کوسفند
دبزغاله سِرَاط: طریق در دشی و حزد دنه که از خار آرند بر آمد و عبار سَابِلَة:
بنده از آب و شتر خانه کذار و راه پاکه بسند بر آرند زنان و خنیت که در دکه خانه
که بیچ دو همین از بی بجار اکوشش برید کشد و از آد کشند و از اجیره تا مند بس خانه
بجیره بیچ دابن سابیدة و بجیره. در ایام جاهلیه بهداست سَدَّة: در سرا
طرین که در فراخ آ اخلاط و طعام در معده عامه و عفنیت کادمی را پدا میرد
سَلُوت: فراخ عین و خوش خانه و خوشدن سَلَت: در دی و دشوار که در زنان

کویند سَخِینَة: کیه نامند سَلَامَات: استخوانهای انکشتان و استخوانهای جای
سَجَفَة: پرده پشت دبیشانه و حوالی ان سَجَعَة: باران تخت سَدَفَة
وسَدَف: روشن و تاریج و اهنکار زنان تا الا مندداد است سَرَاقَة: جانور بست
که از چوب کهار جزد سارد و دران خانه زود و دسا کی کبد و دان کر عنیت که بر کر
درخت صورد سَرْغُوفَة: زنان نازک بدن دراز نا بالا و مایع و دراز سَقَة
بکه مشت از سوین و غیران با دانه از ان سَرَادِقَاة: سرا پرده و حیمه سَلِیقَة
زن سلیط و کرک حاد سَوْقَة: فرزند ناچیز کا و قاع خانه بانک سَحِلَة:
دلو بزرک سَمَلَت: اب اندک که در کار آرد و غیران ماند بیچ سَائِلَت:
سبدی بنانه است سَائِلَت: زن سوال کننده سَت: بر دو حلیه در سَحَمَة
وسَحْمَت: سیاهی سَآمَت: رنیت دماد، رشته جهت رفتا سَآمَة:
خامه و نره دار سَائِمَة: چرند، سَحْنَة وسَخْنَة: صورت سَمَنَت: دابت
که زنا زنان و بزه کوسفند و فربهی بام کویند سِتَّة: کاه ابن سَمْعَة وسَمْعَة:
زنه که چیزها کان برده و چون بشنود مخالف کان او بیچ سَمَّاق: نا بشیدار
کفتا فتاب سَحَبَة: میان سرا سَاقَة: زنین محل رکبتان سَابِغَة:
دیکر تنک سَفَانَة: زن دراز میان باریک سَارِقَة: زن دزد سَبِیکَة:
نقره کداخته سَوْکَة: مرد بد روزکار سَوْدَة: بشه قرن حرام سَهْمَة:
نصیب دهر بش سَبَاطَة: انجا زباله کاه و جای رفته بشند سَجَاجَة: چیزی که
بر سرانند خار کذارند و نشانند مجود که در بهشان بیچ سَاقَطَت وسَقَطَت: افتاده
سَمَلَت: آب اندک که در کذکه چیزها مانند بیچ دیکر جاه کند سَوْمَة: نشانه سَدَّة
رود خانه از بر سنک سَاعَة: ستر در نده، زمان عروبت سَهَرَة: با مداد و صبوه
سَهَرَات: جمع کاه جاه که دیت ارباع الوضوء الشهرات سِدْرَة: کنار که در صفت
دنیا کبود زند سَعْفَرَة: غبار که در قرآن امده است سَعْفَرَة: رنکی که بسیاه
زند سَاکِرَة: شب ارمیده، سُکْرَانَة: زن مست و این بیاه است جه دیکر ان
سکران کویند سُکْرَة: سختی مرک و بیهوشی عقل در حین مرک سَکَرَات: جمع سکرة

یا میوه دیا غیران مانند و پوسکیرند سِقَایَة: زرغ که در و آب خورند و مراد بسقایة
الحاج که در قرآن امده است که حوض السقایة فی رحل اخیه اب حوض باشد است
وان شتر بنزد بهداست که بان غله را کیل میکرده اند، وان مصدر هم امده است سَنِیَّة
خانه کان سِیَاط: جمع سَوْسَنَة: کریست که در بهم امند سَعْنَة: بیخ خیکها
سَوْءَة: یکساله و راسنی و مانند این حیزی که در دکیا و حنیش کویند و در بیت
شتر و جز مانند سَوْءَة: جرح دابر و موضع شتر از عضو و کار بد سَوْآة: جمع سَوْأَة
یکیان دادیج سوساره است بغیر قیاس سَاجَات: شاکسته کان و نیک
روندکان و ساجات که در قرآن امده اند بان و بشکان اند سَاجَات:
اسپان شتاب رفتار و زنان روزه دار که قول بعضی عابدات سَائِحَات: دیناه
شتاب سَادَات وسَادَة: مهتران سَمْهَرِیَّة: نیزه سخت سَلَامَة:
رستکاری و نام درخت سَجَاوَة: زمین نرم فاک سَلْوَانَة: مرد رابت
که چون اب بانان بر دیزند و بکذرند عقب نابل شود سَقَایَة: بای و سم سرا و
وسِرْوَة: بلغ خرد نو رانیده، شده، و تیر خرد سَلَت: زمان سَلَت: تنک دهان
واکنده مرد، و رادنان، و بهند و بخن زشت و دیر سَالِقَة: بشنبه و طرق کردن
اوازی که در هنا کردن بیچ سَعَلَات: غرد سیابان زشت سَمَرَت: درخت خاردار
سَهْلَت: ریکستر سَاحَة: ماران تخت سَجَحَة: طبیعه و انداز نرم
سَاهِرَة: دوی رنین و فیا یه کا. بقول بعضی خانه آهن بانان بهره سَاجَة:
ماران تخت سَلْجَفَاة: سَدْبَت تخت وسَحَت: خام سَکَت: کوفته
بارانه و خاموش و درخت صف زده، و کاه و اهن و بیچ دیناران و اصل صفوش که
بانان نقش زنند سَلَفَت: طعام نامشتهی سَکِینَت: علیت که طاهر شی کرداند
مرد بیارا خیا کنند بنداین مرد، است سَکَنَت: انچ بان کودک و غیر او را خاموش
کنند سَلَاسَة: انجا از کنار کاسه یا کذشت باک که مهند سَلِیقَة: دابرنت
وکیاه فشک زنین ریزند و که نشنه از انجا زند سَلَت: بکنوع جوبیه مانند کنند سَحِنَة
وسَحْنَانَة: سبک کرم سَحِینَة: حریق و طعام ارزنده که از ابزان کنید رده جا که

بکنوع کشاده است سَهْرَة: انکه بیدار بجاب کند سَلَطَان: سهمناک نیز سَطَانَة:
قصیده سَمَّاکَة: حرزی که در حبش سازند از دانه و ذرق سَمْعَة: آواز و
سَامِعَة: کوش وان شنونده، سَجَلَت: فراکوش حرد سَحَالَت: ریزه
زر و نقره و حنان که از سوهان کردن رکنند بیچ سَمِیعَة: نیزه سَعْفَة
لوبی دیوار که سَعْفَة: نسیانی که بر فرق زند سَرْجَجَة: طبیعه و طرائفه
سَجَّة: نام بیچ است سَبِیخَة: حمر سَمَاکَة: نام حیزه و سقف و نام موضعیت
سَمَاوَات: نکاه بانان و ادبی سیاست سَخِیت: عظیم طلا بیاست سَخِینَت: کبت
وسوبق و بخار بر هوا برشد صرف کا نانی و دنیا به حیزی و بهترین مدح حیزی سَلْسَلَا
اب بنی و انچا از حیزه بیرون کنند شیخ بیچ و خلاصه حیزی که قول ثعلب و اکثر ضلق الانسان
حین سَلَالَة: صرطبین ای حین خلقانه سَلِیلَة: بچه و کوشت باز سَجَّات: حلال
خدا و خلق خدا زند و خدا سَاحَة: سایه سرا سَحَاب: ابرست و میان سما
سَلَحَت: سرکین سَلَاحَة: بوی بزکوهی یا مینی کوهی سَعْفَرَة: کاه را، نوشته ساف
و سوزنه که بر دو طعام خورند سَفَارِی: انجا از خانه بجاری و اب رفته جشند سَافِرَة:
سافران سَمَرَة: رنکی کون سَلِیطَة: زن زبان دراز افغان کننده سَبِیطَة:
تیر دراز سَفِیطَة: زن زبون ناس سَلَافَة: چوشانیدن سَلَقَت: کرم شده
درون سدیط سَلِیقَة: طبیعه، وشانه کردن سینه بندو سینه شتر سَلْسَلَة:
زنجیر سَمِیمَة: دور جزو سَخْت: صورت، دروشن و راه، و نرعیت از خرما
مدینه سَفِینَة: انکر سفینه کشتی سَدَفَت: در بانان و خانه اداد بیچ
ساون است سَبِیبَة: وسَبِیبَة: زنان سَتُوقَة: انچ مه نوکه در توشن
نقره بیچ، و قوی میانین مس و انچ، قلب راج کویند سَاکِرَة: برده، و در وباء چیزا
جوشند سَیَّارَة: محیط سترة است سَهْبَة: ماه، دور فرو بابان

سَجَح: خواشیدن و بورت داکون سَهْج: بابیدن
دواج بوران باد و خواشیدن باد و حنین را و دزیدن رفتن سَرْح: رفتن
سَلْج: بکلوخ فرو بردن و سنکسودن، خانه اسنه از خرزن کیاه سَلَج: بیخ

گذاشتن دیوار را و سنگ و زر و شبیه غایط عنبر مصدر سَجَح و سَجاح بیت سَراج آبی سَراج جمع سُرُج آبی دوز سِراج آفتاب و چراغ سَجَح مواد معتدل و زمینی که بغایت نرم باشد و آبی که نه گران چیزی و نه سبک و هر چیزی که معتدل بود حدیث است که بالسَّجیح یعنی معتدل الهوا سَجیح مرد سیاه و شبه سَبیح چراغ آسیابی سَجاح شیر صاف براق سَجیح کیاهیست که بیلهورز سَمَلَج سُنبُک سَناج طلیسان سِنبه و نام دیهی سَفاح کیاهیست سَناج دود و چراغ سَفیح سفید و رقیق چشم خراشنده رودهٔ و غلیظ سَجیح مادهٔ که از دهان بیت و دهان بیت سَلاج سرکه و رنج کو سَرَج نام ابزار سنگ که شیر خوب را مادهٔ نیست سَبیج رشت و سبب هضم سَماج جمع سَمَج سیاه و خراج ستاندن داد و صدقه رشت و بادام موب سَلَج و سَمَج شیر خوب سَبیج و سَفیح جمع مابا کتن مع الخامز للصاد سَجَح شدن درون سَبیج و سَفوح رفتن اب و سیاه دهان سَلَج و اب دادن سَجَح بکار و کرار دن عادهٔ و تعرف کردن در معیشت و در امور دین و آیین و رفت و آمدن و نیک رفتن اب سَراج چراغدان و سَراوِج چراغدان سَطیح گستراندن سَحوح و باز شدن گوسفند سَماح بخشیدن سَفَح و سَفاح روا نیدن اب دهان و مندان و در سخن قا در بودن و سَلاح تمیز زنگان هم قدر سَفوح ریختنی شدن اب دهان و مندان سَلَج غالب گردن سَجَح خوب شدن و معتدل شدن سَنوح جهیدن و بر جا بودن و سبد شدن ناطف سار است سنگ را جنانکه از ناطف جپ تو داید و ناطف راست نورد و جنین ناطف سنگ را عیب کند و سنگ را کج کرده فتد بر وجه است سَفح جنین بنهر بیفتن و سر بسیار کفتن جنانکه مخاطب دریابد و جنین در نیابد عنبر للصاد سَطیح نام سَراوِج نام بلندی و جای است و رفتن راه و جنب رفتن راه سَرا

نیک صافته نبود است ولهذا از انجا بان عاریه نتوان آورد از سران عمارت پرتاب کرده و کشته
نام آورد دیگری از انجان بخارا بنگسته و از آن باز صرف للنقل کرده که گویند که مرکس که بکدام
پیچ و اورا سزاوار هند چو آن بسیار سیلیر سیر کیا هیت که در آب روید
و از اسیر برون چ گویند و زبان کیلر سیر چ گویند ساهر بجواب صاهر
چه بیت هر انسان گزاف اعرب علاف الفرج گوید و بسا به روی نه بین راجع گویند
سیر بیاکشا بی و لغوه و کخت و برز خلق که سر بان پرسیده است سیرا چ سکر
سکر خمر چنا که قوله تعالی تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا سکر مرادر این
و نشد که بان آب را بیت میوه و سیمرا نه ساجر و ان نه که بان هم آمده که قوله تعالی
شاکرا النجوز سیمر و سیمرا چ سیمر است سفر و سفار مسافران
سفر ایلچی و مصلح کار مردم و بلکه که از دخت افتاده چ سفر چ سیدن رسیدن
سیفر کتابت و نامه سیمار در سین خیاطی و در صین حسن و در صین لغاس و دوار
سیطر دوا نابینک و بیزه و نه که صورتها در از و کشیده و دقیقه بر صنعت چ سیمکا
و بره و ذراع و در بعضه بیدع آمده است سیترا بره و پوشش سیتوترا و سیتارا
سیتر بیشه سیر سیاه که کودک که بر چه میوه سترا نامند و چ سیترا است سیترا
حفیر بسیار خطا که بر گرفه دست و بر بنا نه چ و سرا نامند که کودکان که بر چه میوه و سیترا
همان دانی همان داشته سوده و نعی چرن و سرف برزگاری دانه و چاچ و عفره و نگاچ
و میانه و نعی که بر گرفه دست و بشنا نه بیا شند سیترا پوشنا نه و اچ سیترا
سیترسیو مرد دانا از انرو که در کار ها نیک و نگاه کند سیترا دار ارچ سیتر
چ سیار نیک رونده سیار تمه و طبقه و کیر و رونده سیمرا در ضفاه موزه او
سیمرا چ سیمرا است سیمرا جانور بیت که از پوست او پوستین کنند و جان بیت
راچ سمور گویند سیطر مرغابیت کدان دراز سایر بره ها و پوشنها سا سفرا
کیا هیت که بزبان کیلر کنکو گویند و بعضی ابعاد و نویسند بکذب طریقه تا شیر چنین
نبود سطر نصف مرحیره سفلس کرمی آتش و سخن کر سکی سیفر چ مر چه
سیفرا آتش و سوزا نند کقوله تعالی وکنتم سیفوا نها بیت است سفرا چ

داشتن و دیدن سخق و سحق دور شدن سنف ناکوار شدن طعام
و کینه بندگان سقف در اتمام فرد کردن غیر المصادر سلیف سخت و با
سرم شدن و داد بعنی صیف بعد الات سلف جفتیدن و کوبیدن سلوق طبیعه
دنبا شیدن و سلوقیه منسوبت باد سلیف بلک و شاهی که از دخن و فریبند
بیخ سلاق دانه کوچک بعنی زبان برابد و علیت که در صنع طاری شود و خواشش
پوست آدمی سهوق دارا زدن و بیخ که و ماد سخت سیف ابریشم باران که از
باد ماچرا فی برد سوق بازار و ساقها و کار زار بزرگ و بعنی دوم است قول
حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سوق جمع سوق است بیخ قائم مقام
بادشاه سیاق بندیاز و دنبا شد سوبق بیت که برآ حوزون کنند
سوایق پیش رفتها و اچ جمع سابقه است سابق و سباق بیش گیرنده
سبق آخر بان که و کنند از اهل سباق بعضی اهل سابقه سنوق و سنوق
اخی زبون سحوق درخت دراز و خاشاک سحاف پوست باریکیت که بر بالا
استوان سر صیا شد و شکنید سر که گوشت ان شکافته بیخ و بان پوست باریکی رسیده
و نشان خشه سوحق دراز سماحیف بوسنکدان باریکدا که بر بالا آنرا نتوانا
سر هایچ و ابر بارها نیک سحف سحف با سین سوداتق و
سیل نوق و سودق و سودیف جزیع و بعضی گویند شاهین و
سودق دست درختی راچ گویند سرادق سرا پرده و خیمه سحیف دور
سحوق درخت خانه دراز و هر چه دراز بیخ سحق جمع سحف خانه کهن
سارق مرد و زن سرق جوصدا رحرب ابریشم و اچ سرقه است
سراق دزدی سرامف کیا هیت که بزبان کیلر بنیا نی اسپاناخ رومی گویند
سفاسف نقشها شمشیر سلف و سلف بچ بمعنی سابق است و سلوق
بد خلق چ آمد سمالق چ سلاق صعب بعضی سماق دانه بیت که بزنظم گوران
طعام پزند سماق دوا یی عضی سابق رانده ساق باد ساق درخت و ساق کیا و بعنی ستونه
کیاه و شحم کفوا نوا و التقت الساق بالساق یعنی بر پوست شحم و بنیا باول شخص آخرت و بعنی

چه و ترتب مرآمد و بیت وساف جر فی زبرک اکوه باب السین مع الفاء
غیر المصادر سلک دوره زدن بعنی بکردن و بنا شکنک یا کی فرو شدن سلوک راه رفتن و آمدن
شکک بدکردانیدن عمود بلند شدن سبک زده سیم که در هر سفف خود بکنی و شکک رکین شکستن
سودن و سبک رفتن جاریا و برداشتن باد خاک را از زمین و سخت شدن باد و بوی چیزها
گرفتن سدک مدارا کردن ضربا سلک غلیظ نرم و رقیق کردن و چسبا نیدن
آهن یا رو بهن بر در آوردن بر کندن سکک که چک شدن گوشت دیا گوشت نزدیک
سوک تنگ ماندن سواک چوب جندان مالیدن و خست رفتن قاریا از غایت
لاغری و بر رندن و کردن اشته و اب از لاغری غیر المصادر سماک نام ستاره ایست
و نیزی از منازل قمر و ماهها و بعضی اخیر چ سمکه است سمک حامر سموک جمع
سامک بلند سمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رفع سمکها سهک کوه
ماهی و بلوی کوآهن و بلوی عرق آدمی و بلوی زنگ را آهن سکاک هوا سلک
سوراخ کردن و جاه نیکو و دار و بیت خوشبوی سلک بیخ و بیخ دنیا دی و درزه نیکا
حلقه سکاک چ سکاکه است سبتک نقره کداخته و اچ جمع
سبیکه است سنوک حون ریز و انکه قادر بیخ بعضی سکاسک نام جنیت
و معنی به اودا سکیکر گویند سیهک و سیهوری باد سخت و سهلک
خاکه راچ گویند که باد برداشته برد ساهک درد چشم و خارش چشم سواک
مسواک دان جویت که برد ندان مالند سنوک چ سنبک کنار چ و بعضی
درشت کم فایده سنابک چ سنبک رشته سماک کیلی یکی نرسلیک
نام جنیت سالک راه رو باب السین مع اللام من المصادر
سلک کردانیدن و داشتن برده و جاه و بعضی و فیران سمل چشم کوردکردن و اصلاح کردن
میان قوم و پاک کردن حوض از کل و ما لا سمول کهنه شدن جامه سعال سرفه کردن
بعضی خندیدن سعل بیرغا شدن و لرزنده شدن سلت بر کندن سنبل و کاردو
و علفزار از نیا م و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سسل رفتن اب و بندرات
و دراز شدن و بهم شدن سعیدن چنا غاب سجل دلیتن اب از دلو سجاک

سفاجة گویند بهترین کرد آب کشیدن سجلده در دیگر امور سجل نام دانست سجل کلوخ بزرگ
در بیابان در بخیر در بیع و آخر و سوجان کاگون و ساعدت و بکندن باد چیزها و زیادة
و نقد دادن چیزی سجیل و سجال از کون حسنوال از خواست و در سجود
سول بست شدن شکم و خرد شدن ان سفل و سفول و سفل و سفال
پست شدن و زبون شدن عند المصادر سبل شد که با بزه و حوا و بیع سدل و
جمع سبیل راه و وسیله و بفتح دو دست قول حق تعالی یا البتها اخذت مع الرسول
سبیلا سبل جمع سبیل خوشه و باران و نیزه و علیت که در جسم پیدا شود
و لب دلو و اسب خوب سنبل خوشه زرع سنابل جمع سنبلة خونکار
نرم و نام چشمه است در بهشت کافور تنیم سلسبیلا سجل جامه سپید از پنبه
و در بیع نقد سجول و سجل جمع ساجل کنار دریا سجیل ریسمان یک تو
و جامه گراز ریسمان یک لوبافته شده بیع سجل و سجال بخشیدن و زیاده و سخاوت و سجع
بیع سجل دلو که در اب بیع سجال جمع سجل حکم قاضی سجیل نام
دارالشر و غیران سجیل کلوخ پرشده و سنگ سخت و سنگ با کار کافره تیکه از
جنس سجیل سفل آمدن و زمین نرم و زمین و شت بفتح عین کوه و شتران کم و زمین
نرم جود سفول جمع سفل و سفل و سافل نشیب زمین سجل
و سجلت و سجلة خیک بزرگ و شتر سطبر و هر چه سطبر و بزرگ اندام بیع
و سوسمار سطبر سجنجل آینه سرا و یک شدار شؤول در خواب کردن کافره
او بیت سؤال یا دو بین سهیل ستاره ایست سهل جامه کهنه و جمع سهلة سهل
بفتح اجبار آمدن کوه در یک چیزها مانند بیع سلیل فرزند و بیابان فراخ که در و درخت
بسیار و بدو سلسال و سلسالة و سلاسل آب صافی خوشگوار سبال
و سبیل نام مرغیست سلاسل ریگ بجرها سعال سرفه سعل نخل که
اعضا را لرزاند و بد طبق و بد پیر و رشی و بد غذا و چار پا در دست و یا باریک چیز لاغر سعال
آب روشن کانیک در رود و جانه سلول نام قبیلیست سبک اب عظیم که بر زمین
رود از باران عظیم سیال رضیت سیالان سطا و سیطا

وسام هر دو باشد سلم نردبان و رکاب چرم و رکاب چوبین سلاة جمع
سلم درخت بست سلم کنی دو کچه بسته نام موضعیت سلم آهنی و آن کشنده
و سلاح سنجر باد کرم سهام جمع سام آزدرک فراخ کاه پر از خاشاک سوم و سام نام
سادم ملدر سنهم شخص بزرگ سردن سجم و رضیت سدم و سدام
جا بانسته سهام سوراخ بد سلجم و سراجم و سراطم دانه و سلجم نیز دراز
بیکار اراجم گویند و شلغم را هم سلاجم دراز سلاجم جمع سراجم است سراطم
جمع سرطم سقام لب شتر و سامان چیزها که از بدیت العرب سقام الذی ان اصلح
سعوم سنه جیت رفتار مساسم درخت کان و درخت انیس سنسم نعلبه
مضارعت مشق از سم یعنی داغ ضاهم کردن و نان طاهم کردن کافره بیع سنبذة
علف خرد طعم سلیم درست و رسیده و کهنه مار سلیم نام قبیله سجوم
چشمی که اب بسیار ریزد سلام خدا و رسول و رود و بد عیب و کرید عار و کژی و نام
درخت سخیم کنجد سعسم نرد بان و نام موضعیت سمام درخت
سمایم مودجها که او و سرخ و او جمع جسمة است سعم بد غذا و بد پیر و رشی نه
سقام نام چاه بابادلیت سلائم نام قبلهایت از قبائل خیبر سقام نمازان
و او جمع سقیم است سخام نام سکاست سخام سیاهی دیگ و نرم و بارکین
و نارنگ و شراب تیره خورش کوار سدم اشتر را شتابنده جماع دادن و در دشمنی
از خشمناک سادم بیماران و گران سنام کوهان شتر و دریا و میانه زمین
سدوم شدلوط سواهم نانوان و سفر شد سهام نیز و بهره و بیر
درخت که در نام خانه اند زند و نام قبیلایت سهام جمع سهم نام مرغ
بادکرم و بیرنده ایت در هوا که آنرا بخاط الشیطان نیز گویند سهام خلیت شتر را میوه
ساهم مل بیت نهین قوله زاده کصول تعالی قسام هر الحصاص
بالسین عند الکوفیین خر المصادر سجن در زندان کردن ساجن
از صید ان سجنات پاکی خواندن و دور و شهر و بیری سدر بیان در قعر و چیزی و بهر جا
در قعر شهر رفتن و او دن در وعن در طعام کردن سجمن فربه شدن سنبان فخا شدن

اخبار بان اب کشند مرآ حرام سنبول جمع سبلایت سنل نعل را راست یعنی بر سی و در
خواکن سبک بزر دختار دوان و لو جمع سنبلة است سنبهلک باخلاق نه
در کار و نیا بیج و نه در کار آخرت سجول نام موضعیت در عین سقر جل
به سیر ابال بهراهن سرابیل جمع سمابیل واد و دیت که از اسمان بیاید
سابل پرسنده و در حدیث سجل بر وان ضعیف و خرد مایه و این جمعیت
با واحد و جز ما که از سخوان او سخت نشد بیز و او معوده و جمع اعدایت سندیل
جامه دهیز که بر هودج خرد که اشته بپوشند سندل و سندیل جمع سندلة
مرغیت باب التین معالیم عند المصادر سهام تاغ شدن و سفیر
شدن سجم زانزدن انک و فرو رختن باران سجوم و سجام روان شدن
اشک سوم در شت و چراکردن و بیخ و خواری بخوف و خوار کردن و در بیع ملک کردن
و بهاکردن سوام چراکردن و کرفتن سزاب کبر را ستم اصلاح کردن میان قوم و زهر
دادن و زهر در طعام کردن و خرم کردن و سوسنبه استوار ریسمان و یاد و سجور شدن
روز و خاصه شدت سدم اندیه و سکن شدن و پنهان شدن سقم و سقم و سقام
بیمار شدن سقم بیمار شدن سعم رفتن اشتر سکم گام با گنده یک نهادن
در رفتار سلم شتر کردن و سلاح کردن و کردن منادان و سلان شدن و بد بخیلی
اجزیت قول تعالی اذ خلوا فی السلم کافة سلم و با بعد کردن لوبت بیوت
درخت سلام و اشتر کردن و کردن منادان سالم پنج چیز خوردن و کردن نمازان
سلال کردن منادان و رستکاری یا بافتن سنام و سنام سیر شدن از ضرا بفتح
ملول شدن از ان و بفتح ملول کوهاندن بیع اعدایت عند المصادر سالم رهیدن
و بر سنگ که میان جزیر و جمعیت و نام شخص سلیم سخی زفانه و سالا تخت و عمود
بیابان سلهم نام شخصیت سنم و سنم سوراخ دمن و سوراخ کوشتی و سوراخ
بین و سوراخ سوزن و هر سوراخ که بیخ و زهر قاتل سمام و سنموم جمع سم هر دو بمعنی
سمام مرغکانه اند مخصوص و شتران عادت رفتار و او جمع سامة است سلم
بلند و شه بزرگ کوهان سوام و سیام مال چرنده سوایم جمع سائمة و

سنبان در پاکردن نهر باد و راجع سنن زده بر عزم و فرو کوشش و تیز کردن تیغ و هموار کردن
و فرو ریختن و شک چراندن دیگ و دستوار دان و کنده کردن و زغال کردن و بیضه و صورة کردن و در
آزمودن و چیزی بدندان سائیدن یعنی مسواک کردن سنن تراشیدن و در بیضه سیاه
روان شدن آب و نشان سنجان رفتن سلوان خوش حال شدن و حریص شدن
سنجان بخیل و زبون سنن شکستن سدن عادت کردن و فرو کوبیدن بر وه و جامه
و سفال آن و پوستین لاصر او و بره و دواری کردن عرعر المصادر سبقان
ساقهای پا سیلان آفتاده و بالا کاه و بیمار که در دستها افتاده باشد سدان
مکیین الثیاب سهران بجاب سفان دو چیک ماریکی که مانند طرق در کردن
کاه کان باشد و بهر دو سران در شوراب و بهما کردن کاه و آن مانند مراسد سقطان بهر دو
بال شتر که بسینین در فیت کوهانها و طرفین مرفق و سرجان سر کهان
سعن بیخ چیک سنوان نام دا و جمع سافته است سنگن آتش و ساکن
شدن کاه و ارکاه سنکن اهرسر اسکن قبلایت سبکتان کاه و سکود
نام قبلایت از یمن سنابل نام دو کیکه طرف وزد و دیک بلند دراز کبد سنین
نزاشه سنک که در چین نرم شدن افتد سنابن سر بهار بهار جمع اکثر و سر بهار
استخوان مقدار بشت باز و و استخوان مقدار بازو و راجع کوبند و او جمع سن است سماطان
مرد و جانب چیزی سفان نام موضعیت سجفان مرد و طرف در پرده خانه
سلفان کبک بچها و او جمع سلفایت سنکن سر بر چوب استخوان پشت مار و
سفان دراز لاغر شکم و دو شمیر سفجان در حوالة کردن مانند خوبین بیع بیوسته بیع
سلفان بیابان هموار و او جمع سلفاست سلکان کبک بچها سلان کند
کاهها نک زده دهان و او جمع سالایت سلامان درض سمان در کرکه
و بیل اب جها بشته و بفتح صوت چه آمده بفتح دو غن فروش و بد بخیلی صنتی از سمر است
سهبان تصبیها و او جمع سهایت سجون شور بار کرم کرده سجین لاغر از بیل
کردن کلاه رفتن بر کشتد سادن خادم خانه کعبه و خادم بتخانه و دربان سجن
زندان سجان زندان بان سجین تنک و زیر ترین طبقه از دوزخ و زندان تنک

وکتابه شود و رکه اعمال شیاطین و مجوسیان دران مسطور است کقوله تع وما اذ لک ما سجین
کتاب مرقوم و مشک سخن که در طبقهٔ صفحهٔ زمین میباشد سیمین فرد و جزیرهٔ کوشت
سیمان فرمان کقوله تع سبع بنرات سیمان سیمان درخت اسد سیمن رو غن کاو
سیمن فرهی سمنان جمع سنون آنچه بدان ساینده از دار و وجب سوک بن
عزه سال دو دندان و سوقع یعنی زائیدن گاو قلم سینین و سنون سالها سنان
سرنیزه و سنگ که بان کارد تیز کنند سنان سرزنها و رد شما و راهها داد جمع مذکر است
سفین و سفاین و سفن کشتیها سفان صاحب کشتی سفن سوهان درشت
سانن آرمیده سکان جمع ساکن و بنا کرده سکمان مت سیکران
سیدان کوکان نام کشیت و نام زمین بشنات سایحون روزه
داران کان و رودکان ساجدون سربزمین نهندگان سجان نام شخص
است که در کتاب مصور رفته است بکمال بلاغت و فصاحت و او را سجان و ایل گویند و ایل
قبایلست سلحان چهار کتاب داود جمع سیح است سبدان مرغان نر مدی
و مادگی هوا و جمع سباست سعدان گیاهیست که از شتر مجزوز سجان
جمع سایاست سلحون و سالجون نام شهریست سمحان رودخانه ایست
در شام ساجین رودخانه ایست در بصره سیحون رودخانه است در هندوستان
سراحان گرگ و شیر درنده سراجین جمع سعبان کرسنه سیران
مادر بیا داود جمع سوداست سرمان جوجه آهو داود جمع سرم است سلوان
دارو و شست از سنگ که در آب کشند و بلکایین دهند تا خوشی حاصل شود و ازالهٔ سکر گویند
سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانائی سلطان پادشاهان سودان
ادمان سیاه سعد القین در لغ و باطل سالفتان مرده طرف کردن از بیماری
سماعون شنوندگان سکنجبین دارویست معروف سیان دو چیز که
مانند هم نمایند سامدون شکیبان و بازگشتگان و سربزیر شکنان سجنان
عجب سرعان آبی مخلوط بچیزی نبات سرطان خرچنگ و نام برجیست از
بروج آسمان و نام علمیست سرعان اوایل فصح سرعان دو مانند بهم یکر

وان لغة بعاد و بمان هر دو معروف است سینعضون مفرد مستقبل است بمعنی
زده و شونده کجا بنند سخن و ساجن و سخاجن و سخنان کم سدن
بردن. الباقون مع ع فی المصادر. سجو آرمیدن و دام شدن و باران
شدن کقوله تع والیل اذا سجی سحو باطل کردن کان و سحی بازداشتن و سجاد مانع
سین مع الالف سیاب است و لوبت بازگردان و خواشیدن کاغذ سحو فاکستر و
خمیرهٔ آنش از دیگدان برون کردن و پاک آنش ها و کردن تا آنرا فرو خفته شود سدو
قصد کردن و کار نادرست در رفتار و در آئین و دست بدون چیزی سرو و مرده
عود و خشک کردن و عابد از کس یاد کردن و باطل و باز کس داشتن و عاید از تن برآمدن
یعنی برهنه کردن و پرده برداشتن و مترقد شدن سطو حمله بردن و کام نهادن در رفتار و
بسیار شدن اب و شادان و بلطف گرفتن و خوار کردن و فرو شکستن و دست در چیزی شد
عاد کردن و آید یعنی از جهان بدرون آوردن سلو زائل شدن اندوه و خشم فرو نشستن
شدن سمو بلند شدن سنو بشتر اب دادن و اب دادن چیزرا سفو و سفو
تیز رفتن و تیز بریدن سناو دور رفتن شدن و عکس کردن سمو برآ شکار بردن
رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و از چیزی دور شدن و در حیض بودن زن
غیر المصادر. سناو بهمت و بیت و طن سعو ساعی از نیب و موم کرا خفت
سهو زنی دا آمیدکه سرآو در نصب معروف الباقون مع ع فی المصادر.
سنة بزرگ دیر شدن و او غیر مصدر جمع امد سنة ضربی بردوزن سفه
و سفاه باصلاح شدن اب و خراب نیا راستیدن و سراب شدن ازان وغلط
شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تع الا من سفه نفسه اصل حفف لفه و نفسه اینجا
بمعنی نمیست و بمعنی نفسا بیچ و نصب او بحذف است و نشاید که معفول بیز باشد که سفه
فعل لازم است سمو کاه ماندکه نداستن چارپا در رفتار و حیران و سرگشته
شدن سبه بی عقل شدن از غایة بیری غیر المصادر. سنه دیده و حلقه دیر و او
محذوف العین است و در اصل سنهة بوده است سنة دیر و حلقه دیر سفیه
سبک عقل و نادان و جامه بدون مانند سامد حیران سمد جمع

الباقون مع ع فی المصادر. سقی اب دادن دانست حیوان و غله
ایستقا اب خواستن و سقاک الله گفتن و دراز اب شدن نگ سقی برد بادی کرا
سبی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سخری و سخری افسوس و استهزا
سقی بمعنی سقایت سعی کوشیدن و دو یدن و شتافتن و کار کردن سعی
جنی سعایت سعی برار شکار رفتن غیر المصادر. سری مهتر و مرد بزرگوار
و جوی خرد و آنچ منشق از سر و است سراطی تمیز بزه سنوطی مرد که هیچ بدو نیاید
سبابی بمعنی نام خلقه و لفظ و هیئت خط سمسماتی مرد هیئت سمهری
تیز سحت سوری باد سریع ساری در رونده شاهی غافل و فراموش
کننده شاهی آمده شاهی گوشنده و نگاه دارنده شاهی تخت زن دهد یعنی
دلالهٔ کات و تخت بین و عیب کو سافی آب دهنده سقی نصیب از اب حوضان
رفتن و زر و اب و اب بردن و سادی شتر سخی جنبنده سخی و سخی او سخی
سعال غلطان بنا باشد سقبی نام کیاهیست و درخت خواه و بزرگ قواد سقی باد هیئت دابر سوابی کوسفندان سیاه و او جمع سیاهیست
سحاوی رفتن نرم و زمینهاد نست و خراج و بمعنی دوم جمع سخرا است ساطی
حمد بردن و شتر بسیار شونده بچیزی و اسب فراخ گام سقی نامیا شنده و او جمع سمایست
سامی بلند و شکار بار سقی بلند سمحی تمیز ضرب که منسوب بچیز سمحی
اسمحنار سواحی زمینهاد نرم بر و هاکه بآب روان فرو رود سابری نام دیار یکی
دو هیئت از خوابی سیابی بیشت بیرها و جمع سیا است سناهی مرد بزرگ
سرون سقی بیخ مسمار سندری نوعیست از چیز و نام شاعری ست سقی فضاء
زمین و بیابان و مانند صبیان و لابیا سادی فعل مستقبل است بمعنی عاد و کبر
سقی جمع نام و مانند کقوله تع بحیا سوی کیان و راست غرب
الباقون مع ع فی المصادر. شقا بدبخت شدن شقا
تن و سستی دادن شطا بالان بر شتر استوار کردن شقا ظرف شدن دنیا را و بر آنچه
دنیا سبب شدن دندان و مختلف و دندان شدن و زاید و دندان شدن شقاوشقو

براهدن دندان شتر و جا کردن موی بنا نه شخا و شخی دانست شورا منوره
کردن و این مصدر است بروزن فعلا جمعی شخیا و آنچه در قرآن مجید آمده است که
آمرأ شوزا بمعنی بعضی ذو شوزا است بمعنی بر مضافی و یا بمعنی مشاورة چنانکه
ضنی بمعنی ضنانة آمده است شطا باز کرده شدن از زیر و شکافته شدن شنا
و شنا و شنا و شنی دانستن شکوا کلمات شر او شرا آزردن و فرو خفتن
کقوله تع و شرکوه بثمن بخس ای باطل و قوله ۲ من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله ای یبیع نفسه شرا سخت غضب کردن و سخت در خشیدن برق و شتاب
رفتن آشنه و هم رفتن آب و بسیار رخشیدن و مبالغه کردن و آبیدن زده شدن آب
در رفتار. غیر المصادر. شعوا نوعیست از شتابان و هیئت بر درخت و نام مکراست و ضد او خوش شعوا بنوکه دندان بالایین او
نا بیچ برشیبی و عقاب شصاصا شتاب و بخش شکارا ن بدست و شکار
دست شا کسنده شکرا نیمان برشیر شکارا شتر ماده بر شیر و کوسفند بر
شیر شکا عاهیست که دارو کنند موی شاه و خیاطه کرا نخراند سخت نشدیج شعفا
زن سیه شکا عاهیست که دارو کنند شقارا ن دراز و مادیان دراز شرکا
ابازان شکرا حاجة و کوسفند ماده که نر کاه او سپید بیج و چکی که سپیدی او سرخی
بیج شعفا زن دراز و شتر ماده که جفت دست و پا بردارد در رفتار شعا دنب
شعفا دیران شوها زن بد شکل و اب بنگ فراخ دهن شتا پر کنده ها و او
جمع شتیت است شرا کوشه زمین و مار خرد و ملخ خرد و نام مبیعه است که کشیر
سیاه و بیج شانی و شنی دارند کقوله تع انا نریه بنکد هوالابتر شاطی کنار
رود خانه و کنار دریا شوا چیز آسمان و مال زبون و پستمان سرو است و یا و سر او می
شیئ چیز و مصغر وی شنی مانند نه شنی شطا شاخ کتب کرا نرو نه انه بر آنکه و بات و شاخ
کیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تع اخرج شطاه شطا نام دهیست از نواحی حمص شوانا
بقاء کنندگان و هلاک شدگان شنقرا نام شاعریست شفعا درخواه کردن کسان کسی
مردم و شفعه کنندگان جمع شرفا بزرگان شرفا کوش دراز و اشجع او را

کوشش بیح کوشاک کلاه شکاه بتیض و کلاه شرفا بلد بفتح حالا آن دبتیض و حالا آن
بلد شرفاء کوشند و شه کوشش شکافته شعر الفم کوشند کان و مرا و شعر اکه در آن
اقدامت النثوار بتبع الفاون شاعرانه آنکه شعر ما طل میکنند و ما کلام ملک علام)
دعوی معارضه میکرد شعر ستار و ایت کرا زین جوزا سراید و از اکلیب الجبار
هم کوشند و بعضی طایفه از اوراتیاع جاهلیه بجا بر میپنداشتند که لعنة الله علیه و علی جمیع
الکافرین شقنا عذاب کرند شقاوا چوزه مرغ که از فطاد کوشند شقلاة
وجمع سیاه کبود شجو جامه و دراز باز شجا شته ماده جست شجا ابی در حلق
وزه ماند و انده شجرا درخت و درختان و زمین بسیار و درخت شذا کنوح
کشتن ایت و بدن داواز دهکن و نام درختیست و جوب بار بها و تیز زبوی و سک مکس
شذا اسخی شرا و اما نند شجا و شنی شرا نام کوهی است شطایا
بار بها و نکسته تر حضر بها و او جمع شطیة است شطا انجا نیت بار یک و زدوا بیح
دست و شطا الفی اکه بر و فوض بیح و از خالصها بان نیز شفاوه و ضد و کنار
و انکس و دقیقه اقتاب که فرو رنده بیح شقارا کیا هیست شهبا ماد بان سیاسه گ
سبد بن غالب بیح شعلا ماد بان سفید و باب الثنین مع الباء من الصاد
شجب هلاک و اند و کهن کون و شغول کنا نیدن و استوار کون سر شیشه و بیخ بب
و بخی کجا ب سر بند بیح شجب و شجوب هلاک شدن و اند و کهن شدن و ما نند
کون زاغ شوا ربان شجوب کوه زه و کیفیت و متغیر شدن تن شجب
رفتن سیر از بدن و رفتن جان از جوا مع شرو ب و شروب با ریک
میان شدن است شوب انجمن شب و شروب را فرو خان انس و
برا کنیدن جنگ و او فتنه کون زن شباب و شبیب مرد و دست برا
اب برآ نشا طر اکلیدن خنک و او فتنه کون رمک شباب جوان شدن و
و او ایش کله او کوک شبیب بر شدن و سپید شدن موی شعوب سخت شدن
شهب ریسپید شدن شطب شکافتن دیوست با کون شذا بوست از
کوشت با کون و دور شدن از وطن و او ا شدن و نع کون شعب از بع و ر

حرما و او جمع شطبة است شیب کوهها ی کران برف افتاده بیح و کیا نه که حیوا
سرا بان سپید بیح و او از متغیر شدن و حیض اب خوردن شرابرب ریسپا ک
بکعوم پیوسته است و آنها ی زبر آب اند شعوب انجمن انس را فرو زند و بیح
که معقولا خبر ی بیح و کاه و حشی حوان شعب خیر ست ما نند زاج شعب
کاه و حشی حوان شعب نیز و دندان و حوش ان شباب انچ حزیر انجمنه ند
بیح شاسب لاغر بیح خورشید شیب کان تیر اندازی شصب بخیه
شصاب بخیه او جمع شصیب است شاصب بخت شطیب نام
کوهیست شواظ بن زبانه کرشته حزیره یا بک ها مارا نکا فند نا ازار
حصیرا فند و او جمع شاظة است شعبعب موضیت شقارب
حیله نها کرشتن کیرا نه د طریق شقرة بیح و شقرة بیدار بین مکر و میوه و انا نه
و او جمع شقرة بیح شقف غار و شکافته سنگ شقاب و شقوب
جمع و شقب رفتن شتابی که در میانه دو کوه بیح هم کوشند شخطب کوشند
که د طریب چنا نکه ت اصل او شتر بیح شوا یب چرکاب مردار بها و او جمع شاة
است شاجب آنکه زیر که و بیش بیکنه بیح و لاغر شاجب خراب سخت
آواز شحاب سرسند شیشه شارف آب باریک میان دو کاه ذرشت
شعر بفتح جمع شارف د درشوند از وطن خود باب الثنین مع التاء
من الصاد شمانت شادکردن بر کردن د دشمن را مصد شتر لیقت
بزون قفلة زیا د ه سرکشت بر بدن تا کشت بصلاح اید شلشلت طلبیدن
شقشقة لاغ کردن شعشعة جنبا نیدن نیز د زبان زدن و نوحه با یک
کون کبوتر شاعة زشت شدن و سخت شدن کار شرکة انبار شدن
شوکة سخت شدن د خنک و تمام سلاح شدن شاکت و شیکة د ر
خار د رفتن شهوکا از د می طعام وارزد ن جماع و غیر ان کون شهامة
جست و بزرگ شدن شتر بة یکیا ر ابیدن شطائر ة د و بیدن و فرو
کون شطشطة برخاستن ابر از دی شحنت دشمنی کون شباحت

بودن سر و جان بزد کوشند شعب فراج آوردن و برا کندن کوشند د بصلاح آوردن
چیز خراب شدا و د شکا فتن و بنا د کون و این از لغات الاضداد است شعب
و شعب شیخ کردن و شر اکیختن شرب و شر ب شاید
و شرب بفتح د یا فتن هم آمد خبر الصاد شباب جوان شباب جمع
شعب کوه اب کسیند و سیاه و شاخهاء درخت و کره و هیاو و بفتح اجزین
جمع شعبة است شعب د ر جاکه د کوه و بیح و یا هی که د کوه بیح شعا ابی
شعب ما نند قبیله بزرگ د نا کوه شعوب جمع و شعوب بح را هم کوشند
شعوب مرگ شعب براغ که سر و ها را بان از بیح د و د بیح د او جمع
استب است شعیب خنک کننده و خنک خود شغب د خنیب شوب
مرد د از شرجب و شوذب و شرعب د از شهاب شیر
جوزه نا که تاب انجنه بیح شهاب ستاره و شعلهٔ آتش که زبانه کشد
شهب جمع شوهب قارت شوب شوربا و بیخ علف جمع آمده سیب
سپید ی موی شوبوب بارا نکه یکبار فرو اید شبایب جمع و شوبوب
بفتح سخت دفع کردن جمع اید شجب هلاک شوند، و کلیت شجوب
شوند، خانه شجب شری که از بسیان اید د عیب دو شیدن شجوب
مرکوه شاخیب جمع شذب مرد زبن و شاخها برا کنده، د درخت که
برید بشند و بدن بفتح ضد جمع شذبة است و شذبة بقلیه کیا و را بع کوشند که
بیوا از خوردن ماند بیح شراب حمر بقند بخته و اشامیدنی شاب
اشامیده، د بروت مرد شراب اشامیدن و او جمع شارب شاربت شروب
بجمع بمعنی است و شرب جا یکبار خوردا بع کوشند که بر کرد د درخت کنند تا د درخت
اب خورد و شریب نصیبی از اب کقوله تعالی کل شرب محتضر شریب سخت
شرب کننده شتروب و شریب آنکه د ریوزی و حوض صبا بیح و شرب
شرب ما بع کوشند شریب د صفت شطب حضا و جهار و اکه
بر نشت شمشیر ها کشند و او جمع شطبة است شطب شاخه، سبز د ر خت

بهما ندن شرارت و شرارقة بار د کون شلشلة خنک د زدن د صرع
و د او د خان بخیر ی شعشعة خراب بابا آهن شت و شتاب
جدا ندن د یکدیگر د بخیه زدن جامه و او د ا د ر ست کجنبا نیدن
شجاعة دلیر شدن شجعة آجیز بر من مرغ و خروا د از د حلق کنیدن
انشر شرارة و شرارة بیکدیگر شهرة آشکار و فاش شدن و فاش و آشکار
کون شجرة بسیار بیکدیگر شدن شتر و کوشند شجنة و شجاب و شجابة
کلاکون شجوبة بار یک شدن شر شرة بارة کون کوشند شاشاة
جا د بارا خواندن د کشتو د کنان چا د بارا شاة بد الف و شین د انشت و او از
کون شنوة بد بیکدیگر کار شدن از بدی و بیهو دی شنة جا د بارا کون شنة
خواشتن شجونة متغیر شدن تن شعر بد بای حرکتی شدن د بین کنا
کون شراست و شکی ست و بیخ شدن شرارة بیخ فرش شدن
شعفة خواشتن مخل خوردن و کیرا د د ر حوا ر کشتن و شعاغة د خوا ر
کون شیوعة آشکار و فاش کردن د شدن شیکة بیرشدن شقف
جدا ندن کون شهوة لغو کردن شهقة بیخیه د شدن شقاوة و شقاوة
و شقوة و شقوة بد بخت شدن د شقاوة غلب شدن بر آنکه شرعة
بر بدن لوست و عریان شقشقة بلند کردن نفس د انشر شجونة
شدن کیکا ر د علی بر د ون شلاحة بد بدین کوی شرکة حیله کردن کسی
کیرا بر شر بیح شهادة کوا ی دادن من حضر الصاد شرسرة
رفتن د از شطرة بجا ی د کیر د ن کرفتن د بیخ ها د بیح شفرة
بیخ شفرة با د ا د از شطرة کوشند د شه بر بیخ شرمرة
شتر ماد ت شوترة صورت شهدا مرة د شهدا مرة مرد م کا ر
شجراة با بان ضعیف شوصة و بیکی با بان کرد د شلیم عضو بیا نرو
شفوة بخ کوه شیعة انطاکیه طعام یکبار سیر کند شامة خار سیاه
و شتر ماد صیاد شامة طرف د ست حیب شکیمت اب سر د ر آبد د ا بیخ که

با یا را بمعنی و شبا را بسیاد در رفتار شیدن نامه و نکا و دیگر غیر یکی انکار کردن
لاشیه فیدا شیاف جمع شحوة کاوی شطبت یاره و شکنه از چیزی
شاعیت فیدان را یه شت و شیبت برانگیزد شیاف جمع شیمه
و شام شکمه آهن دهنه کام که بعرض واقع است و سر دهنه او سر دو طرف
دهن بحسب است و لغس فرمان را رام کردن شاجنة بیابان برخت شملة
خرقه شر که بر دوش اندازند جمع شملت جامه یا سبب شرفة و شرفة موضع
آفتاب رو شراقیت موضع آفتاب و منسوب بطرف آفتاب برآمدن قول آنکه
زیتونه و لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه او آفتاب بدو دامن تابد و نه دوسایه که داخل بوده
که میوه با خیبات درخت زیتون و روغن ان اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد
لا شرقیة و لا غربیة وسطیت از زیتون که در طرف نزدیک مشرق نیز و نه در طرف
نزدیک مغرب بگذرد مابین مشرق و مغرب جمع و آن موضع ولایه شام است آفا
قولها قرار تحت مشرقة اند و لو کقولهم لکل جوعة شرقة و لکل اکلة غصة
شیعة گروه و یاران و پیروان و جمع شیاع و فایده عدلیه علیه شاخصه
نگذرد و نماند شامیت اسپ دراز شامة دماغ و بینی شمام بسیار بوی
شماله بدبو، شدکان شوامت جاروب و جای جاروب دادن و جمع شامه است
شجة جراحتی که از شجاج باشد شجرة شجر واحد درخت
و شجر جانوری که در خزان ناقه است مراد بان شجر زقوم است که در دوزخ
میباشد و بعضی گفته اند که مراد بان شجر شیطان است و شجر طلبه درخت حرمت
و شجره جنبه درخت دیگر است شبشبة طبیعه و خلق شابکة درخت
خاردار شاکلة طور و طریقه و طبیعه و عادت و خوی کار و جمان شخت
و شخیت باریک شخاخة جمع شخ ذمه کرده و اندک و باره چیزی
شراهرة و شرهرة آتش باریده و شراره بدان راجع گویند شرهرة لذیذ
و حرص خواننده و نیز حولنی و نیک خاجولة شفرة کارد مدی کارد و سه

شیعه

شحة تکنه که در سر یخ شمرة را زیاده و شمار و شمر گویند شعبة شاخ جزو
درخت و چوب جزو کرده و پاره کاسه و کوزه و مصدر از ایران اصلاح کنند و پاره
زجر شهبة رنگ سپید و بیاض تحیة کرسپید غالب جمع شدعة کژدم سیاه
نیزه مادگی شیر که بچه او حین حامله شود شهر که انکار شیت کبر هیت که از
بزبان کبر شود شعبت گویند شعاعة جمع و اصل پاره که از دور و نمیر دیده
کنند تا از جهت کژدم شعاعانة شتر ماده دار شفقانان جمع شفنة
اوار گیرنده شافة ریش و جراحتی که در بینی تا سیاه شفعة موی کاکلیر و سود
و بالا سر کوه شفقات جمع شفیعة جنی ره قوم و مصدقه کشکر که دیده باشد کند
شباکة آهن شبنک و دریچ جنبک شبکة خرنی شبکة دام شرکة راه
بزرگ و میان راه رام کنند شرکة آبدان شکت سلاح و چوب پاره که در دست
سوار داشته نیزه کشاده و نیز مازه کرده شکلة شتر حبت شحمة
به شحمة الاذن بزرگ گوشی که گوشوار در و کنند شحمة الارض بن نبت سپید
شحنة و شحنه ریشاب و درخت که در هم رفته باشد شحنة الرمل خرنی بنیاد بیخ
در رفته و در حدیث است که از آخر شحنة جهنم الله شحنة جماعة انسان که پای سیه
باشد و مهتر شحنة دشمنی شادخة سپیدی پیشانی اسب که فراخ بیخ شفة
لب و دنبال و سبک و خفیف الشد کم سوار و کم دعوا کننده و بلهت الشفة دشمنی را
گویند شاکة کاره و خصی و کسی شطبة شاخ درخت خرما و زن دار یا یا
شطبة حفاظ و چوبی که بر پشت نهند و بکیارد جزره شطبة پاره
پوست و پاره از کوهان شتر که بدر از ابرید شده بیخ شار دلاله حاجزه پاره
از جزایر در یا یاد کرد یا سبد یا شعث بر الثاء مع الباء شعث پراکنده و نیک
و آشفته بودن موی و کرد آلود سر شدن شعثت سطر شدن لبها شتر از خورد ن
خار مرغ باسبد شرابث و شرابیت انکه کف دست و کف پا را بهم
بیخ و شیر در نرد شبث کیاهیست تلخ و چربش بدکردن پوست را و بافته کنند
شبث چنگ در زده شده و متعلق بچیزی شبث خابذ نبت از جنسهای ارض

مزه و کنار چیزی شفرة کاره بزرگ و تنکره کفکران و لب شتر و خادم نیزه
ابی جوردن کاه اشتر و چهارپا دران و زده شی که خدا تکا در رسولان نداره بیشند
شراکة راه دوبین دره کان و مانند شواکا پوست سر شقیقة و جمع
یکطرف سر و میانه دو کوه و رنگ شقة چوب پاره و لوح پاره شقیقة نام
جد طوفان بن منذ است شهادة خبر جزم و کوسی شقة راه دور و سفر
دور شریجة یکنوع کران کرازه و جوب قتلف کوبیدن و چیزی کاز ریشه
خرما بافته بیشند تا حاجزه و دران نشند شناعة رشتی شقیقة سپاره شهد
سپاره و کبود و عسل و جمع و زن یم هر عاقله راجع گویند شجانة شتر مدت
شرابطة شرط شعلة زبانه آتش شعیلة فتیله پاش سوخته شد شاله
درخت خاردار شوکة خاره سلاح گذرنده و تیز و قوت و زن آن غیر ذات الشوکة
ای غیر ذات السلاح شولت شتر لیت از شتران فربه شابة زشتی و چرک
و مرادی شکلة سخن که در جمع باشد مانند شقیقة خبر بیت مانند شتی
که شتر از دهن بیرون مالد و سازیت از سازها چوبی و دو شقه طبیل
کوبند شامة چیزی خوکه از اشتر و کوسفند بینی بوینده و بینی
شریجة کوشت و کوشت پاره قربه شرطة عداد شراطة فرومایان
شهربة و شهربة زن بد شرفة لشکر و مانند و مانند کردن شامیة
خیک پر اب و خیک پر باد شلیت بفتح لام شواية اندک از چیزی و قرص
نان شوشاة شتر مدت جست شوشية بقیه قوم هلاک شده شبیه خرمانان
شدید شاخه بر اکنده و درخت کریه بعمود شرهة و شرهة اعتدال اب کر
مکیا را شامیده شود شریعة جامکی حوزکه بر کنار بیخ درخت کنند تا درخت اب حوزه
شرابات جمع شرهة نورس خمرة سیاه را شامیده شرابیة نام موضعیت
شرابیة کوسفندی که اندیدار اب حوزدن کوسفندان در بینی اسپند تا دیگران
در یابند و روند شدة و شدیدة بخش شاطبة اندکه شاخ یک درخت
خرما یا نکا قدر از ان خیر یا فتند شعوبیة طایفه اند که عرب را بعجم تفضیل کنند

شدخ شکستن و زائل شدن سپیدی بنا را است مزهر الصاد شیخ هر دو واو
شیوخ و شیوخ جمع شارخ جوان شرخ جمع صاحب است
کفوله ما افضلوا شیوخ المکرمات و اشجعوا امر حتی دشمن بیکان و خود دشمن ببر و
بکوف بها بهبل صوت بالان و اول جوانی و اول کار و مانند اینها کویند شرخ و خ
جمع شرخ ماده بزرگ و بهن شاخ بلند و بزرگ شواخ بلندان و کوههای
بلند شمخ بلند و بلندان شماخ بلندان و نام شاعر شماخ بود
شمراخ سوکوه و ابر کی سپیدی مایل بسیاهی که بشنابی اسب بیخ و اسب بیخ شاخه
و شاخ درخت و نام بطنی شمراخ جمع شمراخ جزینه خرما شمخ مانند و ع
چیزیست باب الثاء مع الذال المعجمة مزهر الصاد شکد بخش کردن شکذا شنوا
بیان داده و بیدار و محکم شدن و محکم رفتن و قوی کاوانیدن و بلند شدن رود از
وحد رودن شراد و شرود سپید شدن شید بیکدیگر بر زدن با و بلند کردن بنا
شهود حاضر شدن مزهر الصاد شدید محکم شدن و شید
جمع شدائد سختیها و امر مشدید آن است شکد بخش شدید یکجا و
محکم کردن شاهد کواه و آنچه از شکم بیرون آید یکجا مانند اسب و نی و حاضر
در زبان و خفته و در زاد و بنده و زوزغ و شهود و شواهد و شهد
و شهد کواهان و حاضران کان شهد و شهد و عدل هم شهاد
جمع شهید کواه و کشته خدا در راه دین مشوار رونده کان و فاضل و
مشهور و نامی شارد است شارد رونده شرد جمع شرد و رونده
و فاضل مشهور شرد جمع شارد رونده و بنده باب الثاء مع الذال
المعجمة شذ و شذوذ تنها ماندن شقل رفتن و دور شدن و بجانب
شدن و جمع کردن چیزها جنانکه یکجا و با نشان باشد شخذ بر کردانیدن
شماذ بر داشتن شده ماه و آن چهار شب شود که او را بیض کویند شهر
زناد و آتش و بجمع آمدن شدن شهر جمع آمد مزهر الصاد شاذ تنها و نادر
شواذ جمع شاذ مردی که در میان قوم نباشد و از قبیله ایشان نباشد

شقذف آنکه نخواهد کسی که بهیچ چیز و چیز کند شقذف بخ حرباب الثاء مع
الزاء مزهر الصاد شکر و شکور سپاس کزار و کدن و ادا کردن و پسندیدن
و سودن و ثواب دادن شکور اکینت فراخ و خوش کدن جاه یا کسی را آنچه
فراخ و خوش شدن و نیکو حاله شدن جاه یا شتر جای جاه یا قاب انداختن تا خشک
شود و بدید کردن شترش شقل شقر شتر بار و انکار اکنند
شکر سپاس کزاردن کوسفند و شتر و شاخ شکیر بر آوردن و درخت شقر رده
چیزی بنظر کردن بکس جنانکه یک چیز را و یا چیز و یک چیز دیکر و در شدن
شطر کرانه شدن و بحالت دو کردن و نصف را بنشان دادن و نصف دیکر
شعر دانستن شعر حاذ شدن و بر دانستن کردن و بر داشت یک یک یا چند را جمعه
بدرک کردن شقار کیاه که تخم بر دارد شکیر شعر شکیر خشک و خاشاک
کردن شتر بازکردیدن یکدیگر شبیه جمع و عیب کردن شجر کرد آمدن و مختلف شدن
کار و تیر و دن و ستون و مانند آن و طاء بر چیب انداختن شجر آواز در حلق
کردیدن و بیماری کرفتن شعر شکیر کیاه و جمع کرفتن از علف و سیاه از هر کس
باب اول تا بیدن بنیز را با تا بیدن و از جیب و راست بیرون آوردن و دست
راست اسپ کردانیدن مزهر الصاد شکر شکور ثواب و مزد و چیزی
خلوق شکور و سپاس کزار کفتوند انه کان عبدا شکورا او چهار بار کرد و اندکه عالم
پس هیچ شاکر سپاس کزار شکر جزع و جمع شکیر موی بیست و ث ذ ظ حرف کرد
کوساله و بچه درخت رسید شکر جمع شطیر و شدن و خلق شعیدیر شدن
شباب و قار شعر و بیدی و بیدتر شعر اسم جمع شعرة کار شوار شعر بیدن و اختیار
شعر عیب و کرد و شعر بیدار است شعیر بیدتر شعر بیدار است و نام و شعر شاعر
و شعر شعر بیاید کرد و کفتن از چیزی شهد نام شهود جمع شهید کرد
چنین شعر مهند و چیز بیار و کوشش کردن شعر مهند بعد از ولادت و شاعر
و شعر آخر شعر شطیر بجانب و دور شطور کوسفندی که
بیطرف بیمان او خوشیدیم و کوسفندی که یکطرف بیمان او دراز تر چیز شاذ نادر کشتن

و کسی را یاد و ذکر شناختن نام او و شناسانیدن از جای یا مان بین شواجر کوه اندک
و حوادث شجر و شجر کیاه و باز مان که بهاری مان است شاهر آکنده بیخ او و د
با مداد اسپ جهود را بید کاری شذر ملخ پراکنده شذر ذر زر کرد او و عدد
بعید و شوذ و د و دار بیمار خود شعر هوی شعور جمع شعر حس منتهی شاعر
شوکی شعیر جمع شویعر لقب خبیث شعر مو و کرد و بر اندام بیان دوی
بیماری و او جمع انوثت شمار باز یافتن بلفت آموزش شعیر جو و شعر حبت
شاجر کوسفند و شتری که بیان او بشکم او خورشید هیچ شجر درخت و بید محبت
کابیان ز شجر مشار عیب و عار مشوار رفتن فاذ و رفت بالان و لکان
و سود و فرخ مرد و کرفتن ران مشعاد درخت شعاد نشاذ و طاء بکوشه
کردن ذکر جابد کوسفند و بیت بکوست هیچ شعیر نشاذ چیز و علامت ران
شعور و شعار خود شعار جمع یکنوع باز بیت دختیار و خود و پراکنده کان
شجار جنب حیوان و جنبه که در پس در انداذند و جنبه کابان دلوار طاء بیرون
کشند و نشانه که در انداذند هیچ شهایر بزنان داد جمع شهر نام است شجر
درخت بنی کیاه باساق شجیر زنین بر درخت و نصیب و عنب شجر
دهن شجر ابی ذکوه و خود زرد شخر بیخ و منقه شنیر زنان شهر سه
شفر کم شقر کنار خرزی شفیار کنار شقر لاله کوس شعر در درخ
شاجر و عنب صوت و قابل شنیدن شعار جمع و شیار و روز شنه کاه کویند
شعور بیت شقور و شقر حاذ کار و دار شقور صفه شیر
و جب شاجر کشش شعر آبیر شتر ترکه ابیض خرما بند دهن نکاح باب
الثاء مع الزاء مزهر الصاد شخر شقه و بیخ کشیدن و طعن و عیب کردن
و اضطراب نمودن شار درشت و سخت شدن جاه و با ارام شدن شتر سرما
بریدن و درشت خوی شدن مزهر الصاد شار جاه درشت شهریز
و شهریز نوعیست از خرما شتیر جوب سماهیت که از ان کاه و طویله ساذ
شویر سیاه بودن باب الثاء مع الشین مزهر الصاد شمس آفتاب شدن

روز و اشکار کردن و خشم شمایل و شموس بد خوشدن اسب و سواری
کردن بکدا شتن ان و بد خوشدن آدمی شموس کوشه چشم کرفتن از غضب یا از
شکر شکس و بهن کردن خر در وقت بول کردن نر و جنبیدن و کوا کردن شدن
شرس بد خوشدن مزهر الصاد شماس جاه بیخ و درشت شموس
جمع شمس آفتاب و کنوچ فلاه و است شموس جمع شموس بد خو شرس
یکنوع کیاهیست شرس جاه درشت و مرد بیمار هلاکی شکس شکس
بد خو شکس جمع باب الثاء مع الشین مزهر الصاد شمس خرمای کهنه ان
سخت شده هیچ باب الثاء مع الصاد مزهر الصاد شوص شدن و ماکیان
و خبز را است دادن شدت سخت شخوص بیرون رفتن و از قار بیچ رفتن
و بلند شدن و با ارام شدن و چشم و کشودن شادن و بزرک جثه شدن
شخوص کسی بشهر شدن شتر ماده و سخت شدن سختی مزهر الصاد
شماص دراز شخص تن و نصیبی هر چه کسی را دور و بیدا بیچ شخوص جمع
شخص و شخص کوسفند و شتر ماده که شیر نداشته باشند و بعضی کفته اند که شخص
کوسفند ماده و شتر ماده است که زر زرد نرفته بیچ شخیص مرد بزرک جثه شاخص
مرد چشم و اکنوده و دیده که از بالای اماج که افتد بیچ و بلند برآمده از چیزها شبص
و شخص جزیست که بان عاص کنند و بیض و دراج کوشند شخوص جمع شبص
ماده سنکر شیر شخایص جمع و نقیض بقیر شخیص را آورده و بدینجا جمع شخیصة
بیچ شخص کوسفند ماده و بشیر کوسفندان ماده چه شیر و او صفر و جمع آمده
شفص بازه از زمین و طایفه از چیزها شبص خرما که انرا خوان او سخت
نکویج باب الثاء مع الضاد مزهر الصاد شرض زمین سخت و درشت
شراض و شخص بطر و شتر شطر و بیض جمع باب الثاء مع الطاء مزهر الصاد
شطاط و شطاط دور شدن و دراز شدن و صعد الثنیة شدن شطط و
شطوط دور شدن شطط جور کردن و از حد کذراندن و زیاد شدن شرط
بجزم و اثبات قول با فعل و بشتر زدن و انجیدن شمط آمیختن موی سیاه و سفید

شمط اخیر شمط شمط چون بالفعل شمط و شموط
در شدن مر غیر المصادر شماط و شمطاط صیغ واحده شمط بران واجع
اشماط است شمط نوابک در دیگ طعام کنند شیاط بوی پلید سوخته شموط کنند
شرط انجمنه باد و ابر بهم حصول فعل بالفعل کنار چون و چون خود شرط نامه و جمع
شرایط جمع شریط است و شریط جمع اول شرط است شرط نامه و جمع
زبون و نقص پذیرکار و نقص زبون و این از الفاظ الاضداد است شراط شرط دار شمط
جانکو بان شتر دکنار رودخانه و کنار رودخانه و چون شریط دیبا نیست از یک درخت
چوک کنند شرط جمع شطط در دیج و زیاد شطوط شتر ماده بزرگ کوبان
شطوط کینونیه ماضی است شخوط دواز شرط جمع شرط و شرطی است شخوط
در خبیث و بزبان کبیر شدن خشن کوشیدن باب الثاء مع الظاء مر المصادر
شواظ و شواظ زبانه آتش و دود شیاط جوبکه در کوشه چراغدان بگذارند
جوشند و جوبکه کرسن بار و ابران بیچ دهند و نام دراز دیاست باب الثاء مع الجیم
مر المصادر شیاع و شیوع آشکارا شدن چیز و فتنه تاکوه نهادن چیز را و چیز
را دن کردن شیاع خواندن و آشکار کردن شروع در کار رفتن و در آب دراز
شدن و در زمین شنیع کشاده شدن میانه و نداز اب شمع و شموع
و شماع بالا شدن و نزاع کردن شفع جفت کردن شنع زشت خوردن و ملول کردن
شناع زشت شدن شبیع سیر شدن شنع برگشتن و افتادن شتر ماده و نر بر هوا
بر ران خود شقیع آب انداختن جانکه نر اب دراب نداخت میشود و شفیع یار و
راست بنادن و توبت گذشتن و در رفتن و انشکار کردن و کشودن و در افتادن کردن
حوذ را شکع بسیار زنا شدن و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن کشت و در پشت
سوشتر بسیار شعاع برآمدن شدن خون شنوع برآمدن شدن حدی شجع
دراز شدن و جیت دست و پای و افتادن در رفتار مر غیر المصادر شاجع
و شنوع و شجع جنبانیدن و کشیدن و جوشن و دراز نمودن شبع مالانک
واکند مار خود را بیش تا لاغر کند شفیع و شارع در خدا جرح کرده و شنع ابیع

دو شتر کس را و شنیعه کردانیدن و فرمان برا شتر عالیدن شطف کژ شدن
و بکنار شدن و در میان بوست دکوز شدن رفتن مر غیر المصادر شعف
و شعوف و شعاف سرماکوهها شطف و شطاف تنگی و سختی
شف جامه باریک و نازک و پرده باریک و تنک که از پس از چیزی توان دید
شفوف جمع شف سود و زیانه و کمی و جامه باریک و نازک شنف گوشوار
بالابت شنوف جمع شرشاف یک کشت که زیاده و دراز و بسیار باشد
شاروف مادر و ماه بزرگ بسیاست شطف درخت کهسرا بشد سخت
شدن شطف سخت شقاق باد و ابر تند سرما شریف جامه باریک و
بزرگوار شرایف جمع شریفه است شقاف چیز بنیاد تنک و باریک که از پس
آن چیزی توان دید شرف جامه بلند و بنی بلند و بزرگواری شرشوف
سراستوان مهلو و عضروف مهلو و اول سنبی شرسیف جمع شریف نام
دو است شناشرف بزرگوار و شتر ماده بر دیه کهنه و نیز دراز و باریک
شرف جمع شرفه کنگره ها قلعها و عالیها نهند و داد جمع شرفه است
شعاف دیت که در ادبی بدا سود عالی شسف و شارف
لاغر درهم خوشید شنعاف و شنعوف سرکوه و شنعاف بود از را
هم گویند شدف تنگ و کالبد شدوف جمع شخف دواز شفیف
سرماباد که با باران بیچ باب الثاء مع الفاء مر المصادر شرف کوشن
کوشند شکافتن و برآمدن آفتاب شرف کوشن شکافته شدن کوشند و در
کلوا فتادن چیز شنوف ازه و چند شدن دراز و سندکن شدن و در آوکندن
رسنها را بهم و او لاغر و مستعد را آمد شقاق مخالفت کردن در شتن کردن کسی را
لاغر شکم شقاوف شرافه بار بار کردن و این مصدر نیست رسنها است
جمله شتر قه شغف مهربان شدن شقق شکافتن و در بدن و چیزها کردن
بعضی که و از بعضی و چیز واکشودن و برآمدن دندان اشتر و غزان و
بچ کشیدن و ده شتوار شدن شهیق بانگ اخر بیرون کردن خود در بر کشیدن

شدید و شانع کوشیدن باد و شتر ماده بچه دار و راه کوشیدن شبع انگه شتر که سیر کرده اند
شرجع دراز و جنار شبادع بزرگ شدن و دراز شدن و چیز شبیه عادت
شقوع شتر ماده که یک نوبه دو قلب را شیر دهد شناع زشت شبع مقدار دو
پی چیز دیگر و دو بار و بچه شبه درند و مانند کقولهم کما تدین تدان شباع
شباع اوازه نام شبان و همه جانور که بدین اندر ندرند شبع که دهد شناع فعل
ماضیست بفع انکار شدن و شاکم الشبع بیع بر شمار دن سلام شاع و شایع آشکار
و فاش و پیر شدن ناکه شبیع نیک شرع بکنار رودخانه و شرع بکنار رفتن شرع و شرع
و جهاز کان و شرع بفتح فعل ماضی و شرع بضم فعل مستقبل و شارع راه و طریق
و راه روشن که خلق در سلوک سپرند شارع نام راه و بایست و شارع نهنده و آشکار
نایب و آشنده شرع جمع شریعه راه و آب کان شفع لطیف شعلع
دراز شلع دراز و نازک شنیع زشت شوع و خبیث کسی را از پای کردن
شوع و شنع بچه کرا بس بچه دیگر زاید شجاع و شجاع و شجع
دلیر و شجاع بکسر جاء را بیع کردن شجاع شجیع خبیث و سهمناک شعاع
اقتاب و روشنی شعاع خون براکند و شنیع خبر زشت خبر و کند شعشاع تیز
دراز و مرد جیت و خبر براکند شراع بادبان و نهادن کان و دو و چار طبیعی
داد جمع شرعه است شفع جفت و دو عدد و دو فرزند شمع صوم شماع
شمیع زن بارد و مزاح کننده باب الثاء مع الفاء مر المصادر
شفف و شفف بدرون غمناک در رسیدن درونی شاف خراف بد کار
بان شاف دشمن و دانش شنف و شنوف خنک و لاغر شدن شنوف
زده و دن و چیز کردن شنف گوشوار و افزودن کردن و سود کردن و این از بنی
الاضداد است شنف لاغ کردن و انه و خنک کردن شنوف و شنیف بانگ
و آواز بگر شدن جامه و غیران و لاغر شدن و شنیف تمیز کردن سرما و از کردن زبان
جامه شنف دشمن داشتن و نه جانه چیز نکرستن شرف بزرگوار شدن
شرف غالب شدن بگرنیزی شغف سوختن دستی دران و چار کردن و این

دلمند شدن شبق از زه و ضد جماع شدن شنف از زه و ضد شدن و دراز شدن
سر و بار کشیدن مهار شتر و دراز کردن تنگ اب بجای شدف فراخ شدن
طرف دهن شیاق دراز کشن شنف نوع کشیدن کوده الا ثنین الاثنین
شمق خشم کردن و خرمش بن مر غیر المصادر شرقراق و شقراق
مرغیست کرا از اخضر گویند شمقمق دراز شیق کوه و سنگانه تنگ از کوه
دیار سخت از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و دو شاهق مرد سخت
غضب ناکوشیدن شارف افتاب و افتاب دادن شرب
کوشت بچوبش شریق نام کوهیست و نام مردیست شرف اندوه شفیق
برادر و جمع بعضی چیز شقایق مغاک و دو کوه باریک و سنگلوخها و شقایق النعمان
لاله کوهی جمع شقف ناجهار و در دو جا بهار محذوف داد جمع شنف است شنف
نیمه و بالها باز بگوشوار و داد و گیچ کاه و نام قلعه از قلاع خیبر و نام قضیت و
ان کاهیست کرا از کهان عرب دوغ کند و جانب چیزی و بار و لوح یا چوب که
از لوح و چوب جدا شده بیچ شاق دشوار و بیخ آرنده شقف بقیه روشنای آفتاب
کرد اول شب میاشد و چیز رنون شبق از زه دی جماع دارند شبراق گیاهی
است شباراق جمع شبارقی بار بار شناق پرشنده که بان سر جنبک
بندند شراناق علتیست کرد اندرون شناق دراز شنق
ناقاع و مانین دو دندانه از نصاب زکاة بچه و ضعف شنیق حرامزاده شنیق
طرف دهن که از جانب روست شنیق عمر بان شق شکار چیزی شقوق
جمع و شق بضم صیغ مع الله شقاق علتیست که در جهاز پا بهم شود باب
الثاء مع القاف مر المصادر شنوق خار در رفتن و خار بچیزی
در بردن و در میان خار در رفتن و با خار شدن درخت و با سلاح تمام شدن
مرد و بهم آوردن و نزدیک شدن بیان و نزدیک شدن و خشم بردن آوردن و شکار شدن
شقاق اندک اندک لنگیدن شتر و بکران افتادن و چیزی بچیزی
باز آوختن و آهنجیدن و تمام سلاح شدن و لاغ چیزی شدن و چیز چسپیدن

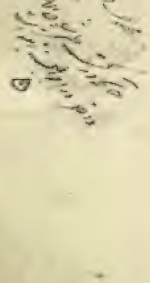

شلک [illegible] **شرک** کاف شدن با یکدیگر کردن [illegible] **شرایک** [illegible] **شرک** دام [illegible] **شرک** دام [illegible] **شلک** [illegible] **شلوک** [illegible] **شلوک** [illegible] **شلو

بلا گفتن و دهن باز شدن و اوستخوان دلازاید شکو شکایت کردن شدو
علم اعوضش از کسی دشتر راندن و بسر و کفتن شتاو شتی کردن و پیش افتادن
شصوم خیم و اکنده دل شدن و بهم شدن او مز غیر المصادر شاو شک
دگل و خاک و غبار آن که از زمین برخیزد و غایه زمان دیگر بیه شغو
کسانکه ابنا نرا دندان زاید برابر دیگر و اوجمع شتر است شخوا مذ. شلو
عضو آدمی و بقیه ضبع باب الثاء مع الهاء مز المصادر شلو شلاء
شلو بر جمع شدن درد و جمع کردن چیزرا شقه شقوق کرانیدن دنا بچیز
گرانیدن و مشاق کردن در سوال و جا ماندن برده و شود از مسئول عنه بر جواب
شیخ و مرد و بیمار کس شدن اب و از جای که شد قاز منقوله یعنی اب که بسیار کس
بود جمع خد شیخ شکاله نرد یک شدن و ماننده شدن شرکه جریدن شدن و
شدلا و شدله و شدله ه. چیزرا انداختن و منفور کردن شدان مز غیر
المصادر شفه لب و ستاریش دلب و حروف شفتیه باشد وفا و میم و
نا بدکنت حروف شفویه شفلا جمع شفاه است شاه نیز نوع شکاله
کوه خندان و اوجمع شاه است شرکه حریص شبه و شبکه مانند شبه
مانند و جزئیت مانندیس کرا زیاد بسیار بزرگ گردند شبه بوشیدن کیها و اوجمع
شبهه است باب الثاء مع الیاء مز المصادر شتی بریان کردن شتی
اما بیدشدن مرد. مز غیر المصادر شری خنظل و درخت خنظل شری
اب تیک رفتار. شتوی بر ماندن خرد و اوتصغیر شدن است شتوی کوهندان
و اوجمع شاه است شتی شکار کننده. و ماننده و شکاریه کردنده دلم بسیه شتا
کلکه کننده. و طاکه الکلاح مغلوبت شاب الشتاء است بلندرد نا بلاغ نام شناجی
دراز و بزرگ جوان شناصتی دراز شناطی طرفهای کوه. شتی و شتوی
رفتنان شتهی طعام از دکردنده شتراطی علمدار و عوان شتی عکایت شتوی
اسپان کن و دهن و اوجمع شاه است شقاحی فیکلها باب الصاد و ضکها
باد و اوجمع شاصیه است شقواحی بر کلمه کات شتراجی نیزه و اژدر صبح

شجت و بابد شادی سرود کوبنده و شتر را نند. شطی حوان بزرگ تن
و اب یک شفاهی بزرگ لب شافی صحت دهنده. شمالی اکنون منسوب
بطرف شمال مابند و بدم شمال روز سرد را گویند شطی و شطوی جاده که
منسوب بقریه شطا است شقی بدبخت شاوی صاحب کوهند و برپای کرشاهی
نر بینی شمری و شمری مرد حبث
باب الصاد مع الالف مز المصادر صبا و صبا میل کردن دل بچیزی و کوتاه کردن
و بانگو و کان بدن کردن و صبا باد صبا را جم گویند صبوق بدر رفتن از دشمن و بدر
و صابه شدن و با بدیدن و نیاز و بشاره و بخبران و برسم چیزی دادن صفا یک
و با عیب شدن صدا و صدا نیکار کردن و کژه بوی شدن چیز صدانه
شدن صدا و صدا سرخه شدن با تش و در رفتن با تش و کم شدن با تش صعا
بیدکردن مز غیر المصادر صبا باد بی که از طرف مشرق ابد در مقابل صبا و صرا
آید که بسیار دعا. ابتاه و با بند و با بیه متغیر شده از بسیار بی حکمت صهبا و صهبا
زمین که رنگ از آن مردن آید صبارا نوعی از دیلمان که صرعا انداختن کنوده
فتری القوم فیها صرعا و اوجمع صریع است و بعنی با بیاد و تمام رام که بند صرعا
طریق کار صهبا شراب صفا با برکنده و دشنه. فلس و شتران او
کوهندان بر شیر و اوجمع صفات صعفاء اعتاب و نا نا بیت اصفع مع بند
یعنی حیوان ماده که میان سرا و سپید باشد صدا مار نشه صدا ملامت
کردن شد. صفدا آب سرد که برخیزد و بود. صیحا زمین سخت صیصا خرما
که استخوانش سخت شده باشد. و دانه خنظل صابی مردن رو بد و از و بنا بد نبات
دیگر و حیل کنند. صبا با شتری که ابزار اند و شد. صلا طرف راست و جب قم
اخیر اب صلا بر مان صلا مدور با بد اهن و بخبران صحرا دشت و بیابان
و با دیا نگ در آمدن او سرخ با بد صعرا زرد و خلاف رنگ که در آدمی نا بسند
صحیحا زنگ که در صباح شده کند صفارا اب زرد و گمان چو بین و نام کیا بیه
است صفوا سنگ هموار صفا سنگ هموار و مرصعیت در حکه مبارک

نام جو نیست در ملکه بحرین صلیبا نرم سخت و قوی. صلخدا قوی و سخت صلا
قبر است در بعن صیصا زمین درخت و سخت و سنگیت که رزد دیگر سازند و نام شهر
و سو الصدا طایفه است از بنی اسد صعرا خذدان و اوجمع صفرا است صعرا حرد تر
و اوتا نیث اصغر است صحنا نان خورشت است که از ماهی سنگ زند جنا نکه ماهی تازه
را وحدا وحدا کرده اب اندازند دهدان بگدازند که گوشت و بوان و از هم جدا شود و بعد از آن
بگیرند صلعا درخیست که سر و ساق شاخها ان افتاده باشد و بخش زمانه و رمکیان
درخت صفعا زمان خود کوش و گیا هیست که از ابتدا بهم کنند صفعا شهر بعن
صفعا کوهندان که مردم او سپید باشد صلفا زمین سخت صعلا زن خرد
صحرا کرد آلوده و نام گیا هیست صرا بدکند کژ و خرم صرصا بیابان بد آب
صلحا سنگلاخ ان صرا نیکان و اوجمع صار است صهاجنطلا که زرد شده
باشد صدا و آواز جزین و اوازی که در کوه و حدا نند و قتی که آواز کند کس بزرد یک
کوه و نشنکی و تن مرد. و موضع سمع از دفاع و مرتفع که از ابیاد سی بدوم تر گویند
صحا کرد. سخت و سخی زمانه. صوات نمازهای که از سنگ کنند کقوله النبی علیه افضل
الصلوات ایز للاسلام صوتی. و صلا آن کمان الشریق و صوتی بعنی زمینهای درشت
بلند بر آمده. و جمع در تن کا هما باید جا مختلف هم الف اوا و اوجمع صوت و ابیت
صعا جمع صعوه است وان بکسر و ضم خبث باب الصاد مع الباء مز
المصادر صوب از سوا فرو آمدن و رسیدن چیزرا و بارین باران
ضرب شیر او زرد کردن و کوا نشتن تیز شدن سوده و با بد و صلق بوان و خیزان
صحب زیبا بیدن و از زمین بیدن صلب بزدا کردن و از پیش ست دران
جنانه ولا صلبنکم فی جذوع النخل صخب و صخب با نگ کردن صلیب
راست رفتن چیز و رسیدن بنهایت صعقب بزد کی شدن صاب سیا و ناخالیه
آب در سنگ در حوض افتاده شدن و سیاه در سنگ شدن مز غیر المصادر
صلیبیت بکسر و کسیت و عصفور بکویند و اب بگذ کنیز و صدق و اب جنا
صبب آید که سراشیب آید و مرد عابن و شتاق صلیب زمین نشیب صیصاب

شرحت صخابی افغان کننده. صبب باران سیاه. صوب طرف و جهت و کار
حق صواب درست و حق صاب اب درخشیت نم و ده و دستور گویند کیصاب
خطرات صابیب رسند. و حق و درست و فرو اینده. صیب باران و ابر باران
زیرنده. صعقب ستون چنا کران خانه عرب صحرانشین است و ستون میان
خانه و دراز و با رکیب صعوب جمع صعب نر و بکی گفته النبی ص الجار احق
بصعبه صیصابا بکنوخ نا زجوز نیست که از موبن و جوز ول سازند صهب
اشتران بعنی چرمها سرخ زده ضرب شیر نرش صرب جمع سرخ و شیر نر صقلاب
قا سرد سیر شمال صیاب پرندگان صهاب نام موصعبت صعبت سخن
عود سر صلهب و صعقب دراز صوب خایه است یعنی رنگها و اوجمع
صوبا خانه است صاحب با بد و خدا وند صحاب و سحب جمع صعب تند و دشوار
صاحب سنگدانه. سخت صالب ثبت کرم صلب ثبت و رخن سخت
صلیب جب و بزرگ و سخت و بند و زبن درست و موصعبت صلب سخت
صلیب سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و جار ستاره که در بهی سیر و اقع
سیا بسته و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل ——— صلاب
نشان و اوجمع صلیب است صلب شکیبا. صفاری و اوجمع صلیب است
باب الصاد مع التاء مز المصادر صلت حمله بردن شتر بر کسی بران گشتن
صفقه بیان جلو بر چیزی کردن صلت جهیدن دادن و بهوش صت بهم و کرفتن
صیانت دشمن کهن صیاحت بکوشدن صحابة و صحنة بادی داشتن
صیانه نکهداشتن صبوة بیل کردن دل بچیزی و باد صبا آمدن صلقعت و
صلغیت بغلیدن شدن و کردن رو صلمعت مدور شدن و زمین بر کندن و بیخ
شدن صعقبة میان تربت تا بلند بر آوردن صقرف کاشته کردن و نکنده
کردن چیزرا صبورت باریک شدن بن درخت و نا صبغة نوعی از کمک کردن و
الزمین نقول با صبغة الله و من احسن من الله صبغة صیغة اندرین صیاغة
کشاده شدن صابة دیباچه شدن صهرة بانگ کردن مادیان و جوع

جت و بابد شادی سرود کوبنده و شتر را نند. شطی حوان بزرگ تن
و اب یک شفاهی بزرگ لب شافی صحت دهنده. شمالی اکنون منسوب
بطرف شمال مابند و بدم شمال روز سرد را گویند شطی و شطوی جاده که
منسوب بقریه شطا است شقی بدبخت شاوی صاحب کوهند و برپای کرشاهی
نر بینی شمری و شمری مرد حبث
باب الصاد مع الالف مز المصادر صبا و صبا میل کردن دل بچیزی و کوتاه کردن
و بانگو و کان بدن کردن و صبا باد صبا را جم گویند صبوق بدر رفتن از دشمن و بدر
و صابه شدن و با بدیدن و نیاز و بشاره و بخبران و برسم چیزی دادن صفا یک
و با عیب شدن صدا و صدا نیکار کردن و کژه بوی شدن چیز صدانه
شدن صدا و صدا سرخه شدن با تش و در رفتن با تش و کم شدن با تش صعا
بیدکردن مز غیر المصادر صبا باد بی که از طرف مشرق ابد در مقابل صبا و صرا
آید که بسیار دعا. ابتاه و با بند و با بیه متغیر شده از بسیار بی حکمت صهبا و صهبا
زمین که رنگ از آن مردن آید صبارا نوعی از دیلمان که صرعا انداختن کنوده
فتری القوم فیها صرعا و اوجمع صریع است و بعنی با بیاد و تمام رام که بند صرعا
طریق کار صهبا شراب صفا با برکنده و دشنه. فلس و شتران او
کوهندان بر شیر و اوجمع صفات صعفاء اعتاب و نا نا بیت اصفع مع بند
یعنی حیوان ماده که میان سرا و سپید باشد صدا مار نشه صدا ملامت
کردن شد. صفدا آب سرد که برخیزد و بود. صیحا زمین سخت صیصا خرما
که استخوانش سخت شده باشد. و دانه خنظل صابی مردن رو بد و از و بنا بد نبات
دیگر و حیل کنند. صبا با شتری که ابزار اند و شد. صلا طرف راست و جب قم
اخیر اب صلا بر مان صلا مدور با بد اهن و بخبران صحرا دشت و بیابان
و با دیا نگ در آمدن او سرخ با بد صعرا زرد و خلاف رنگ که در آدمی نا بسند
صحیحا زنگ که در صباح شده کند صفارا اب زرد و گمان چو بین و نام کیا بیه
است صفوا سنگ هموار صفا سنگ هموار و مرصعیت در حکه مبارک

دشنوان صلت وصلت دوا بیدن اسب وشتر روان در کفتن صلوت روشن
شاعر شدن صعقت بکسر وضم اسب صاصاة صدا شدن وجمع ناشکفته ماندن
طلب دیدن صدا کردن سگ بچه وجمع کشود، طلب دیدن کردن آدمی کقول ابتی علا فتحتا و
صاصاتا صعفرة بر آکندن کردن صیاکة بهیکر جهیدن صولة محله بودن وکره
نکیل وکبر کردن صوة آواز دادن فاکردن صعقة بیهوش شدن صیبوبة راست
رفتن تیر صیارت باچیدن اکردن صعفرة کرد شدن وکردن صلقمة بیهوده
کوفتن وندانها صلصلة آواز دادن آهن وشتر آن صعفصعة براکنده کردن
وجنبانیدن صراعة صلب شدن ودلیر شدن صوعت بلند وباریک کردن سرنیزه
صمات ستر شدن برحصول کار وحاجتی وزدوده شدن نان صمات وصموت
وصمت خاموش شدن صلاصة یکبار بهم واکوفتن وکار سخت رسیدن صردیرا گاه
کشتن وشدن صیحت تن درست شدن صرات وصرحت وصیحة آواز
دادن اکردن صلابة سخت شدن صعوبة دشوار شدن صرفة صیکلدن صرفة
ست شدن صفاقة سخت شدن جامه وغلیان دیگ وشوم شدن صداقة دوستی
داشتن صدار کا در بابان نشستن مزعد المصادر صلوة نماز ودعا ودرود وجمع
ورود ومسجد صلوات جمع صلاة الظهر وصلاة الاولی نماز پسین صلاة
الوسطی وصلوة العصر نماز دیگر صلاة العرب وصلوة المغرب نماز شام
صلوة العتمة وصلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الفجر وصلوة الصبح نماز بامداد
صرة کیسه همیان وکیسه صدقة آنچه درراه حق بدهند صدقة مهر دادن با
صدقات جمع صدقة بخشوش صحاف وصحاف صحاف صف
زاغان ومراد صحافات که در فرزان اند است فرشتگان صف زده باشند صافات
اسپانکه سه پا ایستاده باشند ودر کنار چهارم نهاده کرده صفرة گیاهی که در
اول باران از زمین براید صفارية وغیبة باد کرده صفت ثنا
کردن شکوه باشد وچای که درو ناهموار مختلف ورزه صهوة جای زین بشت
اسب وبام خانه وسرکوه وخانه که بالا باشد زین کرده باشد وبدر آهنه که

صعبة زین درنگ صوقة دستار وجامه سر صاقعة وصاعقة آتش
که از آسمان فرود آید با آواز سخت وصاعقة حرکه وعذاب راهم گویند صقالبت
چهار سر دیه شمال واوجی صلیان است صعیدت وصعیدات مرد قوی مطر
صحیفة نامه صحفة کاسه صلقت افغان سخت ودادخواستن صعوت
وصعوت وصعوت برگزیده وخالص صحیحة نابک وعذاب صرة غله و
جز دینار وزر کیسه کرده صلاصة آهن کوفتن وکم صعوبت در دشواری
صفارية جمع صعدات زه ریسمان زین وجای کمان داروی صعید راست صحة
جانب وروی چیزی صعیدة ظاهر روی وشخص بهن وروی بهن ولوح وسنگ بهن
دهنده که بهن باشد صرات آواز سخت وسخن وبخ دادنده وفریادرس کرده
صرارة وصعارة دره کج کرده باشد صرار وصرة کج کرده باشد
وکنند وزن بلند وباشد وکبرة دانه جمع شود الفواد البقیا لا صرورة فی الاسلام
صرامة ریگ کرده وزمینی که سخت اندر دهد باشند صرامة زه راست وبار بار
جلت مرد پیوند وخویشی صلات جمع صیغة لفظ وطبع ودیدار صرافة
اخراج وجلد وناخن مرده است ونقل از مکانی فرود وصدف جمع اقداح صبابة
زه کاه وکوشش خرد وبقایای در ژرفی مانده وطایفه از شب صبابة زه شب
واشتر دیه جزیه صمامیة صرار در صرابة بشر ترش صحابة باران صلبیة
سنگ کران جمع برگشت صلبیت زمینی درشت صابة دیوانگی صوبة وطن
کردن وراه وجای فرود کشتن صاقورة آسمان سوم دون اسمان سر صعوة
زمین صبیبة کرده صیت آواز وخوشی صوت آواز صیت آواز
بانگ صایت آواز کننده صامت وصیت مرد خاموش آواز صوبر کا لنبر طاهر
وشکر صعوبة کارش صلت کار وبرگ صلت پاشنه وخلیدن دودن که
جست ودوان باشد درکار صیاة فرود آمدن صحة وصیحة بادداد صحة
عذاب وآواز صلوبة وصمیمة رنگ سرخ راز صبیت برزگوار صبکة
کاجی صبکة صبحة تندی صعوبة زمین درشت صعوبت وعیب

آب صاف آب چشمه‌ای که کوشند بهوا از ولادت از فرو بیفکند صخرة زمین سرخ
زرد ومرجانی از سنگستان که ابرا برو در رسد باشد صخرة سنگ واکویند صاروة
سنگ سخت درشت صعوت زمی که هموار ونرم باشد آواز بخشد ونام اسپ است صقاع
خاموش وشتر غلیظ ورام سیع صیحیت بفتح خاموش صماة آواز دادن خاموش کشتن
چیزرا صیصیة قلعه وکوشک ودشمن کاه وقلعه حوضی ویکی از اسباب جولاهه
کدازا شوکه کاربکار بهم کویند صنابة سیلی بکرند صولجت چوکان شاه وچوبی ران
است صیبة دختر کوچک صنابة سم وکمین صنابة بین صیبة وصیوة
کودکان صوقبة خانه بین بین رنگ صدیقة آنکه راز نهفته دارد صدیقة
دانه صبرقة صاحبة یکی وعمل یک وزن بصلاح صعلاة تره باشد و
هموار وزن راست قامة دهانه الصعدة فراخ وخوش باشد صدیرة سرسینه
صیلانة عوان جابان وزن بدخلق بسیار کوی صنبارة کنی سوداوی ستان
صنبارة سنگ راکویند صحیرة شیری که سنگ کم جوشیده باشد ودرخش
براق نباشد وبارا برو دوان کشند وهوزند صیقرة شاهین کرکه زن انیز باشد
صنارة کوشی کشنده یعنی هرکسی وسیم ودوک ودوسنده سپر صهمارة قفه وقوا
ناه صحناة نانی خورشت که اراهای سایند وان انجمن است صبرة حفره
کاردکوشنده صقلة تهرکاه دهان صیاقلة آهنکران واوجی صیقل است
صیادلة عطاران صدغة زده کوشنده وسیم صرعة بوزن حزه انکه مردم
بسیار اندازد وکشتی کبر نیل صعصعة نام مخنث صومعة خانه ترسا
نصاری که سران بلند وبارنک باشد صنعة کناره صانفة غرانده کان
روی وسب کرم صلفات سک وطاهر اشتر صکة مانا روزنکه تخم رهی
صلت زمین خشک ودوست وباران صالة یعنی صلامة کرده اوبان
صلامات جمع صلابة یعنی دروسوداوی صمصامة تیغ زبرا صاحبة
زنده که بیکدوکس نهیرد صابرة نشنج وحابة صفوانة وصفات سنگ هموار
صاحت کسانده وصیاحة واواز سخت صدمة طرف راست باچپ باط

صعقة زنانام وناخرفان صعقات جمع صلاة وصلاية سنگ پهن
کیرند ونان دارو سایند وسنگ پهن که بسوزان دارو سایند وهردوبان داروسا
ختی نهادن وچاون دسته راجع کویند صدحة مهره ابت صرحة کشاده
سراو بهت زمین صنعة کردار وپیشه صناعات جمع صفقة جانب
صمة شیر دنده وبارنره مرد دلیر صمصمة کرده باب الصاد مع الجیم
مزعد المصادر صج فندیدن واوجی صجة است صراح وصراح
زمین سخت صامراح خارکه درجامه کار نپذیرند صیرج وصمارج
صوفی که درواب جمع نشده صهارج جمع صبح آنچه زنده وتاکاه ساخته باشند
ودوانان بهم بکرانند تا آواز دهند ودرون جمع دیزو تا بنکرد آواز دهد وطبق
روبهان راجع کویند باب الصاد مع الحاء مزعد المصادر صلاح وصلوح نیکو
شدن وشکوکار شدن صلاح وصلح آشتی کردن صباح وصباح وصبیح وصبح
بانگ کردن صبوح درباد شراب خوردن صراح زود وجزیکه کفت صبح صبوح
دادن ودرباد بکار زدن صبیح سخت سرخ شدن صوی صبوح شکافتن صلاح
وصداح وصداح بانگ کردن زاغ ودوسی صفیح مرد کدانتن جمع کس وسنبر
بهنا زدن ودرکشتن وباز کرداندن کس راازجایی او وکداشتن مزعد المصادر
صماح سنگ وشکوکار صاداح جرد وس صبیح وصباح بامداد وصباح صاحب
جای راجع کویند صفواح عرق آب وکج صحیح کوتاه وسطبر تخت صراح انکه
دیر خالص ونام اشترتر است صبوح کوه وکنوار کنار رودخانه صبیح آبکر
صفاح سنگ پهن صح کوشه جزیره وجانب وپهنا صفاح
جمع صراح نام قلعه است درین صراح انچه جزیرا نجیخته نباشد ورو باریو
صفوح جمع بخش صفیح پهنا صحیح درشت دین درست صحاح
جمع صحاح بکسر حاجه سارک صمصاح وصراح خالص جزیر صراح کوشک
دنیا باشد وخالص چیزی درکشاف یعنی صباح سراستوانه است در تفسیر قول صحیح تنها
صرح ممدود من قواریر صروح جمع صبیح وصباح نیکو صحصح وصحصاح

طاء حمار صحاح جاءت حمار وحنان باطل صیداح اسب سخت شبیه کشنده
دنبال شتر عاده ایست ازان ذاالوفه صلاح خوسان دلویی صاوح است صراح
وصرداح رنین کردن خر رنین حمار باب الصاد مع الخاء من المصادر
صخ بر سوراخ کوشی زدن سوراخ کوش رسانیدن صرخ نوه واواز کردن صخ
رسانیدن صلخ کرشدن من غیر المصادر صماخ شیر ترش غلیظ صلاخ و
صلوخ جوک کردن صماخ کوشی و سوراخ کوش صریخ بزیاد رسنده و داد خواهنده
و فریاد داد خواه صارخ داد خواهنده و بزیاد رسنده واین از لغاة الاضداد است
باب الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن
افتاب چیزرا و رسیدن افتاب بچیزی و اواز کردن صرد و کان من عبت صخد سخت گرم
شدن روز صمد قصد کردن صمد بگرد اندن و بازداشتن صدود برگشتن
صدید ناپاک کردن صفد سخت بند برنهادن صلود اواز داون اتش زنده
و بیرون بنا دن اتش از اتش زنه صید شکار کردن صید صورداشته داشتن
حوض را از غایه پر شدن وسوراخ چپ راست میل کردن برآد وضع سخت صرد بگرد نیدن
تیر از اماج وسرد شدن وسرما یافتن و بازاسیا دن صعود بالا برفتن صلد
گذراندن وسوزانیدن افتاب چیزرا من غیر المصادر صمد مقدم بر اثر او مرفتن سینه
و چیزی که میان بیخ نباشد و مقصود صماخ و نزد عبدالله بن عباس صمد است که صمخ
جمع کلانی باید و بجمع نیاید زعم آمد صمد جای سخت و درشت دفاع باید صماخ
سر بند شبیه صید شکار صیاد شکار را صئود سگ شکار صید وصئید
جمع صائد مرد دارنده گاه و حرف معلم صیهد سراب بیابان و دراز صئید
سفته و شجاع و بابان بزرگ و سخن صناديد جمع صلد سنگ سخت و سرسخت
از هموار برنیاید صخود دوشکرم و سنگ سخت صیاخید جمع صلخد وصلاخد
شتر سخت صلاخد جمع صفاد بند صفد غلا بستن و بند و بخشش
صلود آسیای گاه گندم و شتاب و بسیار کننده و دیگ که دیر در حبش آید صمرد شتر
عاقبت گیر صدد نزدیک و برابر صداد راهی که سوی آب رود و جانور گیرد از

ازحبش معرش و بعضی گویند کرتاب ابر روایت کران سوی مارست صند گرد صند
یکطرف رود خانه و کوه صعفرد موضعیست که ازابوالکلیح گویند صدید رهاجون
صراد قضی خالص و سرد و بعضی اخیر باء بی مرتبت صراد جاجای سرد صراد
انکه زود سرما در یابد صادد تیری که از اماج گشته نابند صئرد موضعیست
دگویند کران نقار النجوست که بکیلی دار دگویند وسبیدی که بر پشت اسب پیدا شد بینه
از اثر زین صرخد موضعیست صراد ابر تنک با بابان صعید خاک روی
و روی زمین صعود شتر جاودنه که بجای اسالیدن او مرده و بچه اوین مردان گردد
با شند تا شیر دهد و غذا بدو دشتر سخت و سرا بالا. سخت صعاید جمع صعود
فاکها و سرابالاها و راهها و وجمع صعید و صعود مرد و اعداست صعاید نام
موضعیست صعد دشوار و سخت باب الصاد مع الزاء من المصادر
صلد سرما از کنار اب باز گشتن واز جاء بدر آمدن صلد وصلدم باز گشتن ازجاء
بیرون آمدن ازجا. صعق کوفتاب افتاب بر کسی تا بیدن و شکفتن چیزی بصاعقه و بیفتی
تیر بزرگ سنگ شکاف یا کلنگ صوصر میل کردن صوصر باز گردن و میل دادن
و جدا کردن و بعضی اول است قول حق صرصر فصر حق الیک صرصر تنک کردن و بهم کشیدن
و بستن چیزی در رکو و بستن سر همیان و بستن سر شتر و راست داشتن خروب
دکوشها خود را صریح آواز کردن صخر بگل یا آرد بر شیر افشاندن صمر کندیده
شدن چیزرا سنگینیای کردن و در زندان کردن و باز داشتن یا بندانی کردن صیت
کنت و میل دادن و باز کردن و شکافتن صعفق گذاشتن صعفر خرد شدن
صعفر وصعاذ وصعفر خنیا شدن وسخ کردن و سبخ راضی شدن صعفر
تهی شدن صعفاد جمع شدن آب اندر شکم صعفر اجاز کردن سبخ صعد
میل کردن رو من غیر المصادر صلصر سبنه دول داول چیزی و بابان نشیب و میان تیرتا
پر کان او وعاینه چیزی صدفر جمع صادر چیزها باز کردند و بدیده روند صلاد
جامه سر پوشی و شاذ کردن سینه شتر را بیند و سینه بند شتر صرصر تاد بسرد سخت
وباد رود خانه ایست و بعضی گویند نام بکنوع حاصی است صرصر سرفار سخت

صعر وصعاذ خواری سخت و شم صغیر وصغاد خرد صغار جمع صغیر
است صاغر سبخ راضی شده و خارنده صغیر نی گاه قارنه حدیث انا اصغر البیت
من الحجر البیت الصغر من کتاب الله تق صغیر اواز مرغ صغر روی گاه که
شبیه ببرنج گاه است وسیاهان وزردان او وعود وحد اعداست صیر خیار تازه
کوسنده و گاو واو جمع صیرة ایست صیر گذر گاه و زنا یکی گاه و زبان خود نراست
از عامیان جنان است که مذکر سند و شکاف چیزی گفتند علیه السلام من نظر فی
صیر باب فقد اذن فقیئوه جنانرا صابر وصئور وصیار شکیبا کننده یعنی
اکنه خود را نگاه دارد و شتاب نکند دائم صیار سنگ تراکوبند دائم صئور گار
تخت باید صیور ابر سیدی باران دیا بدانی کننده صئبر جمع صابر بر سید صیار
سنگ آهن زاد جمع صخرة است صعفر تخت صعفرد پاره صنع صغار اجمع
صغیر وصغیر درشت صعفر جمع صوار است صوار درشت
که جفت خواهند جدا بر دند صوار وصیار سنگ دان و صوار رمه گاو دراسم گویند
صیر دارو نخ معروف صیر زبان سنگستان و سر چیزی و نام قبیله ایست
وابر سید و سطبر چیزی و جانب صعفر گرم درازیت در سنگ آدمی که در جبت
گرسنگی میگراید و نام ماهی است از ماهیان عرب صافور کی صفادا واز که مانند اواز
مرغ باشد و زردی روی و بر ران صعفان گیاه جبت خشک که ازابهی هم گویند صافور
تیر بر سنگ شکان آهنین که بارد سنگ را شکند صخر وصخور سنگ صخر
جمع صخرة مرغ و شیر ترش و دو شاب صفر بالاتر بهر چیزی و سر هر چیزی صوار
شاخ برآورده و نام که در روز حشر نوازند صور صورها مردمان خود هرها
که در مرغ رفته باشد صئوس آنکه کار و حال کار و آواز و عمل صوار امر مکنید که
اشرا فجبه هم گویند و بعضی بوم راهم گویند صنوبر درخت خرما نازه صغر
خرد صراخ وصراد شکنجها و حاجتها واین بهرد و جمع صوارة اند صوارة
وصیر صیر سورتها صخور صاحب سنگستان که ابرانرا در زندگانی باشد واو جمع صخورة
است صهر بره داماد و خویش زن صهیر گداخته صر صوصر ریزه شتران

بزرگ صراصر جمع نا گشته گان صراصر جامه بلند و نام کوهیست و در کوهی که بر شهر قسطنطنیه
شتر بند نا تخ شبه جوزه دبند همان صهیر رود خشکنده که بوی عرق ازدایه صیور
بنکو سیرت و نیکو صورت صنبور مردی که فرزند دراز دارد در فن کار اب جوهن
و درخت خرما زنبور کیب او مار یک باشد دخا که در سر مخور آب صبا شد وانان آب
مخورند صنبور وصنبیر وصنابر سخن سرمازار رفتنان و سرمازار سخت صعفق سخن
گفتن کنند باب الصاد مع الظاء من المصادر صراط راه صرط جمع با بلقاء
مخالفین من المصادر صلع چیزی بدو شدن پیش سو صنوع برگشتن کردن صلع
سنگی فتن و بریدن و انگار کنانن سخن و انگار کردن چیزرا و دوغان بردن کفرد تق فاصنع
بفتا نو مر و کرا بدین صدوع میل کردن صراع کشتی گرفتن صراع و صراع اندا فتن
صفع سلی زدن صفع زدن و آزار کردن و فرو ریزیدن شتاب صاع اندا فتن
و بهم بر شدن کردن وصنیع رو دی زدن با بلکن کردن و چیزی بر چار زدن و بهمیان سر زدن
صنع کار کردن و افزودن صنع بچیزی بر و رون آب دنهران و چار کردن تخمیر و غیره
صفصاع جنبانیدن و کندن کردن صنع با گشت اشارت کردن و انگشت بر طرفی
بیهوده کردن و اشارت طرفی دیگر آب دران کردن تا آب در رود و انگشت بطرفی آب
اشارة کردن باب الفاء مع الیاء من المصادر صنع وصنع مردحت دست
صناع ان حبت است صنع صانع افزینده و کننده صنع وصنع کار
وصنیع آب بکو بر و رد و دیگر مصدر زدن صاع انبوهیدن صفع تاب صفع اندا
صفع مانند رف چیزی که بروی زمین ان افتی از سرها و اسپی که بنماز سرا و سیدبا
صفاع بر فع چیزی که نان بنی شتر را بندند در کوهی که زنان بر متنعه خود کشانند
نار و بن و چوگ بگرد صداع درد سر صنیع بچه دگاو در سر شتر مرغ بابنده و بعضی
سر شتر مرغ صنیع شتر مرغ سخت و سخت بهنای صواصع صومعها و معبدها
رهبانان صدیع سپیده دم و بدو شتر صدیع گیاه و مرد سبک تخت
صدیع بز دختر کوهی و مرد جبت و سبک صراع کوه و نوع و نام علت
قصر و شام و صباح داول روز و آخر روز صراع جمع صفاصع کوهها

اشتران صُمع جمع صعار است یعنی خردان صِرِیع آنکه بسیران خود را بسیار اندازد
صِراع مانند صریع نادر است. وجوب گمان نادر است شنیده و گمانکه جوید او از سنخ نخجیر
بر دهشت کرفته مانند صِلاع وصُلع سنک پهن وهنی معرض راه کویند کوه ان
کیاه نرد به صُوَاع زدن کرد و آب خوردن و کیل کرانرا صاع کویند صاع کیل است
کلموض وان مقدار چهار مدات وزن رمح که اندازه اب خورند و زمین دشت باب الضاد
مع الغین من الصاد صِبغ رنگ کردن صَدغ برکردانیدن صُلوغ جمع سلوغ
بسین است صُبوغ آوردن و بروز کردن کلان دور وغ بر ماقون حراغ الصاد صالغ
بغین سالغ بسین است صَلَق بن صبغ رنگ دادن خوردنی کفتار ظ وجیغ لا کلبین
صیاغ نان خورشها صُوغ اندازب وماند صَواغ وصیاغ وصَیاغ وصَیغ رنکر
وصیغ کلفظ دعوتیها واوجمع صیغ است صَنیع انچه ازاده مدد ساعد وآن اعم از دست
صَلاغ نالف ماهین جنبه وکردش صِلاغ سنک نا که در صدغ باشد یعنی در ماهین
جبهه وکوش صَدیغ ضعیف صامغ ژف دهن باب الضاد مع الطاء ص ۲۱۵
من المهملة صَفق برهان کردن ودیه برجه کردن دو دو کاو و دوش یا سینه را بسه
دوشیدن صَدف وصَدوف برکشتن از چیزی صَدف میل کردن سه شتر
نیا نبه بردن صَوف برکشتن صُوف وصُوق وصُوف بسیار پشم ندکشته
وکسسته وغیران صِراف کرفانیدن وجوع کردن دیه کردن وتوبه کردن صِرایف
آواز کردن صِراف وضِرافت بکفن آلدن سکماده. صیف تابستان کاه کشتن
کردن ومیل کردن ودرکشتن صَلف لاف زدن وبدکستن زدن در دن بکر قرآن بشهر
وباران نابا رانیدن ابر حرف الصاد صَفصاف درخت بید صَفیف کاه
قاق وکوشت بریان کرده. صَفصَف زمین هموار صَفا به صُفوف جمع
وصف جمع صف زدکان جمع آمداست صِراف نقد دادن وکرفتن وعوض
زمانه صَرُوف جمع صِرف محض چیزی ویک سو چیت که بارش بدست را رنکنند
صَدَف آنچه حوارب در وبیاشند وجانب کوه وچیز بلند صَدف جانب کوه
صَدُوف زن کدا وآن زنه. وبعضیان کوه ان صدوف شتر که دندان آواز کند

صَرایف شیر تازه دوشده واواز دندان دادن واواز خرج آبکشی وغیران صَوارف حوادث
زمانه واوجمع صارفة است صَرّاف آنکه زر شناسد وکرداننده بنک صَیّوف درجیزی
دستعرف در کار ها صَیارِف جمع صیرف است صَیارِف سکه ماده. که از روی
سکه زکنند صَفوف شتر ماده. که بسیار شیر دهد صَلیف پیمانه کردن ودرجوب
بهن که در بهدون شتر میباشد صَلَف زرعی انده که آب کیرد وابر اندک باران
بسیار رعد صَاف صف زنندکان. صُوّاف صف زدکان وشتران که جهار سال
وبار خود را تمام نیب دانند صَحاف کاه مار بهن واوجمع صحفه است صَوادِف
شتران که با شتران دیکر با آب آیند ودر پس شتران چنین چندان ایستند وانتظار
کنند که اول آنها آب کذرند وبعد ازان ایشان کذرند صَعفَق نام شتر است
درمین صَیف کرده ویکی کوته صُوف پشم وصوف الرقیة مدی کردن وقضای
کردن کذشتن ودیرشت کردن مانع کویند صَاف وصَیارِف کاسند سیار پشم
دهانیف یعنی تابستان کرمی آمد صَیف تابستان وبابان که در تابستان بارد
صَحف وصَحایف نامها ومکتوبها باب الضاد مع القاف من الصاد
صَدق راست کفتن وراست کرداندن دعد. وسخن صَعق واکرداندن
دور انعام کردن. ودست برهم زدن ودست کبی زدن درجهاد وبکر عل که
آواز هر آید وجنبانیدن ودست براو تا زه غودن زدن صَعفوق بیهوش شدن
ودرون وضاعفه انرا دفن انسان واواز کردن صَلق سخت آواز کردن وزدن حر
من الصاد صَواعِق صاعقه صُوق وصَیصق غبار وزمین که بوی کند
کند صَوق جمع صَعفوق وصَعفوق رودبه قوی وبه سلاح وبه سرما به
صَعافِق جمع وبزرکوفی طایفه از صَنادیق معروف صَنادیق
جمع صُنوق تیزهای بوی بن بغل صَهلَق وصَهصَلیق آواز سخت وزن
هر وباد کننده. صَعاق آواز سخت رعد صَدیق تیزه سخت وهموار وچیز
راست ودیمین کویند فلان صَدیق النظر صَدیق دوست ودوستان واو
واو جمع آمداست صَادِق وصَدُوق راست کو صِدّیق آنکه

بقایه نعمت بن کرکنده وآنکه کفتار خود را بکردار راست کند صَدّاق وصَدّاقی جرزه
صَلق آواز سخت صَلق رعدن کرد ودیهانیان سوار صَلایق نان تنک صَفاق
پوست زیرین که در زیر پوست ضلع باشد وکوشی که برکرد رود ها واحشا نکهدارد
مزه کرفته است صَفق وصُفق ناحیه وجانب صَفق آبکه در جنک نوریخته
باشد وزر دکوشه کشته صَفیق حار سخت وچیز سخت ودیا شم صَعق سخت
باب الضاد مع الکاف من الصاد صَک کوفتن وزدن کذرنامه فعلت
وجها وخرد کردن صَکاک سرده زا نوبهم زدن صَک فرودن وعوض کردن از آن
لوی کنیزه وآب وآب چکانیدن درخت صَبک جسیدن حر غیر الصاد صَک
کتاب وناسه وسجل قاضی صُلوک وصُکاک جمع صَعلوک درد بزه دزد
صَعالیک جمع صَعلاک سخت وخون صَملوک وصَملیک مرده دیه
درشت خوی شکرد شیر غلیظ جسبنده. صُوک دهله وتوبه وچیز باب الضاد
مع اللام من الصاد صَول حمله مردن وکره کشن کردن وتفدیر کردن صَهلَل
وصَهالِل بانک کردن اسب صَحل بح بح کردن دراواز صَلیل آواز کردن
آهن صَیال برحمله بکر حمله بردن درجنک صَمل بعضا زدن صَمول سخت مشک
چیزی ودرشت شدن درخت از کرانه وخشک شدن صَل وصَلول متغیر شدن
بوی وطعم رسیدن صَقال وصَقل دون کارد وشمشیر وغیران نادون شود
صَقل دراز شدن نوی کاه. میان اب حر غیر الصاد صَلال مانا بها دیرکنده
کهنا صَلصَل مرغیست کرانرا بپارسی قاضه کویند وبیابانها اب دلفته اب که
در نکه حوضی یا زرعی باشد صَلا صِل جمع صَمل مرد سخت خلقه صُوول
سنکی که مرادی حمله برد وادمی یا ستور از وصُول اسم موصفیت صَهلال اب
شب کننده. صَقل نیکی کاه. میان اب صَاهِل جنکاه صَقیل آهن شمشیر
وآینه وکارد وصیقل انرا جلی کند وبعضیان صیقل کویند صَقیل شمشیر

صَقیل آهنی که نوی کاه در دانه باشد صَیدَل دارو شناس صَندَل شنبر ازکی
سرد وخوشبوی معروف صَنادِل جمع صِل مارنشت ونام کیاه
صَیصَل کیاهیست صَعفَل جزغ. خشک که در شیر تازه خیانیده باشند
صَعل شخص بد عضا صَعل شخص جزو سر وخرمی که موی او ریخته باشد
صَعلَل فاکر نرم صَلصال وصَلال کل خشک خام که چون سرا کنند
برو زنند آواز کند کقوله تعالی من صلصال من حاء مسنون باب الضاد مع
المیم من الصاد صِیام روزه داشتن واستادن صَوم روزه داشتن
واستادن ودراست ایستادن افتاب در نصف نهار وباز استادن از سخن وچیزا
آن صَمیم کرشدن وسرکین افکندن شتر مرغ صَم سرشیشه استوار کردن وزبان
صَمکم زدن ودفع کردن وخاستن اب دیه کام را صَدم زدن وده چیزا
بهم ماکوفتن صَلم ازبیخ برکندن کوش صِرام بریدن صِرام صَرام بریدن
بار درخت حر غیر الصاد صَوم وصَئیم روزه دارنده کان صَوم
سرکین شتر مرغ وسجد نصارا ونام درخت وروزه دارندکان صِرام
بکبار خوردن درستبا نرونی صَلادِم وصَلدَم سخت صَلادِم
جمع صَمام سر بند شیشه وصلی آن صَمم شبه دندنه وسخن زفانه صَمغم مرد
دلیر وسخن زدن وهماران نر واوجمع صخر است صَمصام شمشیر بر نده
صَمهم کسی که اوبا زا قصد وهماد برخوان کرداند وشیر بدخوی وخالص چیزی
ورد خالص درچیزی یا دشیر صَیرم شیر نر واومرد جلد دلیر صَمیم خالص چیزی
وسخت ترین سرماوسخت خوی کرد صَمصَم سطبر ودرشت ودلیر صَنیم
نب صَیانم زفاه دار صَلقم سخت بدیوان کیرنده صَرصَر سخت باریک وصیح
بریده صِرام خانه. مجتمع وکرده اوجیان که با شتران نکهدارد اب فرو آمده در شیشه
صِرام جرم ودوست صَرام شیری که در بستان کردارند تا در آن زنبور کند جمع
وسخن زفانه صِرام مار هماره آبر ودرد. شتر صَیلم سخت شتر وسخن زفانه
صَمم مردم کر واوجمع اصم است صَلخدم اشتر قوی وسخت صَمکم وصَمکم

استوار و نام صنم جمع صیدام و صدام علتیست که در سر حیوان پیدا شود باب الضاد مع النون حرف الضاد صَوْن و صِیان نگاه داشتن و بر طرف سم آسیاب دان اسب پر آهسته شدن صَقون بر سه یا چهار فعل بهم آسیاب دان اسب و دیگر بر صفت گرانیدن صَحِن نام ظرف و کشیدن صَحان نام ظرف گرانیدن صَحِن نام ظرف و کشیدن صَحان نام ظرف صِیوان نام ظرف صَحون شتر لگد زدن صَوْاغِن و صَواغِین زرگران صَرفان شب روی صَرْفان فلعی و نوعی از حرفا راهم کوبند صَلیفان هر دو طرف کردن و دو جوب بهم کوبیدن هر دو طرف بالان شتر صیاسنان صَدَفان هر دو طرف بیابانها و هر دو جانب رودخانه صَمان زمین کریستان باشد صَوان رودبار صَفین موضعیست صِوان و صِیان تخم دانه صوان کندوی صَفون شکیب صَفون شتر مرغ صَفن پوست خایه آدمی صَفن خیط سنان کردن و طعام و حاکیاج کمد و زره پوست که در وقت از جاه برکشند و کیسه خایه صافِن اسبی که بر سه پا و کنار و هم صاریه ایستاده باشد و اگر هر دو قدم خود را نیز دیده شود صَحن کاسه بزرگ و وقت چنین اندام میان سرا باشد صَحْصَحان زمین هموار صابون معروف صوغان چوگان صَرغان شاهپاچ دود آلتی که بآب خوردن رود دیگر آن آب خود و کاه باز کردد صَرغان دو ماند همدیگر صاغرین خوارشدن کان صاغرون صَمیان دیه صافون صف زدن کان صَدفین و صَدفین دو جانب دو کوه صَبابیون سیلکنندکان از دیها بدیار دیگر و برستند کان صلاند که خداوند کان زیور مانند صَفوان سنگ عمار صَحدان زاد کرم صِلیان سیدرین کیاه زار صِبیان کودکان صِبْیان دو کودک دو هر دو طرف رودبار صَدَفان هر دو طرف راست دو

جب صِبیان خانهاء شتران یعنی رشکها و او جمع صوبه است صُحان باران و او جمع صاحبت صَحبان افغان کننده صُلبان جمع صلیب نست ملتان نرسخت و محکم و آب شناوکننده صَحان اندک در ظاهداد شرب کند صُرْدان دو رک اندکی در زبان مانند صُردان جمع صُرداست و آن مرغیست صِنوان مرفع یا خیزرین نوعی کفر براد ان مادر بد و در خندقها و جاهای که از یکدیگر برآمده باشند و او جمع صنوانست و اعرابش بحرکات ثلاثه صِنوان دو جاه یا دو چوب که نزدیک بکدیگر باشند و آب هر دو از یک جشمه باشد و دو درخت و جاهای که از یک بیخ برآمده باشند و او نشبه صنوانست و اعرابش بحرکات ثلاثه صَیامِعان هر دو طرف دهن صِدان هر دو طرف دو دخانه و دو کوه صُرهُن کردن است یعنی باره باره کردن انعام یا دیگر چیزها و آنرا بسوی خود کشیدن صَیدان دو جاه صِیدان دیگ سنگ صَحن نام روزیست از ایام عجم و دیبا انتر سیاه رنگ و مانند خوان چیزی که در و نان نهند صُنان بوی کند بغل صِنین شتر میان باب الضاد مع الواو حرف الضاد صَحْو هشیار شدن از نشئه سرما و دوا شدن ابر صَنْو میل کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن صَفو و صَفوف صَفر میل کردن حرف غیر الضاد صِنو برادر، مادر پدری و جای خود از سنگ که در و آب ایستد و آبیکه در زمین بدیم ایستاده باشد و شاخ درخت حرفا یا شاخ دیگر از یک بیخ برآمده باشد صَفو خالص و برکزیده صَفو جمع صفوه است و آن نام مرغیست باب الضاد مع الباء حرف الضاد صَبّ اسم جنسیت بمعنی فاعل سنه باب الضاد مع الیاء حرف الضاد صَحِی برابر چشم مردن سنگ صَفَی پشته دیبا میل کردن صَفی غمناک شدن صَلی و صِلی با آتش در رفتن و سوختن جانشی کردن صَلی بریان کردن و صِلی با آتش در و صلیت سلاح تیز کردن صَفوی خشک شدن و خالی او صفوی باشد صَای آواز کردن دیا شی او صای و صفا رعنی بهای بیز صَرِی جمع شدن آب و جمع کردن آب و نکه داشتن حوض آب من زاد و شت و بر بدن و صاکردن و بیا راستن

صَبّ و صَبو و صَبار بسیار شدن صَهباء نام درختیست و زن کار او را حیض نشود صَای خاکستر صَبَطا جزی که بان کودک را ترسانند صَبَنطا قوی صَرّاء سکان تریبن برسکار و او جمع حرداست صَرّ اناخوش و سخن باب الضاد مع الباء حرف الضاد صَرْاب زدن و رفتن و باز داشتن دانستکار کردن و بیان کردن کذلک ثلثی و ضرب الله مثلا ای بین الله در پیچیدن و خوا باندن و ایستاده صَرْاب جامع کردن شتر بر و باکس صَبّ بر زمین چسپیدن و کینه کرفتن و بهام انکشتان دو شیدن و دو دم بیدا کردن شتر و شکاف شدن بن فعل و بیار شدن کوشت عضو صَبیت روان شدن صَبابت بسیار و سوسمار شدن جای صَعب و صَعاب بر خویشتن بچیدن خرکوش و قفن که کرفته شود و او از کردن خرکوش صَعب لینه دل و سوسمار و درد دیت که بر لب بیدا نبود و از ان درد خون از لب بردن می آید و دو سیر که بر هم شتر بیدا میبود صَیهب جاریان کردن حرب کودن و طریقه و یاران سبک تن صَرادب جمع صَرْدب آنکس غلیظ سبید حرب مانند و حی که مانند برف بر روی زمین افتد و آنکس و شیری که با شیر دیکر آمیخته باشد و با شیر صاف و درد کم با هم آمیخته باشد صَرّاب زننده و رونده و جایان فراخ و زمین و درختان و شتر فراخ و شنده خود را لکد زننده و شب تاریک صَوارب و عاکنه مطلب روزی بودند و زمان زننده صَوارب بسیار و سوسمارها و اجده و دلقزان بهم در بجهند تا بر بندند و او جمع ضربه است صَبابت جنب مرد و زنه کذاب صَبابت آریجاء که ملتصق شوند بر زمین و زمین را بپوشانند و او جمع صبابه است صَبابت سوداء باب الضاد مع الثاء حرف الضاد صَلَثت و صُلوث که حک شدن و لاغر شدن صَرْعَمة شیری خوردن در حلک صَلاعَة قوة ناک شدن صَبَعة تلفیق شدن صَعصَعة خانیدن هر زانی بودن صَعصَعة بکدیکر زدن صَبعة آوردکردن شتر ماده شتر را صَوارَة ناخوشی

صَبو و صَبو و صَبار بسیار شدن صَهباء نام درختیست و زن کار او را حیض نشود صَای خاکستر صَبَطا جزی که بان کودک را ترسانند صَبَنطا قوی صَرّاء سکان تریبن برسکار و او جمع حرداست صَرّ اناخوش و سخن باب الضاد مع الباء حرف الضاد صَرْاب زدن و رفتن و باز داشتن دانستکار کردن و بیان کردن کذلک ثلثی و ضرب الله مثلا ای بین الله در پیچیدن و خوا باندن و ایستاده صَرْاب جامع کردن شتر بر و باکس صَبّ بر زمین چسپیدن و کینه کرفتن و بهام انکشتان دو شیدن و دو دم بیدا کردن شتر و شکاف شدن بن فعل و بیار شدن کوشت عضو صَیبت روان شدن صَبابت بسیار و سوسمار شدن جای صَعب و صَعاب بر خویشتن بچیدن خرکوش و قفن که کرفته شود و او از کردن خرکوش صَعب لینه دل و سوسمار و درد دیت که بر لب بیدا نبود و از ان درد خون از لب بردن می آید و دو سیر که بر هم شتر بیدا میبود صَیهب جاریان کردن حرب کودن و طریقه و یاران سبک تن صَرادب جمع صَرْدب آنکس غلیظ سبید حرب مانند و حی که مانند برف بر روی زمین افتد و آنکس و شیری که با شیر دیکر آمیخته باشد و با شیر صاف و درد کم با هم آمیخته باشد صَرّاب زننده و رونده و جایان فراخ و زمین و درختان و شتر فراخ و شنده خود را لکد زننده و شب تاریک صَوارب و عاکنه مطلب روزی بودند و زمان زننده صَوارب بسیار و سوسمارها و اجده و دلقزان بهم در بجهند تا بر بندند و او جمع ضربه است صَبابت جنب مرد و زنه کذاب صَبابت آریجاء که ملتصق شوند بر زمین و زمین را بپوشانند و او جمع صبابه است صَبابت سوداء باب الضاد مع الثاء حرف الضاد صَلَثت و صُلوث که حک شدن و لاغر شدن صَرْعَمة شیری خوردن در حلک صَلاعَة قوة ناک شدن صَبَعة تلفیق شدن صَعصَعة خانیدن هر زانی بودن صَعصَعة بکدیکر زدن صَبعة آوردکردن شتر ماده شتر را صَوارَة ناخوشی

ضوضاة آواز و غوغا کردن مردم ضبارة استوار خلق شدن ضغاطة ضعیف عقل شدن ضیقة تنگ شدن در و پیش شدن ضلالة گمراه شدن و کم شدن یعنی ناپیدا شدن و یعنی خطا کردن هم آمده است درکشاف و یعنی غافل شدن هم آمده و تغییر مؤنث کنند لئلا یقبل ابی و لا یأبی ضراوة خوگر شدن و حریص شدن و عادت کردن و عاصی شدن ضراعة زاری کردن و خوار شدن ضعضعة تمام ویران کردن و خبیث بیدن و خوار کردن ضجرة تنگدل شدن از غم ضخامة بزرگ تن شدن ضعة مالیدن و خائیدن ضرمة سخت کردن ضحضحة جنبیدن سراب بیابان ضیاعة حیران شدن ضعة وضعت نهادن و فرو مایه شدن ضنت وضنانت بخیل کردن حرف المضاد ضمت تجارت ضربیت طبیعة و فن و هنر ده سه دیم سوی که از هم واجبه که مانند و تعدادی با هم در پیچند تا بر پیچند ضفیرت زن که خیار خود را دوست دارد ضیاطرت جمع ضیطار ضفیرة مرد زبون و سوی سر که نافته شده مانند و هر سوی که تافته مانند در یک رشته ضفیرة پرنده و یکی در هم بسته ضفور که مرد حقیر ضفطة بیخ و سخن و تنگ ضوضاة خیزش و کل بسیار که بانگ در تنگ حوض باشد ضبغانة کنار رود ضبغانات جمع ضجعة آنکه بسیار خسبد ضاجعة بسیار خسبنده ضعضعة خیزش و تنگ ضفت و ضفة کنار جو و کنار چاه ضلاعة قوت و تنگ ضحکة آنکه از فرق و فضل او مردم خندند ضحکة بسیار خنده و آنکه بر مردم خندد ضئلة نازک ضئیلة یک بار یک ضرطة شاخ درخت خرما از تن کوفته یا درشت انشی کرفته و مثل آن ضعامة آنچه بدندان کوفته یا بشند و آنچه ضبت وضبتت عیال ضابئة کوشنده خانه ضبابة ابری که روی زمین بپوشاند ضحمة سطبر ضفة تنگ چاه و پیش و بدحال ضفیقة زن در و پیش مخانیث ضحیة کوشنده که در روز قربان کنند شود ضوکة و ضعضعة آواز و غوغا مردم ضبیة آهن پاره پهن که بر در چسبانند و سوهار خانه

الضاد مع الحاء من المضاد ضحیح آواز نفس اسب آمدن در وقت دویدن و از حال بگردانیدن انسان و اسب حیران ضباح بانگ کردن روباه ضرح قبر کندن و آنرا خشت زدن و درگور کردن کوانی و لگد زدن مرغیر المضاد ضرح آنچه از خشت بر قبر و در ضراح نام خانه ایست در اسمان که بیت المعمور هم گویند ضروح گاو سخت و ایب الگد زدن ضحضاح آب کم که زرع نتواند تا سر بر کعبین و نزدیک آن باشد ضباح و ضبح شراب انچه ضباح آواز روباه ضبطة خاکستر باب الضاد مع الجیم من المضاد ضبح بول کردن دور دور از انسان و دیوانه کشیدن بول کردن باب الضاد مع الراء من المضاد ضمد بکردن یعنی عمامه کردن ضمد و ضبید کینه کرفتن ضمد بر بند کردن کسی را و حواله را بقرینه و مرسوم در حواله کردن و باکسی دوری کردن و دشمنی کرفتن زن ضهید زن کردن ضماد مرهم بر حواله نهادن و حواله را بر وکیل بردن ضواد علة زکام رسیدن کسی را ضماد غلبه کردن بر کسی بدشمنی مرغیر المضاد ضرغد نام کوهیست و یعنی کوینده نام کودک شیانیت ضمل کنایه ترو خشک و کوشنده دون و بین از الفاظ الاضداد ضمد باج مانده از خوی کسی ضد و ضدید دشمن و مخالف و مانند و هذه جمع هم اند است یعنی فلان فلان کفور لنا و یکون علیهم ضدا اضفند سطبر احمق ضماد کودن که بر سر بندند در کاری که بر حواله بندند و مرسوم کرد حواله شدند ضود علة زکام باب الضاد مع الواو من المضاد ضمر و ضمور و ضمر باریک میان شدن و لاغر شدن ضیر و ضر و ضرر و ضرار کزند رسانیدن ضعر دویدن و از موی چیزی چیدن یا تافتن و موی تافته ضخر طبیدن دل از اندوه و تنگدل شدن از اندوه و بسیار از دوان شدن اشتر ضرز شکم کردن زن بر پهلو ستن و زن پرسر زن بردن ضرز کزند رسانیدن و بد کردن ضیز جمع ضائز اسب چاربدست و پای خود را جفت بر جفت و پرسر هم نهادن سنگ یا چنگ یا کتاب یا فیزان و دست کردن تا هیز از درون آنها ضرغ ضیر اسب چندین ضبور بزرگ و یعنی کینه آن که زار بتر است و قوی که غرکشند ضاغر کزندرسنده

ضبطر سخت ضیطار و ضیطر و ضوطر بخیل و دوسیه پاخانه ضریر کنار رودخانه و نفس و کرند ضرغد رسیده و تنگیبای و تنگیبای کننده ضرغ تنگ دکرند ضجر و ضجور دلتنگ شده از غم ضغبر خاط در دل کرفته ضفایر جمع ضفیر اوستی که از دو دان باشد ضفق بیکدیم بهم سته ضفغف تنگ بالات شتر ضغیر تنگ دنوار تنگ ضمر و سک تن و باریک میان ضرغ لاغر و بد حال ضمار حال غائبی که حصول از امید باشد و موقف و دعای که بران توقف باشد و چیزیست ضامر باریک میان و لاغر باب الضاد مع الزاء من المضاد ضرز چسبیده شدن خلک اعلی بخلک اسفل ضمر فاصله شدن و ایستادن بر چیزی و کذا ضئت ضفز جماع کردن و رجهیدن و دور کردن و بدهن بردن ضفر فائدن کبود و سخن ضیز و ضائز باز داشتن از حق و ستم کردن و ناحق کردن مرغیر المضاد ضرز و ضرر حرد و بخیلی ضجز تن شتر ماده قذر ضفور و ضامر فاسق ضغز دو و دام بدحلق باب الضاد مع الثاء من المضاد ضرس بدندان کرفتن ضرس کندشدن و دندان ضمس فاسدشدن ضئیض بوئیدن و بد خلق شدن و زشت و ویران شدن مرغیر المضاد ضبیس و ضبیس مرد کم فهم و دون و بدخلق و حریص ضرس اسیا و دندان و یاران اندک و زبون بشته سخت و درشت ضرئس کندی دندان و علتی که در دندان پیدا شود ضرموس سنگها که بان خارا انبا شته باشند و بارانها اندک اندک و دندانها زبون شده و درشت ضریس خایه که سنگ انبا شته باشند ضرموس شتر ماده بر قوی که دوسنه حوض را کند ضرماس مرد بخیل و بیمار حوض ضغبوس مرد بخیل و بیمار ضغابیس جمع و ضاغوس کوشت اندک و استخوان بسیار و ضغابیس اعضاء الغشاء باب الضاد مع القاف من المضاد ضبط نگاه داشتن و استوار کردن و کار بجای خود نهادن ضبط بهم دوست کاین کردن ضرط و ضرط بزدودن ضغط فشردن مرغیر المضاد ضاغط رافضی و ابن و فشرده و بر شدن کرفته و تنگ کرفته شدن یعنی انچه از دهن ضاغوط تکاوس که در کتاب کاوس آمده

ضَغِيط طاهی کہ آب کند بر آتش و بکرکہ در پہلوی او باشد و آب از آنکند ضراط
بادی کہ از دبر بیرون آید ضَارِط نیرو دہندہ ضِبَاط مرد درشت خو ضَغَاط
آنکہ سنبہ بکراہ دہد ضَغِيط امعی باب الفاء مع العین من المصادر ضَوْع
بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن ضَبْع دست دراز کشیدن
بوی کسی برای زدن و دست دراز انداختن ضَبْع اسب و شتر در رفتار ضَبْع کشش
آمدن شتر مادہ و دست بجایر داشتن ضَلْع میل کردن ضَلَع کج شدن و قوة
تاک شدن ضِيَاع تلف شدن ضَرْع و ضَرَع زاری کردن و خواری شدن ضَعْ
لغتیست کہ بر اب دادن شتر گویند مرتجل المصادر ضَعْضَعَة و ضَعْضَاع خبر
ضعیف و درد بمثل دبہ فکر ضَبْع گفتار و سال قط ضَبَاع جمع ضَبْع
بیار و ناحیہ ضَبْع بازو ضَلْع و ضِلْع گوہ و استخوان پہلو و پہلوی ہر چیز
باشد و تمام طلعت ضَلْع و ضِلْع جمع ضَلِيع فوی ضَلْع و ضِلْع
و ضِيع دبیدہ و زمینہا ملکی ضَوَاجِع دمین نشیب و ام موضعی ہم باشد
ضَجِيع ہم خواب ضَفْدَع بزغ و بعضی ضِفْدِع ہم گویند و ضِفْدِع استخوان در دن
ہم را ہم گویند ضَفَادِع جمع ضَافِع نمک دنانک شدہ و گرسنہ ضَرِيع گیاہی
است کہ اشتر نخورد و بعضی زقوم را ہم گویند کذا قالہ الکلبی
لَهُم طَعَامٌ إِلَّا مِن ضَرِيعٍ و کوسفند بزرگ بسیار ضَالِع خورکنندہ و ملک کنندہ
ضَوْع بوم ز ضَوَاع او از بوم ضَجُوع شتر مادہ کہ بجای کوہ زمین چرا کند باب
الفاء مع الغین من الاسماء ضَعِيف معلوم سدن و میل کردن ضَعْف و ضَعَف
ست شدن ضَعْف جمع شدن مردم بر شراب و ما جرد هم چیز خوردن گما جاء فی الحدیث
ما شبع رسول الله من خبز و لحم إلا على ضَعْف ضَعْف تمام انگشتان دو دست
مرتجل المصادر ضَعَف ماندہ و دہ مالا و قول حق تعالی إذا أنا فتناك ضِعْف الحیوة
و ضِعْف الممات ای ضعف العذاب حیا و ضعف العذاب میتا یعنی ماندہ عذاب
در زندگانی و ماندہ عذاب در مرگ کی ضَعِيف جمع ضِعَافٍ جمع ضَعِيف
معلوم و او جمع ہم امد است ضُيُوف جمع ضَيْف است ضَيْف کنار رودخانہ

کرفتن حرام و ضِرَام آزوختہ شدن آتش و سخن کرفتہ شدن و سخت کردن
بستن ضَخْم ستبر شدن ضَخِيم بچہ شدن و بزرگ شدن من نادر المصادر ضَبَارِم
شیر درندہ ضَيْضَم کوشہ کردہ ضِرَام اب بنگ دو و مرد کرفتہ و جوان بعقاب
ضرہا نہم ماہ سخت کرفتہ و شتر مادہ نہم بر و شتر مادہ کہ شیر ضَيْضَم مرد
خشمناک و شیر درندہ ضَمَاضِم شیر درندہ ضَرَائِم بانش سوختہ ضِرَام ہیزم
جوذکہ آتش بان برافروزند ضَخْم و ضَخِيم و ضَخَام ستبر و ضخیم جمع ضَخِيمَات
ضَغْم و ضَيْضَم و ضَيْضَم و ضِرْغَام شیر درندہ و ضَغْم بندان کیرندہ را
ہم گویند ضَمَام رشتہ کہ باب ضِرَاز بچیزی ضم کنند یعنی فراہم آرند و ما باب
الفاء مع النون من المصادر ضَمَان پانیذہ کردن و متولی کردن و انکار
شدن ضَرْبَان خشتن ریش و جراحت ازدرد و خشتن رک ضَغْن مایی برکشن
روی و دہان کوفتن آب و شتر و غیران و سرکین انداختن و بار برشتر نہادن و
نزد مردم آمدن تا پیش ایشان نشستہ شود و کسی را بر زمین زدن ضَغْن و
ضَغَن کینہ داشتن و میل بچیزی کردن ضَمْن آفکار شدن و ضمان شدن ؛
حرف المصادر ضَيْزَن نام بتی است و انکہ مزاح شود در بارہ زن خود و انکہ
ناخواندہ بطعام رود و سی حاضر شود ضَحْيَان نام کوہست ضَحْيَان کوہست
در ناحیہ مکہ ضَبِين ماہین بن بعل و میان ستن کاہ ضَبِين خار شک ضَيْزُون
کرایہ نر ضِيَاوُن جمع ضَوْيَان شتر نر قوی ضِيفَان مہمانان ضِيفَان
لوبان نر او جمع ضَوْء است ضَبِين کوسفند ضَئِين و ضَئِن جمع ضَأْن
کوسفند کذا فی القاموس و من لکذا ثنیت و من لکذا ثنیت او او معرفہ و جمع آمد است
ضِعْفَين دو ماندہ و دو بار ضِرْتَان دو سنگ آسیا و دو استی محمد بکر
ضَئِين بجبل ضَمْران نام سکیت ضَمْران کماہیت ضَوْحَران شکوفہ
ابیت خوشبو ضَاغِن اسپی کہ نا جنیب کذرد برآید نر و د ضِيغَان کنعانہ
ضَبَاغِين جمع ضَوَاين کوسفندان ماده داو جمع ضائنہ است ضَالِين
کرمان دو او ضبائین کہ در سورہ فاتحہ است جماعة نصاری اند کذا فی التفسیر

دہلوی چیزی ضَعْف سنگ و سختی و بیماری عیال و شتاب و جامہ ضَعْف
مردہ حال و نکدست و سخت حال باب الفاء مع القاف من المصادر ضَيْق
و ضِيق تنگ شدن و بخیل شدن و عاجز کردن غلان ضَاق بالامر ذرعا و فلان کار کس
دیگر کار بر کشید ؛ بابشد زیاد بر طاق خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است حرف الراء من
المصادر ضَيْق بخیل و تنگ ضَيِّق در و پشیما و مہ حالیا و او جمع ضیقہ است
و بمعنی تنگ و کمان ہم امدہ کقولہ تعالی وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مما یمکرون و بمعنی تنگ
ہم امدہ و بدین دو معنی اخیر ہمزہ باشد باب الفاء مع الکاف من المصادر ضَحِك
ضَحِك و ضَحِك و ضَحَك خندیدن و عابض شدن زن حرف الصاد من المصادر
ضَنَاك و ضَنَاك زن زشت ضَنَك رکام ضَنَك تنک کردہ شدہ
معینہ ضَنْكًا ضَنْكَضَالًا رد کردہ ؛ ضَحِك خندہ ضَحِك خندہ کہ
ابتدا از شکافتن کردہ ؛ بابشد ضَحُوك بار فراخ ضَاحِك خندندہ و ابر برق
زننده ضَحَّاك بخت خندندہ ضَوَاحِك حیاء دندان کہ میان دندان باب
و دندان فرس باشد ضَرَائِك در دبش و محتاج ضَرَائِك جمع باب
الفاء مع الام من المصادر ضَلَال کراہ شدن و بیہودہ شدن و باطل شدن
و کم کردن و کم شدن و دندان سدن کقولہ تعالی انا لمجبون بل نحن قوم محرومون فی القدمکات ضِلَال و
ضَلَال ہلاک ہی و سو ضَهْل واقع شدن چیز و اندک شدن آب و بشہ و مثل
آن و باز کردن بسوی چیز و اندک اندک دادن ضَحْك اندک شدن آب
حرف الصاد من المصادر ضَلِيل زیانہ کراہ ضَلْضَل مکان درشت
ضَمْكَال بر ہمہ کہ بوشیدنی ندارد ضَهْل و ضَحْل آب اندک و ایمان اندک
سنگ را کویند کہ بنیہ او دراب باشد و بیرون ضَهْلُول کوسفند و شتر کہ
کم شیر دہد و عابی کہ اب اندک از و بیرون آید ضَالّ درخیت بیابانیکہ
انرا سدر نیز ہم کویند ضَلّ باطل و ضلایع و ضلال ضِلّ اکذا و ورا و بیرش راہ راستی سند
ضَلَال کراہی ضَيْضَل و ضَيْضَل سخن ضَيْضَل لاغ و خرد باب
الفاء مع اللام من المصادر ضَمّ بہم او دن ضَيْم ستم کردن ضَغْم بندان

طَلْعًا بوزن قرعا فی طَلَاحان طَلَا کردن طلا داد جمع طلیه است طُلَاء ابر بلند طِنَابیه دیه طِرْسیاء وطِرْسیا نام یک طَرْفا درخت کز طَفْشاء بوزن طوی وطُوی دو نام کردانیدن شده دنام بیابانیست کقوله تع بالواد المقدس طوی طَحی فعل ماضی است یعنی بکند و برفت باب الطاء مع الیاء من الصاد طَیَّب حسن بین خاستن طِیب بخشیدن کنوز لذیذ دارا طِیبن لکم شیأ ای ان وهبن لکم شیأ وخوشی شدن وپاک شدن طَرُب شاد شدن وشاد کردن طِیب وطَیِّب وطَیَّب دانستن وعادوی کردن وبزنگ کردن طَبیب پرشک دوا طِیب عادت وخو طِیب مرد دانا وزعامر دراید طالِب جوید طِلَاب حج طِیب حاجت دراز دستی شعاعها دراز آفتاب واوجمع طبیه است طُحلب سبزیست که مانند کنکر بر سر آب بندد طَنِب کجاکه در بیفتد ماند طُنُب ریسمان خیمه وبعضی گویند ریسمانهای خیمه است و بهمین معنی طناب ماند الجمع اطناب طِنَاب ریسمان خیمه طَیِّب پاک وپاکیزه دوارویی خوشی بو طَیَّاب بغایت پاک وپاکیزه طَوف خشت پخته طُرطُبت سیمان دار طابِق پاک وپاکیزه دوارویی خوشبو طَیِّب دارویی خوشبو وخشت پخته طَلَبت جمع طالبت باب الطاء مع النون من الصاد طُنْجُبه جای بریان کردن طَرمَذت در وقع کردن وکندن بد کردار طاغِیَة وطاغُوة نرم شدن خواستن ونشستن کاه وجای حال شدن موضع طَعْمَة نوعی خوردن وخوراک نوعی چشیدن دنوعی کسب کردن طَبانَة زبر گردیدن طَبانیَة وطَبُونَة هم بمعنی زبر گردیدن است طَهادَة پاک شدن طُحُر برجیدن وبرگردیدن وزدن وبرکندن طَرطَبت خواندن سیمان کوسفند را طُحلبت سبزه کز نشین آب طَرْحَت بند کردن جای طَرَاوَة وطَرَاءَة تازه شدن وخوارنه یعنی محروم کردن بهم اهدایت طَفاسَت بزرگ شدن طَهاعَة وطَهاعِیَة طمع کردن طَحْطَحَة شکستن وبرکندن وبهلاک کردن طَاعَة وطَهاعَة خود دانستن وبرد رسیدن امکندن طُحا

وشیاطین وسخن طَرَاقَة کلوسیاه وابر بشر دنوعی سیلیر که بر سیلیر نقش کنند وخوشی وزندگانی طَهاقَة قوی که بر سیلیر داشن می بندند طِینَة سرشت وآنچه بدان طَبوبَة خاطر طَیبت نیت وخفته ومردان قصد کردن شده طَیبَة خانه دارای وخط دراز وشعاع آفتاب طَبت طشت طُحبُرَة وطُحبُرِیَة ابریشم طاهونَة استاد خانه طَفطَفَة نهر کاه میان آدمی طَلعَة رویی که بدان طلاق دهند زنان طَشت طشت پاهان ضعیف طَحیار سخت بیمار زمانه طَابِقَة هلاک کننده وهلاک شده طَاحِنَة وطَحَّانَة کنک دیگ طَابِیَة سنگ بزرگ که در ریگستان وبام خانه وخشک کردن کاه خانه وزمین خراج طَلَاطِلَة سخن وبام در دیت به دو اطحِرِیَة وطُحرُبَة جامه پاره وپاره پاره طُحلَة رنگ ناکرده کون طَایِقَة بعضی از چیز وگروه طَالَت کینه وعداوت طُحلَة وطُحلَة کلوخ دنوان طَلوح مفقده لشکر ودیوان لشکر طَلِیَة عشق بین کردن طَیرَة فال به طَیرَانَة خشم وغضب طُلُوت بخ جایزه دخش ودیگ حیوان سم شکافته ودرسیان پاره که در پای کوسفند کنند وبیخ وابندند طُعمَة خوردنی طُرَّة کیسو وکف جامه دکوشه جامه وکوشه دستار وخط سیاه که میلی از جبب وراست سیاه کنند باب الطاء مع النون من الصاد طَمِنت جماع کردن وبیوه بچیزی وطابق شدن نان من غیر الصاد طَمت وطَمِت خون خیض کاهیدن زن حائض طَث بگنوج بازیت که کودکان کنند طُرُنُوت کنایت طُرَانِیت جمع باب الطاء مع الجیم من غیر الصاد طَرَجَ مروارید طَنُوج ناحیه دکوهند ومقدار دو ضبه طَبَاشِیر جمع طَبَاشِیرَج طَبَاشِیرَج نیشو باب الطاء مع الحاء من الصاد طَبَخ وطَبُخ هلاک بر سیدن وده در سیدن دافتادن ومیلان کردن واندافتن دلیر کشنده وجبران کردن طَح بیاشنه میز راخا بیدن طَحَاح شکستن وبرکنده کردن طَرْح انداختن طَفُوح پر شدن زرف بچیزی چنانکه بریزد وبر شدن مست بشراب وزود

طَمَانِینَة آرامیدن طَلَاقَة کشاده روی بودن وخوشی شدن دارا مید شدن شب ودرون وکشاده برنیامدن شدن طَأطَاة فرو آوردن دسر درپیش افکندن واسراف کردن درمال طَرْفَة بچشم طُنْبُرَة غلیظ شدن شیر وآب دعسل ان وفراخ شدن عیش طَرْوَة تندیدن لازم شدن وفرمان بردن طَرْفَة چشم برهم زدن طیر وقمر کشناختن وبریدن وچنین نمود ن طَاعَة دمن طَحْطَحَة راست کردن وچکانیدن کسی کردن من غیر الصاد طَبَابَة بزشکی کردن طُوبَالَة کوسفند مرد طَبْطَبَة اواز اب طَرْطَبَت زن دراز بینان طَفْطَفَة اواز جماعها بابان طَهْلَسَة انکه از اب طَهْلَسَة زن بزرگ تن بزشکل طَوَامَة سبزی که در دندان ماند طَرْقَة صنوبر دیکبار طَلَة منکوحه مرد وحمز لذیذ طَایَة حمز طَرِیقَة راه در دیش وکرده وحال واخ از بشم یا از موی با فته باشند وواز زمین درخت خرما وبزرگتر ان قوم طَرْقَة راه نهادن دنشانه وخود طَارِقَة طبیعت سرشت مزاج طَرِیدَة شکار دجاعه شتران که همراه یکدیگر باشند طَرْقَة نقطه سنج دگر دچشم بیدا میشود از صرع چیزی وقندیل درمیان حمز طَرْقَة شتر عادت کرد باطراق جراگاه وجز انها دیگر شتران نیا بند طَرْقَة جزع خوشی آمیزد طَرِیقَة کجاهیت که از اراضی بهم کوشند طَاقَة ترای کاغذ دخان بردارنی طَحْنَة سیاهی که در سرخی باشد طَحْوَة وطَحْیَة فارغ شدن سیر کردن طَاغِیَة صاعقه دباد شاگرد دم دار صدا کردن شکر دمنی عذاب کقوله تع وانا نجود فاهلکنوا بالطاغیة طَحْمَة بر سخت جوب طَاوَة وطَلَاوَة خوبه دمعنبون طَلْمَة نابینا کردن بند طَاغِیَة سب ودشنام دشیطان دبیطان دادو جمع آمد طَفسَة وطَفسِیَة بالش کوچیزی که در میان جوب بالان نشسته نشند وبنی بالش دکرد بالش کردن بر نشستن طَحْلَة در خت خار دار دنام شخص طَلْقَة دیدار طَامَة انباشت کننده چاه دمثل ان دبر بالا آینده

طَمْر جلد درخت طامر کیک طُومار مکتوب دراز طُوامِر جمع طُومار جامه کهن طومر که بهیت طومر طریق دوغ دیگدار طُمَیر نمش بلند طُحُور سخت کریه دار فکند و مردست طُحْر و طُحُر و طُحُر و طُحُر ابرانداز و طُحُر در خود کاهدرا جمع کوند طُحارِر جمع طُحُر و دهان اجوف اگرگ و پشوذ طُحارِر جمع طُحُر و طُبُور و طُبُور و طُبُور

عمر و دیوان طویل طویل وطوال دراز وطویل نام مجری است از مجاری رشو
طوال نهایة دراز طوال جمع طویل طیال دراز ان طبل طنین عالم وقوار و
طبیل اب بسیار و بیابان بسیار و غبار طفیل نام کوهیست طفیل
نام شخصی است از کوفه که دایم با خانه بطعام عروسی حاضر میشود است واورا
طفیلیا عاسی میگویند وطفیلی منسوب باوست طول وطیل وطیل عمر
طوال درازی عمر طول درازی هر زمانی دراز ترین دیگر جمع طویل مانند
طول رغبت وطول عمر دراز عمر آمد طفیل شخص بدطفیلی تایب الطاء
مع الیم عن المصادر طعم وطعم خوردن وچشیدن طعیم دوبیدن و
شتاب رفتن طعم برابر خوردن شدن وغلبه شدن و باشتن طعوم تا نخست
میوه و بروبت میوی طعوم تازه رسیدن شدن طعیم آزمیدن عن المصادر
طرم اکندن و دفع کردن طرام شتر بسیار طرام طرم در طریم
ابر بسیار طعام خوردنی و کاکنیم حفظ را طعام گویند طعم خوردن طعم
خورنده طاعم خورنده و چشنده و کاکنیم بطعام نیک خورد طعوم وطعیم آنچه
کرمها یابند در لاغری و فربهی طعام نیل دنام موضعیست طلحوم آبی که از کوهسار
خود گردیده باشد طعم دشتن و قبول بابت طعم و غیر ضمیع تایب الطاء مع اللام
عن المصادر طعن نیزه زدن و عیب کردن و برشتران در رفتن و عنان کشیدن
اب بر آب زدن طعان نیزه زدن طعنان عیب کس کردن طعن زدن
و سیر رانیدن کردن طعین اوارکردن مکس و کوشش و روغنیدن و چسبیدن و مثل آن
طعوان بر تن طوفان کردار بدن و بیقاعدة تاجه رفتن طعنان وطعنوا
از حد درگذشتن طعین اوردن و بکار اندودن و بکار مدکردن طوعان برسر
چیزی دراندودن و نو دراوردن طعن زبرک شدن طعین بوث شدن اتش
تا غذه طحن آرد کردن و نهان کردن کار اغوا هوی دراو کار عن المصادر
طاعن عیب کننده و نیزه ورنده طعن بسته بهم دسته طعان مکان بسیار
کل طعنان خرسنه طابعین کردن نهنده کان و دهان بر شدگان کفتار تایب الطاء

چون گوشت بن دندان وکم شدن گوشت ساق پا ظمانة شدن
ظماء تشنگان واو جمع ظمان است ظمانة تشنه ظمأ مدة حیات و
مدت اب بخوردن انشتر که ان چند روز نایند دان مابین الوردین است وجمع
او ظمأ اید ظمار انچیزی عبارتست از حین ولادت تا وقت ترک دایه بشوب
گوید انا لبنی مئی من الذواب اقصر ظمأ من الحمار ای اقصر مدة الی مدة من
الحمار وازینجاست حدیث عرب که ما بقی من عمره الی قدر ظمار الحمار ای قدر مدة
حیوة الحمار ای قدرا قلیلا ظبا اهوان ظلما تاریک وتاریک ظلمیاء اب
کندم کون پژمرده و کوشت بن دندان اندک حزون و ساق کم کوشت و چشم کم
برکه او باریک و تنک باشد ظوظا ظیان عین زرکان و زیابان ظوبا
جانور نیست مانند کرد ظبا ابهوان جمع ظبة است تایب الظاء
مع الباء عن المصادر ظاب شهر حزاوه ذت واو از و عوض غا ظروب
زدن بینی بزه ظواب جمع ظنوب استخوان ساق ظنابیب جمع ظنبوب
وجمع اندکه ظبا ظبة اوازیها لوشندان ظروب کوزه و زنه تایب الظاء
مع التاء عن المصادر ظراقة زرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن
ظارة دایه کردن تر بچه عن المصادر ظلة ابری که سایه افکند کوتاه
عذاب یوم الظلة و مانند صفه نشستن کار ظعینة هودج و زنکه در هودج
نشیند ظعیرة باخته که وجشم بیاسپوند وچشم را بپوشاند ظهارة پشت
جامه بین بطار ظهیرة شتر ماده قوی وصیاد روز ظهورة باران و
تابیدن و رخت و اسباب خانه ظبیة اهوی ماده و فرج اهوی ماده و فرج سگ
و فرج اب ظبة سیره بیاله تیز دلب شمشیر ظنابب جمع ظنبوبة تاریکی
ظلمات جمع و واو ونقلات که در قرآن مجید امده است که فی ظلمات ثلاث
ظلمة شبه است وظلمة رحم وظلمة شکم ظرافة زیرک و زیبای و خوش طبعی
ظاهرة چشمی که بیرون امده باشد ظهیرة پس شب ظهرة یار
تایب الظاء مع الواو عن المصادر ظهور انشکار شدن و پدا شدن چیزی شدن

آنینا طابیت طوابین سود نهاد میتم و طس طبن وطابین زیرک پیاده
طابن اردمیان طحن وطاحن تابه که برو چیزی بر بزند طنین اواز
مکس وخشت وکوشش و غبار طلیان تر با کوشنبد جوز واو جمع طلی است
طلوان اب دهن که بر دندان خشک شده باشد طفان کیلکه برشند مایه از
چیزی طحون شتران سیار و لشکر طحن نام جانوریست طغان آسیا
بان طاغون مرگ وبا طواغین جمع طغان بغایة عیب کننده و نیزه
زننده طوفان اب غلبه کرچیزها را بهم شاند و باران غلبه و مرگ عام و
سخن نارکی سب طابن کل طبن طبنون طابون نانی که در دانش نهان
کشته بنرد طحن وطحین اره طواحین اب دندانها طرقسان
یک پشته بزرک طیلسان خط کرده و شش اندازند طرحون دارویست
باب الظاء مع الواو عن المصادر طبو خزاندن طبو غلبه و زیبا و شدن
آب وجه داب رودخانه طحن کشتن اینده در زمین طفو وطفوف برسر اب
آمدن چیزی وجهت واستدن اهوی را دویدن طهوکنین دربان کردن
کوشت و رفتن باب الظاء مع الیاء عن المصادر طلة رفتن عن غیر المصادر
طهطاه اب نیک جهت باب الظاء مع کاف عن المصادر
طلی ارزور دیدن و دیانیدن و بند کردن طلیة کوشت کنین و بریان کردن
طلی زیاده و غلبه شدن اب در شتاب رفتن و بریا آمدن عن غیر المصادر
طاغی از حد درگذشته کناه و دیوان طاغی اب غلبه کرده و خانه و چون را برسر
آمده باشد طاهی کوشت بز و بریان کرد طبق وطبق میان جار پا و دهان
سبع طفیلی آنکه نا خوانده بطعام عروس رود طوی وطوی اصل و مصدر
طادی تابه طلی بخود کیرند طاوی کرنه طوی جاه انباشته
طوی النشر لا غسل طری تازه طاری بر سر چیزی در اید و فرو اید
کتاب الظاء باب الظاء مع الالف عن المصادر ظمأ کم شدن

وخوش طبع باب الظاء مع الالف من الصاد **ظلول** در روز شدن هنوز و
گشتن کنون ظل وظلة مسدودا ای صار من باب الصاد **ظلاب** سایه و سیاهی
شب و نیاه **ظلال** جمع ظل هر چیزی که سایه افکند مثل ابر و کوه و غیر ان هم گویند
ظلال چیزی که سایه کند **ظلیل** دایم سایه کننده **ظلال** سایه نیاننده و ان چیزی که
سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند و مانند نشستن و گاهها گفته شده
ف ظلیل علی الارائک بتکیهون و ادخلهم ظلا ظلیلا **ظلیم** جمع ظلة است باب الظاء مع اللام من
الصاد **ظلم** و **ظلام** ستم کردن و سخن بزیاده شدن اب او دفاعه جنانکه از قصد
در گذرد و کشتن شتر بی انکه ماده ریخ رسیده باشد واث مبدل شیر و بکا بانیدن
واز معنی اخیرست فذوقوا بما نسیتم لقاء یومکم هذا انا نسیناکم و سزاکردن
کس را بزیاده بر طاقه انکس و وضع چیزی و در غیر محل اکردن و ازینجاست قول
عرب من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله **ظلیم** تاریک
شدن شب من باب الصاد **ظائم** سخن دعوی ظلم **ظلم** از دیار هر چیزی **ظلیم** من
باب دندان وصف و سیهی و طاق و ان **ظلوم** جمع **ظلیم** شتر مرغ نر و ماده
که از ماده رفته شده باشد و ستم کرده شده و چیزی که ماباست نشده باشد
ظلام و **ظلوم** و **ظلیم** بنایه ستمکننده **ظالم** ستمکار **ظلام** اندرشب
باب الظاء مع النون من الصاد **ظن** تهمه نهادن و گمان بردن و یقین
داشتن **ظعن** و **ظعن** از جایی بجای رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
من غیر باب الصاد **ظن** گمان و یقین **ظنان** جمع ظنر است **ظنران**
سنگدار نیز و سیر و ادجمع ظنر است **ظربان** جانوریست مانند گربه که موی
بدراز اید **ظهرین** و **ظهرین** دو در وز و در روزها و این هردو لفظ
یعنی تثنیه و جمع اند که قیل لکثیه ظهرانی ای بدمین او اتانا **ظهران**
جانهاء کوتاه و زمین بر هنه و جمع ظهر است **ظعن** زنان بر مهار و شتر **ظعن**
تهمتها **ظنان** یک سیم بزنان و بکیسان **ظمآن** تشنه **ظعن** و **ظعن** و
ظعاین هر دو جها و زنانکه در هودج باشند و ابنها جمع ظعینه اند **ظعون**

عزالا جمع **عجماء** حیوان بی زبان عقل و زبان که قادر بر سخن نباشد و چیز نشان
و جه یعنی اخیرست قوله رسول صلوة النهار عجماء یعنی فی قتل الدواب بلا جزاء
و مراد بصلوة نهار اینجا مراد و ظهرست و عصر و در صلوة جمع برای نهار اوین
دو وقته الظهر والعصر است **عفاء** بر بسیار شتر مرغ و بسیار شده و مرغ
فاکه **عفا** خوکردن و بعضی عفاهم گویند **علیا** بزرگ و کردن جمع شده **عضیا**
کوسفند شکر شاخ و شکافته کردش **عفر** آهو سفید رسید که با اندک سرخی باشد
عزیا عرب صرف **عجما** کردنیم **علندا** درشت و سخت و سطبر **عطا**
بخشیدن و بخشش و بخشنده **عطایا** جمع عطیه است **عنفا** نام مخلص و سخن
زشت و سیر مخ و زن **عوما** نادن کردن و بر و نقطاع بسیار و سدج
بانید **عبا** و جه دهان **عشایا** خرد و کند سخن و کند کار و شتر دی زکم بیک
جماع نتواند کردن **عشوا** زن بیر و کنیا ده و بر روی **عجا** بزمین خشک که از ا
بر اند و هموار و در روز فرو **عنا** بزیر **علایا** ماز مانده **علایا** جمع **عسا**
نزدیک شدن و اینده و اینده شده و او دفن ماضیت **عیشا** شتر سست و ماده و
ملایم ماده **عسا** نه عیب از هما **عوصا** سخن عایب سکم بطلان و سخنی
عصا چوبه که بدست گیرند جانم اصلی است و بعضی قدوم هم امده و گویند
فلانة ضعیف العصا یعنی نیک جوانمرد و اشتر **عظما** بزرگان **عرابا**
درختهاء خرما که بطایفه بمخصص محتاج داده باشند تا میوه از ایشان خود صرف
خانه داده جمع عریه است **عرا** کردن و جها و جمع عرزه بیت
عزا نام عزیر و نام بتی است **عزیزا** گرانبها **عذرا** عذر خواهنده
عذرا زن بکر **عذارا** جمع **عرا** کردن و خانه و بنان سرا **عرا** جمع
عروه است و جزو و دسته چیزی باشد **عروب** بارزه **عرفا** گلنار
عورا ابرو بباب و سخن زشت **عرا** روی زمین و زمین که در و کیا و خار
و خاشاک نروید گفوله تعالی لتبیدنّ بالعراء وهو سفیح عنبا زمین فراخ هموار
و کاه و خشی باده **عکا** جها و دمها و جمع عکوة است **علیا** و دیبان

شتر باکش **ظعان** رسیمانی که هودج را بان بندند **ظعون** خایه انکه آب و
جایی که منزلان دانست که در و اب هست یا نه و حقیقی که معلوم نباشد که او ا
صعلیز انرا صاحب آن یا نه و مرد بدگمان **ظنان** گمان برنده و گمنده نشنده
ظانون و **ظانین** جمع **ظنان** شتر دغان و او جمع **ظلیم** باب الظاء
مع الیاء من الصاد **ظهری** بی نشت و اجزیه پس نشت انداخته شود
یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا ای عادتم ظهریا
ظهر ای نشستگاه و شتران که مهیا باشند برای اجتماج و جمع **ظهاری** جمع **ظهی**
آهو **ظبی** جمع **کتاب العین مع الالف من الصاد**
عفا سیاه شدن و ناپیدا کردن و هلاک شدن **عیاء** ناتوانی و فکر و دانشت از چیزی
و دور شدن از ان و بیهوده و بیهنا ساختن **عوا** نانوانی کردن و شکم و شتاب
عنا فیاد کردن **عرا** برهنه شدن **عرا** خبر کردن و کس را بکسی نسبت کردن
عساس سخت شدن و خشک شدن **عدوا** یاری کردن و داد خواستن کس را از
حاکم و کراهیت کس را بکسی و بکار ستغال عذوف و سیرابه کردن حوض یا علفی یا
خاصتی **علا** بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالا چیزی شدن **عما**
کور شدن و نادان شدن و بیوشیدن **عنا** رنجه شدن **عذاء** و طفل کردن
و بیابان دور بیابان چیزی در افکندن و بیابانه کاردن کردن و دو صید هر دو را بیکبار
افکندن **عدا** بیداد کردن و از حد در گذشتن **عذرا** معذور و دانشتن و عذر
خواستن **عصا** بتیز و بشتاب رفتن **عیاء** درماندن شتاب و در دو ماندن شدن
از کار و رفتار و سخن در مانده **عشا** شب کور شدن **عما** ابر **عفا**
پس بیفتن و لغت و جز آن کار **عمرا** جنبش در روزن عمر بیفتن عمر اکند شدن
عمر واجب ماند بخشیدن زنان مهر جب له یا ورثه او ما نشد و یا جنان کند عمر
مهر جب له یا ورثه او ما نشد و بعد از وفات او واجب و یا بورثه او
بنده او ما نشد **عوا** و **عوا** نشنیدن از مهتران قوم و بگرد سپاه او اگردند و
بر او آمدن **عنبا** انگور **علا** بالا بر **عرانین** سر بینی است

واو جمع عابلات **عنبا** بندگان واو جمع عبدات **عمها** زشت بدنشانه
عمها و **عمیها** آشته سرگشته که ندانند که کی میرود **عشوا** شب ماده که
در ماه براهد با شتاب و او از بندآرا که ابغور و اندانند **عاشورا** و **عشورا**
روز دهم محرم **علیا** دانایان **عزوا** شناسندگان **عقلا** جمع عقال
دشواری و عذاب **عنصلا** بیاز زرد **عتلا** مرد درشت و او جمع عتیل است
عطشا و **عطاشا** تشنگان **عطاء** جمع عطاء است بمعنی مزد و جمع آمده
عکرا گوسفندی که دهانش سیاه باشد و دیگر جاها سپید **علا** سند انها و او جمع
علاة است **عنا** ماده بیگانه ماده **عقرا** خوبرو ان **عقرا** تخت و بیه درخت
عشا دراز **عشیقا** مرد دران و او جمع عشیف است **عما** آنرا که از روشنی
بنده داشته باشند **عمرا** عقاب که بر عایت جنس بیشتر تا بنده از بر جانب
راست **عشا** شتر بزرگ و سطبر **عدقا** دوری و جمع دقایع کارها و زنان
نا امین که کس در و قرار نگیرد و اسب تند رام نشده **عدوا** معونت معاش
و علفی که از کسی بکسی رسانند کنند **علقا** گیاهاست **عجزا** زن بزرگ سرین
عنبا خرشید دی **عدا** و **عدا** سنگهای قبه و دشمنان و بیگانگان **عداء**
گردآورد خانه و گرداگرد هر چیزی **عشوا** شتر ماده کور و زن شب کور **عشاء**
اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقته ظنین را عشا گفته گویند **عشا** خرد ط
شام **باب العین مع الباء من الصاد** **عروب** خاله شدن زنان از خاوند
و او می و غایب شدن و دور شدن **عقب** از پی او امدن و رفتار بیک کردن سب
هر دو پای کوشتن و جه در تیر و کمان و میزان نهادن **علب** فراشدن و تنگ
کردن و در تنگ شدن اشتر بکردن **علب** سخن شدن **عتب** خشم گرفتن
عتاب خطاب کردن کسی را از سر خشم **عتب** آب هوذن مکیدن گیاه آب
ف بیت الکتاب دین العتب و دراز شدن گیاه **عشب** ابغر بگیاه کردن و جمع کلة
ابغر **عصب** سخت در هم زدن و کرد کردن و سخت و شوار شدن و سوار
بافت و فراهم امدن اشتران و جنبو در دهن خشک شدن و شاخ آرد و دست بهم باز

سیدن و بیرون راندن شوی ماده تا شوهر بیرون دهد و سخت بستن خایه تا بگوید و منقطع
گردد شد و عَصَبَ سیاه شدن چیزی عَصَبَت بستن و دشنام دادن عَاقَ
وعَیَّبَ عیب کردن و معیوب شدن و او مستعدی و لازم آمد عَجَّبَ عجب گردن
عَجَّبَ شگفتن داشتن عَرَّبَ تباه شدن معده و بسیار شدن آب و عود در آن
حاجت و بیماری عَرَّبَ خویش مرادش عَطَبَ هلاک شدن عَکَّوَ خویش کردن
دیگ و مانند آن شدن عَذَّبَ چیزی نا خوردن عَذَّبَ باز داشتن عِقَابَ
عقاب کردن بیاد کناه و آن به چیزی دادن و گرفتن یا فتن عنصر الصاد در
عَرَبَ مرد به زن و زن به مرد عُرَابَ جمع عَیْبَ عابه است بشیت و
آهوی نر و خوش خوان و هوا خوش عُیُوبَاب دود دانه عَقَّ شانه
خود عَقَّ رفتار اب از به رفتار دیگر عَاقَ از به اند و نام پیغمبر
جامه عَقَبَ وعُقَبَ پس و لفز عُقَابَ سنگی که از کنار جامه بیرون
آمده باشد و سنگی که از ظرف کوه بیرون آمده باشد و الا سیاه و علم و چوبی که
آب از و بجوش رود عَقِبَ باشنده و فرزند و فرزند نا عَقَبَ پس و به
که در کمان میکنند عَیَبَ نا پسند شدن و به هنری عُبَابَ بزرگتر بن چوب و از چیزی
دانه فهری عَجَبَ دنبال دیگ بشته و بیخ دم عُجُوبَ جمع عَشَبَ هر دو بر
جثه عَشَبَ گیاه تر عَاهَبَ شتری که کناه ترخوده عَنَطَبَ وعَنَطَابَ
وعَنْطُوبَ ملخ تر عَنَاطِبَ جمع عَنَاکَ عَکَبُوتَا عَاکَ عکبوتها
عَاکَ کرده بسیار عَکُوبَ عنکبوت عَکَابَ دود عَکَّ کوتاه
سطبر عَیْهَبَ مرد سطبر از ان تن و جامه پرشم عَرَبَ کیا خشک عَلَابَ
شتران داسیان و مرد ضعیف و خود عَذَابَ رنج عَیَبَ شاخ درخت
خانه و بیخ دم عَلْهَبَ بزرگی را عَیْقُوبَ نزدیک عَقُوبَ مرد م عقاب
جمع و عقوبا نام برجی باشد از بروج آسمان عَجَبَ کیاه عَذَلِیبَ بلبل
عَرْقُوبَ کان پرنگ دساتی و عَکَبَت کرانا قطا کوبند و موضع رود فاند که
یکی باشد و راسی که برسه کوه باشد و بد سطبر بی باشند ذُنُوبَا باد اسب و عیران

عُنُوب هم آسنده شدن خون از شاخ ناکردن دشنام دادن عَکَّمَ
تاریک شدن شب عَجَّمَ مشاهیدن عَقَبَت به نیز کاری کردن عَطَبَت
بیکار شدن عَرَاضَة بهن شدن عَضَاضَت نا نرگ درست شدن عَنَزَة
کار دشکار شیر وح کردن عَشَاوَة شب کور شدن عِنَایَة خواستن
عَثَرَة نکریست شدن و دشخوار شدن عَرَاهَة بسیار رسیدن و سخن شدن
و بد خوشدن عَرَبَ مالیدن و جنبیدن و درخشیدن عَنَاة دشمن کردن
عَکَرَة یکبوغ جمع کردن عَرَّت سخت شدن جنگ عَرَّة سرکیه لاغر
جوان عَنَزَة وعَنْزَانَة ارجمند شدن و با جمعه و شدن چیزی کم یا بد
شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن و قوی تنگ
جزیره و کباب ای غالبی عَصْفَرَت ریگ عَصْفَر تنگ کردن عُقُوبَة
عقوبا کردن مردم عَطْعَطَة باز کشتن از جنگ و تحیر شدن بیرد و غیر
که انداخته شود خَفَقَت غالب شدن عَافِیَت دور کردن خدا بدن را
از کس عَمَت درهم پیچیدن لشکر عَرَافَة عریف شدن یعنی مقدم شدن
واو دوم رفیق حکم باشد و بزبان کیل و بسترا چیز کوبند عَمَادَة آماده
کردن و آبدان شدن و او مستعدی و لازم آمد است عَمَامَت سخت شدن و
تاریک شدن عَنَت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن
بیرون شدن توان و شکستن استخوان و ریش رشدن و کمان کار شدن و
زنا کردن کفوله تکمن شی العنت عَوَدَت باز کشتن عَهَدَت
باز کشتن و با بند اندا کردن و باز آوردن عَیْهَقَت خوش آواز شدن عَیَادَة
بیمار پرسیدن عَیْبَیَت عیب کردن و معیوب شدن عِیَابَت جمع شدن
عِیَافَت بر چ فال کردن یعنی جام برچ فال کردن یا باز داشتن یا بی حاصلی
او و غیر آن عَلَبَت در دل شدن عَدَة وعده کردن عَدَاوَة دشمن
شدن عَجَزَت بر نه شدن عَفَقَت سترده شدن عَنَت جسم از اندک جدا کو
اندک از بیرون بیاید و رجیت کردن عَزَبَة وعَزُوبَت به زن شدن مرد

عَرَابِیب جمع و عَرْقُوب نام مردن هم باشد از فایده غالته که کلان کردن و عقد
بستن بود. است. و عبد اعیر الوقوب از بیخ کوبند یعنی و عده ما خلاف. عَلَب جا
درشت و سه سیار کهن عَلَّ در خطار و راز خوا و او جمع علبة است عَلَیْب
نام مرغ است عَلَب نشانه عَلُوب جمع عَلَّاب رشتانی است برکردن سخت
و کاوه و دشمنا که از پوست باشد یا از خوب و بند جمع جمع علبة است عَلَب
بضم اوم علاب است و او جمع علبة است عَیْنَب انگور عَنَبُ الثعلب دارویست
که اندرا بیارسی سگ انگور گویند عَنَّاب میوه است مانند سنجد عَنَّاب
نام مخصوص عَنَّاب شخص بزرگ بینی و نام بیاباست و گوشت باره
که زائده بر در فرج میباشد عَتَب سخن و پیمان نرد بان و صاف انگشت
وسط و منبر عَجَّبَ وعَجَبَ وعُجَابَ وعُجَابَ چیزی که از و شگفت
گیرند عَجِیب استخوان بیخ دم و لفز یکدو استخوان بالای حلقه در عَجُوب جمع
عُجَابَ جمع عَجِیب است عَذَابَ شکنجه عَذُوب وعَاذِب حوض
کرانه یا تشنگی چیزی نگوزد و کس که میان او آبشان مسترین باشند و عاقب نام
مکانی هم باشد عَذَبَ آب خوش عَذُبَ دوالها و خاشاکها و خاشاکها
درخت واو جمع عذبة است عَذَّبَ نام آبیست ارمینیه قیم عَرَبَ
مصدر عرب عَذُوب زنی که شوهر حزد را دوست دارد عُرُوب جمع
عَیْب وعَیَاب ساحیان بنده و جامه دانها و این هر دو جمع عیبة است
عَرِیب اندوه و درد عَصَبَ چیز بسیار یا عَصُوب
وعَصِیب سخت و دشوار عَصَبَ ابر اندک و جامه ابریشم دار و دیبا
پرنیان بندند از دستها را و عبران عَصَبَ نشتر سخت برند. و زبان بند عَصَّاب
دشنام دهند. وعَطَبَ وعَطَبَ عنبه باب الهین مع التاء من الامالی
عَتَت سخت شکار کردن عَفَّت شکستن سخن را در زبان بر است کردن و
بجا بیندان دست کسی را تا شکسته شود عَطَبَت بند دادن عَرَّت لغزیدن

و به شوهر شدن زن عَرَلَة جدا شدن از زن و کوشه کردن برای عبادة
و به سلاح شدن عَرُوبَة عرب شدن عَلَّجَة نیک غذا دادن و علو
کردا بیدن عَسَلَجَة شتاب نا رک بر آوردن عَلْهَدَت نیک غذا دادن
بچه را عَفَرَة بلا کردن عَذُوبَة خوش شدن آب عَبَدَة خشم
گرفتن و تنگ داشتن عَمَمَة ارزه و داشتن بشر عَبَادَة پرستیدن
عَبُودَة وعَبُودِیَّة بندگی کردن و خوش نمی کردن عَجَرَة اعتبار کردن
و بند کردن عَبَارَة بیان کردن خواب عَجَرَة اشک ریختن چشم و
گرفتن عَرَامَة برجوشیدن و شدتی کردن عَبَالَة سطبر شدن عَبَالَة
بوی خوش در کرفتن در چیزی عَجَلَة وعَجَالَة شتاب کردن عَجَمَة کند
زبان شدن عَدَالَة داد کردن عَذِیرَة عذر و داشتن و عذر جوئیدن
عَذِیرَة کیرودن زن عَزِیمَة دل نکاری بستن و سوکند خوردن عَفَاقَة
آزاد شدن و کشدن عَمَاقَة نارس شدن و دور شدن عَفُوبَة
پوسیدن عَشَرَة زندگانی بد کردن عَصَمَة گذاشتن و باز داشتن
و باز داشتن تمام معصیت عَظَمَة بزرگ شدن عَرُوسَة خشم کردن
و سخن کرفتن عَلَهَزَة بچیزی کوشت عَلَهَضَة بچیزی رسیدن
و سر بیستن نیک کردن عَجْرَمَة شتاب کردن عَدِیلَة صدق کردن
و در چیز جمع بیع عاید کردن عَشِیَة رد و کردن تاریک شب وقت
برکردن و بیب چیزی دادن نزدیک آمدن و بیب کردن عَجْعَجَة بانگ
کردن عَهْلَة بکمال شدن چیزی را عَکَمَة تاریک شدن شب عَبَقَرَة
و خشم عَسَکَرَة لشکر ساختن و سخت شدن عَوَقَبَة بازیدن
عَشَابَة وعَشُوشَة اندک شدن و لاغر شدن عَرَنْدَة
نیم آزردن و بد پرستی کردن و بد خلقی نمودن عَرَطَزَة وعَرَطَبَة
دور شدن عَنَة باز داشتن زن از مرد و بجز و با او بد عیز عَرَکَسَة
بهم افکندن فراهم آوردن عَقَلَة جنبیدن سراب بیابان عَقَعَقَت

گوسفند را خواندن عَطْبَت شکنبه و انداختن آب و خواب کردن و حوب
آتش زنه که از دختی از درختی که معلوم نباشد که آتش ازان بیرون می آید یا نه عَذْرَة
از یکه ستاندن و بدیگری دادن عَنْوَنَة وَعَلْوَنَة عنوان کتاب کردن عَنْعَنَة
نا فارسیدن مرد بجماع وارزو کردن زن جماع را عَنْدَلَة سرایدن بلبل
عَمْعَمَة عامر بسر بیت عَنْعَنَة نقل کردن سخن کسیرین عن فلان و الف را
عین کردن عَاقِبَة آبله دراوردن عَنْقَة کوشند عَقَّة
وعَقِيقَة بر هیز کار عَصِيدَة بکنوع حلوا است عَدَاوَة دشمنی
عَقَّة وعَفَافَة نیفتیدن کر در دهان مانند عَقَّة وعَقِيقَة موی
سر طفلی که در حین ولادت بر سر او مانند و موی کوشند و شتر که در حین ولادت
مانند وعقیقه گوسفندی را هم گویند که روز هفتم در حین ولادت فرزند سر
بر هنه مانند و اب اندک که در رودخانه مانده باشد و شجاع برق عَكَرَة
ریگ که اقتاب بر و تابیده و مانده باشد و آرزو که در رودخانه کنند و سخن کر عا
و بد شتر آبستن عَلَالَة بقیه شیر و بقیه هر چیز عَلَة برنج و سیب عَلَاة
زنان متوفی که از یک شوهر مانند عِمَامَة دستار عَنَة حیض شتر و
غیران عِيلَة زنکه از زوی جماع نکند عَوَادَة ملخ ماده عَزَادَة
جزیت مانند مخنث و خود تراشیدن عَقَاقَة برآمدن عَنْقَفَة
کوشک دهن عَمَالَة رزق کارگران عَبَادِلَة کسانکه صحابی اند بعبدالله نا
عُبُودِيَّة بندگی عَنْبَرَة سخن سرد از زمستان عَوَة آواز و غوغای مردم
عَدَّة شمار و جماعه و روزها حیض زنان و روزها طلاق ایشان عَقْوَة
از ماده و پدر عاصی شدن و او جمع عاقت عَدَّة آنچه ساخته شده باشد برای
حوادث روزگار مثل مال و سلاح و خود و زن و اخبار آن عِقَة نکاح زن حین
که از خود اب شده باشد عِضَة جزه و خشم و درخت خاردار عَزِيمَة آنچه
که بر بیمار خوانند تا بسرکه از شفا یابد عَطِيَّة بخشش و بخشیدن و بخشیده عَنْظُوَة
موی که خام آورده شده باشد عَرْوَة دسته کوزه و دسته مرد باشد و

درختی که برگ او در زمستان بریزد و دایم سبز نباشد و شیر دارند و تکمه بر این
عَرِيَّة باد سرد و درخت خرما بعاریه دادن شخصی محتاج که میوه آن سال
ازان او باشد عَزَّة سرکین و دیوار کثیف عَشَّة زنکه که استخوانهای
او بارک باشد و زن اندک گوشت و درخت بارک شاخ و شتر ماده لاغر
عَفَقَة شتر و بسیند بد تر بین از همین عَفُوَّة وعَفُوَة و عَفُوَة مرکب
ماده عَفَرَة زنکه بحیا رخود جدیه نوشند عَفَرَة موی میان سر و میان
بن سر عَفَرَة موی بشت خار پا و موی بشک و سخن و دیوانست عَفَافَة
کبره که شبان نکوشند باشد عَافِطَة کننده که شبانه کند و کوشنده مادر عَافِلَة
هیزم برنده که عاقل و بالغ باشد درون خرد مند عَقِيرَة آواز و سایق
رمه عَقِيلَة بزرگترین برگزیده ترین عَقِيمَة زن کار و فرزند نشونده عَفَاة
وعَفَوَة میان سرا و کرد اگرد سرا عَقِبَة نشانه شادی و خوابه عَافِيَة
آفت و درد عَقِبَة بد و دار کوه و مالا بر کوه و سر بالا و بند انداختن و
طعام مکین دادن گفتوله لك ضد ما العَقِبَة فتق رَقَبَة اوا طعام
نو بهم دن مَشِيَّة و بعضی اضرام مصدر است نه مصدر دیگر عقد بخشی
مشتق شده عَقِبَة بد و چرب و بلغه طعام که در دیگ کرده شده باشد و آن
کس که او دیگ بعاریه ستاند شده است و فرو و مقدار مسافه مالا بر رفتن
و زده آمدن مرغ و زمین ملکی و فعال و ایستیج و عقد نکاح عَقْدَة گره پیچ
شاخ و غیران و بستگی زبان و بیشه و زمین و بست کار و چیزی عَجَرَة گره
و بند شاخ و مژان عَرْجَلَة گره و بیاده روندگان و رفه اسبان عَصَارَة
نقرض قشر و و اپه که از فشرده جسیده باشد عَلْوَة بیخ جمع عَكَنَة
شکم که درشکم باشد از خوبی عَكَرَة شده ماده هزبر عَكَرَة بیخ زبان
عُجَابَة وعُجَاوَة بی که در دست باشد و بی که بسم چارپا پیوسته باشد
عَكَازَة عصا عَلَانِيَة اشکار عَكَبَة تاریک و شاخ و زوشده
بسیار علامه نشانه علاما جمع علامه بنده زن عَلَاوَة بالا

جزیه علاوه سراوین که بر کوه باشد و سر بار چارپا و مالا و دیوار عَلِيَّة
مالا خانه باشد عَالِيَة وعَلِيَّة بلند عَصِيفَة برگ که بر خوشه باشد
عَلَاة دندان عَلَاة مستگرد کرکس و جنگ شود عَلِيَّة درخت
دراز چون عَلِيَّة کاه و پیش عَارِيَة از خود دادنی عَطَّة بند
عِطَاة جمع عَطَايَة وعَطَاة مانند سوسمار عابوزیت کرانرا بهار سی کردن
و کرباسه کلانند و در احتیاجات بدیعی سوسمار رام کنند عَرَمَة خرمن کنده
و زمین و مثلان و رکبند عَلْجَاة شتران محکم سکیر عَلْجَة کاوان جرعاظة
سیاه بی که زنان بر پشت بین بافه اویرکنند برای ازمایش و غلاده را هم کویند
عَلَفَة وعَلُوفَة جزه و نی شکر عَلِيفَة وعَلُوفَة کوسفند و مادو
شتر ماده که انرا علف دهند و پا نکنند عَلَقَة طعام کوسفند و چیز
اندک عَلَقَة بادهن فرو بردن و زلو که بزبان کیرد و شته کویند عَلَاقَة
بابند بار بستن و چیز چیم عَلَاقَة رابطه بار بستن معنی و ابزار تا بمعنی بار معینی
توان کرد و بابند بستگی باکس بد و ستی بابد سخن عَلِيقَة شتری که جوو نه بر ماید
کنند عَمِيمَة مرد نیز ک مجا فظه کننده و مرد نادان ضعیف عَمِيمَة نادان
عَمَدَة اعتماد کردنی عَنَزَة نام تخصیب دنام سبعی و مانند عصا درین
که سر انرا مانند نیزه اهن بارد بر ده باشند و در دستور حرزه دارا کویند عَنْكَرَة
سختی و لکد عَيْهَرَة وعَاهِرَة زن نابنه عَنْظُوَانَة مرغ ماده عَمَارَة
عمارت ابادان و بنیاد عَمَارَة بنج و دستار و کلاه و هر چه بر سر نهند
عَامُوَة ابدان عَنْدَبَة آب دادن عَنْبَرَة کوشندی کوکنار ملای بزرا
آلوده در ماه رجب سکنند اند عَنْبَة بد لشتر کرد چوب مالدن تا دوغ
نشود عَذْيُوطَة زنکه در حین جماع صدت کند عَرْقَطَة خابوزیت واو
راعربیطان هم کویند عَنْتُوَة کوسفکه در میان مخوانا باشد وکیاه خشک زمست
عَاشُورَاوَة ماده بیت که انرا المتردوت هم کویند وبعضی لغة فرس کوچه کویند
عَهْلَة بانه هر عِيهَامَة بشت ماده تیز رفتار عَادَة کاری که اکثر اوقات

کنند بران بابند عَادِيَة ستم و بیدین و دشمن و اسب دونده
و شتری که دایم عضه خورده عَوْدَة تعویذ عَزَاة جنبیدن عَرَاة برهنه
خانه و میان سرا و سخن سرد عَزَارَة سخن دیر خلق و اصل عَارَة وعَارِيَة
چیزی که از کسی ستانند تا بهند روزی بکار دارند و دیگر باز دهند عَاصِفَة
باد سخت عَاصِفَاة جمع عَصَافَة انچه از خوشه ریخته بابند عَامِلَة نام
قبیلست از قبایل بنی سبا و زن کارکن عَمَلَة کارکنان عَارِيَة عرب
صرف عَوْرَة زن و سفرق و صوف و شکاف چیزی و جرح و دیر و هر موضع
سترباشد و خالی و کذاشته کویند لکل آیة بیتوتا عورة و قول حق تعالی لان
عورات اوقات اعدات الستر دعورات بمعنی زنان خوش
شکل یم احد کقول النبی النساء عی وعورات فاستروا عیهن بالسکوت و
عورات بمعنی مالیبوت وعی زنان خوش آواز باشد عَوَاة برهنکان و اوجمع
عاری است عَنَاة اسیران و جمع عانیه عانیه زن اسیر که عورة
بابند دادند کار عَيِيَة کاهل و ان و صاحب شر و بنادان کاه چیز نشناسنده
و بنادان کاه چیز نشناسنده و عیب عِيشَة زندکانی عَفْرِيَة وعَفَارَة
وعَفَارِيَة دیو عَيِيقَة کنار دریا عَيْمَة وعَيْنَة عالما آسیند بدیده و
بکزیده عَامَة جنکلها پر باد که بهم بسته باشند تا بان برسیراب روند و لوکت
غذا در دیده و هر چه نعبیه کنند تا بان برسیراب روند عَانَة زهار و موی
زهار و درخت حرکور عَبْرَة اشک عَجْلَزَة اسب خاتون سخت و شتر
ماده سخت و نام زنداست عَكْرِشَة حرکوش ماده عَجِيزَة سرو ن
عَجُوزَة پیرزن عَجِيبَة دچیزی عَزِيزَة شتر ماده قوی
عَبْلَة پرستندکان و فهی دقوه و خشم و نام سخی عَدَاة دشمنان
عَنْكَبَة کارتن عَيْدَانَة درخت دراز چون عَاقِيَة از چوابت
در روی و سخن و درخت بسیار خار عَنْكَبَة بارد از سوین و بان برنده و
بارد رغن عَبَارَة سخن عَيِيرَة فرزندان و حزبشان نزدیک و کوان بنده

د بجنگ دواد وها خوشبو آمخته و درخت جوز و تیزی دندان وجایگاه بهندار گرفته
بیلت بندند تا بای جوان نشند و کار برکشند **عقله** دام کوند چون که بر خرد براهد
باشد مانند فایه غ **عنعنة** زنیت نم **عقیصة** مدن کلاک **علیشة** کلک
ابخته و مردی که از قبایل متفرق بهم ابخته باشند و کشم وجو که بهم اموخته باشد و
طعامی که در دوغ پخته باشد **عنلة** بهم بخار و کمان دهقان بزرگ و شته فاده
قوی که ابستن نشود **عجزة** فرزند پسین **عجلة** کلاه و دوتاب آهنی و کلاه زن
عجمة وقته نماز خفتن و ثلث اول شب و تاریکی شب و بقیه سیاه در بستان
عجلة جنگ و نوعیت از کیاه و کوساله ماده **عجمة** سنگ سخت و استخوان
خرما و دانه مویز **عجمة** غیر عربیه **عجوة** نام خرمائیست در مدینه **عدلة**
عادلان **عدولیة** بکسر و ضم و درخت کند **عدهیة** به خفی و کبر
عدوة و **عدوة** کنار رود خانه و جانب باشد **عدویة** کیاه سبز نهان
دیگ کوسفند جدید روز **عذیرة** نشان جوله **عذیرة** مالیات و کندم و جو
دو درد کلو و دهنه کلو و نام قبیله ایست ازیمن و بنی کوبیاست صفحه **عذیرة**
سوکبن و کرد سر اعاذیرة زنه حایض **عذقة** نشانه **عذقة** کوسفند
درشت پشم **عذبة** کرانج بعض میوه درخت **عذبة** رشته سر زبانه و
رشته تراوه که درمیان رشته تراوست و خاشاک و تاج درخت و سر زبانه
عراصة بهن وزاه اورد **عارضیة** سراسان در و نشانه که بر رو پیدا
شود و ضعف رو دندان و چش و جلدی و بیماری و شتر باد **عرضة** درخت
تبر خانه و طاقه و کوسفندی که برآن علف کشته شود **عرضة** قدر و طاقه و اندازه
و نوعی از جله کشتی کبری و تخمه و کوشه و کنار و در میان انداخته و نصب کردن آلات
کارزار کقوله تع ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا بالها و بعضی در میان اندخته
تفسیر کرده اند **عرضة** انکار کرده **عروة** حواضی که در کف دست باشد **عاهة**
آفت **عاهات** جمع **عباءة** بکسر و پوشش است و در دستور کوید که ان کلیمات
که با حظا مانند **عباءة** ۵ جمع **عقوبة** عذاب و سزا کناه **عقیدة** در دل

جمع دو صفات دشت قیامة راهم کویند **عزجلة** جماعة بیاده روندکان و
جماعة اسبان **عافیة** جوندة روزی و جوینده آب دور از بدی **عفاوة**
نقرس شود باکه در بن دیک فاند مانند **عجانة** شتر ماده جت **عیرة**
خرما د از ابیل و وحشی **عنیزة** حران و او جمع عیر **عیرة** جمع عیرة
عیرات آید **عنت** کرن که در بم افتد درزن هر **عنتیاة** و **عنبقاة** غلیظ
تیز قلیب و بیماری الیم تیز هیک کویند **عوطبة** معوی که می نوازند و دهل **عکاشة**
نام صاحبی است از اصحاب رسول ع و خاذ **عنکبوت** **عزیمة** و **عزیمة**
سوبن **باب العین مع التاء من المصادر** **عتب** بازن کردن **عتب**
آمخیتن و کنک کردن و کنک با نباب نهادن تا خشک شود **عتل** استخوان
عتیت تباه کردن **عروت** بیرون کشیدن **عتت** بم خوردن کرم **من غیر**
المصادر **عنقت** بشت رکه رشته یا کیاه **عناث** سرد **عتیت** کندم که بجه
ابخته باشد **عتابیت** ابخته و کنکها و او جمع **عتیدة** است **عتت** بازن و جه
فایده **عتت** کرمهاک در بم افتد و او جمع **عتة** است **عنکث** کیاهی است
باب العین مع الیم من المصادر **عوج** کج ایستادن و دانستن و او ان شتر
بیرا بجار بازکردن و سر بار بازکردانیدن و او مصدری دلازم اند **عوج** کج
شدن **عوج** کج شدن و بد خلق شدن **عج** بشتاب رفتن **عج** و **عیج** باز
داشتن سخن در و اکردن و راضی شدن و کیر اب شدن و فایده کرفتن و فایده کردن
و بانک و فکر و اشتن از چیزی و السفاه بجزین کردن **علج** غالب شدن **علاج** درمان
کردن **عج** و **عجیج** بانک بلند کردن و در حدیث است که افضل الحج العج و الثج
زدن و جمع کردن **عوج** بیالا رشدن **عیج** کشیدن و درمان در زیر دل کردن و
بهسته او بشتن **عوج** لنک شدن و هزو و دفع افتاب **عنیج** کردن کشیدن
من غیر المصادر **عجاج** بانک کننده و روز باد کرد **عجاج** غبار و کرد و باد
عج و **عجیج** و **عجیج** رودن **عفیج** اهن عظیم لحد **عنشج** و **عنیج** شتر
باره و درخت درشت **عشاج** جمع عرج کیاهی است **عجاج**

کرانه **عانکة** کان کنه **عرضة** کوشه چشم و رفتار بنشاط
رشته باده که رفتار بنشاط کنند **عجاهنة** خدمتکاران و طباخان و او جمع **عجاهنة**
است **عجاهنة** زن خدمتکار و طباخه **عناهیة** من **عرفاة** تیغ
در کمک سیار **عرفة** زمین بزرک کیاه روبانده و رکب بشتر ملیه **عروة**
مردی که بزرکی کند **عروة** جوبکه دسته دلو باشد **عریکة** طبیعة و خلق
کوبان شتر **عاریة** سوای دور **عزوبة** نفس و حوی اب تیز رفتار **عروبة**
روز جمعه **عروبة** عربان شهری و کلمه فی اعراب است **عرها** کاه مروسه
که بزن قادر نباشد **عسالة** موضع عسل مکس کهنه **عسلة** لذة جماع
عشوة شعبده اتش **عشوة** ربع اول شب و سیاهی شب **عشوة** تازه
کرسه **عشاوة** شب کودن **عشوة** و **عشوة** و **عشوة** کار منکر و شبه
عشبارة بچ کفتار که از کرک باشد **عجة** فایه بزن یعنی فاده کند **عشبة**
بسیار دسال **عشرة** تاب بزرک **عشرة** د. **عشراة** جمع **عشیرة** خویش
عضة نسیدن که بند دست حیوان باشد و فلاد. **عضلة** تن
عضابة سر بند درک بند درکوی که بر جراحة بندند و کرده. آدمی
عضة جماعة **عضبة** بد و خوشان بدبن و بسیان و هر مردی که بچیزی
منسوب شود بمنبت نواسط مرد. دانه فیلد او باشد مثل بر بر بیت
و بسر برادر میت و بدر بدد و بسر عم و شان **عضبا** جمع **عفاة**
جذا هندکان خرشاسه و مرد ف **عار** ماه بد خزان کشیدن **عزة**
کرد. ادمیان و او اصلی **عزة** بدوات **عضاة** نرمان و او جمع عاه
است **عضرة** نزدیک دنیا. **عضلة** کوشت سخن که در میان بازو شد
عضلا جمع **عضلة** بازوی سیار کوشت **عضیهة** در وغ و بهتان
وزمین براز درخت عضاه **عضاة** درخت خاردار **عطلة** شتر ماده
جوب **عطلا** جمع **عظبة** بند بار. ورکوبار. انش کرفتن ورکوبار.
که بازا تش برند **عظبولة** زن دراز **عرصة** میان سرا **عرصاة**

عَمود مِیخ قوم و ستون عَمود الکبد میانهٔ جگر و رگ جگر عَمد و عُمُد جمع عَمود کقول لبید و عَمید عَمودهٔ و عَمید مخفف عَمید و دل گرسنگی عَنَن شدن یا بند عَدید شمار و مانند عِداد شمار و اوراد کان و دبا یکی عَدَد شمار عَدید بسیار و آبی که از زمین متصل بر آید بحساب جثی و جاه عُلود بیشه دار مهتر و چیز بزرگ عَلد و عِلد سخت و محکم عَند نزد عَنَد کنار عِنَد جران و سینه کشنده عَقد گره کردن بند و کلاف عَقد گره‌ها و بندها عَرید دست عَرید نام جادی است عَجرَد زن سلیط عَطارد ستاره است عَطرَد دراز عَطود رفتار شتاب عَنود از راه راست برگردنده و شتر راه یکی رفتار و شتر راه که بطرف چراگاه و دستور یعنی لشکر و رگ گردن از یکطرف خون بیرون آمدن است عَنَد جمع عَنود و عَنید هر دو بمعنی است عَانِد از حق برگردنده و ستیزه کننده و شتر راه کردان راست برونده و رگ که خون از او رود عَنَد جمع عَنید روز جشن عَصوَاد کار بزرگ عَاصِد شتر که گردن خود را بسوی صاحب خود بگرداند در وقت مردن عَنقود و عِنقاد خوشه انگور عَنَاقِید جمع عَنَدَد گریز دهار عَهید بمعنی کس عَهاد باران اول و باران بعد از دیگ عَهد سوگند و پیمان و باران اولین و ضعیف و اندک و روزگار و گویند عَهد بر دو نوع یکی کذا یعنی دیدم او را نبود عَهود جمع عَوُد جوب حوض یعنی معروف و هر چوب که با شد و سازگر می نوازند و مجازی ربط کنند عَوُد شتر بهر و اراک آنند و مهتر شتر بهینه عَامِد ستون نهنده عَبید نام بتپرستان است و نام ایشان است و بضم عبد هم با شد عَبَاید جماعت و روندگان جهات مختلف عَوَاذ یکی دال مخففست بمعنی عَد یعنی مانا کرد عَوَاد بسیار نواز عَاد عاقدها و نام مردیست و قوم هود بمعنی عَجرَد یک عَرند سطبر عَجلَد و عَجالِد و عَجَالِد و عَکالِد شیر غلیظ عَقد بیان عَقود جمع عُنید جنبیدن کوه و حاضر کردن عَنود بزغاله کباد عَنَاد دشمنی و راه و قدح بزرگ عَجَاد

قباید بنیاد بنا کردن عَمود تخت عَوَاد کیاهست عَلَند از عَنجَد معرب کشمش باب العین مع الذال المعجمة عَوذ و عِیاذ بناه بردن و قوام عَوذ با بنه جناب ای بی عوذ با بنه مناث عَوذ و عَواذ ناخوش عوذون عَوُوذ نوا زیدن عر غیر للصاحب عیاذ بناه. عَوذ کیاهی است و گویند طبیب که در بلوی استخوان با شد عَایِق زنی که هنوز زود با شد که زاید. با شد و شتر و اسب که نوزاینده با شند عَوذ جمع عَیذ کودن خودن عَیذ الله نام قبیلهٔ است باب العین مع الراء عر للصاحب عَبقر جامه‌ها سبز دامن عَنبر عَشر ده یک مال ستاندن و درهم شدن عَشر سرکه در زمین زدن و کس را غلبت کردن و کس را کشتن عَشر هشیدن نیز عَبقر کشتن و کوشک که کفار برآرند ناخن خود در ماه رجب بگذاند عَمر تقصیر خواب کردن و بدن و اشک ریختن چشم و کریستن آدمی و مطالعه کتاب کردن و هر چیز بگذاشتن عَذر سبب کناه گفتن و با داش دادن عَذر خداوند عیب و فساد بسیار بدن عَذر ختنه کردن و دور داشتن و اسب را خیار کردن عَفر شتر و عَفرا در خاک مالیدن عَفر مخمر و مدهوش شدن عَقر گشتن و بر بند داشتن و بر بریدن و بر بدن سر و رخت حنا و نیل کردن عَفار اصلاح کردن رخت حنا عَکر و عَکَر برگردیدن عَکر دون شدن شراب و میره شدن آب و جمع شدن در جای عَرار بانگ کردن شتر مرغ عَبار راست کردن بانه و نوار و عَهر و عَهَر زنا کردن عَسر دشوار شدن و بدست چپ کار کردن عَسر مرض با زگردیدن در وقت شکستن فرض دار عَسر دشوار شدن عَمر و عُمر بر زمین عَفر نا زاینده شدن عَقر کرفتن و برون و یک چشم کردانیدن عَذر فرو کردن اشاة و عقوبة هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عذرا او نذرا عَوَر یک چشم شدن و کداشتن حق و مانند شدن عَیر با کاه بیده حبتن اسب و جولان کردن او بنشاط و بریدن و عیب

کردن و کرفتن در تنن و چشم هم زدن و نکرستن عَجر سطبر و فربه شدن و درهم رفتن رگ و پی و جهیدن بر جای افتادن و شدن شکم و پر شدن جهان عَجر دون بسیار و بیره افتادن و جمله کردن و بشتاب کذشتن اسب و دو توکردن اشتر کردن خود را و دم خود بر کفل زدن اسب در دویدن عر غیر للصاحب عَغر و عَغَر بسیار کردن و کرم جشم که از ان سیب چشم اب ریزد و عَفر بسیار رام کردنیده عَیر کنار رود و جوی و دریا عَرحب عَکر ریشها کردن لب و بان شتر سیاه شدن و اب ریزد و سرکین عَوَار بکنیج بیمار بزی است عَرعَر درختیست دان سرو جبلی است و نام موضعی هم با شد عَوَاعِر بزرگان و مهتران و طراق کوبان آشته عَرعَار بکنیج بادی است عَقر کاف و اد بدین آب دادن کشت عَقر رودشت دمه و بزرگ عَاقُور سخن عَقر اهوان سرخ کذاشتن عَقار نام درختست و نام به مانیت از ان دو چوب کدبه حیا بند تا نش بدید آید عَعیر سوینی که از اثر کرد با شد بجزر و زند که بدیده بهمانه خود ندهد و کوشتی که بر بک کرم فاق کرد با شد عَقر مهر زن و نیاز سراو میانه سراو جمع شدن کیاه جزر انش و اب خوردن کیا و شیر در دوش بچه العَغر غایه حوض با شد عَقر کوشک و بتار بلند و بنیان و توبه کردن بیان دو چیز با شد و اب و نیاز که از چیزه بردن اید عَقار زمین ملکی و ده و اب و متاع خانه و درخت خرما عَقار شراب و جامه ایست بنید عَاقِر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عَنقَز اصل و حب عَنتَر زرد سخت عَنبَر و عَبهر دشوار عَنز دشواری عَذار روی چاه و بنا کوشی و اسب را و نشانه که بر فضا کردن و بنا بنا کوشی با شد عَیذار جمع عَذر سیب کناه عَادُور بیره و سخن و نشانه خط عَوَاریز جمع عَذر موجا بی فضا و حوض عَقاد کلالان عَقار دارو عَفافیر جمع عَفور کزنده عَذافِر اشتر زبر دشیر دونده عَکر دو دن چیزها و بسیار بیشتر کردن و بعضی امیر جمع عَکر و است عَکر امر عَکَری شیر غلیظ عَذاذ رجکان عَمَاذ دستکاه خانه که از

و دد و سنور جانه فراخ و حیوان جست رام گویند **عَیّار** نام در خبث عشق
و دیگ **عَشّار** و، یکه سنان دیباچه که **عَشُور** جمع **عَشْر** و خبث که سنگر
سنج بطریق سب نم بر و افتند **عَشَرَه**، واو، و اگفتن **عَشِیر** نم عشرة کسی و
شوهر و دو، یک **عَاهِر** زناکننده **عَاشِر** دهیک و دو، یکی سنان **عَشّار** و
و دو، **عِشَار** شتر ابه که دو، ماه باشد از ابتدا آبستنی ایشان و او جمع عشراء
است همانکه نقاس جمع نفساء است **عَسَابِر** یکی ان کنتا دکه از کرک و مدد کنند
باشد و جمع عسبار و ناست **عَصَّار** تنگ فشرنده و رو غن کش **عَصِیر**
شیره **عَابِر** گذرنده و کرنده **عَسْکَر** لشکر **عَسَاکِر** جمع **عُنْصُر** جب
واحد **مَحَاصِر** جمع **عَصْفُور** گنجشک و چون نام کوه و چون نام کس و در بیش با
لان سنه باشد و سنگدان هیاشه اسب و استخوان پشت اسب و درگل دل و بار
از دماغ **عَصْفَر** یکنوع ریکنت **عَصَافِیر** جمع **عُصْفُر** و **عُصْفُور** هر دو بکسر
عَصُور و **عَصْر** زمانه و نام دیگر **عَصْفُور** جمع و جمع جمع کلاه بم آدمات **عَصْر**
پناه و مبارد و نام حصنی **عَطِر** بوی خوش و داروی خوشبوی **عَطَّار** عطر فروش
عَزْ غلبه کردن **عُزُوز** و **عِزَاز** تنگ
سوراخ میان عزاز آرمیدن شدن و نا یافت و انگ شدن و نا عدة در شدن و
و سخن شدن **عَجْز** نا توان شدن **عَوْز** نا یافت شدن و در پیش
شدن **عَجِز** و **عَجُز** بزرگ شدن سرون و بزرگ صرون شدن **عَلَز** بد ارام
شدن **عَزِیز** بسیار **عَجِیز** و **عَجِیزَه** و نا یافت شده و نا یافت
و نا معدود و سخت و غالب **عَزَاز** جمع **عَزَاز** زمین سخن **عَاجِز**
نا توان **عَجُوز** آن پیر و مشراب و بیمار و کار و نام رکیت در موضع و جنا **عَجَاج**
و **عَجَاجَة** زنان پیر **عَجَز** سرون و دنبال چیزی **عَاجِز** غالب شده و نا یافت
کننده **عَنْقَز** بزماده و اهوی ماده و عقاب ماده و نام اسپی است و نام فیلسوف از
طایفه جوزان که نام زنیت و یکنوع حاجاست **عَنْقَز** مرز بخوش و آن ماهیست
عَنْقُود خاه سخت و درخت **عَنَاقِید** جمع **عُکَّاز** عصا مانند آهن دار

کتابخانه خصوصی
غلامحسین ... مرده

سیاه شدن و آب زدن چشم و اوتون شدن **عَشَش** خیانیدن و رکردانیدن
مر غیر المصادر **عَنْشَش** دار **عَش** و **عَشْعَش** آشیانه مرغان
آشیانه مانند **عَرِیش** تخت و سقف و کار و حجره و بعضی لغت آنچه گویند تل
عرفه یعنی سنت و دیران شد کار او و رفت عزه او و ثبت یا راسم کویند
عَرْعَرِیش جمع **عَرِیش** طرف کردن **عَرَاشِی** جفتیار، زر **عَش** انرک
و حرد لانه **عَطَشِی** و **عَطَشَی** ماء اندک آب **عَطَاش** تشنگان **عَلْزَاش** نام
آب بد مزه غیر **عَلْزَاش** نام مردن **عَرَیش** لخشه و خرکاه و جفته
راز و ماننده مهودج صرف کرد آن نشستن زنان ساز ند **عَرُوش** جمع و عربی
فانه مکه راسم کویند **عَطَاش** در دیت که آدمی را ببلا شود که هرچند آب
خورد تشنگی دفع نشود باب العین مع الفاء و المصادر **عَقَصَ** فتل
مدن **عَصَص** بخیل و بد خلق شدن و بهم شدن شاخ بز بکدیگر **عَوَص**
دام شدن برق آسمان **عَوَص** لوی زشت کردن فاه از خشک و خرم شدن
و خم کردن **عَصَص** سخت شدن **عَقَص** بکندن و کج شدن بیخ و پوست
بر سر شیشه ریخت **عَوَص** دشوار شدن مر غیر المصادر **عَصْعَص**
استخوان بالای دبر و استخوان پنج دم **عَقَص** مارزه **عَقِص** انچه او را طوم قرت
باشد سلندوم مارزه **عَوَاقِص** نا زیبا **عَوَاص** غواصها **عَقَاص** پیچیدگی
بر سر شب بندند **عَقَاص** و **عَقَص** مو یا نافه و اینها جمع عقیصه اند **عَقَائِص**
موها فراهم آورده و اوتاج عقیصه است **عَقِص** بد خلق و بخیل و رکیتانه که در و
زا بنا شد **عَکِیش** و در خلق **عَنَاص** اندک دراکنده و موی اندک پراکنده **عَقِیص**
زن بجبا **عَلُوص** در دشکم **عَرِیص** سخن شکل **عَیِیص** مرد در خشیان و نام
شخص **عَرَاص** جنبنده و بار بار عد و برق باب العین مع الضاد و المصادر
عَوَض عوض دادن **عَوَّض** جبل آمدن و انکار کردن و عوضه کردن و انکار
شدن **عَرَض** پیدا شدن و پیش آمدن و یکی و دیدنی و ماحوران آمدن و خشبدات
و چیزی آراستن و آفت رسیدن شدن **عَضّ** بدندان کرفتن و حرون شدن و حیوان

عَضَاض ناعضاض حمد کردن را بدندان کرفتن **عَضِیض** لازم شدن **عَضْفَض** بزرک
شدن مر غیر المصادر **عَضّ** خورد و نا شسته در شهر مثل است حرفه کوفه و مثل
آن **عَوَض** بدل مر غیر **عَوَض** بضم ضاد همیشه و هرکز **عَارِض** نمودن و دندان
و ابر کفتوه رنی مثل عارض محمد و با بیت کوه و انچه نو پیدا شده باشد در چیزی
عَوَارِض دندانها بیمار یها و نو و ابر پشتها و حاجتها و **عَوَارِض** نام کوهی
بم هست **عَرَانِض** و **عَرِیض** شتر سطبر و حکم **عَرَض** کلک شتر و کاسه سر
اب می افتد و از اطلاق نیز کویند **عَرَض** بدن و ناموس و حسب دنیوی و نام
بیابانیست بیمامه و هر بیابانی که درو درخت باشد **عَرِیض** و **عَرَیض** بیابانی
و حانب **عَرَاض** شانه اسب بهن که در ران نا بشد **عَضَاض** زند کانه و هر
کننده سخن **عَضُوض** و **عَضَاض** انچه کازند و کیزند و خصومت کننده را
دجاء آرزو و زمان سخت راهم کویند **عَرُوض** بهنا و لشکر بزرک و ابر و قاضی
کقوله تع عَرَضْنَا السموات والارض ای سعنها و بنا بان کوه و کوشه کوه و بسیار
درخت و اسباب و حانب کوه را هم کویند **عَرِیض** بهن و بزغاله بزرک کیاله
و آبهو بسیار کقوله تعا و دُعَاءٍ عَرِیضٍ ای کثیر **عَرَاض** بهن **عَضّ** مرد
زرک و مرد خوی درسوز و مرد بدخلق و درخت خرو خار دار **عَاض** سرسبز
کہ درخت بعنی هوذر **عَرُوض** ستون خیمه و خانه برابر و حاجة و شئ حاجة
ترتیب ناکرده و رام ناکرده و معنی سخن و میانه چیزی و دماکوه و وجه آلقصر ایوان
و زیبت و بزغاله و زیادتی کلام منظوم و منثور مکه و مدینه و حوالی آنست
عَرَض مال که غیر زر و نقد باشد و انچه عارض شود و آدمی را از بیماری و طلاق
و چیزی که قایم بچیزی دیکر باشد و مستقل بنفس خود نباشد باب العین
مع الطاء مر المصادر **عَاط** و **عُکُوط** آبستن شدن **عَیْط** دراز
شدن **عَط** بریدن و شکافتن چیزی بدر ازا **عَیْط** کشت جاه یا هر علتی
و شکافتن و سخن رسیدن و جایه کندن و حفر را بچیزی در انداختن جاکواه
عَفْط بز دادن بزه عطسه زدن کوسفند و رانیدن سنان کوسفند را مر غیر

المصادر **عَطْعَط** خرکوش **عَطَاط** شبه و زنده و مرد دلیر **عَنْطَنْط** دراز
عَیْط جاه بسکافته و حوض نا باز کرده شده جاه پاک بعلتی کشته نا بسته **عَیْط**
و دیگ **عَیْط** جامه بسکافته و او جمع عَیْطاء است **عَلَاط** داغ و نشانه
که در پیش کهن نا بشد و طرف کردن و زبان کردن شتر نا بشد **عَلَط**
شتر کردن بر شدن و سر و فساد نا بشد **عَشَنَّط** دراز **عَنْشَط** بدخلق و دراز
عَنَاطِیر جمع **عَضْرَط** نا بیت فاخته و خلقه و در **عَضْرُوط** و **عَضْرَط**
تابع و بزه و **عَنَاطِیر** جمع **عَرُوط** درخیبت **عَلَاط** سخن **عَرُوط**
جست دبیک **عَمَارِیط** و **عَلَاط** جمع **عَنْقَط** نا کس **عَلَنْط**
و **عَلَابِیط** سیر و درد کوشه **عَنَاکِیط** و **عَکَالِیط** و **عَجَالِیط** و **عَکَلَّط**
غلیظ **عَرَیْقَط** مخلف عربیان است و ان جانوریست **عَضْرَفُوط**
جانوریست کوازا عقاب تم کویند **عَدَنْوَط** مردی که در دفعه جماع حدث کند
عَابِیط سه ماده که آبستن نشود **عَوْط** و **عَیْط** و **عُوطَط** جمع باب
العین مع الفاء مر غیر المصادر **عَکَاظ** نام بازار است در ناحیه مکه
مبارک باب العین مع الطاء مر المصادر **عَکَف** و **عَکُوف** معتکف شدن
در جایی و دوام کردن و **عَکَف** کجی باز داشتن و بعضی او داشتن تم آمده
عَطَف از راه بکردیدن **عَصَف** و **عَصُوف** تخت حیض باد و **عَصَف**
عصفی کسب کردن تم آمد **عَطَف** بر کرداندن و بر کردیدن و تا کردن و میل
کردن و مهربانی کردن **عَقَف** دنا کردن و خم کردن **عَذَف** و **عَذَّف**
خوردن **عَلَف** و **عَلَّف** دادن **عِیَاف** نا خوشی داشتن **عَنَف** بکردیدن
کردیدن مرغ **عَفَاف** و **عَفَّ** بر هیز کاری کردن از حرام **عَنَّف** درشتی
کردن **مَعَف** نا بدید شدن **عَرَف** شناختن و نیکوی کردن **عَرُوف**
بادی کردن **عَرُوف** رغبت کرده شده از چیزی **عَرِیف** آواز کردن
چیزی مر غیر المصادر **عَایِف** نا خوشی دارنده و مرد کاهن و مرغی که مرکرد
آب بابر کرد چینه کرده **عَلَف** دانش **عِلَاف** جمع **عَلَّاف** دانش فروش

علوف نادان و مرد بی **علف** میوه درخت موز و طلع **عوف** مهمان و زوار و حیوان و شیر درنده و جرثومه و نام شتی است و نام مردست **عارف** بانده کننده. **عرف** آواز نا و **عرّاف** ابر رعد آواز. **عرّوف** رغبت کرداننده از چیزی **عریف** آواز جن **عصف** برگ کشت که درکشت و زار برابر باشد و ساق کشت را هم گویند و گیاه خرد و ریزه را هم گویند **عاصف** نادستی **عصوف** شتر شتاب رو و جت **عجاف** لاغر **عجوف** مورچه درراز پا و بعضی گویند دیگر جانوریست **عجارف** و **عجاریف** حوادث زمانه **عجریف** و **عجروف** مردجنبیث بدکار **عرف** بوی خوشی و بوی نرم باشد **عریف** دانا و نقیب و مردم واو دوم رئیس است **عرق** باز اب و مال خوشی و مالا دنیکو و عادت **عدف** و **عدوف** و **عداف** و **عدف** چرخوزه **عیوف** شتری که اب را بوی کند و نیاشامد **عسف** قدح بزرگ **عسوف** سنگار **عسیف** مزدور **عاسف** شتری که نزدیک عروق ماند **عرصاف** و **عرصوف** بیخی که در بابان شتر میباشد **عراصیف** جمع **عقف** و **عقیف** بریز کار **عقعف** میوه درخت طلح **عدق** بعضی از نرنج **عدف** نگاه که گردهم افتند **عادف** دانا و صبور **عروف** صابر **عریف** بیاده دانا **عراف** فالگو و طبیب **عطف** جانب سرو گردن چیزی قوی چنانکه نانوعطف یعنی برگردانیده جانب و گردن خود و این کنایه است از تکبر و جانب هر چیز که باشد **عطوف** مهربان **عطاف** ردا و شتر **عواطف** مهربانیها **باب العین مع القاف حرف الصاد** **عرق** گردنت از استخوان باز کردن و جدا کردن **عرق** جدا شدن و جدا کردن بیخ درخت و گیاه **عرق** رفتن **علق** برگ باز درخت جدا شدن **عوق** باز داشتن **عقق** نگاه داشتن و نگاه کردن

درخت خرما با میوه **عدق** خوشه خرما **عدوق** جمع **عدق** **عوهق** دراز و دراز اخ سیاه بزرگ دیا گاه و سیاه بکوه لاجورد **عایق** مابین دو شی و کردن **علق** شراب و چیز نفیس خوب **علق** حمایل بسیار **علوق** مرکب و شیر اشتر تا سه روز و در خبر است که شتر و برگ ان خورد و انچه بر او دوی دراو بزند و بگیرد که در شکم باشد و نتواند که او را بچیزی غیر خود رسانند تا شیر باو دهد او ان چیز را بگوید و دوست ندارد و شیر باو ندهد **علیق** خویشت خار دار و گیاهیست که او درخت دراو بگیرد میگوید گرازا بهاری سرد گویند و کل صحرا **عالق** انچه بر درخت او بگیرد شود و از ابر بابان گیرد سیله گویند و شیشه که گیاه علف خورد **عشق** خوبه **عشنق** نیاز عاشق **عمیق** ژرف و دور **عنق** و **عمق** منهر و بزرگ و قوم و گروه و عنق بعنق میروند کاروانها **عناق** بزغاله ماده و زن دراز گردن و سختی و نیکوی و جانوریست مانند روباه **عوق** بزغاله **عوق** مردی که از چیز باز دارد و مردم را **عواق** او از گوسفند چاپا درجهت رفته **عایق** باز دارنده **عوایق** جمع **عیق** گنده و ازاد کرده و بزرگوار و بزرگزیده و بهبه و اب و جهت **عیق** خانه کعبه باشد علیه الله **علایق** دراویزندگان و شتران و اد جمع علیق است **عشنق** دراز **عسلق** شتر مرغ بزرگ **عایق** خیک کننده و نیکو و شراب کننده و نوجوان و صنع ردا و گمان کننده و بچه فربه که نوبر درا اورده باشد **عرق** زنبیل و صنع چیزی و کیسه و خانه و بهبه و دیوار **عروق** رگ و ریشه درخت و زنبق که در و درخت کنز روید و عرق ظاهر کس است که زنبق را گه دیگری اصیا کرده باشد او درخت نهاشد و یا عمارت و زراعت کند دران تا متملک شود کقول النبی ص من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق **عرق** الغریزة سخن **عرق** گلاب گشنیز که رزنجبه مجنبه باشد **عرق** شیرین که درخت کنند و در بلوچستان شتر او میزنند **عروق** رگها و ریشها درخت و گیاه و بوی دست که مابان چیزیرا رنگ کنند و گویند که انرا زرد چوبه باشد **عرق** شیرشتر

واجب باشد **عقاق** ابستن شدن **عتاق** ازاد شدن **عتق** ازاد و زن دوشیزه گرفتن و گشیدن کردن و خوب شدن و بصلاح امدن مار و مبتلا ان گرفتن **عذق** نشان کردن بر کوهند و شتر و کسی را بعیب انداختن و بعیب یاد کردن و شاخ درخت مرغ بسیار و بسیار شدن میوه گیاه **عشق** بدن خویش در گرفتن در چیزی و چسبیدن چیزی بچیزی **عشف** ملازم شدن و چسبیدن بچیزی و حریص شدن و دایم با شتر خو نمودن شتر را **عشق** و **عشوق** شیفته شدن از غایت دوستی **علوق** بچیزی داد و خوش **علق** ابستن شدن و دا و خیته شدن و دوست داشتن و ایستادن در کار **عقق** رفتن شتر بچراگاه بهار فخذ و بزرفتن بسیار شتر نر بر شتر ماده و خود شدن با در فاک و غایب شدن و نیز دادن و سیار اب خوردن با زرفتن از شتر **عناق** به سر شدن **عناق** دست در کردن عهد بگردن **عنق** فراخ کام رفتن و در اگردن شدن **عرق** شنگا فتن رفتن **من عجب للصاحب** **عقیق** سوی ازدی چیزی که با زاید، شدات و شهرت معروف و رود خانه است در مدینه و جایی که از اسید شکافته باشد **عاق** نافرمان از فرمان پدر و بد **عقاق** بسیار ابستن **عقق** حریص **عاتق** شتر رونده، بچراگاه بهار **عشق** شیفته شده بر چیزی **عنق** بدبوی و داروی خوشبو **عقعق** نام مرغیست که بفارسی عکه گویند و بکیلی کشرت **عق** اب تلخ غلیظ و شکافته در زمین **عقق** نافرمان مادر و پدر و جزا و سزا کسی که عاق شده باشد **عمق** و **عمق** فر اب و کنارهای بیابان **عمق** و **عمق** مثلیت در راه مکه **عمالیق** نام قومیست از فرزندان عیلن که یکی از طرفند مادر نوح علیه السلام بوده است و جایی هم بعمالیقت **عیوق** نام ستاره ایست **علق** حزن فرو رفتن و حزن غالب و زنوها که بزبان کیل حزسته گویند و بدینمعنی جمع علقة است **عوق** عوق بیابان و سگ حریص و دم چیزی **عقلق** چیز سطبر نرم پست و فرج فراخ **عقیق** پست بینی که بوجیزی گویند و جواب **عذق**

دانشگاه تهران

وغیران گرد بنشان باشد و استخوانه که گوشت او را گرفته باشد و استخوان کم گوشت **عراق** جمع و عراق درخته، بوست بار که راهم گویند **عرزق** زرد چوبه **عریق** زمین دشت **عرق** گیاهیست **باب العین مع الکاف حرف الصاد** **عرن** مالیدن و گوشمال دادن و کار زار کردن **عرک** و **عراک** درصفی استادن زن **عراک** حمد بکرد گوشمال دادن و کار زار کردن و جمع شدن **عالک** جانبدن مصطکی دشتان **علک** چسبیدن و بجای شدن **عالک** سخت گرم شدن **علک** بیکدیگر کشتن سخن و خبر و باد **عسلک** ملازمت و زدن **عسلک** ملازم شدن **عفلک** اجتمع شدن **عنک** شتر در و در اوردن تاریکی شب و غلیظ شدن اب و دویدن شتاب و شیر و مثلان **عنک** شهوا رفتن و چسبیدن و خشک شدن و دم بدن اندا ختن و ترشی شدن شیر **عرک** لوکشند و جاریا بیت مالیدن که دانشه سود که مزدست یا لاغر **من عجب للصاحب** **علک** بقایه گم و سخت و نام قبیله ایست **عکاک** و **عکیک** نا بخی کرما **عالک** و **عکالک** زره و من دانها و انها جمع عکه **عوالک** رکیب و دم کوسفند **عوالک** جمع **عکوک** کوزه و فرز و زمین سخت و درخت **عالک** مصطکی کنیا شد **عضلنک** زن فربه **عالک** برتو دام فعل نیم باشد جمع الزم یعنی طعان شو **عالک** چیز چسبنده، و بجار که با بیاندازی هم جدا نشود **عنک** تلک لغز شب و بعضی ارنب و در **عروک** شتری که در و بشک باشد که مزه است با به **عانک** سبز و ریک بسیار **عاتک** سبز ترش **عیتک** نام قبیلیست **عارک** خنک کننده و مالنده و زن حایض **عروک** چیزند، و طلاقان و ملاس کیران **عروک** صبر کننده، و شتر بزرگ و سطبر **عراک** نیک مالنده، و مرد جنگی و نیک کوشمال دهنده، و او جمع عرکه است و او آزمایم گویند **عرک** بگیرا و آواز و سخت کوشمال دهنده و سخت کار کننده، **باب العین مع الدال المهملة** **عدل** داد کردن و راست شدن و برابر کردن

چیزی بچیزی و برابر شدن و غلبه دادن کقوله تعالی وان تعدلوا کل عدل لا یؤخذ منها
یقال کل هذا عدل هذا عدل مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا
بربهم یعدلون عدل و عدول برگشتن و برگردانیدن عزل ملامت کردن و از
آنرا از نوشتن کردن باز داشتن و بد رفتن مرد با زن خود تا مهر را دهد طلاق کند
و جدا شود عضل بسیار عضلات شدن عضو عول کسی را عیال خود ساختن
و بسیار عیال شدن و تفقه دادن عیال را و سخت شدن و طول کردن یعنی چشم قصه
زیاد کردن و غلبه کردن و میل کردن کقوله تعالی ادنی ان لا تعولوا ان لا تمیلوا و جد
کردن و باد آواز بلند کردن بیشتر و از بعضی اضرست قوله تعالی عد العدد اعلیه فیؤخذ
عویل باد آواز بلند کردن عمل دوم بار شراب خوردن عمل بسیار زدن
و دوم بار شراب خوردن و شراب دادن عیل خرامان رفتن اسب برای
مادینه و عاجز کردانیدن و تا بیشتر نکند عیول در بند و محتاج شدن
عکل بر هم چسبیدن رخها و در بند کردن کسی را و انداختن و کوشش و سعی
کردن در کار و بند بر پای شتر نهادن و مردن و رانیدن و گمان بردن عصل
کج شدن دندان و خمیدن و بند شدن هم چنانکه چیزی از نظر ناپدید شود
عطل خالی شدن از چیزها و خالی شدن کردن از زیور و فلاده عطال تضعیف
شوشو و دیگری کردن و در پای افتادن سگ زشک ماده در وقت آبستنی و گفتن
سگی بزشک ماده را و همچنین سگ نر و سگ بچه شتر بر مادر عزل جدا کردن و از
کار داشتن و جدا شدن و از زن جدا شدن مرد عسل انگبین
در طعام کردن و کسی را انگبین دادن و انگبین از مگس باز انگبین کرفتن
عسل شتاب بر رفتن و دویدن عقول واایستادن بزکوهی در کوه بلند
عقل خرد مذکر شتن و در بافتن و زانوی شتر بستن و دیت دادن و زکوة
قصاص کردن برآوردن و غرامة جریمه کس کشتن یعنی برآوردن جریمه کس چیزها دادن
و با قبض شدن شکم و قبض آوردن داروی شکم را و غلط شدن بر کسی یعقل
و راست ایستادن سایه در نصف نهار و معوال اضافه کردن عجل شتاب کردن

عمل کار کردن عمل بر طرف شدن عمل خود را بستدن مرگ از درخت و سیمان
نا قتن هو عمل الصناد عسل انگبین عسل سخت زدن، عاسل
کرگ کنند وی مگس انگبین و کذلک مگس انگبین عسل کند عسل
و عواسل کان عسل قضیب فیل و عاج و چوب عطار کربان عطار
دارو فروش و هم آرد عقل کوشت پای گوسفند که بدو فروش میدهد بابشد عسار
کرگ و پلنگ و جنبند، عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عقل بیه خانه فوج و میانه
مردمان گویند و خانگاه گویند که اینرا دانست نهند تا فریبی و لاغری نباشد
شود عقل حرز و نهانگاه و دیده و حاجه سرخ که زنان بر بودوج بیوشند،
عقول داروی قابض، عاقول چون کچ و دارو دهان بکج عقال بندی که
بر دست بان خارپا بندند عقل جمع عاقل خردمند و بزرگوار است در میان
که عقلا خانه باکشند عقال ریسمانی که بان دست و پای شتر بندند عقوق
و یک بشکند بزرگ و زده و سوسمار عقاقل جمع عمل کار عمال جمع
عوامل کاران کاریا و عمل کننده کان و شتران باربر و قبض کاوکار هم آمده
چنانکه گویند بقرة عوامل عیصل نام موضعی و بیمار زن عناصل جمع و حریص
العنصل راهست از عامه بیصر، عقیلة عاقله بزرگ و زن بهر زر که کوشت
در بیشکمزنون عقول کیا چیست کرازاکم؟ هم کویند و بیارسی سماروغ
کویند عناقیل جمع دعا قبل سراب بیابان هم کویند عاهل زن شوهر
دیده که بیشتر بی که غیران و با بچه ای غیر از حق شناسد عائل یکه کسی را
یابد و دوست و عیال شد عقال اسب خرامان رفتار عیال خورد اعیال
جمع عذمل و عذموط دیرینه عذامیل جمع عنکول
و عنکال جزغه حزغا عباهل بیابان بی نشان عنقول و عنونل
بردکند زبان عادل بیماران داده جمع عدله نسیت عجل کوساله و نام فرشته
عجول کوساله عجاجیل جمع عجل و عجلا و عجول شتابنده
و عجول شتر بسیار هم کویند که بچه خود را کم کند یا بابشد و حیران شد عجل کردنها

دو دو تا بها داده جمع عجلا است عجل جنگها عاجل شتابنده، و دنیا عسل
سطبر عسل درخت را طی و برگ درخت کل و هر برگ که غیر بین بابشد عیال
آنرا بابه نام خلقه و او جمع عیلة است و بشکلها یا سپید نام کویند و بیمعنی
جمع عیلة است عیال کار کوی عیل شتاب کننده در بدن عضل جزو از
عذل مانند یکتا باز خرد او عذل راستی کننده و داد دهنده و بیابر
و عدل عادل داد کننده و بیزار کاکننده، عدال عدیه کقوله تعالی لا یقبل
منه صرف و لا عدل و مرد عادل نیک و عادل و بیزار و راستی و حق و بسر
و نام شخص عادل زکه از رفتن ایستی عدیه بیرون آید و خلاف کننده عجل
علاوه عقل و عقیل و عقیل سرایستیان که حزوف بر شکست و بیرون مرد و هر
و عقل که از او فرو نیز کویند عقل قوی و عالی عجیل بزرگ شکم عنابل
سطبر عنبل مرد ستبر عجوزی کقوله تعالی عنبل بعد ذلک زنیم عندل
دراز و بزرگ عرزال کوشت قاقی که صیاد از کوشت صید کند تا بابد
و موضعی که درشت بان برسد درخت کرده و بابشد از ترسی دده و دام عقل کاه اندر
سخت عرقل سخن عرافیل جمع عرزیل جمع عرین است عرهول
شتر بیکاره عرشیان عراهیل جمع عدهول سبک عسل شتاب
جست رفتار عوال نام قبیله است عقیل سخنهای و دشنی دشنی عزال
سخن عضیل عضلاة او جمع عضلة است و نام قبیله عطل بی جزو و خوشه
خرما عطل کان بد زن و زن بد زیور و مرد بد کار و مرد بد ادب عمیل
کاهل و بی نوا نهشته که از عمالة که بیل خود دارد و بر عامل جزو دار بالا کیرد و
و شیر در زود و اسب نیک رفتار عطبول و عقبول زن دراز و زن تمام
رسیده عطابل و عطابیل جمع عزهل کبوتر نر عزل و عزلة
مرد بی سلاح و این هر دو جمع اعزل اند عضل رده، و در خرما خصوص و بیمعنی
جمع عضلة است عیطل دراز کردن و اسب دراز کردن و چیز دراز عیقبول
نیب خاله عقاریل جمع عوقل ریکبشه و زن خرما خواقیل کاهها

پوشید، عقل کند لاغر که از اسب دهار پا میافتد و مرد بی خرد جنه عقال اسب
خراهنده و مرد خراهنده، در رفتار باب العین مع المیم هو العسار و
عجم از دندان و کندن و دندان بر چوب نهادن که دانسته شود که سخت
یا نه و کرفتن و شناختن و حرف را لفظ دادن عجام بد خواندن، و شوخ
و بسیار سخن لشکر عجوم شتابکردن و در افتن شتر و کشتن عجوم مرد فراوان
عجم شکست نیکی یا زشت بکی، عدم و عدام ندیدن کرفتن
و ملامت کردن و دور کردن و بجبر و جور دادن عصم کرد کردن عزم و عزیم در
بیکاری نشاندن و اسیر کردن و سوکند خوردن عکم زشتی نشتن لب و غلبه کردن
بر کسی بعلم علم دانستن و شکافته شدن لب یا لا عظم و عظام بزرگ
شدن عقم و عقم عزیز نابود شدن کسی و خشک شدن عدم شب
شدن دور و بیرون شدن و نا یافتن عدم در و بیرون و مفقود شدن عشم تلخ
کردن و بد سخنی در حرب و بیزاری رفتن عصم بیچ شدن کف دست و پای
علم کسی را از زیادتی یاد کردانیدن و سخن بیش و انتظار کشیدن عوم شنا کردن
بچیزها و کوشت از استخوان جدا کردن و خوردن حرز غلبه الدعا در عاکوم
شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعلت یعنی ملازم شو بد کقولک تعالی
علیکم انفسکم علکوم اب بسیار و کفاک ز و فر سطبر و شتر قوی سخت و رق
و تاریک شب علاجیم جمع عجرم سخت و بد عجرم جیز کوناه، سخت
عمم نام عمیم دراز و تمام عمم جمع و در عمة دراز و خرما و عمیم کنار بهی ملک
را هم کویند عام جمع دراز شونده، و کس که غیر خاص بابشد عام سار عوام
مردمان غیر خاص عمم جمع و در بدر و جاها و میان عمعما عم جاهه منتر و عوام
دشنام دهنده و جمع عامة است عیهم سخت و شتر نا دیده جست عیاهیم
جمع و عیهم نام موضعی هم بابشد عالم عوام جانوران اند مخصوص
که در اسب بینا شنند و او جمع عوذ است عوام اسب تیز رفتار و نام شخص
عالم جهان و کروه، عنق عیلام کشتار رز عیلم دریا و جاه پر آب و شخص

وزن مازگ تن عَزَم نام سخت قوام آمده عَوْزَم شتر ماده پیر وزن پیر عَزائم آینها که بیمار خواندند تا برکه ان شفا یابد واعوذها عَوْزَم اهنگ و صبر و اینا که در کار رضی تعالی و کار معوض و مفوض به گفته تعالی ان ذلک من عزم الامور و قول حق تعالی اولوا العزم من الرسل یعنی اولوالحزم والصبرت و مراد به رسل اولوالعزم نوح است و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم صلوات الله الاعلی عَلَم بفتم و خون سیاه و شان عِکام و شته که بان چیز را بسته شود عِظام درخت بیلوان که بیابت که بان رنگ کبود کنند و شب تاریک علیم و غلام و عالم دانا غلام خدا عَقم خایه شتر ع عُقم زنان نازاینده عُقام بد خلق و اکذا ان فرزند نشود و ضد سخت و درد سخت بد و اعقم نازاینده و بد فرزند اینان و بد چیز و بد خایه و بد بخیر اخرت عقل عقم دیوم عقیم و یک عقیم عِقم مثل اخرت یعنی خون خار بابل و خون عبیط بابل واو خدا اعلم بود است که تمیز و نوزا خلاف کرده اند صاحب کتاب در اصل اکل بعد است و از بیخا گویند عِوَذا اطلاما یعنی خون خار یا شبد تبا رنگ شب یعنی شب نان چیز عِیام احمق مسطر اندام عَیْم زیتون تر و درخت زیتون بری عَوْدام مشاخ چوب یا خوشه عَیْم نابا خشک عَیْنوم کیاه خشک عکم بخار یا رو مشاش که در وعای نابند و عایی که زنان متاع خود در و وقیر و سفند علقم درخت حنظل و درخت تلخ عَدیم نابایت و در وبش عَدایم نوعیت از خرما عَقم درخت عصیم سفیدها و درسها عاصم مازدارنده و نگهدارنده عَواصم نام شهرها و نابست که یک از ان اسکاکیه است عَصم وعَصم بفتح خرما و نشان عایم نام تخته است علم کوه و راه یا بابان و جایی که در شب نابان بیدا شود و نشانه و علم الثوب میل که در جامه بدان اندازند در وقت بافتن عجم عجم کند زبان و ادهم انجام است و بفتح عجم اهل عجم بعنی غیر عرب عجم شتر بچها و بیخ دم عجوم ضد عجم غیر عرب و است خرما و دانه خوبز و مثلان و انقد حرف عَزَم درست با استخوان عَرَم اسطخ که اب

کیه بدرک ابهن بیا بستیک و بقران کرد نوبند و خرما و بنداب بکر کفوند بیخ فاد صلعم علیهم بسید العرب عادم بشوز و بیدن عَرام سیار در لشکر و استخوان ناید کوشت و در فندق زیدن بوست عَرَم شکر سیار عَدَم اهستن و دد و بش عَدَم در و بش عَلمام شتر قوی و سیر و زنده عَیشوم کفاره و بیلوا ماده و اشتر تیز رو عَشام درشت عَراهم اشتر تیز عَضم قبضه کان و جوبها بند خوبز کربان خرمن بر باد دادن بند و کار هوبت کاو کاران که در سوزان کاو اهن سیاشد و بیخ دم اشتر عَضام سر بند خیک و نعام در بان نعلان بن بندزه عَظم استخوان عَظم بزرگ و گنبز و بزرگتر و بیتر عَظیم و عُظام بزرگ عَظام بزرگها و استخوانها

باب العین مع الزای من الصحاح در

عَذَر شکر و از هد در گذشت و دو بدن و باز کردانیدن عَزَن دو دکردن عَنان یکیا بر چیزی مرد رفتن اشتر سه تا بر عَرَزان جنبیدن تیر عَرزان دم بوداشتن اشتر عَسلان دو بدن گرگ و جنبیدن تیر عَرجان لنگ شدن عَسَن موافق و سودمند امدن علف و خوار زادن مرد و چارپا را عَنان رو با و دو بدن عَضیان نافرمان کردن عَرَن خوب در بیخ شتر کردن عَرَن علف شاخی بیدا کردن چارپا عَرَان دور شدن عَوَن بیخ بر شدن عَرفان شناختن عَیلان با نشاط کشته عَلن و عَلَن اشکارا شدن عَلان بیجد کر چیزها اشکارا کردن عَنَن و عُنُون بیش امدن و بدید امدن عَنان نابی برابر کردن عَیَنان رنجان شدن خون و اب و مثلان عَجن سرشتن و دست بر بیت زدن اشتر در رفتار عَجن مرد سان عَدَن مقیم شدن در جایگاه گفوند شا فرجایات عَدَن ای اقامة عَطَن بوست را دباغ کردن و بوست را در ش چیزی کردن تا نرم شود عَطَن کندیده شدن بوست و افتادن دندان در دباغ عَطون فروخت اشتر در کفار قربانا اب خوزد عَیَن بیم کردن چیزرا و صیقل کردن در تراز و عَیَن فراخ چشم شدن عَفَن بوسیده شدن در خشاک عَمَن بجا بر مقیم شدن عَمران

رفتن تا بر بیده بیاه عَشَن بیاه و فکر خود چیزی گفتن عَهَن خشک شدن شاخ درخت خرما و نباتها شدن و حاضر شدن و بیخ بیغم شدن و زدن جایگه کسی برا و رد من عَرَه الصحاح در عاهن جایگه و مقیم و شاخ درخت خرما که تبدن و خشک خرما نابان و رنگ که در رحم شتر باد میباشد و حال کهن و عفن و دم و درد فقیر عَواهِن جمع عَفَن مقیم بها شتران عَنون حاربا بیش رو عَنان ابر آسمان عَنان دوال لجام که سوار بدست گیرد عَنَن آنکه بر جایگاه خود بیشد عَن از و جانب و ابا هم دو حرف مرد و اندراست عَرَنان بر هنه عَهن بشم رنگ کرده عَنان نام و خلق عَطشان تشنه عَجان کیا بست عَجلان شتابنده و نام شخص عَجلان بفتح فتح اسم فعلاست بمعنی عجل یعنی شتاب عَرَنقطان جاورست و ازناخ بفتح هم گویند عَدابن نابها بوست که در شب دلوها کشند و احد عدنه است عَلهان مرد کرسنه و شتر مرغ عِرضان و عَرَضان بیخ غالها هر رنگ بگیاه و اینها جمع عرض فرا عُرَران جمع اعرز بعنی کوران یک چشم عُقبان جمع عقاب عَصران شب و روز و صباح و شام عَمرون و عَیرین کوردلان بعنی جاهلان عَکن شکمها رنگم که از فربهی شود و احد جمع عکنه است عَکان و عَکَنان سیار عالمی بلندان و بلند فوزان عَهدان عهد دم عهد کس و بیمودن عهد کرده عَبوثران و عَبیثران و عَجیثران بیاهیت هوبشتر عَفِن گیه عَوثن کیاهیت که بان بوست بیا دباغه کنند عَشوزن درشت و سخت عَیِن شتری که بابند علف قناعه کند عَسَن بیاه و مقار عَسَن بیه دیرینه عَیِن مردی که از وی شیء خوزدن داشته نابند عَیلان دراز بزرگ شدن عَیلون کتاب چیزکه فرشتگان در اعمال نیک کاران نویسند و در جناب بزدان نابند عَیَن جاهه و ابدیرا عَیِن چشم و چشمه و زر و نقش و اشکار و ابر که از طرف قبله اید و باران بیاورد و مرد بزرگوار و مرد خیر و بیننده و حرف معروف و براد و ادر و بیرون و دیدبان و مرضی الثناب و مقارنه و جاسک

عرومس عقیان زرعدن نام شهریست عنبان آهسته رفتار
کننده عادن شتر که دایم بیک جا کاه مانند واران دو زدن دو عیلان
کنعان نر و نام بطنی عنفوان اول چیزی عنوان واعنوان و
عنان وعلوان دیباچه کتاب عبران کودک عضیان کنایه از عیان
کودکان واوجع اعرابت عنیان کنعانیان عمان نام شهریست عنان
نام دریائیست عنظوان مرد بسیار کو وعنیو کیاهیست عوف رمیدن
حر وحشی واوجع عانه است عنابتان دوبی است که اندرون هر دو دکت
اسب میباشد عوقان بهمن وکوه عنبیان آنکه وقه شام چیزی
خورد عنطیان اول جزایه عذاقی آسمان عربان و شتران که ثریج زایند
باشد عنطن کرا کرد حوضی واب خوردن کاه شتر و دواج دست باب
العین مع الواو من المضاعف عنو قرد کردنش وبنایه پیه رسیدن
عنو وعنو بنا کردن واز نجاست حول حق تنا ولا تعنوا فی الارض
مفسدین ای لا تفسدوا عدو ودیدن کردانیدن وستم کردن واز حد در
گذشتن گویند تعالی فیستبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزوا عن الحق عدوا
عدد کردانیدن وستم کردن عزو نزدیک کسی آمدن عزو کسی را بکسی نسبت
کردن عنتو وعنتو نیزه زدن کسی را تعنت نامیدن نیکوئی ونیز آتش زدن وقصد
کردن ویران بردن واعراض کردن ودر نام طعام دادن عجو شیر دادن مادر
بچه را عضو بعضا زدن وجراحة را بچیزی بستن عفو از جرم کسی در گذشتن
وبزدکسی رفتن تا نیکوئی کند وچیزی نیستند درخواستن از کسی وباک وصاف
شدن آب وتا پیدا کردن نشانه وبسیار کردانیدن وفربه ترین شتر یا ماده کسی
از دیگر برداشتن وشتر با دیگر دادن وبرآمدن کسی عفو بسیار شدن
عفو باز داشتن عکو دم مادیان بستن وفربه وسطبر شدن وموی سر را در
سم یا فتن ودر هم بستن زن وهمه باز کردن علو بلند شدن وتیز کردن
وبزرگوار شدن وزدن وغالب شدن وبالا تر چیزی برآمدن عطو بدست

فراگرفتن چیزی وغالب شدن عنو فرو شدن عجون واسیر کردن کفوه تنگی
وضعف الوجه نحی القیوم وظاهر کردن وبیرون آوردن ودر دان شدن خون
وشتران عسو سخت شدن ودرشت شدن وسطبر شدن وخشک شدن وبنایه پیر شدن
من المضاعف عفو مادیان بد نفقه وجز کردن واسباب وغلامی ودرشت
ورشت نمودن عاذه بنا شد عفو وعفو جز کردن نر عرو وغال عنو غالب شدن
فرد وکروه از قبایل قتلهٔ عفو از گناه درگذرنده علو وعلو بالاعلاء
وشتر عضو جز وما از بدن عجو بعض خویش غال باشد واو در امر اعفوا
صفواست باب العین مع الهاء من المضاعف عمه وعله حیران شدن
عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه عاذه بن کردن ودر وغ کردن
بهتان نهادن عته بعقل شدن من المضاعف عامه وعمه حیران عمه
جمع عبیده وعبیداء بد خلق وخلق وکبر راهم گویند عضه درخت پر خار
خار دار عضاه جمع وبعضه بیچ وبهتان ودر وغ راهم گویند عتوه با نقص
عقل عاضه ساحره وشتری که درخت عضاه خورد ومادر که خون بکرد و
الحال بگیرد عضه شتری که درخت عضاه خورد عاله شتر مرغ وجراب
باب العین مع الیاء من المضاعف عشی سخت شدن بد شدن ودرشت وسطبر شدن
وخشک شدن وسخت شدن عفی ریدن بچه شیر خوار که طعام نخورده باشد
عزی کسی را بکسی واداشتن عنی وعنی بجانیدن وسخن ورانیدن
ورسانیدن ودشوار شدن وازنجاست قول محمد علیه الله لا اداة اعنی من الجمل ای اصعب
منه عفی سخت آمدن وتکلین کردن عزی برهنه کردن عفی وعفی از
حد در گذشتن وبنایه پیر رسیدن عضی بشتر زدن وناروا کردن عمی اندوه
موج اب کشتی وغالب که من غیر المضاعف عضی وعضی عضیا وعضی
عضیا سخن بهتان بار مانع آمد است عضی نافرمان وگنه کار عاصی رکیب
کردن از دیار نیستند وفرمان ندهند کار عواصی جمع عاصی عضی اولست
عنی وعنی آنکه سخن ورانند وانکه بکاری ورساند وعنی تبلیغ رسان خویش ادا نه

مراعده کقوله النبی علیه السلام عنی وعنوانیه فاسده واعتنیت بالکسر دعنوانیت
عنی بالضم ست عیقری چیز منسوب بشهر وعیقر وعقر قدم ومرد قوی وچیز
بزرگ وسیاطی دکرافیه منسوب بشهر عیقر وساط کرانه منتقی منسوب بشهر عیقر
عنی بنایه پیر رسیده واز حد در گذشته عیتی سخت بنایه پیر عضلتی سخت
عالی از حد در گذرنده ومتکبر عنی جمع عشی گرد روز واز خار نیست تا
شام وازشام تا صباح راهم عشی گویند یعنی از خار نیستن تا صبح آینده اعتقدار رعاوا
بر هر جزوی از اجزاء آن عشی اطلاق کنند وگواز خار تا صبح تا نیستن گیاه بعقول از زمان
عشی اطلاق نکنند عاسی سخت وخونده حرباء عجی بچه که مادرش مرده باشد واو با
بشیر دیگری پرورانند عذیا وعذری زرعی گرداب باران ب حوض ودرعذ
نام موضعی هم تا نباشد عوادی زنان آبستن شده واوجع عانه است عوادی
عوادیات ومعاذیر عواشی حیوانات که بشب چرانند عمی گوران عامی نادان
عامی کیاه خشک که سال رفته باشد عالی آبیر وخون روان علی وه
عالی بلند ودعائی یعنی علی که حق جرئت هم آمد کقوله تعالی علیهم ثیاب سندس
ای علیهم ثیاب سندس که در وحرباء دارد ودر وغ کرده باشند عالی عرفی
یعنی مالیا خانها واوجع علیه است عضاضی شتر مزه عوادی دستها دلوها
کواز حوب مسافت باشند واوجع عرفه است عدولی ملاح نام دیهی
عدی دوندگان ونام شخصی علادی سرابها خارها واوجع علاوه است
عفی سوکند بچه شیر خواره که هنوز بطعام خوردن درنیامده باشد عادی
از حد در گذرنده ودشمن عاری برهنه عمی کوراک واو لقیو اعرابت والیه
عرب گوید انبذ علیه حکة عمی یعنی وقت آنجا جرة یعنی وقت روان آفتاب عاذه
از گناه در گذرنده ومخفی دراز موی ودراز ریش ودرخواه کننده احسان از
کسی واکند ودرین دیگ طعام برآمدن کرداره دیا از سرد یک شود یا بر خود تیز آمدن
بزداره وطعامی که درین دیگ کرا نشده نشده باشد ونیست شده ودران نرفته عفی
نیست شده ماه ودران خانه واوجع عافه است عجی عاجی که جمع عاجه است

غالیه غرّ با غربیان و دوران غرما قرض داران و قرض خواهان و او جمع غریم است غوا و غوا سرین غطا زن که بنیانی او فتور نماید ماید و جنبش آب برنده غزا و غزا غزا کنندگان و آنها جمع غازی اند غذا خورد نی خانست ماندنی غذا آخورد نه داشت خیدن و ریزه آرد سوختنی و طبخ لقیر جمع غذر یا غذر یاء زنه که ماندنی چیزی خورند غوغاء مع و بانگ و فریاد مانند ریگ و مردم فرومایه و مردم بی انضجه غیداء زن نازک اندام غضراء کلی سیراب است جسیدن و خوش حال و نیک زندگانی باب الغین و الراء غرد و غرد و خواندن و دو دن شتاب و دو دن غضب بسیار سخن ماندن غلب و غلب علبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبه کردن غث گاه کاه آوردن و بکر و زر دمیان آوردن و بکر و زر دمیان سخن آوردن و بکر و زر دمیان آب آوردن شتر و بکر و زر نیا آوردن و بکر و زر دمیان کار کردن و تأخیر رسیدن کار و بیش ایستادن دنب کداشتن و کندیدن شدن غیوب بکر و زر تب آوردن و بکر و زر نیا آوردن غیب و غیاب و غیوب نا پیدا شدن غیهب تاریک شدن مرتع الغاد غیب نهان و نهاد غیوب و غیوب جمع غیب نهان شد غیب و غیاب و غیب جمع غیب لغز کاری و سخنی که بکر و زر کرده و بکر و زر بکند و غیث شیب زمینان و آبخ در رخص حروف آوانگانست غغنغت غغب شیب زمینان و آبخ در رخص حروف آوانگانست و کوهی در منی که آنجا حاجیان سنگ کنند غیب جایوری که بیارس طعمه کوید و از بوست آن پوستین سازند غاب نیهها و او جمع غابه است غاب کداشتن کداشته و کندیده غرب حده و کنار و تیزی زبان و تیزه زدن کار و آفتاب و تیزی که بآن آب از جای برمیدارند و دیگ جوان اشک است و شیدن رفتار اسب بر و فتار غرب لقره و طاس نقره و کنیزی رخمی است در جسم و حمزه قلبیت که در کوشند پیدا میشود و آله که از دلو فرو کنند و بجاه رود و در خت سپیدار غروب انکدار که از ضم فرو آید و

بودن از چیزی غلث سهو و غلط کردن غمه بسعده نهادن طعام و ناکوار شدن طعام غمرة صافیه کردن جایزی و بکار ناجلا و انبوه شدن غموضة دور شدن از فهم و سخت بنهان شدن و فرا آمدن و در نشیب افتادن و بیش غالب شدن غوایة کراه شدن غنیة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مغنی شدن و زندگانی کردن غباوة کودن و کند فهم شدن غرفة برده فروگرفتن و برفع فرو انکندن زن غثمرة بدون و اکردن و آمدن کاری و به درکنار و فرکردن غصة و غیوبة نا پیدا شدن غیلة بدکردن از پس مردم غیطة او از و غلغا کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غمرة خشم اشارت کردن و سخت فشردن غرة فریفته شدن و غافل شدن غرامة تاوان زده شده مرض دار شدن غثوثة و قشاشة لاغر شدن و بیکران و بد شدن سخن و بیم در آوردن چراغ غیطة جون دیگری بودن خواست و نیک حالی به طلب زوال خاطر محفوظ نمانی جون کران ناطلب ناخوار خار محمود ماید غلة از دی جماع کردن و صعب شدن شتر غزارة غلام شدن و فراوانی کار شدن غادة نا زنین زیبان و نازان کردن غزية دوشیدنی از دهن غزارة بسیار شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة نیکو عیش شدن غطرفة نیکو کردن غزلة نیکو آب بودن غویلة بد بار بختی و بریدن و کنن غرفلة کندیده خایه مرتع غلغلة رفتن و تفتن غمة نا صفیح بودن غلصمة برجلدوم بدان غرغرة کردیدن جان در کلو و کرداندن آواز در کلو و شکستن شیشه و بانگ بر فتن شبان بر کوسفند غرغسة کریه داراندن حر غیر

الصاد غزة بزه کوتر بن چیزی و کهین تر بن چیزی و خرد و سپید بن بیاله اسب داوزدن و بریدن و غلام باکنیزک غلة لذ ایرینی و شکر سخت غلة کشم و جو و ریخ و افشاران غلات جمع غمصة آوازها و کاوان کاری و آهن مرتس و اوازی. نجاعان در و نوع حرب غزة نام جایی است

غزية نام قبیلة غمامة بنی شیبتر و فرمن بند شتر و چشم بند شتر غمامة ابر غلبة شر کوشنده غلبة باران ضعیف غیابة جمع غلاة و غدولة و غدولة نا پیدا غدولة جمع غلوة مقدار تیر انداختن را. غمة و غمة انخدار انه که کنار بیاشامند غلبة و غیابة سیب زدن و کند جاه. و غمغ غاب نام اند غلبة بند بر دهن غرزة شتن عقر و جاه طعن غسالة آب که بآن چیزی شسته باشند غلبة انچه از زخم مرده بدراید مشریم و شلان غلصمة سر حلقوم که سیب ذقن نامند است غرة سرابر خشه نکرده. غلبة و غدیدة بیم جراحة و کوشت مرده جراحة غدة گیزیست مانند کوشت که در میان کوشت پیدا شد که از کجا زاید و پیدا نداند غدة النصر طاعون شتر پدید شود و شم غلبة آنکه رود غالب کند بر کسی غبة و غفة اندیروزی که زند کاه را کناف نا پیدا غبة او از زدن غرغرة او از ها غرغرة مالیدن غرغرة بزه کوار و سیدن بیشانه اب غوارة انچه بنیه و بیم در کشته و دونده که کاه در کشند غرامة تاوان و انچه ادا کردن آن واجب نا پیدا شد مثل قرض و فیره غرغرة غلاف شتر زن که سیار جماع کند و ابستن کرداند شتر را و ما غشاوة سیب کردن غمة آزه و تیک و کنک و کند بره نا پیدا و کوسپند کفرة شا ثم لا یکبر اگر علیکم غمة ان تلبیتا غبة سیب ابر تاک غلة سیار غضة آزه. غرة عاطی غیرة رشک غیار کردن غریة منسوب بطرف غرب و مغرب کی از نیا بد بران نشا بد کفوله شا زیتونة لا شرقیة ولا غربیة غادة ابری و بارانی که نا پیدا پیدا شود غشوة و غشوة و غشاوة بره. غاغة حاجات مختلف غفیرة عنوکنان. غفارة ابر که بر بالای ابر نا پیدا شد و کوید که بر بالای نعمند انجا زند تا چرک کیرد و زیت بارد که در سوراخ کوشه کان کنند و سوزند. دران انجا زند غلة سیران غمرة شتی و انبوهی آدمیان. و سیاری آب و اب بسیار و جوش نا پیدا که بآن رو دن شوند

غواة گمراهان غوات گمراهی غواة گمراه کننده کان واو جمع غار است غفه غفار غفیفه مار و اسب به که از کفار بزرگتر بگیرد غابة بیشه غابه زنان گوارند و دیگر مردمان مستعفی باشند بشوم حزه باشند بحبس حزه غابة بابان کار و علم غبانة روشن شعاع آفتاب و تنگ جای وارد مرد سایبان کند بر سر او من غارة اسب جست رفتار غیضة نیستان غابة بیشه غبرة طعام و حزن بها غلظة بر چیزی و سطبر غلت زن فربه غابلة گزنده و دین و سخن غادة زن نازک اندام غیهبة ظلام که در وی مرد گم شود باشند غدر غادة شب تاریک غدیرة گوشند و دشتی که او را میان کدا گذاشته باشند واز کلاب بس افتاده و میان کسو غریزة طبیعة غریزة شتر هاد بسیر و زین سبار اب غرضة تنگ بالات شتر غضة شاخهای درخت واو جمع غضن است غرفة زین سبر غلالة جامه که در زیر جامه دیگر یا در بیز زره پوشند غوانیة حوانان نازک واو جمع غرونق است غیبة غادة رو غن کنند آنچه غادة نام کنیزست غبرة نیک غبار کردن باید بسیزی غرفة بالا خانه که بر بام خانه باشد و مقدار یک کف اب غریفة کفش و پوستی که بر علاق دار شمشیر انگان کنند سر او را بان غزالة آفتاب و اهو بزه، حاده داود حابتکار غاشیة روز قیامت و بهوش کننده و بپوشاننده و بس کوهه زین و اهن بار، که بالا رجوب بس کوهه بالان شتر سبار شد و سخن و درسته شمشیر و عقیقت که از زدن اوتن پدید آید غالیة دارو بیست خوشبو که مرکب از مسک و عنبر و کافور و دهن البان غاضیة رو شن و تاریک و این از لغاة الاضداد است و شتر ان از غضا و جوزدن مرد او را و این از غضاضة حزاری و نقصان غافة داروبیست که از اغافه نیم کوبند غلیطة گاو و اد شیر دار و ماده شیر دار و پهنه و سخن تاریک شب و اوار زها و غلغا آهن مرهم باب الغین مع الراء من الصحاح

غلت آسخن غلت سخن جنگ شدن غیث باران باریدن و باران ریزیدن غرق وغرق کردن شدن غواث وغوث

براران بزیاد رسیدن حزاندن غث لاغر شدن و فاسد شدن سخن غلث کشک رو غن امعقت حزین للصادر غث وغثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غواث وغواث وغوث فریاد و مغوث نام فیلسوفی غیث باران غیاث فریاد و فریاد رسند، غافث غافله وآن دارو است غلیث آمیخته و آن مناصفه یعنی نان جو و گندم مع آمیخته غواث گوسفندان باب الغین مع الجیم من الصحاح غلج وغلج حزاسیدن و کرشمه کردن زن غلج تنگ رفتن اسب غلج جریدن حزاسیدن غوج دوتا شدن و رو دادن من غیر للصادر غوج فراغ غج بر باب الغین مع الذال من الصحاح غمد نمدبر و نیام کردن شمشیر غمید نازک شدن غرد اواز کردن ابر و شتاب و سرود من غیر للصادر غدد مانند گوشت چیزها که در میان گوشت باشد و انرا گلو زند واو جمع غدة است غید فریاد واو در امد غدد نبود بر آن حمل کنند انرا غد نبود غد کنون پس فردا غرود وغوود نوعیست از کیاه، گیاه غواد جمع غرقد درخت غامد قبیلت در عین عمید غلام و شمشیر غیند زن نازک اندام واو جمع غیداست غرید گفت اواز وکیاه نازک باب الغین مع الذال من الصحاح غد روز من غیر للصادر غاد دیلی که بر عضو شتر وغیران باشد واب زند بازیم باب الغین مع الراء من للصادر غبور باغ شدن و خالی شدن و مستقبل شدن واین از لغاة الاضداد است غبر بوست با جراحة اوریم واندوان شکافته شدن غمر فراگشیدن اب چیزرا و بر بیان چیزی اسپاندن غور فایده و دیه دادن واب بزمین فرو خوردن و بزمین که فرو رفتن غور فایده کردن و حفر دفن از چاه اور دن بر آر غیار و دیه دادن واب دادن غیار فایده کردن و دیه دادن و حفر دفن از چاه اور دن بر آر بیع فرو شدن افتاب و گرم شدن

غواة جمع غواره است که در دکان بافنده کنند غوود فریبند، و شیطان و دارو و خرغره کشتن، غر سپیدان و سپید بیابان و بزرگواران واو جمع اغر است غریغر نعلی از مرغ قاقم که در حبشه بیدا شود و بعضی گفته اند که مرغ حواصیست غفر مغفرت از مفاتیح فرا گیر شیب و بزمین فرو رفتن غفور وغافر وغفار آمرزنده، غدیر پاره از اب سپید که بابانه، باشد و گرد اب وجمع شدن کاه، اسپید در بیابان و غدیر جمع نام موضعیست غدر جمع غدر است و بعضی غدر گفته اند، م آمده، غدر رفتن و دشت سیاه سنگ غدایر مدینه ایست کبیر غر کار و خانه که باو در غدیر انداخته باشد غور سپید بیابان، بیابانها و ابیارها و بزرگوار تر بلدها و سه شب اول هر ماه، واو جمع غر و است غضار ظرف غر شکن خاصه دشکن یوست غرود جمع غر و در بعضی مناهج دنیای که میان فریفته شوند هم آمده غندر وغندیر نام کهی غاضریه وغذار یاد و فا غضغر شیر زدن، و مرد سپید غذا مرا اب سیار غاضریه نیکو و ماغذ کرده غضار کرفاس باب الغین مع الزاء من الصحاح غز بخشم اشتاب کردن و بعنف بر کشیدن نهادن تا دانه شود که فریبست ماده و شکنجه بخیزی فرو بردن و لنگیدن و سخت فشردن و نهادن و نشیب کردن غرض قرضه بزمین فرو بردن مثل وضع فرو کرفتن و نیش فرو بردن در چیزی و میان در رکاب اشتر نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر للصادر غرز رکاب میان شتر که او بوست ساخته باشند و رکاب جوهریست غرز صنعت از ترک غهر جلادیدن و مرد ضعیف غمار نیک عیب کرده غمار شتر کم شیر باب الغین مع الشین من للصادر غمش بیاب فرو بردن و چیزی در چیزی فرو بردن غمز سن باب فرو شدن غطس باب فرو بردن غرس در خت نشاندن غش عیب کردن من غیر للصادر غشی مرد زبون ناکس غلس تاریکی آخر شب غرقیس کیاه سبز که در میان کیاه خشک باشد واب رفتن کاه، مرد که در میان بزرگان باشد یا میان آنچی زنا باشد و حاست ما

غوی رنگ کبوده

غواة گمراهان غوات گمراهی غواة گمراه کننده کان واو جمع غار است غفه غفار غفیفه مار و اسب به که از کفار بزرگتر بگیرد غابة بیشه غابه زنان گوارند و دیگر مردمان مستعفی باشند بشوم حزه باشند بحبس حزه غابة بابان کار و علم غبانة روشن شعاع آفتاب و تنگ جای وارد مرد سایبان کند بر سر او من غارة اسب جست رفتار غیضة نیستان غابة بیشه غبرة طعام و حزن بها غلظة بر چیزی و سطبر غلت زن فربه غابلة گزنده و دین و سخن غادة زن نازک اندام غیهبة ظلام که در وی مرد گم شود باشند غدر غادة شب تاریک غدیرة گوشند و دشتی که او را میان کدا گذاشته باشند واز کلاب بس افتاده و میان کسو غریزة طبیعة غریزة شتر هاد بسیر و زین سبار اب غرضة تنگ بالات شتر غضة شاخهای درخت واو جمع غضن است غرفة زین سبر غلالة جامه که در زیر جامه دیگر یا در بیز زره پوشند غوانیة حوانان نازک واو جمع غرونق است غیبة غادة رو غن کنند آنچه غادة نام کنیزست غبرة نیک غبار کردن باید بسیزی غرفة بالا خانه که بر بام خانه باشد و مقدار یک کف اب غریفة کفش و پوستی که بر علاق دار شمشیر انگان کنند سر او را بان غزالة آفتاب و اهو بزه، حاده داود حابتکار غاشیة روز قیامت و بهوش کننده و بپوشاننده و بس کوهه زین و اهن بار، که بالا رجوب بس کوهه بالان شتر سبار شد و سخن و درسته شمشیر و عقیقت که از زدن اوتن پدید آید غالیة دارو بیست خوشبو که مرکب از مسک و عنبر و کافور و دهن البان غاضیة رو شن و تاریک و این از لغاة الاضداد است و شتران از غضا و جوزدن مرد او را و این از غضاضة حزاری و نقصان غافة دارو بیست که از اغافه نیم کوبند غلیطة گاو و اد شیر دار و ماده شیر دار و پهنه و سخن تاریک شب و اوار زها و غلغا آهن مرهم باب الغین مع الراء من الصحاح

غلت آسخن غلت سخن جنگ شدن غیث باران باریدن و باران ریزیدن غرق وغرق کردن شدن غواث وغواث وغوث

زود غوار حمدیگر را غافیه کردن غر جنبه دان مرغ بچه را غبیقار دشکنجه دادن بارآر نه کردن غرود فریفتن غوار کار شدت باران و گرم شدن شب شتر و تمام کردن رکوع و سجود در نماز کفور النعمه لاغر از غ صلوة غرود بیع کردن چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع ماهی در اب و مرغ در هوا و بیع علی بیع غدر ماهو ماهی کردن غلر بازپس انداختن شتر و کوسفند از زده عضر بر کردیدن غفر امرزیدن و پوشیدن و عفو کردن بیماری و جراحة و چیزی او در ژرف نهادن غمر لیف کرفتن و کشته شدن من غیر للصادر غریر سبار غرود شتر سبار غرود جمع غوار شتران سبار و او جمع غریر است غضور کیاهیست غفر بچه بزکوهی غفار وغفر بیماری غاثر نام سنگ و غیره و سنگها کوید غدام دشیست واز بیابان کویند و بعن اللغاز غویر نصیر غار است یعنی غارکی فرود در مثلا ست عن الغویر ابؤسا یعنی کشت غارکی و سبب بحشت و این چنان بود است که بعضی بنا بلا رکه برده بود بعد اندان غار فرا فتاد است و ایشانرا هلاک کرد از ان باز مثل زنند است غیوب نا دیدنی مردم آرند، غیر جمع غور زمین نرم و زمین درشت و فرو چیزی و بزمین فرو رفتند کفرد تشا و اسپ تا رکم غوغا غثر مردم فرو تابه غبار کرد غابر کذاشته و باقی و اینده، غبر بقیه شراب و بقیه شیر و ماست غبر رکه که بهشتر اوثات شکافته شود و دندان از و آید غمز اسب جست رفتار و اب بسیار و مرد کشیدن، و د، یار، براب غمر الرداء و غمر قلیل مرد بسیار عطا غمیر کیاه سبز که در میان کیاه، خشک باشد غامر رنجیدن خراب غمر وغمر کردن غبار و غبار و غبیار سبار، و اندوهی غمر قدح هزد و مخبلها و بدبختیها و جمع غبر است غمار وغمود مرد بی خبرند کان و در یا جای براب و اینها جمع غمر و با بلند غمر بدن کوشت دبوی ماهی و بدن و نیت کردید غیر چرا غیر و تنها غوار مغدار و نقیه و نقصان و خراب اندک و ظریف و طور و اب شیر و کنار چیزها و جه در یغ و مانند غریر خلق خوش و مرد روزگار آزموده، غمر مرد غافل و دور کار زمانه نرفته

شده غرض جمع غرض هدف تیر و مقصود غضیض نازک و اول بارخدا که پیدا شود غیض اندک غیاض نیستانها و او جمع غیضه است غمض و غمض بامدن غموض جمع غامض رفتن بجا مدن و سخن و کار نافهم باب الغین مع الصاد الصاد من الصاد غط سرکردن باب مزدودن غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن مبنی کسی که در خواب باشد و مانند کردن شتر و قی کردن شتر و قی که در دهن ما باشد غطط خزار بحرون و مانند سیاهی که زمانیدن زنند کاله غبط دست بجائی بر کسی مانده شود که مزه است بالا غاز و آرزو کردن خوشی حال کسی را بی زوال آن محبوط غلط سهو کردن من غیر الصاد غبط نام بیابانیست و بابان شتر و رفتن بهامون غبط جمع غطاط مرغیست که ازا نظام کوینده غطاط آواز مبهم غطامط آواز جوشش دیگ و آواز موج دریا غایط سرگین زمین بهامدن مزاج غوط جمع باب الغین مع الفاء الغاء من الصاد غلط سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غنط جشم آوردن غنط دشوار بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن من غیر الصاد غلاط سطبر شدن غلیظ سطبر و درشت و بد خوی غنط اندوه سخت باب الغین مع الفاء من الصاد غرف اب بدست یا بکفچه یا چیز برداشتن و مجاز اسب بریدن و بریدن سر چیزی تا بشد و بدست را دبانچه کردن بدرخت غرق در آمانی اودن شتر بر جوزدن در رخت غرق غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف فراخ شدن عیش غضف شکستن چوب و چیزان و کوشش فرو شکستن سگ و غیر آن غضف مزدوشیدن شدن کوش غطف فراخ عیش شدن من غیر الصاد غطریف چیز نازه مهتر غضروف و غرضوف کرچی شاخه واستخوان کوش و استخوان نرم غضاریف جمع غلف در غلاف کردها و غلاف کردها و او جمع اغلف است غلاف معروف است غاصف تاریک ذنابک دل و عیش فراخ غرنوق بالا خانها و او جمع غرقی است غرق و غلف

در خبر کردن بابان دباغه نوست کشد غریف درخیست غریف بیشه نیستان غواف آبها که بکف دست بر داشته شده باشد و او جمع غرفه است و بکسر غ کیلی است کانرا افتعل هم کویند غاف درخیست غداف کلاغ سیاه و کرکس سیاه و مهوس سیاه و ازا بال سیاه مرغ و سه باب الغین مع القاف من الصاد غبق شبانگاه شراب دادن غبوق شبانگاه شراب غسق تاریک شدن شب غسوق تاریک شدن شب غسق قوم بهم به اب خوردن ادمن شتر و سیاه را شب بدرک آب دیگر باز داشتن و خباب کردن و شبانگاه بر سر خبر در ادمن و باز کردن و ساعة بساعة بر رفتن حزیز بر حزیز عفوق باز کردن غرق شتر به بدین یعنی تمام مزدو در رفتن اب غلق سخت در غلق شدن در و سخت شدن کرد نرود کرد و او رضا کند ارزانی باز تنواند ستدن و خوشی نا شدن چیز از سیاری ریش و بزمرده شدن بیخ درخت خرما چنانکه بار اور نشود غنق غمناک شدن رفتن و کیاه دیوی زشت کردن کیاه از سیاری غدق بسیار شدن اب چشم من غیر الصاد غاسق شب تاریک غساق خون و ریم کرا زتن مرده و زخمی بردن اید و اب سرد کنید غریق غرق غرق و غارق غرق شد غرنیق مرغابیست دراز کردن غرین و غرنوق و غرابین جمع غراب غراق جمع غرقی مرد بزرکوار و کودک نابالغ و دوانه نارک و کج سوسمار غندق چوان نارک غدیق مادیان غفق نارنج نرم عشق اول تاریک شب غلق در دیک بسته شده باشد غلق فعل غلق شکر غلفق چیز سپید را که بر سراب می نهند و کیاه بزرک که در اب میروید و کمان نرم و رانده کانه خوانند غدق و غدق اب بسیار باب الغین مع اللام من الصاد غفول ناکاه بودن از چیزی غفل متروه در زمین چیزی کردن تا نهفته و پنهان شود و بابان را در زیر چیزی کردن تا نهفته شود و بابان

در واو اخبار و نشانه نباشد و مرد را دانشانه نباشد و کبک کبر را نمود
مانند باب الغین مع اللام من المضاعف غلم جزیرا فرا پوشیدن و
غلین کردن غلم تخت گرم شدن روز لیکن تقش بگیرد غشم سیر او کردن
و شکستن غلم اندرونی جمایع کردن و نیز شهوت شدن و خشت زدن سنبر
غذم گرفتن و سختی خوردن و بر خوردن و مدار نکردن و خشیدن غشم
تاریک شدن من غیر المضاعف غم اندوه و روز بغایت گرم که نفس گیر دارد
گرد سخت نفس گیرنده و سلب ابر تاریک غیوم جمع غمام ابر غلام پسر
غمایم مالهای که از کافر فرنگ بگیرند غنم گوسفند غلم نام شخص غنم
نام موضعی و جهان نیز شهوت و سنگ پشت آن غذم کباهیت غرم
قرضی که بر کسی باشد و مرد را واجب کردن واجب باشد غرم قرض دار و قرضدار
خواه و تاوان زده غارم قرض داری که ناوان قرضی قادر نباشد غرام
عذاب دایمی و شدید و بی کفاره نکو این عذابها کان غراما عظیم در آب بزرگ
و نیز فراخ و بزرگ عشوم کار زود و مرد صنعتکار غشمشم نوان شجاع
علیم بغایت نیز شنوده غمایم دمن بنده بار شتران داوجمع غمامه است
غمیم ماست و کیاه رنی که در میان کیاه خشک نباشد و کواع الغیم نام صفیت
غلیم شتر نر و نر اندرون و ابر غشیم مردم قطیع و اوجمع اغم است غشم
سختی کردن غلاصیم جمع غدیر غدارم اب سیاه و کبک کردار و چرکین
باب الغین مع الواو من المضاعف غاث فریاد خواستن کس را و ربیع و شوا
و زبان غیث ضعیف رای شدن و نیز بنده شدن را غوان امر زیدن یعنی
کنا بخشیدن غثیان جوشیدن غثیان باران عایدن کردن و نیز زایه زدن
کس را و اندر و بر نیز چیزی دراندن غشیان بیهوش شدن غیث فراپوشیدن
چیزی در من یا و پوشیدن ابر آنجا را و شنیدن و جمع اندن دل و برده و پوشش
بر چیزی انداختن غیم نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی و اندیده و مفسوده
در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غیقان جنبیدن کردن در خت چب و راست

غسقان روان شدن اب زرد و دیم از بدت غشیان بنیاز شدن زن
از زیور بکار خویش و بی نیاز شدن زن شوهر جزو را از دیگر مردان غضون
شاخ درخت بر بدن غشیان بهم اندرون دل غدن سست شدن و نرم شدن
غضن باز داشتن من غیر المضاعف غبین ضعیف رای غزین کار کم سبز
اندرون باشد و اندکی در رنگ حوض باقی مانده باشد و در دی که در رنگ قار و
مانند باشد غسن موسیار کیسو کردن یعنی در هم پیچیدن و اوجمع غسنة باشد
غضن شکن جامه و شاخ درخت غضون جمع غضنان خشمناک
غوان کباهیت غمان نشنه غابرین بنیاد بر چیزی و کرشکنان و
وغادن کرایان غادیات قرضی داران که برادا قرض قادر نباشند
غدران جمع غدیر است غضن نرمیت ظاهر جسم یعنی طبقه اوی کشکا
جامه و بیت غضون جمع غدقان موسیار دراز و زیاغان و کرکسان بهم
سون و اوجمع غذاف است غربان غذم و صوت جسم یعنی برده و کنج جسم
غربان زاغان و اوجمع غراب است غدران آنکه در ماه داد چیزی خورد
غروان نام مردیت غلان کیاهی اند مخصوص و اوجمع غرارت است آنچه
غلان شنه نشنه غمدان نام کرشکیت در عین غین درخان سبز سیار
شاخ و اوجمع غیضا است غین ابر و حرف معروف غیلان غولان بیابان
غیطان رفتنهای جادون مزاج و اوجمع غایط است غدوان اسب
تیز رفتار شاکند غزران رسنه غیثان تاب حواننده و
تیزی حوان غلمان پسران و اوجمع غلام است غضان مردانده و بکن
غسان نام اسپ است دعوت و نام قبیلت غسلین اب کرمان
جراحة راشسته نامند و ابن از دوزخیان بردن آب مثل حون و ریم
و غلمان غیران جمع غزران بزکوهان و سپیدها و اوجمع اغرات است محمد
سودان کرجمع اسود است غضون درخت غضا حودون بشنه و نارکیشان
و رونق شدن و این از اضداد است غادان سکم و فریح و دوشکم

باب الغین مع الفاء من المضاعف غطو تاریک شدن و بلند شدن بر
چیزی و بسیار دن اب از غلبکی عدو یاداد کردن و یاداد و بجا زرفتن عذو
منقطع شدن سخن و مشتابیدن و رفتن اسب و دون و مشتابان غزو حجت کردن
و شدن پیش بجیزی شتابان و پیش جستابیدن غزو قصد کردن و کبک کبر خشت
غشو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو نیر پرتاب انداختن غشو
بردن سیدها و ترس و خوش جراکاه من غیر المضاعف غذو یاداد کشودن کاه
یتیم له فیها بالغذو والاجار غذو حزدا باب الغین مع الیاء من المضاعف
غنی دل بیع یاداد غشی بیهوش شدن و بیهوش کردانیدن و بپوشانیدن
و دون و نیاز یاد و جماع کردن غنی کرا شدن و بی بهره شدن غطی تاریک
و بلند شدن بر چیزی و بسیار دن و نام رسیدن شده حیاتی و پوشیدن چیزیرا بچیزی
غلی جوشیدن من غیر المضاعف غازی غراکنند غزی جمع غواة نبی
پرده ها و پوشانه کان غلیق وغدوق برنده و حارنا چرده و مرفوع
نیزی بلیچی که از ماه اندر بشت کوهند نر کهول آید غروی بکر غاشیة شب
که در وقت قضا حوزو و نار یک و ره شن و این از لفاظ الاضداد است غوانی
زنانه که بشوهر حزو اکنون که از دیگر مردان مستغنی باشند و با یکدل حسن خود
از زیور مستغنی باشند و اوجمع غانیة است غلی مالدار و به یاد و نار و فنبل
است غدری نیکیت سرخ و بلند یعنی شراب حرا و چرین که بدین موزن
منسوب باشند غالی کران بها غوی وغوی وغادی کمراه غنی کرا این
نام موضعیت در دوزخ کرا نزا و ادی غی نام کوهند کقوله تعالی فسوف یلقون
غیا غدری بدست باریک که در شیب دست سطبر تخم مزع ضیا شد غنی
غافل و نار یک کاف الفاء باب الفاء مع اللام من المضاعف
فتا حوان شدن فتا نبیت شدن فتا فرا شدن خشی و نیز بنیاد
خشم کس فتا اندا سیری باز چیزیدن و قصد دادن و فرمان کردن فقاء
شکافتن و خشم کردن و خشم برکندن فقا شکافته شدن جراحة

الغرقی در نسخه از آن
الوفیات غرة الخط
من النسخة

وشکافته شدن دانه و بیرون آمدن کیاه از ان فرا حیران شدن فجاء ناکاه آمدن
فجاء ناکاه کردن فطا برنشت رون چیزیرا و محاذی کردن
واندا ختن و نیز دادن و شکستن فطاین بینی شدن آدمی و بیماری پشت شدن
در حلق شتر فنی باز کشتن و باز جای جوعه کردن فتا بکدا شتن و فراموش
کردن فتا بیت شدن و دون فنی تنا ندکر یوسف بعض لا تفتا ات
یعنی لا تزال فتو برکندن و شدن چیز و غیران و بیهمین معنی فشو هم آید
معتل اللام من غیر المضاعف فقوا در و بشان و مجانات خراد اشیاء
و طای و یک یکان و یکا نکان و اوجمع غرواست فغا غرنا. فاسد
فقا فرو فتا نیز ها و اوجمع فقوة است فضلا ق ضلیز و اد نابینا افتد
است فلا بیابانها و اوجمع فلاة است فالفاء حرفی که بیافکندن در ماند
فرود کند یکدیگر فا فلا و اسب کوتاه و اوجمع فلوات فرا نام یک
کفن دیوستین دوز فرا حر کردن و در مذاست که کلا القید فی حرف الفرا
فرا آن حیاب حر کوران و پوستینها و اوجمع فرا و فرو بهر دو آمده فقا
بردن که با بیخ از شکم بیرون آید فرتنا کنیزک و نام زنانست و نام کوشک
فقها دانایان فیفا بیابان فتوا وفتیا دستوری حکم در مسئله
فتا بفتح فا فرند تنی عنبر التغلب وان دا روست و کویند در خنین که
وانها آن سرخ بیرون آرد فتا و فتنوا در فتن که ست خلق. برانکنند. وارد
فتا کردار و خانه و کرد کرد سوا و بیعقلی استعانه یا هم کوشند فتا جوان و
جنده و جوانرو فتاء جوان فدعا زنده کردن و بستن یکی با زنده فوها
زنده و فراخ دهن فجوا کاه که زیر او دوسته اش دور باشد فجا دفعا
نمایا که در دیکدیکنند و بیابان و عجین افتریت فوت رسول صلعم اکثر فی آخر
عمره ماها فدا غلبه و از انطاعات جمع شده و جایی که جزو را اقتاب
خشک کنند فدا عالی که برآ. از خویش نفس جزو داد بشود فی سایه و خرا
ملک و دعا که از کافر بمسلمان رسید تا بشد یعنی غنیمة فیوجمع فجوا معنی

سخن فقضا میان سرا و زمین فراخ فقضا بالف مقصورة خبر آمیخته و کار آشفته
فوضا و فیضوضا انجمکان و حالها که مشترک باشد میان مردم و مردم بجه
مهنة مخشا کاربد و زنا با بالقاء مع المیم من الفاء و فرنیت زنی
من الجلد با بالقاء مع القاف من الصاد و فوت و فوات در گذشتن
و نیست شدن و میان مردن و خواب یعنی تا که مردن بر آمد و یعنی رفتن بر آمد
گفته شد و ان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار ای ان ذهب من عندکم
و افلت من ازواجکم الی الکفار فوت خرد و مرد کردن فهاهت و فهة
عاجز شدن از سخن گفتن فقفقه کم آب شدن مشک چنانکه صدای نشود
فوقوة شکافتن و شبیا بیدن و سبک شدن و بهم متصل شدن فصیة از
تنگی و سخن مرون آمدن فیئة با بیشتن فسولة و فسالة ناکس و دون
و بد شدن فطاطة بهم فرو شدن مخاخة خام شدن فعفعة با بیک
بر گوسفند زدن ففقفة با بیک کردن سبک مجاءة ناکاه آمدن فکرة
اندیشه کردن فاقا گاه بچیدن و سخن بیهوده گزاردن بکفتن فتاحة
حکم کردن فتنة از سودن و دیوانه شدن و سوختن شدن کفته بقی دد قوا
بقتلکم ای اضرافکم و دور شدن و بیدا افتادن و زدم شدن آهن مخامسة خیر
شدن و بزرگوار شدن فراهة و فروهة و فراهیة نرمک رفتن
و استاده و بیک رفتار شدن شتر و اسب و جز فسیحة فراخ شدن
فراسة نیک گمان بردن از چیزی فراسة و فروسة
سوار شدن فزوة غارت کردن فکاهة خندانیدن و مزاح کردن
شدن و عجب کردن فراغة فرا داشتن شدن از چیز فدامة و فدومة
گران بها شدن فطاعة سخت شدن کار و زشت شدن کار فقاهة
دانا شدن فضیلة افزون آمدن فکة آهنی شدن و سست شدن فصاحة
پاک و روان شدن سخن و نیز زبان و پاک سخن شدن و پاک شدن شیر از کفک
فطنة و فطانة و فطاینة زیرک شدن و دقیقه بمعنی فرا یافت

بیم آمد مجلة ابزوشدن فعامة عمامه شدن فراضة هرزدن کاو
فهامیة در یافت و دانستن فلسفة فیلسوف شدن یعنی سخت حکمت
فیلولة تضعیف راء شدن فحلة ستبراء رفتن فرحة
جدا کردن باهاز همدیکر و میان باز کشاده شدن شتر در دوکه و دوشیدن فرعنة
زیرک شدن فرشة زرا چیدن کردن فرشیة بشانه کردن مالیدن و هم
فرطحة بهن کردن فرقعة چشا بیدن انگشت و انکشتان بهم زدن
تا صوتی دار از ان پدید آید فرشطة بر یکبار نشستن دکسا دیدن
میان بهره دیدن و فرو خشن شدن فضفضة فراخ شدن جامه فیضوضة
فرو ریزیدن آب از کنار چاه و فرو خانه یا از هیزی میان پر شدن و مردن
و فاش شدن فلفلة بلیسه در طعام کردن و کزیدن شراب را بمجیلیل مالیدن
من غیر الصاد فوقعة بلیدن رودن فکة سنان رزن که در بهن شکاف
را سنبر باشد و از اضداد هم گویند فیلسة هر که بهم جمع کند شود باشد
فهة زنی که کند زبان باشد و سخن زیدن جاهلان فتاة زن جوان
و دختر یکر دکیزک فتیات جمع فتیة مردان جوان و جمع فتوت است
فتیت و فتوت نان زیره و زیره بهره باشد فتات ریزه فحة
زن بسیار و جوانه که ما و از بینی باشد فتیلة درخت خرد مرما فحت
روشن شد فاحشة مرغیث معروف کردن طوق دارد فواحت
جمع فضفاضة زره و فراخ فصالة اجزا از اهن و مس و نقره و مثل
آن بیفتد در حین سوهان کردن فتیلة سبزه کم فضفضة است
ز فواره که کند ماده مزه فضة نقره فاضة سخن فقیرة
زنه که درویش و محتاج باشد فقرة و فقارة بندی از بند پای
استخوان پشت مهره یا استخوان کردن و جمع هر بیست اند یک
بند سخن فقرات جمع فاقرة سخن فارقا جدا کننده کان و دوشنکا که
جدا کنند کفته شد فالفارقات مرزنان فجاجة خام فطة و فطاة

بیهده نیز فحالة استران نر و جمع فحولت فحلة زن سلیط فجة
سوضع فراخ رود خانه فاحشة کار زشت فاحشه زنا و زنا کننده باشد
فرزة کاو باریک و اندک فرزة جدا کرده فرنیة کشنده شده و چیز کردن شکم فرازة
بر و اندکی بر کرده فراخ کرده و استخوان باریک و رزه که در اندرون فقار
کشند و کاهکه اب اورده باشد و اندامان خشک شده و در فتیده باشد
داب اندک و مرد سبک فضلة و فضالة انچه زیاده افتد باشد از چیز
و فضالة نام غلام معبر عاصیت فراغة آب بنی مرد فنیطة
لب دو دام فوهة دهن و سر راه فرضة نوبة فرضة الماء
نوبة اب خوردن استر فرضة و فرسة مادیان کدا زان بیت قوز سود
فریضة رک کردن و کشت میان شاخه و سبیل فرضة بند باره یا
رکوباری که مانع زن حایض خود را پاک کند فریضة واجب و زکات
چارپا خرینه فرعة راه سزا مال فزية در دیه و میان فدیة
طعام و مالی که برای وا خریدن نفس خود داده شود فرهة جمع فارهة
محکم صحیحه که جمع صاحب است فکاهة مزاح فاکهة میوه فدرة
باره کوشت فتوة جوانمردی و کرم فهدة کوتنک سبد اب که
باقی شده است وان دو تا است و مرد و ما بیکبار فهدتان کوئید فهقة
استخوان بن کردن فاصلة جدا کننده دو چیز از همدیکر و جدا کننده کبر و
ایمان و همچنین اخیرت قول حضرت رسول ع من انفق نفقة فاصلة
فله بین الاحد فدا فاتحة اول کار و نیوز الهم فتحة حرکة زیر
حرف فتخة حلقه اهن و نقره و میلان فلتقة کار ناصواب و کار
بد اندیشه و اخر بن روز جاهای یا اخر بن شب مهرهای فرقة کروه
فریقة بعضی از کسی که از زیر جدا شده باشد و جزهای که با جامه بزند
و دوزند بشاخ دهند فارقة شتر ابستن که دو زده داشته باشد
در دن زمین رود و بچه زاید یکی بماند و یعنی جدا کننده هم آمد فیقة

دو یا زیاد و شنبد، نیز گویند جمع شان مانند فومة خوانند فوزقة بکسر دو فزقة جای فزد و پوستین و پوست سر و نام شخص و یار، کیا خشک شده، فواق نام رود و خانه است و اب خوش فوجة میان چیزی و شکاف میان فتعة و اد قام فضیلة سم دانهاء کار و کردار نزدیک فضیلة بهر فاضلة نام یکدختر پیغمبر علیه السلام و آنرا که چیز را از شیر باز کردند یا بن فطیمة و فنطیسة و فرطوسة بمعنی ذکر فطر فطرة مصدر و روز عید و آنچنان و اینکار فعة کرد و فعلة بوی خوش فتیة ساعة و خورد یکروز فتاة جمع فلیقة سخن فاسیة مالدار جوانمرد پراکنده، فتا خرکة زنگ که در حین بر فتن بآن طرف و آنطرف فرکردن باب الفاء مع الشاء من المصادر فوث شکافتن و بار کردن حکر و زدن و سرحیز مرغان را و اکردن وقید آرمیدن کردن و فرو شکافتن من غیر المصادر فث نام گیاهیست که از دانه آن نان کنند و خورند در قحط و بعض گویند تخم خطمی در حدت مرد حرف را بهم گویند فحث اندک اندک فروث سرگین که در بن کنند یا بند فروق جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر فجج یا پاها از هم جدا نهادن در رفتار و فجاج شکافتن مرد و ران از یکدیگر جدا کردن پیش پاها بهم نزدیک یا بند و یا فجج شدن پاها از هم دور فحج میان مرد و باکشودن فحج کشاد شدن پاها از همدیگر فلج فیروزی یافتن و از بختیدن چیزی و بهروبیم کردن فلج دو رویه دشمنان از یکدیگر دیگر شدن دست و دو رفتن پیشنها از همدیگر فوج شدن مانند و از جمع جدا شدن مردم و طرف دیگر ظاهر شدن خروج شتر فلخ آب از آبگیر برگشتن و ایستن شدن شتر فوج شکافتن و واداردن اندوه فسخ ایستن شدن شتر فسخ پاها از هم دور نهادن و آرام بلوک کردن من غیر المصادر فخ زار فراخ دراز که در میان دو کوه یا بند و فجی ژرف عمیق فاج جمع فاجة و فاسیخ شتر آبست کشنده یا من کلام عیب فحاج جمع فاجة و فاسیخ شتر آبست

کشوده، و فراخ سر فتوح کشایش، فخر و زیبا و اوجمع فخ است فواخ اولاد سورنها، فراخ فضاج رسوایها فحل اولاد مار فصیح نیز زبان دان زبان نیز و سخن پاک و دان فطح رنگ عبار کردن ساید نیز فصیح خبر عبار رنگ یا بد رسیدن فقاح خشک و بر جا و اوجمع فقحة است فتاح فراخ و فراخ بخشش فتاح غار فلوح شکافتا فلاح جادکن فلو و فلاح رستگار و فیروزی و یافتن و بخت فلیح فلاح و فلاح رستگار نام جویست در بهشت باب الفاء مع الحاء من المصادر فلح فوح بوی خوش دادن از چیزی و بر دمیدن باد و از شکم و اداز کردن باد فحیح خواب خواب فواه کردن خفته فلیح خوار کردن و فرو شکستن فلح شکستن کف یا و دست فسخ نا شکافتن و جابه از جای انداختن و از جای جنبانیدن دست و استخوان فتاک ابام جدا نشود و سست شدن عضو و کوفتن شدن از ان فضیح شکستن چیزی و کوفتن عوذ و حرز سرشکستن فسخ دست برسیر دن من غیر المصادر فوح شاخ درخت از دانه بر آمده مانند و نزدیک یا بند که شاخ شاخ شود و هوز به مرغ فراخ جمع فوخ فراخ بفتح معز سوسمار آید فرخ نام آهنگری است فخ تکه که صیاد و آنرا صید بند فخاخ و فخوخ جمع فوخ فزخ بقلة الحمقا و آن بکندو خ تند است فزنخ مساقن که بیفزاید به جیلا بستد و بهارس و زنگ کویند یعنی مخوار بد قدیم فراسخ جمع فرسخ جلغاره نقره، و آهن و غیره و اوجمع فضة است فسخ آنکه یحاجت خود نرسند فضیخ شراب عوذه حرز باب الفاء مع الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن فود و فؤود مرد فزد و فقد رکردن فقد طلب نایافت کردن و نایافتن و نایافت کردن چیز را فید فراهیدن و مردن و نابه شدن مال و آرکسی و فیسا شیدن فدنک باریک کردن فأد بر دن کسی رادن و بدل رسیدن درد و بر بان کردن و مان زیر خاکستر کردن و خاکستر کردن و خاکستر نان تا کنتر در و بجای سود فهد بهوذ ماندن در غفلت بیجا کردن

خواب من غیر المصادر فسید و فاسد تباه، فرد تنها و یکانه فرند کوه شیر فقید خون فقد شتر که در روده کند بریان میکنند و میخورند در ایام محظ فداد مرد سخت آواز فدد رفتن بجوار فرد یکانه و طاق و تنها فرید یکانه و تنها و دور از یکدیگر فرانیق جمع فرقد کوساله و نام ستاره فاقد نا یابنده و زنی که فرزند خود یا شوهر خود را نیابد و او را بزاد فقد و مردن آید فقد دارو نیست و آن دانه یخ اکثیت است فسد کند، باره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی تابکوشی یکجا بهم بسته و بکناره باد فسید زغران خنیاگر و لب موی اسب و نام موضعی فساد شکنجه و خراشیدن و بهم فسید کوشت بر بان کرده و مرد بدل یعنی دهبان فرهود نام قبیله ایست فراهد کسانه که از قبیله فرهود اند فرناد نام موضع و با نام ریگستان فؤاد دل دده، دل فرصاد درخت توت فسد دروغ و شر غول از غایه پرد باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن مخذ و ران زدن چیزی من غیر المصادر فذ شتاب و یکی و بخشش اول از سهام میسر فالوذ نالوده مخذ و مخذ و مخذ ران مخذ نبید رام کردند فلذ حکر اشتر فلذ نار پاره چیزی و او جمع فلذة است فاسیخ شکر یست که با بدک آب مانش بزم بفتام آورند تا بند و اواز شکر غلیظتر است و در اخبارات بدیعی گوید که فاسیخ است که از قند سپید بانند باب الفاء مع الراء من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن مجور در دیخ کشتن و بر کرد بدن و ناخن حاض خون تلخ کردن مخر اب روان کردن مخر بر کوار شدن وقر آمرزیدن و ابتداکردن در کار و او خراج چیزی و شکافته شدن دندان اشتر و شکافتن و فطر نخاتن و سرشکافت به منجنیق یا به دیده و آبکشت دوشیدن فوز بهروزی جستن دیگ و غضب و خیران فواز و فقر گرختن و در

فوانیخ جمع فونخ است نیز از آخرش دانسته شود

فواخ و فواسخ جمع فخ خام و ناکفته از سرده یا بند و بهند و انه را فاخ گویند فحفاح دود سیاه کردن فیحه تخم دیبانه از فتوح نوعی از رقص مردم فتاکه دست مویکرده و قصد فرتاج شانه از شانها شتر فلیخ کبیدست فلج آب روان از جمعی و حوی حرف نام موضعی فاج نام علتی است در شتر سطیر دو کوهان و نام نادین است مخصوص و نام کبیلی است که از انرا قایق هم گویند فوج گروه فوذج جمع فلیخ یک فنوج جمع دابن یا رسی معربت فوذج و مرکب خردسی فوج شکافتن چیزی و سوراخ بین و پیش آدمی و جانور تنس و بیم فتوج جمع فتوج شکافها و دهانها یا جایها و او جمع فرجة است فوج و فرج آلت مرد از کسی که بلاذه فاذج و فوج و فوج و فوج گاه مرد از و جدا و دور یا بند فوج آنکه دایم فرج و شکنند یا بند فوذج حرف، و جاده کودک و فجاء بی شکافه فوانیخ جمع فونخ است نیز از آخرش دانسته شود فوذج سقف نام فواذیخ جمع فلالیخ زمینهاکه بر آب کمتر نمایان رسد یا بند و او جمع فلذوجة است فالوذج بالوده باب الفاء مع الواو من المصادر فوذج و فوح بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن فلیخ بانگ کردن مار فلیخ بوی خوش دادن و خوش کردن دیگ و فراخ شدن و خون بریدن دمیدن چراغ فلیخ کشادن و فکاکردن و بازان کردن فذح خوردن کار و دام کس را و عاجز کردن فسخ فراخ کردن فصح رسوا کردن فصوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و عنبر تر فلح شکافتن رخنه فوح شاد شدن فلح آب خوردن اسب بخندا نکه شیرانه شود فطح بین کردن فطر بین سر شدن من غیر المصادر فوشاخ پرده گشاده فصح سفید رخسار فقاح شکوفه کیاهای فاتح و فتاح گشاینده، و حاکم فتح آبه که از جاه بیرون آید و فیروزی فتوح شتر تازه که سوراخ سر پستانش گشاده باشد فوح شادی کننده و عنبر بفتح آمده بمعنی از هر کدشد شادی کننده، فسخ و فسیخ فراخ فتح فراخ

Powered by Google

در وغدان اسب نگاه کردن برآمدن سال و داگا دیدن از جزو فقر
فقر پشت شدن دکنده شدن خانه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر
شکستن و در ویش شدن و فقیر شدن سوراخ شدن چنی شش را تا صیار در دکرد
شود فخر و فخار نازیدن فکر اندیشه کردن فهر و قهر
جماع کردن با زنه و ازال کردن و با زنه دیگر جماع کردن و اجا
ازال کردن و نس رسول علیه الغیر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن
قدور از ابزار باز ایستادن ابزار بسیار ابزار کردن قرر دشن
کوا بیدن سخن و جواب نکردن طبیب من غیر الفساد فکر و فکر
اندیشه و حاجه فکرا و فکیر مرد بسیار اندیشه قر گریستن کان واو
جمع فارست و مفرد جمع الجمع تحتی گریستن فقور
باشد جهت قریر بچه کاه کودی قرار جمع قار موضع قرا
نجار نام روزی از چار روزه جهار عرب و نام جنگی که در بین روزها واقع
نجار زن فاجره و کار نا شایست کردن و بدین معنی اسم مصدر است فراور
مردن که هیچ کار نداند فرفور نام مرغیست و کوشند فره فرفیر
وفرفیرا بنفشه فوفر آهوان فوفر ساعه فنجر خرد بزرگ ابر
فجور زن دیوث و محتاج و نام جاهیست و اب بیرون آمدن کار زن و الکه
اسخوان پشت مهره او شکسته و جائی که بر کردن درخت تر نشانده مگر دستها
تا در و اب گنده برآرد اب حوض درخت فتر جامه ین اکنده سیاه و ابهام خون
اکنشتا زا هم واکشوده شود و نام زراعت است فاتر سست و بار فاتر اب
بم گرم و طرف فاتران طرفی که تیز نباشد فجر بزرگ اوران فاجر تواکن
دلیر و در دغ کو و صید کننده و دیگر بد از حق و از طاعة حق فخر
نا داد فجیر بسیار نازنده فجیر جمع فجر کس فاجر جنوب فاجور
نوعیست از بیار خوشبو فخور نازنده و اب بزرگ ابر و شیر جاده
بزرگ نیان که سر پستانش تنگ نا بشد و درخت خرما بزرگ شاخ گرد

برگ فخاذ کل برشته همچو کوه و سفال و خیران دیغابه نازنده فقر
و فقر درویش و احتیاج و بندی فقار بند پشت اسخوان پشت و او
جمع فقره است نا فقار فهر قدر سنها و جهود نان فهر جلوه بر کسی
مشت سنگ که نان دارد و بسا نید و سنگ با سوزا هم کوبند و نام قبیل
فطور اخر نان افطار کننده فطر کیاهیست کبر از اسپرزم خلیه کل
فرر رمه کوسفند و نام شخص و زیاده از یکی فار موش خراج فطر
شکافته چیزها فطور جمع فطر روزه کشا بنده و روزه کشا بندگان
عید روزه کشایان فطیر نازه و بیرده نادر بسا نیده سنود و او دستمه
کرچیز در دکرده باشد فاتور خان طعام و منزله و مرتبه و نام موضعی
فندیر سنگ بزرگ که از همه کوه بیفتد قادر بزرگوار که از بسیار
این از جماع باز ایستاده باشد قذر و قذر زنان کوسی پیر
فواجر ابزارها که از بسیاری جماع از ابزار باز ایستاده باشد باب

الفاء مع الواو من غیر الفساد فوز نیروزی یافتن و رهیدن و
رفتن و هلاک شدن فوز از جا بجستن و بر کشتن از چیز فوز روان شدن
یم و خون از جراحة فوز جدا کردن چیزی از چیزی و کسرا بر فنای چیزی
زدن من غیر الفساد فز جنبیدن کاو و مردجهت فلز کانه بعضی از کان
کان حاصل شود همچو زر و نقره و مثل انها فایز خبره و زیرک یافته فزر نازک
دشت غدیر که باب الفاء مع النون من الفساد فوس کشتن و کردن
شکشت فاشس بیرون دن و کسی را بر فقار پس چیزی زدن فجس بزرگ
برخود کردن فکبر کردن فقوس مرغیست فقش فاسد کردن مرغ چیزها
نا فحش نا بکنش چیزی پسندیدن فطس بینی پهن شدن فطوس
مردن من غیر الفساد فرس کیاهیست فقس نا بخش فراش
و فرناش بیرون دنده بزرگ سطبر فرس اب فریش چیزی که

از جوب میانند فارس سوار فلس سکه و خرص نام مردی شاعر
فسفاس بسیار کند فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنگ
آهنین که بان سنگ شکافند و طرف قفا سنبر که مقابل تیغ و سر دا هن
دراز قاموس که در وی هفده نام بیاشد فوفوس جمع فرس اسپ فار سر
فلفس اکله حادث اعرب نامند و از دو بدا دیده نامند و نام بدر هند نام
دهاد کنیز کی همچون بدر که هند است فدوکس شیر درنده فرطوس
ابر خوک فردوس بهشت درختان فواد بس جمع فواد بس نام
موضعیست در شام فطیس سنگ لیز که بن الکوان فراس کشته
سنوهای و کردنه شکسها باب الفاء مع القاف من الفساد
فرش کستردنی و فراخ شدن میان پا، شتر فحش سخن زشت کفتن
و زشت شدن و فاش نا بکی نا بدن فقش جست و جو کردن فش
بر ون کردن باد از شکم و از دهان و زدود و شیدن و قفاد کلید کشادن
من غیر الفساد فرش میان سر، فراخ و کشاده و فراخ کرده شده نا بشد
با دو ران رهیب و حصیر و فالی و فرزان که بر سران نشینند و مردم بر دو ران رهیب
کسترده نا بشد و جاریاس که غیر از جهت دو ران نا شاید و شتر جوزد که فا بل بار
کشدن نا بشد و بعضی اجزا است قول حق تعالی فی الأنام خولاً و فرشا
فراش طاجزات و دوچه یا ج کوبند بکنا: فراش اکدهای نباتها دا
نا بشیشه فراش پر دانه که جوزه را بیاشد در اصل من انوار زده و فعیل جمع هم
الله بعنی پر دانها فحش سخن نا سزا فیش سرد کردن اب و جامه
که منفوش و روز نا بشد کوا بیده نا بشد و زنه نوزاد فراشی جمع فشوش
شتر ماده که سفیدا و بر کنند سوده در دوغ و شیدست فشاش فرزدنا
الفاء مع الضاد من الفساد فرض شکافتن و بریدن فحض بیکدست
جهودن و نیک دویدن از چیزی نیک داکا و بدست و نا بکردانیدن نا بدانت
فاک یا و میان سر نا شیدن و دیگر کدانست کقوله النبی علیه السلام فحضوا عنی و سیع

فرض چوبیست که از بن سبوی
سیاه کوشه ها

نقش بیرون کردن چوکسی و جدا کردن قصیص روان شدن خون او زخم از
جراحت قیض برشتن کفتن سخن و برکردن و رفتن و از قفا خود جنبیدن
عن غیر الفساد قبض کفتن کشادن و کلاله چشم منقطع کار و منفصل استخوان
ساعد قصوص جمع قوص قرصتها قرض و قراض کوشتهای بن ناخن و
دو عزه قصوص جمع قوص قرصتها قرض و قراض کوشتهای بن ناخن و
کوشتهای شاه و حلود کهای کردن و این مرد و جمع قبضه اند و جمع هم
قرض کس را هم کویند بعنی اکر کسی قرضت چیزی کشد ادباب الفساد
من الفساد قرض شکستن و حدا کردن و راکنده کردن و خرد کردن کباب
و قبض نا بکش شدن چیزها و آشکا شدن و زشت آب و اشکا بسیار شدن آب از
هر جاکه از اطراف بریزد و بسیار شدن چیز و بردن قبوض مردن قرض و قبضه
کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن قرض بریدن و بخشیدن کا و غیر ها
غائض فرو ریزنده و آن که بعد از بسیار شدن آب از اطراف رود خانه فیاض
بخشنده و فرو ریزنده و رود خانه که آب از کرانه را در زیر و از بسیاری آب بخشد
آبی که از اطراف رود خانه و در زیر و از بسیاری فیض آب خوشوار
روان قرض آنچه ضمان تقاضی واجب کرده باشد و بکنوع قرضا و سوراخ و تیر
و بر و قرض الفرس سوراخ کوشت کان بانه کرزه ران اند ازند و بخشش و بخشیدن
ادرار قراض جمع قرض و قراض لکاس و دین جمع راهم کویند فارض کا و هیر و علوفه
دان و خیر بزرک سطبر قرض جمع قضات فیض آب بر کنار واب
بسیار و بخشش بسیار و سیل مصر و رود خانه بصره راهم کویند قبوض جمع قراض
سخیها و داد جمع فاضه است فقاض سنکه پاکیزه فصاص سنکریزها
فراخ فرائض فریضها و علم و دسته میراث قرائض جمع فریضه

فصفص جراکنده باب الفاء مع القاف من الفساد قرط و
قرط قصیر کردن قرطها کردن و سنم کردن و از پیش بر فتن ران اب
و پیش رفتن مرغ با شد و شتابیدن بر کس قراط پیش کرفتن و آغاز کردن
نکاح کلای قراقا بعنی سبته سه کله من غیر الفساد قسط و قساط

وقساط خانه‌ایست بس بزرگ و این در سنه ۱۰۰۰ کرده آمده و قسطاط جامه و شهر مصر را هم گویند فلاط و فلاط ناکاه و قرشاط و قرشط فراخ

قرط تر کرده شده و از هند درکشته و اب تر و دیس او دشته زمین و قرطاس آهوه قرطاس بیخ میخ و از امثال قرط لیکون را هنگام جاکه گویند لقشه شی القرط بعد القرط ای نه الحین بعد الحین قرط بس اوند نموی آب و بس و هنگام بسوی آب و او معنی جمع و مفرد هم دو آمده و اول جمع و شاهد آن بیتی را هم کوشید فارط حس او و بس روده نموی آب قراط جمع قراط آن کرکه بستر باد بر سر ازان او باشد قسط میزان خرکه کرفته شده بکسر و دنیا از حرباکه بجوشه بهست است باب سماع الفاظ من المصادر قرط و قراط و قسط و قسوط مردن و بیرون رفتن روح از بدن و من باب الفاظ المصادر قسط آب شکنبه و مرد بیرون قسطیط آب متی باب الفاظ المصادر قسطل قسطل سخت زرد شدن و سخت شدن و سخت شدن و سیاه شدن و امد و شدن کرد شدن و بیرد و آوردن عضو قرع بیخ شدن بند دست و بند پای قلع شکافتن قمع نسبار شدن مال و زیاد شدن آن و دور خوش کردن قرع بر بالای چیزی رفتن و بر کوه و غلبه کردن بر سکی بفضل یا بحسن و مال و غیر آن و اب ایام باز زدن تا وا ایستد و باز داشتن دو ضرر از هر کس قرع نام سوی سرشدن سکی قرع بر سیدن و فرا یاد خواستن و شاه رود قصع بوست خرما باز کردن و بوست سر کرد ایس کردن کودک تا سر دکر دیده شود من غیر المصادر قاع غیر المصادر قاع زرد قرع شاخ درخت و سوی کیسوی دو شاخ و با اثر چیزی و کان خوب بسکافته قروع جمع قرع اوایل تخم شتر با و مال و فائده و خیر و نام موضعی قارع نام قلعه بهست در کوه بلند تجشع بدید آورنده نفقاع سنبان و یکدانه

شبان و یکدانه زایده بوسنند فواقع جنبها زناد ففاقیع جنبها زناد آب نفع و نفع کیاه سیار و نفع دادن دوده کلاه است و نفع جنبش صراط بر آمد نفاع نوحیت از شیر به کرانی میدان و انرا از جهت سانند و از موضع بر کنند نفع بدن خویش و زیاد شدن مال فطیع کار سخت و زشت فلع و فلع با جزئی فلوع جمع باب القاف مع العین من المصادر فواع و فروع زیاد شدن آب و نفی سند و بیرد افتاده شدن از چیزی و قول حق بطلا سنفوع یکی یعنی دور باشد کوبر افتاده شویم از دیکر کارها بر آر مشغول شدن بکار دیکر فلوع هر کاه که بلا مستقل باشد همین معنی سند بدو که دیر کاه که بمعنی مستقل باشد همانکه کوید فلوع غلبه انجمن دارد کر بر افتاده شویم از دیکر و مشغول نداریم باد همانکه لفظ مشغل هر کاه که مستقل باشد بمعنی سزوع کردن است و هر کاه که مستقل نباشد بمعنی فارغ شدن است فرع و فروع و فواع باطل شدن خون و فراغ شدن فلع شکافتن چیزهای پوچ قشع بر سر چیزی در آمدن چیزی همانکه بیشاند الراعی غنمه راعی شبان بودن موی بشاله آمد دادن من غیر المصادر فارع آسوده و برداشته قریع فراخ و اسیب فراخ رفتن قناع کیاهیست که بر درخت سی پیچد فروع دهن دلو باب القاف مع القاء من المصادر فاء بی فوق چیزی شدن که در ان چیزی باشد و دانه سیدن که در اندرون استخوان مزه است و حفظ سیدن که چیزی باشد قیف قاب سوار فوق جمع قیف الیج نام کیاه و آب تر و حب باب القاف مع القاف من المصادر قیق کشوده شدن سوداخ فرج زن و او خرده تق است فوق کشودن لبه و کرد کردن و شکاف دادن و خرده فرق و فروق جدا کردن فوق تر سیدن و ازم جدا شدن و نداشتن بیش و یکدیکر نزدیک بودن آب شرق شدن بر لب جوی دیکر و از هم جدا شدن فروق فراق از کسی جدا شدن فروق اندوه و جدا کردن شر ماده و خواهد و بدو کنی شدن داد. فسق و فسوق بیرون آمدن از فرمان حق بر و بیرون آمدن جزو از بوست فسق نام طاری

فوق درکذشتن از چیزی بفضل و بزیادت و فوق تیر انکشتن فوق طاق جامه دادن و نقش کردن در جیب جامه کشتی فواق و فواق دفعیکه بر افتادن و باز آمدن شیر به پستان تعلق باز دوشیدن و باز کشتن دوشیدن آمدن و حیله دادن کرد تلک مالها من فواق ای دفعة بعد دفعة فتق شکافتن فهق و فهق پرشدن ژرف و باستعارة کفتن سیدن من باب المصادر فاسق بیرون رونده از فرمان حق تعالی فساق جمع فسق آنکه دایم بزند فسق مرد فاسق من فساق زن فاسقه فسیق آشیر و مکدم که او را باید دوسوار کند فسق شتر ماده جوان فربه دوان بتاز و تیز بر دونده و اشتران حاکم محلی و بعضی جمع فسق است فروق کوده فرق کرده و جدا دادو جمع فرقه است فرق کرده و درج کوسفند و بار و از چیزی فارق جدا کننده و اشتر که جزو کرده زده جدا کرده باشد فوارق و فرق جمع فارق است فرق میان سر دو میان و نام لیلیت که در وی پیدا شد فسق بشب فواق میان دو بار کوفتن شتر در کیاه تا آن زمان که شیر فرو نشیند قدح فواق نام قدحی که در آن شیر دوشند فرق فرقان در بیره جدا کند حق از باطل و سر کتاب را آسمانه که باشد فرق کویند فوق دهنه تیر و سیبی تا خلق فوق بالا فرق سپیدا دل صبح و کند که دیکر دو خط سوار تر سی فلق بوعیت از شتاب فلق شیب حق شتر انکه عمارست و بجد بیت فیق شیر جای دوباره دوشیدن که یکی جمع باشد و او جمع فیقه است فلق شم خلق عالم و صبح و سپیدا دل صبح کویند فاء بیت در دو زخ کویند فاء ایت در دو زخ و کویند فاء ایت در دو زخ فلق نام کوهیست فلق شکافتن و قول حق تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق کفته اند در همین دشت درهمان دره که بر سبیل نهند دشکافته چیزها فلوق و فلاق شکافها فالوذق بالوده فلق کار عجب و سخن و باد از چیزها و کان جیب شکافته فساق جمع فسق و فساق فساق ازین فسق صبح و مزاج سای فرزدق جنبر باد و او جمع فرزدقة است فرازیق جمع فرزوق است فرانق جانور ست کرده بیلی بیش شبیه بیره

و ناقه‌ای لکد فتق بکار فتق نام علتی است در موضعی کر اتی باران بیارزد فسوق جمع فلیق صبح روشن داشته مرد و مرد تیز زبان فسوق زن تیز زبان فائق شکافنده همین آفریننده هم آمده و در تفسیر کفته شد فالق الاصباح فالیف درکرفتن و اندرون آمدن و موضع بیوستن کار کردن و سر باب القاف مع الکاف من المصادر فرک مالیدن خوشه و جامه و مصدر ان فرک مرد و شست شوی کردن و بنکوش فرک دشمن داشتن زن شوی را فتك و فتك و فتك ناکاه کشتن و عدر کردن و در حدیث است که فتیة الایمان الفتك و همین دلیر شدن هم آمده فلك جدا کردن و ازاد کردن بنده و بنده از جاه اندرون و خارو خر و دهن کردن و کر و باز ستانند و بیرون کشیدن و صدا دادن هر دهن خود را از غایت بیری و سخت بیر شدن فکاك بیرون فلك صیاد شدن معصر فتوك ستبر کردن و بستان و یکی جوز دن طعام چنانکه جمع انان کرد اشته نشود من غیر المصادر فلك جزع اسمان و زمین شب تاریک کرد فلك کشتی و کشتیها و او معزد و جمع آمده فك طرق بالا دهن و طرق سیب دهن و زبان کیر جادو کردند فلك نام دیهی است در ناحیه جبر فرستك بوی شنیدنی فانك و لیر فتاك جمع فتك جانور ست معروف که بوست انرا کیتین کنند و همان بوست را هم فنك کویند فتاك سنك جادوان فنك نجم فیتك جانور مرد و جادو دهن یعنی کوشه دهن و در حدیث است که اذا تثاءب احدکم فلیمسك علی فیه یعنی دهن بکیرد بر دهن خود و اسب فرك دشمن فك آهن و چوب سر دهن باز کشوده فكاك و فكاك الخ بان کردن و باز ستانند باب القاف مع اللام من المصادر فضل غلبه کردن بفضیلة و افزون امدن فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمة دادن فعل کردن فضل صدا دادن و بیرون فضول از حال بیرون رفتن فضال از شیر باز کردن فتل بدن سنان دهن ضعیف شدن نام آمده فحل

شتر زده میان شتران مالک کردن فَتْل با فتحتین ریسمان و مانند آن فَتَل دور شدن مرد و ذئاع استر از بیطاری او فَعَال بر وزن کار و کرایهٔ پرستون و مانند آن فَعَلَه بر وزن کار من غیر المصادر فَاصِل آفرین آمین و دانا فَضَل کسی که یک جامه بپوشد باید فُضُول شخص زیاد پرسو و جستجوی که زیاد از حد باشد و بخشی از لشکر شمردن کرد فَضْل بخش و افزونه و دیگری فَضَایِل افزونیها و هنرها و دانشها فَعِیل کار و کردار و فرج شتر مالا فَعَال کردار ها و دست نیز و کارید فَعَالَه مزد و کار مک فَاصِل جداکننده فَوَاصِل جمع فاصلات است فَوَاصِل جمع فاصله است فَیْصَل حاکم و نیک کویا و انجام کار فَوَاعِل بخ کفتار فَوَاعِل جمع فاعل بخ شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خرد و دود دان دهنه فَحَال درخت خرما، نر فَحَاجِیل جمع فَحَل نر و درخت خرما، نر فُحُول و فَحَالِ جمع و فحل خصم را هم کویند که از ریشه درخت خرما، نر باشد و دستار، سبیل راهم فحل کویند فَحَل شتر نر سال خراب فَحَّال بفتح و پسوکر کردن آسخوان خرد میباشد فَسَل نکس و روزه باز فَسَال و فُسُول جمع فسل درخت خرد خرما بعنی بیمار و دخت خرد فَسَل مرد بد دل و ضعیف و چیز بی از ادرات خوردنی فَلّ قومی که از جنک منهزم شده باشند و شخص منهزم و از شهر دور افتاده، و سنگ درم سنج را کویند فُلُوس و فِلَال جمع فِلْس پول سیاه مثل دو دیکر فَلَق با قاف فَلَك آنچه بان توان کشید و مردست را، فَمَال نوعیست از مازی کوتاه و اپنی با بنفشه بنفت کرده زنان دهان بنفشه کنند و عطران فال زنند و بخش کنند و کویند کسی که بوا چیزی دهد کدام بخشایست فَنِیل دیوان شتر که ریضه دیوان شده باشد فُلَان فُلَان پیل و مردست را، فُنُول جمع فَنَال پیلبان فِنْلِسْتِین آ، فَایِل کوشت سرون و کل در دان فَكْفَل داروی کرم است فَنْكَل و فَنْكَل مرد فرومایه دانیکه در ناخنت با اسپان از همه بستر بند فَضَل خدای فَضُول جمع فَضَاكَه بخل از ماده صدا نیه و او جمع فضیل است

باب القاف مع اللام من المصادر فَطْم جنبیدن و دندان برچیز نهادن تا دانسته شود که سخت یا سست و بریدن و بار داشتن کسی را از عادت او فِطَام بخ از شیر باز کرفتن فَحُوم و فُحَام سیار کریخت کودک فَهْم پرسیدن یعنی محفوظ شدن و پیش آمدن و دانستن سبب فَهْم برکشیدن دارد بیوی خوشی یعنی با و رسیدن و کرانیدن لوی خوشی بینی را و کسی را بوسه دادن فَغْم کار نکردن فَغَم حریص شدن فَاغِم دمن براز علف شدن استر فَاغِر باز کردن استر فَهَم و فَهِم در یافتن و دانستن فَصْم شکستن چیز بی جدا کردن آن فَدْم دمن ابریق بسیار بفت من غیر المصادر فَوْم کندم و سیر و مانند فَغْم پرشدن از چیزی فَقْم استخوان درشت فَقِیم نام قبیلهٔ است فَهْم دانا فَهِم نام قبیلهٔ است فَیَام و فَاءِم کرده و برده که بوی جوع یا آن بکشند فَوْم جمع فَرْم دارو دیست که با آن علاج کنند زن فرج خود را تا تنک شود فَسْجَم مزاح بسیار فَسْوَم آهو موصوفیت فَرَاهُم فَدَاغِم کفشکران فَم و فَمْ دمن مجم و فَحْم نکار فَحْم مرد پرکار و سخن زبان و فصیح و مردی که مردم را دوست دارد و بر کشت باشد فَاحِم سیاه فَدَام و فَدْام آبی در دمن ابریق بسیار نشاب باریک و صاف آید و دمن بند قیر یا قدم مردمان زبان فَیْلَم بزرک و مزاح و سخن فَلْقَم مزاح و فَدَاغِم کوچیزی که جنبه خوب رویی و زردی خون بزرک فَدَاغِم چیز فاطم سنبزه، کوچک اندام کیکار شده باشد فَطِیم بچه از شیر باز کرفته فَطْم جوع باب القاف مع النون من غیر المصادر فَنّ برانیدن فَقْدَان و فُقْدَان نیاز کردن فَنَن سفتا بیدن و کرا کردن و شتر و با انکبوت و درشیر و بلا انکندن فَیَضَان مردن و رنجیده شدن از بیماری و تاب شدن فَیْظَان مردن فَیْدَان بر جوشیدن فَرْحَان و فَیْحَان بوسه خوش دادن من غیر المصادر فَظّ و فَظ دانه و برک فَنّ انواع و یکونه علم و بکونه از هر چیز باشد فُنُون جمع فَنَان مرکبی که با انواع دود فَنَن شاخ و درخت

فَلَان آن شخص و فلانه آن زن و هر دو جدا کنند، حتی از باطل باشد فلانا لفظ فرقان بر نوزیدن هم نوشته کفته شد و او فَیْنَا مدوس الکلب والغزلان دمیدن راهم کویند و جمع فرق هم آید و آن کیندوخ کیلاست در دو نیمه فَتَان شیطان و بیهده کار فَتِن فتنها فَاتِن دیبای و فتنه انشاء کرده کنند فَتَان بر وزن شت که در بالان شتر میباشد فَتَن کیندوخ فَتِین سنکسان و دسوزاننده فَتْیَان و جوان مرد کریم و نیک و روز فَصْلَان شتر بچه از شتر باز کرفته و او جمع فصیل است فَرْعَوْن لقب ولید بن مصعب کوهیست مصر بد فَتَان دختران مرد فرعا و او جمع فرع است فَرَاشَان مرد و کنار بند کاه اطراف فَلَقَان زنبهاء رنت که ماهیت دو کوه باشند و او جمع فلق است فَرْتَن بفتح اول فَتَیَان مرد نیکو مرد و راز موسه فَدَن کوشک فَتَكْرِین و فَتَكْرِین سخنهای فَیْحَن سراب و آن کیاهیست مسهوق فَرْجُون شاه کرد بار اسپ زنند فَلَسْطِین نام شهریست فَرْجَان سخنان و خواسان فَدَان کاوکاری و آلتی که بر کاوکاری راست کنند در وقت کاشتن مرفوق فَدَادِین جمع فَدَادِین بلندا و از نان و اصل فدادست فَهْرَتَان تشنه شنده است فَرْسَن نم شتر و بر نم کوسفند هم ماهیتکار، استعارا کنند فَرْن کوره، هرقوی که در و بر فرض و کلیه بزند و آن غیر تنورست و مخصوص که در و بر فرنه کویند فَیَادَان دو آهن باره، و از کره با بیطری و انظر فی زمان زماد نزاد و صیاد شنند و زمانه زاد در میان آن مرد و میباشد فَیْلَكُون کیاهیست که از ابروی هم کویند فَارِهُون استادان کفیل بتن بخار بیوکی فارهیت فَرْقَدَان دو ستاره، اند در میان اسمان فَرْهِین و فَرِحِین سخت شادی کننده، بزیرنت و دنیا فَاسِقِین بیرون شوندکان از فرمان حق فَتْیَان حیوانان و جوانمردان فُنُون رودها و او جمع فنن است فَكْهُون شاد و نوش زندکانی باب القاف مع الواو من غیر المصادر فَاوٍ سکافتن فَجْو و دور داشت زیر

باب القاف مع اللام من المصادر فَطْم جنبیدن و دندان برچیز نهادن تا دانسته شود که سخت یا سست و بریدن و بار داشت کسی را از عادت او فِطَام بخ از شیر باز کرفتن فَحُوم و فُحَام سیار کریخت کودک فَهْم پرسیدن یعنی محفوظ شدن و پیش آمدن و دانستن سبب فَهْم برکشیدن دارد بیوی خوشی یعنی با و رسیدن و کرانیدن لوی خوشی بینی را و کسی را بوسه دادن فَغْم کار نکردن فَغَم حریص شدن فَاغِم دمن براز علف شدن استر فَاغِر باز کردن استر فَهَم و فَهِم در یافتن و دانستن فَصْم شکستن چیز بی جدا کردن آن فَدْم دمن ابریق بسیار بفت من غیر المصادر فَوْم کندم و سیر و مانند فَغْم پرشدن از چیزی فَقْم استخوان درشت فَقِیم نام قبیلهٔ است فَهْم دانا فَهِم نام قبیلهٔ است فَیَام و فَاءِم کرده و برده که بوی جوع یا آن بکشند فَوْم جمع فَرْم دارو دیست که با آن علاج کنند زن فرج خود را تا تنک شود فَسْجَم مزاح بسیار فَسْوَم آهو موصوفیت فَرَاهُم فَدَاغِم کفشکران فَم و فَمْ دمن مجم و فَحْم نکار فَحْم مرد پرکار و سخن زبان و فصیح و مردی که مردم را دوست دارد و بر کشت باشد فَاحِم سیاه فَدَام و فَدْام آبی در دمن ابریق بسیار نشاب باریک و صاف آید و دمن بند قیر یا قدم مردمان زبان فَیْلَم بزرک و مزاح و سخن فَلْقَم مزاح و فَدَاغِم کوچیزی که جنبه خوب رویی و زردی خون بزرک فَدَاغِم چیز فاطم سنبزه، کوچک اندام کیکار شده باشد فَطِیم بچه از شیر باز کرفته فَطْم جوع باب القاف مع النون من غیر المصادر فَنّ برانیدن فَقْدَان و فُقْدَان نیاز کردن فَنَن سفتا بیدن و کرا کردن و شتر و با انکبوت و درشیر و بلا انکندن فَیَضَان مردن و رنجیده شدن از بیماری و تاب شدن فَیْظَان مردن فَیْدَان بر جوشیدن فَرْحَان و فَیْحَان بوسه خوش دادن من غیر المصادر فَظّ و فَظ دانه و برک فَنّ انواع و یکونه علم و بکونه از هر چیز باشد فُنُون جمع فَنَان مرکبی که با انواع دود فَنَن شاخ و درخت

فَلَان آن شخص و فلانه آن زن و هر دو جدا کنند، حتی از باطل باشد فلانا لفظ فرقان بر نوزیدن هم نوشته کفته شد و او فَیْنَا مدوس الکلب والغزلان دمیدن راهم کویند و جمع فرق هم آید و آن کیندوخ کیلاست در دو نیمه فَتَان شیطان و بیهده کار فَتِن فتنها فَاتِن دیبای و فتنه انشاء کرده کنند فَتَان بر وزن شت که در بالان شتر میباشد فَتَن کیندوخ فَتِین سنکسان و دسوزاننده فَتْیَان و جوان مرد کریم و نیک و روز فَصْلَان شتر بچه از شتر باز کرفته و او جمع فصیل است فَرْعَوْن لقب ولید بن مصعب کوهیست مصر بد فَتَان دختران مرد فرعا و او جمع فرع است فَرَاشَان مرد و کنار بند کاه اطراف فَلَقَان زنبهاء رنت که ماهیت دو کوه باشند و او جمع فلق است فَرْتَن بفتح اول فَتَیَان مرد نیکو مرد و راز موسه فَدَن کوشک فَتَكْرِین و فَتَكْرِین سخنهای فَیْحَن سراب و آن کیاهیست مسهوق فَرْجُون شاه کرد بار اسپ زنند فَلَسْطِین نام شهریست فَرْجَان سخنان و خواسان فَدَان کاوکاری و آلتی که بر کاوکاری راست کنند در وقت کاشتن مرفوق فَدَادِین جمع فَدَادِین بلندا و از نان و اصل فدادست فَهْرَتَان تشنه شنده است فَرْسَن نم شتر و بر نم کوسفند هم ماهیتکار، استعارا کنند فَرْن کوره، هرقوی که در و بر فرض و کلیه بزند و آن غیر تنورست و مخصوص که در و بر فرنه کویند فَیَادَان دو آهن باره، و از کره با بیطری و انظر فی زمان زماد نزاد و صیاد شنند و زمانه زاد در میان آن مرد و میباشد فَیْلَكُون کیاهیست که از ابروی هم کویند فَارِهُون استادان کفیل بتن بخار بیوکی فارهیت فَرْقَدَان دو ستاره، اند در میان اسمان فَرْهِین و فَرِحِین سخت شادی کننده، بزیرنت و دنیا فَاسِقِین بیرون شوندکان از فرمان حق فَتْیَان حیوانان و جوانمردان فُنُون رودها و او جمع فنن است فَكْهُون شاد و نوش زندکانی باب القاف مع الواو من غیر المصادر فَاوٍ سکافتن فَجْو و دور داشت زیر

کمان از دسته آن فَوْه باد بزم و بیاکردن از شکم فَشْوَه برکشتن شدن چیزی و قیام شدن ان فَلْو بچه از شیر باز کرفتن و بر و دوش و شخیر برکسی زدن من غیر المصادر فَرْد بوشیدن فَلْو و فِلْو اب کره، نر فَاوٍ سیاه دوکوه فَتْو جوانمردی و جوانمردان و او جمع فتی است فَسْوَه باد بزم و نیم از شکم بیرون دادن فَغْفَرْتُو و حقا فَوْه دار و دیبا که زنان کیل جوشنها لکویند فَوْدَس با بالقاف مع الهاء من المصادر فَوْه سخن کفتن فَوْه فراوان شدن دمن و فراخ دمن شدن و دار و دیبا آهیختن دندانها بیرون مانند فَرْه بقیه سنا و شدن فَهْه از سخن کفتن عاجز شدن فَقْه و او من غیر المصادر فَوْه دارو بیت فَوْه دمن فَیْه سیار کردو سیار خوردن، فَرْه سخت شادمان فَارِه نیکو و دلیر با، نیک زنان را فَرْه جمع فَقِیه دانا فَوَاکِه میوه فَاکِه میوه فروش و نوازنده فَکِه مزاح کن و خوش طبع و سخت شاد و کشنده فَه و فَهِیه آنکه عاجز باشد از سخن کفتن با بالقاف مع الیاء من المصادر فَرْی بریدن چیزی تا بدیکر آوردن و دوختن و بار بافتن و کار نیک کردن و شک و ظن و قطع صاف دیدن کردن و دانستن فَای شکافتن فَلْی شکافتن سپس چیزی از سر دانه چاه کنیدن رون و اندر بیدن سخن و بیرون آوردن سخن من غیر المصادر فَخَارِی بسیار و او جمع فخر است فَیَافِی بیابانها و او جمع فیفاست فی در فَافِی بیت شدن، و مرد بهر فَرْی سخن فراوانده و عجب و زرک و شکفته و فَتْق نکاه و نمود کردن و هر چیز شیاء فُتُوّا بی ادب این مصنوعا علیها فَاشِی اشکار و پراکنده فَتِی مرد جوان و جوانمرد و او جمع فتی است فَرْضِی علم فرایض دانا فَوَاشِی فالها چرنده پراکنده فَلَی بیابانها و او جمع فلات و فلاة جمع فلا فَرْقِی مرغی که در کودن، فرق کنند باشد کتاب القاف باب القاف مع الکاف من المصادر فَضَا خوردن فَضَا پوسیدن شدن چیک و غیر آن فَوْر زدن شدن فَمَا خاریدن و خرد شدن فَرْبَا نزدیک شدن و خویشی شدن

قَعُولا بمعنی سیاه رفتن چنانکه اهل القدیس خاکی برآن قدری دیگر باشد **قَصا** دور شدن **قَنا** خاشاک درچشم افتادن و خاشاک درافتاده شدن چشم **قَلا وقَلی** دشمن داشتن **قَنا وقَنو** تحت سرنگون شدن **قَنا** قوت ثبات شدن علی اسب **قَنا** خوشنود شدن و نواختن بخشیدن **قَدا** بدی خوش کردن طعام **قَسا** سخت دل شدن و سخن شدن دل **قَیا** قی کردن کما فی الحدیث التواجع فی سبیل کقیاء **قَرَّ** حائض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است **قَرَ** جمع کردن و ایستن شدن و حائض شدن زن از حیض **قَرا** آراستن کسی را بچیزی یا بجای دیگر **قَرا و قَزا** سهمانی کردن **قَعفَزا** بسرپای نشستن **قَضا** کردن و گزاردن واجب و بجای آوردن و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و کردن و آفریدن و نذر کردن و بجر کردن و رسانیدن و واجب کردانیدن و دانستن و خبر دادن و کردن **قَضَّ** نخله یعنی خاء و گویند **قَضَّ اللهی** یعنی نخیب **من غیر للصاد.** **قَتَلَ** کشتگان و جمع قتیل است **قَبَرا** نام برغیث که ازا قبر دهم کویند **قَیا** قعا بیرون و پس کردن و قی الذهر یعنی حیث فرد و بدون و هوار **قَیا** علتیست که بیمار خورد **قَصَبا** و بیمار و نیسان و لو سرد و جمع آمد **قاری** دزدی و دزدیدن **قَرا** خواندن کلام قرآن و عبادت حق کردن و او سرد و جمع آمد **قَدا** مقدار **قَفرا** زن بار یک ساق **قَلا** بریان کردن **قالی قَلا** سوء صفت **قَلا** با قافیه و او جمع غلیة است **قَصارا** بایان کار **قَصیرا** بار اخر **قَوبا** علتیست که آنرا بیماری کویند و بزبان کیلوش کویند **قَسفا** زن خرد کوش سطبر کوشش **قَسا** نام موصفت **قَعسا** عجزه ثابته و واعی **قَنا** نیزه و کاریها داد و جمع قناة است **قَنالی قَنا** خرشنوی **قَفرا** اکمه نرم دشخوان و دود **قَنا** بوا و دار و ثبت **قَرا صیا وقَرا سیا** آلو بابو و بزا سیاهم کویند **قَرَّ** مانا دار و ثبت **قَد** ما نشینکان **قَرنا** خرنا جنوب و سیو، جنوب **قَوسا** نام موصفت **قَنا** صار ربت دار کدا زغایه دارای صیر مشهود وان غیر این صیار معروف است **قَلبا** لب بازکردید

قَلب بالان شتر برشتر نهادن **قاب** خوردن دانه صیدن و نهام آب کوزه **قاب** عمیق شدن از سراب و دان صیدن آب **قوب** خانه کندن و سنگ قلتن برزمین مفروش **قَلب** بار یک میان شدن **قب و قضب** بریدن **من غیر للصاد قَضیب** چیز تنو و کرکس که در علف و زمین کند تا بمیرد و دیرا و بازآید تیز بگیرند **قَشیب** نیکو و خوب و بتیغ و خیر **قَریب** نزدیک و خویش **قَراب** زرهی که سپر مانیان دران نهند و دشمار کردیک مانند که برنوند از چیزی و بیشتر این اخیر جمع قربان است **قَرب و قَرَّب** نی کاه میان **قَلب** دل و عقل و خالص چیزی و معزز چیزی و میان لشکر و میان از منازل عرب و تنه درخت خرما و شاخ آن و دوله و ثبت **قَلب و قَلَّب** تنه درخت خرما و مغز آن و **قَلب** مار و نوعی از دست و زخمی را هم گویند **قَلیب** چاه **قَلیب و قَلوب** کرگ **قَلب** مرد حیله کر **قَلاب** کرده شده بزنجیر یا بنیزه **قالب** قالب کفش و موزه و دهقه آن **قالب** حرفه، سرخ **قَنقب** سگ **قَلیب** کرد میدان او و جمع قلیبة است **قَلَّب** کتب **قَنب** غلاف ابزار حرب **قَهب** سپید تیره رنگ و بهر و جز کاو که سپیدی مایل بکبود بزرگ **قَلاب** علتیست که ناقه را پیدا شود و آن نوعی از درد است **قوب** خوش و مرغ و جز سگ ابی **قَنیب** و **قَاب** مقدار کفه دست **قاب** قوسین او ادنی و قاب میان دسته کمان و خانه انزاع گویند **قَنب** رودن **قَنب** بالان سلته و مرد مزه **قارب** کشتی خرد و کلین کشتی **قَشب** سخن و فرا شکار و قوة خودن و دهن بزه شدن **قَشیب** دراز و سخت **قَضایب** کلاله درخت و او جمع قضیب است **قَضاب** مزمار نی و بند قاند **قَضب** رودن و کفتن میان کار و میان بر آمدن سیل استوار **قاضب** بزنده و مرغ زن و شتری که سیراب نشده از خوردن آب بازآید **قَضاب** کوشت بازه کننده و مرد زن **قَضب** تد و استوان کرد مجرف و جنبها کاب ازان بدر آید دکیار نشتن و حاجار باریک کتان و ابریشمی کرازجوهر باشد

قَوا بانگ کردن بار کردن **قَرقَصا** نانو بخود کشیدن و نشستن و دستها بزیر دانو درهم افکندن **قَرَبا** خوبی و نیکی **قَوا** قوتها و توانائی و شدید الاسر در قول حق تعالی شدید القوی صفت جبرئیست یعنی شدید قواه و گویند ربیل شدید القوی یعنی شدید الخلق **قَرا** شهرها و دیهها **قَوآء** جای خالی و قوآء زمینی را هم گویند که در میان نباتی نباشد **قَبا** قبا جامه ایست معروف **قَبا** قبا شاخ و منقار مرغان **قَبا** قبا جامه ایست معروف **قَضا** قض

باران و مانند آن و فشی آید و حضار رعش یقوا قصارة مایشست قضافة
لاغر شدن قسوة وقساوة سخت دل شدن و سخت شدن دل قحوحة
وقحاحة قحط چیزی شدن و خالص شدن قصایة ته ماندن قموءة قرمیدگی
قماءة کوچه شدن و حقیر شدن قرقمة سبز نزدیک کودک را قرمة
بجهار بستادن و بکبار برخاستن قرقرة اصلح آواز شدن و بانگ کردن کبوتر
و شکم و بانگ خندیدن و آواز دادن قحة قححة سخت شدن بم و سخت
روی شدن و به شم شدن قصاصة افزاکنیل ناکرده شدن کودک قدة اوخشم
شدن انسی قدرة توانا شدن و توانگر شدن قعنة بخشش انگر کردن و بخشش
سیار کردن مار و این از اضداد است قبالة بابنداد کردن و قبول او ست
و قبول با دو صبا با شد قبالة حاملی زمان که در جنین دل زده اشان باشد قهرة
بجار شدن قصاصة خرد شدن و خرد ریزه شدن قلعة رفتن و برخاستن
و بکندن قلقت خنده ناکرده شدن قهقهة سخت خندیدن قهقرة
آواز کردن اشتر و انبوهی و غلبه گردن قنانة کم خود شدن قطیعة جدائی
کردن قحطبة تمیز بر سر کسی فرو آوردن کف محزنة انداختن قعوله
و قعقلة توی زانو و نقب چنانکه احد الفخذین خاک زان قدم دیگر باشد
قفعلة بابه کردن و بهم چیدن قفقفة لرزیدن قرقعة آواز کردن و بهم کوفتن
شدن قبعبعة و زشت رفتن و درهم نشست خط قعقعة آواز کردن و صوت
و بوست خشک و مانند آن قبلولة و قایلة بانگ و خواب کردن قرقسة
سگ را خواندن قرقعة ارزانی بودن قرضبة بریدن قرطبة
به قفا انداختن قعضبة از بن برکندن قرمدة سخت بختن و بهم کردن
قنطرة تنگ بستن بر آب و فزون کردن قنطار قمطرة سه خیک بستن
قمحرة کان ساختن قرنبة نقش کردن عمارت را باشد قرناس کبوتر که
از بن کوه است قرطبة بر شانه زدن قرفصة نانو بجز کشیدن
در وقت نشستن و دست بهم سر زانو در هم انداختن و دست و پای او بهم بستن

بجای سرا قرقرة زمین که بزرگ دنام سخص قابیة تخم مرغ قهبة
رنگ سپید که بنیرگ زند قهبة زن سپید کوه و دوا دبان سپید قاشرة
شکننده بوست شکافته و دوا بانی که روی زمین را بگرداند قرابة خویشی و
حرمتی و زنان قرونة چیزی او نوعیست از دار چین و سخت تر از و کسانه
که در مارد مطلوب با بشان کاما برند قزت وقبت
روزی قله سرکوه قلت دو موج کبیت که کودکان بازی کنند قلاة جمع
قمة بالا ترجیزی و کرده قبست وقامة وقومیت قد بخصی و
زدن قماصة اجزا خانه زده تا بشند شدن مرگ و کرده آدمی قینة
سرمایه مار و صورت دیبا قینة سرپیه و سر مار و کاه و کهنه و مثلان
قبة وقینة روی اندرون شکنبه قانیة آواز رعد و قطره اب دوگی
واحدی قذة کوه و راه و دوار جرم قصمة آتیه و آتیاج قنبعة
بره قنبعة آواز بینی خوک قنبضة زن کوتاه بالا قنبضاة جمع
قنبلة کرده اسپان دکرده ادبان قراصة ریزه ریز قضاضة
سکاله دنام سخص قضامة نخود بر شته قصة خاله دکار و چیزی
شکاره قصة گچ از سکان حاصل میشود دبان عمارت میسازند قلامة
ناخن کوفته تا بشد قلادة کردن بند قبرة و قبرة نام موضعیست
قبرة سبزه دنده و ضیاد ان دا و امرد و جمع آمد قلعة ابر مارد
قلعة منزل عاریق دمار عاریق قلعة اخر روز منقطع سود از نخست
ارسپ که در بین عمد دکار زار قرار در بیت است نتواند کرفت قلاعة
سنگ بزرگ دمار و کل بر چنده قلعة قاعه و حصار بلند که بر آرد زمین سخت
صاف باشد ربسه کوه قملة توی و سخت قبیة اجر دبون و قلب
قبیات جمع قطاة مرغیست دکفدار سپ اکر نشان کاه در و نیز اسپ
است در وقت کی است که در بین جار پا نشیند قطوات و قطاة و قطاة
بار پیاه قلادة بار پیا بر چیزی بر تیر کرا فتاده باشد قذة پر تیر و پر خوشه شیر

قطرقة خوان مالیدن قرطقة کرته پوشانیدن قشعة غلاف کردن
بانگ کردن بیرون آمدن و شکوفه دادن غلاف شدن و بیرون آوردن زرع تخم خود
را قنبعة بانگ کردن سپید دنده و شکم اشتر قرقرة آواز کردن کبوتر
و آواز کردن شکم و شکم خندیدن و آواز دادن قشقشة از آواز سخت قفل
و بسک را خواندن قشقشة بزاز کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن
قرنصة زدن چیزی را خود تا مرآید تجارت کردن قرمطة کردن و سیطور نزدیک هم بشتافت و نزدیک شدن
کام در رفتار قمقمة فراخ آوردن قضة بکردن زن قحمت خانه
شدن روغن و غیران و لوبیا زشت کردن روغن و غیران مزید المصادر
قنطریة بکنوع جامه ایست قیقاة زدن درشت قصمة مرد بان قلة
جانشکاه و جای جانشکاه و وزن سخن کوی قضقضة یک بشته و زیاده
قبت وقبت ایست قوهة بیری که طمع او منقطع شده باشد
قتاة بقیه در زخم کردن و سخت شدن چشم محمة هلاک شدن کار و سخت
و قحط و سال سخت قلتعلة چیز دکم و اشتر سطبر و اصل و زن کوتاه
بخیل قتاة کاریز و تیره و ابی حمری بان هوند قبة تا زیان و دکیرچیزها
و ابوست که بهاریس بیرد و کوبند و بزبان کبر بادبه قشت سرکه و بالا
حرن قتاة جمع قرية جنبک اب قلبت علة و زخم قلبة نماز
در صفت آن خرما و صفر جهاز آن و احد و جمع قلیب است قانة فرمان بردن و دعا
خواندن و در نماز و دعا مردن قلقة سرا بر خشت ناکرده قلفة بریدن کاه
سرا بر در خشت قلة جامک اکبر که در کوه باشد قلاة جمع قرة زمین
و زیان ریمان قرة روشنی چشم قرنة ابر بلند را بد آبشار از جریشه
قنوات کاریزها و تیرها و جمع قناة است قردودة سیان نبات
قشامة یعنی قشام بنیر مصدر است قسمة بخش قاصرات خداوندان
جلباز زنان قبعة زشت کاه مردان و بعض کوبند جمع کاع است قاعة

چون یاد کرده و رود فراگیرد و گویند طلان قبضه و نقضه یعنی زود باد و زود فرو نشست
کند قبضة یک کف دست از چیزی قد رة وقدوة وقدوة بمنوا
قدالة بوی طعام خوش قدانة کار دی که بعضی دران باشد قادنة کرده
اندک قعیدة عزا از پشم و پنبه و مشکوه مرد قصمت را یکی سیخ غباکوب
قبعة رعیت قبلة کبد اوصه قبیلة سپران یک بدر و بار از بار یکی
استخوان سر قبالة بار قبلة بوسه قبلة جوبک کردهان سوراخ که
درمیان دو کف سیاه شد و یکنوع جهر. ایت قبرة خانه صیاد قبرة غبار
و شانه انداده و دو دسیان قزاسیة شنه بزرگ قارعة محل زاده
و گویند. و روز قیامة قزعة جوب باره کردان فالگیرند و مارسیدن بدن
قزحة رعد و برق قزیحة طبع و اول آنچه از خاک پدید آید قزامة
نانی که در تنور چسبیده باشد و عیب و دوست باره پوست که از پشی شتر او گوسفند
باشد بر آرند قزینة را نخا و وزن مشکوه قزوة دیه و شهر و مراد
بزرگتین که در قرآن آمده علی رضی الله عنه فرمود قزوین خندق و شهرست و آن مکانست
و طایف قزوة کهابت قزة کوسفند قزة سوء دوزنه ب قزحة ب
سرد قزوة حوصله پام شخص قاذرة سرگین و بیشتر دنام مرغیست قذة
نوانای و توانگری قسمة وقسامة روی قسامة سوگند بای که او
لیمان مقتول بحق کنند و بیرون شوند تا که اولیای دعوی دران کنند و قاتل را بقتل مقتول
قبضة نانی خشک و زن حوت روی دوسوگند قطافة دانه انگور که افتاده
باشد قطیلة خانه بار. قرقیضة نام قبیلتیست و بعضو خبیث قرعة
زن کم حیض شرمناک قارصة کلمه مؤذب قشة سخن باد. و وظیر خرد.
قراضة دوان و فغران و شمیرهای بریده و ادبیر و مغرب و قرضت
قادة لشکرکشان و او جمع قائدست قنوة سرمایه قافلة قبلة
عقبتیست که در خارج بیابانها دو اسب و شتر دارند که زود رکنند در پوست قردة بوزینه
قنطرة پل قرطیطة رکب قرطیطة اندک قادورة بطلق

دغران قبح بزرگ دن جراحت قبح زشت شدن قبح نکوهیدن کردن دور کردن
از خود و بیکی دادن حاجت قذف و قذف و قصوص انقیوعیت قرح وقرح
جراحت کردن و استعمال نمودن کسی بکاری قرح ریش شدن و مقدار
بکدرم یا کمتر سپید شدن بیاض است قروح نام دندان شدن سیزده
بیخ سر شدن ان و ایشی شدن شتر قلح از دندان دندان قدح عیب کردن
و شکستن و باز داشتن و دندانی کوم شکستن و بیرون کردن با یب فاسد از
چشم و بکوفتن چشم و ادشی زدن و در کار کسی تعلل آوردن و بکفایت
و مثلان چیزی برداشتن قفح رفتید شدن لغتی از ضدی قمح و قمنوح
سیر و اشتن اشتر از آب آباخوردن و دار زدن چیزی اقتدان
قرح نوانا افتن سگ عن غیر المصادر قمح قضی و قالص و سر شکم
قمیح استخوان پشت سر دن قلح ریزی دندان قدح کار کردن
قدیح شراب که در سنگ دیگ مانده باشد قداح سندانی زرگران
جای که دست باب او رسد قدح بخش و نصیب که در خاد قضی کنند و تیر
زدن و زنه بر دیگان قداح جمع قفح رفتن قبیح زشت و طرف استخوان
مرفق قادح عیب کننده و سیاه که در دندان پیدا شود
قرنح درصیت قرح نوابرگ در دیگ طعام کنند قرح نام کوهی
و نام شیطان و از بیجا کردن قرس قرح بین کان شیطان قرح بوزینگ
قرح جراحت کرده شده. قرح وقرح ریش قروح جمع قرح آب
باکه صاف و رفیق پاک بی درخت و بی عمارت قرفاح کند قرفاح
قرفاح درخت اقتاب رده چارپای. دواز پا و درخت خرمای دراز قراوح
جمع قارح اسب بهر دو اسب بیخ ساله که نام دندانش پیدا شده باشد قرح
اسپان بهر دو اسپان بیخ ساله قمح گندم قامح شتری که سیر از آب رود ارد
واب نخورده و اشته سیر و اشته قمح جمع قمحان شتران که سیر از آب

ریحان قلیه خ. **قهد** سپید بر انگ **قهاد** جمع و نام موضعیست
قرد و **قردد** بفتح اول و ثانی بر وزن بلد **قراد** و **قرادید** جمع
قلد بر وزن نرد کسی را بلند **قمد** فوق و سخت و بر **قمرد**
شکر **قمرد** و **قمادید** مرد بی‌کار و اوباش و سپاه را بلند **قند**
خیار یا هر رنگ **قواد** اب **قاعد** نشسته و مرد خیره و دنا کار از خبیثی
واز نا بیدن باز نشسته یا بلند و انگار او را کتاب دیوان باشد و درخت
خرما که دست یابد رسد **قلاید** اشتران قلاده و در گردن کردن از پوست
درخت برآرد چه به گفته صاحب کشاف کوید **قلاید** جمع قلاده است
وان بکسوع چیزیست مثل سفال و پوست درخت و غیران چیزی که در گردن بندند
فرمان کنند در گفته صاحب **قاید** کشنده و بعضی گوید و چیزیکه بر گاو اهن بندند
او میباشد دل گرش **قواد** جمع **قلد** بند **قیود** جمع **قند** چوبیکه
در پایان بندند یا بلند **قنود** جمع **قتاد** درختیست خاردار **قواد** جانوریست
مانند سپس بلکه بزرگتر از ان که در اسب لاغر افتد و انرا بیمار سازی کنند گویند دمی
او قرمز است و در دستور عین سرپستان هم آمد **قرد** پشم ریزه **قرز**
بمعنی **قرزدن** جمع **قرد** کردن **قرد** درهم رفته و درهم نشسته **قیاد** رسمان
که در گردن چارپا بندند **قعد** نشست و ضد قیام یا ران است زدن یا بلند
و نخفیف و جانور و ضد که از عقب او جز دارا بد **قواعد** زنان نشسته و ستونهای
و زنان بنا یعنی که از ضعیفی کردن و ستوی کردن یا زا بستاده ما بلند **قعد**
و **قعدد** مردی که بجد گیرد خود نزد کمک بلد و بایده ان او دست نزد یکبار بلند
نامند **قاد** و **قید** مقدار **قعد** خیزیدان و کنایه که ابتدا از کتابت دبیران
نباشد واو جمع قاعدات **قعود** شتر نر که فحل سوار ندان بنا شند و شتر
که شش سال تمام شده باشد بزار و سواری و خیران هر کاری که باشد **قرمیل**
آبر قرمود بکوی ز **قرامیل** جمع **قرمود** و **قرمیل** مرده یا بلند

و خیره شدن چشم از دیدن برف و خیره شدن چشم ایان **قمر** غالب شدن بر کسی
بدان را خشم **قهر** غلبه کردن بر کسی و قهر کردن و فرو شکستن کین را **قدر**
بلند شدن و بلند داشتن و ناخوش نمودن و او مستعد و لایق آمد **قمار** بوی
بازی کردن **قفر** اندکی گفت شدن **قفر** بدوی کردن **مز عفر للمصادر**
قصر کوشک **قصر** انجار کردن و نها و علتیست که در مع کردن پیدا شود و امرد
وجع الله **قاصر** اب سرد و باجاوه فرو کذارنده برده و جمع فرو خوانا بند
قصر کردن **قصاد** جمع **قصار** بایان کار **قضار** کار زور بینی جامه
شوئی **قصر** ایان ردیع **قادر** توانا و ایخ در دیگ تخته
بانند **قدر** اندازه و مقدار یعنی الله اندازه کردن **قدر** دیگ **قدی**
جمع **قشر** پوست **قشور** جمع **قشیر** هم **قشعر** کف که ایان را
قفر بر ما پیدا شود و او هم مخفوف است **قر** سرما و قرار کاه **قر**
سرد و خود و جوزه در روزگار پیدان روز قرایان باشد **قار** سرد و
ارام کیرنده **قرقر** کفتن **قطر** بایان قطار اب و بعضی دوم جمع
قطرة باشد **قطر** نوعی از بیکان تیر **قتیر** بیخ زر **قتر** غبار
سیاه و نشانه که بر روی بیدا شود **قتار** بوی بان و بوی صیام
دیگ و بوی عود **قشور** بخیل و تنگ اینده و نفقه عیال **قتر** و **قطر**
کناه و کشنه **قحر** مرد بیهوده و آشته زهره **قتاد** شتر کش و طلح و نام بخشی
کناه قاچ راه کرد و ان قتاد جز سالف غلبه حاشیتی بود **قرافر** نام باد
است **قرافر** اوازی کبوتران و اوازی کار و شکر **قابو** بکسر قاف و تشدید
صنیر **قطاد** جماعت شتران و بارانها **قطر** مرکبانه و بدوش ازغاب
برد **قفر** تنک چیزی **قفار** بیابان **قفیر** زنبیل **قفر** بیخ خار
و بیابان بی اب و کیاه **قفاز** جمع **قفر** دارو نبت **قبعثر** بر کفتن
قماطر و **قمطریر** بر تنک بار یک که بر اسخوان خرد سیاه شد
قمطر اچه کتاب در دهند **قماطر** جمع **قاطر** خیکند و چکاند

قفل مذ بکسوع سنکیت **قماحد** بی سر کی و او جمع **قلده** است
قلاقاف مع الزاییز للمصادر **قلد** بودن بر تیر و بر تیر نهادن
قذر للمصادر **قذر** بر تیر **قنفذ** خار پشت و بین کوش شتر نام موضعیست
در حکایه که در کیاه سیاه روید **قنافذ** خار پشتان **قلاقاف** مع الزاییز
قتر در کذر کردن **قتر** و **قتور** بفتح اول بر عیال تنک کردن
و او مبدل بوی کوشش در و قه بخیل و بر بان کردن **قذر** ان دارد کردن
و تنک کردن و دوری بر کسی و تغیر کردن و بد یک چیزی بخیل و آزمند و قام
کردن و تنبل و واهب کردن و بزرک داشتن و افزیدن و قام کردن
و ستاخ شدن و بدین و دچیز اخیرست قوله تع و کا ذرانه فعل قدره
و بعضی تنک کردن روزیست قوله تع ان الله یقبض و یبسط الرزق یعنی تنک
و در بندد **قدر** تقدیر کردن خلق چیزرا و آفریدن و بنیاد و واجب کردن
و اندازه کردن و توانا شدن **قصر** در کردن بیدا کردن **قصر** باز داشتن
و باز کردن و بزندان کردن و دا استادن بچیزی و بی کردن و کوتاه کردن
و اهله شتن و بنا ز چیزا کرکه را بدو رکه کردن و در اوردن تا ریک و در ان
شب و فرو شتن بردن و غیران و فرو خوابیدن جنبش **قصر** کوتاه شدن
قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن **قطر** قطران مالیدن و
چکیدن و چکانیدن و او مستعدی و لازم آمد **قطور** رفتن **قرقر**
صدا بانیدن کبوتر **قرار** ارام دادن و ارام کرفتن و بسرد نشتن و اب سرد
بر کسی ریختن و بعضی از سب قول حق تع و قرن فی بیوتکن و نزد سی که
بفتح قاف خواند و اصلا دا قرن است از باب الماضی مجرد **قر** سخن در
کوشها اهیختن **قشر** پوست باز کردن **قشر** پوست
قبر و **قبر** روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و ارام کرفتن
قفر بر کندن درخت از بیخ و بقعر خیزی رسیدن **قمر** سپید شدن

شتری که داغ بود او را جکه **قطور** انچه انرا جکانند بر چیزی **قطر**
قبر جمع و عود **قطار** جمع او **قشار** عصاره درخت **قنبر** مرغیست که انرا
قمر هم کویند **قنابر** جمع **قنبر** نام بخش **قشور** شیر درنده و نام کیاهی
قمر قبله است **قرقر** ابراهیس زن و زنین بهوار **قاشور** شوم و نام کیاهی
اب انجیر اچه اسیانه که بدندان تازند و شتران که در کاه شب اهیزند
و دوشیدن **قعبر** بیخ و بیشه **قفور** غلاف عود و خرما و نام کیاهی
قفاجز و **قنبعر** سطبر شدن **قنور** بزرک و بد خو **قفر** زمین
دشتها **قبر** و **قامة** جنبیت که بر شیک کشی و عیران حالتها کی شود
و اب درد و رود و بعضی شتر و بعضی زمین شتها هم اید و بد بختی اخر
جمع **قارة** است **قمقمز** و **قمقار** سنک سخت **قنار** نام شتری
اشتر **قدر** بلدی **قدر** زنه که از مرداری بر بیرد و شتر سکه
دوری کند از شتران **قدر** بلند **قفندر** مرد بد و مرد بد شکل
قنطر بخی زمانه **قنطار** یکصد رطل و بروایتی کاو و بروایتی نقره و بایطلا و بعضی
کویند صد و بیست من از نقره یا طلا **قناطیر** جمع **قلقطار**
زیرا و زرد **قوارير** شیشها **قرار** ارامکاه کهره تع ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین **قضابر** کاسهای جنی **قلاقاف** مع الزاییز
قفر بر چنین **قفر** بر هنه کاری کردن و نوت کردن از
چیزی **قحر** بر چنین و بدار اسیدن و او دست در اقتدان بیز در دن و
انداختن **قفز** بکسوع جاه است **قفز** مرد سبک
و بیاده کرد و چیزها نباشد **قفافز** بزلقا **قفیز** کیل معروف
قفافیز قد حها کرمک و او جمع ندارد **قز** کرم ابریشم و جامه
کلابتون و مرد بی هنر کار **قمر** ریک بشد **حرز قفار** دستیانه که
زبانان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند **قزبز** جانوریست
قرمز بد او و سوب کرده است **قرمز** رنکی از ملی **قلاقاف**

مع الفاء من المصادر

فتی در یا رفتن خبر یا طلب کردن و جستن چنین کردن او نهادن چیزی بدان **فسی** باب فرو بردن و یافتن و جستن بچیزی و رنگ مادر **فلسی** عالم امور غیبی و علم اموزا بیدن و دانش روزی و آسیب گرفتن و آسیب گرفتن شیشه نرم شده را **قدس** و **قدش** پاک شدن **قلس** قی کردن و لف و لف برادر شراب **قیاس** و **قیس** چیزرا بر چیزی اندازه کردن **قبس** سرد شدن و بخت شدن سرما و فشردن آب **قعس** در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه شدن **قفس** مردن و بزد رکه زدن و بزد و کشیدن

من الصاد

قاموس میانه دریا **قنس** اصل چیزی **قوس** کمان داشتن و بقیه مرگ درخت خرما یا بستد فنا نام بر حبیت از بزرگ آسمان **قیاس** کمان و اندازه داد و خرد و جمع آنده **قواس** کمان گر **قرس** خا. دصوصه راحب **قنس** شوراندن **قلس** قی **قبس** آتشه نرمی که زود آتش گرداندن سنبه زیاده را **قدقس** و **قدرس** بقایه پاک و اهل صفه خاصه حق تعالی است **قسقاس** رفتار بشتاب در سستی سخت و سرما سخت و اندک نام کیاهیت **قدامس** دلیر **قرس** سرمه سخت و شدید **قارس** و **قریس** فرد. **قرنوس** و **قرنوس** زمین کوه **قرقس** بچه **قرنس** سرحوذ اهیئن داشتن را که در حیات بهرد و کوشش اب است **قلیس** نام سختی **قسوس** شیر ماده که نداند جو **قساس** نام موضعیت و کمیدن آهن در دیا را دهنده **قعوس** بقایه **قعیس** سخت داو حصر منفعل است **قماس** در اب فرو رونده **قلانس** و **قلانیس** کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه است **قلاس** در پای کرگ اندازه **قلس** قی و درمان سطر **قرطس** و **قرطاس** و **قرطاس** کاغذ و فرطاس هندی خبر را هم گویند **قهبلس** ابر **قلمس** پیر و دو تا بیچ زنند. **قلفدیس** زاغ سپید **قرقس** زیره **قرناس** بینی که بیلی باشد اگرچه کج بینی اند باشد **قسقیس** رفتار بچشت **قیس** و **قماس** مقدار **قش** و **قیس** امام نرسانیان در عام و دین

و قش نام شهری هم باشد **قعس** شتران که سر و کردن ایشان از سوی پشت مایل بگیرد باشد و کسانه که پشت ایشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده و جمع اقعس **قعس** آنده پشتی در رفته باشد و سینه بیرون آمده **قعس** ناگاه گذر یده **قدمس** مرده و دیرینه **قدامس** کوی نرم **قدس** بکه و نام کوهیت در بکه **قدس** بکه و روح القدس جبرئیل علیه السلام گویند **قسطاس** و **قسطاس** ترازو **قعاس** اشتر بزرگ **قناعس** و بزرگ جثه **قناعس** جمع

باء الفاء مع النون من المصادر

قبس و **قفش** فراخ آوردن و کسب کردن **قعش** بانگ کردن و بانگ کردن سرخوب بسوی خود فراخ آوردن من المصادر **قماش** باد و فاشاک جمع نده و هر چیز که فراخ آورده شده باشد و رخت و متاع خانه **قنفرش** هزن **قوش** مرد جوده **قمش** گرفتن و این موثب

باء الفاء مع الضاد من المصادر

قبض بچنگال گرفتن و قبض کردن از خبر و گرفتن سیراب شدن زبان را و گزیدن کبک **قمض** و **قماض** حرکت دادن موج در باکشتی را و بر دانستن اسب به وقت حزد را بیکبار و انداختن و سر دو پا بر زمین زدن اسب در دویدن و آن بشاط و دویدن اسب باشد **قفض** گردیدن گردو و سوی صیب دویدن و سوی بردن و باز پس کشیدن مال مرغ و هر منقضی از این صنع طاحوز است **قضاض** گرفتن را بعضو و اکشتن و بیکدیگر اکندن و بیکدیگر اکندن و مانند انچه دارد و بابی شناختن **قضقض** حکایت کردن و از بد خوی رفتن **قبض** در دهنی بد کردن و قبض در غیر مصادر صیب است و بلندترین میان سر و سبک شدن و خرم شدن **قبض** سبو انکشتان چنان که وقت کردند تش بقبضون آید یعنی سبو انکشتان را بیکدیگر بند و سفته باز دارد انرا از هر گردن **قبض** بهم چیزی خانه و فراخ آمدن لب و فراخ آمدن و ناقص شدن و از جای بر آمدن آب و بلند شدن **قبض** شکار کردن **قبض** دندان افتادن و بلند شدن **قعض** باز پس کردن **قفض** سبک شدن و نشاط کردن **قفض**

بر چیزی و دست و پای تجربه بر بستن **من غیر المصادر** **قواض** سخت بار در شت ناخوش و اوجی نارسته است **قراض** بانوی دان کیاهیت **قارض** شیران بیدنه که را بیازارند **قروض** جامه که در بیابان گسسته شده و در وقت کوهی افتاب در ابی نشیند **قواميض** حیر **قعاض** در دیت که کشنده را کند بدا سنود فی الحال بمرد **قلوص** سنتر کرده ماده و بچه جامه شته مرغ **قلص** و **قلايص** و **قلاص** جمع **قليص** و **قلاص** و **قناص** و **قناص** بغند سمانند و قلاص نام فرس را هم گویند **قابض** و **قناص** سنگ و دشکار باز **قرانص** بغند دانه، مرغان و اوجی قانص است **قوانيص** جنبه دان مرغ **قرص** کلیچ و کرده، بابان **قبض** گرفتنی **قميص** پیراهن **قمص** جمع **قمص** مادانچی و شنبه عوان **قصاص** و **قصاص** و **قصاص** بیابانی **قمص** و نیز آن صفتی که بعضی رخت دهند و بار کنند و اوجمع **قصيصة** است **قصير** مکانیه **قصير** مکانیه اوجمع **قصاء** است **قصقاص** قصقاص اشتران بزرگ **قفص** انچه مرغ و حش را در کنند **قبوض** آنیی که در رفتار کیاهم بر بخت نهند **قبض** عدد سیار **قبض** غلیظ که در حکم بیارند از خود دن موز داب یا مرغان داب **قعص** مرگ ناگهان

باء الفاء مع الهمزة من المصادر

قبض تنگ کردن و در هم کشیدن و بچیز فراهم کردن چیزرا و نهاب راندن و شتاب زدن و عجلی جان کردن هم آمد **قرض** بریدن و انجیدن موش جامه را و کذاشتن کیفر بتی نفر طلم ذات النهار و بر کردیدن از ضیق و شوکتان و مردن **قراض** قرض دادن و مال بکسی دادن تا بخای زکیت و سود بشرکت باشد **قعض** باز کرداندن سرجیب و بیجاندن ان **قفض** خوردن طعام که در ان سنکها ریزه باشد **قفض** امعه شدن طعام بسنک ریزه و سودراج کردن مواد بی و مبرد **من غير المصادر** **قرض** و **قرض** دام **قروض** جمع **قرض** سنوکساتنه انند کرا زخلق بدرآید **قبض** ملک **قبض**

بندند در کهواره، **قِبط** اسم مصر اصل **قُبَاط و قُبْط** حلوا، ناطف
باب القاف مع الطاء من المصدر **قَبَط** سخت گرم شدن روز و در
گرمای تابستان بجای مقام کردن **قَرَط** برگ درخت سپر دباغته کردن
و برگ درخت سپر چیدن و کوبیدن **من غير المصدر** **قَيْط** تابستان و سختی
گرمای تابستان و گرمای سخت **قَايِظ** دفن سخت گرم **قَرْظ** برگ
سپر و ولایتی بمن **قَارِظ** چیننده برگ درخت سپر **باب القاف مع**
العين من المصدر **قَبْع و قُبَاع و قُبُوح** باز کردن خرک و زدن و کم
کردن مرد بودن عار و ننگ مغیران و سر در گریبان خاک کشیدن و جائی نفس زدن
قَدَح باز داشتن دلی اسپ باز کشیدن **قَدْح** صفیق شدن چشم و نزدیک
شدن **قُدَاح** سخن بیهوده کفتن و دشنام دادن **قَدَاح** بیهوده شدن
سخن **قَرَح** کردن و قرحه کردن و جای کردن عار را **قَرِح** ریزه ریزه
سرخ شدن و سفید شدن و بشورت کار کردن بعد از قبول نمودن **قَرَاح** جای
کردن ستد و کاد و با یکدیگر فرو رفتن و بچیزی رفتن **قَبْع** بر موی دراز قفا
و داهن را بدواند و دیر کند، کردن **قَبْح** باز ایستادن بکار و خشک
شدن **قَطْع** شتن کشتن و بنگ خائیدن و خشک شدن و اب بخیل خود
بودن و بخیل کردن و بودن تشنه را و دست بر هر کس زدن و خوار داشتن و خوار کردن
و در زدن موش و خشی در سوراخ **قَضْع** فرو شکستن کسی را **قَطْع** بیاز
تنی زدن را بر انداختن و بر کسی **قَطْع** بریدن و قطع کردن حق را **قَطُوح**
وَقَطَاح بریده شدن آبها بعضی باز ایستاده شدن آبها و باز شدن سیر
بگریه رفتن مرغان و قطوح بمعنی ارزیدن و قیمت کردن شتر آمد **قَلْع** برکندن
و از منصب انداختن کسی **قَمْع** خوار شکستن کردن و عجمه زدن **قَمْح** و بیدرا
قَمِح و از هر اوردن بر کسی **قَنْع** باز کشیدن و بطمع سبک کردن **قَنُوح**
چیزی از کسی درخواستن و رام شدن و بیدرد باشد راضی شدن و باین از بقا
الا مداد است **قَوْح و قَيَاح** بر زدن اسفند بر بودن ماه **قَنُوح** خوار شدن

رشوت را قبول کردن باشد **قَرَاح** سخن **قَرْح** بار کار، ابر و شتران ضرد
قَصِيع کوه بزرگ از خزانه نکند **قَطِع** بسکان بیان و بریگ کفر ثبت کردن
فاسد تا ملک بقطع من اللبید واج بر سند بالان شتر انداختن و بران نشستن
قَطِيع رمه و تا نامه و دست **قَاطِع** برنده و بیرحم ترس **قَطَاح**
بریدگان و **قَطَاح الطريق** راه زنان کسان باشند **قَطِع** اره و جمع **قَطَعَة**
باشد **قَلُوح** آهن که لجام او بار باید زد تا بیکبو راه رود **قَلَاح** اب
نرسنده **قَوَادِح** سخنهای دانهاء قرآن که در آن دفع شر من خواهند **قَوْمَح**
سود افتاده، پر بوج و اوجع تا صحرا است بغیر قیاس **قَنِع** طین چوب خرما
قَمِع سیاه کردن بر کسی باجکشتن بانی ایشان باز کردن بدیه باشد **قَاح** زمین
هموار **قَوْح** زمینی که خرما بکندم برابر انداختند تا خشک شود **باب القاف**
مع الفاء من المصدر **قَوْف** از کس، فتن **قَفْرَق** برپای خاستن بسوی
دشمن شدن **قَف** بسیار انگشتان را روی دیدن **قَذَف** کردن و دشنام
دادن و سنگ انداختن **قَذَاف** بشتاب رفتن **قَرْف** پوست باز کردن
و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن **قَلَف** خشه تاکرده شدن **قَلْف**
بدر کردن کار از هم و پوست از درخت باز کردن و تخته تا کشتی را بلیف خرما
بهم بستن و سوراخها را بقیر اندود کردن و بهمین اخیر شده **قَلَف** است **قَصْف**
شکستن **قَصِيف** دست بهم زدن داد و ذکر کردن رعد و غران **قَطْف**
انکور چیدن و خرما شدن و کاهلانه رفتن خرما را **قَصَف** سست شدن چون
واوی **قَنَف** سطبر کوتاه شدن و خرد کوشدن و این از لغات الاضداد است
قَحْف خبری را بسخنوران بسیار رسیدن ضربی و یک کوز چوبین
اب اشامیدن خوش ام اب کوزه را اشامیدن **قَضْف** باریک شدن **قَعْف**
اب کوزه را تمام خوردن و اوبیخ برکندن **قَشْف** متغیر شدن کوزه روی از اب
افتاب باز سخن در دلی و متغیر شدن شکل بواسطه علتی و بدرست برخاستن
مندزانی، دون عضو بوسط خرما را از اب و شتران **من غير المصدر** **قَاف**

حرف هجده معروف دکوهیست از زمرد که بر کوه تمام زمین محیط است
قَفَاف آنکه افی دزد در میان انگشتان **قَوْف** طرف
مالیدن کوشی دغام کردن دغام من **قَنَاف** مرد بزرگ بینی **قَنِيف** کوه و اصل
و دلیقی از سیب و زیر اب **قَحْف** استخوان کاسه سر و کن کوله چوبین **قَحَاف**
مرد **قَحَاف و قَعَاف** سبد بزرگ **قَاعِف و قَاحِف** باران
سخت **قَف** تره، خشک **قَلِيف** لوح خرما در دهند و از انجا خرما کوهند
قَلْدَف و قَذِيف و قَذَف دور، **قَذَف** کندن کاه، قلد و احوج
قذف است **قَرْقَف** سه **قَاصِف** باد سخت و رعد و آواز شکستن
قِرْف پوست **قَرْطَف** جامه، **قَطِيف** **قَصِيف** شاخ شکسته، در حدیث
قَصِيف مرد دست کج جنبش و دور دست **قَصْف** بازی و برگ پشتها و بهمین
اخیر هم قصد است **قَصِيف** لاغر **قَفَاف** جمع **قَطْف** سبوی خرما که
قُفُوف جمع **قَطْف** خرامنده و جمع او **قُطُوف** آید **قَطَاف و قُطَاف**
و قطاف انکور چیدن **قَطَائِف و قُطُف** جامه، **قَطِيف** سبد بزرگ و کلیجها
و **قَطَائِف** بعضی رشته **قَطَا يقطا** کوید فانما از عرب استماع رفت که **قَطَائِف**
نوعی از طعام اند کوبند که از خرما سازند و سخورند و ان رشته **قَطَائِف** نیست
بلکه رشته **قَطَائِف** باعب کنا فه کوید **قَطِيف** نام موضعیست **قَارِيف**
بی **قُطُوف** جاریه، کامل **قَطُف** کیاست **قَفِيف** کیاه خشک
قَفْف شتن زمین **قَفَاف** جمع **باب القاف مع القاف من غير المصدر**
قَلَف جنبیدن و بدوام شدن **قَاف و قَوْق** مرد بقاء دانا، بسیار دانستن **قَيْف** رهنمای، در ریسمان **قَرْق**
نام موضعیست و بعضی کویند دکانست **قَرْطَق** کرته که می پوشند
باب القاف مع الكاف من المصدر **قَنْكَ** کشن و سخن نام کردن
و بیشتر شراب باب و دوا نبات کفوانی دقاقلی، یقینا این ماکول
قَتْكَل کشن دلاغ شدن و زیاد و است تازه شدن رشته **قَنَاك و قَنْكَار**

قَنْزَح بیهوده کفتن، و بعضی موی سر کودک را تراشیدن و بعضی موی کذاشته شدن
و این معنی سزاوار **قَرْوَح** بشتاب رفتن و از ضرری کریختن **قَفْقَاح** سخت
اواز کردن **قَفَع** آمیخت باز باز کردیدن و باز کردیدن، انکشت بالا شدن
باب القاف مع النون من المصدر **قَنَاع** سخن بیهوده، و سخن زشت و رشتها و
اوه سرد و چیز اندک **قَرِيع** زن خوش خلق و بسیار فرزند **قَشَع** پوست خشک
بفتح قاف و شین و فتح عین کاه از پوست جدا شده و بهمین معنی جمع او **قُشُوع** آید
قَصِيع و قَصَاع کاسه و ابخوری که سه تا دو تا در هم فرو روند **قَعَاع**
نام ابی **قَعْقَاع** نام راسیست و دانای کز زیاد بکوید و بزند و بزند
رشتاب و زار، دستار و خرما خشک و نام بنی است و نام شخصی و تب بالرز
قَلْنَع کل خوشبو، تر قید، **قَعْقَع** رعدیت **قَعَاقِع** آواز زنان جامه
و مرد صفت بیت از بلاد فرس **قَلَاع** عدار و دوال کوچک، ق کجا بیت
لا یاید قلاعة دیبوت و لا قلاع **قَلَاع** کلاه که چون کج شد ترکید، شود و
علتیست که در اوین پیدا شود و ان خوشتن من است و بیشتر در دس که دکان
پیدا میشود **قَلْع** باد ان کشتی **قَلَاع** جمع و قلوع راهم کویند **قَلْعَة** بیت
که اسمان توشه کرد و ان کنند، میدان ارزن **قَلَع** آب باران بزرک **قَلَع**
بیاد ارام **قَانِع و قَنِيع و قَنُوع و قَنِع** باید که چیزی راضی شود بدو
قَمِيع سرکوبان شتر و سه تا، کوکنار شتران و دانه مانند آبله که بر کنار
قَمِيع جمع ابد و سطیری که بر یک را نوی اسب پیدا باشد و کمیس کبود بزرک
قَمِع و قَمِيع بیخ قاف و کنزیع اجی در دروغن کنند **قَنَع** دنباله خرما
و انکور که بجا و انکور پیوسته است دو دنباله مرمیوه که میوه نباشد و هر چیزی
که در سر جنک زنند **قَنَاع** نام کبلی بزرکست و نام شخصی **قَنَع** کوهیست
که صبوب باو خورند **قَذَع** سخن بیهوده، **قَرِيع** بزرکوار، و اشتر نر و مهتر
قَرِيع نه دوی تر **قَنِيع** موی که بر کرد سر باشد **قَنَازِع** جمع **قِنَاع**
طبقهٔ چوب خرما و نوعی از متنقله زن **قَرْقَع** آلت بصورت کار تکند بدوا از

قفل و قفول از سوبار کردن و خشک شدن **قلقال** کشتن و کار بزار کردن جنبانیدن قتل رو و کردن و احول شدن و احول شدن هیزم و غیر سخن بنود سخن کهن و ناب چیدن شتاب را خانگی اب سیراو و دیر زده و میل کردن سوسمار که خندک و بطرف روی و بعضی گویند هم اید و بعضی برابر هم اورقدل بر بنا کردن اسب زدن و میدکردن و سم کوفت **قول** و شتب کشیدن و بر شدن **قلقل** و قلقل شدن و در هم بهت آمدن کز الزبان کز الزبان **قلقل** **قفول** و قفول شدن و بیع و داد و غیر مصدر اوست **قلقل** و قلقل شدن و قول و قول شدن **قفول** و قفول شدن و بیع و داد و غیر مصدر اوست **قلقل** و قلقل

نزدیک شدن **قِران** ج دعم باهم کردن و هم نزدیک شدن و هم پیوستن **قُطون** ایستادن **قَفزان** برجستن **قَفن** از قن سبز بدن **قَن** اصطلاح اوزبک در جزء **قَنداب** شتاب رفتن **قَنداب** بلوچی لنگ راه رفتن **قَطران** چکیدن **قَنوَن** رفتن **قَنیان** ملایم شدن چیزها من غیر للصادر **قَطن** جامه **قِن** بنده کردن او را بنده و چاکر خود ساختن و کنیز کردن با بستد **قُمقُمان** هر اینها واحد جمع قُمقُم است **قُرمان** خصوصان و نزدیکان پادشاه و وصیانه که امور قرمانی بدو تفویض کنند واحد جمع ندارد است **قَرابین** نزدیکان پادشاه، واحد جمع ندارد **قُربان** قدحی که نزدیک پادشاه گذارند **قابلین** قربانی خواران بوزنه گان و دوای نازکنندگان **قابلون** گویند گان وصف از ریشه **قَذان** کیکان واحد جمع ندارد **قُمقُمان** عدد سیار **قُطران** دارو سیاه بهیت معروف **قُرقُن** روغن درخت عرعر بود **قُنبیتین** مزدان قوم مقابل دو دین و در علم بیان اصطلاح ایشان **قُنبار** انبار غلبه رئیوت واحد جمع ندارد است **قُنقُر و قُنقار** واحد جمع قُنقُر است **قُبان** جمع **قَبن** کنیزگان جزیان سرود گوی واحد جمع ندارد **قُبین** اوج کوهسار و کمر که در هسار پامانند **قَرین** داشته و مصاحب **قَرَن** تعمد و شجاعت و کارزار و هنر **قَرن** شاخ گاو و دیو و غیر آن دگر و... و زمان و سال و هم رفاقت و طرف و دی و طرفی سر و معنی کلا لیت سخن نافذ و قدته سی سال و بقولی قرن هشتاد سال را هم گویند و گویند که قرن باشند و جدا واقع نشد باشند و درهم کنند چیزی که بر فرج زن براند باشد مانند قابه و نیز و مناره و طرف بالا بین اقتاب که اول از افق برآید و بیتع اقتاب **قُرون** جمع **قارون** نام دار و سی کوا نزا و برج هم گویند و نام شخصی که هسار نبطیان است **قَرن** نیرو تبختر و جبهه نیز در سیاه که بان دو شتر را بهم بسته باشند گشتری که او را با شتر دیگر بهم بسته باشند و نام موضع **قُرآن** نام شخص و نام بیابان **قارِن** آنکه با او تیر بشتر مزدوده باشد و انکه حج و عمره

خود نهاد جزاء و اوجمع قنوات **قَرن** ایام گرید شما زمان گفتند تلا و قرن شد بیکن **قَبطون** خرند دهاده که در میان خانه دیگر باشد **قُرقان** کنعان او جمع ندارد است **قَنطوریون** دارویی است **قَرطان** ملاسی که در شب بالان شتر اندازند **قادمان و قادمتان** سر دو دستبان هیزم شتر ملوک بیطرق نانی می پاشند **قُنبیان و قُنبیان** سر مایه مال **باب اقفال مع الواو** من غیر للصادر **قَنو** ضد پیر گردن **قَرو** در شهد گردیدن و اما پیدا شدن قاید و دیه فایه شدن **قَصو** کنار به گوش شتر بریدن **قَصو** دور شدن **قَنو** فراخ او دن و در هم بردن **قَفو** از پی رفتن و کسی را در کار رشته انداختن و برگردیدن و دشنام دادن **قَفو** از پی رفتن **قَطو** گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم نهادن رفتن **قَعو و قَعو** پر رفتن شتر نر مادر **قَلو** مانی کردن قلته و تله و جوجه که است که کودکان به ان بازی کنند و کلنبه و کلوخ و غبار بر تاو بر بیان کردن و دگر راندن و هیش رفتن **قَدو** بوی خوش کردن طعام و نیتاب رفتن **قَسو** ناپاک و ناسپر شدن آنچ **قَشو** پوست واکندن **قَنو** نکاه خاتمن کوسپند بران نشانی و منفعت من غیر للصادر **قَلو** حجت رفتار **قَرو** جوی دراز و راه راست و طریق و قصد است از چیزها و انچه دگر چیزها که عطف به ان چیز را افشارند **قَنیو** خوشه خرما **قَعو** جوب راست در چرخ اهکنی که سر خور دران کنند **قَداد** اشتر حجت رفتار **باب اقفال مع الهاء** من للصادر **قَبه** بر اب فرو رفتن و بران و سر بر داشتن شتر از اب تا اب نخورد **قَمه** اندک اشامیدن شدن طعام **قاله** وطن بودن **قَرة** چرکین شدن رخت من غیر للصادر **قَرة** چرک **قَمة** شتر انه که سر بر نهند تا بیشند از اب دابه نخورند **قاله** بچه **قة** فعل امر است یعنی که دار و او مشتق است از وقایه و کلا زا پیاست **باب اقفال مع الیاء** من للصادر **قَذی** بوی خوش کردن طعام و کوشت **قَذی** خاشاک

بیرون انداختن چشم و بغل کوته چیزی از روی انداختن زن و کوسفند مادیان را کاو ماده و آن از مدت بچه نر آید است از مذکر **قَلی** بر تابه بریان کردن چیزی **قَری** در شهر گردیدن **قَعی** بر قفا کسی زدن و آواز نیکو گشت چیزها من غیر للصادر **قَطاعی** جمع **قَفی** قفا **قَعی** خرسند بد که بران عزیزی مهمانی کنند **قَلی** قلیا و کار صابون برانند **قاهی** مرد تیز دل زیرک **قَهاجری** مردسته برارک چیزها **قَسابی** تمیری است منسوب بقساس وان معدنی است از معادن آهن **قَوانی** جمع قافیه **قَبانی** ترازو **قَرقانی** زمینهای درشت سه فصلی مرد زبون مرد جاه **قَرد مانی** قبای که در خیک پوسیده و نام داروی است **قَنانی** انکه خانه را اندود میکند در بیجاده **قَهوی** مرد جوزو زبون و جوزو و مجهول اللام است اصلا و در اصل قهوی بود **قاضی** گزارند و حکم کنند و انکه شرع گزارد و لشده کما ایلاک ج قاضی ای قابل **قَوی** محکم و توانا و ارزومند **قَابی** سیخ **قَابی** تخت **قَصی** دور **قالی** دشمن دارند **قَرادی** خیاط **قاری** خواننده کتاب و در اصل قارئ بود مهموز لام **قَنی** کاهنا و اوجمع **قَوس** ایست **قَنی** افزون و مرد سخت دل و بد روز سخت و لغتی بکسر **قَنی** **قَوابی** جمع **قابی** جان خانه **قَری** جوان خوش **قَرقانی** مرد زرد فام **قَرادی** کوالان و مرغکهار که اهل ایشان قاریه است **قَضی** نام شخصی **قَلی** کهریز کی و نیزکی و اوجمع قناة است **قَصری** دانه که بر خوشه باقی ماند و باشد بعدار در خوشه کاه کوفته شده باشد **قافلی** داروی است **قَطی** خورد و در مند گویند لیس قطا مثل قطی یعنی لیس اراکا بمثل الاصاغر **قَوا** نام جایست در کوفه **قَری** فعل امر است یعنی خشم و دشمن دار **قَفزی** زنان چنانکه در قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده که قرنی عینا **قَفزی**

من وسبز فلانی کلاهدار و جمع فلسوات قتی بکسر اول کلاه
درسر قوهی نوعی است از کلاه سپید قزکاهی سخت سپید قیزوطی
وقیروطی سوم رومی کتاب باب الکاف
باب الکاف مع الالف من المضاعف
کیا از ریدن رفتن کیا جایز
پوسیدن و ماضی او کین آید و مضارعش تکی کلا کیاه چریدن کلا نگاه
شدن رفتن کلو نگه داشتن و بار بی افتاده شدن محض کساو توسیدن
و بدل شدن کرا باریک ساق شدن واو دادی است از باب نصر ینصر
کزی کیا و حشایه کردن واو یای است از باب علم یعلم کدی علة کدا جدا
کردن سگ بچه و فا شدن در دن اشتر بچه از بسیار خوردن شیر و هر انگشتانه
سودشدن از خوشه کندن رفتن کشا روییدن و بسرا بسیار شدن شیر
خوردن و کفا برآوردن اب دیگ در وقت جوشیدن کدو نزدیک
شدن کیا و از رسیدن سرما و دیر روییدن کیاه برای تشنگی کفاء
بروزن در افکندن و بازکهاندن کفاء جزا دادن و مانند هم دیگر شدن
کراء بکراء دادن چیزرا و این معتل اللام است از باب ضرب علة کشاء
خوادن و ردن و سخت بریان کردن چنانکه خشک شود کشوء بر شدن
در دن از طعام کجاء کیاکاه بجز و کن دادن و ان کیا و ما یار سی
سا روز کویند کحاء سیاکردن پایان و بهنه لودن پای باکشتن
مزید فیه مکرر کذا بمعنی و انبقدر و ادبمعنی اذن دو کلمه است
یک جا و یک جدا و بعضی دوم یک کلمه است کرکیا تا است از عدد کشا
ریش بزرگ در پر هند کشوثا بمعنی کشوث است کینی وکونی زیر
زیرک کز مشتاء تاب بر کردشت کزاء انکشت و ماده خر بزرکشکم
وزن بزرگ سنگ کساء پس وعقب وجمع او کس آید کدی علة است
کر در سنگ پیدا آید وحوب قی و سرفه اکردد مکری امرد
کلندی رفتن درشت وسخت کلاء مرد وکنار رود خانه و دا

نزدیک شدن افتاب بغروب رفتن و نزدیک شدن کس بکاری کردن و نزدیک
شدن چیزی کعوب تاه نشان شدن دن کت بردون در انکندن
وکندن کردن ریسمان کتاب واحد کهاندن و تندر کردن و نوشتن
دوا و نوشتن بند و کنیزک بالا بشان کدب وکذوب دروغ
کفتن وکذب بعین درست کردن نم اندن و واجب شدن نم اندن کذاب
دروغ و دانستن کتب خوانستن دعا صرکردن وطلب کردن اروغ زدن
کلب بخت شدن سرما و دیوانه شدن سک و کرک و حریص شدن خاک
کذب نزدیک شدن کلت جمع کفن من غیر لفظه کتاب
پشته ریک کوثب سنبار و کودکه نزدیک بلوغ باشد دوشیدن
اهن و سنکدن و پیمانی و بهترین و تیزترین چیزی کعب عصاره
روغن وان سفید روغن است کتاب نام کیاست کرات
بجنبیدن داو جمع کرته است کرب اندوه کرب ریسمان کردن و رشته
دلو باشد و جمعان ساخها درخت جوز واحد و جمع آمد کلب
کندها، ریسمان واو جمع کتبه است کلب سک و دندان که در دو طرف
فیک کشند و هاجا دو زند و جمع صیاد که در صنعت سیر باشد و فاعل
سنبار، و نام قبیله ایست و خطی که در میان لب است من باشد کلاء
کلیب سکان کلاب صاحب سک و شکبان کلاب نام شهری
است کلوب و کلاب ابر و آسیکر و کلاب آنکه اکدند که بر بس
باشند موزه بند تر ای راندن اسب کلالیب جمع کلوب صاحب
سک کلب سک دیوانه کلب تخی دبدن و دیوانکی سک کرکب
کام کلیت نام موضعی کتاب حوضه حرفه کتب ابدکردن
بیدانمودن از بسیاری کار و کتیبه است معروف کوثب کوزه پشته
وجمع او کواثب آید کاعب دختر نارپستان کواعب جمع کعاب
فتح او کواعب است کتاب نویسندکان و پر جوزه سر کودک بر ان

داشتن کاه کتی کلا و کلیا بفتح هر دو و او کین برآمدنی است
دوم برآمدنیه بودنت کلا بمعنی اندوه و بمعنی چشم آمد کالی
سبه بمعنی غیر نقد کمری آمده سه ذکر او بر ذکر مانند کرا ابتدا حزاب
خوابی مرغ ایست کواء نام موضعی است در دیکه کساء پوشش کنیزان
بزرکان کثری بزرکتر و نهایت کبر است کثریا بزرکی و بهتری
کسری بکسر اول و سکون سین نام پادشاه عجم و جمع کسرة کسوی
استخوان کروء زن باریک ساق کروبا زنبور بزرکی کلما
بضم اول و فتح ثانی و الف مقصوره و او جمع کلیه است کلوبا
شتر بزرک کوتاه کوبا کوبیاء کوبیاء کوبیاء کوبیاء کوبیاء
علفی است کوثری علفی است کوثری علفی است کوثری علفی است
کوثری ابریست عریض و طولانی بر درخت خرما کوثبه بمعنی طلع
کوثی ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد و پوست تخم مرغ کساء
خانه کفوء وکفی وکفوء مانند کسی حاجتها و جمع کسوة
پوشیدن باشد کسی بریان کسی بسیار مانند کسی سوسمار و او جمع کشیه
است کفی نوشیدنی و او جمع کشیه است کلی کودکی و او جمع کلیه است
کیما زنهری کنی جمع کنیه است کوی وکواء زرجمهار خانه و این
هر دو جمع کوة است کوی کوی در بجمار خانه و او جمع کوة است کیاء
وکواء بندون و دشخف کراء کرا بر کیرا داروی است کفاء توانا
و دوبنیاد خیمه کذرکاء شتران که در دو جا کرده باشند کدی زمین سخت
و او جمع کدیه است کیا اغ از خانه بجاروب رفته باشد کیاء بخود
خیره شدن و نوش از جذب خود ما اسا کاف مع الباء من المضاعف
کثب نوشیدن و داشتن و سوختن خیک سخت بستن و خیک دوختن
و فواهم آوردن کرب بانام کردن آمدن و چیزرا واندن و بهکن کردن و نکن
کردن قند و خمیر ان و مانند ان بهنداون کرب بزار بستن و اندوهکین
شدن کرابت رنجیدن را تلخ زدن و نزدیک شدن و نکهبان کردن کروب

کردن دیگ کلاه کردن دانستن کاشت شناختن کنکنه است
خندیدن کفکره بسیار باریدن کردن کفکنه باز داشتن کبکبه
بکوفتن ساز کردن و بزدودی در افکندن کبه انبوه شدن و سخت شدن
زمستان کامه بکوشت کردانیدن دوال کرکره سخت خندیدن
و کردانیدن باد ابر را و جمع کردن باد ابر را و بواز خواستن مرغ خانگی
را و باز داشتن کرازه درهم کرفته شدن و خشک شدن کشکشه
کاف را بسین کفتن در سخن کشکشه کاف را بشت کفتن در سخن و مانند
کوکبه درخشیدن و در وقت بودن ستاره چنان کردن کردحه
وکرنجه وکرمجه مانند هر دو کردار و دویدن کیدودة
ضداشات و نزدیک شدن کفات جت بدین جمع و جت رفتن
چیزی را و غیر مصدر جم آمد کیانة با بندان شدن کلة زار آوردن
کفت لازم شدن و قناعت کردن کهوکه پرسیدن مکدة متغیر
شدن رنگ کاءبة بد حالت شدن و شکسته شدن از اندوه و کدمة
جنبیدن کراهة ناخوشی داشتن کرهة سخت شدن در جنبک
کسالة کاهیدن کیاسة زیرک شدن کعابة نام بتان
شدن دختر مکثرة نوعی رفتن کردسة کردن کروه کردن و بند
برنهادن کسی را و بند بر پای نهادن براه رفتن و سر دو دست در دو پای کسی
فراهم آوردن تا بهم بسته شود کزهة در بند رفتن بند کرکره
سیاه و اکردانیدن چیزرا کدکدة آواز دادن سخیر در وقت
مصقل کردن ان و اواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود کاهلة
دو بدن کزبلة پشت شدن نابی و باک کردن کندم وغله کردمة
شتاب دو بدن کهلهة تخمیدن شیر و دست را بدین و بدین
چنان سرما یافته باشد من غیر المصادر کلالة نوعی زادی کاذبة
در وغ کذورن در وغ کومکة کلاه کاءة کیاست که امر البلغة

فرمن جاروغ کنند کناسة جرثت خرما کرعة زن پرشیوه
کوتر کرکرة کردیدان و دایره کرده که بسینه شتر می باشد و نام شخص
کفاة کافی جمع کردن کاه چنین کفته شد الم نجعل الارض کفاتا احیاء و اموانا و بعضی
جمع بم آمد یعنی جمع کردن کاه جهان چنانکه مکنت تراب و اسب سرخ مکنت جمع
کسته رنکی سیه سرخ کلکة کلک کالجة جمع کنبه
کو در مشک و دوال باشد کنبة لشکر و نام قلعه است از قلعهای حمیر
کنانة کمین بر کنلة یک کننده از خرما یا صنع یا عیدان کنة مکروه
بر کنة صفه کرد پیش خانه باشد یا برمالیان در سرا باشد کنافة جمع
کوبد یدة بعضی از خرما که در کنکر ظرف خرما ماند یا شتر کهات
سنکلاخ و برزکر کوة درخانه کنبة کرده اسپان کنه زه اب
کندن رسیان کظة علتی کادی را طاری شود از اندوه طعام کیابة
دارو دی کلیة وکلوة کرده و ابکشیتن از دیکر و کلیة ما بین
خانه کان و دسته داج کویند و عموی خوک را کویند و بوستکی که در شیب
دسته فلک انکبی باشد کلیات جمع کلیة است کفاءة وکفاءة
بچ رشته کظامة علقه سرزانو که رشتها دران سکنند و جای که در بیر
بهلکده داشته باشد و چه که بر سر بیر نجهند باشد کاظمة موضع
کنوزین انوشروان که ملک عجم بود کفة دام و کوشت بن دندان و کلة
زار او ده حفظ کرد مانند ترا که کو بر دست نقش کند باشند کفة چیز دار
کرد اکرد دامن مراهن بعضی حاشیه پراهن کفاة عمران کاقة همه
دابها را بندد کیفیة چکونکی کلیة حندی کلیة مکی کفادة
پرستاری کند کناء و چیزی که برای ضرا کنا هی دهند کهوکة پری کوکبة
شعاع و درخشیدن و زرنکی و سکوفه دستار کنة زنی دیو رفته
کسعدة وان کوفة دیکی سرخ و نام شهری است کنانة پشته
قطا بدکرمة استخوان سوران کردن دیکی سردن می باشد کضیضة

دام امو کلة پرده باریک کلمة سخن وقصیده و در تنزیل کلمة بمعنی
رسول هم آمد کقوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن
مریم ای برسول منه وکلة الله سخن خدا و عیسی را هم کفته شد علیه السلام چنانکه
عیسی را علیه السلام کلمة وکلمة سخن کلمات جمع سخن و معنی کلمات سخن
در قرآن اهدایت کرانه اند اسلا اهم زیرا که کلمات در بیان معنی لفظ اسلا
مبین است کلفة رنج و مصیبت و در نکدستی سرخ کفة کفه کاه
کنبة وکنیة نامی که در اواز اب باشد یا اتم کواحب المعانی و ام کلثوم
کناسة انچه از خانه کبار روب رفته باشد کناحة بعضی کناسة
است کوزرا که طرف و کوشه و شهر و طاق اتش کعکعة شتر عام خورد و سنان
کهبة ریک سیاه و بنا کوزه کفت وکفیت جت کفت دیدن
خورد کنعرة شتر خاص بزرک کهکاهة مرد ترسن اورده که ترسن
از اواز کلبة سخن سرد و سخن بیهوده باشد و جای سخت و سنکلاخ
کلدة باز اواز زمین سخت و درشت کلعة زن کوسفند کلهة
دردی است که در شتر پیدا شود کسة سرخی که در چشم مانند باشد از بیقند
روی در دی که در دل مانند باشد کزبة زده و طبل بازی کنات
کنکلة زمین بزرک کنبة کنج کادة بنیان کر کسیدن پیوسته
است کانعة ابستن و بار بر دن کنبة هموار یک قرح شیر و ابزرک
خرما و انک خورد کدنة زمین نرم کدنة کوتر دیر کدیة
زمین سخت کرة زمین سرکین شتر که برای زرد و اهیخته کند کرکرة
کوس که بجکان بازند کرات جمع و کره که در امد کوزه نعوذ است که داد
را قلب بنا کردند کرة سازنام کوف نوبة و دولة و نیز وری دادجه
دو معنی اورده در کشاف منقول است در تفسیر قوله تعالی الکرة کرات
جمع کوات شان اکبیت یعنی اکبیت یا جمع کدة که مقلوب است یعنی
تردید شدن و خواستن تو کفت وکلبت جنبت و جنبیدن پوشیدن ط

دوس کنگث وکنکث فاری وسنگ ریزه باب الکاف مع الجیم
من غیر المصادر کُرج بکاف پرند باشد گویند
از توابع که چون او به از نماند کیلج کیلجها خورد واو جمع کیلجه است
کیلجه دارد وی است کلکلاج مع الخاء من المصادر کلوخ و کلاخ ترشی روی شدن وسخت
شدن ولیاشیدن بشب آمدن وتب بالا یافتن جنانکه دندانها
خام بماند شود بجوشی بریان کردن کلخ لگام اسب باز زدن تا قرار گیرد
کلخ وکلام اسب باز کشیدن تا سود است دارد کلدح وکلدوح کار

و کوافتاده شدن و سر پیش آمدن **کَبَش** ریزک شدن و غالب شدن هر یک
کَبْش بیرون آمدن و دندانهای پیشین با حمله اسفل و کوتاه شدن و دندانها
کَدَاس وکَدْس عطسه زدن بیاع **وکَدِیس** همچنین شتابنده رفتن
چارپای گران بار هم آمده **مز غیر المصادر** **کَنَاس** خانه اهو و حصیرزاه
کُنَاس ستاره و ستارگان سبعه سیاره راجع گویند و خول خدای تعالی الخنس
الجوار الکنس خوانده ان سیارهای سیاره چنگانه اینجا غیر از شمس و قمر که روز
پیدا میشوند و شب پنهان **کَنِیش** خانه زنبور **کَبِیش** بکنوع خرما ماست
و علف قوی که اندرون ان دارو حوضش بو و خشک و عصیر مر باشد **کَأْس**
جام کاسه پرازشراب **کَأْس** جمع **کَأْبُوس** انچه در خواب بر سر
آدمی افتد و ازا سکام گویند و ان مقدمه صرع باشد نعوذ بالله **کَنَابِیس**
خوشه‌ها خرما و جمع کباسه است **کَبِیس** خاکدان به ان عابد را اینجا شده
باشد **کَادِس** انچه بران خار بکهرند **کَابِس** آنموکه در مسکن خود رود
یا مسکن خود باشد **کَنَاس وکَرْدُوس** بزرگ سر و کردوس نام موضع
هم باشد **کَرْدُوس** رده اسپ و کرده لشکر و استخوان معصل
و استخوان فقره صیانه مهره شانه **کَرَادِیس** جمع **کُرْسِی** بلندی
خانه و سر کنبها و بولها که بر سر هم چیده شده باشد و خانها در هم پیوسته و
اصل و رئیس هر چیزی **کَرْکَاسِی** بابریخ سپید شکوفه و ان داروئیست
کَرْنَابِیس خانه گرد برنام یا شد یعنی بالا خانه و سرای باکشاده راجع گویند
کَبْس کَرْبَس ترایت **کَبْس** خارکه بعبارت بکارند
و سوخته هیزی که هیمه نامند **کَدْس** خرمن غله **کَنَابِیس**
مسجدهای نرسایان **کَبِیس** زیرک **کَبِیش** شراب خرما و کوشت گاو
کَوْشِ طبل **با سا کاف مع الباء مز للمصادر** **کَدْش** خواستن
و ماندن و طلب رودی کردن و خشم حماقت از کسی **کَبْش** آواز کردن
مادر از بهر بچه در رفتار و آواز کردن گاو و غیران **کَرْش** بزرگ شکم

شدن و صفت مفعول شدن **مز غیر المصادر** **کَبْش** فرو شدن آب در زمین
و آب حوض را بر **کَبْش** فرو رفت و آب حوض را بر **کَبْش** عقعقی کرا
چارا سبز دهنه کوهند و کبنوع و اردی است **کَرْش وکَرْش** شکنبه
و مجال حوض و فرو شدن حوض و کمین کردن و هم باشد **کَبْش** بسته شدن نرد
مستر شدن **کَبَاش** جمع **کَشْکَش** آواز بوست مار چون رفتار و آواز
گاو و آواز جوشش آب و غیران **با سا کاف مع الفاء مز للمصادر**
کَرْبَض خفتن و ریزیدن **مز غیر المصادر** **کَرْبَض** لشکر
با سا کاف مع الفاء مز للمصادر **کَرْض** کرض بردن انداختن عادیان
آب مز غیر را **مز غیر المصادر** **کَوَاض** دویدن آبی که عادیان انرا بعداز
دعصار بردن انداخته باشد و زمینان **کَرْض** آب انبوه **با سا کاف**
مع الفاء مز للمصادر **کَنْط** بوست کندن و هیز چارا کندن و برده
برداشتن و چیزی از روی چیزی بد کشیدن **با سا کاف مع الظاء**
مز للمصادر **کَنْظ** رفا بیدن از اندیدن و دوا بیدن انداختن و بر
هم آوردن طعام شکم را و نخ کردن آدمی **کَنْظ** از حد بدر بردن و سخن
کَنْظ رنجانیدن ماندن و دوا بیدن انداختن **مز غیر المصادر**
کَنْظ رودی شخوار چون سخت کهنه شده **با سا کاف مع العین مز**
للمصادر **کَبْع** بد دل شدن **کَنْع** کژ کنین و کجت شدن دست کار
کَنُوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن **کَنْع** دست با پای بر دیوار کسی
زدن و چیزی بدکندا سب زدن و دراندن و آب بر بستان شتر زدن تا بیشتر
بیاید و از بهر رفتن کسی را **کَرْع وکَرُوع** با یک شدن
ساق در آب دمن یا سب شتاب و آب خوردن **کَلْع** چکن شدن
کَنْع وکَنُوع در هم کشیده شدن عضو و از هم یک شدن و فراهم آمدن
و میل بذوب کردن سنبار و فرو زدن کردن و زبر هم شدن **کَفُوع** بد دل
شدن **کَوْع** بد دل شدن ترسیدن و بد آمدن استخوان کوع و بزرگ شدن

المصادر **کَتْف** جانب دنباه و مابه مع **کَتْف** بکنوع علتی است که در
شانه پیدا شود **کَنِیف** پوست شده و چیزی و سبد و طبق و شتر و مذهب
و آفتابه **کَفَاف** کرد آمده چیزی و دانه‌های ریگ سنگها و ماندهای پراهنها
و امثال بین دو معنی لفظ خیر **کَنُوف** است **کَفْف** گندم، ترازو و حفظ کرده مانند
حلقه‌ای که بر دست نقش کرده باشند و آن جمع کنیف شده باشد **کَاف** بازوی
و شتر بر دیوان سا بیده شده **کَفَاف** اندک، قوت که بس باشد و مانند
چیزها **کَلْف** رنگ سیاه سبز و دانه که بر رو و بر اسب مانند داغ کبود
کَنِیف ظرفی است که بنان زاد و اسباب توشه خود کنند **کَنِیف**
تصغیر کنیف است **کَنُوف** شده‌اند که در جایها شتران فرو خسبند **کَتَائِف**
ریسمانه است **کَتَائِیف** کنیفها و اهن پاره‌ای بهن که بر دوزنند و آن جمع
کنیف است **کَنَف وکَنَف** شانه **کَنِیف** سبز و درهم رفته
کاشف رفت حال و توشی روی **کَرْشَف** پنبه دلیقه و دانه **کَنَف**
پاره و هن و پاره‌ای چیزی **کَنَف** پاره‌ای چیزی و آن جمع کنیف مانند
کَرْنَاف جمع شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد
کَرَانِیف جمع **کَنُوف** شده‌اند که استبرق بهم بر و رو **کَنَف**
کف دست **کَنِیف** چون **کَهْف** غاری که در کوه باشد و نهاد **کَهُوف**
جمع کاشف بر داشتند بردند و بدهند کنده و دابر نده **با سا کاف**
مع الکاف مز للمصادر **کَعَاك** کاک نان **با سا کاف**
مع اللام مز للمصادر **کَحَل** سبزه در کردن و سبدن سار تنگ
و مار سخن بکی **کَمَل وکَمَل** تمام شدن **کَبَل** بند کردن و منع کردن
و بهم بجودن و آتش بهردن نیا وردن آتش زر **کَفَل وکَفُول** با بندان
شدن **کَفَل** دره بردوز بر پشت **کَلَال** مانده شدن و ضعیف شدن
کَلُول وکَكَال کند شدن **کَبَل** کار دشوار شدن **مز غیر المصادر**
کَبَل بهاء **کَبَاك** آلت بهیاه بابد **کَنُوك** بهن صفت، مشتق **کَفِیل**

کَنَاس بفتح کاف زمین روب و کبر خوابیدن و هیم خانه زنبور

وکافل بانبان کننده و کافل داع روده دارنده ما یم گویند گاو بارکش
وغیره و عیال و اگذارد را فرزند و پدر بنا شد کلول جمع کل و کلکل
و کلاکل مرد کوتاه سخن کلکال و کلکاک جسته کامل تمام
وتمام داشتن کمل جمع کمل بچه شتر و غیره کهل نیز کهلان جمع
کاهل بیانه برده و دوشی نام قبیله است کلیل گیه پرنیان
کوچین حیوانیست که مادرش پلنگ خیزد افاق کوتاه کلیل جمع کل مقدار مرتبت
بیخ خورد کاکول داع کوتاه دنباله گشتا کحل کحال بسیار و سیرده
کحل سیاهی پلک مرد جمع کحل کوتاه کنتال کوتاه کحل
پایان شدند دلب دلب کنبل پوشیدن کوتاه کنتال کوتاه کحل
اسمان کبود و ابر و سیاه جسم و سار سخت و سار فوط کحیل سیره
رنگ کهل اگنده پرنیت اب نخوانده نشست و مرکب و نضیب و دوالکنده
نام خیراست مد کفل سرین مرد و گوسفند کفل جمع کفلان بنا
کفلوک بنا یان دنبا که ماست کهلان نام آبادیست کهلان
کهلبل قرکهلبل دره فی است با لکاف مع اللام
کلم خستیدن کدم گزیدن کلم آسیب کردن و ایشانید
و دهن شتر کلام سخن و سر حرفی سخت نشت کلام جراحت کردن و شکستن
کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن کوم بر اثنت ابنوه بر هم دیان کوم
کردا نیدن کهم دهن شتر بستن و موسه بر لب دادن تا نگزلب را
بهم خلوه مرد بیاد و مسکوت کرم نابرده و خلق سخت نبت کرم نابرده و نگفته
شدن و بزگوار و گران بیشرمی و نابیان آوردن ابرو از گناه و در گذشت
کرم غلبه کردن یکریم از کسی کرم گوناه و ملان انگبت و گوناه شدن بینی
و سترشدن لب اسب کزم خیری بدندان شکست و خلوان برآمد خورد دن
بردن کزم کشم باک کردا نیدن خیری بدست خود کشم بینی از جا
بردن کشم نا قصان خلقه شدن کظم شم و فرو خوردن کظوم حاموش

شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار کردن من غیر لفظ مع الکاف کتم آستین
کتم غلا فخوانه. اولیت خرما و سر پوشش تنور کهام جمع و کام دهن بیشتر
راع گویند کتم خندیدن و سا کتم شما کنز یوم آشتر بر قمام دهان افتاده
کلام سخن کالم سخن گوینده کلیم سخن کس و جراحت کرده
شده کلم جراحت و کلوم جمع کوتاه. کرم خشنده و دیار یار
و رانا بد و کنا یه سخن کرام کهام بر دو کاسی و بعضی جمع ام. اقتد
کهیم و کهام بر کوتاه کحم غز. کظیم و کاظم شم
فرو خورنده و بیشتر باز ایستا ده از سخن و کظیم گلاب و دوا که بدان
کوشند و کوزام بیل و تبر کوچک ام سخن زنانه و نیز گیاهی
جمع کزم کوزام جمع کزم کوزم و کلوام خشنده
دیر کوار و کرم بیشتر جمع ام بعد بیشتر کوزام و کراما نیا کرام بنا یه نخشنده
و کرانا یه. کسوم خشیدن بسیار کلنبه آکنده مرد و روی او بر گوشت نا بسنده نام
زنی عاد. کظم خاموشان کظم بردن اندکی نفس کاشم
و خیف کوزنا که بزبان کبل گوید بر کوبند کعام دهن بند شتر کعیم
خرما کسوم گران تیر اندازی و شتری که در جمعیت سیار بشتاب آواز نکند کتیم
جیزی که اب از زان بیرون نیاید کتم گیاهیست کزکم زعفران کیم
با لکاف مع النون من المصادر کمون بنهان شدن کوان
با بدانا کردن و واقع شدن و بودن و ابهی اجرات خوزستان و کهنه
نظفه که اصلا هم نبود نیز و را آرد. طفه انداخته کمن بوشیدن و اشت و نهان
داشت کهان ناسپاسی کردن کهدان خود بدان خو کردن کتن سبز شدن
لب جاروا نرا سبد خوردن علف سبزه و گرد شدن کتن خود بار به کبد کردن
دو دختن لب دیوار و نهالها ن کردن و در دکمان کرفتن شتر را و بر کرا نیدن
چیزها کبون و کبن آهسته دویدن و خرد شدن و سبز شدن انگبت کفن
پیچیدن رانتن کتمان پوشیدن راز و پوشیده کوای و بخیلان من غیر لفظ مع الکاف کتم
کتم آسیب
کتم غلا فخوانه. اولیت خرما و سر پوشش تنور کهام جمع و کام دهن بیشتر
راع گویند کتم خندیدن و سا کتم شما کنز یوم آشتر بر قمام دهان افتاده
کلام سخن کالم سخن گوینده کلیم سخن کس و جراحت کرده
شده کلم جراحت و کلوم جمع کوتاه. کرم خشنده و دیار یار
و رانا بد و کنا یه سخن کرام کهام بر دو کاسی و بعضی جمع ام. اقتد
کهیم و کهام بر کوتاه کحم غز. کظیم و کاظم شم
فرو خورنده و بیشتر باز ایستا ده از سخن و کظیم گلاب و دوا که بدان
کوشند و کوزام بیل و تبر کوچک ام سخن زنانه و نیز گیاهی
جمع کزم کوزام جمع کزم کوزم و کلوام خشنده
دیر کوار و کرم بیشتر جمع ام بعد بیشتر کوزام و کراما نیا کرام بنا یه نخشنده
و کرانا یه. کسوم خشیدن بسیار کلنبه آکنده مرد و روی او بر گوشت نا بسنده نام
زنی عاد. کظم خاموشان کظم بردن اندکی نفس کاشم
و خیف کوزنا که بزبان کبل گوید بر کوبند کعام دهن بند شتر کعیم
خرما کسوم گران تیر اندازی و شتری که در جمعیت سیار بشتاب آواز نکند کتیم
جیزی که اب از زان بیرون نیاید کتم گیاهیست کزکم زعفران کیم
با لکاف مع النون من المصادر کمون بنهان شدن کوان
با بدانا کردن و واقع شدن و بودن و ابهی اجرات خوزستان و کهنه
نظفه که اصلا هم نبود نیز و را آرد. طفه انداخته کمن بوشیدن و اشت و نهان
داشت کهان ناسپاسی کردن کهدان خود بدان خو کردن کتن سبز شدن
لب جاروا نرا سبد خوردن علف سبزه و گرد شدن کتن خود بار به کبد کردن
دو دختن لب دیوار و نهالها ن کردن و در دکمان کرفتن شتر را و بر کرا نیدن
چیزها کبون و کبن آهسته دویدن و خرد شدن و سبز شدن انگبت کفن
پیچیدن رانتن کتمان پوشیدن راز و پوشیده کوای و بخیلان من غیر لفظ مع الیا، من المصادر کدا
که بدهن بر کردن کنزا بوی دهن او شنیدن شود من غیر المصادر کسه
دفته کار و بابان جهیدن کدا و کدا و خانش کریه ناخوش اندام
کره اسپ سخت سرو شتی و سخن کره بیخ و سخن و ناخوش کیمه
بیماری کیه و کسه جنبیدن دهن کامه سرکشته با لکاف مع الیا، من المصادر کری
کری جوی کندن تکی کوای پوشیدن کی داغ
کردن و کردیدن و تبر بکدنت و اورد. اصل کوای نیه و اورا بیاکرد اند و بیا
را در یا ادغام کند من غیر المصادر کی دیر کادی و کادی کیا
است کزی کلنک مرغ کزای جمع کی داغ کادی داغ کننده
و تیز کرنده کاتی بزنگ کزی بزا یر رفته و بیکاری و انکه جا یر و ابکراه
دهد کاتی بیهوده کننده و سام و بیندا نه کننده کهی سیاه شده بیه
کهی با بیندا نه کننده و بیهوده کننده. کزوی و شه مرد کرسی بخت
کزاهی جمع کزا پیشی کرا بین فرو دین کهبانی نام شخص کمی
رود بهر کسکی نام شخص است کراد عدد یک و درجوب کمان بر و رده
بیه است و از ان کمان ساخته و شب رفته و برای شکار تیر انداختن
و تصور کرده که تیر رد کهانست از ان قدر کرد. و کمان را تکنده چون صباح
بران موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده. افتاده بیه است پشیمان

کمین نهان شدن کمن کوشت بار. اندرون فرج کبون جمع کاهن اخبر
کوی بعنی غیب کوی و دعوی علم غیب کنند. کهان جمع کاهن و کاهن
و کاهن و کهن چند بیا کلبتان کلبتین اسکران که بر دو سر او
خم نهاده کد بون خاک دارو سنگین که بدان زر و را چکنند کوزان کیسه
است کسان کاهل کفلین درخش کانون کوره و انش دان و مردان
تن کرین کوبیدا و بین بهره و جمع کرزان اند کاحن و کاحین ترش رو
بان و کنانه که سر کی را بنان سوخته باشد دلب بزرین و نالا بیت جسته
و دندا نها بهم باشد و این صفت دو زخیان است کتمان کوبی است کزره
و کزن و کزن بین نبره و کرزن زنبیل و اچ کردند کروان و مرغیست
کوانرا ماکیان خوانند و کوبند کزوان و کیاوین جمع کبون و کبین نشته
شدچ رفته و این مرده جمع کبند اند کزبان نماس کنند. کتیان اکیه
پشتها و اوجمع کتیبه است کذان سنگ تیغ و دشت کاذان مرده
طرف بالا یه ران کزران دوبار و صبح دشام کزبان ظرف که نزدیک با خدکه
برسند از صبحنا کهان جمع کاهن است چنانکه قیام جمع قائم است و جمع کهان
ازینجا بیت کتان دره یاست که شتر ا بیدا سود کتین پوست لب دلو که
با کرکا بند بشنبات کتان دکتن دفیه که بزبانا کبس دشن کویند و کتین چوکن
راع کویند کتن چکنی کدن چیزه است از بوست خانند فاوان کدد دد
چیر کندا بان در فیه کر کتحان مرد لنگ و اوجمع اکیه است کتفان
بیاکوفان بنا. و نام شهر کوفه کنابین زنان بسران و اوجمع کنته است
بعتان طیلسان و اوجمع کتیبه است کدن مرد فیه کهلان قبیله
ایست از قبایل بنی سبا کودن اسب مالانه عنبر نامی و سخن نازیبا کسب بر
سبیل تشبیه کزان عودی که می نوازند و مضراب صبیح را کودنه کتون زیره
کنان بره. و جمع او کنانه است کتن بره. و بنا یه کاه. و بنان شاخه و هر چیز
بابان و نیزه ا محفوظ و دفن دارند و جمع او کنان است کقوله تعالی و جعل لکم من

دارنشین کان کشته بغایت صفا یا کنیاع کوید لقمه نداده الکس لمار زاده
غنیاه ما فعلت بدان کبتی ع کنیت کس کدهری ابر سیاه و بنوعی از
مرغ فط **لقاء** بالام مع اللام من الصاد **لقاء** و **لقی**
لقاء و **لقاء** حبیدن و شدن و در زمین خفتن **لقاء** و **لقی**
دیدن و رسیدن و کار زار کردن **لقاء** دارو در دهن کردن و سیار شدن
کفش و یک زانو نشستن شدن از زانوی و یک لبناء دوشیدن لبناء و مجزوم
کرداون لبا **لبناء** مشک برکسی زدن و زا بیدن کزاء زا بیدت و
وجهین **لوا** بزدا دن اندوختن **لقاء** توبت از جوب و آکردن
و دا کردن با دا بزدا و هموار کردن کوشت از کردشت استخوان و کهرا زا ده
لجاء نیا کزا فتن لتی ترسیدن **لکاء** بر زمین زدن لکی لازم شدن
و خوبین شدن **لقاء** بود. کفتن و دوبین شدن **لجاء** همدیکر با دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن من غیر للصاد **لوا** و **لواء** مرداری بارک
و مردا بیا. بزرکه و بعضی اضیر حیر لوا ته است **لوتیا** دانه ایست
کدا زا سیاه و خشمناک کوید **لتی** کوشتها کرد آکرد دندان کی دا و ع
لبنه است **لبا** ابی کرا زمن در حنت بیرون آید و جرب طاء **لای**
کا و دشتی نرد سخی معیشت و نام شخص **لحواء** زنه کرسیا ر بهبود
کوید زا لوان او سیتر نبا شد و طایفه دی کرمنقا ر بالا بیت او دراز زیا بد
منتر عقب **لحاء** رنک کندم کون **لحیاء** رنه کرلب او کنده با شد **لوا**
لوای با بان رکیشان دریا. راست کرمعدا ز رکیشا ن پیدا شود
لاداء سخن زد و حدیث است کرمزا کان کرلذت نبا بت خصیر علا لا
و ابهت کرز له فجا نا مزالنا ر کدی نزد **لقاحیر** زدن ا بدا فته شد
لوی دو دن کرد ا بدر دن ادمی پیدا شود **لهی** و **لهی** زن شته
لحی زن پرسنه **لانبیا** کرد زوان احد ا ست عقد نهی است برا ی
نبیه و اصلش نبیان بصد و نو دش بوا. دهزا رافتا د ذف شد بعل سنی کنید

ولعاب الحنی مانند دام عسلبوش چیزی است کرد غایه کرما چیدا میشود و بعضی
سراب بیا بان با کوینید **لوب** سنکستا نها ی زنشکه مسیا ر و اوجمع لوبه است
و بعضی موذیم آمد **لاب** تحمین لوبه است و اوجمع لابه است و بعضی موذوم
آمد **لعب** ضعیف و ی فاسد **لعیب** و **لعاب** بر فاسد **لعذب**
احمق لابت شته **لوذب** جمع **لاذب** لازم و ثابت و جسبنده
و بدیعضی اضرابت قول حق شل ان طاغیا تم منی طیب لا بذبه و قول ضربه
لاذبه بعضی ضربه ثابت یا بت با شد **لحب** و **لاحب** راه روشن **لحب**
اواز و عدو **لحاب** سیار **لحاب** کوسفندا نرا کرسیار و اوجمع لحب
با شند و شیرا نشان خورند و کوسفندا ن کم شیر و اوجمع لحب است **لحب**
لذ سیار **لحبت** شته دار لاغر شت **لصب** و **لصاب** و **لصرب**
و زن شکم و شیا به و کوه و سنکا نه کوه **لصب** کبز **لواصب** طاسیا ر
شکم زرف **لهب** سنکا نه کوه و دره تنکا ب کرد رمیا نه دو کوه با شد
لهوب و **لهاب** جمع **لهب** زبانه آتش و غبار با رونده و با با ر رفته
لبب حا له و حوال ریشت کرد تنکا ب سرش بشکل ریشه با شد و یک سینه
شبه و مرض سینه کرسینه شبه زبان سد و یک شکم **لابب** لازم و جسبنده
لبلاب کیا ی است **لبب** شته درخت و دانه درخت و حالص هر چیز
و مغز و عنبر **لبوب** مغز **لب** و دی کرملازم کاری با شد **لباب** کیا
لبیب عاقل **لبابه** خالص هر چیز **لبالب**
اواز و عدو غا کوفتد ان با **بالالف** مع الباء من الصاد کوه **لبث**
بکرد ا بیدن و با زد اشتن **لبث** نرکردن بشت و عقب ا ن دا ستوا ر نشدن و کر
دا بیت **لفت** بکرد ا بیدن و بجا ماندن **لفت** نیکردن و بسیر کردن **لفت**
کی نزد شدن بد و غیر ان **لهزمه** رسیدن چیزی بچیزی و دا د کردن ا ن
لفانه زود و فهمیدن **لوث** نرسیدن چیزی کفتن و بکرد ا بیدن و با زد اشتن
لطافه با ریک و نازک شدن و کوشک شدن **لفلقه** سخت

ا دا نا کردن و دا دا نا کردن لفلق و ان حرفی است و حنبا بیدن **لوعه** سوختن
عشق و دیوانکی کرد ا **لحامه** کرشت آورد شدن **لصوصیه** و **لصوصیه**
صیغه دزدی کردن **لهدمه** بر بدن **لبلبه** مهر با بکردن **لبابه**
بعضی لبا با ست **لحلحه** لغو د دمن کرد ا بیدن و شو بر بد. سخن کردن و
سخن در زمین کرد ا بیدن خنا نکه ظاهر نشود **ملئمه** فراهم آوردن بعضی جمع
کردن و کرد کردن بعضی مستد بیکردن **لهلهه** ستر بالتقدیم
لهزجه غام بختن و غام بریان ا کرد نا کرشت و دست کردن کار **لذه**
و **لذاذه** خوشی مزا با فتن **لعبه** بکنوع با زی کردن **لعبه** بکبا ر
با زا کردن **لعره** تیز شدن ا شهوه. طعام **لقاءه** و **لقیه** و **لقیانه**
بکبا ر دیدن **لقوه** معلوم بیقه لغو. کرد ا بیدن **لهمه** نشنه شد ت
لحلحه ا شتا د کردن کا بی **لحیه** اندک شیر دن کوسفند **لحمه** درخشیدن
برق و دیکبا ر ا بر کرد بدن جزه **لحظه** بکبا ر کا کردن بکوشه چشم **لواطه** غلام
با زکردن **لثلثه** سیا ه کردن و با زد ا شتن از عاقبه و متردد و خا ط شدن
در کا ری **لباقه** ا شتا د شدن و در جوز ا دن حذر یعنی لایق شدن **لثنه**
کید و زبان شدن **لثعه** سیب زبا نکردن و با زا غبن کردن در سخن با زا را
نام کفت **لغلغه** سکنجبین و درخشید ن سراب بیا بان **لثعه** آب
با دبان **لجاجه** سبزه کردن **لحمه** نیسبدن **لوثمه** ملا مت کردن
کذ و نیق و نا کا فون لوصلا یح **لالاء** دم جنبا نیدن آبرو **لغمطه**
لغمضه و بعض شدن سطح و کوشت بد طان کرفته کشتن من غیر للصاد
لبنه طا یفه ت و زن عاقله **لحه** دریا و درخ دریا **لحه** آوا زی
و غوغا **لثت** سبز شدن کردن **لذاذه** لذت. و حمر **لمه** شکر و حمر و ما نند
بجا ی کرنیا بد دو با شند و کمتر ز با زده **لحلحانیه** کند زبا ن
شدن و ا دا یم مصدر ا ست و زبان کند زبا ن را کویند **لوحه** سخت شدن
و دکرا نیدن **لوامه** سخت ملا مت کننده **لثنه** درخت خا ر و ترشی

لاهية غافل شوند. لغوة عطيات كه بروى سيما مسود نشده باشد
روده انبان شود وعناب ماده لغوة عناب ماده. لهزمة استخوان
ريش در بناگوش وجمع اين دو لغات لبنة خشت وشش پيشه دوسنه
پيش لبنة موضع كردن آبى كه نشيند كه ماست لبنة كه جاى آن جراحى
وشش لبنة كه جمع شده از سرگين دواب وغيران وهمين بيت شاهد بطير
وزنده لابة سنگستان از سنگ سياه لبوة ولبوة ماده شير
وزنده لاثمة عمامه لاغية سخن باطل ودروغ هيوده كوى لطيفة
نيكوى ودوست لعبة لعبة نادان لعبة لعبت كودكان ودينان
ماده وافعيل اين دو ماده است لبانات جمع لوبينة
كوده لوبة سستى وكاهلى ودوچارى درجهل لعبة عيب كردن وطعنه
كردن لعيقة ولغاقة آنچه درخانه مجتمع شود لحانة آنچه بدان
خرمن وكاه بالند لحانة مذمت جمع لحاة زدن ولحيه است
لماسة ولباثة كاهن ودرمان لبطة بيت
لزوجة چسبيدگى لعموطة جوهرى بطعام لعاطة جمع
لعاطة بيخ طعامى كه در دهن بالد للبقة زن نخبيد لهيقة
نام دوست لوقة دفن ناقه لبقة آلتى دوتاى يعنى پرزه عدد
لحلحة جاندن لطمة مشتى كه دروى زنند ومشى بر دباكنند وبازار
عطاران لدة هر لذاذه جمع لغد نوبتا لغبة آنكه مردم
را لعنت كند لعنة آنكه مردم او را لعنت كنند لاقطة درياو
اسيا وزناده وخوشه لفاطة آنچه از دهن اندافته شده باشد
لحيه موى ريش لحية البيض كماهيت لغت شنيدن خبر خبر
لقاء آنچه از دهن بيرون آيد لطمة نقطه سپيدى كه در سيب باشد ودرهنگ
سپيدى كه بناخن لمعة كوه از دور سپيد باشد ولمعة سپيدى كه
كوه سپيد شده باشد لمعة رهنمون لحاحة عتاب وجاى باشد

لات نام بتى است لات تحتى لبنا است لكفوله تا ولاته حين صاحبى اى الحين
حين صاحبى لهشة طعامى شتاى لهات كوشت بار است دراندرون
دهن نزديك حلق بالاى دهن لهوات ولهبات جمع لهمة بانگ
لعنة بازگرداندن لعنة مثل لطيمة وزنده ولعبت كودكان
واشتار ان لامة سياه شدن لامة گاه وهنى ماده نطاة بشاشه
لهوة بخشنده وبخشش واكثر استعمال كردن مدت خود در دهن اسپا
اندازد لهمة طعام ناشتاى لهمة شير لوثوة مرواريد
لعيقة كوشت بار بداستخوان لجوجة ولجة مرد بغايت سبز
كبى ونيز براى مبالغه است لوثة ذخيره طعام يعنى طعام كه پس افكنند
براى وقت گاه لفوت لفوت زنده كه اورا شوهر نباشد وزنديك
باشد از شوهر ديگر لبكة لغة تركيب علوى لزوجة لغة
صدر، طعامى كه بگيرد در دهن نهند وتصحيح على است لباحية
زدن نام كسيد. لغت در لصوت جمع لغة سخن لغاة جمع
لغامة جمع ايشان در دهان لامة گاه كه بران علامت كنند كى لامة زده
لوثة آلت مردم را ملاعنت كنند لوثة آنكه او مردم را ملاعنت كند
لحية ولجة ولجة مرد بسيار گوشت كه زياده باشد دلوثة
صدر، ماده شير وخوشه وكوشت اندشير لغة سخن ولغاء جمع
اوليغ باشد لبادة خامه بارباشد لوثة سخن وقط لوثات جمع
لوثة سياهى كه بر گرد وسپيدى زن باشد وحريص بطعام وسخن
كسى لقطة سياهى كه گرد كسى سپيدى است لقطة نزاندافته
لحمة طوبازار اوگوشتگاراده لوطة كه بناها مى بندند وخوبى با
لاقطة برچيننده لقاعة سيابه كوه مرد حاضر جواب

لوث گرد كردن بدن ديبا كه نقش دهقان
پسر نخين والوده كردن دتوانا شدن لهث ولهاث تشنه شدن
لهاث ولهث ماندن شدن وزبان از دهن بيرون انداختن سگ
از غايت تشنگى مازيز نهيب بازدن سخن گرما گرفته لثا مثل كمثل الكلب ان
تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث ولثاث دركه كردن
لوث نواى لهاث قرار ان تشنگى لبث شير دوزنده وهمكبوت

لبث اسم موضعى ونام كيا لجج سوزانيدن وبيرداوردن
لجج وجاج وجاج سيخ كردن لجج در چيزى نشستن شدن وچسبيدن
وكرد دل چيزى دراندن لجج چسبيدن شدن وچوده ماندن شدن
شير وكارد در غلاف لجج چسبيدن شدن وچوده ماندن لهج
حريص شدن لجج چسبيدن لجوج لجج آنداختن وبرزمين زدن
لجاج چسبيدن كشيدن وكشاكش لماج
چيزى بودن لجج شير وبرگ تر بن درخت ترين موضع درياودرخت
ياكه لواجج شغف وهوس دارندگان لواجج سوزاندگان
لجلج كلام گنگ دهنه وبيك وضعى نيك نشناختن لجاج آنكه سخن
حاج تنگ دهنه وبيك وضعى نيك نشناختن لجلج ولفاح ماده دار
غير فصيح كويد باب اللام مع الحاء من المصادر لفح
شدن وسخن شدن لفح آنچه بدان خرمن بهم
جسبيدن لفح دويدن ودرخشيدن لطح آنچه دست برچيزى زدن
وبرزمين زدن چيزرا لطح گرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح شدن
شدن ودرخشيدن لوح سوزانيدن ولوح شدن لفح سوزانيدن
ودرزمين نهيب لوح ث شدن وشاخ كوسفند وشاخ آدمى وكفته
جوب واستخوان پهن لوح هوا لباح سپيد لاح آشكار لحج
كواكه كه درتنگ جاء دنگ ودوده باشد لاح جاء تنگ لفاح

ماشه باد كان نزد چيزى است كه ازان بوسيد لفح شتر ان دوشاى داو
جمع لفح است لافح آشفته وبادبار لواقح بادبارندگان وابستنان
واوجها لافح ازات وخمين فايده رسانندگان لافح اده وبدجمله بهت
رياح لواقح گانه كه رياح بارفها بيدرا حاملدان لواقح سوزاندگان لقاح
كردن كه در قرآن پاكشاه بفرستد يا آبها ران در ارحام جانها جهيج بارا سپس
كند باشد لقوح شتر ماده دوشاى نوزاييده. لقاح جمع باب اللام
مع الحاء من المصادر لطح لحاح جمع لحاحة است لطح آندك از چيزى
لطوح دارو دى كه بر چيزها مالند باب اللام مع الذال من المصادر
لهذ دفع كردن ولاغ كردن طاردا وكان شدن ناياد چيزرا لبذ پريشدن
دردن شتر از كيا. حيلبانك ودركلو ماندن ان لغذ بزا. بات ناياد دن
چيزرا لبود بهسيد خشتن موخ وزيدن حيسيدن لذ ولذود دارو دركه
طرف دهن كردن وچيزى غليه كردن درحلق لذد سخت دشمن شدن لحذ
بزرگ دين از حق ومردم را درلقه كردن شادن ولد كودكردن لذ حيسيدن
لبيد نيبدن من غير المصادر لاذ دشمن لذ ولذود دشمن وداروى كه
درحلق دشمن ريزند لديد طرف كردن وطرف رودخانه وداروى كه يك
طرف دهن ريزند لذ ولذ ولذ تيز ولذ حرجين لذ كياه كه سخت
باشد بدين داوجمع الذات كفوله تا وشنيه بيه قومالذا لبيد جمع
شدن كار سريك ديوك ومويهاى پرشان نهادن ورنده داوجمع لبيد است
لبيد بيهوده جمع شدن كار ودين كه از مقام خود جدا نشود وصاحب
نكند لبيد تند وكذ ريش اسب لبود جمع لبيد خرجين خرد ودشام
شاعران لبيد نشخ لحذ ولحذ شكافتن كه در بگطرف كوركنند براى
شادن زرده. لغذ ولغذود كوشت سيابه جنك وكردن لغاديد
جمع لغذ ودانست باسالام مع الذال من المصادر لوذ ولياذ

خانه کردن لواد دربن همدیگر نهادن لحد سپار ترجمش خلاصه و لیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزرا من غیر المصادر لذ یلذ خوش مزه لذاذ خوش مزه لذ ولذ بمعنی الذی است یعنی آنکه با بالکلام جمع الواجب من غیر المصادر لذ ولذ مشتق شدن لهز لگد زدن و سه زدن شتر کز بر پشتان کس مایه کردن کسی زدن و نیزه بسینه کسی زدن و سه زدن شتر کز بر پشتان کس مایه کردن کسی زدن و نیزه بسینه

لَبِيق بمعنی لَعُوق است لَبِيق ولَهِيق ولَهِيق ولَهَاق
سخت سپید ولهاق کاو و گوسفند را گویند لُهَاق چیز خوردنی لَاحِف
پیش و بندهای پوستین لَوَاحِف پیشها و بندهای پوستین و نیلوفر را پیش
واو جمع لاحفة است لَاصِف سپید و پیوسته لَبِيق ولَبِيق استاد
لَبِيق نوشد لَحَف آنچه بدان چیزی بپوشته باشد و لحاف گویند لحاف
اولین برسد لَحَفُوق شکافیدن لَحَافِيق جمع لَوَاق چیز خوردنی
لباق آلت دوات مشک داد چیزی که در دوات کنند و عدد او ترسا زند لَيَاق
چرا گاه لَعُوق مردجت و حالاک ما بالکلام مع ما لا یحاف من
المصادر لَحَاك در زدن و سپیدن لَحَّك زدن و کوفتن لوک
خاییدن لَيْك انبوهی من غیر المصادر لَك چیزی است سبز که به
آن پوست را رنگ کنند لَك لاک و سند لَك باشد که بدان وسند تبع
را پیوست را رنگ کنند لَك لاک و سند لَك باشد که بدان وسند تبع
را پیوست را رنگ کنند لَيْك کوشت پاره استخوان و شخص
مرده لَكَك کوشت لَكَاك جمع لَمَك چوبی چیز خوردنی لَكَالِك سرین
لَيْك انبوهی ما بالکلام مع ما لا یحاف من غیر المصادر لَعَلَ شاید
که و امید که لَيْل شب و دیر گردان و آن من مخراجات لَاك شنبد بد الف
صاحبه لوء لَاك لَيْل شب تاریک لَهَى جنانکه گویند لَهَى لَكَ لَيْل یعنی جوید
راست ما بالکلام مع ما لا یحاف من المصادر لَحْم گوشت از هستخوان
باز کردن و جدا کردن و کوشت دادن و کوشت فروختن و بچوبند آنچه کردن
و کردن لَحْم از وصف کوشت شدن و خدا دند کوشت شدن و بر کوشت شدن
لَزُوم دایم شدن با چیزه و واجب شدن و ثابت شدن لَهِم ملامه کردن
لَزُوم دایم شدن با چیزه و واجب شدن و ثابت شدن لَهِم ملامه کردن
لَام بهم آوردن حراجة و شکافه و تیر را بر نشانه لَوْم کجل شدن و ناکس
شدن لَهِم اصلاح کردن و جمع کردن صلاح با حرام و فراهم آوردن خیر لَهِم
بکدار نزدیک شدن لَهِم آشتی کردن و اتفاق کردن لَثِم شکستن و دهن
بهد سپیدن و بوسه دادن لَثِم تیر بر زدن لَقِم و بنداد چنی بهد سپیدن

مان و صله زشته لَدِيم جامه کهنه و رنده و ناشسته و جامه کهنه لُؤَام بد خیر
لُؤَام و لَؤَام زشتی و ناپاکی جمع لَامة است لَغَام کلک دهن بسته و آب
دهنی عابر و الجشم و لَمَام موی سیاه سپید و لنگه که دراز شده باشد و از بناگوش
کنده شده و بر دلی رسید و اینها جمع لمة است لَثَام دهن بستن زنان که بر آن دهن
خود را بپوشند لَغَام دهن بستن زنان که بر آن دهن را بپوشند لَقَم راه راست
لَهَج راه راست و راه فراخ و قصیح بزرگ لَكَام کوه آب در شام لَهِم
شدن لَهَم اصلاح کردن و جمع کردن صلاح با حرام و فراهم آوردن خیر لَهِم
بکدار نزدیک شدن لَثِم آشتی کردن و اتفاق کردن لَثِم شکستن و دهن
بهد سپیدن و بوسه دادن لَثِم تیر بر زدن لَقِم و بنداد چنی بهد سپیدن

لَطِم کوبیدن روی کسی را لِطَام چیزی را کوبیدن روی لُؤَام همیشه بودن با کسی یا
در جای و اینها از باب فاعلا است لَهِم لقمه کردن و لقمه را به آهستگی فرو بردن
و دهنده را سپیدن لَهِم بکلو فرو بردن لَدِم خوبی نکو داشتن لَدِم
زدن چنی چیزی و بابه جامه در جامه کردن لَدِم ملازم شدن و همیشه ایستادن
کسی و خوشی آوردن لَغِم تیر غیر مخطی دادن لَكِم مشت زدن من غیر المصادر
لَحِم گوشت لِحَام و لَحُوم جمع لَحِيم مرد پر گوشت و فربه گشته شده
لَحِم از وصف گوشت لَاحِم صاحب گوشت لِحَام گوشت فروشی
لَازِم آنچه همیشه با چیزی باشد لَثِيم بخیل و نابکس لِثَام جمع لَثُوم
ملامه کننده لُؤَام ملامه و جمع لؤمة است لَثَام تیر دوختن
معروف لَهُوم مرد لئیم و بد خلق و ناشسته و شتر سیاه سیاه شیر
لَهَام جمع لَهَام لشکر سیار لَهِيم جامه زنده و سخن لَهِم بریده
و آب بسیار دو دیلی دو و مرد سیار بخشش لَازِم دهنده و دمن خدا لَثِم
جمع لَهِم تبع تیر و زبان تیر و درد لَهَازِم جمع لَهْزَم استخوانها
بناگوش و احد و جمع لهزمة است لَغَم سخت و جامع علة ناجوان یعنی نصیب
خود با نصیب غیر کفولة لئیم و ناکاون التراث اکلا لما جامعا النصیب
الاکل مع نصیب غیره و اکلا شدیدا لَهِم کنا، خود و دیگی لَاهِم
یعنی لابد ولا انقطاع مرهون که، اصل معنی جنین است اما، بستعمل بمنزله دین
مستعمل است لَحَام لگام و رکوی که زن حایض در حین حیض در میان ران
خود بندد لَحِم نزدیک است از عابی لَحِم قبیل است از بین لِزَام ملازم
و عذاب دایم لَقِم جمع لقوم است که ذکر رفت لَطِيم اسپی که بیطرف
روی او را سپیدی نباشد و شخص که بدیر و حادثی مرده باشد و آب نخستین
که عاده آب ذره دهنده باشد و در عقب آب هشتمین لَدِم او از چرمی
که بر پهنی زده شود یا پر، پهن افتد و رشته کان سنگ پرسنگ و بد جنس جمع
لادم است مجمع حادم و قدم لِدَام نامه جامه که استر موزه کفش و یا جامه را

لَوْذَان نام شخص لَوْن رنگ و گونه و نوعی از خرما، زبون لَغِن بزرگ لَزِن
سخت لِسَان زبان و سخن لِسَان الصدق ثنا، نیک لِسَان العصا تیز
صبور، در خلقت و لونگ نا باشد لِسَان الثور گیاهی است که از اینها، سرکا و زبان
گویند لسان الکلب گیاهی است که زبان سگ بهماند لَسِن گویا، فصیح
لُسْن جمع لَسِن لغة لَكِن و لَكِن مردد و حرف مشبه بفعل اند برای استدراک
و بیان، و جمع صفت آن لکن نا باشد و لَكِن لَكِن هرگز نه، و او حرف است برای
نفی و آنرا استعمال کنند بمعنی استقبال اند، لَهْفان حسرت خورنده، بمعنی هرگز نه
مردن لَهْفان حسرت خورنده، لَهَفان و لَهْفان
ابست نا تبد دو بادام که در درون دهن برشکند صاحب او بخوانی طعام است
حاضر باشد لَحْمان مرد گرسنه لَحْمان جمع لَحِم لحاف مرد و بستخوان و بیش
لَدِن نرم لَدُن جمع لَدِن لَدُن حسران و مانند آن واو جمع لدن است
لَدُن و لَدُن و لَدُن تر و بین تر و بیک لَدِيدَان مرد و بستخوان بیش
کردن و مرد و بابت زدن با لَهْمان مرد و بستخوان بناگوش لَعِين
لعین که از صورت اشارت کرده شده و آنچه بدان شخصی در خارج و تشخص
و خوبش و غیر آن بر سند و گرد را گویند لَغُون کوشت میان ران
و کردن لَغَابِين جمع لَغِين لَغِين بمعنی لغاة است لَحِن سخن و خطا در سخن
و خوشی خواندن و بمعنی اول است قال تعالی وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ
لَحُون جمع و در حدیث است اقرار و القرآن تلحون اکرب یعنی بخوانی
خوانندگان عرب لَبِيطَن و قول مضارع موکد است یعنی البته کاری کنند طبین
نو، لَحِي بلک که از درخت افتاده نا شده لَحُون شتر هاده که هنوز
لَبُون کوسفند شیردار و شتر هاده شیردار و این لبون بجای اشتر که دکر
نا شده و با در سیم نهاده لَبِن و لَبِن شتران شیردار و اینها جمع لبون اند
و کوسفندان شیردار را نیز گویند لَبِن خشتها و او جمع لبنة است لُبَان کندر
لُبَان سینه ما اللام مع الواو من المصادر لَقْو معلوم بعکه

لغو گردانیدن **لَغْو** لغویت از جهت باز کردن و دور کردن از خیر و زشت
گردانیدن **لَغْوِیدَن** و باطل گشتن و نابت کردن سک **لَهْوِیدَن** بازی کردن
و پرگشتن از خیر و جماع کردن مرغی الصحاح **لَو** اگر **لَغْوِیدَن** لغو چیزی
دارنده‌ی دارنده‌ی چیزی **لَهْوِیدَن** بازی و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز
دارد و قول حق تعالی لَوْ اَرَدْنَا اَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا لَاتَّخَذْنَاهُ یعنی ولدًا و اهراءً دلهو کنایه
از جماع هم آمده **لَهْوَاعِیدَن** عاض کننده از چیزی **لَغْو** سخن باطل و سوگندی که
باعتقاد دل نباشد و بیهوده شنیده که از غایت هوردی قابلیت نباشد که و به
دهند یا کلام مع الباطل مرغی الصحاح **لَیه** دیر و دیر رفتن مرغی لغة
الصحاح **لَاهَه** خدا **لَهْلَه** جای که در وی آب نماید **لَهَالَه** جمع لَمَه
و آن **لَهْلَه** جایی که زبون و نرم باشد و سخن زبون و شعر زبون اجالله
مع الباء. مرغی الصحاح. **لَاهِی** سخت شدن و کاهل شدن **لَهِی** کردانیدن
و بچیزی شدن چیزی و کردانیدن زبان در گواهی و غیرآن و محافظت کردن در دوام
و دم جنبانیدن و بسیار تا بدن و روی دانیدن لَهْی دیدن لَهْی برگشت و غافل شدن
فوت حق تعالی و تقدس علی الاطلاق **لَهْی** برگشت از جذب باز کردن و ملامت کردن
و لگد انداختن **لَحْی** دشنام دادن مرغی الصحاح **لَوْی** تره مرده
گشت گردانیدن **لَفْی** لَیْ مرا الذی نزد من **لَیالی** شبها و مراد به لیالی عشره که در قرآن اشارت
بدان اول ماه ذی الحجه است **لَحْی** در بای ژرف بی آب **لَاهِی** غافل شونده
و باز ماننده **لَاکی** لحی دکا **لَالی** مروارید بزرگ **لَاوِی** عاجز
گردانیده **لَحْی** لحی که بعربی گویند. با شد **لَحِی** استخوان زیر و بالا دندان گاه
موی ریش **لَحِی** جمع **لَحْیَانِی** مرد بزرگ ریش **لَحْیَانِی** مرد بزرگ دندان
لَفِی که شمار گردد و دندان او وضع لغة است **لَوْذَعِی** مرد تیز
گذاب الیم با لام مع الالف مرغی الصحاح
مصاناة دان شدن **مِرَاءَة** شنیدن گردن و مجادله کردن **مِرْیَة** شک

مومیا داروی است **مَرْمَی** جای تیر انداختن **مَرْحَی** بهاران **مَاوِی**
و **مَثْوَی** جای **مَهْمَا** و **مَهْمَمَا** هرگاه. **مَنْکَاء** مرغ است **مَنْکَاء** گله
گاه. **مَرْعَی** سه معنی که خلقی بدو سخته است که آن پرواه طعام است در گلو و کورا
گشاده شده و مرد بجرات **مَرْعَای** گواه ساختن **مَحْیَا** زندگانی که
گنایه از وقت ملاقات دوست و یار هم باشد **مَلْجَاء** و **مَلْتَجَاء** پناه گاه
مَاءِ خبر دهنده و کردهنده **مَاءَة** آب **مَاءَی** گرد آورده شده و آماده
است **مَدَی** غایه و نهایه **مَدَی** کار دل و او جمع مدیة است **مَرَاءَة**
مرد جرأت و زنهار او جمع مرئة است **مَنَاءَة** مرگ **مَرَافِئ** سنان آن بهتر
مَسْنَاة زاه کرده **مَسَاءَة** شام **مَفْزَع** خواننده شده **مَحْبُوءَة** خبان
شده **مَنَابِع** ضربه‌ها **مَذْرَی** شاخ گاو و پیلان **مَذْرَای**
چوبه مانند چوبه که به ان خرمن بالند وان خرمن بادی **مَرْدَی** سنگ که ان
اسنده چون شکسته و اب خیت دهالیات **مَرْعِزَی** موی مادگی که در پشت موگ
بزرگ پیر برمی آید **مَشْفَاة** میان سر **مِشْنَاءَة** و
مَشْنَاءَة بد شکل و بی مروت و اصل جمع و تثنیه اطلاق کنند **مَابِئ**
به پاک **مَجْرَی** روان گردنده در روان کردن گاه و نعلی مصدر هم الله یعنی روان
گردان و بدرد و معنی صفته است حول حق تعالی بسم الله مجریها و مرسیها **مَوْتِی**
مردگان **مَحِیط** دارو های که بیار سبتان کوفته **مِیقَاءَة** عابه وان که عادت
او باشد که بی معین بیشه‌ها بلند باشد **مَابِیَا** نوعی از دواهای دابن مشروبات
مِیَنَاء و ادا بردن گاه کشتی و استن از دنا است **مِرْدَاءَة** رکبنان
مِیَنَاء و **مِیدَاء** نهایه رفتن گاه. اب و جمع شدگان را جاها و بیار
بگیاه **مِیَنَاء** و **مِیدَاء** نهایه رفتن گاه. اب و جمع شدگان را جاها و بیار
جزیرا **مِکْوَی** سوراخ کردنه و دوکوش و میلان **مِکْوَی** آلت داغ کردن **مَنْکَاء**
زن خنده ناکرده **مَمْضَی** کردانیده شده. **مَفْضَی** فتوی داده. **مَغْطَی** بخشنده
شده **مَغْطَاء** مرد سیاه بخشش **مَلْغَی** باطل کرده شده **مَاسِی** ثابت کرده شده و
ثابت کردن گاه. و معنی قصد بر آمده یعنی ثابت کردن و بهره و معنی درایه که بسم الله

رفتن **مَجْیَ** زیدن **مَجِی** آمدن **مَلَاءَة** پر کردن **مَلَاءَة** استوار کردن
مَطْوَاء خود را پیچیدن **مَوَاءَة** گربه را بیدن طعام **مَوَاءَة** مانند کردن
گربه و ماضی و مضارع ان مِیْ ایده و مضارع ان مِیْ اندازه کردن و تقدیر کردن **مَتَا**
زدن و کوبیدن **مَنَا** اغشتین دادن در به بان دباغه کننده **مَلِی** آلیه مراورین
دست از کار بسیار **مَکَاء** آواز کردن مرغ کقوله تع الا مکاء و تصدیه
مَسْبَاة خرجین **مَسَاة** باد کردن در کار و شوخ کردن **مَشَاة** دشمن
دانستن **مَشَا** بسیار بچه شدن **مَرْعَا** چرین **مَقَی** چیز تر کردن **مِیَاء**
زن و مرده بیکانه را باهم جمع کردن و گاه گاه گذاشتن ابشانرا تا هذا در
حدیث است کذا فی الغریبة من الاتیان والجذاذا من التوای **مَرْعِیّ** الصحاح
مَعَا جوی اب که از بلندی فرو اید و رود. **مَرْطَی** و **مَلْطَی** نوعی دویدن
و اینها هم مصدرانه **مَطْیَا** خر امیدن و دویدن در چیزی کشیدن و این مصدر
است **مَلَاءَة** مرد پر نیرو و مرد استوار **مَلَاوَة** انکار **مَلَاءَة** ابچه
در ظرف پرشده ماند **مَبْوَاءَة** فرو اوردن گاه. **مَعْبُودَاء** بندگان داد
جمع عبدات **مَطْوَاء** خود را پیچیدن و دست در چیزی کشیدن **مَشَا**
رشتن **مَنِی** که دجون **مَضْغُورَاء** خوردان **مَکْلَاء** کشتن دانیدن
گاه. مشکار در با و کنار رود **مَضْوَاء** زنی که بر ران کوشت بنا شد **مَضْوَاء**
پیش زدن **مَطَاة** **مِلْطَاء** شکنده سرکه یه بسنگ نیک که با ستوار
سر پیوسته است رسیده باشد **مَلَاءَة** برشده از چیزی **مَلَاءَة** کرده و مرد
بزرگ دهن دجون **مِنَی** موضعی است در مکه **مَنِی** امید کی و او جمع
منیة است **مَنَا** مقدار و اندازه و تقدیر و مجاوز و منی که بدان چیزی سنجند
دجمعی سازند هم آمده کذا فی الصحاح **مَوْلَی** آزاد کننده
دارنده کو و سزاوار و نزدیک و پسر عم و او جمع دموغ آمده و دیدن زن و بار
و فرا و نده همسایه و جمع محمد و نبده و دویت **مَرْمَی** گیاه و زار و گیا بسیار
دجمعی اجراست فوله تع والذی لطرح للرمل **مَلُوجِیَا** داروی است

مَلَاء مرد پرقوت و مرد استوار
مَلَاء صحراء و اشکارا
مَلَاء انچه در ظرف و جای بر آید
مَرْمَی جای تیر انداختن
مَنَاة روده

جمع حرکوتی و حرکتی انچه در و سوار شود **حَرَاکِیب** جمع مرکب است **حَبَاب**
نادوان **مَبَارِیب** و **مَشَارِیب** جمع **حَرُوف** ظرف که شیر را در و ماست
سازند **حَرْحَب** زمین مشخص سبز مشخص خود که عام برابا اذا رفت
خَلْخَب مرد بد زبان دشنام دهنده و انچه بدان بزنند یا بوست دا کشند
مَلْخُوب تیغ و اغ و دویت دباغه کرده **مَخْبَاب** بزه بزرگ و مرد
ضعیف و زن که سیار فرزندان بزرگوار زاید **مَنَاجِیب** جمع **مَنْجَب**
اکذا و را عزز نه کجیب ستود **مَوْکَب** کروه سواران **مَوَاکِب** جمع **مَرْکَاب**
نادوان و کشتی دراز **مَرَاهِبَة** جمع **مَوْهَبَة** بخش **مَوَاهِب** جمع بخش
و جاه کهای هوزه ابگیر در کوه. **مَضَایِب** کارگاه نا خوش. **مَثَالِب** و **مَعَایِب**
عیبها **مَضْرُوف** زده شده **مَضَارِب** انچه سر و تا رعود و طبین می زنند و
اذا بیاری ضربه کویند **مَضْرَب** زدگاه و زدن گاه و اسکوانه که مغز در و
باشد و از سر خیمه معمار بان و حصر **مَضْرَب** مرد بخت **مَنْعَب** و
مَنْعَبَة را. **مَهَابِیب** مرد مهیب که ترس از او اید **مَهَابِیب** جمع **مَهْبَب**
مزاج **مَحْصَب** سنگلاخ و کل جای که در وی حصباء شوند **مَحْصَب** جوبه که بان
آتش برافروزند **مَتَاب** باز کشتن کاها و او جمع متابة است و جمع متوکاء
آدمیان **مَتَاب** باداش دادن. **مَهَاب** کوهوب جای بارین
مَنْقَب تشنه و مرد بد او جمع اسوار اج کند **مَنْقَب** راهی که در کوه کاه
مَنْقَع زدن گاه. اب بدوی حوض و ناودان **مَنْصَب** مرتبه و اصل و بنیاد
دانستن گاه. **مَضَارِب** جمع **مَطْلَب** جستن گاه. **مَطَالِب** جمع **مَطْلَب**
خواسته شده **مَحْبُوب** دویت دانسته شده **مَحَابِب** جمع **مَحْبُوب**
عیب کرده شده **مَغْوَث** شام گاه. و مرور رفتن گاه. **مَغَارِب** جمع **مَغْرِب**
جمع **مَحْلَب** شکار مرغ و اسی که. ان علف و غله می روند **مَحَالِب**
جمع **مَحْلَب** انچه شیر در وی می دوشند **مَنَاب** استادن گاه. واو جمع
مصدر هم آمد **مَذْبُوب** آنکه مرده نا شده در میان دو ام **مَنَاب** باز کشتن گاه

مَنَاب باز کشتن گاه

مَأْدَب حاجتها مَشْرُوبَة آشامیده ناشده مَعْضُوب خشم کرده شده ومراد بالمغضوب علیهم کفار از آیت یهود بیان اند مَغْصُوب بشم کرفته شده مَنْصُوب برپای داشته شده صنمی دیگر نیز مَنْكُوب بحاط وسخن برسانیده شده مَقْرَب نزدیک کردانند مَتَاب بازکردنش کا مُتَعَجِّب ابب چیز رفتار عجب داشها دیدنیها جمع مذهب است ورزاندود کوها ورکارکرده شده ها ودیدنی دو معنی اخیر جمع مذهب است مَوَاجِب کوها ورکارکرده شده ها ودیدنی دو معنی اخیر جمع مذهب است مَوَاجِب واجب کردها مَهْدَب واجب کرده باذکرداشته ودر صحیحه وحضور کس افتادن کاها ودابها مَرْطُوب رطوبت دار شده مَرْطُوب رطوبت دار شده ومرطوب دانشده مَسْلُوب ربوده شده مَسْلُوب ربوده شده وفتحهم مرغوب مزاننده مَرْغُوب برغبت رسیده شده مَغْضُوب عتاب کرده شده مَشْهُوب اشفته شده مَحْدُوب کشیده شده ودربوده شده مَنْسُوب نسبت کرده شده مَحْسُوب شمرده مَعْرُوب بیان کرده شده مَنْسُوب نسبت کرده شده مَعْرُوب اعلام دهنده مَعْرُوب اعلام داده شده دانکار کرده کوینده وکلها را اعلام دهنده مَعْرُوب اعلام داده شده دانکار کرده مُدْرَب کنا کننده مَطْرُوب بنشاط دارنده مَعْجَب خوش آینده ودرعجب اندازنده وشکفت موجب واجب کننده مَحْجُوب دست دارنده مَكْلُوب برروی درافتنده مُخَيَّب جواب دهنده مُجَاب جواب داده شده مُخَيَّب نا امید کردنده سوال حق وتو به کننده مُذَاب کداخته شده مُضَرَّب دوخته شده مُصِيب رسنده وصواب کوینده ویابنده ومُصِيب خواهنده مُؤَدَّب ادب داده شده مُجَرَّب ازموده شده مُرَكَّب چیزی که در دیکر نشانده شده ودو چیز یا بیشتر که در هم پیوسته شده ویک چیز نشده مُجَرَّب ازمایانده شده مُعَذَّب عذاب کننده مُعَرَّب بعرب کرده شده مُقَلَّب بر کردانده شده مُلَذَّب دروغ دارنده ودروغ مُكَلَّب سک دار مُلَقَّب لقب داده شده مُذْهَب زراندود کرده شده وزر مانند که شده مُذْهَب زراندود کرده شده ودرپرده شده مِلْزَاب بخیل مَلَاهِب جمع مُهْذَّب

مُغَلَّب خواب دنا استوار مُجَلَّب سپر دودر شرین رنجانیدن عجم از زمین عرب ودیکر زمین زمین عرب بزمین عجم مُذَنَّب کنکر دجوی اب مَذَانِب جمع مُجَلَّب شیار مُشَاب دوشیار اب اشا مانده مُضَعَّف شتر ابزو دنام مخن مَلَاب زنی است از داروی هوشیدن مَهْرَب کریز کاه مَهَارِب جمع مَقْلَب جاهای اسیان مُقَنَّص تیر مُقَنَّصَب دربند کشته شده ودام جهیدن از هوا مَقْلَب فانه یکنند مُتَعَجَّب برانکیزنده مُتَقَلَّب شکنش دارنده مُقَصَّب بشم کرفته شده مُتَطَيِّب بوی خوش کننده مُتَطَيِّب خوش را دوست دارنده مُتَأَدِّب ادب کرفته مُتَعَاتِب اندیه خرنده ودانا نزدیکدیکر شونده باب اللام مع الهاء والنون وما بعدهما مُجَدَّد نو مَتْرِبَة دربیش وفتاج شدن مُوجِدَة خشم کردن مُجَانَة توسیدن مُخَمَّصَة کرسنه شدن مُجَاعَة کرسنه شدن وسخی کردن غینی اول اهوز است دشتی از جیح وغینی دوم صحیح است مَسْغَبَة کرسنه شدن مَتَانَة استوار شدن مُكَانَة جای کرفتن مَدَلَّة فروتنی ومُهَانَة خوار شدن مَاوِيَة رحم کردن مَعُونَة یاری کردن مُرَاضَاة خوشنود شدن ولینه یدن مُخَايَلَة شیدائش وتکبر کردن مَفَة دوست داشتن مُقَامَة استادن کفته لی اقلنا دارد الکفایة مَقْت ومَقَاتَة دشمن داشتن مَوَدَّة دوستی شدن مَوَدَّة مردن مَوْت ومَمَات مُوَاتَة مردن مُحَبَّة دوست داشتن مُسَقَّفَة سقف کنیدن ودشواری آوردن ودشواری برکسی مُعَانَة یاری دیدن وکوشش بردیدن مُشَالَة فاضل بودن مَعْصِيَة نافرمانه کردن مَرْتَبَة کرسنکی بردن ومجاعة وسخی ناکردن وسع کردن داد غیر معتد به آمد مُهَانَة کردن مَضَرَّة کزندوبه مَوْسِيَة ابرو شدن مخنی دبه کیاه شدن رفیق مَقْت کشیدن ونزدیکی جستن بکسی

باکرده شده مُشَذَّب درخت شاخ بریده ودوبت واکنده واسب دراز مُطَابَاة مدارا کردن سخت ناهموار کشتن مُعَاقَبَة دشنام کردن عادت ادا نمودن که ازیکدیکر بسوی زاید مُعَقَّب ازپی اینده ومتاع که ازپی بستاند مُتَعَقِّب پیدا کننده ومطلب ابرو دانش کشنده وباکرد خوش کشنده مَعْقِب غایب کرده شده مراتب بزیر دارنده مُكَعَّب کعاب کشنده مُتَرَاكِب برهم نشسته مُنْكَبّ ومُنْكَبّ برکرده شده مُضْطَرِب لرزنده واشفته کارکننده مَسَاءَة ومَسَاءَة مُجْتَنَب ازجیزی دورکننده مُحَلَّب دربرده شده مُحَسَّب شمارنده مُرَتَّب شروع کننده درکاری دکیکاه کاشته مُتَعَجِّب الشی زیاده کننده مُرَاقَبَة ومُطَلَّبَة جوینده مُنْتَصِب ایستاده کسی که مُكَذَّب دانسته ودشته مُجَدَّد نا کشته مُسْتَعْتَب خواهش کرده شده مُنْقَلَب واکردنده مُنْقَلَب واکردن کاه ودکردیم مُنْصَب رکنته شده مُسْتَصْحَب صحبت خواهنده مُسْتَعْجَب تعجب کرنده مُسْتَغْرَب غریب اینده وعجب نماینده مُسْتَغْرَب سخن خندیده مُسْتَوْجَب سزاوار شونده مُسْتَجَاب هیچ که مُسْتَطَاب خوش اینده وبکار آینده مُسْتَحَب برکزیده مُسْتَحَب دوست دارنده مُحَارَبَة جنکیدن مُحَارِبَة جنکی کننده مُحَارِبَان نام قبیله است مُسْتَقَاب سزاوار مُحَارِبَان بالای خانه ومعبر مجلس وطاق در دن مسجد که طرف قبله باشد ومسجد مُحَارِبَات جمع مُحَارِبَة بنا کننده مُحَسَّب ومُحْتَسِب کاه که بکار جوانان رسیدکی کند مُحَاطَبَة سخن کوینده مُحَاطَبَان کسی که باو سخن کویند مُرَاقَبَة چیزی دانسته شده مُرَاقَبَة خشم دارنده ودشمنده مُضَارَبَة هم صحبت مُعَاقَبَة عقوبت کرده شده مُعَاقِبَة عقوبت کننده مُكَاتَبَة کسی که بروی نامه نویسند نامه شده دهند که او را بمال اداء فرضه شده باشد مَكْتُوب نوشته ودوخته مُكَاتِبَة نوشتنا مناسب فراخور مُوَاظَبَة برکاری دایم ایستادن مُحَجَّب ازچیزی دور شونده مُشَرَّفَة خشم دارنده مُنَاقَبَة هنر کی

مِنَّة نیکوئی بزرکی برکردن کسی مَنَّان نامی یاباذ دارنده مَبَرَّة نیکوئی کردن مَسَرَّة شادکردانیدن مَعَرَّة کرکن شدن ومدن کردن مَعْذِرَة عذر خواستن مَعْرِفَة شناختن مَبْرَة ومَغْفِرَة نوانکردن مَعْدَلَة داد دادن مَرْحَمَة بخشایش کردن مَدَّة مدکفتن مَلَكَة نیکا شدن مَكْرُمَة بخشش کردن ویزکواری مَحْمَدَة ملاحة نمکین وخوش اینده شدن مَلْعَنَة نفرین شدن مَكَادَة تنکی شدن مَكْبَرَة چیره ومکر کردن مَوْدَجَة تلخ شدن آب مَرَّة کیاه رمکیدن مَحَنَّة ازمودن مَرْحَمَة مهربانی کردن ومکیختن مَعْبَرَة اوردن مَسَكَة ارامیدن ودر دینی شدن مَحْمَدَة ستودن مَشُورَة مشاورة اندیشیدن مَنْقَصَة کم شدن مَهَابَة بزرکداشتن مَهَارَة استادن ودر کرک شدن مَضَمَّضَة ومَضْمَضَة آب در دهن جنبانیدن مَالَكَة خدام فرمودن مَسْمَسَة اهسته رفتن کار مَسَاءَة ومَسَائِيَة نکلین کردن مَسَالَة چیز خواستن مَرَاءَة سیار کیاه شدن رنجیدن مَنَاعَة استوار شدن مَنَعَة ومَنَاعَة ارجمند وعزیز شدن ودارا شدن مَجَمَّة برهم زدن حفظ وسخن در دهن کردانیدن واسکا نا کفتن ان مَرَاطَلَة الودن مَرَاءَة جنبانیدن مَتَنَة جنبا جنبیدن وفاسد کردن کار مَعْمَعَة ناهموار کردن اتش وناهموار کردن شجاعان در جنک ودر سخن کوفا شدن مَرْمَرِيَّة کیاه چیزی وچنکه رسانیدن ودریان کردن مَرَارَة سخت دل شدن مَعْمَعَة امتحن مَسَاءَة رنجیدن بهودن مَرَارَة عادت کردن ودایم برکاری ایستادن ودوام شدن وسخت شدن ودین ازاینها الا ضداد است مَرَادَة ازاورد کرفتن مَرَارَة سخت نافتن ریسمان مَلَّة ومَلَالَة سیر بادن ازچیزی بیش شدن دل شدن مَهْنَة ومِهْنَة خدمة کردن مَلَاءَة نواکردن مَلَاسَة هموار بودن مَعْلَاة کسب بزرکی کردن مَنِيَّة ومَنِيَّة خواستن

مُتْعَة بازنی ومزاج کردن مُنَاوَة جوادادن مُهَادَة رقیق ورشوة
شدن پیش خود دن مُرَاوَءَة دروغ کردن وصاحب مروت شدن
ماضی او مَرُوءَة آید ومضارع یَمْرُوءُ مَرْوَءَة کوارنده شدن ماضی او مَرُؤَ
باشد ومضارعش یَمْرُؤُ مُجَرُّدَة مُجَانَّة سخت کم شدن روز مر مصدر المفاعلة
مر الصحیح ب مُحَادَّة باکبد یکدیگر چیزرا شنیدن وبایکدیگر نزاع کردن
در کشیدن چیزی مُحَابَة ازچیزی دور شدن مُحَالَبَة بازی کردن مُحَارَبَة
باکسی جنگ کردن مُحَاسَبَة باکسی شمار کردن مُخَاطَبَة باکسی سخن کردن
مُدَاعَبَة مُلَاعَبَة باکسی بازی کردن مُرَافَدَة چیزرا چشم داشتن
داد کسی ترسیدن مُشَاغَبَة باکسی بهم کردن مُشَارَبَة باکسی شراب خوردن
مُصَاحَبَة باکسی صحبت داشتن مُضَاحَبَة کسی را خشم باکسی کردن
مُضَافَنَة وِمُعَادَبَة باکسی نزدیک عودن ونزدیک شدن مُحَضَارَبَة
شمشیر زدن وکار کردن دادن برای تجارت که یکسر شتر کرتا باشد مُطَالَبَة
چیزی ازکسی درخواستن مُعَانَبَة باکسی عتاب کردن مُعَاقَبَة
عقوبت کردن وازپی درآمدن وغنیمة یافتن مُعَاضَبَة باکسی خشم گرفتن
مُغَالَبَة غلبه جستن مُكَالَبَة سگ کردن مُكَاتَبَة سهم بکرانه نوشتن
دزدیده یا نماز او واخر شدن مُنَادَبَة باکسی دیدن وناکاه سبب دادن
مُنَاسَبَة باکسی خویشی داشتن وبهم ماندن مُنَاصَبَة باکسی دشمنی
وجنگ آشکارا کردن مُنَاهَبَة نزد حاکم رفتن باکسی بخصومة مُبَاهَبَة
عارت کردن وتاج معارضه کردن در دویدن ت مُحَافَتَة اسبه
چیزی خواندن واهسته سخن کردن مُبَاحَثَة خارش کردانیدن مُبَاقَتَة
ناکاه آمدن وناکاه رسیدن ث مُحَادَثَة باکسی حدیث کردن
وسخن کفتن وجنگ کردن شمشیر وکارد وغلاف ج مُعَالَجَة درمان کردن
مُجَارَحَة بهم آمیختن مُجَارَحَة باکشت قرعه زدن ح مُزَاحَمَة
وبکسب بیع کردن مُسَامَحَة ناکردن مُسَايَحَة باکس کار آسان

کردن وبایم نیز آمده مُهَايَأَة شناختن د مُبَادَرَة پیش کرفتن
وپیش رفتن مُبَاشَرَة جماع کردن وبخود بکاری در شدن مُبَاكَرَة
رفتن وبامداد کار کردن مُتَاجَرَة باکسی داد وستد کردن مُتَاهَرَة
بر کاری دائم بودن مُجَاهَرَة روبرو جنگ کردن وباکسی دشمنی آشکار کردن
وهم آواز چیزی خواندن وبلند سخن کفتن ودشنام دادن مُحَاذَرَة بپرهیزیدن
از چیزی مُحَاصَرَة کسی را در حصار کردن مُحَابَرَة زمینی جهت زراعة بکسی
دادن مُخَاصَرَة دست بدست کردن در رفتار مُخَاضَرَة بیع میوه
کردن پیش ازانکه بوسد ودانه صلب است شما مُخَاطَرَة در خطر افکندن
یعنی درجنگ انداختن وباکسی کرو ستن مُخَامَرَة انجمن ویا بت شدن
مُسَاتَرَة چیزرا پوشیدن مُضَاجَرَة باکسی روبرو کاری کردن یا روبرو
کار زار کردن مُسَاجَرَة باکسی دوستی داشتن مُسَافَرَة سفر کردن
مُسَاهَرَة باکسی افسانه کفتن مُشَاهَرَة باکسی هموار بودن وبهاری
کردن مُشَاجَرَة باکسی چیزرا بدو نیم کردن مُشَاطَرَة باکسی جنگ کردن
مُصَابَرَة بادشمن صبر کردن ومُصَارَعَة کردن درصبر مُصَادَرَة تاوان
ستاندن وبازکرفتن مُصَاهَرَة باکسی خویشی کردن زن دادن یا بردن
مُضَافَرَة باکسی یاری بودن مُظَاهَرَة باکسی هم پشت بودن ودوهاب بهم در پوشیدن
واز زن ظهار کردن یعنی زن را کفتن که پشت تو بمن پشت مادر من است واین طلاق
است که قبل از دخول بود ومُشَاهَرَة بهداست مُعَاسَرَة باکسی کار دشوار کردن
مُعَاشَرَة باکسی زندکانی کردن مُعَافَرَة بهوسته چیزخوردن درپیه
کاو کردن ومعالجه کردن چیزرا ومُعَاكَرَة باکسی تند حاکم رفتن اوایل اظهار فجور در بزرکی وحسب
مُعَاهَرَة ترک کردن کفر وشرک را ونکاح کردن ذمیه ومُكَابَرَة
زنا کردن مُفَاخَرَة خود را درجنگ سخت انداختن مُفَاطَرَة
فخر وبازی کردن ودر برابر کسی قمار باختن مُقَاهَرَة مُكَاثَرَة باکسی
باکسی هیزکی معارضه کردن وچیزی که مانند آنرا کسی دارد

کردن وبیداری وغلبه کردن برکسی بیداری مُشَاهَرَة ماه بماه چیزی دادن
مُشَاعَرَة باکسی در یک جا حیض دیدن وباهمدیکر شعر خواندن وباهمدیکر
معارضه کردن ودشنام دادن یا بهم شعر کفتن مُكَاسَرَة باکسی روبرو بیکار
بودن مُكَاثَرَة باکسی مکر وحیله کردن مُشَاطَرَة باهمدیکر سخن در چیزی
وباهمدیکر بحث کردن درچیزی ونظر اوردن چیزرا مُشَاوَرَة باکسی نزد حاکم
رفتن برای اثبات حقی وحسب مُشَاوَرَة باکسی واکاه دیدن مُشَاوَرَة
باکسی بعدا وفضه کفتن در زرکه وکار زار کردن مُهَاجَرَة ازکسی جدا شدن
واز جای خود دور شدن واز مکه بمدینه رفتن د مُبَاهَرَة باکسی بازجستن
بیرون رفتن مُعَاجَرَة کار خود بکسی کذاشتن وپیش کرفتن در کار یا
واز پیش رفتن کسی جایکه دیکری یا درنشد مُحَاجَرَة همدیکررا ازجنک
باز داشتن مُنَاجَرَة باکسی برای جنک بیرون رفتن وباکسی جنک کردن
مُعَاهَرَة باهم دشمنی کردن ودور شدن از چیزی مُشَامَرَة باهم زاغ
کردن وبدچیزی ودرشتی کردن مُشَاهَرَة رفت چشم داشتن وبچیزی نزدیک
شدن مُكَارَمَة کیاست کرفتن وبیان شدن ودرابتدا پیش کرفتن در کار
ع مُجَالَسَة باکسی نشستن مُجَانَسَة کبی مانند چیزی
از کسی ربودن مُرَادَسَة برکسی سنک انداختن مُدَارَسَة کهنی درس
کفتن مُدَاعَسَة باکسی تیره بودن مُدَالَسَة فریب دادن
مُمَاسَسَة دست بدست زدن باکسی راز کفتن مُفَاسَحَة باز برنشتن کاه
کسی زدن ودرمان کردن صُفَاسَحَة عدیکررا ناجوانمرد بودن مُلَاطَسَة
ابله شدن مُمَارَسَة باکسی دانستن وبهم ماندن وبکاری در رفتن مُمَارَسَة
جامع کردن وبهمدیکر رسیدن مُمَارَسَة باکسی کوشیدن واز کاری بیخ دیدن
وخصما کردن مُمَالَسَة باکسی در چیزی مکیس کردن مُنَافَسَة کسی را حسد بردن
در چیزی وباکسی معارضه کردن در رغبت چیزی ش مُحَادَشَة وَمُخَارَشَة
وَمُحَامَشَة و مُجَاحَشَة خواستن ومخاصمه یعنی باز داشتن

از هر دو برآمد است **مُساطَة** باهم یکدیگر سخن کردن **مُحارَشة** و **مُهادَشة** بر سر یکدیگر انگیختن سگان را و هر سر یکدیگر انداختن مردم را و در حضرت **مُنافَقة** باهم دورو و دوزبان کردن در چیزی و در حساب کفر والتهاون من یوفی الحساب غدر **مُخالَفة** باهم دوستی نیک در نفس **مُعاقَدة** باهم کار کردن **مُعارَمة** باهم بهزه کار کردن **مُعاكَسة** بد یکدیگر را سخن گفتن **مُعاكَفة** باهم اسب تاختن **مُعانَقة** باهم برابری کردن و از چیزی هر دو دیدن **مُناهَضة** باهم کشتی و ظاهر **مُعارَضة** بسخن یکدیگر رد کردن **مُغاضَبة** باهم خشم گرفتن **مُغالَطة** باهم دروغ گفتن **مُنافَضة** یعنی کسی را انگیختن و منع کردن **مُخالَطة** باهم آمیختن **مُناقَضة** انداختن **مُزاحَفة** کار ترسان و کمدل کاهلی و سخن منعم بودن و رحیل کردن را بشتاب داشتن و اسب بیش در راه تاختن **مُقاوَمة** باهم کارزار کردن **مُقاوَلة** و مقاولت و از یکدیگر سخن شنیدن **مُقاسَطة** با یکدیگر عدل کردن و عدل کردن **مُقارَطة** بخشش کردن **مُشارَطة** باهم شرط کردن **مُزاوَرة** هر یکی کردن دیگر **مُسابَقة** باهم گریختن دن **مُغالَطة** دروغ انگیختن **مُخاتَلة** بگمان افکندن **مُلاحَظة** یکدیگر را چشم زدن **مُضارَعة** باهم نزدیک بودن **مُتابَعة** پی در پی کردن **مُجاهَدة** باهم کارزار کردن و محکم کردن کار **مُجادَعة** کسی را دشنام و دشمنی کردن **مُجالَبة** باهم فریاد کردن در حرب **مُجامَعة** جماع کردن **مُنازَعة** نزاع کردن در خصومت **مُجاهَرة** جماع کردن در حضرت **مُحافَظة** دیگر را نگاه داشتن **مُرافَعة** پایه داشتن **مُباعَدة** باهم دور بودن و دور داشتن **مُزاحَمة** بر یکدیگر ازدحام کردن **مُشاعَرة** آگاهی دادن **مُشاقَة** باهم دشمنی کردن **مُشاتَمة** باهم دشنام دادن **مُشاجَرة** باهم سخن درشت گفتن **مُشاحَنة** باهم دشمنی کردن **مُشاكَلة** باهم مانند بودن **مُشاهَلة** باهم کردن یکدیگر را **مُعاجَلة** شتاب نمودن **مُعادَلة** باهم برابر آمدن و برابر کردن **مُعاقَلة** بعقل باهم برابری کردن **مُعامَلة**

در دیه بخون کردن **مُعاذَقة** مناقشه کردن در دوستی به اضافت داشتن **مُعاذَقة** باهم دوستی داشتن **مُحارَفة** جماع کردن **مُطابَقة** موافق آمدن دو چیز بیک حد و هم سنجیدن کردن و فراخور دو چیز را دادن **مُطارَدة** دو چیز تو دو چیز را دو جانب باهم پوشیدن و در سر هم نهادن **مُعانَقة** دست بگردن همدیگر کردن **مُفاشَقة** ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن چیزی **مُفارَقة** از کسی جدا شدن **مُقاتَلة** باهم نوعی بر دوختن **مُناطَقة** باهم سخن گفتن **مُناقَدة** دور دور کردن و در سوراخ رفتن موش و سنجاب **مُبارَدة** برگ کردن **مُتارَدة** جنگی همدیگر را کشتن **مُداراة** چاپلوسی کردن **مُداللة** باهم بدور دور آوردن کشیدن کار را و دفع الوقت کردن **مُراجَعة** باهم کار را باز گردانیدن **مُشارَكة** باهم انبازی کردن **مُضاجَعة** با همدیگر خفتن **مُعارَكة** کارزار کردن و همدیگر را غالبیدن در حرب **مُماسَكة** با همدیگر ستیز کردن **مُباذَلة** باهم چیزی با چیزی بدل کردن **مُباغَلة** نیک زیرک زدن و شوم با همدیگر **مُباهَلة** همدیگر را نفرین کردن **مُتافَلة** عداوت کردن بر طعامی که از حبوب پاشد **مُناقَلة** دو بدین اسب چنانکه باران یکجای دست باشد و با همدیگر صدیق کشتن و همدیگر را بیرعتم جهانیدن در کشتن اسب چنانکه دست و پای یکدیگر نزنند **مُجاذَلة** باهم دلاکی کردن در حضرت **مُجالَدة** باهم جنگیدن کردن **مُجاهَلة** کشتن و ناوانی کردن **مُحاقَلة** کشتن و بدرو خانه فروختن و کشتن بمقدار معلوم **مُراسَلة** کتابت کردن و پیام فرستادن همدیگر **مُزاكَلة** باهم کار کردن **مُداخَلة** درکار یا درجهان رفتن **مُداسَلة** باهم سخن کردن در کار **مُراسَلة** بر یکدیگر کتابت کردن و پیام فرستادن همدیگر **مُزاكَلة** باهم کار کردن **مُساجَلة** بر کنار رود یا رفتن **مُساجَلة** باهم برابری کردن در اب کشیدن **مُساهَلة** آسان کردن **مُشاكَلة** بچیزی ماندن **مُشاهَلة** با همدیگر مهربان کردن و یکدیگر را سخن گفتن **مُعاجَلة** شتاب نمودن **مُعادَلة** با چیزی برابر آمدن و برابر کردن **مُعاقَلة** بعقل باهم برابری کردن **مُعامَلة**

مُسافَهة همدیگر را کشیدن و همدیگر را کوفتن و بد همدیگر حمد بردن **مُفاقَهة** رشوت دادن **مُخالَعة** طلاق ستاندن که مهر نبخشد **مُضارَعة** کشتن کردن **مُضالَعة** باهم بیان کردن کاره مدارا کردن با او **مُكامَعة** **مُضاجَعة** باهم خفتن و مکامعه خفتن مرد با مرد باشد به ستر و آن منهی است شرعا **مُضارَعة** چیزی ماندن **مُسابَعة** هفت هفته کاری کردن **مُطالَعة** بر چیزی نگریستن برای وقوف و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی بگناه **مُفارَعة** باهم فرعه زدن و نصیب زدن **مُقاطَعة** باهم داد چیزها **مُماصَعة** باهم ستیزه زدن و کشیدن کار را **مُمالَعة** کسی را از چیزی باز داشتن **مُنازَعة** باهم در چیزی و اکوشیدن **مُبالَغة** در چیزی غلو کردن و سخن کوشیدن در کار **مُخارَفة** گرما به دیدن کردن و معانی هر یکی سخت کردن و نقصان کردن بهره کسی **مُضاعَفة** ازدواج کردن **مُنافَقة** میان سر کژ کردن **مُقارَفة** جماع کردن با متحیض بچیزی **مُخالَفة** باهم عهد کردن **مُخالَفة** باهم خلاف کردن **مُزادَفة** کسی را در پی کسی نشاندن و پی در انداختن **مُهانَفة** آهسته خندیدن **مُشارَفة** باهم نفع حرکردن شهری در چیزی مطلع شدن **مُساخَفة** احمق بعض **مُساعَفة** یاری کردن **مُصادَفة** یافتن **مُضارَفة** باهم بصرفه معامله کردن **مُناصَفة** چیزی بنیم دیگر کردن **مُضاعَفة** یکی را دو کردن و افزودن کردن **مُحاجَفة** بسیر جنگ کردن و باهم صعاقه کردن و باهم بدور دور آوردن کار را **مُحاكَلة** باهم جنگ و دشمنی انگیختن کار را **مُكانَفة** و **مُلاحَفة** باهم یاری کردن **مُلاطَفة** باهم نیکوئی کردن **مُحامَعة** کسی را خصی کردن **مُخالَقة** بچیزی باهم پوشیدن **مُحالَقة** باهم خوشی خلقی کردن **مُزاقَعة** باهم قمار کردن و باری کردن **مُزامَعة** انگ دوستی داشتن **مُزاهَقة** چیزی دیگر بلیوه رسیدن آدمی **مُسابَقة** باهم پیشی کردن در دویدن **مُزاوَقة**

مُسافَهة همدیگر را کشیدن و همدیگر را کوفتن و بد همدیگر حمد بردن **مُفاقَهة** رشوت دادن **مُخالَعة** طلاق ستاندن که مهر نبخشد **مُضارَعة** کشتن کردن **مُضالَعة** باهم بیان کردن کاره مدارا کردن با او **مُكامَعة** **مُضاجَعة** باهم خفتن و مکامعه خفتن مرد با مرد باشد به ستر و آن منهی است شرعا **مُضارَعة** چیزی ماندن **مُسابَعة** هفت هفته کاری کردن **مُطالَعة** بر چیزی نگریستن برای وقوف و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی بگناه **مُفارَعة** باهم فرعه زدن و نصیب زدن **مُقاطَعة** باهم داد چیزها **مُماصَعة** باهم ستیزه زدن و کشیدن کار را **مُمالَعة** کسی را از چیزی باز داشتن **مُنازَعة** باهم در چیزی و اکوشیدن **مُبالَغة** در چیزی غلو کردن و سخن کوشیدن در کار **مُخارَفة** گرما به دیدن کردن و معانی هر یکی سخت کردن و نقصان کردن بهره کسی **مُضاعَفة** ازدواج کردن **مُنافَقة** میان سر کژ کردن **مُقارَفة** جماع کردن با متحیض بچیزی **مُخالَفة** باهم عهد کردن **مُخالَفة** باهم خلاف کردن **مُزادَفة** کسی را در پی کسی نشاندن و پی در انداختن **مُهانَفة** آهسته خندیدن **مُشارَفة** باهم نفع حرکردن شهری در چیزی مطلع شدن **مُساخَفة** احمق بعض **مُساعَفة** یاری کردن **مُصادَفة** یافتن **مُضارَفة** باهم بصرفه معامله کردن **مُناصَفة** چیزی بنیم دیگر کردن **مُضاعَفة** یکی را دو کردن و افزودن کردن **مُحاجَفة** بسیر جنگ کردن و باهم صعاقه کردن و باهم بدور دور آوردن کار را **مُحاكَلة** باهم جنگ و دشمنی انگیختن کار را **مُكانَفة** و **مُلاحَفة** باهم یاری کردن **مُلاطَفة** باهم نیکوئی کردن **مُحامَعة** کسی را خصی کردن **مُخالَقة** بچیزی باهم پوشیدن **مُحالَقة** باهم خوشی خلقی کردن **مُزاقَعة** باهم قمار کردن و باری کردن **مُزامَعة** انگ دوستی داشتن **مُزاهَقة** چیزی دیگر بلیوه رسیدن آدمی **مُسابَقة** باهم پیشی کردن در دویدن **مُزاوَقة**

باهم خرید و فروخت کردن **مُغارَقة** باهم بیوفائی کردن **مُفاصَلة** از همدیگر جدا شدن **مُقاصَلة** همدیگر را زدن کردن **مُفاضَلة** باهم برابری کردن و برابر شدن و فضلی را دادن کردن تا باز دادن کشتن و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و کوشش کردن بسیار **مُقابَلة** دانستن کردن و بدیدار حضرت دوست حق تعالی قائم الله آناء اللیل و اطراف النهار **مُكابَلة** تاخیر کردن دشمن کردن **مُغافَلة** کسی کردن سگ **مُتارَكة** کارزار کردن **مُحاجَلة** باهم کار کردن **مُحاصَلة** هر دو در کار کشیدن کاری و دفع الوقت کردن **مُناصَلة** باهم برابر کردن در بنزاع آمدن **مُحاكَمة** باهم نزد حاکم رفتن برای خصومت **مُزاعَمة** باهم خشم گرفتن و باهم خوش کردن و بحرکت آوردن **مُزاحَمة** کسی را زحمت دادن **مُسالَمة** باهم آشتی کردن **مُساهَمة** باهم فرق زدن کردن **مُتاعَمة** مزاحمت حضرتی **مُباعَمة** باهم آشتی سخن کردن **مُشاعَمة** بیاری و نعمت بر دوختن **مُشاءَمة** همدیگر را دشنام دادن **مُصادَمة** بیکدیگر باز کوفتن دو چیز **مُضارَمة** از همدیگر بریدن **مُغارَمة** باهم سوگند خوردن کردن **مُقاسَمة** باهم بجام صلا زدن کردن **مُكاسَمة** باهم سوگند خوردن و باهم چیزی داد ستدن **مُكاعَمة** چیزی از کسی بوسیدن **مُكارَمة** باهم بکرم معامله کردن **مُلازَمة** بهوسته بودن باهم یکجای **مُلاحَمة** جنگ دادن **مُلاءَمة** چیزی بچیزی ماندن **مُحالَمة** با همدیگر دوستی داشتن **مُحارَمة** چیزی بچیزی دوختن **مُحاصَمة** دشمنی کردن **مُلاءَمة** دوختن و ساختن کردن **مُلاحَمة** همدیگر را دریدن **مُلاءَمة** کسی را ملایمت دادن **مُنادَمة** ندیمی کردن **مُقاسَمة** بوسه دادن **مُقاسَمة** جماع کردن **مُزاهَمة** نزدیک شدن

مُجادَلة باهم دوستی داشتن **مُحاسَنة** باهم **مُنافَنة** باهم نرمی کردن دشمنی را **مُحاضَنة** باهم چیزی دادن باهم کردن و باری کردن و یاری دادن و کاری

کردن مُداهَنة بکشیدن وخیانة کردن ونفاق کردن ودروغ گفتن وخوار داشتن مُداجَنة خیانت کردن ونفاق کردن وخوار داشتن مُراطَنة باکسی بفریب وعجب سخن گفتن مُراهَنة باکسی گرو بستن مُزاحَمة جوانی بردختر بود بجوانی خواهد بستخواهد یکی فروختن واین منهی است شرعًا مُساهَنة باهم نیک نیز کاندکردن ونیک اندیشیدن کردن مُماتَنة بدوردراز کشیدن کاری وضم الواو کردن وسخن دور رفتن کشیدن مُناحَنة باحمدیگر دشمنی داشتن مُعارَنة نزدیک شدن وهم نزدیک گردانیدن مُعالَبة باکسی چیزی انکار کردن مُلاعَنة احمدیگر را لعنت کردن مُنادَهة باکار کردن مُشابَهة وشالَهة بچیزی ماندن ومشابه یعنی نزدیک کردن هم آمد. مُبالَهة باکسی اعتنی نمودن مُشانَهة چیزی بیکبار باکسی دادن وچیزها بیکبار بناچار دادن ودرخت مُشاقَهة باکسی بیکبار وبه تعلیم ونا دانه کردن ودراست وانشاندن خیک ومنداز آن دوم بهم ازان اب خوردن مُفاقَهة باکسی تحت عالم کردن مُشافَهة روبارو دیدن سخن گفتن مُفاکَهة باکسی خوش کردن من المعتل الیاء مُواتاة باکسی برحقیقت برابر جنبک وغیره مُواطَبة ومُواکَلة مُواتاة دایم بکاری ایستادن مُواکاة باسواران بکار رفتن ومُواتاة باسواران درسواری ودر رفتار ودایم بکاری ایستادن ودراخ رفتن اشتر مُواضَحة باکسی معارضه کردن درراندن ودر ارکشیدن مُواعَدة باکسی کاری امدن وباکسی نزدیک امدن مُواعَدة باکسی وعده کردن مُواغَدة باکسی معارضه کردن در رفتار مُواکَرة باهم کاری کردن دیگر روز روزه داشتن ویک روز نیاردو روز گشادن واورد یک زانو برزمین نهادن شتر در حین فرو نشستن واهلیان زانوی دیگر هم برزمین نهادن مُواناة دشمنی کردن مُواعَنة باکسی سخن کردن مُوادَعة باکسی اشتی کردن مُواضَعة باهم دیگر برقرار کاری ایستادن وباحمدیگر کردن کاری باهم شرکة

کردن در چیزی مُوافَقة کار زار کردن وجماع کردن وباهم درجای افتادن مُواصَفة باکسی بیع چیزی کردن - صیغه ان : بعتک هذا العبد بکذا فی جنب کذا باکسی درحال ایستادن وباکسی بیک جنبی ایستادن مُوانَفة ستوار کردن وعده کردن مُوافَقة باکسی هم کاری کردن وهم بیت شدن ودلایل سرودن وباهم گفتن مُوالَفة الفت گرفتن مُواعَدة در رفتار کردن بوسیدن وگام نهادن شتر مُواهَقة کردن بر کشیدن اشتر در رفتار وباکسی بیا بین کنیز در رفتار وباکسی وعده کردن مُواهَبة باحمدیگر کار کردن مُواصَلة باکسی پیوسته کاری کردن مُواکَلة کار کسی خوردن مُوازَرة باکسی چیزی هم وزن ادن وباچیزی هم وزن کردن مُواشَجة بیشه بیرون ورودندن مُواجَهة روبارو کردن مُباشَرة باکسی اسان کردن وکسرا بوس جنبیدن مُبایَنة بدیار رفتن وکسی را بسوی راست بودن من المعتل العین الواوی مُحاوَبة کسی را جواب دادن مُحاوَجة بجای حمدیگر ایستادن مُزاوَجة هم جفتی کردن باکسی وچیزرا باچیزی فرین کردن مُزاوَحة کاهریدن جای وکاه بران ماندن ایستادن وکار این کار دکاران کار کردن مُکاوَحة باچیزی واکوبیدن وانکار وشمنی کردن ودشنام دادن مُحاوَرة روبارو باهم جهلیدن مُحاوَزة باکسی افتخار مُحاوَدة باکسی معارضه کردن درحیلت ورزیدن مُزاوَدة کاری از کسی ابرخواستن وکسرا بکاری واداشتن مُساوَدة باکسی راز گفتن وباکسی معارضه کردن بهتری یا بسیاری مُعاوَدة باز گشتن مُعاوَدة باکسی وعده بر کردن وآشتی کردن وباکسی میل کردن در کاری مُحاوَدة مخالفت کردن باکسی در چیزی مُطاوَدة در پی مردم بهان شدن مُحاوَرة حسابیکی ودرمسیر مشکلف شدن ودر رفتار واماندن کسی شدن مُحاوَرة حساب دادن مُذاوَرة کردابیدن کاری کردن مُشاوَرة باکسی تدبیر کاری چیزی مُعاوَرة

راست ادن کاری باچیزی کسرا بحجت کردن یا ازاوراست ادن مُعاوَرة درراست کردن خرابی دیگرا مُعاوَرة احمدیگر را عاریه کردن مُحاوَرة از چیزی درگذشتن مُساوَسة بیکدیگر نزدیک شدن مُحاوَصة بنگریستن مُساوَغة باکسی بیک زانو برخاستن مُغاوَضة باکسی بیع کردن مُفاوَضة باکسی بیع کردن مُطاوَلة باکسی بیع کردن مُغاوَلة باکسی بیع کردن مُساوَلة باکسی بیع کردن مُطاوَلة باکسی بیع کردن مُغاوَلة باکسی بیع کردن مُساوَمة باکسی بیع کردن مُطاوَمة باکسی بیع کردن مُغاوَم

مُعَادَاة باکسی دشمنی کردن و چیزی با چیزی کردن مُعَادَاة با هم دشمنی کردن و با هم دشمن بودن مُعَادَاة با هم دشمنی کردن و با یکدیگر دشمنی کرد

سوی سینه مَشْرَبَه جراگاه. مَأْتَه حرمت و دست آویز مَوَاه جمع مَخْلُوحَه رای صایب و هب و دایت کردانیدن. مَخْرَفَه مَضْلَت و مَضْلَت بردخت مضالیت جمع مَضْلَتَست جرهقاب شیر نر و بنها. نا یکی گرشد مضباه گردیدن و در خاکستر بودن مَخْرَه باد شمال مَحَاه رکوی که بران خرمن بشرند و بالکشد مَعْرَفَه و مَحَاه بیدکه بران کلاز رخین برکنند مَنَه امید و آرزو کای انجمن شدن بشتر و آن از ابتدا. وقت نزیر رفتن باشد تا بازآمدن روز مَنَه قوت و بهره مندی مَحَلَه منزل و مقام مردم مَحَلَه نام دکتابت مَنْوَنَه مرد بسیار مشت نشد. مَنْوَلَه کبوتر پریان مُحَمَّدَه خصلت نیک و ستایش حرز لَقَه شیری که در میان آبدانه و بیابان هیچ مَسْبَعَه رخین بسیار سبز مَحْفَه مانند صورت حزیست که بزرگان بابیاران دران نشینند مَدَابَه رخین بسیار مَقْشَاء که رخین برخیزند مَظْرَفَه جویکی که بران بشم بابنه دانند و تنکا آهنگران و کفش نوزبنان حرفه که جفتیان داوجمع مادست حرقه سنگ و تیزاب سدن مَطْهَه و مَبْطَحَه رخین برخیزند مَثَلَه جمعه شکسته که دشت ان سنگها فته شده هیچ و باستخوان نرسیده مَزْبَرَه رخین زنبور مَعْقِرَه و مَقْرَه رخین برعقر مَثْلَبَه عیب مَثْعَلَه رخین برروباه مَخْرَفَه پوستان میوه دار درده مَخْرَفَه باد دن حرفه باد و زندان کار حرخه زن مَسْرَحَه چراغ دان مَجْرَه و مَجْرَه برگزیده مَدَرَه شهر مَطَنَّه کان بردن کار مَقْبَرَه گور مَشْرَفَه موضع مَشْرَفَه اتبار رده مَنْطَقَه کمر مَنْعَه انجمن او دو ماندن در حضرت و ایستادن و کفتن زن مَعْلُوله بندکرده مَلَكُوت پادشاه مَحْدَرَاه و مَقْصُورَات زنان مستورات مَقْصُورَه زن مستور

و بعض نزدیک هم آمده مَوْهَبَه جا بک بکرد در کوه باشد مَوْهَبَه کشش میترنه برانگیزه کردیدن مَسْمَعَه زن مطربه خوان طوایف مَشْرَفَه براندکان مَصْلَحَه صلاح کار و نیکوی کار مَسْلَحَه جای ترس و کذر کاه و خمن و مرهم با سلاح مَقْرَبَه حویش مَصْرِیَه دریوزن مَلْمَلَه و مَلْمُومَه سنک کرد و لشکر جمع شد و مَلْمَلَه حرطعم بیار ما هم کویند مَسْتُورَه رسیده و رهانیده و بیرون زدن خرابنده مَوْصِدَه طبق سرادکتب و در بسته مَبْتَرَه بشتاب و زدن و بریدا مَبْقَرَه کاو و مَعْقَرَه کنار و کلمه مَعْقِلَه مو مَقْمَه وارده سب دلیل کاه و کویند حرا که ابد حرساه نکرتن حرداله سنک زیرین آسیا مَسْتُوحَه زنکه بردست خود سوزن نقش کردن فرماید مَقْدَمَه پیش رو و پیش داشته مَنْكَحَه زن نکاح کرده حرا و حرعه کاه زن مَلْمَحَه الت جای رفتن مثل خونه و غیران مَلْبَنَه و سَفْرَه کاوریب حرنهادن نبات باکیاه و ابتدان کاه و سرکه دن بکر درسر کردن و هو اکه کویند مَيْسَرَه شادی مَوْعَه بند مَنْعَه عزیز و مَنْعَه جمع مانع حرباشد حرله زه اهدن کاه و باکیاه. حرباله آب بیران مَدْرَسَه درس کفتن کاه. مَسْخَرَه کسی که بره سخره کنند مَحْلَبَه جکه کاه. مَصْقَلَه الت بریدن شمشیر مَذْهَبَه زه مذهب داده مَشْرَبَه طرفه که آن اب خورند مَثْرَبَه بالاخانه. مَشْرَبَه کنار اب و اشیمنکاه راع کویند مَدْبَه کارد مَذْبَات جمع مَادْبَه در رسید و فریم و کفتن مَشْعَلَه کار مَشْعَلَه جاغ دان برزک است مخصوص مَطْبَخَه شتر سواری مَرْبَعَه اردو با بان مَرْحَلَه منزل مَلْفَحَه کرک درشکم باشد مَلْفَحَه زه کیچ درشکم دارد مَحْدَوَه و مَنْلَعَه کیچ مَشْرَبَه مرد طاقه مَسْلَه نفیر سمار کردن کاه مَوْهَبَه و مَصْبَه کردن که آدمی برسد مَيْسَرَه و مَيْسَرَه و

مَفْدَرَه که توانکری مَيْسَرَه طرف دست چپ راع کویند مَخْفَقَه حرزه است که سراو در مفقد کنند و شربه مسیل در دویدن تا بکم رود و اسمار کنند مَحْجَمَه الت محاجه کردن مَعْقِلَه یکان مَحْوَقَه جاروب مَعْبَه زندکانه و آنچه بان زنند کانید کنند مَنْفَعَه سود مَنْقَبَه هنر و انچه که سطبار تنکا فداز عضو طبرد و او بان تنک مَنْقَبَه را برکردن مَسْلَه بیرون منفذ موضع اکنزی در انکشت خوردن مَنْعَه کرسنکی مَهْلَه دقان و آنوشتکر مَوْنَه نام موضعیست که جعونبن ابی طالب را انجا شهید کردند مَحْمِصَه الت دفع کردن که بزبان دیکر کویند مَادْبَه طعام مَرْحَمَه کشکار و مزاع مَائِدَه خوان آراسته مَدْلَبَه رخین که در رو درختها خیار باشد مَوْزَه کیاه بابان و بهلاک شدن کار مَوْلَه فلکبر کاه و مَنَاحَه نوحه کردن کار مَجَاعَه مَحْمَصَه کرسنکی مَقْلَمَه قلم دان مَقْطَرَه قنطار الت وزن کردن شده کفته شد و القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مَنَارَه غاری که درکوه می باشد مَغَارَات جمع مَطْهَرَه و مَقْدَسَه پاک کردانیده. مَحْصَنَاه و مَحْصَنَات زنان پرهیزکار و شوی دار و مَحْصَنَه و امر مَحْصَنَات جمع مُحْصَنَه و امر مَحْصَنَات مَخْلَفَه نام آوند مَنَانَه استادن بوقت در دون آدمی و صفات مَنَابَه باز کشتن کار کفته شد و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و منزل و دام کار و عباد مَسَافَه دوری مَجَاه نام طوایف است مَصْفَاه انچه بان چیزرا صاف کردند و بپالایند مَلْوَاه آله دفع کردن مَطْبَخَه کوشت پاره پاره کردن مَفْسَدَه کناه مَهْرَه کاه استادن و امر مهرت مَفَارَه زنکاه دن و رهیدکاه و چیزدزی یافتن کار. مَعْصَرَه ابر کای که نزدیک باران باشد کفته شد و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مَنْشَرَه کرات سرا بالا تابیدن شده ای مَلَاسَه انچه بان رخین را هموار کنند مَلَامَه رسوای مَنَاءَه

ها یا که باز بان القه کوفته باشد و انجا فرو آید بدو نیک آهنگر و سنگ گر بان
کارد تیز کنند مسقله ها بان نش مقفقه زن لاغر میان مقفله
الق که بان کارد و تشنه و شتران پاک کنند مکه کعبه مکه دین ملة
خاکستر کوه و خاک کرم و کلید. درد خاکستر با تش باشد ملیکه گرمیت
منقا که جز مرکب مجدیه سالم شک معیت و سارق مهجه
جان مهلکه اذر هوا و عده هوا مجنه جنیت و از بان مهاة
صد مهاة جمع مناوئة سنگ بلوز و اید و نام زنه مناوئة
مرتبه منجنیق که با تش منجنیک که جامه که انرا دایم بکار دارند و مرد
دایم بکار و کشته سود منحنیقه کلوخ که فته شده مرد. مترديه
ایج از جای بلند افتاده باشد و مرده. مقاتله کشانه که صلح کنان
کارکنند کان کنند محلقه بیدستان جز بقه خود که در زنی
یا در شکر کنند و ان را جز بت خارا نامند مواصلة اب که بان
جزه نشسته باشند مواراة زنه که جهت و سنگ شده دامد کنند مرماة
جا بان فراخ هموار مؤودة ما بخناج معیشت مئرة دشمن مئرا
طاهی کردن از طعام عیار یا مردان فرو فتن از طاهی ارند محبت سمت
محبة و محبة داد. راست مرئی که یا د. ضبر مرئیة مصبنه
مرئیة که برنج زاید مناره که جای بلند که مقام اذان کفتن مؤذن است
و جاغ یا به مئزمة کارنیک و رنجت بیکر کیا. مناره و مانزة
کارنیک مرادة جنگ مسئرة انجم در و سرور از نوسند مشل
مکتوب در فعه مقراة کاسه و جمع شد نکاه اب یا بان مهواة
زن. دا بین دو کوه مهاة کاه و خش و سنگ بلوز و انجا بیهوا
جمع مهاة اب من برکه در شکم مادکه یا بشد مهوة یا بیک روشن
یعنی غیر غلیظ میة نام زنه است مرأة زنی و نام موضعی و نام
اشتر ماده. ابن مقبل مرؤة سنگ سپید درخشنده که از ان اتش جهد ماده

کوه شده باشد مرتبة شوی که بان درج مرود. کوتاه مرغة کوشت پاره
دو مقدار یکبار راست بیدنه از اب جزغة پاره. بلیه و پاره بر مرقعة
پاره جامه جزئیة نام قبیله ایت جزئة از وغه مشکة بلیه
جز و نیغ و جاه. سوی کار مشکة روغن نار. ماسکة که دارنده
مشکة دست و دهن غیر تر. مشکة کمان خوب و پاره
تر. و کاله موی مدابغة زمین برنج مدبغة زمینی که صلح کیا. انرا
خورد. یا بند مقامة کرده. ادمیان و مجلس ماسخة نام کاه نکری
ایت ماسخیاة کاه نا که ساقه ما سوخ کاه کزا باشد مشلة عقوبة
مثلات و مثلات جمع میقات وقت و عده. جز و موضع ماشیة
زن رونده. زن بسیار فرزند و شتر ماده بسیار بچه. ماشیة
کوسفند و جز. مضغة مصغ است مضغة کوشت پاره.
انچه در دهن ماند یا بد. از طعام فاید. موجرة بسکوه زین و بالان
شتر مصیفة جاه زرف معدة عضوی که اول طعام در ان
اید و انچه اول منهضم شود معدة نادک معنة جز بسیار میعة
حرص و اول رفتار اب و اذر جوان و اذر روز و نام صنم در فتی است که
در روم می یا بشد مصمتة سخن رفا. مقطرة کنده و جوبین که بر
پای محبوس نهند و مجری که در و دار و کی حوض یا سوزانند متماوة انکه یا
عادت کند مناصة دکان و جامه که شب در ان خسبند مضوفة
کار زن مقمعة سوزن مخاط است که در یاب خود بینی است
ماکحة وشیعة جامه که بران کار بر دیوار انداخته ملطاة بخلق
ملطا است معزة وقرة کار سنج یعنی فین الجر و یا بان نجا بده
را کوبند معزة زمین اندک کیاه محرضة و محرضة ظرف که
آشنان در و کنند منقلة شکنه از سپر که استخوان شکنه یا شد و استخوانها
خورد که بلوی مخف است بیا شد مقرأة جامه کا بیقوار الوب مزعفر

و کوسی است در که مزارة زهره و نمی مهلکة ومهلکة بیلان کنندکا
و بیابان مصیدة ومزدة سوی مراطة موی افزار ماکلة
وماکلة موضع کرا بان کس چیز خورد و یعنی موضعی که خورند ازان قال
شود و جانور ا هم کویند که در انجا چیزی خورند مادة ومزرة دانی نخل
که بکنند امجنة مبقوق میخت. در از بشه و رنده و راهم کویند منجة
بنا کرد و خوش صناجة جای نواختن کردن زنان صبیخة اشتر ماده
با کوسفند ماده. که بکی دهند تا بران خود بد بوشد و دیکر با نستانند مذفة
وهزمة جا. کوب و کاوون دسته و دنکل دسنکه که بران چیزی سایند
و هرچه بان چیز کوبند مرافة بشم برکنند. و کیاه. اندکه سرای جاروا
برکنند. شد با بند موؤدة برافروخته شد مشیمة بره. که بچه
در و باشد در شکم مادر و بای از شکم بیرون اید موؤدة بچوب
کشته شده مکانة جای مکانات جمع مکنة توانکری مکنة
جا. سودمند. مکنات جمع مرمارة وهرموزة زن نازک
اندام مرة صفرا و فتوه و کار عقل مرهرة اینچ که بر بسیار
خندانند تا شفا یابد و افزون مشارة قطعه مرزعه که انرا بای رسن
کرد کویند مسرة وسترة کیا مه و دوی رغبت مملکرد کا زن فرز
ساق ماثرات خونها مواثرة پشمی که از خرا فتاده باشد
مطبقة اب غلیظ که در مکن حوض یا شد حزة شراب ترش
مزرکه شراب خوش لذت مزهة سپیدی محض ماهة
وصهباة جا. بیاب مطلوة ان. کاوه مطلطة درخت
که مرفت جای فایده زمین جه کیاه و مرده بدهوی ابرد مرفوق نام
رود خانه ایت مثقلة کران بار کرده مسیفة بادبی که کرد و کاکر
برکنند مطلة خانه بوجین بزرک مسلحة سلاح دار. شده
و کدن خاک شده و با دو دانسته شد مسؤودة دختری که زنده. در کور

مقبرة وقبر نیز مغیبات جمع مقلة نام کلاره چشم با صبا بهی
سپیدی مقلة سنگ ریزه که در اب اکنند تا قوان بدانند مکلة
و مکلة اب اندکه در میان جاه بانند و کنارش مناة نام بتی
متاع اشیا بلند بردانیها و کشتیهای بادبان کرده. کویند لکل دابة
انشاة فی البحر کالاعلام و انزیدکی و انشاکرده شدکی مشاءة دادو
مشاة است مقیماة بیکوشند کان و مراد بجثات که در قوان آید
ملائکه اند علیهم السلام هن سلاة فرشته. شدکی و مراد بمرسلات که در قوان
آمد فرشتکان اند علیهم السلام یا دکی ملقیاة اندازندکان و ملقیات که
در قوان آمد فرشتکانند مدبرات تدبیر کنندکان و مدبرات که در
قوان آمد ایات مؤهبات آتش زنندکان و آتش بدادندکان از
سنک و اسپاغ که سمها بر سنک زنند و از ان آتش بدید صد. مغیرة اسب
بزدود حرب رفتار مغیرات جمع متجاورة همسایکان همدیکر
مغرودشات بیکوشندکی و ململه بر داشته شدکی و مسنف کوشندکی و
خفته کرده شدکی ملاءة رکام ملاءة جا. دیکه کشته جمجمة کله
دان ملاحة کله زار ملحة رنکی سپیدی که بسیاهی آمیخته
مجنة جزی است از اهن که در خشکهای خورد جوکا را بان برکشند مجذة
مالش دادن که بان زمین شکافند هن زنة مالش مصانعة رشوه
مصاعفة زنه ی که دو هلنه و دو صنی بهم بافته شده باشد مصافنة
زنه مقصاة زنه که هردو مرغش یکی شده باشد از کثرت صاحبرتی
موصحة شکسته که با استخوان رسیده باشد و سپیدی استخوان پیدا کند
مسقاة پوستین در از استن مسلة خوار دوز مجنة شاه که
بیاده و دوم اسب زنند مجنة ومجنة دیواری مجنة جانب
مبذعة وهزدعة و مصدعة مالش مشلوجنة طعامی که زرد
دارد و دی ملوحیات کوه باشد مخاطة داروی است که بیلان و پیسنان کوشند

محفوت و بخن دشنه شد **مَنَاءَة** و **مَنِيَّة** مصاحرة
بیابان. **مَنَات** جمع مَرْوَة و مَرَات بیابان خاک مَرْ و مَرَابات جمع مَرَّة نام
سنگ موصوف نه آنرا ست بجایی و زند دو حلقه دو حلقه باشد **مَنْسِف** صفه
جرابند. و نشان کرد **مَاهِيَة** و **مَائِيَة** جنس مرد **مَاهَات**
و **مَائِيَات** جمع **مَلَاوَة** و **مَلَاءَة** و **مُلُوَّة** و
مُلَاوَة جنگل. و زمان **مَطْرَقَة** جوهر که بر سر هم زنند آنرا جمع صاحب شود
و نیک انگران **مَلِيكَة** سر دیگ و بیرد بر سر خیری مرد کنند **مَلَقَة**
زمین هموار. **مَلِيقَة** سنگ هموار. **مَلَائِكَة** فرشتگان **مَلَكَة** پادشاهی
مملکت متابعت کن حالت مرد و مردگی. **حوت** و **حوات** و **حوات**
حوات ابر یا جان باشد و زمین که پیدا و ند باشد **مَنَات** بتان طاغیه
و مرز زمین **مَيْتَة** مرده. و زمین خراب **مَيْت** و **مَيِّت** مرده
مَمِيت بیرانند. **مَعَادَة** تعدید **مَصْنَعَة** آبگیر و کارگاه. و قلعه
مَرْحَاة آنکه کفد تا و جنبانیدن نیز مرحاة. **مَعْفَيَات** فرشتگان
رونده و شب کار عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتر نر آیند
باشند یکبار حمل ابتدا و نباشند یا انتظار آبستن شدن و زادن باشند **مَكَاث**
مَسْنَدَة بدیوار یا درخت کیوه تکیه کنند **مَشْكُوَة** روزن
بی فراخ و چراغ دان و قندیل. **مَلَكَة** ملک ساخته شده و منوشانده
در خاطر و دستی و کردار. **مَرْمَاة** سنگ کرد و بیم گاه و کوشند
و تیر نشانه. **مَفْضَلَاة** خمیدار و کارگاه. **مَنَاطَة** موی که
از شانه کردن افتاده باشد **مَنَاطَة** زنه که شانه کنند کیسوی کس را
و آنکه کرد بس آراید **مَطَارَة** بغض بر طرف و فراخ دهن **مَنَاكِلَة**
شانه کنان کار مردم بافق **مَغْلَبَة** بغضب و غلبه بدست و اکبر مکان
جزا **مَطْمَلَة** آبی که بان بنا را بهم کنند **مَيْجَة** ماکه بان گلیم بدیوار
زنند باشد **مَفْنَاة** و **مَقْنَاة** موضع سنا بگاه که آفتاب

کتابخانه حسینی
عاشقین سرود

براق تابد **مَضْحَاة** موضع افتاب دوکه افتاب بران تابد **مَعُوكَاة**
بلد بر و سنه شدگی و اسماند. **مَيْجَنَة** آلتی بان سنگ و اشکنند
مَسْخَنَة بکسر و بکجا ست **مَشَاءَة** زنبیل که بان گلها از جاها برد
آرند **مَسْحَة** هران و اد جمع شی ست **مَشْعَبَة** کوبازی و مزاح
مَحْرَفَة صنعه کاران **مَضْرَاة** کوشندگی که او را فرشته نکنند
تا نیز بسیار و در و جمع شود و کوشند بسیار بسته شد تا بیشتر جمع شود **مَقَالَة**
گفتار. **مَقَالَات** جمع **مَنِيت** رونده و رونده. **مَنِيت** رونده
شده و بروند. **مَسْلَت** خاموش کننده. **مَوْقَة** وقت شدن
مَوْقُوذَة وقت بدیدکه شد کوفته تا از الفاظ کانت علی الموت و نیاز
مَوْقَا **مَقِيت** توانا و نگهبان و کواه و دوزی دهنده. **مَنِيت**
توانسته. و باز دارنده و ثابت کننده. **مَنِيت** مردان دارنده **مَضَمَّة**
آکنده. میان واست یک رنگ و دیر کار شده باشد. **مَضَمَّت** خاموش که
مَلْتُوت مار بس کرده. **مَلْتَفَة** باز بسته شده **مَحْنَة** منزل ی
استخوان شانه و جمع **مَحْمَة** جنگاکاه. **مَطِيع** **مَسْبُوغَة** غله
از خود رفته و مرده. و بهوش شده **مَقْعَطَة** دشنام **باب المیم مع**
الثاء حل المصادر **مَكِث** درنگ کردن و انتظار کشیدن **مَيْمَاث** جنبانیدن
و آشفته کردن **مَرَات** و **مَوت** و **مَيِّت** نانرم اب بزیت کردن
و دوغن و اب جنبانیدن و مرت جمع خایندن کودک انگشت را و دار و کیت
که نرم آمده **مَلْث** کهربا چوب زرد بان از کاری بان. و نشت **مَغَث**
عیب بار کردن و اب جنبانیدن و آهسته زدن **مَثّ** دوغن و چوب
بجایی مالیدن و اب بروی زدن فیک. و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود
مَدَالَت ابتدا دین کاهان آب سبید **مَوِيث** زنه که حامله نزاید **مَرَ**
عَلَى المصادر **مَنِيلَت** سه کوشه و سه یک کردند و سیزده انکونه که کنند
سکه باشد خانکه نشان او رفته باشد و نشان مانند **مَخَاتَات** جزاست

از انها که در خیزاب حوزه خواب را بان بر کشند **مَجَارَات** جوب ستور آشوب
مَجَرَات مردن که صابر باشد بر دشمن کردن باکس **مَبْحَث** کاوید کاه **مَبَاحَث**
جمع و صاحب البعوضان خاط **مَضَايَت** جنکالها زیر داد جمع **مَضِيت**
است **مَيِت** زنبیلهای کاه و خون بزم داد جمع **مَيْتَاء** است **مَرَايَت**
چیزکه از مرده باز مانده باشد **مَوْرِيَة** دق بجرات **مَكَت** و **مَكِت**
درنگ و آهسته **مَكِيث** آرامیده. **مَلَت** اوزنا بیکنند **مَعَاذَة**
داد و جانایست دان بوست بیخ در خت نار و جز انها ست **مَعِيت** و
مَعُوت کیاهی که از انها بان انداخته باشند **مَعَت** نشتی کردن بیک و الله
باب المیم مع الجیم مع المصادر **مَزَاج** و **مِزَاج** امتحان **مَوْج** آشوب
کردن اب و بیم در میان مردم **مَيْج** تحیت **مَرْزَج** بیکدون و اد و کم کردن
کفوده تا مرکب الجوین پلیتیان و بچه کرد اشتن سنور **مَرْجَ** جنبیده و بنها
شدن و آشفته شدن **مَجّ** اب از دهن انداختن **مَعَجّ** شتاب رفتن
دیر و دن کچ ما در خود از دیر خوردن **مَجّ** جماع کردن و جنبانیدن دلو
در آب تاب در و دیر شود **مَلْج** از پستان شیر خود دن **مَرَاعَاة** **لِلمصادر**
مَجَاج اب که از دهن انداخته شده باشد **مَرْدَاج** زنه که بسیار شوی کند
مَرْعَاج زنه که یکی قرار نکیرد **مَعْرَاج** و **مَعْرَج** زبان **مَعَارِيج**
شدن یا زبان دیر رفتن لبین جای بلند و آسمانها **مَنْهَج** و **مَنْهَج** راه سخت
مَنَاهِج **مَهْدَاج** بسیار آواز کننده. براق بچه و باد آواز کننده
مَهْرَج اب بر رفتار **مَهْيَاج** هیجان کننده و کشتی که بروان خود
میکند **مَسِيج** و **مَسِيج** اب و خون بهم آمیخته و اب مرد زن بهم آمیخته و هر
آمیخته باشد **مَسِيج** خوبه که میان خانه باشد **مَرْدَج** کار جوب کوبند و ستاره
دست اسب کرسانیب شاه باشد **مَسْبَج** مبالغه کردن و شانه اب
دکه کار. جولان **مَرْجَ** تیز کردن. **مَدْبَج** کرد و دیوار و درخت و جز انها
مُدَبَّج در هم فتنه **مُدَرَّج** شده و باد زاینده. **مَزْبَج** خشمناک

منبع تجزیه کننده

باشد **مدلج** و **مدیج** مستودن **جرح** و **قرح** و **مراح** گشکار کردن **مسح** دست بسودن کشیدن و بریدن و جماع کردن **مضوح** منقطع شدن و ویران شدن و ناپدید شدن و گذشتن و گوناه شدن و استوار نشدن چیزی در خاک و رفتن **ملح** نمک به اندازه ده طعام کردن و کم یا بیش دادن و نمک بچیزی دادن یا بر چیزی و باز طبیدن **مزح** و ملاح این معنی را چیز ماخوذ است **ملوح** سود شدن **جرح** تخت ت دی و جرحی کردن **مسح** آب دادن و باد از چیزی دادن و آب آن جا و کشیدن و دور از شدن چیزی و کلیدن روز **نجح** گشتن حاجه **مدلج** بشب رفتن و دانستن شدن هر دو بران در شب رفتن **مراغنة للعصاری** **مدلج** آب دانستن سزه هر دو بران بشب رفتن **مزح** ماح سبد **نجح** نجح **مسح** حاجه گشتن **مفاتیح** زشتیها **مصباح** بسیار بدی **مسباح** کردن گاه بار و دشمن و خانهای ترسی **مفاتیح** انشتری که سر از آب بر دارد و آب کوزه بران غلتی **مجذح** جوی است که سیلو که بران اره بیت را بجرنی آغشته کنند و تر کنند و شناسه است **مجدوح** خون فرو **مناح** هلاک که هر سه رنج ای بحث ادا زیاشد **مزاح** جوی که در شیب زمین روند و زر را آب رفیت بر دارند **مسح** ستودن چیزی و سنگ هموار **مسح** موضعی که خرما یا کشمش بران افشانند تا خشک شود **ملاح** شتر ان ماده و اسبان نر و زنان کوچک در شکم دارند دا و جمع **ملح** است یعنی اول و جمع **ملقح** است یعنی دوم **ملاقیح** بجای که در شکم مکور باشد دا و جمع **منفوحة** است **مطاوح** باب هلاک و جانهای انداخت **مسح** بخش قماز که زا نصیب نباشد **مسح** آب بیرون کار **مسیح** دوست و اسم بعضی علی الدوام را مسیح گویند و گردیدن کار و بریدن و باز نگردن و آنچه بسنگ و حق و در دفع کوشد و از بعضی چیزاست که دجال را مسیح گویند و آنرا دو چشم و بر و پیدا باشد **مسباح** آنکه در دین کوشد و سخن چنین مردم کند **مسابیح** جمع **مسباح** کمانهای خوب

جای چیز گشن **مطبوح** پخته **مصرح** بیرون آورنده **مسلاح** پوست کار که افتاده باشد و پوست مردم جدا شده و درخت خرمای که خرمای آن سیر نشده و نارسیده **مزدرج** **موزح** تاریخ کردن و وقف چیزی کردن **مسلح** آنچه از ان عوض برگیرند **مسح** و **مسفح** دم اسکران **مرح** نام درختی است و چوب **مسیب** آن و چوب که بعضی بر مالند تا آتش از آن بیرون آید و انرا زنده گویند **مرزح** بردار که انرا چهار پا بسته کار دستور کنند **مرزح** بر نشانده است و نام ستاره که انرا چهار پا بهم لویند **مشایح** بزرگان جمع شیخ است **فتح** دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی **باب التیمم مع الخاء المعجمة** **مرد** گرد بودن و باز گردیدن و قبول کردن و باز گردانیدن **مرد** گردن **مرود** عادت کردن و دایم بودن بر چیزی **مرد** دارو مدت ماندن و دراب خیسانیدن چیزی و نرم کردن **مرد** ریش شدن و آن حدود گرفتگی **مرود** گردانیدن و باز گردانیدن و بر و گردن و قبول کردن **مدکدید** و کشیدن و دور کردن شدن و افزودن کردن آب و افزون شدن آب و دور کردن مزد و کرانه فتن و آب آوردن فتن و بیشتر دادن و عوض دادن و دوات کردن و مهلة دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی **مصد** مکیدن و چاج کردن و شیر خوردن **مکرد** دا بستدن **مجید** بر گردیدن **میعاد** وعده کردن **مزید** فزاییدن و خوردنی آوردن آرغای برای کسی یا برای غیر او و به زیادت کردن و گرد کردن و میل کردن و از بعضی چیزها خبرست قول حق بر والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی کراهته ان تمید بکم ای فیمیل بکم او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف **مهد** گستردن **مشد** نیک تا فتن ریسمان و قوی طاقه کهادیدن **مهد** خبیدن کیاه بسیراب و خبیدن شاخ درخت از نازکی **مجد** بسیار کردن و بر علف دادن قاردا تا جائیکه سیر شود و غلبه کردن و در کس به بزرگواری **محمود** بسیار بودن نزدیک شدن اشتر **مجلود** دهت

دشتر و کلانان، خون و نوجمع **مسیح** است **مناح** جاگه، بیرون آوردن عرق **مفلح** رستگاری یافته و فیروزی یافته **مجاح** در دوغ کو دیدن دوغ یا بان آنچه با **مسامیه** کشتگان **منح** ملاس که بر اشتر و استر اندازند **منوح** مع **ملواح** جاروای روفته شده شوینده و هر چیز که بدان بشویند **مراح** سبد مرح دیگر **ملجاح** بالان شتر که دو نیم شتر را کبرد و سخت الحاح کننده **مفتاح** خوب سریع چابک چون گان **مجادیح** و شبنیهای آسمان نه **مفرطح** پهن هر اصباح بسیار که بان اینه خرما شکنند **مسلواح** سنرفتاب اسا بش کردن گاه **مباح** و **منوح** آنکه از جاه آب برکشد و منوح بضم دور بهم آمده **مباح** شب دار آوردن و دراز یا هم کوبند **مادح** و **مداح** ستایند، **ممدوح** ستوده **جراح** سخت ناطاقت و دکان خوب **جرح** و **جرح** ست دی و قرحی کشتن **مصباح** جراح و قدحی که بان صباح شیر خورند و شیر مادر که صباح خسبد تا چون روز بلند شود بزاورد **مصالیح** جمع **ملح** نمک و چه و شور و بسیار و طعام **مالح** شور **ملح** نمک بان **ملح** ورصاست که در زانوی اب پیدا شود **ملح** نمکین و خوش نبیذ **ملاح** جمع **مفتاح** کلید **مفاتیح** و **مفاتیح** جمع **مفتاح** کلید **مسوح** و **مساویح** جمع **مسوح** فراخ و فراخ **مناوح** جایها **مسوح** و **مساویح** و **مجاح** شتر ماده که در رمضان شیر ندهد **مالح** نمکزده **مفرح** شادی و خرمی کننده **مسفوح** ریخته شده **مرزوح** دور کننده **مرح** خرح دور کرده **مسفح** بانگ کننده **مسفحة** دوخته **باب الحاء مع الخاء المعجمة** **ملخ** رفتن و کدن کسی کار بسیار در کار بغل در شدن **مسیح** آسمود آب مردم بصورت دیگر کهادیدن **مفح** رسیدن و کشیدن و رفتن **مرح** حاصل بودن **مدح** بزرگ شدن **مراجیح** **مداح** جابجوی و کدن کل **مملیح** گوشت لذت **مسیح** گوشت به مزه و مرجع به مزه مانند و سرد به نمک **مطیح**

مقعد مرد لنگ و بیمار که نتواند برخاست مقعدا و مقعده ما باشد
مقعد بسیار کننده. مقعد اکه ما نفذ سرما دارد مقاود جای هلاک و جای
انداختن چیزی و مقرد نیرو و نیرنگ و کوتاهی که زبان و گوشش اندازند مقعد
مرد بغضب مقاعل چیزی که بان چیزها کوبند مقرصد جشم و انتظار کاه مرصاد
جمع مرصاد راه مقید بار بگردن مقد نابودن و نابود مقرد و حدود
داشتن و بازگرداندن. مقد مقاد اکه از و مطاوعت خواهند باشد مقهد
کهواره. و دوچیز را بهم کوبند بکنایه. مهاد بستر بفتح بساط و فراز کاه. مهاد
الارض مهادا. مجید و ماجد بزرگوار مجدود بجنت مخلد
نام زنی محمرد ساده. و هموار و بلند مجراد کوه مجرید
و سخت ارتفع در کوه. مناکید مردم جبر مبعاد و موعد و فرودکاه
و دادنگاه. معاد بازرفتن کاه. و عالم اخرت معتصد مبالغه روی
مفقود نایافت کرده مفقود بجرم نهاده مستاسند مرد دلیر مانند
مکرد اکه در دیگر دارد. ممقود اکه در دهنه. دارد مسوید بدرخانه
مؤید کاه بزرگ. و سخن محرد بلند ثبات کاه و اداه مدد کشش و آب سیل
عبد الدینار و جامه که باندازه قدر الکفر معتاد رسیده نگاه. بنان چشم محتد جاده
کرید مجد نیرنگ و سحر. مساجد جمع معهد عبد کاه. و نیز
وفا و اداء حق مرد مفهود فراز کرده شده و داشته شده مجید کردن کاه. مقد
رفتن حمار و دیابان و مابین مرد و کشتن از قفا منعقد بند شده جرد
کوسفندی که شیر از شیان او باید بیش از نازیدن و فصل کردن و نیز شهوت بجماع
و در باران مرتع مرد مبید نابود. و در حدیث ارک مجرد یک خرما که در شیرینی
شده باشد و شخص سرکش و از جد در کرده شده و نام مخلص
مجرد یک خرما خوشه مرد مادد ارتفع در کوه و نیز سرکش کننده
و نام قلعه ایست مشید بنای بلند کرده و دارا که مخضود بریده شده و چیزی
دو نوکه در حدت پاک کرده شده از خار مشهود ادای بر و کواه شده و دوست

عوذ معهود آنکه او را بشناسند مشهد حاضر شدن نگاه. و روم مقاد سرکوه
معد نابوده و شتر و شتاب رونده. و جهت معد کوهت بزرگ شانه و زندگانی
درشت و دشخوار. یعنی زندگانی فقیرانه. و نام شخصی و جای بای سوار معد بسیار
و نابودکار و بادکا و کننده. پشانه اسب که بران بکذرند موی بهم آمده و مانند
منقرد نشانه محمار مدد و دهنده. معد اماده کننده. معد اماده کرده شده
حمر بانگ زیاد قد و رنگ کردند حمراد آنچه در و بوته را بکنند حمراد جمع
حمراد حمراد یک خنکا و این مرده و جمع مزاد اند مساد و مساه دن
جیف اوغن و عمل مسد رشته در حدت خرما کفته تو مسد رسمان رشته در حدت
خرما و رسمان بکل در حدت خرما بهم کوبند و رسمان بهم شده و رسمانها که از
پوست شتر بافند مسرد سوزن کفکران و سراجان مسند بند باز داده
شده مسند نیکه کاه. مساند جمع و جرم زاد. و رفانه و حفل کفیل
جمر نویسند مسند جلوبار بهراه فراشته مجد نو مجد لاغ جرید
خشک کرده نکاه حمراد و اداشتن کاه و جاه دادن مالیم مع الذال حمر
الساکر. مدد در دوغ کفتن و شیر زدن و در آب انداختن است ب
خود با در دویدن حمر غیر الساکر. مقد قفای سر مجد مرد بجزیره که
شده مقد د زبان که و مرسک جنه مقود نوید مرد و شن منسود
انداخته و کشته کرده و با پر سر با آب انداخته ماشند مدد و مد ابتداء و زمان
مداد و مداد نباه کاه. مداد در دوغ کردن مطرمد آنکه کوید
و کند مجد و د پرورده شده مسجد سنکی که بان کارد و تیغ تیز کنند
مسود دستار مشاود جمع و در حدیث است که امر بهم ان یحوزوا
علی المشاود و التناجد بالتناجد مالیم مع الواو حمر الساکر. مخر
و مخور سنکاب خفتن کشتی اب بها و روان شدن کشتی و اب او. رفتن راه
کردن و شکاف اب رفتن راه و عمل کشتی راندن هم آمد مطر باریدن و باران
و داد آنرا و معتقدی آمد مطور بشتاب رفتن ملر بسکالیدن و فکر

مقابر جمع و مقبره او آمده مجاجر جهان شدنکاهها مسقر
جوبها که بان آش برافروزند و بر آویزند. خنک و چوب دراز مسیار سیاه کرد
بر است و در برنتا. فران بداشتن محضر حجر قاضی و کس که غایب را بنیابت
یاد کند و یاد رفتن کاه. اب محضر اسب بسیار دونده مشوار
میان دلالی هاروا مغار غاری که در کوه می باشد مستطیر مراکنده
و فاش شدن و آشکار شده مستهر سخت مشهر سپید حمر قهر
مرد سخت غضب مسمخر کوه بلند مؤخر دنباه چشم مواخره
روان شدن کان در اب و شکافتن کان اب کخفوره تلا و تری الفلک فیه
مواخر او جمع ماخرة است مقیعر کاسه. مجعر در مشجر و حرف
مشجر جوبها که جامه بران اندازند مشاجر جوبهار و جوبها مشقر
نام قلعه ایست درچین مشقر لب اشتر مصقد و مصک آنکه سینه او باد. رسیده
رسیده باشد مصقعر مقعد دانشه و شیردهنده و سخت سینه مجعر نکر
سیار و عنبر مخور مرجام که مجز بهستان و کوه جشم کرا از تعب سکسته
شده باشد مجز کرد اکرد شهر. و لانه محاجز جمع مجز جای کردن
شتر محاجر جمع مدحور دور کرده شده محجور کرانده شده
و ناطق و ناطق دمیبود کفته اند ان قوما کذلوا بهذا القرآن مهجورا و شتر
ابکره سراورا بر مانش بسته باشند مصطار و مضطار شراب نر مسقر
نوشنده مسیطر مضیطر کاشته شده. مشیطر جامه که در و حظها محمود و مال
باشد مدحر جای که دست در مرغ شتر حاله کنند تا بداند که کرا و نر است یا ماده
مدحر مرغ بیاکو مکوش و دوش و ماهول ان محجر و محجم انچه جراحت آنرا
در کنند و داروی خوشبوی بوی دران کنند تا بوی کند مقشار دو یک
مستقر شانج و جامه از حواس متاعر جمع و متعفر الحرام کفته
میارک است یعنی متعفر محترم مواتر و میاتر رجز یو شعرا دانچه جمع
میسره آید و میاسر جاهها. میسر جای که بدان کشتی را بر آب دارند و میسر
و میسرة آنچه بدان کشتی را بر آب دارند و میسر جای که بدان کشتی را بر آب دارند
و میسرة آنچه بدان کشتی را بر آب دارند و میسر جای که بدان کشتی را بر آب دارند

مقشعر موضع انگار. مقرمشقر نام کریش کاه. مقرمشقر نام دیوست
مقشعر ماشاب دنا شناخته منکر نام نهاده و دیار بدار نده. مقعمر
خانه در شت زشت بافته مقدار اندازه. مقتر وقتر دره دیلمان
مؤسر توانگر محتظر منظر خنظر کننده. محر آموزگار
محشور برهنه کرده شده و مانده. کردند مبصر بیننده. مقرا مرغی
نام شخصی مزر دیوان و یکبار مزار خرو دختر نام قبیله هم باشد از قبایل
بنی سیبا مزر مزر مسنگ زعام. مزر نیز نام شخصی و نام داروی مزار صفرا
مزر نعل فراست یعنی نیز ما مهر کابین زن مهر کرد. اسب واستوانه
که در بالای سینه اسب می باشد مهار جمع مهر اسب کردی. ماده
داد جمع مهره است مهرز اسب کرد. ماهر استاد مؤر خاکه
اغرا بادبرجی دارد و میگویند مور یاء. موج آب ماژ کاه نه خرد کرد
کردنده واکنه صفرا رود غالب شده باشد مهجز نارسش کاه. مهاجر جمع
مستهتر شهاب کردنده و شهر کنان و مضطر بیچاره شده مهقر
زمین کرنت آب رنین کنند مهتر جلاک کرده شد مهترا مشوار و دشوار
دره را هموار سازند. مهشر برکنده. مزماز نای که من توانند مزاحر
جمع مزهر بربط بین عودی که من نوازند مهشوز آسان مهشوز
د شخوار و مهشور مرده و مفه مشبه اند مهشا داکه باد او
مهشر کنند مهشیر فره و آبادنا کرد شورت کند و اشتر زن که اشتر
آبستن را از غیر آبش داند مهقر کرده شد مهقر کرده مهاجر
جمع مهجر آنکه اشتر را سخت راند و مشک کوهکن مهیر نام مهجار
نام بانوی مهشار و مشاور کنده وی مکس انگبین مهشور جوینده است کو
با هشتاد عدد صبا شد مهاود جمع مهشار و مهیر و مهیار
از ده مهقار نره و پوشش مهقار پر جمع کنوده تکه و لوانق مهاوز ره
از بی مهزور. میکنار سیاه کوه ممطر باران بارانده. مهطر جامه

بازداده ماضر شیر قرمش زبان کرنده. مهکر خان جامه که بر انگا. واعظ خطیب
وعظ و خطبه کوید مقر کرنگا. مهزر نی شادمان مهزور بیازند
و بعضی امر فاعلم امر نعل یعنی بوشش نهند و کنوده تکه جمعا مهزورا یعنی سایبانها و
کنوده تکه انا وهمده کان ما بیتنا ای آشیا و می شاید که مهزور اینجا بمعنی پوشاننده
باشد و بتقدیر مهزور و ماضی بمعنی آورده شده باشد و بتقدیر مضاف محذوف
مهزر بر عزم و قصد و دیوان نابرگ در از مهرا دیر جمع مهجور ابادان
کرده شده مهجور بر کرده شده و کرم کرده شده مهقر خرده
مهقصر خرمی که اورا اندک باشد و بعضی باشد مهقر مرد ابلک میخ
و مرد موصوف برنده. مهقر بیا بیتخ که دارد می صبر را هم کویند ماژ و
مهکار مکار بد بسکال و کبل سرخ یعنی طبق احمر و کنیوج در طبق
ابت مهلوز جمع مهقر آنده او را حرز ان کبر خواستن آمده باشد
واند کی حرز کواجد کنوده تکه واطعو النافع والنفر مهقر نکه او را واز ابستنه
شوده در بهر حرز و بانا نرسانیده. شیر شده مهقر جاه خورده سنگ سر
مهقر کلنگ که با ان سنگ با سوراخ کنند مهمقر و مهقمقر رونده
بیا پاکس ماهور خرد شده مهقرود فربه شده مهقور خار
کرده شده و شکسته شده و طبله کرده شده مختصر کوتاه کرده شده مدغمر
بنهان کرده شده ماهور خوشی که شراب فروشند و مجلس فاسقان مهدر
کله و کلوخ و شهر و شهری و مجلس سیم جمع قدره است هرمز هرواحق و شراب
کاه و رسی یا شراب که از جو سازند. هرز بوقلم هرزاد زیادت کاه. مرمر
سخت دره مهصر شهر و قدر چیزه مهصور جمع مهصر نیشر ماده شیر
مرده سیاست که بیا پنه کنیز بچه است ماصر میان اندر نیشر مهصار زده
کوه مهصیر باز کردن کاه. مهطر مشتق خانیان که بران طرح عمارت
رانند مهصیر بر ماده و شیر و شتر ماده که شیر ده. آهنکر و اندک اندک بیرون
آید مطر مدرار باران بارنده. مهطر باران بارنده. مهقطر خوشه خرمن

مهقط موضع انگار. مقر مشقر نام کریش کاه. مقر اغراء
کنند. ماژ کار. بای بنک داده مع مانده است منظر دیدن کاه
مزغفر بزعفران رنگ کرده شد و نیز دریده. کاغذ مهغار خوبی که بران
آتش نهاده زنند مهغار میخ دیله. مهامیر جمع مهکیر آنکه بر مشک آب خورد
مهور کبته بالش از پوست مهجر مهجور رسوا نام بنی مابیر
طعام بابا عمار از خان آرنده. دهنده. مهیار جمع مهیر فایده. مهمار
میان دانب میان باریک و جای که حیوان را دران دارند و فریب سازند و میان
مقدار دقد براه حیوان دارند و فریب سازند هم کویند مهجر آرامیش کاه
مهرور مرد بدرونه ظاهره نیکو کرده شده مقدور آنکه مردم از او
اجتناب کنند مهظور حرام کرده شده مهجور بیشتر نوشی
و مزاج با بسالیدن مع الزاء حز للصاد آسته کنیکار کرنت
و بریدن و دو اسیدن مهجر سخت شدن زمین مهز ملیدن مهز جدا و کرده
حز غز للصاد حز اغز مهغور مودی خورده که در شیب صدی بزرک نهی مانند مهغور
خانه کنند مهاوز جمع مهغور در دیش مهغز اشارت کرده شد مهغر
اشاره کننده. مهجز کوتاه کرده شد مهغرز آهن که دابنده. مهغر جدا
کاکنده. ماهز نیزه و دوست نیز مهاد صاحب نیزه مهغر نره و بان و بعضی
اجر جمع ماژ است مهغیر نیم خیر ماجر است. مهز مرد سخت حضوت
مهار زهر دله مهکر آبریزان. مهراز بیخ زار و بیخ مهار جای بستکاه کاو
و جای سوراخ و جای از لغات الاضداد است مهار زاء و لفظی که در غیر موضوع
نه خود مستعمل باشد مهاجر جای بی تک مهجر خانه. مهزا زونه ماژ
نهاد کاه. مهز ترشی شیرین مهمز مهمار آهن سر تیز که در سین نام بنند
بنوده و میکرند برای بانده است مهاجز جمع مهمز عیب مهاهر
جمع مهار مهمر از لغان جدا و اشتر نر بادنه نعل و نعل مهیر
انکه نیکو داند صاحب مهر کز جای و جای نه چیزی مهمور نهنه نماز جنازه

بزرکسیدن مشاذ نه خلق. باب المیم مع الشین من المهمله
مشن بسیدن و دیواکا. بتن مشیش بسیدن میباس بجنبیدن و جواج
کردن هباس افتادن مکس وکاس مکیس کوتاه و جمع و جمع کردن
خراج و باج کرفتن میس خراسیدن مرسس بدبت مالیدن و دراب خیانیدن
جهزا بیکار زدن و جای پیدا کردن آهنت را مرتاس باکر کشیدن و اندکا راست
باج دیدن و درمان کردن مرتس از جمران خود بدر انتقاد شدن و بیمار کسیب
کرده و بیمار بکر. سخت کار نا رسیدن مرد مؤسس سرتراشیدن معس
جماع کردن و جاییدن و دلیر ساکردن و نیز. زدن معشن در کردن زده و
نیزه زدن مقشن دل بهم خوابیده شدن ملس جامه بیرون کشیدن و سخت
راندن ملس آهنیده شدن تاریک کردن و ملس الظلام از حین اختلاط
حز غز للصاد محسوس دیوانه مسوس باز بهر و آنچه کرمیانه
در خوردن و شوری و آنچه کرد دست زده باشد مسن دیوانکی مکس
دیک و خراج مال ماکس دره یک ستاندن و باج کیر مکوس نام کاکی
است مقرنس طرزه کمان دره نشنده در میانه که بان سیما را بر چه دابنه
در صنعت میانی چهرا تش سنک میان کاواک که در و خیزی کوبند و اشتر سخت
مهاریس جمع مقرنس کمان دار. مندس زن جت مقرنس
عمارتی که ازا نعلی کوسنند قرنا سی الجبل که ان بنی کوه است و همان نعل راجع
مقرنس کویند مقیاس ابزاره. هرهریس سخن و هاذیه سخن دهنده راه
ماس مردت و سنک مرس ریبان مقطس و مقطس بینی
مبدعاس راه. مدعس نیزه. مذاعیس جمع مذعس کلاتش
و غور هرداس سنکه. جاء الغار نه تا داز نه شده و آب دور شد باشد
هراجاس سنکه که بر سر دیوان بلند بند و کیاه فرو شد نا آب را بدا نشد که
صعقدر است مخوس ناسیاک و بد کفت مخوس شمر کردن منهوس
مرد اندک کوشت منقوس کودک نوزاده نا بی. مرس مردی که

سخت در مانی چیزی کند **مُعْضِل** جای بغیض بزمها **مَجْلِس** جای نشستن **مَجَالِس** جمع **مُونِس** همدم و آرام دهنده **مَنْكُوس** نگونسار کردن **مَنْقُوش** نقش کار کردن کش **مَنَاشِ** آس عوض خواست و عطا خواست **مَجُوس** پرستندگان آتش و آب و باد و آفتاب و آن مجوسی است **مَغَاس** دلیر **مَبْس** درنده است **مَايِس** معبد **مَلْدَس** **وَلْطَس** **وَلْطَاس** سنگ بزرگ که بالای آن توان جوانی کند و داشتن سخت **جاع** **مَلَادِس** **وَلَاطِس** جمع **مَهْلَبِس** اندازان کند **مَخْرُوس** کند دانته **مَنَامِس** آنکه داغ بر شتر کند را گویند **مَغْنَاطِيس** یعنی سنگ آهن ربا و آن مقرب است **مَدْرُوس** **وَمُدَرِّس** نابود شد و کهنه شد **مَدَارِس** جای درس کردن **بالیم مع الف مد للصاد** **مَشْ** یعنی شستن و مشیدن و بعضی در بستان کردن و سر استخوان نرم را جایدن و گرفتن چیزی گوشت بدان اخراج دست بر چیز در نیت مالیدن تا چربی او برود دیگری دست مالیدن تا پاک شود و چیزی در آب خیسانیدن **مَدَاشِ** گوشت شدن دست و نرم شدن دست **مَحْشِ** سوزانیدن **مَبْشِ** بعضی بریدن و شیدن و بعضی گداختن و بعضی خیر کردن بیضه زنبوران و آفتن و آفتیدن چیزی بچیزی **مَرَاشِ** سگالش گفتن بوست بتاختن و دویدن **مَفَاشِ** و **مَفَشِ** زدن کاندکردن **مرغیر للصاد** **مَشَانِ** زدن و طبیعت و سرما و استخوان نرم که توان خایدن **مَشْمَشِ** و **مَشْمَشِ** زرد الود **مَانِس** دانایست معروف که دانش کند مر دیگران را **مَنْقُوشِ** داغیدن داغیده شده گفته اند کالدین للمنقوش **مَنْقَاشِ** و **مَنَاشِ** آنچه بان موی از روی برکنند **مَحْشِ** آسیاب که بدست کنند **مَعَايِشِ** اسباب زندگانی و واحد مصنعت است **مَعَاشِ** و **مَعِيشِ** آنچه بان زندگانی کنند و زندگانی کردن گاه و معاش و جاها که مردم زندگانی را در آنجا گویند **مَدْهُوشِ** حیران گشته **مَحَاشِ** جمع محشه است یعنی دزدی **مَحْشِ** دزدیدن و آنچه دزدیده شود **مَحْشِ** آنچنان دزدیدن ساختن

شده و آنچه کنند مانند **مَقْرِ** یعنی جراحت شکار بود نگاه داشتن شده **بالیم مع الصاد** **مَحَاصِ** دور و نابیدن کردن **مَحْصِ** بیرون جستن ماست برای دوغ کردن **مَحْضِ** خیر و خالص شدن **مَحِيضِ** از نگریستن بسیار **مَعْضِ** سخت گرفتن **مَضِيضِ** سوخته شدن مدرد و مصیبت **مَضِ** مدرد آوردن چیزی را دندان و سرفه اندوه یا خشم یا مصیبت **دَرِ** را **مَحْضِ** دوستی خالص داشتن و سیر خالص نخورد کسی را دون **مَحِيضِ** به خانه شدن زنان به بیماری شدن دون فیض **مرغیر للصاد** **مَرِيضِ** بیمار **مَحَاصِ** آنکه بیمار شود **مَضِ** آزار بخش کند و اصل فضلات یا خالص مکروه الف بغیر قیاس **مَبْغُوضِ** دشمن داشته **مَحْضِ** صرف و خالص چیزی و سیر خالص که در و آب نگذرد یا شند **مَاحِضِ** صاحب شیر خالص **مَعْرِضِ** تنگ کاه و شتر **مَعْرُوضِ** آب بابان **مَعَارِضِ** نبرد بر **مَعْرِضِ** بیدا شدن کاه و جامه که دران جامه و بندکنندگان را و مردم عرض کنند **مَعَارِيضِ** سخنان پهلو بپوشیده **مَرَاحِضِ** جوید که بان جامه کوبند در وقت شستن و آبه کابان چیزی شویند **مَرَاحِيضِ** جمع **مَحِيضِ** هر آبی در بیابان **مَقْرَاضِ** جامه بریدن **مَقَارِيضِ** جمع **مَحِيضِ** و **مَحْيُوضِ** دوغ **مَحِيضِ** و **مَحَاضِ** ظرف که ماست در و کنند و جنبانند تا دوغ بگیرند **مَحَاضِ** در و زایندن و شتران آبستن و بعضی اضافه لفظ است جمع که واحد او نیاید راست و بعضی گویند کاهدان را آب هم آمده **مَدِيضِ** جمع **مَحِيضِ** داصرف است دیگر شده که نگیاک باشد و یا بدوم بیاک نماند **مَحَاوِضِ** کهنه کاهدان آب رونده و واحد جمع خاصه است **مَاحِضِ** آبستن که در زا باشد **مَحْضِ** جمع **مَاحِضِ** زنان و مرفق دست **مَاحِضِ** جمع **مَمْضِ** در مصیبت **مَضِ** نرم بعض چیز **مَضِ** گاه نراست **مَحِيضِ** ماه **مَحِيضِ** شتری که بخیه ساخته **مَحِيضِ** ماه که همیشه بخیه خاط

دانیده چیزی که بان بهم جراحند و مردم تاج که در جنبش آورند لشکر باشد الیه **هَرْغَش** **وَفَرْغَش** نوعی عراب از کبدتر **مَلْتَاش** شتر اوار کشنده که بوجه اوار دراید باشد **مَرْدَفُوش** مزد بخوش و بعضی گویند رغفران است **مَهَاوِش** کارجوان **مَشِيش** استخوان نابالغ **مَشْوِيش** دشنام **مَشْوِيش** رمیدن **مَرْمَش** زمین گرمسیر و رفته سیده باشد **مَوَاسِ** بهمان **مَقْرِ** بیش عاجوبات دادن **مَقَارِش** جمع کریم للعقارش آنکه بازنان بزرگوار تزویج کند **بالیم مع الصاد** **مَرْمَش** شتر **مَحْمِش** بگرد بیدن از چیزی و این امر و ذات **مَحْمِش** سخت دویدن و باک و خالم کهانیدن **مَلْمَش** لغزان شدن چیزی چنانکه بدست نیاید **مَقِيض** بگردیدن از چیزی **مَمْض** مکیدن **مَرْمَض** خاشیدن و سوزانیدن که از پوست بیاختن **مَعْمَض** برگ و بیا در جمع بخیه جامه که بان بود آید و خورده کام نهاده را رفتن مانند **مَعْمَد** **مَنَاصِ** گریختن و دادن بس بنیاد دن گفته اند دلالت چنین **مَنَاصِ** دور کردن بود و بجنبش کردن **مرغیر للصاد** **مَقْوِض** مرغ بدام بس بیرد در صید طیران بشتاب **مَحْمِض** دوست پاک بد ریا **مَصُوص** **وَمَصُوص** نیکی است از طعام **مَقَامِيص** جمع کرتب مقامیص است **مَقْرَض** **وَمَقْرَاض** مقراض نیز بد **مَمِيض** **وَمَنَاض** بیفشاندن کردن بان موی برکنند **مَشْقَص** پیکان بهن دران **مَنَاقِص** جمع **مَقْبِض** بس که بان بگیرد دست اسب دا بندند در دقت دوشیدن **مَقْبِض** **مَقَاصِ** مقراض شتران کردن در دنا بیان مرده باشد **مَقْبِض** شتران یک بیست بد. **مَنَاصِ** گریختن **مَحْمِض** بیان کردند **مَقَاصِ** اهل و خالص چیزی دنام کیاهی است **مَحْمِض** ریحان نیز **مَقْبِض** باز گرفتن گاه و بناگاه. و تنگ سخت و **مَحْمُوص** حکم **مَحْمِض** دانه بران که **مَرْمُوص** استوار برآورده شده **مَقْبِض** باز گرفتن گاه **مَقَرِّ** نفس سرمایه گرفتند و بان خود دست

کنند **مَخُوض** جوب شمار آشون **مَقْبِض** دسته چیزی **مَقْبِض** زمین کی **مَقَامِيض** جمع **مَسْتَفِيض** فراخ و سیار و جوشنده چیز و فاش شده از غیر و قصه **مَقُوض** واگذاشته شده. **مَقُوض** آنکه کار کمی بابکرار و همیشه آله بیز زدن **مَنَاقِيض** جمع **مَحْمِض** آله بلیدن **مَحْمِض** جوبکه با کندن مکس انگبین می باشد **مَنْقَض** آنچه بان غله برباد دهند تا پاک شود و بعضی شنند گویند **مَحْمِض** استوانه که بدان دانه بان شکسته باشد **مَحَابِض** جمع **مَحْبَض** و **مَحْبِض** بردد باشد **بالیم مع الطاء مرالصاد** **مَرْط** مودا از تن برکندن **مَشْط** شانه کردن موی **مَشْط** فرود بردن چیزی از بالای و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج حادبان **مَشْقُوط** انداختن **مَلْط** با موی اندود و با موی شدن دیگر موی شدن **مَلْط** بکر بالا بر آوردن دیوار. **مَطْ** کشیدن **مَيَاط** **وَمَيْط** دور کردن و دور شدن در خشم کردن و باز داشتن **مَحْط** کشیدن و بیرون کردن تیر از جسم و آب جهی بد آنراخ **مَعْط** بکنده موی شدن **مَعْط** کشیدن **مَعْقُوط** لاغ شدن **مَقْط** بریدن رفتن کوی و خلال ان تا بوجهد کرفته شود **مرغیر للصاد** **مَسْوُط** بچیزی دراو کنجه شده **مَرْبُوط** کنیز و آب بسته **مَطَابِط** پاچاره کار بابان که در زمین دانی بود و انجا که بکار افتاده باشد و او جمع **مَطْبِط** است **مَشْرَاط** **وَمَشْرُط** نشتر و آنچه بان مصنوعرا بگیرد کنند و با بنگاه فند **مَلْطَاط** کنار دریا و کنار رود خانه و اسیا و غضاران و شکاف که در میان سرا شتر باشد بگذشته سرکه بد جایع رسیده باشد **مَخْرَاط** کوشند با شتر که عادت او بان کرده بسیار بار افتد و هاری که بر سالک ریزت اندازد **مَخَارِيط** جمع **مَلْبِط** جوی دیگر که در شکم باشد **مَخْرُوط** خوانند و بدیت دکه **مَخْرُوط** اللحیه دراز بس **مَسْقُوط** افتادن کاه **مَسْقُوط** الجراحس انجاکه بخیه از شکم یا کرد بیرون افتد **مَسْقُوط** ظرفی که سقوط در او کنند **مَعْط**

سبز و مرد خشمناک مَاسِط آب شور و نام کیاهی است و شور و مَسْط
شانه کردن بر بدن کشتن و استخوان شانه نوعی از استخوان اعضاء بیت نان و نام کیاهی است
کوا نرا قط الذئب هم گویند مَحْط سودن مَحَاط آب بینی مَنَاطِیط
بیل رود مَسْقَط اندازنده و خطاب کننده در سخن و در کتاب مَاطِط
شاعر و رنون داود جمع سقط است علی غیر قیاس مُتَمَحِّط مکثر و عنف کننده
و موی زننده و غلط آرنده مَرْط سلوار پشمین و سلوار کهن مَرْوَط
جمع مَارِوط دیا نه کردنده کهن ارطی مَرْط نیز بر مِرْوَط جمع
مِرط نیز کا با بر و مرد کم سپر و دندان داود جمع مرط است مَسِيط
اب پتر که در حوضها و آبکیر کا ماند باشد مَسْمَط آبی بزه دوال بین دو کفه
شده باشد و رسنی که او را جلاب داد نشود و حکم رودان و شعرین که بر بلیت
الابی صاف قافیه با زیادان باشد مَحْطَط خرابه که موریانه برآورده باشد
و آبی در وحظ باشد مَحْط و مَحْطَاط حوض حفر کردن مَطِيط آب
غلیظ که در مکث حوض مانده باشد مَغْط بدن و نخبه داد کان بدن را کشیدن و
دندان را دیر افطار است مَاغُوط خشکیدا ماء وط جنگ کا و
مَاوِط فاعل کیرن که بسیک زدن فاکیرد و سنتر بر یا را سپاه که خنیدن
نتواند از غایت لاغری مَسْلَاط دنباله کلید مَسَالِيط جمع مِسْوَاط
کجاوه مَقَاط رسن سخن نا فته مِلَاط دباد و آنکه خیمه آنرا دارد باشد
مَلَاط بهلو و کلی که بان خشت و سنگ بر دیوار برآرند و اجاط حیاط مردو
با زدی را شتر را کویند مِيَاط نخی کا بلباب دفع الثقیل فی مِيَاط و میاط ای
فی سرعة مَلُوط سپر کا کر بر روی در افتاده باشد مَشْبَاط شتری که
زود فربه شود مَشَابِيط جمع مَاسِلِيم مع الاظار من الصاد
مَشَطَ فاعل در رفته شدن مَطَاط دشخص کردن و دیر کردن و دراز کردن
مکالمه است من غیر الصاد مَحْفُوط نکو داشته و ماید داشته مَحْفُوظ
بهوش سپرده و عاجب کتب مَلْفُوط بجان در آورده شده مَوَاعِيط

عیشتر رم مَانِع کیاخته و زوان مَانِع مَنْع مَنَاع نابود داشته
مَنَاع کبر عین آلهم هذا است یعنی مانع یعنی نابود دار مَنْزَع بابان که
مقدار یک ارشی نم بر عین هم و بردن مَنْدَزِع آنکه طاقت رشی آسرا نه باشد
از بدرشی مَوَانِع بابود داشتکان داد جمع خانه است مَنْع بابود داد دفع
الاقضاء است حاشکن الکرد مَنْع اکر کرد مُمَنَّع زنده که بابخود کسی نیذیرد
مَنِيع استوار مُمَنَّع کوشش و دشنه میان دو کو مَقْطَع کاز مَقْطَع
بریدکا مَرْفَع بلند دانسته در داشته و رفتار و کرک رفیع دار
شده مَجْمَع اسی کجا بودن مَرْتَع اسم زاه مَرَاتِع جمع مَرْتَع
جای بهاری هر جای بهار یک غنیز که مستر لشکر جنه فرود نشاندن دار یاب
بهاری و شدن کا عنیز در بهار زاید بهاری بابهار بهاری مَقْنَع خواب کا
مَضَانِع نیز مَخْدَع و مَخْدَع خریدن مَنْع جای کا آب ازد
زاید مَنَانِع جمع مَرْتَع جمع مرتع است یعنی کشت زار مُشَنَّع
اسپاه دشکا آب مَانِع شراب سترج در بهان یک نا فته و دهیت
و هم در از مَدَافِع مَدَافِن در فاک افتاد ا کر مسکر مَدْفَع در فاک
اندازنده مَدْفَع در فاک افتاده مَسَاع کاروان که کبود و جراکا رود
هیز با مع کاروان که بخود زد جراکا ه بابد مَنْقَع لیشتر مَنِيع دیر
مَشَانِع آخر جزء بر سته و سرا و بابد مَفَالِت نلاغن کرباب سنک
اندازنده مَقَالِع آبه مولد مَرْتَع جست رفتار مَرَاتِع نیز بهت
شود کیاه در مَقَامِع نیز زنیاده جمع مقمع است مَقْنَع جوزان
مَقْنَع کوزه عادل مَدَارِع شهری یا کو در میان بیابان و آبادیا بابنده
دیبا است دران طاردا و جمع مِدْرَع است مَشَانِع مَنَانِع
آنکه راز نهان ندارد مَنْع مَضْنَع نیک بلیغ و فصیح مَنَانِع
مَضَانِع جمع مَنَاع در دفع کردن و باز دشتن شتر مَرْتَع مرغزار است
مَنْع نام شهر مَشَانِع کجنر کاهن و فاش کردنده مَضْنَع مرد بخت کار

زار مَضْنَع مبرد درخت عوسج مَاضِع درخشنده و بشنر کننده و آب
سوده و چیزها که بشنر نند بابان مَطْبَع نوعی از بار مَطْلَع دیدار
شونده و دا نقاشونده مَبِيع وشوع خریده و فروخته مَتَاضِع
مجالس مَجْمَع قوم آنکه کا جمع شدن الکرد جمع شدکان و بابان فروختن آب
و در بای سوراب مَنَاقِع سودی مَطْلَع و مَطْلَع برآمدکان مَطَالِع
جمع مَضَانِع فعلها و کارکاه ها و عبارتهای که بدان آنجا کرد کنند باشند مَنْبَع
چاه و حوض و انبار آن مَقْذِع سخن فحش و بیهوده کفتن الفحش عام فی کلام
فی الاسلام شعرا مقذعا فلما تاب مدحه مَرْضَع زن نا کی شیر دهنده
مَرَاضِع بستان و شیر خوردن کا مَرَاضِع جمع مَرْضِع و مَوْضِع هر دو الله
مَفْزَع بناکاه مَوْلِع حریص کرده شده مَضْنَاع سخن ضایع کننده موضع
بیرد انده مَقْرَع دلیر و جرد و دانا از اضداد است یا سلیم
من غیر الصاد مَضْع فاییدن مَشْع خوردن مَرْتَع نام کوه
رودین در حرم دفام کیاه و آبی بدان مَرَاعِيَا من الصاد مَلْع احمق بد زبان
مَبْلَع طرفی که سک دران آب یا خون خورد مَتْلَع احمق مرجوز کیرند مَضْلَع
مواکاه مَهَابِع جمع مَرْبَع آب و جن مَرَاع جاب مراعة کردن جاب و آب
مَضْنَعَة انجمن مَنْبَع بنیز مَرَادِع کرده کردن مَنَاقِع اکر دها
برمردن طعن زدن و عیب کردن مَنْبَع حساب کار مَضْنُوع فاپید داده
او دا کاینده مَضَاع آبی او نا مرجاب یا سلیم مع الظاء من الصاد
مخلوف شوکند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول و از لفاظ مشاد
است من غیر الصاد مَنْصِف بلند و مشرف مَكْفُوف بابد داشته
شده و ابنیا مَكَافِف جمع مِجْدَاف و مِجْدَاف بارو مرغ و آب
روان کنان مَنْصُوف مردی که کوشت نابخه مَنْصَاف یک مرغ و مانند صرف
چیزی که زبان کیل در بارش کویند مَكْيِف جلوکیرا فرده مَكْيُوف بابخه
مخوف ترسیده شده مَضَاعِف دو بابا کرده شده مَصْنَف ایستکاه

مصحف مخفف مستعمل شده

در جنگ مصاف مر مصحف و مصحف کتاب مصاحف جمع مصارف آنچه رسید مصرف خرج کردگاه. مصادف مر معارف بازیافته معاوف روی آورنده مصرف خرج کردگاه. مصادف مر معارف آشنا مستلف فایع کننده. مستعطف خم شده منعطف میل کرده گاه. منعطف الوادی گردش گاه رود یا شد منعطف داد دهنده. مسلف زنگ سیاه او بر جبار و بیخ و نزدیک آن رسید یا شد مشرف آنکه باندازه خرج کند مشرف دیده ور شوند. از بالا و بلند مشارف جای بلند مر خرف ماطلا دشتی دیر که دارایش کرده معلوف نازه داشته شده معروف واحد معارف است منصف نیمه را. منصف عدد نیکار مناصف جمع مناصف شناسانیکه زبان مردم برگشته معاف نازه داشته شده از حوالت دیگر بیند مشهور نوازده شده و کرا. کوشه شده شبیه بسیار مجراف بسیار جراحان مجلاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مخصف در نظر مزالف شوی که در مابین آبهاند و میان یا شند مذارف کنجهاء جان که بدوخت میان است ملاحف جامه که او دوخته میشود ملثوم بوسیده مخارف نازه و از نخست یا شد مخارف میل کننده. مخارف نازه روزی دار نخست یا شد. مذیف آنکه نزدیک گیرا شده یا شد از مطارقه مجیر بیذیرف چاره کردن نرس منصف معاف کننده و میدهنده و نسبت کننده. در کوکنده الله علیه دون منصف معاف کننده و میدهنده و نسبت کننده. در کوکنده و زننده. مکلف حقه. و دیگر برساخته شده منصنف کتاب بسیار نهنده مصنف کتاب موظف وظیفه نهاده شده مخوف خانه فراخ و تهی همچنان دانجای مانده ایستاده. و زنی که تصنیف او بار یا ان آویخته یا شند تا اینوی نگذه مزارف آنچه دراینده و انچه در آرنده. مزراف انچه دراندخته شده و انچه بر انداخته شده مخرف راه شده بهیاق شتر ملاکه داده نشده شده مخرف انچه در جنبیده مزاراف شتر ملاحت رفتار. مزعف خرمن بطعام مقذف مرد فربه که دست مقاذف اسب تیزدو مناقف جمع منقاف است

کوتاه گردنده مصیف تابستان کار. و جوانیکه کچ یا شد معرف شناسانده موکف جمع کرده شده و هزار کرده شده موالف جمع کننده مهشف شیفته و آن چیزی است شبیه بجزیه که بان غله برباد دهند تا پاک شود مطراف شتر نادره که یک چراگاه بجود مطرف مطرف، وای است که از یکی ابریشم یا پنبه و دیگر اعضا بر نگ دیگر و یکسفیدی که او سیاه. یا شد و دیگر اعضا سپید مطرف انچه بدو داده شد. یا شد و مالکرش آزاد و یا مالکرش عوض یا شد و بدرش غیر مطرف و این مقرف چنان شده که او می یا شد و می شاید که چار و یا شد مطاف کشت کا. مطرهف شخص نام فلنه و حزب صورت

باب الیم مع القاف

مر الصاد مذاق مذ و پسر. آب امتحان دوستی غیر خالص داشتن مذاف چشیدن حرف حروف هر دو ن که تنن نیز از انچ برآید و بشم برکندن از پوست و شور یا ی سیاه کردن و بیرون شدن از دین و شنه مذاق کریمه و موافق پیدا کردن از کریمان چنانکه صبیان را بمود مشق کشیدن بنده نامه از بهمن ستور و جهت نویسیدن و جهت چوزدن و قبث زدن و جهت دوختن و درین جامه و بشاد زدن چیزیرا سشق جمع و اکوفته شدن هر دو طرف دیبا مرفوق مرفوق احمق شدن مرفق ارزان شدن مرزف درنگ و دیر کردن انداختن مرتع مخرف، بدن و برانکندن کردن دا و مصدر است بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله شی و مرتفاسم کل مخرق مخف گاهیدن نبیذ کهن و سونا یندن و سخت کم شدن و برکه مردن مغفق دور شدن و رژف شدن خلف خلف سخت رفتن و جابلوس کردن و نیک کردن و شست وزدن و دریدن دانستن و بیرداشتن و دروغ کردن و لطف خوش مغفف دراز شدن خف شکافت مر الصاد مطاق از بند رها کرده شده و روان کرده شده مطلق سند اب و سپید یی هر چه یا شد معلق دراویخته و عاشق کرده شده میراثی عرض که بار بر هم زند در دنه پر بدن مباسیف جمع مواسق مواسیق

جنبند نگاه. مذاق و مذاق انکه با یکی دوستی غیر خالص دارد مزعوق طعام بر نمک کرده معنق شتر لاغر داد مغزه مجانین است معیق زنی مملق زبان بسیار. ملوق انکه بزبان کشد و دلش بران نباشد مسحق انچه با آن سنگ بر قلم انداز ند مجانیق جمع مرزاق پوست کنده. و سرد و کینه ور و مردم فروما یه مرزق شور با و انچنان است که بخبث و زرع رسد مخرزق سرد و کفتا مرزاق یا رهای جامه و امثال چیزهاست مزراق شتر ملاحت تیز رفتار مشنق و مشنوق است لاغر. مشق قبض امعا بیش کردن سریع مشنق بکار سریع رفتن که مهرق نامه مهاریق جمع مهراق ریخته شده حصیر تنگ مضاریق جمع مزراق مزراق عقوبت است که بزبان کیل کنند مزاهق انچ رود بکنه کند مزهق کاری که از ان فایده نباشد. و اب زیر کاه یا یابان که در سرا باشد مزراق شراب عتیق و صاف کرده مزاهق آنکه نزدیک بلوغ رسید. یا شد مناهق دوره دی دارنده. مهرزان مهریق ریزنده. اب و دندان. مفرق و مفرق میان سر دو ابرو نگاه. راه برای دیگر موثق و میثاق بیمان مواثیق و میاثیق جمع مخرنق خاموش. مخلوق جزاز. مذف و مذق چیزیرا که بیندیچ دنگ و دستگاه و دان و دکان مغلاق و مغلوق میاق که بان چیزی دراویزند. مغالیق جمع در دراز دوختن جلد یعنی مرد سخت حمله دهنده مغفف کرینه دوزاریا یان

باب الیم مع الکاف

مر الصاد ملک ملیدن ملاک نقاشه شدن ملک خدا و ند شدن ملک پسک سرشتن آرد و زن خمانیدن مملک و ابن انگشت و به دو و دراز انداختن کار و فرا بردن مخالق ستیز کردن مسالق بخیر زدن مدالک سا بیدن داو غیر مصدر جمع آمد مهلک مهالک هلاک شدن ملاک یاسک و قرار دادن مالک مالک بنام بندن مر غیر الصاد مسبک وسک کبر مسک کبلان

در بیان مقادیر اوزان

واو جمع مسکه است مِسنَك مَسَك مَسَك مَس

و با نها داد و جمع مالة است **مختال** فریبنده. **مختال** شکنه **مزمل** در جامه پیچیده **مقل** در دنیا فایده کند. **مجل** شخص سبار عیار **متوسیل** نزدیک جوینده **مخذول** خوار کرده و مزدکرا شنده **مشجل** مجرک شده **متوبل** در دام انداخته شده. **مدلل** دلیل کرده شده **موبل** علیل بزرگ و بسته **مقلل** علة کرده شده **مکلل** تاج بسر نهاده **مکمل** تمام کرده. **مکمل** تمام کرده **مفصل** جدا کرده شده **محمل** زاد و برگ **مفصل** در کار مانده. و مزدکرا شده **مخزئل** بلند موصل رسانده. **مهل** ملایم رسانیده **محمل** دارای راست و کرانه عمارة سپید مانند **خلیل** دانای بجا کشتر بخشنده **مذلول** و **مذل** از چیزی سیر شده و مانده. مانده و ملول مانای بجا کشتر بخشنده را گویند **مذلل** انداده و شکسته دلی **مذلل** کرده بت **متبول** مادر دار **مدخول** در رفته شده دلاغ **مشاغل** چراغ دانها. بزرگ مخصوص داد جمع مشغله است **مسهل** تهیه کننده. **مقلقل** کله خنگ که آواز کننده ساینده آواز آهن **مخمل** ماه. قطیفه **منهل** جهه کاب خوردن کاه. شتران است در جوا کاه. و منزل کاروان **متحمل** بردارنده مار و مشقة و مثل اینها و در سخن صبر کننده. **متحمل** و **متقهل** مرد خنگ بدست ندان و در بهنه **مایل** میل کننده. **مشلل** کننده **مشلل** از جام بد کشیده. **مقلل** علة یافته **مذلول** با. تحفه و معنی **مبذول** بخشیده. و بسیار کرده **ماکول** خورده و خورد شده و رفته **مباکل** عم **مهلیل** موضع کنار در رمل و کرد **مطبول** آنکه رفته سیر دارد **مجفوک** کفا بنده شده **مفعول** آب خانه و آنکه در وی چیزها شوینده و آنچه که با یه چیزها شویند کنده تای بنده افتاده **مارده** و شراب **مغسل** و **مغسل** نشت کا. نشت **معاسل** جمع **محل** آبله **مشکل** و **مفصل** کار سخت و فروبسته و سخن فرو بسته و پوشیده. معنی **مقول** بزبرفته **مظال** سایه افکنده. **مظلل** سایه افکنده و در سایه آرنده. **مخل** سولیان. در زبان تیز و فراوحش چنین خوکرده و نام قبیله

مذام خراب دهنده **مبذام** آنکه بسیار دهنده **مخضرم** کشن که دانرا نشوده کران او نرسانیده باز مانده و شخصی که در یافته باشد ایام جاهلیت و اسلام مرد و با **مخضرم** خوانند. **مخضرم** مرد خیزران مانند **مخزنطم** مرد خشمناک شکم **مخزنم** مرد که بوجوده کرینه. یعنی شکم **مخزوم** مرده فرا نشده بند و بسته. دوده و کرده باشد. **مخزوم** مرد کوتاه بینی سرد. **مخزوم** بین

منجم حکم کرده منجم ستاره‌شناس مقیم وستقام مقام منقام
اکله بسیار خوار رنود مسلم خانه که با من خو کرده باشد مسام سوراخ منخرین
خورد در بدن مشام جمعها مشوم نامبارک مشایم جمع مشیقام مرد
بسیار خشن موسم رسکام چرمی وحشی رندگان مشیم خوک والق که بان اشتر را
داغ کنند موسوم نشان کرده داغ کرده حلاجم کارزار داغ جمع ملحم
ملحم انکه روزی او کوشت شکار باشد وحیوانی که واجب شده بکفارت
جامه است مناجم بفتح چار سیمان محجم تاب داده مایلیم مع ملزمون
حرف المصاد مدن باشاکن مرون نرم شدن وسخت شدن وعادت کردن
بر چیزی مرن دست و بان اسپ را بر دغن چرب کردن مزون موزونت دعا
بحاجت معینت کسی را بوجود کردن مئن نوعی از جمیدن من نوعی از دادن
دست مئانین و بدون و نقصان کردن کقوله تعالی اجرا غیر ممنون ای غیر منقوص
وبه فوت کردن و ماندن شدن و ماندگی دادن مئن برمانده زدن مأتن
مشکل الحل بهم کردن مرجان فاسد شدن مأن مدد و نصرت کسی را بوجود
کردن دوانیدن و بیک اندیشه کردن دیر ماندن زدن وبه ماندن مصدر و فعل
میان زار و نوانی باشد و صیاد کردن مین دروغ گفتن محن گشتن
واز دندان و زدن وخاک و کلوخ از جاه بدر کردن مهن خدمتکردن و کوشیدن
وکشیدن جاه مونان رطب خیسانیدن متن بر نشت زدن و جاه کندن
در نشت محون بیک کردن و شوخی کردن محن جای کون و کریخت دار
جاه حزن به بالا کشیدن مرون روشن شدن در نشت و بر کردن خیک از قیر
متن بافت شدن وبه نازیانه زدن و بشیر زدن و بوست واکردن و ربودن
معن روان شدن اب مقنون در شده بلا افزار و دیوانه
کقوله تعالی بأیکم المفتون عن علی المصاد مجن سر ماجن بد کار و شوخ
مجان جمع معدن کان مقوین به توشه دادن کان و در منزل فرا
رواندن کان مارستان سرای که در وی بیماران اقامت کنند یعنی بیمارستان

وابن بابه صاحب معرب مندان صحرا میادین جمع محلفین جرمانه
بیم کشته میدان جنگ کشته مئدن قوت بوکوشت مئدان انکه
نفقت بتو رساند از کس وغیر نفقت بوساند مصران رودهای آدمی وغیران
واو جمع مصیرات مصاصیرین جمع مصران است مصران کوه و بقعه ماضیعا
برود طوف دیش که بیخ دندان بان بوسته است ودودیکه در بین طوف زبرین است
مجان رایگان مؤمن انکه او ایمن نباشند مجن را بر از مجنون
مجنه موطن جایگاه و جمع کثرت مواطن جنگ وقت نظر کردن الله
ع مواطن کثیرة مجون دولاب آبکش مواجین جمع کلمای آسیابان واو جمع
بیجنه است مجن اندوهها واو جمع محنة است میزان ترازو نام ابرجی
است از بروج آسمان موازین ترازوها مجزان انکه سیار عفین سنود
محقان انکه حقه بول خود بازدارد و دیر بول کند مدیان انکه سیار
قرض کند میطان اندام غایته که انا نخا اهل سباق اسب دواننده مکذبان
دروغ کردن مزادین مأزین خانه مورد جای سخن است مطحن
ومطحین کوشت درنا بر داشته مرن ابریشم سپید واو جمع مرنه
است و بعضی مرده هم آمده مزدون مردون کوتاه دست وبخ لاغر
ومعدون حیوانیکه دایم کویند مدین نام جاریست مدین
دین دار متقن وتین استوار مدن ومدن ومدین مدینها
وابنها جمع مدینه اند مدمدان مرده دشمن دیر و مرده کشته کمان
محن عضلی است مانند جوکان مکهبین دکان شکار موخته و مقیدان
واشیر ان مکلبانین دکه واکل مردین انها جمع مردان بازها و از نکوکار
مردین انها جمع مردان مساجین مردان زندانکننده مکمن روا
ممترین درشک افتادکان مکلوان شب و روز مأمیطان مرد وطوف
دی محللان دیگ واسپ بضعف ان سرکان که بیها واو جمع معطاه است
محابین بنکر بیها واو جمع حسن است بفرنیاس معین وعوان

یاران و همنده معمعان کردن ماعون آب و باجناح خانه مثل
کاسه و کوزه و تبر و غیران و طاغه حق نشک و رکوه مغنان روان شدن کاسها
آب در رود خانه مبین صبین انکار کردن و انکار بسته محازین محان
مکسها آبکینه که با آبکین جسبیده باشند میدان خیک کهنه مدان
شده از چیزها مجان دو طرف دوخته کام حرباشد مقنعیان
سورن قرباها الکاوزن و سورن قول خواننده اند یعنی سیرزبان جز الشقاق مضنون
غلبه وان دایره وی است خوشبو مرکبی از بعضی داروها مین دروغ میون
جمع مأبن مئون دریغ کو مضان دمکان و مجان واکه شبانان
کوسپند و شتر خود را از کجا بگیرانند و شند و کذرند ماعن تهی کاه بیابان
آدمی و بیرکه بان کذارند رعین بر کشند ماعون جمع مئونات نوعی است
از خرما ماعون موعون ضئین جمع مأعنه اند مئین ضعیف
و سست مؤنثان بخانی که از غلا انشته باشد مهمین کواه و دزد
مجمل شغلی حافظ هم آمده واو را حرباً یعنی نوعی است و بعضی مرباها بیم باشد و
بدبعضی مشتق از بهیزاست معبون زیان رسیده معبرین وقتی
عزوب انتاب ماوان وطنی است مکان ومعان خانها مطان
کمان بردن کاهها مخنون منت نهاده شده داده و نقصان کرده کقوله تعالی لهم
اجر غیر ممنون مین از وجه و بعضی دروغ است قول بعضی نقل و نظر ما جزا الضع
ای علی القوم من کرامیین و ترا بخیین و در نشت فی کرد و حفر آبند و بند و
ازا محتزر کویند و بعضی کرمانی کویند من کرد آهنین و کیست مئون زناء
و مرکه و بیند و کشنده قوت و جمع مزمن باشد مئان انام کشنده و منت
نشنده و نامی است از نامهای قطران ملک مهترجان لقب وزیر سلطان مهان
خانه کرده شده مهین خوارد ضعیف مهین خوار کننده مهوان نقیم بدفع
عزب و نشدید نون محوا کشاده و مرمنتن من الزمن مئت مرد سست و رشت
و بلیغ زمین سخت و نشیب بر تبر تا میانه نیز مئون وئان جمع مأبن

مَسِيلَين دو ریش که او را جمع سند رعی نباشد وضعیف و ذلیل و مظلوم و منکسر مَسَاکِین
جمع مَوْجُونون واپس داشته شدگان مَحْجُون واپس دارنده و بازکنان مِدْهِن
دوغن مان دوا مهک حوزه را بکه گوید مانند مُدَاهِن جمع مُفْلِحُون نیروی
یافتگان مُحَلَّفِین مردان ازموده و نسبت کرده گی و جماعت مسلمانان از راهی با دروه
کرا فتنها را که نه فتر حوزه ما را بر اسلام و اضطرار کفر بگردند و جاگاه کردن و موضع کردنه را
از مطلب شان مُسْتَهْزِئُون استوس دارندگان مُسَيْطِرُون وَمُصَيْطِرُون
کانشکان مُحْصِنِين مردان کردار و مردان بر بهر کار مُحْصِن مزد محصنین است
مُدْهَامَّتَان که در قرآن امد است یعنی در نهایت سبز و سیرابی که از غایه سیاهی میزند
میرکند مُسْتَبْرِق زنده کردنده گان مُحْتَضَرِين محتاج کرده شدگان بطعام و شراب
و مرتب داده شدگان و عادت کرده شدگان مَمْنُون سرد داشته کرده اند کان
مُطَيَّبُون تابکه در شدگان مُتَنَافِسُون بر حرص کنندگان مُتَنَافِسُون
بغبت کنندگان که گوید تا فلیتنافس فی ذلک فلیتنافس المتنافسون مُقْرِنِين توانای دارندگان
مُقْتَرِين مرزن شدگان و وابستاده گان مُتْرَفِين پر نعمت داده شدگی و کرا نشده گی
نعیم بسیار مُزْمِن مرض دیرینه دیر بهبه مَخْزُون خزینه مَعْنِين سرچشمه
که اشتها نمیاج نداشته باشد مَرْهُون نیز ثبت مَخْزُون در خزانه نهاده
مَيْزَاب شخب مَجْنُون و مَحْزُون و ابداء مَدْفُون در زیر خاک کرده
مَمْخُون بر کف دارنده مَحْزُون بنیاز خود برداشته شده و جز کرده نشده مَقْطُوعٌ
کان زده مَسْجُون در زندان کرده مَسْنُون صیقل شده و کنده شده و تراشیده شده
برفق و مدارا کرده و نیز کرده و صورت کرده شده و مَسْنُون الوجه آنست که چنین در وی اوداز
باشد مَحْزُون آنکه او را تقدیر استقامت باشد مَمْنُون بر که مَمْنُون فریضه
مَذْبَذَبِين بین بین تردد بین میان دوام مَقْبِضِين کولان دهانه گان مَقْبُوضَة
کسانه که برآ، سرد بر دو حوزه دهنه کار کنند و او مشتق از قبوض است مَقْبُوضِين
خشرانه که از مزانه کان اند و قبض او مشتق از قبوض است مَطْعَان
بسیار نیزه زننده مَطَاعِين جمع مَقْبُوحِين دور کرده شده از خیر مَكَارِدُون

مشغولها و کارها مَقَهَ رنگ سیاه را که بکبود زند مَاهَ آب مِيَاهَ جمع ماه
مرد را جمع کویند که آب دل او بسیار باشد مَمْهُوهٌ نفیس کرده شده و ارائسته کرده مَمْقُوهٌ
بد دل و ضعیف دل مَشِيَّة مَشْيَة اکاه مَكْرُوهَة ناخوش مکروه
مَكْرَهَة آنکه او را بنا خوش و جبر بر کاری دانسته باشند مَكْرَهَة آنکه کس را بنا
خوش بر کاری دارد مَاتَهَ دور کرده شده و بکه کرده شده ان رشتیها مُشَابَهَة
مانند شوند و فقد حق تلک کتابا مُتَشَابِهًا یعنی مانند بعضی او بعضی در حسن
و صدق مَشِيَّة بچیزی مانند مَشْوِيَّة بریشده مَشْوِيَّة روی چیزی کشیده
مِدْرَى کاه بسیار لاغر و متراشکر و کفن کردن مردم و شتر قوم مَكَارِهَ جمع مَوْهَبَة
خوبی و بسیدیده و اچی بدو داده شده باشد مَادِهَ
ستانیده مَكَارِهَ جمع مَهْمَهَ آسان و خوب مَهَارَة لذت و حلاوت و
خوبی و عجب خوبی و نیز بر آمد است مَوْهَة عنکبوت و دلیه که بطور اروان باشد
صِلَا شتر ماده که بغایه شیفته بچه خود باشد بابه‌لم مع الیاء مزالفها
مَرِي دوشیدن و جرون آوردن مایان از پستان و گرم راندن و درست بر
رفتن روان مشتر و بان شاط و انگار کردن مَاكِي سخن چینی کردن و فتنه انگیختن
دنبا کردن و کشیدن دوست تا فراخ شود مَنِي اندازه کردن مَحِي ستردن
مَنِي در رحم دست در رحم مشترمادر و اب منی فرزند را و اچی بهره او دن تا بنفع
رسد مَشْي رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار عیال بار بان شدن مَذْي اب
منی بهره او دن و بجار اچی اکاه مشتاق مَفْضَى کردنش و رفتن من فوق الفا
مَهْوِي در رکه که در میان دو کوه باشد مَذْي وَمَذْي اب سپید که از ان
نضیب بهره نیاید آب منی ماند و سبب ان ملاعبه یا زن باشد و یا بوسه دیا
نخیل شهوت مَلَاهِي بازیها مَنِي اب بنت مَوْتِي جاه رنگ که مرحوق
بهبه دیه مَحْوِي کرا قاب برست مَيْدِي بردست زده
شده و نگاری که دست او در وام افتاده باشد مُنْوِي دلیر مَاهٌ می کج چشم که
طرف چشم باشد مَلَاجِي آنکه بزرگ دانه سپید مَمْعِي آنکه داغ بطرف

فرمندگان مُبَدَّدِين بسیار از جرح کنندگان مال مُبْتَلِين آزمایندگان و بنیا
کرده شده مَسْبُوغِين بپوشانده شدگان مَحْلَنْفَات دنبه دار مَحْلَبِيَّة
دست و پا سپیدان کقول النبی غر محجلین من اثار الوضوء مُحَلَّقِين
جماعتان دارنده مَدْيُونِين جزا داده شده گان مَدْيُونِين قرض دار مَدْيُونِين
شده و قرض دار و جزا داده شده و جزا کرده شده مَمْنُون بریده و بنت
نهاده مَقْصُورَة در فتنه انداخته شده و آزموده و سوزانیده شده و نیز فتنتم
آمده کقوله تا یاتیم الممتحن ای یاتیکم الفتنة مُتَفَيْقِهُون ترسندگان و دریابان
مَخْلَدُون جاودانه باشندگان حَرْبَى بی مَفْتِن فتنه انگیز مُحَنَّكِين
ازموده مُحَنَّكُون ازموده مَقْرُونِين وَمُقَارِنِين دانسته مُتَعَنِّتِين انکه
فتن بسیار داند مَفْتِن نوع نوع کننده با بهلم مع الکاف و حز الهاء
مَاوٍ کشیدن بوست تا کشاده شود مَطْوِيٌّ وَمَطْوِيٌّ رفته کرده شده
مَحْوِيٌّ شده مَطْوِيٌّ بکه از بن شود در سبزه کشیدن مَطْوِيٌّ مالیدن و طی
کردن تا دبیده و انهیده دو دشمن و پاک کردن و دنگ داشتن مَتْوِيٌّ کشیدن
مَكْوِيٌّ داغ کردن مرغ مهوی پیش شدن تیر خورده و غیر الهاء مَهْوِيٌّ خان
تر تمام پرسیده مَطْوِيٌّ پوشانیده مَطْوِيٌّ تبر بار یک و بیر رفتن بر اب و نام بعض
مَشْوِيٌّ دادن است مَحْوِيٌّ موصلی و سیاه ماه مَرْوِيٌّ سپید
براق که اتش ازان بارند و نوعی از بید حبن نام شهری و نام داروی مَرْوِيٌّ
اصلاح کردند و حبن مَحْبُوٌّ فرو برده مَوْحُوٌّ خزانیده شده مَوْجُوٌّ اسیب
داشته شده مَحْبُوٌّ داروی که در او انجوان کنند تا باشد مَوْدِيٌّ داروی است
مَكْسُوٌّ جامه که در پوشند بلند نابلد مَحْلُوٌّ زدوده و شده و نیک بهره برده شده
بابه‌لم مع الهاء من الفها مَوْهَ صَوْرَة وَصَيْهَ سیار شدن
اب جاه و سیراب شدن و سیراندن اب و اب دادن مَدَهَ ستودن
مَتَهَ اب اندک کشیدن مَقَهَ وَمَرَهَ ناپسند شدن چیزی بران ترک سپرده
کردن غیر الهاء مَهَ مکن مُهْمَهَ بیابان مَهَامِهَ جمع مَشَاوِهَ

انکس که بانند که او غالب است مَنْهِيٌّ باز داشته شده مَنَاهِي جمع مَرْعَى نگر
داشته مَنْهِيٌّ رمان دارنده و بعضی از رمان و بعضی از است قد حن الله و اجزه
ملتا مَعَانِي خانها و مقامها مردم و داجی مَعْنِيٌّ است مَعْنِيٌّ قصد کرده شده
مَعَانِي جمع مَسَاوِي بدیها مَعَالِي بزرگواریها و بلندیها و اجمع
معالات است مَثَانِي دوتا یی و تاج ران و سوزانیدن فاعل مُشْتَرِي خریده
و سنار که ازا برجیس گویند مَكَانِي جمع مکانات است دان مراد است مُكَارِي
خرنده و بکراینه دهنده و او مشتق از مکاراة است مَصَلِّي صلوات فرستنده
و نماز کننده و در اتش اندازنده و اسبی که در پیش اب بنشیند تا بسیاه کرده و
نشده مَلْصِي دشنام داده شده مَصَالِي داسکنندگان هر اته علیه وسلم
ان للنیطان فخرها و مصالی او جمع مصلاة است مَنْفِي بر چیز کار مغربک
غالب مَبْلَنْدِي شرخت مَبْنِي خبر دهنده و او اصلا مخبر الفاعل است
کرده را بیا نیت کرده اند مَبْنِي بنا کرده شده مَبْتَلِي ازمانند، و مبتلا کرفتار
مَاتِي امده شده اورده کان و بمعنی اسم فاعل هم امده است کقوله تا ایکان
وعده مَاتِيًّا مَجَازِي عیبها مَجْزِي هلاک کننده و درسکننده مَتْرُوِي
کرده نشیب مَسَاعِي کوششها مَرْعِي نیها بین مدحصار مردکان مَنْوِيٌّ
پرسکار و اسپنده و دوست دارنده مَنْوِيٌّ درنیت داشته مَرْوِي
کوشنده مَنْوِيٌّ بریان کرده شده مَطْوِيٌّ درج پیچیده شده مَقْفِيٌّ کرا و پیشند
مَحْلِيٌّ بر دیبن ساز و پیرنا فروش مَنِيٌّ فرا دوش کرده شده مَرْقِيٌّ
اکنون کرده شده مَقْتَدِيٌّ به و مَرْمِيٌّ رشوت ستاننده مَرْقِيٌّ بر
ورنده مَرْقِيٌّ بلند رونده و اجمع مرقات است مَنِيٌّ داردن است
سپید و او بمعنی مَنُوٌّ است مَرْدِيٌّ خوب اب روی ملاح مَرَادِي جمع
مَهَادِي اشتران و او جمع مهدة است مَشَانِي زنبیلهای کربان خاک و کل
از خان بیرون کشنده و او جمع مشنات است مَعَادِي جمع است و او بمعنی
مَاحِي کاهکار مَشْرِفِي یکنوع شمشیر است مَضْرِحِي جرغ دراز بال

دهنده و کسی دیر رسیده باشد **مقتوی** ضد مکار و آنکه بخود خود و دیران کس کار
کند **موذی** آزارنده **محتوی** جمع کننده و گردآورنده **محوی** جمع کرده شده
و کرد و گرفته شده **محی** گرم کرده شده و تنگ دامنه شده **معاصی** نافرمانیها
و گناهها **مُحرّمای** جایا نیا. خالی داوجیم مرد و زنان است **مضنی** کنت زاری
که باران آب خورد **مسقوی** کنت و زاری که زراب رودیان رفتن آب خورد **مقفی**
مانده شده و مانده کننده **مقاطی** صقاطی برکننده کان **مکری** شتر زن
رفتار کاهل **مسی** شبانگاه **مُوامی** جایا نیا و اوجیم موضاة است **مَی**
جمع ماة است واو در اصل میه بین بوده است برای ترجیم نون را انداختند **مَذی**
خوش که بر کرد کرد او شکمها نصب کنند یا بشد **مَذی** قیر سازی **مَرْوی** شتر ماده
سیاه شیر و خوان طعام در کلو **مَرْی** دَرْی آبکار **مقوی** منسوب بعقاه
بیش نسبت کرده شود. **مَی** نام زنی **مَعانی** ضد بی نان مرگ مرد و اوجیم معناة است
مَدَنی آنکه منسوب بمدینه باشد **مَکّی** آنکه منسوب بمکه باشد. حوالی باران و
دواجکان و فضا قدران و طامان و سیران نام و شمایکان و جمع عندان **مَطی** شتر
شتر واو در اصل مطیة بوده است که یا را حرکتش بیا فکنند از ما دی عمل
سپید ما نعی کرده شده و رونده و بیشی گیرنده در کار **کتاب النون باب**
النون مع الالف والصاد **نَشاء** نوید اندن و نزدیان شدن **نَماء**
نَحْوَاء خوردن با رفتن **نَجاء** گشیم کردن **نَوْی** از غایا بجایی رفتن **نَماء** کس را
خواندن **نَمّاء** فراوانش کردن و زیاد شدن و بلند شدن و کران شدن باران و رسیدن
نَشاء و نَشْوء بجد بگوش رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بدر آوردن و صرف
بی آنکه جدا شود و بلند شدن و بسر چیزی در آمدن و درج کردن **نَشاء و نَشاء نَباء**
ایستن کردن زن و مرغابی کردن از شتر و بجها راندن آشتر و زنان کردن یکی را و آن را دور
ماچین دور نوبت آب خوردن آشتر و واپس انداختن و واپس داشتن و پس راندن
آخیتین نسیی ناخیر کردن ما جمایا جمع. عاجمایا و یکی کنند طی آنیتین زیادتی فی الکنز
دعاجمایا جمع شذالاست وذوالقعده و ذوالحجه و ذوالاوذاة و ذوالحجه و اجبان نوبه کردن کشتار دایان

بین همسویان واوجمع نصران است **نَهْی** کردشت ناچیز **نَهْبی** آنچه بغارت داده شده
باشد **نَهْناه** خوار و نشیب و بلند **نَشاء** شیر بآب آمیخته **نَشْوَة** خمار و مضارع است
برای جمع متکلم یعنی ما را هم و فرو آریم **مَأْدَبی** مأدبی بضم الدال و فتحها و
نَبْطاء کوسفند سپید پیلو لوکی احمق و اوجمع انوکی است **نَحْذاء** دلیران **نَحانا** نصا
درشت و پست چیزی و خوبها و بدوجه و اوجمع و صحیح آن است **نَحانی** نَحْنی
یاد کرد یعنی یاد من کرد از دوسه طرف آید **نَاءَ** نادست **نَعْناء و نَعْمی** انبار کردن
و شت و مار و دزن سیار و خوش حال و یکی **و نَعْمی العین** روشن چشم باشد **نَقاوی**
گیاهی است که ازا خیص کنند **نَبْکاء** سنجران و اوجمع نبقی است **نَعامی** یاد و صیب
دعایان کار نگراه کار با خوش و چیزها در پیش **نَدّاء و نَدّاء** آواز **نَدای**
در زیر فاکنر بخشد. **نَسیّ** زنی که نیا و آبستن گردانیده شود **نَوّاء** دور است کرد
کوسفند جدا کرده و رانان را دور بهید و قرار گیرند **نَقاء** کبر چیز. اسم ضد است یعنی نبع
یعنی چیز کرد **نَوّاء** شتران پرفربه و اوجمع ناوی است **نَباء** چیز **نَضْباء** زرابت
شاخ و شته و مو بلند سپید **نَضاء** انداز کشته کان **نَجّاء و نَجّاء** بشد رفتن بلند
نَدّاء شته ماده. که یکی او نادند **نَقْداء** یکی بشته بلند **نَا نَقاء** سوار و موشی
هوای **بابالنون مع الیاء مِنَ الصاد** **نَغْب** آب خوردن جرعه جرعه **نَحْب** نوبت
از درخت یا برگ دن **نَدْب** مرده کردن یکباری هزاردن **نَشْب** کس را یکی دادن یا خواب
نَهْب غارت کردن و بزنان کردن مردم کسی را و کردن سکه یا کس را **نَسْیب** ضد
جوان قصیر و کار خرد و رشتی کردن **نَشُوب** دور شدن و آب بزمین فرو رفتن
نَقْب سوراخ کردن و جایه یا لکنوه کردن **نَقْب** سود رشدن یم کشتر و سود بسیار شدن
نَقْب سوراخ کردن و جایه یا لکنوه کردن **نَقْب** سود رشدن یم کشتر و سود بسیار شدن
اشتر و شکافته شدن و سوراخ شدن **نِقاب** ناکام و بسر چیزی در آمدن و ناکام دیدن
نَکْب فتنه و در دمند کردن و شکستن و سر نگون کردن **نَکُوب** از ره گردیدن **نَکْب**
میل کردن **نَوْب** کار بخت یکی رسیدن و با دیگری شدن و یکی بی کسی بنشاندن **نَوْب**
بانگ کردن آهوی نر **نَصْب** برپای داشتن و بپا آهستگی رفتن و سرود و گفتن و شتن
کردن و نصب دادن لفظ **نَضْب** رنجور شدن و رنج کشیدن **نَلیب** بانگ کردن هنر

واژه کردن اوجمع **نَجْب** چیز ها از خاک کشیدن و بدل کردا نیدن و چیزها کردن **نَجْر**
بدون شدن **نَشُوب** دا نکیس **نَشُوب** پنهان و حضر بودن آمدن **نَجْب** در کار
کوشش و نذر کردن و نشانه زدن **نَجْب** کردیدن کرد سینه و پا آواز بلند کردیدن
دعا طلبکردن چیزی را برای کس **نَقْب** چیز بردندان زدن **نَجّاب** صرفه کردن اشتر
نَعْب و نَهْب بانگ بر رفته و اواز کردن زاغ و جز آنرا بسر چیزها نشستن در
رفتار **نَعْب الغراب** **نَاب** سگ دندان و مرد و شتر ماده بر **نَوْب** سگ و ماده
نَیْب ستران ماده بر **نَوْب** نوبتها **نَوْب** ملکی کشیدن و طاینه از دیان سپاه
دیار کرده کان **نَایِب** قایم مقام **نَیْب** ضد شکار **نَوّاب** جمع **نَوّایب** مضبطها
واوجمع نایبة است **نَضْب و نَضْب** تب از سگ و نضب سنگها را سر کوبیدن
کوشش را رها کردن و **نَضْب** نوکه فوراهم کوبیدن **نَضایب** سنگهای کرد کرده خوش
مشد **نَجْب** برکوه و بزرگوار و کشیدن **نَجْب و نَجایب** هر نجیب است
نَجْب و نَجُب بزرت درخت **نَجْب** فتنه و مژه و مرگ **نَجْب** مرد بزرگ
نَجیب بعقد و دول **نَذْب** سنت و اسب یکتک رفتار و مرد بیت **نَدْب**
شتاب جواز و تملکه **نَصیب** راه راست **نَضْب** بی بی **نَضْب** دام راست
کردشه و بهره و حوض **نَصْب** نام شاعری **نَضْب** بدن و بیلا کردن لقب حسن
استبطان منصب و عذاب **نَضاب** نشته و اهل مرجیزی و انبوه **نَاکَه** در و نگونه
واجب شود و دسته کارد و شمشیر و پیران و نام آبی است **نَاصِب** برپای دارنده
و کوکنه نصب دهنده **نَاصِبی** دون **نَقِب** سوراخ و رای که در کوه باشد **نَقِیب**
کواه سردم و پرخورد کیدنه کار سردم داوجمع و پیشین است در کار کزاری و کار فرمای
سردم و بانگ **نَوّاره** و سنگاه سر حلقوم اول سوراخ کرده باشند تا آواز بلند کند
نَقِیب چربها و اوجمع نقبة است **نَقّاب** دیر پوشنه و دنان بزرگ و ناکاه
نَبُوک بدن و حسن حسن **نَجِیب** برگزیده و برزه کاران و اوجمع کثبة است **نَخُوذی**
شکاه دانستگ **نَجّاریت** جمع **نَشّاب** تیر و اوجمع نشابة است **نَاشِب**
صاحب نشاب و دارا و بزنده و در چیزی **نَشِب** فکرده و بین **نَاعِب و نَعّاب**

زاغ نعوب شتر ماده بسیار رفتار نعب نعیق جغد نعت جزع و نقلان زشت داو
جمع نغنغه است نکبت کردگرد سرتسم خاردار نکب علتی است که در دست: دستک
سنبر سیاه شود نهبت غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهبات جمع
با سکون مجتث مع الهاء نخلة داون چیزی که عوض ستانند نشود
دعوی کردن نعشلة وَنَفْشَلَة نماند بسر برابر رفتن نکرة
ناشناخته شدن نکرة ناشناخته شدن و ناشناسنده شدن نکارة زیرک شدن
و دشخوار شدن کار نشاءة وَنِشاءة واپس انداختن نقاسة صعب رو
و کجلگ شدن و پسندیده و مرغوب شدن نقابة وَنِقابة نقیب شدن نقیبة
نقابت کردن نکث کندیده شدن نباءة وَنَبْث دویدن و پیدا شدن نکث
سراگنده یا بیرحوب در ریخت دون تاشناسان پیدا شود و کس را سود دادکندیت
نشدة جستجو کردن کسی و امور خواستن چیزی بسوکند نضرة تازه گشتن و تازه
شدن و شکوفیدن و شکوفه کردن نضارة تازه شدن و شکوفیدن نضافة نضیف
کردن نیاحة بکاکس استادن نیاحة نوحه و ناله کردن نمیمة سخن
چنین کردن و واوار کردن و چنیدن نثرة عطسه کردن بزه و پیش دادن بزه
پراندا خلت نکیثة خلاف نذر و عهدکردن نخت تراشیدن نظرة
رسیدن نغمة زشت آمدن کار نیة وَنَوَاة عزم کردن و در دل گرفتن
دکوا و حاجت گزاردن و شکوا شکایت و بیمار شدن نواءة مریض شدن نیوة
قام شدن و دور شدن نشاءة وَنشاءة پدید آمدن و نوپیدا شدن و نوخاسته
حوان شدن و افار گفتن و افیدن و مراد به نشاءة اولی که در قرآن آمده است
خلق اول است که در دنیا باشد و مراد به نشاءة آخری خلق ثانی است که
در گور باشد نشوة مست شدن نشوة بوی نافتن و چیزی را دانستن نزهة
دور شدن از بدی نهضة برخاستن نزهة خرم شدن و شکوفه شدن و
دور شدن از بدی نعمة خوبی و نیکو زیست نعمة چیز دون کردانیدن
کچیزی و دون شدن چیز نقصة ناپاک شدن نخوصة اکنده گوشت میان

از غایه بهرا و نیع و رسیدن فایه مرد نخرة سخت و بدبوی شدن نذالمه
پشیمان کردن نظرة واپس انداختن و مهلت دادن کسی را نظیر نگاه کردن
الرمیرة نظارة ناظ شدن کسی را نعة صیحه کردن نقلت کندگی سر
انداختن و دیگ از سخن چیزی کردن و چیزی کردن نقدة خواستن و بدون
آوردن نعمة نخشیدن نخعة یکبار رد دمیدن نخعة اعاهیدن شکم
و باد کردن شکم نکایة کرند و سخن رسا بیدن یا چیزی و باشتر نکایة
مقتدر علیه مردم شدن من عدی الفساد نخیرة و نخیلة طبیعت نکتة
نشان سراگنده یا بیرحوب که بر دین زنند نکاة جمع نواة که در میوه
خرما و حاجة و مراد به حاجة و مراد در دل گرفتند حاجة و کاری که بدان
عزم کردند نأوة شتر ماده بزه ناقصه نزه که بدین زدن را رغبت نظر
نخعة بند و کاری که بند نخرة شتر ماده تحت رسیک
رفتن ناشسته فایم اب و مکه مطر نفاقه برخ نمیمة سپیدی هردو
که پناهن می باشد نمیمة خطی یا سفیدی متباعد نمیمة پول که از
اوزیر باشد ناءمة اوازه نرم نهمة خایه باریک نهایة پایان
نهمة پایان و جرعه نهیة شنه کشتن که به نهایه جرعه رسید باشد
ناهیة زن بدین کننده از چیزها نوبة وقت چیزی ناقه شتر ماده
چیزی دستاری نقالة بیت کننده کان و جمع ناقه است نوکة نهنک
نظرنة زنا که چیزها کان برد و چون چیند انچنان نباشد نات نعش ناس
است که سین را بتا قلب کرده اند نذوة مجلس و مجتمع شدن کاه مرد نذوة
آب خوردن کاه شتر نذاة وَنذهة وَنذهة سیاهی مار و نذاة
فوس قرع باهم کوبند نهمة خفه نسوة وَنسوة زنان و بن جمع را جوز
نباشد نومة انکه بسیار خسبد نوسة اندک از و یک خفته نزد نمیمة
سخن چنین و کرد و آوازه نمیمة نخیثة شیر بز و چیزی بوی انچه نجاوة بیرون
بشکم کردن کرده نباشد و چیزی که در رودن کرده باشند نغرة نابکه نغرة

نظرة متغیر شدن تن و کوه روی و لاغر شدن و یکبار نگرستن نزارة اندک
شدن و اندک فرزند شدن زن نملة خبیدن و سخن چنین کردن نحافة لاغر و
باریک شدن نظافة ونقاوة پاک شدن نهالة دلیر شدن نهلة
لابزگ کردن بت کس را و سخت عقوبت کردن نساءة پرسنده و خواننده
ندالة ناکس و زبون شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهیة
باز داشتن نهاءة وَنهوءة خام ماندن کردنت نبالة استادن شدن
و نیک شدن و فاضل شدن و شتر تراشیدن نهبت سخت نفس شدن و باک
کردن نهنهة باک بر سبع زدن و باز داشتن نخنخة مرد و خرما بایندت
شتر نخمة اخراج کردن و بیرون شدن نفنفة بانگ کردن بزغ و مرغ خاکخ و شتر مرغ نمنمة
سخن کردن و چگونه زیستن و آواز آمدن نأة ناءة ضعیف شدن در سخن
و کار و بار نا راست کردن بر رای خود و باز داشتن نخنخة واگردانیدن
مکره واگردانیدن اشتر و باز بردن او کوض و جنبانیدن وعزم کار کردن
نخة نگ دیوار هیبت لفتن خود ستاندن صوقه ستاننده لوراز صوقه ستاندن
نفنفة زاندن بر زین نشستن اشتر قبه بر استن و جنبانیدن نسنسة
بشاب بر بدن مرغ نسیئة سخن چنین کردن نسئة جست و دویدن
کردن نقنقة بشاب سخن گفتن و جنبیدن نهمة حرکت در چیزی
سخن نوبة مصیبت و کار سخت کسی رسیدن نوث و نئیث جنبیدن
از سخن ضعف نواكة آهن شدن نقاهة از بیماری به شدن نئیث ناله
کردن نهت سخت نفس کشیدن و نالیدن و آواز برکشیدن نیئوة و
نباوة وَنبوة چیزدان نخدة دلیر شدن و سخت شدن و سخت بودن
در جنگ نخوة طلب کیا کردن در موضع کیا. نجاة رستگاری یافتن نجابة
بزرگوار شدن نهوة گیرا کردن و بزرگ شدن و بلند شدن اسب و بلند پرواز
شدن چیزی نطنطة چیزا کشیدن تا دراز شود نؤدة مرتفق شدن تخفی

کس بزرگ سر کبود چشم و کمر دمی نعرة کاری که با انجام باشد نأت
بند و قند بد الف وَنهاف ماندن نیاف کیا. نابة آوه بند. نبت
ماء قبر آب از چین نبیشة وَنبیلة خاک و کاه و چیزی که در دو قبر جاه
و چون کندن بدو کشند نبطة سبیدی گرد بن لبل و نکاسب باشد نعامة
زره بارک نافلة بخش هر واجب و فرزند زاده و خانه سنت نبقة و
نبیقة کنار و میوه نبقة قرض است که از این جوب کاله کنند نباعة
و نباغة دیر نبلة زمین پشته بلند نبیلة هموار نبلة نخب نبیلة
او از نرم نباقة کنک سر نشانه آنچ آماده باشد از نشانه او وقت و
چیدن نطفة گوشوار ناقیة آواز هر چیزی که بدان شود و نافه مشک و سپید
دانه و بیلند دانه. نطفة آب صفی مرد و اب حاله نفجة کان انباشته
نسمة آدمی و نفس یعنی دم نعت صفت نعوت خبر ناعت صفت
کننده. نعاة خبر مرگ و صفتکان او و جمع ناعی است نباغة و نبغة
افتادن از چیزی که برکنده شده باشد مثل چوب و نبا. و چیزان نأوة عزم نأمرة
عطسه کار و اندوه فزاع و جانگاه. در بیابان بود و سیل در زمین چنین برآب
بالا چنین می باشد و شتران است از شتران قر نجاسة بلیدی نسلة زه
فراخ نجوة جای بلند نجاة از درخت سخت گرفتن نطق کردن و از علة
او نطقا یا الشاربة نخوسة بدی و بدکنی نحوة برگ و کبر و
منی نذیرة نشان و بیم و انذار کردن و روز زنگی کردن الفتیة و الفتاة ای فتیان
الایام نجاة شتر ماده. جست و شتاب و رفت و جای بلند و رستگاری ناجیة
رستگاری یابنده و شتر ماده. جت رفتار نجادة فراخ تازیه کاسه کوه
زرف نباشد نوطة گنبد و نوطه که چوبها در آن کنند و برانگیزانند و در
که شیب طلق شتر سر اشود و در بن زان اده بر سیاه شود نطاة نام قلعت
از قلعها. خبر نشیشة نگ چون که آبش خوشبو و باشد و نگ سیاه و بیابان
خوض و سنگرگه در نگ خوض نهاد باشد نقه به نوبه و شبون نادبة گریانده

دنیا ماند. نشاصه ابر بلند نشدة دشیدة وناجیه کوشه زمین
وکنار. حزن ندغة اندک سپیدی در تن حزن ما شد نزفه آب اندک. و
شراب اندک نزهة نیکوی وفرحت بین وقد حصور حزن ندقة شیر اندک
نابیه حصیت وتب هر روز. نابیه کالک که زود مرد وراست نیشند نغوة
ونشاوة زمین بلند نازلة نزالة آب من نزلة کیمار نزول
کردن کفود تل والقوم زالة نزلة. لقمن ابی حرة لقمن ابی حرة لقمن عاد القدیم وتمام
هر حزنی چه باشد نشیه بزگام نعسة زمین که در وی زود کیا. رود نشعة نشیه
نبذ نشة که از دوا ر باشد نخصة زکام کردن نائشة کردن نائشة ساعة نشب
والنار نشوا که در شب کم شود کقوله لک ان نشئة اللیل هی اشد وطاء واقوم
قیلا نقایه چیزی که از ازار حزن بر ای زدودن انداخته شده باشد نقرة و
نقیه اندا خته شده نسکة چار وای کشتن دو تا باشد ناصیه وناصاة
موی پیشانی نشولة حیوانی که کمتر داشته شده باشد برای زاد وزاد ناجیه
اواز آب نشالة موی که از چار وا افتاده باشد نقاة چیزی زدن وآنچه از
کشتن در بیخ وستان پاک کوبند در انداخته شود وخوانان نشمرند. وابن ما تنقی
لغات الاضداد است نقادة ونقاية بکسر ند. ونیاده. ونیاده بزبادت که
از حزن بدر کشند نخلة درخت خرما نخالة سبوس نخیرة پسیده و
ریزه. نخیرة ونخرة نبشت بینی اسب وخر وخوک نخاعة و
نخامة ملغ نسیه آنچ زبان و دهان وگلو خاره عده کرده شد تا شد
نسخة وارینده وکتاب نسقة ریسمان که درکردن جامه واکنند نضیة
بکرنبدی نفضة بایان وارا. نب نقاضة آنچ افتاده باشد از نان
نفضة یک نوبت چون که از نفض سرآید نزاعة کشند. نضوة شتر ه.
لاغر نقاعة کار کیا. ودر وی کیا بود نجبة ونجبة بوزن نخوة بزرگوار
نخلت تراشند. واگنده شده باشد در میان قوم واهل از زبان نابود شده باشد
نیاحة نخیر زدن وکشیدن نابغة شگفت نخیرة آنچ بن روز وتر بگ نیب

کنند کان نقاناة درونده کان در حزن وزبان سا حره کقوله لک فی حزن شر النقاناة
فی العقد نخات شوهران ما سیارک لی نقاشة آنچ دمیده شود از دهن
نکهة کی که نکاح سیار کند نضاخة چشمه پر آب نفضة باران
نخدات قوی اندا زیدار نخدة سخن نابوده کان سخت
ناظرة چشم وگرنده. نظرة چشم زن نظارة نگرندگان نفرة
سیم وجاه. حزون آنکه در آب بابان وآب سیل جا ایستد وکو قفای سر دو هر کو
که باشد نقرة علق است که در سهلی پدید شود نکفة عدد که در بیخ
زمین هی باشد نیب نخه کوشی نغمة آواز نیک نغماة چیز نغمة
جامه باریک نفیضة عیب نزعة چزی واستدن کشندگان کار واصلاح
کنند کان کار وکشندگان واو چیز نابوده است نضاضة نقیه آب وغیرات
وفرو نشدن نفیضة نکیه وبابان اندک واواز چوشی کردن که بسنگ
کوهی باران کرده شود نقطة نشانه سر قلم که بدان نابوده شنده واندک رمه
اسب نمرقة ونمرقة بالش ومکیه بالش وزمین بالش کرده چزی که بر سر
بالان شتر بندند تا بان نشنه نکهة بوی دهن نکیة خانه واطاق
دکان سخت که بواسطه آن عدد نکث شود نکعة سرکیا. ظرفوت کردات
پوستک میخ هی باشد نکعة مرد احمق نغة آواز چزه سخن نیک
واواز نیک نغقة که در پس بابان شتر دونده زند نکیخة کوشندی که چم سال
کوشنده ها باشد وزاید. از چزها نمغة میان سود برگزیده. از حیات
جماعتی وسکوه نملة خورده ور پشت است که در سهلی پدید آید وعلیی است
که ستم اسب پدید آید وسخن چنین ودر مهمای خرد نملة زمین پر سوراخ نهلة
هر زان وشتر ماده. بزرگ سبز نهضة ماسوای بابان خانه ناه آواز اسلام
کقوله علیه السلام طوبی لمن هدی الی الاسلام فعرفه وقلبه نابلون مع الناه فی الصلاة
نکث شکستن عهد ونابا وادن ریسمان نحت ونکیت طاب پاکیزه
ومدیت طاب کردن ونجف بمعنی خریدار خواستن هم آمده نفث دادن چیزی از

عرق و نگاه کردن زن چیزرا و بیمار بیمان شدن و آب زدن چیزرا و بیرون خواستن آب
از ظرف **نَزوح** دور شدن **نزح** آب برکشیدن **نَضح** آب بر کشیدن و بیرون آوردن کسی را
و اصلاح دوست داشتن **نَضوح** راست شدن سخن و غیر آن و راست کردانیدن
نَضح و دشمن و دور کردن **نَضح** آب بدن چیزی و آب چیزی را و بیرون زدن از قبیله
و آب زدن چیزرا و آب داردن و نگاه شدن و رفتن چیزی بان و بیرون آمدن بانگ و بانیدن و
شدن آب و نشنیدن **نَضیح** آب بدن آب بر اعضاء کسی بسبب آشوب و اندوهناکی
و بانگ کردن از چیزی **نَضح** سرد و روان کاه و کوشند و امثال آن **نَقح** دمیدن خواب و زیرک
باد و خبر زدن و کشیدن **نَقح** و فرو بر انداختن رگ و دست و دست و دختر چیزرا
دلگذ زدن **نَجح** و **نَجاح** بر دلی یافتن و صواب شدن و شتابیدن در و اندن
حاجت و آسان شدن کار **من غیر الصحاح** **ناجح** بر زن بر نده و شونی کننده و اجماع
کننده و زن شوهر دار و مردی که زن دارد و نشانه باشد **نَکح** و **نِکاح** کابیت که
عرب بان تزویج کند **نَواکح** و **نُوح** و **نُوَّح** زنان نوحه کننده **نَجیح**
و اندیشه دن خلق را بد **نَجاح** بیت کردار **فاضح** خبار دهنده رسوا کننده
و اندیشه کننده و نیکو خواه و خالص هر چیزرا **فَضاح** اندیشه کار اندیشه کننده
نَضوح آب اندک **نُضوح** آواز و غوغای مردم و آواز سکان آبشان و بسیار
و فزون **نَضوح** دارویست خوشبو **نَضوح** بعضی از دهقان **نَضیح** خوبی و
عرق **نَضح** **نَضیح** حوض **فاضح** آبشخور که بدان آب کشند برای چهارپایان
اگر بر سنگ باشد **نَضاح** نکوکننده و نیکوکار **نَجیح** نکو بصواب و زنهار شناسنده **نَضوح**
و **نَضوح** عمل پاک به غش و هر و پاک و بی غش باشد و بعضی راست هم آمده
کقوله **نَضاخة** بفتح الصاد و ضاد نقطه دار **فَضاح** رسنده خیاط و نام شخصی **نَزوح**
جاه اندک آب **نَزح** جمع **نَزوح** جاهی که هیشه بی آبش برکشند شده باشد
نازح دور **نَضیح** آنچه بر کشند از آب و دابر نباشد و آنکه را بر کس حد انوند
از مزح و آمد و شد **نَضاح** شتر و زننده و آنچه بر آن کس حد انوند از مزح و آمد و
و اندوه و خشم **نَزاح** بسیار **فاتح** شتر و زننده و کوشنده نزد بیرون کار

نَجد و خرد و خشی که آب بیرون نشود و بلند بیشتر **نَجاد** و **نَجاد** و **نَجید**
بلند و خرد و خشی که آب بیرون نشود و بلند بیشتر **نَجاد** و **نَجاد** و **نَجید**
دلیر و کشید همین معنی کهین هم آمده است **نَجد** جوانان بزرگ و دلیران و زمینهای بلند
نَجد جناح **نَهد** مرد بزرگوار و آب چه بزرگ بلند و **نَهد** بلندی و **نَهاد** بلند
دختر سیان بر آمده **نَهد** درخی نازه **نَهاد** درختی **نَهید** سنگ
سنبر **نَاهِد** نام کسی که بر سنه باشد یا جوید **نَقد** چیزی که در حاضر و حضور
داده و ستانده شود و فرج و زنیت خوب **نَقد** کوشندان خورد جثه کردن و بازو
کردن بی مایه باشد **نَجاد** بند بخیر **ناجود** نرخ بزرگ **نَقد** آب در رکشند
نَقد در خلق **نَقد** دندان کرم خورده و چیزی که خورده و زبون باشد و انزا پیش
نکشند و عیب کند و دیگر **نَکل** نام دانگ خبر و بد شخوار آمدن و
دانچ بدشخوار بد آید کقوله **نَکل** والذی خبث لا یخرج الا نکدا **نَکد** خبر تلخ
و دهم انگذاست **من معالذات من الصحاح** **نَقاد** و **نُقود**
روان شدن فقد و فرمان و نیز رفتن و در رفتن در چیزی دکر شدن و بیرون آمدن
نزاد انچ بر آید **نَقد** نقیض نسیه کردن و انذا دادن **نَقد** **من غیر الصحاح**
نَقد چیزرا که **نَاقِد** روان و کزیده و فرمانه که انرا فرمان روا بان کرده شده
نَقد **نَقید** شراب خرا **نَقد** و **نَقید** طاعن کننده از دشمن و بدزبان
باشد **نَقاد** جمع **نَقدة** است یعنی اسبانکه از دشمن و استاده باشند **نَاجد**
و بدزبان **نَجید** جمع **نواجد** **معالذات من الصحاح**
ناخن بنان شدن و جامع شدن **نَکر** عاقبت و بعیش کبدن **نَکر** و **نِکار** شوهر
و آن زنان که شوهر ندارند **نَکر** جمع **نُکر** و **نُکر** و **نُکر** و **نُکر** و **نُکر**
و آن زنان که شوهر ندارند **نَکر** جمع **نُکر** و **نُکر** و **نُکر** و **نُکر** و **نُکر**
نَکر و **نُکر** و **نُکر** و **نُکر** و

خرمای تازه که از شاخه جدا شده باشد نَفَض اصل و حب و هر چیز که بر درخت بماند نَفَض
عارت کنند در حب نَوَد و نَوار سنگ‌ریزه ناچیز ریزه‌ریزه کنند نَوَر بر وزن
و زان در صدف کان و جمع نادر است نَوار رمنده و اسم مؤنث است نَوَر
را و زن نَوَر جمع بدان که برگردن دوگاو نهند جهت راست کردن ذمام گاو است و
عام جاه یعنی صید خانه و بدو خانه باز گردند نادر اسم فاعل و بمعنی نوادر
کلمات سخت و اسم فاعل نادر نادر است ناظره نادره نادر نادر نادر
نَوادِر نَوادِر نادر نادر نادر است نَهبور که بلند از یک نَهبا بر
جمع نَهابِر نَهابِر نَهابِر نَهابِر نَهابِر نَهابِر نَهابِر نَهابِر نَهابِر نَهابِر
الله نهابر نَوور و نَوور اگر بر نفس دست کسی بود زنکند باشد اطاعت
دلیل کرا افتد یا بد نَشر بوی خوش و گیاهی که چون خشک در آب تازه بیان و باران
رو بیارد و باز سبز شود نَحر سینه و اول روز نَحور جمع نافر گوسفند علف
کند و کرا از بین خود بیفکند یک چیز باشد نَشور حیوان پراکنده نافر سخن
غیر منظوم نَثار آنچه از چیزی بیاشد. باشد نَوا جزا و اجر و روزی و
شبهای ماه سیما و جمع ناجز است نَحوز شتر ماده که ناقه نکشت در بین
او نکشته بشر بکشته نیرند نَاجِز زدن از چیزی و شخصی که باید در درد و
دیر و زن آید و او را نکند نَجار جوب تراشی و نام قبیله از انصار نَقر سیاه
کنند کان و جمع نَقیر است و او مؤنث و جمع قلت نَقَد بعضی باران و بعضی باد سرد
و بعضی بخشش و نام سخن هم باشند نَقَد بفتحتین مفرد مضاریع است یعنی نوا نان خرما بیع
و بعضی نَقَد بفتحتین مفرد مضاریع است یعنی نوا نان خرما بیع
و نکند میان زنی را نَشوز کشنده و برکنده نَشر جمع نَشور
و برکنده و شود او داد و مزد و جمع آمده نَوا نیز دکمان اندوختن و جمع دست و اوج
ناشره زنست نَشوار نشخوار سوخته و کباب و این نام پرس مؤنث است نَذیر جز
توسا شده و نام پیغمبر ما علیه و سلم نُذُر اسم جمع نذیر و نرسانند کان بعضی از حیوانات
شده باشد یا نَذور جمع نَذیر نذر و نرسانند کان بعضی از حیوانات
و بعضی دوم جمع نذیر نَجار و نَجار و نَجر امر و حب و زخم ناجر

یاران کرده چون خنده دندان نَغر امر و حب و خایک شده که بر پشت استوان
و چهارپا است و میخ چوبی است که از اکنند کشند نافر نیزه که سر بدو رسیده باشد
نَفار بضم سوراخ کشنده و بفتحتین دانه پرچیده و منتشر بر درخت نخل
و نفار انچه مرتع درخت کوب را گویند و بزبان کبار و کوهیان ما سالوت
معالزاء من الصاد نَشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و مرد با
زن گفته اند آن است که مرد بر زن خود گران آید و او را نشوز الجفاء و بلند شدن
و بلندی ضد کفر و نعمت نافر بر حق کس را نکند نهاد نَهر جنبانیدن
للحابس نَفر و نَفر بر حق کس را نکند نهاد نَهر جنبانیدن
و دویدن بر آب چاه و زن نافر آبستن شود و زادن و ناقه شتر جوان از نفس هزار و
بدور کردن نَحر گاو زن یا مال چیزی را گرفتن و سر انگشت یا سر چوب به
کس زدن و چیزی را دفع کردن نَحز بنت سخن و حاضر شدن و کرا زدن حاجت
کس و عدد بسیار آمدن نَزیز و دیدن آهو و بانگ کردن آهو نَکز بنت آب
و کرا آب بستن چاه و حوض و مثل آن و بیخ و پای کاری فرو بردن و زدن و دو کردن
و لبیدن عام جزیرا من غیر الصاد نَزر و حیث و زبر کم و حقیر که آب از او
زاید و شود و روان نشود همان آب را نزر گویند نَیز زنی که آب از او زاید
شود و روان نشود و همان آب با هم بزرگ کنند نَاجِز لغت نَجار صفت شتر
و دری که در شتر بودن بسیار شده باشد نَجار نیز طبیعی نَاجِز حاکم آب و
نَشر و نَشر و نَشار جای بلند نَشوز و نَشار جمع نشز آنچه از زمین
بمیرد و تن آمده ناجِز حاضر کرا رنده حاجت کس نَفر مار زنبور
نَفاز دری است که گوسفند را بدان استوار و اران قدر و چهار چند انگشت بچرد باب
النون معالشین من الصاد نَشر سخن گفتن نَحس سر انگشت یا سر
چوب بسر زدن نَقاش بنیاد کردن نجاب بردن کردن نَفس با نفس زدن و خایکوش
در غیر حصار زمین است و عیب کردن و لقب نهادن نَکس نگون کردن نَحس
عود کردن نجار نَوفس نبیذ و راندن شتر نَشوس سخت بر بان شدن

بان و بر آکندن شدن و نشد شدن نَتن خشک شدن و شتر باران نَهس کاهیدن
شدن و وغن نَهس باکی را کردن او و میان دانش دانه نَهس کردن و نوت
بدو دادن کردن نَحس بد بخت شدن نَحس بلید شدن نَدس زبرک
شدن نَدس نیز زدن و دو کردن و انداختن نَطس دانا شدن و
نیک استاد شدن نَفاس باکی معاوضه کردن در رغبت نکردن بچیزی و
زاییدن زن من غیر الصاد نَاس ادبیان و نام شخص نَوَاس
مرد زرنه و سخت اندام نَامُوس صاحب یار و حیله نماند و جبرئیل
و فاکه ضیاء و حاشیه جوان ناپذیر کردن نَحاس طبع واصد و دین و آتش
و دو دیه شعله آتش نَحابِن بعضی اصر و طبع است نَحس و نَحس
مرد باصحاب و بد بخت نَفس تن و جان و خون و چشم بد و آنچه بان بدست
زادها غنه کنند و نَحص بلعیدن و ذات کقول تن کتب علی نفسه الرحمة اس علی ذاته
و کقول تن اضفه تنگ لبیدن ای لیذاته نَفوس جمع نَفس دم و نواحی
کار و چوبه آب که بکیا را شاسیدن را بس بود نَرحیس نرگس نَسیس
بقیه نان که از هر چیز باند و شکی و آنچه از چوب تراشند افکنند
بدو آید و غانه کوشش آذی نَشاش نوعی از ماهی زادوی که یک پا دارد
مرا جهد نَحس و نَحس بلید نَدس و نَدس دانا و زبرک
و تیز کوشش نَطیس استاد و دانا و نیک و طبیب نَطس و نَطس دانا
و نیک احتیاط کننده در کار نَفیس مارسیاه و چیز عزیز و پسندیده و دقیق
و مرغوب نَفاسین جمع نَفاس زنانکه نزائیده باشند داو جمع نفساء
است نَاقوس چوبی است که ترسایان می نوازند در اوقات صلات
نَبراس چراغ دان و چراغ نَاجِس نَجِس و دون که از ان
خلاص نتوان یافت نَاجِس گرمابه که در وی شتر را بشد نَحاس چوبک
که در سقاخ کنند کار. سر محور چرخ کشنده نانک نرسود نَحیس چرخ که
سوراخ کند کار. سر محور را و کشاده باشد نَسایِس سنن چنبرها نَاقِس

جشم کشنده - نفش شخص بد چشم ناقش شراب ترش نوادش نبرد لی نکش
مرد ضعیف سرد پیش افکنده از ضعف و تبرن که سوفارش شکسته باشد و قتل
پیکان او سوراخ دار کرده باشند و چیزی که بالایش هزیر کرده باشند ناکش سنه
دوش افکنده نوکیش جمع نقاش چندن خراب نقوش سنبر ماده
سبک شیر دهنده ناقش نقاش کننده - نقش خشک شده - از تشنه ناطش
حاسوس نقش عداوت که بالای چیزی نویسند نقرش بقایه استعار و علتی
است مورث نقریش بقایه استعار و دانا تمیش حاذق زیرک است که در چیزی
حذر می باشد و کشنده - از دلالت نهش مواضعت بالنون
معالکنایه من المصادر نیش گزیدن و کیدن - کزیدن نهش گزیدن
مار و کزیدن مردمان میان کردن تجش صید با بخیه دوختن و شتاب نمودن و خواهش
آوردن شتران و در بیع چیزی افزودن تا مردم بگزینند رغبت کنند و بابخیه اخیر
مدنی است شرخا جا کنده در وسیت آمده است که لا تشاخبوا نقش
پشم و پنبه نقوش و نقش چرا کردن گوسفند و شتر در شب بچشمان
کنایه از زنست فی الفلم القوم نقش نگار کردن و خاریدن مار از بیرون کردن
و خاریدن صورتها چرخا و رقش تا خرما تخته شده و موی بر کندن عنقاش نوشش
فراکردن خانه - و غیران و چیزها کرد و فراکرفتن و چیز دادن نیکی رسانیدن
نشیش فرشیدن مرد و صدای شدن آب که آهن گرم در وکنند و مرد و هنود و بشدن
آب بزمین نفش بر دانستن نقش خاراندن مار بیرون کردن عنقاش و چیز
کندن مور عنقاشی و رسیدن بچیزی نکش لاغر کردن نکش آب کندن و چیز
کیا - و آوردن و قام خوردن آب را و قام نیست کردن اتوا ناقش و اسپ لاغر کردن
کار من عبد المصدر نقش و نقاش و نواقش کسانی که بر زمین نقش
بنیان درشت چراکنند نیشش آواز قیر و امثال جوشن چیزی نؤوش مرد
بسیار کیرنده - نش بیت در هم و این نصف اوقیه است که بعضی حبه درهم
نکیش بیت ناچش آنکه صید را بیابد و نطیشن قدرت و جشن نقش

ایستادن و بالها را نرم کشودن مرغ برای چریدن نغض عبارت و اشکار نقض
و شکستن عهد و پیمان و بنا و بیان نبض حرکت رگ نمض بانه
کرده شدن پوست و از جای برداشتن نکض مرد و کردن من عبد المصادر نقیض
اب اندک و تیر اندک نقاض نقض و نقاض درم و دینار نقاشا من مار
نقایض نقیضها و بالا نهاد اندک اندک نهاض بالا نهادن و سرانجام ناهض
بر خیزنده و چیز مرغ که تمام پر برآورده - ناهض و خرابه که هیزم و کوفت شده ناهب
نواهض بچگان مرغ که پر برآورده - باشند و خرا تهدک هیزم نؤوض قاب بلند و
بیابان سرد و دلیت اشتر نحض کوفت درم رفته مجوز کوفت زمان نحاض
جمع نقض جنبش و فتنه نحیض انکه کوفت او درم رفته باشد و مار یک که
شده از چشمها دوم کوفتن بسنان نحیض نغض درخواست ناغض جنبنده
و جنبانیده و نحور و کوفت و خفره و شانه میان نقاص سخت جنبیدن
نغض جنبیدکان نقض ریسمان از نو تاب افتاده و بنا و بیان شده و شکسته
که زود بیاری سست شود باشد نقض و نقاض یک و همو - که در شیب
درخت افتاده باشد و نقاض عادتی عام کوشند نقاض نمک ساده قوطی
نقیض عند و مخالف چیزی و اواز بانگ کار و انسان و آواز عقاب
نقوض زن بسیار بچه نقاض شتر اکودک نقض جمع ناهض تمام کرده
و جنبانیده و افتاده - و شب ماده از نقایض چشم و ران لشکر بالنون
معالکنایه من المصادر نشوط بیرون آمدن آب از زمین و رسیدن شتر
کاه کوفته نمط سبد از بن ابریشم نشط کردن مار و از جای کاوا رفتن و بیرون
کشیدن و لوا از جای و چیزی از چیزی و بیشتر کردن و ریسمان نشاط قرین کردن
نقط نقطه زدن نوط و نیاط درآویختن نقط نقطه زدن نقیط

جنبش دادن و بیرون باشیدن نوچیزی که در چیزی آویخته باشد و آویزان نحیط بنا

مالکردن نحیط دم فرو دوین جانش نطاط دراز نطابط جمع نابط
کراست که دون بالا و بیشتر است نحاط بالند - نهایه عضف نیط مرکب و
رکاست که دون بالا و بسته است نیاط رکاست که دون بالا و بسته است نبط
و نحیط یک طایفه ایشان و عرب و نبط ایم کویند که از زیتون بیرون آورده شده
باشد و جایی را نیز کویند که از آب بیرون آورده شده باشد و نبی نابط
کاوحشی که از جایی بجای دیکر رود نشیط بالا کشنده - و نام نحلی ناقط بیرون
است از محلان و نام کوهی نقط و نقط نقط جایی که معروف است نوط
جمع نقط و نقاط نقط و نقاط نقط زدنه - قمط کرد و دکر و آوردن - و نوع نمارست از بساط و طرح
است که در زمان رفتن جزو و چیزهای شبیه بالنون معالها
غیر المصادر نقط و نقوط بر خاستن ابر نکط شتاب کردن در
بالنون معالعین من المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین
نزع کشیدن و کردن و چیز را ماندن شدن و جایا کندن نزاع آرزو مند شدن
و کشیدن از چیزی و کوشیدن نزوع اراده و مندکشتن و بازایستادن نزع بیرون
شدن جان مرد را و بیرون آوردن و جانب بیشانه نجوع الرکاب نفیجت، کشیدن و ساده
کار آمدن طعام و شراب و دارو و نزدیک رفتن جای طلب نبکون و کیا و آب
حسن نسوع از هم واشدن کوشت بن و دندان و زخم و سست شدن آن نسوع
دارو در دهن مالیدن کردن و حسن بدهن انداختن کسی را نقوع بانک زدن
شدن و سپید شدن دندان و مهیا شدن و زاییدن نفع سود کردن نقوع
و نفع نکی نشاندن و جنبانیدن و بلند شدن او از جای و جمع شدن آب در
آب کیر در آمدن آواز کرد و عطسه زدن و باد کردن سخن و کشتن مرا جماعتی شتر را
و سیراب کردن و سیراب شدن و شتابانیدن نهوض بر کردن نوع هیکل کردن
و کسسته شدن و کشته شدن نجع نفیحت حاضر آوردن و هلاک کردن نکع
بشت پای بر دیکری زدن و باز داشتن و زدون نکع سرفه زدن کسی شدن آب

نبع ونبوع بمعنی جوشیدن آب از زمین و روان شدن آن و بمعنی ظاهر شدن و شایع بودن هم آمده یعنی سبب شد **نبوع** آبرویی که در زمین آفتاده و دارد روان گردد **نبعه** بضم نون و سکون باء و فتح عین و تاء بمعنی نبوع **نبعه** دارد و بار خرم و سبز شود و بمعنی مزد و عوض

کردن و بالا کردن و نقصان کردن و تمام پوشیدن جنانکه شود و مبالغه کردن در
عقوبت و در کاری و مبالغه کردن. در طعام خوردن **نوك** احمق شدن و او غیر
مصدر هم آمده **نیك** با زن جماع کردن **نزك** نیز بکسر زدن و طعنه زدن
و عیب کردن **نبك** بلند شدن **مز عن الصاد** **نوك** احمقان و او
جمع آنرا کراست **نیّاك** سخت جماع کننده. **نابك** جماع کننده. **نهیك**
دلیر و شیر زننده. دشمن شهر خرنده. و مرد تیز طبع زیرک بسیار حوادث
رنیاك جمع **تابك** مکان بلند **نوابك** جمع **نابوك** نیز بکوتاه و او
معرب است **نیازك** جمع **نزاك** عیب کننده. و طعنه زننده **نزك**
ابر سوار **نامیاك** عبادت کننده. و بای خدای تعالی قربان کننده. **نسك**
و **نساتك** قربان شدن و آن چیزها جمع سبکه اند **نابا فوز مع الدال**
من الصاد **نبل** سخت راندن چارپا و غیر او خفت و غیر او خفتن و غیر او دادن بکس و بکس
طعام خوردن انداک انداک **نبل** افزودن آدمی و بیک استاد شدن در کاری
نخل انداختن و نکاهیدن و نا پدید کردن و بیرون آوردن و نیک پاک
کس شدن و بدوست کردن و نیز شدن رنجیت بکیاه **نخل** فراخ شدن جسم **نسوك**
ونسل پشم و موی انداختن حیوان و شیر عسل زنبور پدید و افتن شتاب بدست هم آمده
کنوله **نیل** و آن ترجیع بلبلست **نسل** خواستن شیدن چیزها **نشل**
نشل کردن کذا از دیگر بدر کشیدن **نفول** زایل شدن خضاب و رنگ ریش
و شتر از دوسه بره آمدن و شتر چارپا را از جای بره آمدن و بیرون آمدن بیکانه
از شهر و بیرون شدن بیکان از جای که در رفته باشد و این از لغات نا فصحاء
است **نقال** اسب هزوده شده شهرها **نقل** جاده را پاره پاره کردن و خفت و کرانبها
جزیرا از جای بجای و بیرون جزیرا از جای بجای **نقل** نیز زبان شدن و حاضر
جواب شدن **نقل** نوعی از خرما و عادت کردن مردان **نکول** از سوکند
و وزن باز استادن و از وعده باز دیدن و بد وزیدن **نهل** تا فتن پیوسته
نوك و **نوال** تخبیدن **نوّار** و **نرّول** زاده آمدن و جمع کردن **نحل**

کوشیدن و ناپرهیز کردن **نصل** بیکان رمح و سر تیر. **نصول** و **نصال** جمع **نصیل**
بهم بجهت کار شده کردن **ناطل** بای: خمر **مباطل** جمع **نبطار** که از او
اب جاه برمی دارند و جاه خمر **نبطر** سخن زشت: **نطول** اب جاه و چشمه
که بسر فرو ریزد **نغل** نیز درشت که در وهری نروید و کفش و کفل که در پای
و زن ستبرود و ندر جاروا و بهی که بر خانه کمان بندند. **نوك** خن و سزاوار
وجوبه که تاج جامه بران بخیه زنان بافتن **نمال** و سیار بکشیش **نوك** جواب
دکفتن و کمان کمان نخستین **نغال** کفشها و کفشها ضعف نعالترین جایی که کفشها
بندند **ناغل** جاه ندکفش **نغال** نعلبند **نغل** بد نسب و بیوست خراب
نارجیل جوز هندی **نقل** سخت و کفش غیر واجب **نوفل** در باد و سیار
کفش و نام مخن **نقل** کیاه است و خلیفی کوا زکیاه کیرند **نابل** کفش
نافر کراننده. چیزیا نه جای بجای **نقل** و **نقل** کفش کفش بلند زده. و موزه
کردن بلند زده. **نقال** جمع **نقل** سنک دغلی است که در هم شکسته میان دو تیر
از تیر دیکر بکوفته باشند و تیر دیکر نداده. **نقل** فرجواب و معلوم نا
نقل و **نقل** شتر جمع که اب او دکشند دو رجیا بان قدوس
نقال سرای افتیج اب و **نقل** نیز. قول سخن را هم کویند **نائل** بخشنده
نغل کشادن و نام مخن است که بیاه تیر دار زیبا بود. است **نقل**
را **نقائل** جای که بر کشند دو زند و او جمع نقیله است **نقل** سود و کیاه تر
چیزند **نکال** عقوبت **نکل** مرد قوی آزموده. **نکل** بیدک
کوره‌ای سند داهن و بیشه کام و مرد قوی آزموده. **ناکل** مرد ضعیف بد دل دوان
سوکند نا راست. **نمل** مورچه و او انبار خورد ما نند آید با اندک در **نمل**
بد قرار و عیب کننده. و مخن جبت **نهل** کردن بزی و کرک و جمع و نام مخن
نهل دهر **نا کون مع الصاد** **نخیم** نا لیدن و مخیح
کردن **نخل** بیدیا مادر بسیار. و دسته درخت کیاه. و شاخ و غیر ان **نخم** مخن
حیض کردن **نقم** زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن

داد ستاندن و عیب کردن کذا فی **نقم** **ما نقموا الا ان اغنیهم الله** و رسول
ای ما عابوا ما کرهوا **نهیم** نا لیدن داد از کردن شیر و نیز **نهم** خوردن
دیکران را دن و با یک برخاستن و دندان دنعه نعضا و انداختن بان و داد از کردن
قبل دیر و زشت **نوهم** سخت حریص شدن بر خوردن طعام **نسیم** باد خوش آید
و لوای خوش آمدن **نعم** نا مکر ستدن **نغم** سخن کردن **نذم** بد کردن
نغم خفتن و کفته شدن جاه و کاه سد شدن باران **نکم** اداز کردن **نشم** سفله
نشفطر آب سیاه شدن و بد بوی شدن **نظم** بهم پیوستن چیزه و در رشته
در رشته و حلقه کچری بیوستن **نمر** و **نمام** سخن چین
و نام جانوریکه کیا می هم با شد خوشبوی که بزبان کیل سرخس کویند **نمام** سخن
چینها و او جمع نمّة است **نیم** راهی و آبی که در بر یک سیدا شد یا بسیار از
مرور با بر برد و بر ستیدن کند و نام درخش **نوام** و **نوم** خزاب **نجم** سیار
و دفعه سقف و طبقه و کیاه یا سای کذوده **نجم** و النجم و النجر بجوان **انجوم**
جمع **نعایم** مندی است از مازندران **نعام** نشا نه که در جا نکه کرما باشد کاهش
مرغ و نام مولیدی در بهشتی **نقم** و **نقم** خفتن بدا و لین جمع نقمة است
و دو عیب جمع نقمة. **ناقم** لقب اخفش **ناجم** خبیث. **نوم** و **نیم** و
نیام جمع **نوم** و **نوم** مرد سیار خواب **نجیم** سخت بیدیدن خود که برا خفن ها باشد
نهیم حریص و او از شیر و او از **نهل** **نظام** مرغ است **نهم** حریص بطعام
نحام نا لیدن. و **نخیخ** کشیدن. و بقا نه بخیل و مرغ است مانند رط کرانبها بیار بس
مرغ آدمی کویند و نام اسب **نخس** سخن **ندیم** هم صحبت **ندام** هم نادم پشیمان
نسیم باد خوش و بوی خوش **نسم** آواز باریک که نرم نرم می رسد و جانوری که لاد می
مرزند و بخیل و فرومایه **نسم** شدن است کذا زان خوب کلاه
کیرند و نقطه‌های سیاه و سپید **نسم** آنچیز و نقطه‌های سیاه سپید مانند از کاه
غیر و بوزن کند کذا. **نظام** رشته که مهره در و جوهرند و صلاح کار **نظم**
سخن و کره و نام سه کوکبا است در چوزا **ناظم** سخن کوینده و هر پرسنده

در کنند و دو جانب تالم رنج خانه‌ها دارا گویند نام یکی بابک و نیاز و نغز بر
وزن و نام قلعه‌ایست از قلعهای خیبر **نغم** بکسر و فتح یا نغم یعنی نیک شد
و او فعل مبهم است **نعیم** نغز و انعام کرد و مالا **یغم** نغمند ابا بان
معانی من المصادر **نبذان** کسی شیء را بخشت و شکستن و دور
بران چیزها خواستن **نفران** و **نفران** بر خشت **نفضان** گرسنگی
و گرسنه و ماندن و لاغر آمدن **نطفان** جنبیدن آب و روان شدن آب **نعلان**
بشتاب رفتن **نبذان** و **نبغان** خشم رک **نفخان** از چیزها آب بر
جوشیدن **نسیان** فراموش کردن و ترک کردن کسی را **نسوان** النفض نیکم ای تبرکوا العضد **نفخان**
بیرون جستن و گوش دمیدن خشم و سخت جنبیدن باد و بیرون آمدن
ترویح از بیخ و لاغر روی و نام بیماری که در و پیدا شد **نغضان**
جنبیدن دندان و فروافتادن **نعاسان** سر و بالا داشته برابر رفتن **نغبان** خرسک
گرسنه شدن **نغفان** بابک بر گرسنه شدن **نغبان** اواز کردن زاغ و خروس بیشتر
رفتن **نطران** تکرست **نوحان** نوحه و زاری کردن **نسمان** باد خوش و آرام
وزیدن **نغی** کذب **نروان** برخشت **من غیر المصادر** **نحن**
نون ماهی و شیر و دوات مرکب و حرف معروف **نیسان** ماه حزیران و آلتون
بوس چیزها **نکفان** مرد و استخوان ریش در بیکدیگر **نوران** آشیانها و او
بیشتر جمع نار است و جمع نیز آید که گاوان کاری بهتر برای زراعت و بیشتر جمع
نیز است **نشیان** خرگیر ند. **نشوان** ست **نحران** شتر و سوراخ بینی
در که باشد و در بزرگان گویند **نقران** کشاع **نبت** الماء فی الجوان فعل فرست
رفتاب یعنی آب خیزد و نام شهری هم باشد **نغران** کنجک جای جوزه و مرغزار
جوزه مرغ منقار مانند کنجک **نصفان** خرچنگ که آب مانند آن باشد **نعاه**
جای باران و بیشتر جمعی نعاست و نام سفر است که مدک عرب بدو است وان نعمان
بین مذنب است **نعمان** رودخانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود

مسور بر دیگر مستوران و خمیر برگشتن از نیام و کف شتر از شانه **نقنوان** بلا
شدن خضاب یعنی رنگ دار رفتن **نفوق** مزاد استخوان بیرون گردن **نوق** بعینه
نوقا باشد معنوف الان و اصل او نوقت است که همزه را بواو بدل کرده اند و واو را
در واو ادغام کرده **نمو** بعینه نمی است **نمو** بالبدن و افزایش کردن و بالا بدن کیاه
از زمین **من غیر المصادر** **نضو** شدن لاغ و اعضا از بر کاه چون نیز موضع میکان
و جامه کرده **نحو** را و مانند و اعراب کلام غیر و نام شخص **نجو** راند و باز و کی از شکم
بیرون آمدن سرگین **نقو** استخوان با مغز **نعو** شکافتن لب مالا بین شدن **نهق**
باز داشتن **ما لازم من معانیها من المصادر** **نوء** بر کذاشتن
و بلند شدن و دقیق شدن **نقه** و **نقوه** در بافتن و کوشش بخش کردن و از بیماری
برشدن **نکه** بکسر و بن دو بیدن **نقه** کند شدن در رفتار و در اداء کی و مانند
شدن اول شدن **نبه** اکاه شدن **نجه** باز داشتن **نذه** راندن چارپا و باز
داشتن **من غیر المصادر** **نبه** و **نبه** سخت بافته و نا پدید شده که معلوم نباشد
کسیکه نا پدید شده است و نا پدید شد که ناکاه پیدا شود **نابه** و **نبه**
بزرکوار و مشهور **نبره** که **نافه** کند رفتار و کمداد اک و مانند شده **نقه**
جمع **ناقه** از سواری باشد. **نقه** جمع **ناجه** دوپاکه در شهری در رود
و ابزار ما خوشی خرد **نزه** پاک و خالی و دور **نزبه** پاک و خالی و دور و بزرکوار
و بلند بخت **نابه** بلند و دانا **ما کان من معانیها من المصادر**
نحی چیزی بر سر چیزی نهادن و از جای کردن یا خیز کسی و نسبت کردن چیزی بدو
نحی چیزی بر سر چیزی نهادن و از جای کردن یا خیز کسی و نسبت کردن چیزی بدو
و افتخار کردن و سخن بر وجه صلاح **نفی** فرو شدن انشر و انداختن نواء بعین
است چون **نهی** باز داشتن **نهی** سخن کفتن **نفی** خواز استخوان بیرون
کردن **نحی** از کفتن و اعتبار معتبر بر آمد **نفی** خیز کردیدن و میلی کردن ستور بر
دیکر ستوران و باز بیرون آوردن ستور و کله دادن چیزی را شانه و جامه برکندن **نفی**
و ابدنها را بلند شدن و شدت کردن و نیت شدن **نفی** چیز کی دادن و کذاشتن **نفی**
و شدت دادن **نفی** آشکار کردن چیز **نای** دور شدن و اصلاح آوردن **ما** نفی

وانرا نعمان الاراک کویند **نذیان** شتاب **نفیان** خرد کبر بکدیکر از خرد بر
شتر و رنج بابان که صوت بابان بر زمین آید باد وان بکدیکر و غبار که باد
انرا از بابان در حرکت مدور کرده باشد و بعضی از لشکر که باطراف روند و در بیابان لشکر
بر فرو نشستن **نوبان** بیمار شدن. و این لفظ داع صادق واقع شود **نتن** بوکردن
ناجین شکوه‌کنان و با فریاد و دست دارندکان و اندوه کنندکان **نبذلان**
کاویدن و کاویدن در کتاب الکای بتین است **نودلان** هر دو بستان باد
نضاختان دو چشمه بر خشند **نعلتین** هر دو کفش و هر دو کنیا بخدیک
دو دره راه چیزوار شتر **نذمان** بشیمان و نیم بول بی صحت **ناکبون**
بر کنارکردندکان **نسوان** زنان و این جمع است بی علامت **نسیان** بر وزن
که بسیار فراموش دارنده باشد **نسیان** و **نسوان** نشنه نباشد و از کاری
است کشیده از سر دون تا بان و سافی **نیان** نام موضعی **ناغبون** صفت کنندکان
و نام موضعی **نطران** نام دهی است در شام که نضاریان بان منسوب اند کما
نغالب بر نطران **ناطران** دو رکه انکه که از جسم بر دو جانب عنق و اینها
نطروان نام شهری **ناطرون** مارندکان **ناهفان** دو بستوان
جنبیان هم دارکه مراد اند از چون انکه و این دو بستوان را نواحی هم کویند
نهدان حوض پر اب و فرض بیاران اب باعد و دو شاب و فرزان **ناطرون**
بطا غیر منقوط صوصوانست در شام **نطرون** نوزه ارمنی **ناغفان** دو
ستاره اند در بیخ جوزا **ما کان من معانیها من المصادر** **نطو** دور
شدن **نبو** و **نبق** دایم جنت و کیان قرار ناکرفتن و دور شدن و موافق نیامدن
نتو انصاف کردن خبر **نجو** نقد کردن و بدیدن دون چیزی را کفتن
و فا بعهد کردن و بهره دون اندوخت فا بعد و شاخ درخت بریدن و بیرون از کردن **نای**
شدن **نکه** مجلس کردکردن مردم را و فراوان شدن مجلس مردم را و مجلس مردم و نشت
و بکسیکردن و بجهیدن شدن در وقعه ما بین اب خوردن اوتار و دوغ **نتو** فرو نشت
نضو صوت بشاخ بر کندن **نضوه** بر کندن و مسافه قطع کردن و بسیار نشتن

او نا بکری آید بعضا رفتی بیاء ی و بنای و بعین اول است قول حق **نای** دهم **نیمون**
عشر و **نیاوند** دون عدد ای بیشتر دون عد **نبی** دانستن **من غیر المصادر**
نبی بر **نبی** خام **نوبی** ملاء **نوانی** جمع **نابی** بعین نای است و اصل او
مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند **نبق** بلک و فاک و فا نباک کرد از
بادام بای درخت مدور که میوه باشد و همزه او بکلد از صرف شیخ و در شجر بادام که در
بر رفت آباد اطراف بیاشد **نبی** باک **نبی** مؤ استوان و بد جشم **نابی** و **نبی**
خیر کرد او هم کویند **نبی** خیر کرد **نوی** هم نیت **ناوی** استر ز. فربه **نجی**
خیک روغن **نواج** ط دفا و کوشها **نواحی** موضع بیاد شاه و بزرکان قوم
نجوری اهل سورای ایران و فراخ باشد **نجی** بر کاه و بر رفت بلند انداختن و
بعین اخیر است فوز حق **نق** فالیوم **نجیف** بلند **نجی** هم راز دم راز ان داد
میوه و جمع او است **نجی** خرمن **نجی** در قرآن آمده است که **نجی** الذین یعنی با
خبر کاه داد و اصل نجی بعین است نون و دو ما بین جیم ذف کرده اند چنانکه
همزه دوم را در اکرم ذف کرده اند که اصل او اکرم بعین است **نابی** کوهی بزرک که
کرد او در بیت شتران بلند باشد **نبی** کبر بجی عاری و دشتی و بین بعین بیغمبر و مرفوع
بدعلتی و خبر دهنده اما بعینه فیه مهموز اللام است و بدیکر معنی بعید اللام
نفی بعض از اب میک جاوید باشد و معنی هم کویند بلغ **نون** **نجی** خیک
دباغته که **نهانی** آشکار **ناجی** سنه زحمت رفتار و در بهید **نجی** قوت
و اصل او انچه مفعولش که دو دس باشد ما را زیر و انرا بزبان رد می فلس کردن
نابی افزایش کنند. **نادی** و **ندی** مجلس و جمع شد کان. مردم و
نادی بعین عشیره و دود مان هم آمده است کفلید یق قلیدیع **نادیه** ای عشیره
نذی جستند. **نسی** خیر فراموش کرد و خبر از بون کرد انرا در منزل سر انداخته شد
و بان التفات نکرد و کوی باک کردن صبغی زنان **نسی** اکر خبر عزی سماکه
نابهه فاسی فراموش کننده. **نطاسی** و **نطاسی** دانا بشک و طبیب
ناهی باز دارنده. **نفی** کیاهایست **نوای** صوت که بر کرد خیمه سازند تا آب

باران در اندرون چنبر نزدود **نوعی** جمع واو در اصل نواع و نیز لغتی بر وزن قعود که واو را بیاکنند و در یاء ادغام کنند و ما قبل را بیاء دهند مخالف است یاکره داده **نقی** بفتح اول بر کاه بتر ما بکان ان دهقان گویند بکان تبر و هو ضرب کردن کما یاء **نطی** بسیار نا باشد سر و تهی که همزه بر و بکان تقدما و یا بسنده **نطی** و در **نطی** و **نباطی** و **نباطی** منسوب به نبط و نبط گروهی اند از عرب نا فی را نفی داشته و منسب کنند **ناجی** فشد کننده و کذا الله **باب الواو مع الالف من الصاد** **وباء** بر وزن نفاء بسیار دباغ شدن رفیت **وزاء** بر وزن نفاء بسیار خشک گردن گوشت **وباء** اشارت کردن **وناء** بند دست از طعامی مراد دن و معیوب شدن استخوان پا بشکست **وجاء** کاره دادن و سبیل دن **وجاء** گرد مان ها به زکردن **وجی** سود شدن هم ستور و در دو هم با فتن بستر **وزای** آتش از آتش زنه بیرون آمدن و آکنده شدن صفر در استوان **وکزای** حسان حسان دو دندان اسب کنیز **وفاء** چنان کند دانست **وناء** سست شدن و ماند شدن **وزاء** باز دانستن اسب کنیز کردن **وضوء** و **وضوء** دست نماز کردن **وکاء** بهاء به کار دن کردن و اواز مانند صدای است **وطاء** زشت دیدن و بای بر زمین نهادن و بای مار کردن و در بغل گرفتن **وطاء** با کسی هم کار دن کردن و در خور آمدن **وغاء** فرو بکه و غوغا کردن **مرعاء** **للصاد** **وباء** **وقباء** مرگ عام که بسبب علت مخصوص باشد و معظم عام **وزاء** بسیار دن و فرو زاد. و این از اضداد است **وغاء** بار دان و ظرف نا **وزای** کذا. **وضوء** آبی که بدان دست غاز کنند و اوضو هم آمده است **وکزای** شتر ماده کوتاه و او هم آمده است **وحفاء** زمین گرد و درشت سیاه باشد **وای** فریاد و حسرت بین و کذا بین و کذا بین خلقت و حیوان سخت خلقت **وا** بین اداه ای واو کلمه یا است **وکفاء** زن خمین و زنی که انگشتان پایا و بهم آمده باشد **وطاء** جای که بر هموار پوشند **وزای** علتی است و علتی عام **وغثاء** سخن سست و غسثاء. و بفتح نرم رکیبان **وذکاء** بسیار است **وغاء** آواز و غوغا **وغا**

واب شتر بانگ **وزب** پیاسا شدن **وزان** و بیب **وجب** بدول **واجب** خرمن شد و کار کرده شده و افتاده **وقیب** آواز عذاب ایرا بیت **وقب** آهن و جاء آبگیر در کوه یا شد و جاه جم و شب کیا، **وغب** مزه بد دن و مزه آهن و مشتر بوی بسیار و منتاع را نیکو داشتن و متاع خانه از نیکو و کاسه و غیر آن **وصب** رنجور **وقیب** همین دیار است یعنی دار **وثاب** نشستن کاسا و آب در رونده در حوض و در رفته **وطب** جگر که در مشک کنند **وطاب** جمع **وطاب** دام **واهب** و **وهاب** دهنده **باب الواو مع الالف من الصاد** **وقب** دفن و ساعة خرما بیدکردن **وفادة** نزدیک آمدن و رفتن **وحدة** یگانه شدن و تنها شدن و یگ شدن **ولادة** زاییدن **وفادة** آراسته کردن **وشایة** دروغ گفتن و از کسی عیبی با گفتن و سیاه شدن و سیاه آراسته کردن **وشایة** دروغ گفتن و از کسی عیبی با گفتن و سیاه شدن و سیاه آراسته کردن **وقایة** نگه داشتن **وناحة** اندک شدن و زیان زدن شدن و زاییدن **وقاحة** بی شرمی **وناحة** اندک شدن و زیان زدن **وقاحة** بی شرمی **وفاحة** **وفوحة** سخت شدن هم و سخت روی شدن و بانگ بلند شدن **وفوحة** سخت شدن هم و سخت روی شدن و بانگ بلند شدن **ورودة** کلان شدن **وفرلة** بدد آمدن چاه و کاه بسیار سخت دیگ شدن یا شد **وفادة** نا رس شدن **وغوثة** سبز و صعب شدن نشته **وغوثة** و بخار شدن راه از تریک **وفادة** سیاه بد شدن و سیاه شدن **وغوثة** و بخار شدن راه از تریک **وفادة** سیاه بد شدن و سیاه شدن **وجبة** افتادن کوه تنها **فاذا وجبت** جنوبها و شدن فرو شدن **وجبة** بیخ کهن آوردن **وجوبة** بدان شدن **وهلة** نرسیدن با بن عمر مصدر هم آمده **وجاذة** لرزان شدن **وفاحة** سیاه شدن کوشت و سیاه شدن **وفیحة** سخت شدن **وفاحة** سخت شدن و سیاه شدن **وغورة** سخت شدن و شکم بر آمدن **وغورة** سخت شدن و شکم بر آمدن **وغورة** سخت شدن و شکم بر آم

وَنِيَة سوراخ کوچک که در ماهی باشد وَنِيَة سُنّ وَنَاة زن سست وَاهِيَة کتاب بردارنده واهیة سست و در برد دارم افتاده وَحْرَة جانور که سرخی است که در زنبور خرما باشد وَاقِعَة جواب وکار دشوار و سخن هیچک و حادثه زمانه و قیامت وَحُوِيرَات جمع وحویرات دندان دارو این است که در دهن کنند وَحْمَة طعام ناگوارنده وَحْنَة آسیا نه مرحی و از دادن کاه. مرحی هرچه باشد وَكَنَاة وَكَنَات جمع وَكَنِيفَة جای سنگ و قذر از کیا، خشک و طعام غذا وَجْنَة وَوَجْنَة سنگ موضع طرف میان رو آدمی که بلند برآمده است وَجَنَات جمع وَطْئَة سخن و موضع قدم وَبَة زنبور بزرگ وَطِيفَة غذا، بچه و غیران و نوعی است از خورد و نان وَامِئَة فراگیرنده و سخن زنان وَكَلَة مرد عاجز که کار خود بدیگران وگذارد وَسِمَة وَوَسْمَة بلک گیاهی است که آبان موی را رنگ کنند و آن بلک گیاه نیلات وَلِيغَة دلوحوزه وَقْنَة ضبتین وَقْبَة ظرفی که در و تریت سازند وَحْفَة سفید سیاه. وَمِرْدَة زند گلدن وَمِرَكَة کلاه وَصِبْغَة که محفوظ از مشک مانند خطر وَدْمَة دوال که در دلو کنند و کودک رضاعه که مانند تولد دایه داده شده باشد و مادر. کارفرماینده و رودهٔ وَجِهَة قبله و موضع که روی بطرف او باشد وَجِهَة رودهٔ وَجِهَة روی شناس و ضاد مداح. و آن ضد ذمی وَجْعَة زن فرزناک زن روی شناس و ضاد مداح. و آن ضد ذمی وَجْعَة زن فرزناک وَجِيئَة طعامی که از کوفته سازند و بروغن چرب کنند و کوزند وَدِيعَة امانت. وَدْعَة در نیخ کوبان و واحد آبی است وَدَغَة وَوَدْغَة مرد ابیت کاز آبها بان کند کلاک کوبند و بهارسی گچ وَدَغَات جمع وَرِيقَة نام ابیات و نیاگیاه سودمند بچند خشک کرده و با مرچ بچند خشک کرده کوزند و کوفته کنند و طعام سازند وَرْنَة وَوَرِيقَة باغ سبزه کیاه و کیاه سبز کوفته کنند و طعام سازند وَهْلَة تردد سخن کردن وَذِرَة کودک نابالغ وَدِيقَة سخن کردن

وَهِيَة سوراخ و شکاف وَحْصَة سوراخ وَذِبْلَة آبنه و بارسیم وَذَالَة گوشتی که شتر کوه بخورد باشد وَذِمَّة عهد و امان گذاردن صاحب وَذْطَة زمین که در و داه باشد وخس حلاکه وَرَاطَة فریب وَارِقَة درخت خرما سبز بلک و سیاه بلک وَرَقَة وَوَرِيقَة درخت سیاه بلک وَرَبَة میراث بردن کان وَرِيحَة خبر نهم وَعَنَة زمین سخت وَلِيدَة دختر کودک و کنیز ک وَالِدَة مادر وِسَادَة بالش وَوِتْرَة زمین بقابه کم وَتِرَة رنجه کردانیدن و در دادن که در ماهی هردو سوراخ بینی باشد وکوداد درخت و تیرهٔ آن برکوشت فربه دهد وَبَاغَة وَرَبَاغَة دبه داغ کردن وَبَاغَة یعنی نابدار دبه داغ کرده وَاسِطَة در میان بودن و میانجی و دانهٔ الفلاده بهترین مهره یا جوهر که در میان قلاده کنند وَقَالَة مرد وَقَهِيَة مطبخ بودن ترسا و دیر و بیعة و بیعة مسجد ترسایان است وَشِيعَة جماعة شتران که همراه بحمد بکار باشند و سبز وَضِيعَة بار و رخت و انچ برخود نهند از مال صد قات و کیا، حمض و زیاد که در تجارت وَحْشَة خانه دابنده و دشمنان و رمنده کسیله نزدیکی و دوستاوبزه و هر چیز سبب آن نزدیکی جویند کجزی وَذِعَة جانور کاست که زبان کبد مجور کوفته و بهارس افتاب پرست وَشِيطَة استخوان زاید که از استخوان اصبع ناست شد وچیزاید وَشِيجَة شاخ بیخ درخت و لیف خرما که بدو جوب بربسته باشند برای نقل غذ در دبه. از طعام کیای وَنِيقَة چیزاست که در اندرون مرغ سنبر خاه. کنند بجز از بینی چشم و بینی او تا خوب از مرغ بدید آرند بدان کند و کمان برد که بچه است و او بعنی ذریعه است که در کتاب دالر متین است وَشِيعَة گروه. رهبان و مرده در بچه باشند و بهند و هولا، بود جاوه و کند و خاه. باشد وَشِيعَة گروه بچه و اهرمنده برای بعنی وَذِيحَة عیب و سرما وَاشِيَة زن بهیا بچ

وَقِيعَة جامک و اکبر که در سنگ باشد و بد کوی از عقب مردم. و کار زار وَقْعَة سخن جنگ وَجِيعَة آزنده. وَطِينَة وَسُوسَة آواز زیور و اندیشه بد وَالِبَة بربان خاسته وَاطِئَة رنگ ربان وَكْنَة نشان. میان ربان لغط وَشِيمَة خط. ربان و یک سخن وَشِيمَة سخن بد وَاشِيَة زنا که بر بست زنا و دیگر سوزن لعن کند وَبِلَات وا ویلاها وَقِرْلَة موی سر که نا بیا کوش باشد وَلِيمَة طعام عروسی وَالِبَة زار که از بیجاره کشت اندر بروید وبخارد. رشته وَلِحَة وحش است کوه می و کبود وَسْعَة فراخ وَلَحَة غار و جای که آزبان ران کریزند و بدانجا روند باب الواو معالجة آم الصاد وَلَت زدن و عذر بنن وَرِثَ میراث بردن و میراث یافتن وَطْء سخت بر زمین زدن پای وَعْث ناهموار بودن کسی را بجیب و بزرگواری مر عین الصاد وَارِث میراث برنده. وَذَات جمع وَكْث اندک از باران و مطر. وَعْث زمین بیغابه نرم چنانکه پای در و فرو رود و استوان شکت باب الواو معالجیم مع الصاد وَدْج مصطلاح اندرون واب کشادن سنور مع الضاد وَثِيج و وَاج زدن اب من الدسنور و بهدن رکه وَدَاج مع الضاد وَهْج و وَهِج زبانه و حرارت سوزن آتش و درخشیدن آن وَسِيج نعل. زدن شتر وَشِيج بهم در رفتن و لرج و آویزان در چیزی مر عین الصاد وَدَاج مع الضاد وَدْج بزرگ کردن وَهَاج درخشنده. وَشِيج بهم در رفته و نام قبیلت وَدْج موضعی و غاری که میان پهاد باشد وَدِيج و وَدِيجَة آبست وَدْج نام شهر و طایف و نام وادی که بهارسی انگور گویند وَلِيج آنچه در میان چیزی باشد واز جنس آن چیز نباشد وَلِيج سبز و زبت و صبران کنند. کوشت باب الواو و معالجة مع الصاد وَدْج خشک شدن لبه و سرکین بر دیه کوسفند وَضُوح روشن و آشکار

شدن وجع سخت شدن منع و به شر شدن من غير المصادر وجاح و وجاح و وجاح بردن و بشتافتن طبری وجیح استوار و محکم و افصح ردی نیکار و فصیح روشن و مسدد و مانند برهان عقلی و نقلی و آنک اگر کون غیر نقلی اصل و افصح درست و زیبا و مانند آنچه گویا شنیده و راه راست و دنیا ان دید وضاح مرد سپید رنگ خوب روی و وضح آبی بر شتر ستور و مانند مریخ چسپیدن باشد از کلا و سرگین و مذران وضح و وضح ایدرک و ایدرک و کبد و فاح شدن و شر و دشتاح حمایل از جوهر و زر بند کردن ایران بگرد تا بین بغل حمایل کنند وخوخ و وخواخ مردن و سبک و لیچ و ولاج غذا و طعام پهن و بلند و دندان گاو و این مرد جمع و لیچ است ودخ گوشت بگرد برآمده برنرود. وذخ دارو دان است که از زهر و مار رقیب گویند و ذخ سرگین که بر بدن گوسفند چسبید باشد و ذوح جمع وبح وان و این کلمات است که در جمله ترجم گویند نخاف و دیگر ادات در محل خطاب گویند یا الواو معانی آخر المصادر وزح زدن چیز و شیخ چرکن شدن من غیر المصادر وشیخ چرک وشیخ چرک زهر وضوح آبی که بر نان پهن دلوها اندازند یا الواو معانی آخر المصادر وقد منع زدن وجود یافت و بسیار آوردن وجد عاشق شدن و شیفته شدن و دانند و بکن شدن و توانگر شدن وجد و وجد توانگر شدن و وجد و وجد یکتا راه رفتن اشتر بطریق یکتا شدن و تنها شدن وحد و وحید و وحید راه رفتن اشتر بطریق منفرد منع وود دوست داشتن و فرا آوردن و حاضر شدن وود دوست داشتن احداث و ودیدن و ودیدن و دانستن و ودیدن و دانستن و ودیدن و دانست

من المصادر وَطْس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و سم شکستن وَفْس بوست باز کردن و گرد فشن وَکْس نقصان کردن و زیان کردن وَهْس باری ماکردن و کوفتن و دراز کشتن و سخن چینی کردن وَدْس رفتن و شتابان شدن وَسْواس و دیو و کار نا صواب در دل انداختن وَحْس آواز نرم کردن و کوفتن دل و درد دل در آوردن صدر من غیر المصادر وَهْس سخن چینی و زیان وَقْس چوب و زن فاحشه وَجْس آواز نرم وَنْس یعنی واین کلمه را در مقام استفهام و استعفار ضرب کنند وَاجِس بد دل و اندیشه بفتاده زننده وَطْبِس نقره و سخن کار وَدْس کیاه است روز کرد و چون تابستان شود و در دستور رنگ زرد در آورند وَدْس کیاه خشک وَدْس آوند کیاه که از زمین رابه وَکْس نقصان و کمی وَلَا بِس آنکه وَسْوَاس شیطان و آواز نرم شکار مار و آواز زیور و شیطان هر آواز نرم که مانند ما سوا لواو و معا لکفا من المصادر وَرْوَش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروس حاضر شدن من غیر المصادر وَشْوَاش و دسک قرمز سبک لشکر وَارِش حذر کننده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود وَدْش نام بادی است از زوال فزاز وَقْش نام شخص وَهْبَش و نَقْش اندک و ربون وَحْش وَرْحُوش جانوران رمنده و صحرای این مرد وحشی و وحشی اند و وحش یعنی خالی عم آبادانست و از نیجا گویند لقیته بقوحش ای لقیته فی مکان خالٍ و مجهل که سنه میآید وَحْش مرد زبون و دون و ناپاک ما سوا لواو و معا لکفا من المصادر وَهْص شکستن و سخت باری ماکردن وَبْص در خشیدن و وَقْص کردن صدر من غیر المصادر وَصْوَص وَقْص کوتاه شدن کردن وَدْص سخن انداختن من غیر المصادر وَصْوَص سوراخ خورد و که در بیقوی یا درخت پرده باشد که از آن نوراخ در صدر کنند وَقْص آتش و هیزم خورد که میان آتش افروزند و ما یجب ده فرنجه از عدد نصاب نکوه مثلا اشتر که پنج رسیده گوسفند است و نیا بر پنج را نکوه یک

وَرْوَع برا یکدیگر کس را بر خیزد وَضْع نهادن و زا بیدن و ایانه بیش کس نهادن و بشتاب رفتن و مضغه از سرانیدا فتن زن وَضْع و لقر طرجیش از حیض ایستن شدن زن و ما و غیر مصدر سم آمدا ست وَجْع درد ناک شدن و بیمار شدن وَقْوَع افتادن و فرو آمدن من غیر المصادر وَقْع و وَقْع ناچیز و خوار شدن و بر چیزی و بیز کردن کارد و بشمر و مثل آن وَقْع زدن ناک شدن پایان از سیاهی پای بر هنه رفتن و بسود. خم شدن و لبود. شدن پایان از سیاهی بر سنگ یا بر چیز سخت آمدن آن وَقَاع کار زار کردن و جماع کردن وَقْع بر سر افتادن شدن آنگشتان پای و سخت شدن وَرْع بر هیز کار شدن من غیر المصادر وَرْوَع وَوَرْیَاع بد دل شدن و قیر شدن و کوچک شدن وَشْبَع تواناشدن و توانا تر شدن وَشْع بر پای ما دوات وَلْع وَوَلْوَع و بد دل شدن وَلْع بد وَلْع لقب دادن و باد داشتن من غیر المصادر وَغْوَغ رو باه و مرد دیرک وَغْوَاح اواز و غوغا و شخص رفتن آواز و بر کردن و کره و آدمیان وَقْع سنگ وَقْع سیه کردن و سخن کردن وَقْع آبرنگ و مانی که سود و ما سنگ و جراحت ما نند ما بد از سیاهی بر سنگ یا چیز سخت آمدن آن وَقْع سخن که بر سنگ یا چیز سخت خورد یا بند و سود و بند و شتر نیز گویند سنگ و کاره نیز گویند سنگ وَجْع درد و آزار دردهای وَجَاع جمع وَجْع وَجِیع درد آرنده و وَقَاع غلبت لشکر و مرد و گبع سخن و محکم وَلَبِیع او نیز یا رخا کردار طبع سم گویند وَاضِع نهنده و زن به خشم وَضْع کنه که در آن طرف کم و رجم منتقل شود وَضَایِع رخنها و بارها و زیانها واو جمع دهنیه است وَضِیع امانه و مرده خرد و مایه و ناکس و دنیای که نام بخشش نشده در ظرف نهاده باشد وَدَایِع جمع مانند صدر چیزی است که پایان کسی را چیک و پیرمان با وی سپارند گویند وَدِیع وَدَاوِیع آرام کننده وَدَاع چیز یا که در حبت رفتن گویند و

گویند واو یا بد گفت وَدَایِع امانتهای واو جمع ودیعه است وَرْع خورد یعنی غیر بزرگ و مه دل وَرْع بر هیز کار وَارِع پارسا دارنده و سگ شبان و نر و مقدم صف که صف را بتر تیب دارد و سلطان و حاکم وَشَایِع جمع وَشِیعه است و شیوخ دارندی که در بین یاور دهن افتاند وَضْع مرکم است جز و نماز گنجک و در و شتر و گبی را گویند و در حدیث است که ان اسراعهد لتبتوا ضع لتبر حتی تبعر کانهٔ القرشع وَشَیع در صفت خرد گرا فتاده باشد و حشیش و گیاه و با فنده از ریشه درخت سوخته و مثل آن صدر که بر پای خانه افکنند چون سه درخت تا گلد بر سر آن گذند و بر پوشند از چوب و در صفت کرد که باغ کرده باشند وَاقِع افتاده و مقهور شدن وَقَایِع کارزار گاه و بد که بتیاز بس مرد و حیوان اندر و آب باران تا سیل در آن جمع آید و جمع و فیضه است وَسَاع آب فراخ کام وَسْع توانگری و توانای وَسَیع راه وَاسِع فراخ و احاطه کننده و در بابنده صدر یا کاش وَالِع در وغ گو یا بالواو مع الغین من المصادر وَلْع وَوَلْوَع آب یا خون خوردن دد و دام زبان وَقْع هلاک شدن و کنا کار شدن وَنْع برای کشتن یا مردن و شوکر نفس و سگ نیز و در محل خود مطلق است من غیر المصادر وَنْع بنا که محکم وَشْع اندک وَشَایِع جمع وَشِیعه است که زبان گیرد مجرح چون زبان یا رسن انناب بر ست کردند یا بالواو و معا لکفا من المصادر وَجِیف و وَجِف رفتن شتر و اسب بر اه و طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن جزو وَخْف طپش یا دست زدن و راب تا خیر شده و خسیده و زَیْرِیف بشتاب رفتن وَصْف صوف کردن وَغْف ست شدن میان چشم وَکْف آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی وَکْف کما کار شدن و عیب ناک شدن وَکَاف الف کردن و دو بدن وَکِیف دو بدن و چیز بر اندن و با هم اندن وَهْف وَرَهِیف

نابود و نیست شدن کیاه و هلاک آوردن کیاه و وَصْف نیک راندن شتر
وَطْف دراز آمدن و سدن و دراز مزه شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن
عدی کوتاه شتر و مون مزه او وَطْف کردن کیاه کردن اشکیدن باران شتر و مه را
کردن وَحْف خود را بر زمین نهادن وَدْف خمیدن و دراز شدن وَقْف
وَتیرِیف فراخ شدن و نازه و شیر و سیراب شدن و دوشیدن کیاه را بسیار
و تازه وَقْف ایستادن و دانستن و وقف کردن ملک را بر ضرب وَقْف
دانستن و ایستادن و داشتن و استدن دلان آمد من غیر المصادر
وَجِیف مضطرب بدست عالیت شده و ان بگذرنج کیاهی است وَاحِف کیاه
سیار دراز موضع وَحْف و وَحُف کیاه بسیار و مون سیار و دراز بسیار
بر وَحَاف شتها سیار و الواحج وحوف است وَحَاف الکلا نام موضعی
است وَطِیف موضع سیار سبز و دراز شتر و اسب و مثل آن
وَعْف ابر بسیار نرم و نیک و نازه و بر نخند و نشتی بیابان وَقْف
دست و پای از علج وَکْف نطع یعنی دست کردن از شیشه وَکْف
کیاه و عیب و نقصان وَکَاف بادان خوانند وَکُوف شتر ماده
سیار شیر وَلِیف بیاه وَارِف فراخ و شیر و نازه وَاجِف هلنده
وارنده وَاصِف و وَصَّاف صفت کننده وَصِیف خدمتکار
وَصَایِف کنیزکان و وجیع و صیف است وَظَایِف وظیفها و الکلا
با بواو و معاقبها ف من المصادر وَبُوق هلاک شدن
وَدَاق ابر خواستن حادیان وَدْق باریدن و فرو ریختن وَدَان
گرفتن و ابر خواستن حادیان وَشْق گردکردن و راندن و دراز
و آسیب شدن اشتر وَشْق کوشت فاق کردن وَفْق کمتر و نیز رون
و زیان شدن اشتر وَشْق کوشت فاق کردن وَفْق کمتر و نیز رون
و زیان شدن زبان بدیه و بگفتن و شتاب رفتن و در کار شتابیدن وَفْق
دوست داشتن وِفَاق یکی بیع کاری کردن و در خور آمدن و سازگار آمدن
کردن وَفْق مداوقت و لایق یافتن و سازگار آمدن وَرَاق سبز شدن

رَبِیق از کیاه وَرَاق بالک درخت چیدن وَعِیق وَوُعَاق آواز
کردن غلاف ابر هاردا در وقت بیرون آمدن ابر و آواز کردن شکم چارپا در
چیز رفتن من غیر المصادر وَارَاق بن پنه نیز وَدُوق وَدُبِق
مادیانه که ابقر خواهد وَاق یکی قاف بزرگ است که از اصر دیم کوشند و
وَاق بهمین معنی است وَاق شبنوم قاف یکی دارند و زمینی که پشت آب
را بدان نگهدارد و آب چیزها ترشد چنانکه در درم خود و وَرَق بالک درخت
وَرَق کاغذ و نیز جوانان و درم و دینار و یکسخنه و فلوس نیز گویند که بر دینار
افتاده باشد وَرَق وَوَرِق وَوَرِیق الخ و درم و الفها و درم که
و اینها جزوه و جزء آمده اند وَسَق بکجاوه و آن سنگ ریشت صاع است
وَسِیق محکم و استوار وَنَاق جمع وَنَاق وَوِنَاق بند و بند
وُثُق استواری وَدَق باران وَامِق دوست دارنده و نام
کفی وَمَق دوست داشت و او مقلوب عاص است مضارع او یَمِق آید وَرَاق
نویسنده و مرد بسیار رافع وَرَاق سبزی رنگ که از گیاه مانند وَرَق
سالهای که باران نباشد و او ضد ورق است وَاسِق شتر ماده آبستن
وَسَاق ضد وَسِیق کوشت فاق وَسَق خانه ریست که از بوست
او پوستین سازند وَامِق نام مردیست و نام سگ است وَفَق موافق
آمده و بسی شونده وَفُوَاق بدل و نام درختی است و نام ولایتی است
وَفْق بر علق وَعِیق وَدُعَاق آواز غلاف ابر هاردا و آواز شکم
آن وَهُق کنند ابو الواو و معاقبها ف من المصادر وَعْلَك
ضعیف کردن بت کسی را وَزْك ضعیف شدن و پس ماندن و کند کردن وَشْك
وَدُشُك وَوِشَاك بُدُوْن و وشاء بیدن و وِشَاك از باب
مفاعله است من غیر المصادر وَدَاك مالیدن کوفتن چیزها که در میان پایان
شتر بندند وَرَاك ضد وَدْق سرون وَدَق چوبش که شت
وغیر استوان وَدِیك مزبه وَیلك بعنی وای ترا وَنِیك بمعنی

وَدَق ابر خواستن حادیان وَدْق باریدن و فرو ریختن وَدَان
گرفتن و ابر خواستن حادیان وَشْق گردکردن و راندن و دراز
و آسیب شدن اشتر وَشْق کوشت فاق کردن وَفْق کمتر و نیز رون
و زیان شدن زبان بدیه و بگفتن و شتاب رفتن و در کار شتابیدن وَفْق
دوست داشتن وِفَاق یکی بیع کاری کردن و در خور آمدن و سازگار آمدن
کردن وَفْق مداوقت و لایق یافتن و سازگار آمدن وَرَاق سبز شدن

وَدَیل نام راعی که خفه صدف کرده اند وَدِیکَة بدو و دراست یکی بعض
اکثر بعض آیند بدین و برین نقد یکدیگر را است و خدمی دیگر و ما بعض نخل
است بعض ای دانی و کان بعض تیقن دانی قول سیبویه و خلیل است و مرادیه
که وکیل بعض ای دانی باشد دان بعض خود بین معنی و بکان بدین نقد بعض
باشد که ای دانی بدرستی و دیکان بعض حق هم آمده است وَشَك و
وَشَك زدودن و شتاب وَشِیك شتابنده و چست و کار پذیر
وَکُوك بدول با بواو و معاقبها ف من المصادر وَجَل
ترسیدن وَجَل در میان کاروان افتادن و شتوک ضعیف شدن
و کم فایده شدن وَصَل رسیدن وَصَك یکی بدیگر زدن و کار بیکسنه کردن
وَصَل بریدن و بیکسنه شدن و گسستن وَعَك وَتَل و وَعُول بیاه
برون و وَبَل بیان بزرگ فطر باریدن و سخت و دشخوار شدن وَبَال دشخواری
شدن و وَشَل چکیدن اب و اب چکان شدن ضرب وَهَل ناخواندن
خواستن و فعل برای مبالغه حذوزی وَعُوك درماندن در خصمان میان و وَقُوك
بر سر کوفتن وَکَل وَوُکُول کار یکی واکذاشتن وَکَال وَوُکَال
کار یکی کردن اب در رفتار و دو دیدن وَطَل اب چکان شدن وَهَل
ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن وَهَل کان بجزی بردن بغلط
وَتُوَال و ابدال کفتن و او غیر مصدر سماعی من غیر المصادر وَابِل باران
سخت وَبِیل سخت و گران و دشخوار و بیشه میه و عصای بزرگ و بجوزی آید
است فور عنی طل افذا وَبِیلاً وَتَل دیباچه که از ریشه درخت
حرفا مانند وَبِیل لیف بعض ریشه و درخت حرفا نام بعض و نعلی عصا
هم آید وَحَاف ترسنده فَاعِل نام بد قبیله است وَبِیل وای و عذاب
و هلاک و نام جایست در دوزخ در غایه گرما و بعض اول در خبر عذاب
و غیر ترحم مستعمل شود وَبَال سختی و مصیبت و دشخواری وَخَال وَخُل
کلان و نر وَاسِل میل و رغبت کننده کوای تلی و بجاده او وَسِیل

وَسَایِل دستاویز وَذَایِل نیزه ماده و آنها وَرَك
حانوری مانند حاس مستقذر اقامه مستقذر است و نه سوسمار و انرا بدیم
کرنه خوانند و زبان بعض خم خرد کلانش وَسُوك نیزه مار که از
پستان او شیر چکد از سیمان شیر وَقَل درخت نقل وَقَا آبیست
که در کوه و سنگ بشک رود و هر دو بر قله کوه برآمده باشد وَكَل نیرو
عاجزی که از عاجزی خود کار خود را بکسی واکذارد وَهَل ترسنده وَسَل
بیاه و بیم اندک دیاه کوشت وَاسِل اب چکا نده وچکنده
و کوهی که آب از و چکد و چیز اندک وَاصِل بجزی پیوسته و نام شخص
وَصَل خویشها و پیوندها و چیزی که بان چیزها پیوند کنند و او جمع وصله
است وَصَل مانند وَصَایِل حاجتهای عاجة که بان خطها یا نقشها بندند
وَكِيل آنکه کار بدو گذارند شده باشد وَعَل مرد قوی و نیز گوسفند
وَعُوك جمع وَعَل وَعَال یاکاه و گریز دیار وَعَل بفتحتین
مردم سخت دل و آنکه بر ای کسی خود را در خطر کار کند و شجاع و نام جزو
وَاعِل آنکه با خود آید و در میان شراب خوردن حاضر شود و نام جزو
با بواو و معاقبها ف من المصادر وَاهِم مواخذه کردن بعنی هم کار
کردن و صباح است کردن بعنی بامداد بجزی وَضَم بریدن بر و ضم جزی است
که کوشت بران نهند و وَضَم نهادن و ضم نهادن او وَعَم جزی غیر مشتق و آن
دکمه و رشتن وَكَمِين نشستن و کمین کردن و آن سوده کردن رنگ
را و گیاه را آنرا حوزدن وَحُوم سخت گرم شدن و سخت کمین شدن و
باران سخت و آن از حوزدن برای آمده است وَحُوم سخت گرم شدن وَحَام
وَوَحَام و وَحَام آواز و کوهان زن آبستن چیزرا از طعام وَحَم
قصد کردن وَحَام دشخوار شدن و به کار رسیدن و ناساز کار شدن
وَشَم کوفتن و دوبیدن و فراهم آوردن و بکنین وَشِیم داغ کردن
و نشان کردن و نشان بکسی و بی شدن وَذَم بریده شدن او دانها دلو

وهم معیوب کردن و شکستن و زیاد شدن و افزوده شدن بدن وبیم
در بدن یکس و اوفتادن مصدر هم آمده است **وهم** دل بچیزی رفتن و گمان افتاد
بردن و گمان بخلاف بودن **وهم** حساب و فکر ان غلط کردن و فهمی کنید در
شدن هم آمد **وزم** آماسیدن و آنچه که بدنبال فلان و بزم آنرفته بمعنی خشمناک
وسم نشان کردن بر دست بودن و در حدیث است که لعن الله الواشمة
والموشمة شمة واشمة زنی است که بر دست زنها دیگر نقش کند و موشمة آنکه
بر دست خود نقش فرماید کشیدن **وقم** تکلیف کردن و حقیر کردن کسی را
کرامیدن و بازداشتن دهان اب یا بازکشیدن و فکر کردن دکسی چیزی را
بیان ناگردن و ازاحدودن من غیر المصادر **وزم** آماسیدن **وزم** بیماری سه
نقطه تحتی آمده کوشت **وجم** **وجم** **وجم** بیاکرام **وجم** و **وجم**
و **وجم** کران و دشخوار و بد گوار **وجام** جمع **وجام** جامهای چوبی و حلبی
که کران این آبخوری باشد و آنچه آرزو کنند بران آبخوری **وذم** و مالیدن که
باطراف دلو کرد ما نند دکوشتهای که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که منی کنند
و دوا را در دادن **وذام** شکنبه و باریکهای واوجمع و ذمة است **واجم**
خاموش شده از غایة غمناک **وهوم** بیابانیکان بغلط رفتن **وهم** شتر
نر بزرگ تمام شده و راست نزاع دهار و کریز **وذائم** مالهای تلف شده و بهدرها
رائی بیت الله الحکم واوجمع وذمة است **وبیم** سرکشت کس **وجم** شتاب
و بیاپی بیکدیگر اهوا که باشند **وسیم** نیکو و دوست داشتنی **وشم** شمار **وشم** نشان
کردن کنند باشد **وشام** **وشوم** جمع **وذیم** دشمن نمودن
و کوشت فاقه که دمرده فرو کنند کوشت **وضم** عیب و عار **وضم** جمع
که کوشت بران نهند **وغم** کنید باب الواو و معه الذون من المصادر
وذن **وذان** تر کردن دیگ لاغر شدن **وزن** سنجیدن و سنجید
وان چیزرا وا سنجیدن شدن **وضن** نوار بافتن و چیزرا بچیزی بر مرتبه جمع کردن
وکن نشستن آدمی و جز او **وشکان** و **وشکان** نزدیک

کردنست در باب الواو مع الکاف **وطن** جایگاه **وشخن** بمعنی دشخ
است **وزیدان** دور کردن **وخدان** جمع واحد است باب الواو
معه الهاء من المصادر **وله** در یافتن و فکر دیگر دانستن کار
نیاید فلان لا یولیه چیزی از ان نیاید **وله** غمگین شدن و حیران شدن **وله**
گم شدن و اصل شدن و حیران شدن از ترس **وفه** دهان مردن من غیر
المصادر **وجه** روی و اول روز و مقدم و طریقه و بیار **وهوله** **وزبه**
کلمه استفهام ذات است و کلمه تحقیر به استفهام یعنی دانع **وجبه** قبا
روی در روی شناس و خدا و ند جاه و زن کداری و فرزند اکه در حجر ولایت
سرا و پیش تو بر آید و احد یکس باشد است و نام اسبی هم باشد **وهواه**
شیر نیم غرنده و خز نر با بک کشنده میان شتفنه و الفه زده خود و با و کرد خود **وجاه**
وجاه بزاید **وافه** نصاری که در دیر نیم بیوه باشد که صحابان ناست
واله کلمه استفهام ذات و نفی است یعنی دانع **واله** حیران و سرگشته و عقل زده
و شیفته شده و شتاب کرده و بخانه عاشق باشد و شیفته نا بسامان
باب الواو و معه الیاء من المصادر **وفی** سخت شدن
و کنده شدن و سامان شدن **وفی** بمعنی وفا نا است **وحی** کتاب و سخن
خدایان بیکدیگر سایندن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و نهادن
سخن کردن و اشارت کردن **وحی** نوحه کنان بمردن و قصد کردن **وذی** خون
نهادن و خود شتفته خاردار ایرا نا بوله کنند یا جامع کنند و بهردن آوردن دوستی
از دکر دان اب دکر است که بعد از بوله بهرد آید و بعجلی بولاک شدن هم آمده است
وذی بهرد ن آوردن آتش را آتش زنه و جودن رحم شدن ناقه را و آکنده
شدن مغز در استخوان و غربه شدن **وشی** رنگ کردن جامه را **وعی** یاد کردنی
و کمه دانش و جمع شدن بهم در جراحة و بسته شدن استخوان شکسته **وفی**
تمام شدن و سیار شدن **واعی** دعده کردن و واجب کردن **وفی** تردیک
شدن و یاران دوم آمدن **وهی** دریده شدن و شکافته شدن دست شدن

بودن و شتابیدن **ولسان** فراخ کام رفتن شتر **ولهان** در دنج کشتن
وسن بهیوش شدن از بوی نا شناخته خاب و ابتدای خواب کردن **وهن** سست
شدن **وهن** سست کردانیدن **وضان** در خشیدن برق **وشنان** جنبت
وشلان جنبیدن اب و اب جکان شدن چیزی **وکیان** فراخ رفتن **وکیاه**
جنبیدن اب از چیزی و اب جکان شدن چیزی **وزن** بر کسی رفتن دل زان و آنرا
رام شدن **وزان** بچیزی رام و زان آمدن **ولهان** حیران شدن و بعقل زدن
وجن کوفتن **وقدان** افروخته شدن آتش **وهجان** درخشیدن آتش
وخدان بافتن و دانستن و ختم کردن **وخدان** جای رفتن شتر بیکدیگر
شتر مرغ من غیر المصادر **وختن** بمعنی وختی است بمعنی زیون و فرو مایه
وذ شان کسیرو بسیار **وذائب** **وذبشان** جمع **وذبغان** جمع ذبغ
است **وزان** سنجیدن **وزن** کردن کوه و سنجیدن **واذن** زن دار **وذبن**
جنبانیدن **واکن** شدن **وکن** آشیانه مرغ و مقام مرغ **وکن** فرو آمدن
کاهدان مرغ و اوجمع وکنة است **وهن** اشتر سیر و سستی و نقصان زخمت
و نزدیک نهیب ست **واذن** و **واذن** داغ و نشان **وذن** رکاب است در
دل کوه جای بهر شود صاحبش بهره کردد **وشن** آنطفها منه الوتین
وذن بیت **وذن** جز **وجن** کنار، وه خانه و زمین نا هموار **واذن** نهیب
کردانیدن **وشن** نذر خواب **وشنان** آنکه در ابتدای خواب
باشد **وشن** آنکه در خواب رفته باشد و بیدار کند خاب، در کرفته و چیز مستغرق نفع
وضن نوار تنک که بران مهره ها شته بندند **وضن** جمع **وشکان** بتنج
نون بمعنی و تنک است یعنی شتابید **واذان** پاره تودها درد **وذان** جمع
وذر است **وجلون** ترسندکان **ولدان** کودکان و بندکان ماده جمع
ولید است **والدان** **والدین** مادر و پدر **وزبن** از امید و خطر آزدکه
وذبان دور کردن و دور کردن **وشکان** بمعنی حقن دانی بدبیدن و دانی قرا
بمعنی و نیاک آن و اسا و ان صیغت کمان برد. صیغت و فتحه زبن کنیدن این صیغه

وصی بپوشیدن من غیر المصادر **وحنی** خانه صحرای و بعد و جانب
چپ و جانب بهردن و پشت کمان و جانب مرکب که از ان خایب برد استوار
شونده **وشی** جامه رنکین **وسمی** باران اول بهار **وافی** **وذی**
تمام و بسیار **وهی** سست **وادی** **وذی** مزه **وادی** جزه دارین
سخت **وذی** **وذی** آبکه از قعیب ابر بیرون آید بعد باران بود و دوشیدن
درخت خورد حرما یعنی بسیار درخت حرما و در خدایای خورد حرما را جمع کردند
و بهم بخش امیر جمع و دنیا ست **واشی** دروغ کوه سخن جنبت **وادی**
بیابان و رودخانه **وشی** بت پرست **وافی** نکوده بلند و دیر بهم زنده
و زمنده و زمین که پشت اسب ریش بکند و نام مرغی است کرانا ضرب هم
کوبند **واهی** زشت بپوست کیا. **وعی** جامه کرنیدن درم **وحی** اسپکه
تم او در دکند یا بیمیش بود، باشد **وحی** بمعنی هذا نیکو و استاد بسیار
دشمن نیم دکتاب **وحی** جمع **وحی** زود و جست **وحی** را. **وعوی**
آواز کرک **واعی** کردا و بند، و یاور و بنده **والی** حاکم و یاور و نزدیک
و منکفل امور **ولی** دوست و نزدیک و یاران دوم که بعداز و سمی آید
و منکفل کار کس یعنی با بنداله کنند **ولی** یاران دوم که بعداز و سمی آید
کتاب الهاء باب الهاء معه الالف من المصادر
هنا کوا رانیدن طعام و کشیدن و بقرآن اندوختن و عیال ساختن کسی را
هراء سخت انکار کردن سر ماکسرا و کشتن سر ماکس را و نیست بخش کردن
و بهبود. کفتن و خطا کردن در سخن **هناء** سافته شدن **هوء** قصد بلندی
کردن و نهیب زدن و کشیدن و بشتاب دن **هوا** آرزو کردن و دوست داشتن
و با فرو شدن باد **هذ** بدی نوش و بهبود آشتر **هذاء** بریدن **هجا**
بجو کردن کس را بعض کوسپند، و به اعراب ماکردن حرف را و به صحبت شمردن زن
شوهر را و شمردن و نشت کردن دران **هذاء** فرو نشت **هذاء** زن را
کاه شوهر و نشاندن **هذاء** **وهذوء** آسایش و بسیار بدن **هذی**

داء راست کردن دراز بخودن گفتن تنگ دلیس علیک بذمیم هَیْهَاءُ کریستگی
دانستن هَیْءٌ وَهَیْءٌ انوس دانستن من غیر المصادر هَیْ کلمه ایست
وکاری که بمشقت حاصل آید هَیَاءٌ نام خلان داود جرش نداست هَیْمَاءُ
بیابان بی آب و رستنگاه که بآن راه علمی رسیده نباشد و مانند بیت که بآب خورش
سیراب نشود هَیْنَدُ نام کاسنی هَیْدَى نوعی رفتن اسب و این اسم
مصدر است هَا نام زن هَذَا این مرد هَاءُ یعنی بخش و بده و اسم
فعل است بمعنی گرفت هَا حرف تنبیه است و نام حرف مفرد و اسم فعل
است بمعنی خذ یعنی بگیر هَلَا کلمه ایست که دران راندن است کویند و زنان خاموش
کردن مادیان کویند در وقت ایغو انداختن هَلَا چرا نه جنانکه کویند هَلَّا خفیف
یعنی چرا نروی هَبَاءٌ غبار و شعاع آفتاب هَوْلَاءُ اسم اشارت است
برای جمع بعنی این آن هَوْ تحت هَوْهَا احمق هَوْلَاءُ نام کلمه ایست
واقع شده میان هوا و قضیه از عناصر ترکیب کرده ناراست و ناتمام رفیق
واب و آنچه از وی نفس بآن مباشد کفوله تعالی اکرابت بین الحذ البشر
هَوَاءٌ هَذَا ناجیز هذیه است وان ضد است که شخص برند هَذَا
مانند هَمْشَا زن بزرگ صدیث کوی هَرْجَى هیران و جمع مفرد است
هَرْدَى زدن جوب هَارٍ نام کنیج مایل است هَدَى راه راست
هَذَاءٌ بعض از شب هَزٌّ سخره و افسوس هَبْغَاءُ زن نادرست
میان هَيْ کلمه تلذیذ و تاشف است یعنی عجب جنانکه کویند یا هَیْ
یعنی ان عجبا هَضَاءٌ کرد و اوبیان هَنْعَاءُ کوتاه هَنْفَى کان
آواز کشته و نیز ابتدا کردن هَیْمَاءُ نام قوس است بنی مجاشع هَیْرَى
داب و عادت هَلَكَى هلاک شوند کان و اوجمع لک است هَرَاوَى
عصاهای بزرگ واوجمع هَرَاوَةٌ است هَوْهَى کلمه ایست که بان شتر را
برای علف خواندن هَنَاءٌ زن بسیار هَلَكَى کیاهیست هَطَلَى
شتر ماده نرم رفتار هَطْلَاءُ باران جاید هَمَعَى کاه و ابجنب

هَضَبٌ اسپی که سیار عرق کند هَضَبٌ وَهَضَابٌ زمین بلند
وبارانها سه فوده فوه هَلَكٌ هوی دم اسب و هر هوی ستبر که باشد و موها
بالا فرک وهوی سبیل خوک و هوی کاه ستبر راه هلک کویند و هر بمعنی جمع
جلدست هَرْجَابٌ شتر دراز ستبر و نام موضعی و دیگ بزرگ
با بالها معانیا من غیر المصادر هَبَهْ راه و این هَذَا یَهْ راهموار
دراه راست رفتن هَبِعَهْ روان شدن اب وشتابان بروی رفیق
هَبَهْ برانگیختن شدن ترا بی بر رفتن براه هَبَّهْ روان شدن تخیر
هَبَهْ برانگیختن شدن ترا بی بر رفتن براه هَبَاءَهْ ساخته شدن و نیشه از بنی شتوق
و نیز در مضروب روان شدن هَبَاءَهْ ساخته شدن و نیشه از بنی شتوق
اشت اقا تنه مشغولی است هَزَّهْ جنبیدن سعاران و آواز مغز فاکردن
ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیک هَيَادَهْ نوبه کردن و بیهوده
شدن هَزَتْ در بدن جامه دیک کهنه کردن شدت و کهی طعن کردن
هَرَتْ فراخ شدن دهن هَشَلَهْ رفتن کفتار و لنگ را هَشَلَهْ
باتمام کردن و باتمام شتابان جیزی هَرْجَلَهْ نوعی رفتن هَمْهَمَهْ
آواز در حلق کردانیدن و آواز کردن شیر و نالیدن هَبَتْ صابون کردن
در سخن و بیهوده کفتن هَتَّ بسیار سخن کفتن و سیار کفتن و در بدن
جامه و زیرا بیدن و شکستن هَيْمَنَهْ بخواندن کسی را تا برخیزد و جنبانیدن
هَمْهَمَهْ برانیدن و سم کردن و بهم آمیختن هَيْمَنَهْ تر سیدن و
بترک و انتن هَوْدَلَهْ خود را جنبانیدن و رفتار و جنبیدن هَرْيٌ
هَنَاءَهْ کوارنده شدن هَضَمَهْ بارا فکندن هَبَهْ زدن و بیهوش
شدن و بد دل شدن و سست رای کردانیدن هَفَاءَهْ وَهَفَتْ اندک
و خرد مایه شدن و احمق شدن و براکنده شدن هَزِيمَهْ لشکر را شکستن
هَدَجَهْ اواز کردن شتر ماده بر بچه خود و اواز کردن کاو هَشَاشَهْ
کسادی روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نیز
شدن و ناجیدن شدن و بر شیر شدن اشتر و کوسفند هَشُوشَهْ

رخنه شدن بلک از درخت و نرم شدن نان هَذَّ سَهْ ابزار
کردن هَجْرَهْ کداشتن و هجا کردن هَجْعَهْ خفتن هَرْوَلَهْ لوک
لوک در بدن و اناسیاه رفتار و دویدن بتراست هَمْيَجَهْ رمیدن
رفتن هَفْوَهْ خطا کردن هَفَاءَهْ نکرستن هَلَكَهْ وَهَلَاكَهْ
افتادن و بشت شدن هَمْلَهْ باجود اهسته سخن کفتن هَرْمَلَهْ
هموار کردن هَدْهَدَهْ بانک کردن کبوتر نوی دار و بانک کردن
اشتر تر بران جامه و جنبانیدن کودک دکهواره تا بخسبد هَجْهَجَهْ
بانک بر سیبو زدن و بانک کردن شتر از هَرْهَرَهْ جنبانیدن دختر اندن
کوسفند هَوْشَهْ وَهَيْشَهْ فتنه کردن و جنبیدن در برانکیختن
هَرْبَدَهْ بدی رفتن شتر هَبْرَهْ بریدن کشت هَرْوَلَهْ
مردن هَيْهَهْ اشتاب سخن کفتن هَمْهَمَهْ اواز کردن هر کریه
زه و زبور و غیران و اواز کردن هَرْهَرَهْ
جنبانیدن هَفْهَفَهْ بارنک میان کردن هَفْهَفَهْ سخن رفتن
هَلْهَلَهْ سست بافتن جامه هَيْهَمَهْ بانک کردن باد و دیگ کلو
و نالیدن و بانک کردن شیر و زنده هَيْلَهْ لا اله الا الله کفتن هَرْجَهْ
اشتاب رفتن و اشتاب کفتن هَرْجَلَهْ نوعی رفتن هَرَاقَهْ
ریخت اب و مثل آن هَيْمَهْ اواز شتابان کردن و سخن شتابان کفتن و بشنوند
و در بیابند هَاهَاةٌ شتر بهن کفتن بعلف خوردن آمدن
هَيْعُوعَهْ وَهَعْهَعَهْ کردن هَدْرَمَهْ شتاب خواندن
قرآن و غیران و سخن شتاب کفتن هَمْهَمَهْ کواه بدن و مهر باندکردن
هَدْمَكَهْ نوعی رفتن من غیر المصادر هَمْدَهْ علف سکنه که
آدمی را بیفزود هَدْمَكَهْ رکیدن بر درخت هَدَمَاتٌ جمع
هَشِيلَهْ جاروها که بوقت صاحب کرفته شود و هرجا که باید برده
شود و با بها صاحب دکر کرده شود هَرْشَمَهْ سنک نرم و کوفته پر شیر

وکار و اجابت رفتن و اواسم مصدر است هَنَا وَهَنَا وَهَيْهَنَا
اسم اسب است بمکان بعنی اینجا هَيْجَا جنک هَجَاءٌ انداره
هَوْجَاءُ شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خاشاک از زمین برکند
هَرْأَةٌ سخن باطل و بیهوده هَرْزٌ کوشش که بیک نجنه باشد هَمَا
ایشان دو مرد یا دو زن هَنَاءٌ بخشش هَنَاءٌ دوران با بالها
معانیها من المصادر هَرَبٌ کریختن هَبٌّ از خواب بیدار
شدن و روان شدن شتر بخیر و تیز در مضروب هَبٌّ جستن باد و آوردن
و در ایستادن بکاری هَيْبَتٌ با انکیخته شدن ترا بی بر رفتن و باد و
جستن باد و بانک کردن شتر هَيْبَانٌ نشاط کردن شتر و رفتار با انکیخته
شدن ترا بی بر رفتن براه هَوْبٌ دور شدن و در جنبیدن آتش هَبٌّ
افروخته شدن هَدْبٌ دوشیدن و میوه چیدن هَضْبٌ شروع کردن
در سخن و حدیث با واز بلند و بارا بندن باران من غیر المصادر هَبٌّ
بخشش مذبحی ابراست مشتق از هبه است و هاب او و هبت و هبتی بنیاد
هم آمده هَادٍ کوینده و انچه کویند حالة کای بیت ولا قاربت ابی حال
صادر عن الحاء ولا وارد الیه یعنی لیس له شی هَيْبَتٌ وَهَيْبُوبٌ باد
کرد انکیز هَيْبٌ بار کی، جامه بریده باد و محذوف اللفظ
صفوه المعنی است هَيْبُوبٌ وَهَيَابٌ مرد بد دل و ترسنده و در بیت
آمده که الاجازة حتیوف صاحبة نیاب المعاصی هَدْبٌ وَهُدْبٌ
ریشه و مژه چشم هَابٌ اسم فعل است که دران راندن اسب کویند هَبْهَبٌ
کاهل و انکه بکاری در نماند هَوْزَبٌ شتر قوی دلیر در رفتار هَوْبٌ
دوری هَوْبٌ مرد احمق بد کوی و دوری هَلَابٌ روز باد و باران
هَبٌّ نام شخص هِنْدَبٌ کیاهیست که بپارسی کاسنی کویند هَدْ
وَهُدَابٌ بلکه که بهن باشد مجمل بلک درخت سدر و در خت کز و مثل
آن وَهُدَابٌ شاخهای درخت خرما نام کویند و در بیت حابه را اسم کویند

همه قصد و آرزو کنان و زن هر هنه مهر و راست هجاجة مرد
احمق هاجة بزخ مادة هزة گربه ماده هزيرة گرگ ماده
تصغير هزة است هزرة گربهای گرگ و امثال آن هزرة جای
گرگ هزادة عضای بزرگ هاصة چشم چرا هفافة
جامهٔ خوش آرمیده هیمة باران ضعیف نرم و باد نرم هاویه
دوزخ و دود دخان و دکوه و زنی که فرزند نیاورد و بچه
فرزند نماند باشد هوة شب تاریک و کند رنبت هوته زمینی که
سوی آب رود هوهة مرد بدرد هلعة آهن هوة گرد
و غبار هوات جمع هباءة موضع است هبنة خرد
خرد هبيخة دفتر قرنه و کوفت هبات مرد سیاه و هبت
هرنت قرابهٔ دهن هودة حالتی که مرد بصید امید دارد سلاله بچند
و چیز و صبح و زن هودة گودی ناراستی هبنقعة مرد سبک
نشست و این اسم جمعست هنانة گمان آواز کند و دهن تیر
انداختن هنة بار جامه هنة ساعة و بعضی از زمان هيئة
صورت هيت اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی هيت لك یعنی هلم
لك و ایت لك یعنی بیا تو سوی من و کاف ابنهای ایشان نصیب مخاطب
است و لام در لك و لكما زایدست برای وصل هيت نام شهر حران
هات فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و اد صدق است از
معانی تا هذيرة وزن افتاده و باطل شد هذرة فراوان افتاده و
نا هزشده هواستانة گرد و بیابان و دشت و صحرا شتران که بهم آمیخته
باشند هزشقة دکوهپارهٔ که از آن آب باران کوه بیرون آمده باشد
تو کنند و در ظرف افتاده باشد هضبة پشته رنبت ملبسه
هالة دایرهٔ که بر گرد ماه گردد هفوة خطا هفوات جمع

همشة انبوهی و غلبه جانوران و مردم و جنبش جانوران و مردم هلابة
باد سرد با باران هاهة شتر ماده که رود و نشنود شود هدمة عقد زر
از مالک هدمة شتر ماده که سخت آرزوی زاد آن نماند باشد هقعة
مردن گوسپند یکبه کند هقعة وهنقعة دو شتر قمر و هنقعة دایهٔ
ماهم گویند که بر سر سیدا آب جا باشد هرعة زن زود آبستن هيا
طلة فرمان از جهند هيمانة مرد و دام زنا هلعة
سخن و هوی باک خوک و هوی دم آب و دم سوی سفر گرفتن باشد هلعة
مردی که سخت بانگ کند و مردم را زود رود و گرسنگی یابد هلوقة
بزغاله ماده هلوقة ریش بزرگ هجعة گوسفند ماده لاغر و گوسفند
حزون است ماشد بدان که بر رویش گوسفند و موی نشنند هنامة آنچ
شکنند بدان از چیزی هنادكة چندان و آنچ جمع چندان است بفتح میان
هرابكة محوسیان یعنی آتش پرستان و واحد هربذ است هاجرة
نیمهٔ روز که در غایت گرمی باشد هنوبة یاد کرد و آنکه هزطة
گوسفند ماده بزرگ هيعة وهايعة آواز سخت ترس آور همزة
دیگر در عقب خروم عیب گوی کند همزة وسواس شیطان و وساوس
دیو و آنچ چیزی انسان را بوسوسه از سوسه شیطان همزات جمع کقوله
تعالی أعوذ بك من همزات الشياطين همزة الف متحرک ما بعد
هراد گوسفند بزرگ هيمعة آواز تیر هيشعة نام مردی
است که در غایت حرامزادگی بود است هراكلة آب در بیابان که
جمع کنند باشد هركلة زن ستبر قوی و بیرون هلواعة
شتر فراخ رفتار هلباجة مرد احمق هرعنة شیر درنده
شتر ماده نیز درنده باب الفاء معكنا من المصادر
داون هلات نرم شدن و شکسته شدن عضو آدمی من غير المصادر
هنابت کاری سخت هلبوت بدزبان فرومایه احمق

هامة جانور او جمعش زنیت هامة سر و پیشانی و هر چه بر
سر گذارند از بهر گرمی و نرمی هبت بدوان کم عقل هبنة سستی
در عقل هبانة بسیار هند بسیار و زن جنس هايدة هيئة
حالت هنة سخن و نیکوی اندک و بسیار و زن هنات وهنوات
زمان و چیزهای حقیر بدرام گویند هنت زن هنيئة تصغیر
هنة یعنی زنک و چیز هنيدة مقدار صد عدد و یا صد درم از چیزها
هبرية سپوسه که در دهن سر خا شود و آن چرک است هبرة گربه
ماده هزال آنکه هردم او را افسوس دارند هزالة آنکه او هردم را
افسوس دارد هزة جنبش سوداران و آواز و غوغای ایشان و فزع
و آواز جوش و بیک هجعة آهن غلاف هيمة زه راست و سخن
گرفتاب نیشان و سخن سرخان زنیشان هجيمة ماست هدية
بعضی آدمیان و بعضی خانها هدنة آشتی و آرامیدگی هدية
کار و پیشه و سیرت هدية وهديه آنچ از روی محبت برای کسی
بفرستند و هشته و چاردای که بر ای هر کس بندی فرمان کند هدلا
راه نهادن و جمع کی دی است هربة کوفته شده و طعام صروف
هرمة دست و چاپک سیب و جامه که در سیب افتد خون فشرده بسیار
هرمة جامه و شکسته لشکر هامدة خشک شده و آواز مرده و رنجن
بکیاه کقوله تعالی وتری الارض هامدة ای بلا نبات هاشمة جراحت
در بینی که استخوان رسید باشد و استخوان از شکسته باشد هناشة
آدمیان جمع شده و مرد جمع شده هيئة کرده آدمیان هبرعة بزرگ
شیران نوزاده هيضلة جماعة اهل سلاح و لشکر سیار و آدمیان
و شتر ماده سیار شیر و زن بهیر هيهات اسم فعل است یعنی دور شد
هلبينة هزاله از بیرون هودة هودج و زن هر هنيئة
کار سخت هنيئة کرده آدمیان هيضة نوراست از شکم رفتن

هلت کرد باب الهاء معجم من المصادر هرج بسیار
گفتن و بسیار قدر کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و بیقین و بسیار
رفتار کردن آب هرج سرگشته شدن شتر از تشنگی هيج وهياج
بیکدیگر دیوانه شدن و لشکر شدن و لانع و مستعدتر آمدن و کار راز کردن و زود شدن
کیاه و خشک شدن گیاه هيج آمیختن و درون داده و غیر معهود هم آمدن هوج
شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هيج برافروخته شدن آتش هيج
آواز کردن و عدد و آواز خوش کردن هيج سخن دیوانه یا اعتیاد راست گفتن
هيج یک دفعه آب جوشیدن شتر من غير المصادر هيج غنا هيجمج
لغتیاست که بر ای راندن گوسفند گویند هج هج وج وج هوج
لغتیاست که بر ای راندن سگ گویند و ای راندن شتر هم گویند هاج
تندی و غضب و شتر زنی که آرزوی جایها داشته باشد هيجم آنکه
کم بین و خویش نباشد گوسفند هجاهج سبز هزاج آب گرم
رفتار سیار کند هوج بادهای سخت و احمق هوجاء هيج مرد
فرو داده احمق و گوسفندان لاغر و احمق هيج گوسفند
هجيج رودخانه زلف هذاج وهذجذاج شتر مرغ که از زمان بیاه
رود و هذاج نام پسر هم باشد هزاهج آواز بلند هوذج و کپ
زنان است که بر شتر نهند تا نشیند کی و هزج آواز رعد و آواز خوش
و نام کوی است از شو هملاج آب زعفران نام هماليج جمع
هزلاج گرگ حیله و سبک باب الهاء معانيها من غير المصادر
هيئة گونه و نام نازک اندام باب الهاء معانيها من المصادر
مجود شب طلاق و شب بیمار شدن و شب تمار کردن و این از ضداد الاضداد
است هجود فرو مردن آش کاهنده شدن طاء و کیاه شدن زنیت و خشک
شدن کیاه هشد دل بدون هوذ نده کردن و ضعیف شدن و همین از است
قول حق تعالی اذا جاءنا الیاس ای بشتاب الیك هزد شکافتن و دریدن

هجاء وهجران گفتن گوشت وطعن وعیب کردن کسی یا ورنگ زرد کردن خبر یا هند
خبر یا بیدن ورانیدن ومنع کردن هَدید آواز کردن خبر کبوتر هَدَد
شکستن عمارت وخراب کردن آن وفرو شکستن مصیبت وانده وحاجتی را
دست کردن وشکستن هر چیزرا بقوت وبزرگی من غیر المصادر هَد
وهِد مرد ضعیف ومرد بخشنده هَد کلمه است که جزا کویند درحین
آب خوردن هَداد نام فیلسوفیست از جمن هَد هَد وهَدا
هَد وغیر است که بر بالان کبک شاه پر کویند وکبوتر نر را هم کویند هَرد
زرد وجوه هَداهَد آواز کبک کبوتران هامِد کیاه خشک وخاه
کننده هَبید دانه حنظل هَبود نام حیوانیست هَاد آواز
وصدا بلند کردن در بانگ آمدن واهل سباحت شنوند وازان راندن رفتن پیدا شود
هَدَا بَد شیرات سین غلیظ هَبید وهَبند وهَاد کلاغ مانند
که دران راندن مثل کویند هَابید تا بپ هَود نمودن وجمع کابید وهَرا
هَدَرِید شغلیظ واصمعی است که در جثم پیدا شود که بواسطه آن چشم
آب ریزد هَند هند وستان ونام زنیست وهقار ودوست از شتر و
غیر آن هَنود هندوان وزنانی که منتسب بهندوانند هَود کوه زنان
شتران ودوچیز بهبود ذاتست هَاجِد صهیب. باب الهاء معالدال
من الصاد هَدَ شتاب بریدن وشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر
هَزید محرکه آنش برهم افروزند ودر صفت آتش هم یابند وجمع وهَزا
بندقه است هَدود بزنده. باب الهاء معالزای من المصادر وانکام
هَز که خندد واضافتن هَزاز عقاب هزار سه کردن سلته هَز کردن و
ناخوش شمردن هَذر وهَذا بیهود. گفتن وسیار کردن هَوذ
وهَوذ خراب شدن ومرگشته شدن وخسته شدن هَجر کواشتن و
واپس بیدن وحیران کردن از چیزی وبیهوده گفتن هَجر هزار بسیار گفتن هَذر
افتادن هَذر وهَذر باطل وهزل وهزار شدن حزن یعنی به وفاص شدن

وجوش دادن شراب ودیگ شدن واما بهبود، شدن هَدِر خوشیدن شراب
واواز درخلق کردانیدن اشتر وسیر بیدن کبوتر هَضر جزا کردن
وسوسه خود کشیدن وشکستن جزا هَوبر باک کردن سیک وناخوش
واشتن جزا وخشک شدن کیاه هَبر کوشت بریدن هَبر سیار گوشت
شدن وزبر شدن هَزبر زدن وعیب کردن هَطر کوشت زدن هَکر
وهَکر سخن بیجا کفتن وعقده جواب ماندن هَمرا آشنگ ریختن وآب
دکفتن من غیر المصادر هَابِن شتر ناسبیده غلیظ که بالایی او سبید
شد باشد وشیبس دوشن هَواز علفی است کرشتر شود هَفقَر دراز
بالا هَکر عیب کیرنده هَذِر باطل واقناده هَذِر بیهوده کوی هَز
کربز دکمرد، وناخوش شمرده ونام زنان وزنان شتر نام موضع است
هَزرَز کریه، ماده واوجع چیزی است هَمار وهَذار سخن بیهوده
کفتن هَجار زشت کاذب وبهتان شتر بند هَرور انکور زبون کرانه زراعت
مانند هَرهَور آب سیار که آواز کند در رفتن هَزهِر مادر است
مخصوص هَار وهَابِز افتاده شده وخراب وشکسته شده. واعلال به
کار برده است که غلبت هکاته کفاند وبا کار رساخته وضمیر یا حذف
کرده اند یا بالتقی ساکنین افتاده وکار برشده هَجر نام شهری است
هَجر وهَجیر سیاه رنک وزرد کرفته ماننده وهجر خوض بزرک راه کویند
ودوغی از کیاه راه کویند کذا فی المخصص هَوا جِر یوم روز کرما در
غایت کرمی واوجع کاه جرة است هَجِیر وابه معادت هَبِز وهَبیز
زمین درشت غبرناه هَبور جمع وبهبود، شدکان وراه کویند هَبیر کوشت
راه کویند هَبیز بخ کذار وجوکذار الیشر ماده خرما وعاده کفتار
هَر سخن باطل وبیهوده وعیب وسخن زشت هَابِز باطل وبیهوده. هَوذ
زده کردند هَبیر، شمار هَبیز به هَوبز وهَبار میون بردوست
وهَوبر سوسن نام کویند هَبضر وهَضور وهَضار شیر زننده

هَبِش وهَبُوش، خراست هَزبر شیر زفر. هَزبَز، خشن
باب الهاء معالزای من المصادر هَز وهَزیز خبا بیدن هَمز
سخن عیبی کردن وعیب کردن ودفع کردن ودفع کردن هَابِز مرد
من غیر المصادر هَذَذ آواز دادن وبانکی زدن وهَبِز مرد
باد واواز سک هَهر هَر نشها هَزهَاز وهَزهَز خنده
هَمَاز وهَابِز آن بسیار عیب کننده. وسخن چین باب الهاء
معالنون من المضاعف هَوس کرفتن وسخ خوردن واشسته
رفتن واشسته راندن واسته خوکانان رفتن اشتر در شب خوذ کرانه
هَوشَن عقلی کاری دانایی دوبا شدن هَجن درد دل وطاقت بردن
هَلِس تاریک کردن چیزیرون عقر هَمِس آواز نرم کردن واهسته خندیدن
هَلِس رفتن وهرمیه داون شتررا هَدِس راندن هَرِس کرفتن
هَلاس ناخوشدن من غیر المصادر هَبِیس سخن بیهوده هَلِس آواز
کیلون بسیار هَشاهِش آواز پی درپی وآواز کی زر. وجوش وربود و
مثلان هَشاهَاش شباهنه که کوشند را در شام شب خواند هَوَاس
شیر دوشند، وسخت خورنده ودوم دونده هَمِس آواز نرم هَجِن سخن
زشت که شنیدن شود وفهمیده نشود داوازی زشت که شنیده شود وفهمیده
نشود کآواز صیت هَاجِن درد دل دهاند. هَجارِیش دردوای
که بلب کردد هَرِس ریه باد هَرِس خانه هَرَاس دشمنست
هَرِس کربه وشیر درنده، حکم هَلاس حمار سله دانه
هَمَاس شبه دونده. حکم هَمُوش شبه نر وقمار هَرمَاس شیر ارزنده،
هَرِیاس بزرک هَلاس مرد وده بازکیر هَلقَس بعض سخت
هَقلَس زشت لاغر ده بار هَکاکِیس حریص هَوس عشق ودیوانکی هَنس
الزه واسباب کاه کاری بیان زراعت باب الهاء معالنون من غیر
هَنس یک از درخت واد کفتن واران کوشند کنوله نقاد واشق بیاع چیز

هَبِش فرهم آوردن وکیکردن هراش بکار اوردم انداختن برای خلد هَبِش چندیدن
ودویدن من غیر المصادر هَشاش شادی کننده هَشِیش نرم هَش نرم وناچسبنده وبیش
کم رفتن کند مرد کشاده ورد وی غیر عبوس ومرد شادان وکوبندان داده فیل وشیر وعربده مرد
کرم خلق کند کویند هَش لمکه یعنی سهل الثنا ومن فلان الحی یهش هَش هوش عده فیل وهَشاش مرد شتاب
کار وجست کار من المجمل هَمَرش بفتح هم مشدده وکسر او زنی پر وشتر ماده پیر طبل ودام سکی است
هَشوش کوسپند پر شیر باب الهاء مع الضاد من المضاعف هَضِیض شاد مان شدن
هَضِض بشتاب بد صاد مشدد من غیر المصادر هَضهَض کردن من المجمل هَضِیض بهم هاده تام شخص
باب الهاء مع الضاد من المضاعف هَضِ شکستن وکندن هَضِیض شکستن استوان بعد
ازوا بیش آمدن وجای وجا بیا آوردن من غیر المصادر هَرض دانهای خورده ماند آبله الطاعون
هَضِیض شکسته وکوفته هَضَاض شکننده باب الهاء مع الطاء من المضاعف هَبط
آواز وانداختن کردن مردم هبط فرود آمدن وکاه کردن وهبوط فرود آمدن ونقصان
شدن هَرط بهم آمیختن وکیوا بیب رفتن کردن هبط ستم کردن وکابا طلاکردن وبی اندازه کردن
چیزیرا من غیر المضاعف هیاط سخت کابیدن وقع الغوم فرهیاط وهیاط ای فرشده هبط
شتر ماده کاغذ هبوط زمین سراشیب هرهبط کوسپندان ماده بزدیک واوجم هرفدات باب
الهاء مع العین من المضاعف هَبع وهواع قرکردن هَبع پیچیده شدن وبیکار کردن شده
درمع وشل آن وکناه شدن هَبع وهمیوع فرو رفتن اشک از چشم وفرو رفتن آن از جای او
روان شدن هَجوع تواه منقوطه شکستن وکوفتن وشتابیدن وجنبیدن هَرج شتابیدن ورفتن
شدن هَبع وهمیوع بد فی کردن وهَبِیع بهبودی ان شدن آبله وشل آن هَجِ آمده است هواع
قی کردن وقصد برجستن کردن هَجوع خفتن وشکسته شدن وکرسنکی وغاریاحق شدن
هَطوع چشم برچیزی انداختن وچشم ازان برنداشتن هَکوع استادن وآرمیدن هکاع
سرفه کردن هَلع بفتح لام سخن بی صبر بی کردن وسخت حریص شدن من غیر المضاعف هوع
شرفرع هرفع زناه منقوطه بعضی از شب ورد احمق هَلَع بفتح لام منقوطه مرد دراز
بزرک تن هیلع بردن دردم سخن خوردند. هاع وهاع بد دل هیدع بکرهاء ونخ دراله
غیر منقوطه کلاب که بآن خار شتر بکنند شتر هیکا کرا هرع بکرهاء خون ودوان ومردی

گردنده بگرد آید هیئت مجتمع از هر کاری چه کرد. لا غرمه و ن هیجرح مرده و از الحق و سبک چست هلواج شتر ماده تیز رفتار هلاج شتر مرغ تیز رفتار هملج بفتح هاء و ان هیئت ابرو باران بسیار هیتواع بکسر هاء و فتح یاء مرد یا مرکب و نعمین منقوطه هم مرد راست هیلل بکسر لام شوخ چست و تیز رفتار و کرک هیلع بکسر لام شخص مجتمع بکشیدن نون و واو و عین مهمله پرداخته و شتر مرغ مجرمة سراو گل باشد هلوع و حلیع سخن شنابنده و حریص و سخن ناحیز گفته هلع بضم هاء حریص هلل بکسر هاء و تشدید لام خالد بر هیئت شتر کره نو آموخته شده سیاه و یکرنگ هیمع بعینین از شب هیمع بضم هاء اول و احمر بضم هاء و احمر هرمع مرد بردبار ضعیف و باد سخت هیمع بضم هاء تشدید میم منقوطه صوت و درخش نصب **باب الهاء مع النون من غير المضاعف**

٢ هیمع خفتن **من غير المضاعف** هیمع مرد **باب الهاء مع الفاء من المضاعف** هیف بادیه میان شدن هنف و هنافة آواز دادن هرف طلوع کردن در طلوع و رونده و هوده آوردن درخت خرما هیف آرمیدن و شتاب رفتن و درخشیدن و سبک شدن **من المضاعف** هیفف بردبار احمق مزاج هفاف آرمیده و درخشنده و سبک و بادیه رفتن هفهاف بادیه رفتن و شقاوت هیف بکسر هاء ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و شان خسل کردن او صل نیاشد و کشاده و درجی که آزاد و آخر دارد و نهاده و فرو رونده هدف جای بلند و چرا بلند و آماجگه بر آن نشانه مرد بزرگ هلوف مرد کران جثه بزرگ و لئیم و فرومایه و درد دهنده توی و اشتر نر بزرگ و درد و ابر تنک من المجمل هیف بکسرهاء بادیه میان و او جمع هیفاء است هیف بفتح هاء هوف باد گرم هیجف شتر تند چم شتر مرغ پرنده و ستکاه هدف شتر مرغ پرنده **باب الهاء مع الكاف من المضاعف** هدف شکاف هرف طلوکردن در طلوع و رونده و هوده آوردن هرکن بینی **من غير المضاعف** و هرزن بکاه منقوطه رعد سخت هیزع شتر مرغ هیلع بفتح هاء و سکون لام هلاک شدن و افتادن هلاک بفتح هاء و کسر لام ترسیدن من المجمل هلالت بفتح هاء و سکون لام هلاک کردن هلاک زده و خراب شدن بیاض هلوک احمق شدن من المجمل **من غير المضاعف** رهاط باران سخت هتالت پرده دود و تاریکی میرهتالت و هتالیت آبها هلوک زن فاحشه هلاک بفتح هاء

هلال آن شده دو بین مرد افتاده و دو میان دو کوه هلالت نوزده بیت شده هلال احمق و رهو الله و هالک نام آهنگر هاشه

باب الهاء مع اللام من المضاعف هلل شکوفه و هلول بخش اشاک از چشم هلل نیک شب فرشتادن هلل بفتح کام و هلیل پل سرا شدن کبوتر و قمری و ضلآناه هلل بفتح اول و از شدن لب شتر و اهم کوشد و فرو افتاده لب شتر و اهم کوشد و اسطه جراحت هلل زدن هزل لاغر کردن و مسخره کردن هزال لاغر شدن هیل فرو ریختن و دوان کردن هیل بفتح یاء فرو ریختن شدن ماده و کم کردن ماده فرزند هلل و هطل باریدن باران و روان شدن ناقه از چشم هول ترسانیدن هجل انداختن **من غير المضاعف** هلیل بدتر بن لام مع اکثر لغطیت کرمای یا نده اسب که بند هیل حال شمار و چیز شمار و دولت هلال ماه نو و سه شب و آب اندک که در تلت چاه باشد و آسیبی کوشد شکسته و مار تو نام قبیله هلال داود و تیغ کرانه ابت و آهن پاره یا چوبی که بآن هزاهم آورده است هرهره فرو خوردن باران بیاکندن ماه نو از اکاذ شب بدر آمدن شب سیم هلالان گویند بعد از سیم تا آخر تیر خوانند هلیل جاه گرد نون و ثنیه خرد بادیه میان معنی هلا هلا ایه بشتاب و صافی هرول نرم رسیدن هلیل بکرهاء و دال کهنه جاه هرجل اسب تیز و شتر چست رفتار هرهال دراز هیل بکرهاء و کشیدن کلام بر کما هلل کران تن هبول ناقه فربه کرا در آخر نه نهاده هیال بتشدید یاء مرغ شکار کردن هیل بضم هاء فتح یاء نام نوعی است هیطل دویدن و چهار انگشت

هاچون دختری که پیش از موقع بشوهر داده باشد وکره ئادیان از هر بیضه که باشد هندان
نام قبیله ایست ازین همیان بودن هندلان نام دشت کناده هران بشتر داده
دوکوک اند هران بدخلق همیان مان بنیاد هندلان نام موضعیه یعنی که بند کرنیام
قبیله ایست ازین هاران و هتون ابرد باران بادنه هتن بشتر بتاه معنی جمع هاهتن
است هتن ضم هاوتاء مخففه جمع هتون است همچون اتکه بدرش آزاد باشد تاء دوشی گیرند
دشتر بزکوار و چرشت داسیر آبدیده شتر قوی باشد وهادر دشتر چربی و اسب پاکانی اهم گوشت
وان معجزه وصلاح و بیان لفظ نجره مسطور است هودن هیاد و بکسر مرغیست من نحل هران
جمع وتام قبیله ایست هتن وهتن چنرة آبرده فتح و بعضی فلان هم آمده است چنانکه گویند تا هتن
و هتان تثنیه هتون جمع هران بکسرها و تشدید تاء منقوطتین نام قبیله ایست هتن
انشان کرده نان هیمان و هیمان تشنه هیمان بکسرها کیسه کرده دان اشجه و زرکشه وزان
نام شخصی هیمان بدون و درواحد همدون جمع همیان شتران سپید و شتر زرد کاروان دزدان
وزمین پاک و سپید واو معرب جمع آمده است هیمان بفتح هیمن آسمان هادون هادن دزدان
کرمو رخات هوامن جمع هران بفتح هاء وکر آن عادت دو مضر هران بضم هاء وکون
راء وعقل هیمان بکسر هاء مشدده شبان و بدون وکاف دهن اشتر هدبان بدال منقوطه
حنی بیهوده باب الهاء مع الواو من المضاعف هیون بضم ها وکشدن واو برخاستن
کردن و درهم آتش هیج بدکسی گفتن بفتح هاء امر کس را آشتی دادن واو اصلا
بهمزه الام است که هرء راقلب بواو کرده اند هیجو کفو هدد وبنا لا منقوطه بیهوده
گفتن و دشنام دیدن هدهد بضم ها وتا و تشدید دو او دو بدن چربی و پیدن رخ
هدر بفتح ها وسکون فاکرسند شدن هدر بتشدید دو او آرمیدن واو دراضافه
است بهمزه الام هرء دن من غرائب المضاعف هراوبات مرد مجرب شتر که بدم درم کوبند
هدد بتخفیف دو او آن فعل ماضی مجهول است برای جمع غایب مذکر و مشتق است از هدهد
بفتح دو دال آن مجموعه شده اند هدهد تا فعل امرات و مشتق است از مهمانان یعنی خشه
شما باربنا و هلهلوا بیاهلهد باربدید و او اسم فعل است هدهد زن و ایروج زیر
باب الهاء مع النون من غرائب المضاعف هنزه و هانه ابعد زن و این هردو اسم اشاره

باب الهاء مع الياء من المضاعف هدی مبوث بکدو اشتی و پیش رفتن همچی دوبدن
آبیدو وان شدن و کرختی جاودادو بچرکاه دفتن و بعضی هاکردن جاودادهم آمده و الله تعالی
هوی هوی فرو افتادن و دوشیدن افتادن و ازکاه فرود آمدن و هوی بضم ها بعضی شراب
درشتی هم آمده است هوی ابیات زن هراهی سخی باطل هیدی بکسر الدکتر باو هیه
وخرد س و مردی کاه او احمق باشد و زفکر او ازخانه شوهر فرستاده باشند هدی لبکون
دان چاروای را بانی کرکبید فرستاده بر تند و کارها و جنگها و بین معنی اخیر جمع هدیت است
و بعضی بضم هم آمده است یعنی کار و جهتید هجر فی الهنکر و ذکر هجر هجری سیاه ان و خضاب
و جوانمرد که رضه جلد و جست باشد هجری فعل امرات برای واحد مؤنث و اشتن
است از هرت یعنی بحیا نادن و کرد فی حاتمکه در قصه مریم علیها السلام آمده است کان هجری
الیلات یخلج الخلخال فی زنی سواری از اهل قریش و مرد بی خرد بسیار هوی بضم ها یعنی از شهوت
هادی رام کننده و راه نماینده و بیکان نیزه کردن و کاه دیدن و میان خرمن کاه دانه
و بیکاه و هار اکردن ان تند تا خرمن را خود کنند هافی کرهنه هفی آفریده و غریبا
کوسفند فلان ای آبستن هفی بتشدید هو یعنی هو هیعی بتشدید ذکر اسب خود و خرد هوهو
بتخفیف یا یعنی دو سو و این لفظی است که برای راندن اسب گویند هرهو و حوب شتر هراج و اج
هاد و خانه کردها هاء فی فعل امر است برای واحد مؤنث یعنی معطی یعنی بخش ای زن
هاد اسم فعل امر است برای واحد مؤنث هاجی و هاجی هجا کننده حرف هجا کننده هاء
و هاقی این زن است و اسم اشاره است هاذی بضم ها و تشدید یا و نان مجهد شتر
شتاب نمار هاد ی بفتح ها یعنی بادان هلاک کننده و آهنگ مذبح بهالک حداد
کذا باالباء باب الهاء مع الالف من غرائب المضاعف نوتو مرغیست مانند بیشن بصلاة
نام شخصی نوتا چنانکه و بنا چی و بنها بنا یا بان بنا یلا زنی که مردان بنی او کناه
باشد بفتح فا یعنی زنا میکند و بفتح با آن بفتح یعنی فیسکند و کوبند هنا و ن بفتح التجمع
و نفی کردن جامه بزدن تا بند بفتح او میکوبد بکلد یعنی کاه میبادد یعنی مجرا مند
فیروج شتر جب و راه آسان و آسانی و خوشی بهموز ست و است بتماسا تا تخفیف سین
یعنی خود اجیر می میباید و جاج میکند و این لفظ ناس گوید و است سین و راء نقطه

باب الهاء مع الياء من غرائب المضاعف نیا بخواب یلبسیر های
بوست وحشی کاز بوست کرده باشد و پوست کوشفند و شتر یعبوب اسب تیزدها و آب
خوشگوار نهار یعسوب نام مرغیاست مانند طیر و امیر مکسان عسل و مهتر قوم یعاسیب جمع
یعقوب کبک نر و نام پدر یوسف صدیق علیها السلام یعاقیب جمع یعقوب نام موضعیست
یعبوب کوهیست یثرب نیاکان تاء مجهد نام مدینه منوره یثرب یعنی مطله نام شخصی
کزان تکلم بلغت عرب کرد و در اریعب بن قحطان گشتن کرد ان عنیان است یعزب پدر
مجهد و یعنی مطله و ضم یاء فعل مضارع است یعزو دو شود و غایب شود شب سیاه
یشم باب الیاء مع الثاء من المضاعف یثاوة عرض کاردن شتر بزه داده تاء انشاء
شود که شتر ماده را شتها می تردد اریا نه یعطیه بید او شدن یتسران چاردست و پای
جادو آلود ان یثرطرخ دست چپ کردن خطهای کبر بکف دست چپ صیاد شده سیاه
ثنا ذی بزآبان باشد و او موزه دجمع آمده است ثیادت توانگری یثیر طرخ چپ دست
عنه دفع یاجاهه بزد یا فی یعثر بتاله کرد و صید کاه شریه نیزه ای چنین شریا جاهه
ماده کبوتر وحشی و نام کنیزک کبود چشم کرمقدار سه روزه راه چیزی او بده و اندخاکه
عرب کوید که فلان اعصم من ذرقاء الیمامه و نام ولایتی نیز باشد تعلة شتر ماده نیکو
و توبیخ دکاه تاء مدوره زن جوان نازک اقام یعطف بیاری بشتر ان دو چشم خاد داد
یکیته جوشن از پوست بزاتخه کی کاورا فلم یاسا ذنده فی کرتوانا زده و بسته فی و بدن و ما شد
یکس جاودست کرشیر بوده و بنا له او ما نده بنا له اکثر باشد شرشه خلک بلغه روشن
زاده سعید باب الیاء مع الثاء من غرائب المضاعف یثوث نام بتراث باب الیاء
مع المعجم من غرائب المضاعف یج بضم جیم فعل مضارع است از وج یعنی وجود
کردله تعالی حتی لی الجبل فرسم الحاء ط ترنج پوست سیاه یکنیج و یکجوج جوی عود
خوشبوی بهیج یعنی با نکاره باب الیاء مع الحاء من غرائب المضاعف روح اضافت
یروح هذا اضافت باب الیاء مع الدال من غرائب المضاعف یادة پذیرا کنده بد پشیمان
شدیدو دستدفعت یکی و ملت دمنت و توانا فی خوادی خوله تعالی حوله بعطوا
الجزیه عن یدوهم عن ذلة اینجا بمعنی کوید سقط و زیده یعنی پشیمان شد خدا لعنه خانه

يغط

يعني شكسته شود و ويران شود **باب اباء مع الطاء من غير المصادر** يغط وان كلمه ايست كه براى راندن كركى گويند **باب اباء مع الظاء من غير المصادر** يغظ يغظ

باب اباء مع الغين من المصادر يَغَعُ و يَغُعُ و يَغِعُ رسيده شدن هبوه **من غير المصادر** يَغْغَغُ سنگ سخت يغوغ چشمهٔ آب يَغَاغ جمع يَغْغَغ كه در اصل يَغْغَغ بوده است يعني صخره و او را جهت خفت حذف كرده اند يَغْغ يكباره بر بوغ كوشت خاريشت و هر شي صعب الوي و درد سخت و كريه آن موش دريا است بر اين جمع و بر بوغ نام شخصي است براغ في كه مي نوازند و في نام و بدد ك و مانند مكي جانوريست كه بيشه بود و نبالد او را مانند آتش باشد بلغ سراب بياباني و مرد دروغ گو يَبْغ نام شهريست استبرق مع سنك سفيد و تنك كرده و خشد و سنك نرم فَرُوغ و شراع كه مكي سوسماريست كه در تره مي افتد قُعاع زمين پشته بلند بَقَع و يَاقِع جراد بلند يَبِيع و يَاقِع ميوه رسيده يَنْع جمع يانع يَسَع نام پيغمبريست كه بندخضر عليه السلام است و كياه داود عليه السلام كه شيرداد مثل سعتر نباتي و بخور **باب اباء مع الفاء من غير المصادر** يَعُوف يعوف بد دل و تيزرو زبرك من القطاء يوسف نام پيغمبريست عليه السلام يَنُوف و پشته بلند درخت حلي **باب اباء مع القاف من غير المصادر** يَعُوق نام حيوانيست يَلِق و يَقِق سفيد يادرون و يادرون و دست بند يُقْهِر يقهل فعل مضارع است يعني ميبرد و ماضي او راق است كه در اصل اوراق بوده است يَلِق يَلِق يا لامي جمع يَحْيَق فعل مضارع يعني كرم ميكرد كقوله تعالى كتر له تعالى و لا يحيق المكر السيئ الا باهله و يَقِق فعل مضارع است يعني مخالفت كند **باب اباء مع اللام من المصادر** يَلَلُ كوتاه شدن دندان بالا پين و بيضي كشيده از كريلل پهن شدن دندانهاي بالا پين است بطريق دون **من غير المصادر** يَلِيل موضعيست يَغِل شتر قوي يكه كار يَلُولُ حباب آب يادراز بالا يل جمع يَدْبُل نام كوهيست **باب اباء مع الميم من المصادر** يَمَّ قصد كردن دود و دريا انداختن يَمُّ و يَمَّ پي پدر شدن فرزند آدمي و پياده شدن بچه چاروا يَمِّ يفتح تاكاهلي نمودن **من غير المصادر** يَمّ دو ياسين فرزند پي پدر و ناباغ اوآدمي و بچه چاروا راچار و اوچيز نقيض پر نيشر

يغوث

يكانه يَقْدُم نام مرديست دود سياه و شب تاريك و نام اسب نعمان بن منذر ياسيم ياسمين يَكْلِم ميقات اهل يمن و آن موضعيست يَمّام كبوتر وحشي يَمْ كياهيست يَمّام نام قبيله ايست و نام فرزند ارفخشذ از فرزندان نوح عم **باب اباء مع الفاء من المصادر** يَعُفّ و يعفن في شبهه و انتن يَسِيفَ بيرون آمدن پاي بچه بيش از سر او از شكم مادر و او غير مصدر هم آمده است يَفِدُ و يُفُونُ باز ميدانند كاريرا آيند يام سرخي دهي آيد يُفُونُ يعني اقامت كنند و نواكر شوند يخافنون ترسند كه كريند يَبْلُونَ كشتاب ميروند يَغُبُونَ بر پاي ميدارند و مقيم ميباشند لوتون ميدارند و ميدهند و مي آرند يَحْدُونَ ميكرداندن و از حق بر ميكردند و كور را مي بردند يتصدعون پراكنده شوند يختصمون و شعبي كنند و او مشتق از اختصام باشد يزفون و يزفون تخفيف و كند بدنا يعني بشتاب ميروند يَسْأَمُونَ و مي شوند يتحاكون تجنبه يزجون باتات ميكنند يصدون بر ميكردند و باتات ميكنند يعمون او مشتق است از صدّ و يعمون و هم مشتق از صدد و يعني هم مشتق از صكه يصعقون و يصعقون ميميرند و هلاك ميشوند يهمعون ميخيسند يصيدون بر ميكردند يَلُونَ مي چاپانند و او تخفيف حمزه ات مشتق از دلي است كه در اصل لوي بوده است يتمعددون يتمهدون سركشند شوند يَنْحَتُونَ شاه ي ميكنند يَنْحَتُونَ ميزنند دندان يَسْطُونَ بستم يتهمون باد ميدارند يَهْكُونَ ميكردانند يتفارون بچشم اشاره ميكنند يكيكون بانون دو بار شوند يَاكُونَ ميكردانند يتفاوتون با هم آب مي كشند يجزعون دو دوغ ميكوبند يُجَرُّونَ شاخ كرده شده يجزرون حمزه ميرند يخادون نادري ميكنند يقطرخون فرياد ميكنند يدعون او دو ميكشند دعوي ميكنند يودون دو دو ميدارند دو دو جاي ميكنند يزدوجون او دو شوند و برابر نخلند شوند و مجوسي كرده ميشوند يخلون زيور كرده شوند يكاز داده شوند و صفد كرده شوند يخادون مخالفت كنند و جناك كنند يَلُونَ تلاوت كنند يثنون او دو ميكردانند دو دو نا ميكنند و معني اجراءات يثنون صد و دهم برقان عليست كه در آدمي پيدا ميشود و آفتيست دو زع تبريزي نام موضعيست يَبْطَنُ لينه كاهلي كند يَزُونَ او آب مي ريزد يمانه مذهب جمعي يا من طرف دات يميني دست دات طرف راست و سو كند و

يحجوم

يثن

منى غير المصاد

يتهمون باد ميدارند

يتعوذ مخالفت

مزاج تنك و نوش دو تو اناي كفته تعالى و القوا اليهم طوعا يات بميمنه اي بقدنه و نوشه يقن بثبات پر يقين و يقين و يشمه و ايجه در قرآن مجيد ات كه حوا تنك ايقين معهد زيرا كه الف و لام ايقين براي عهد هيئت بَنَن بيخ باز كونه كز ابيده شود يعني پايين از سر بيرون آيد يقطين درخت كدو بين اسم مكانيت **باب اباء مع الواو من غير المصادر** يَعُوا مي خوانند يَحْيُوا الذي زود مرد بر نوا و زن شود و بالا كرد يَعْلُوا مد ميكند يَطُوا مي خوانند يَدْلُوا بر آمدن و مرآبكي يَنْبُوا و اپس مي مجهد و زاد ميكند يَحْبُوا كز بر مي مجهد و الذي فرومرد يَشُوا از ستان بجاي مي ايستند و محط ميشود يَغُوا از حد در ميكذرد يَقُوا حضرت پادشاه ميكند يَحْوا از از مي چيزي شدن يَحْوا خاك مي پاشد و انداز عطا ميكند يَرْجُوا اميد ميدارد يَحْبُوا انده كين كردن يَحْوا آمرهد و غاط ميكند و پوست از كوشت باز ميكند و مي شتابد يَمْحُوا محو ميكند يَنْحُوا ميكرانند يَحْنُوا بخشي ميكند يَجْوا مي آرامد يَحْكُوا كل از دهن به بيرون مي دارد يَدْوا پيدا ميشود يَجِدُوا ميتوانكر ميكند يَعْفُوا اميد ميدارد و ميكند يَدْوا هيرانند يَكْشُوا جامه مي پوشانند يَحْشُوا كنه ميكند يَغْشُوا اشكار ميكند يَنْطُوا حامله مي شود و بضعف ميكرد يَلْغُوا بيهوده ميكوشد يَطْفُوا بر سر آب مي آيد يَغُوا از كناه دور ميكردند و بياد ميشوند و ناپيدا ميشوند يَبْلُدُ و ناپيدا ميكرداند و نزد كس ميروند با مبراحان يَبْلُوا مي آزمايد و بعضي هيزهد يَهْدُو بيهوده ميكند و لشاب قطع ميكند يَطُوا اشي بيشه ميكند يَبْلُوا بلند ميشود و تيز ميكند و بر بالاي چيزي ميشود يَرْكُوا ميشود غالب ميشود يَغْلُوا بغين معجمه از حد در ميكذرد و كران نوح ميشود يَطُوا بر بالا مي آيد آن دود و جوي پَرُوا نوزدن ميشود يَرْهُوا نكر ميكند و عدوة خوا مسخ ميشود يَغْدُوا اباذي ميكند **باب اباء مع الثاء من غير المصادر** يَهْبُوا نه و پاياء يكرها هر دو راسم اند كه آن كوراخوانند **باب اباء مع الثاء من المصادر** يَثِي بدي بردست زدن و دست بر بدن و بيت كوريا نيدن و نا اميد شدن بيرث دو دام افتادن شكار **من غير المصادر** يَهْثُ يَهْثِي بيشه پر باد و فهندي راه راست ميكرد و اين هر سه از باب افتعال [illegible] فهندي بوده است يَدِي فراخ دست و اد مقرود جيا آمده است يَدِثُ [illegible] يَغِثُ دبكر باء و اوذا هم مرد است يَدِثُ يَقِيءُ

يغمر

بفتح ياء اول و تحقيق ثاني بعود ستهن يكمني مرد و نرك كه مجري خان كان سود كه كرما دبده است يا شيده است يَرْثِي بيوه مسنون بذوالنون كرياد شاه حيرات يَثِل نوبك ميشود و اصل مضارع است و مشتق از دلوست يَثِلُ جمع يا ثرى جمع بدو الثاء است تمت الكتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲

تاریخ زاله از خسرو میرزا عبدالله
ابن آقا فتح الله تاریخ چهارم
ذی القعده ۱۲۸۳

تاریخ زاله از خسرو میرزا از محرم
ابن آقا فتح الله تاریخ دوم ۱۲۸۵

از موقوفات عالیجان عزت و معالی نشان
خراج حاصر میرزا مهر کریم خلف مرحوم
حاجی علیمحمد پنج تومان دایم
عامر و مشغول باشد تاریخ شهر جمادی الاول
وقف نامه مسجد نارده لواسان از خراجات علیه
تاریخ شهر
خصوصی